

P. Cal.

198

Caw

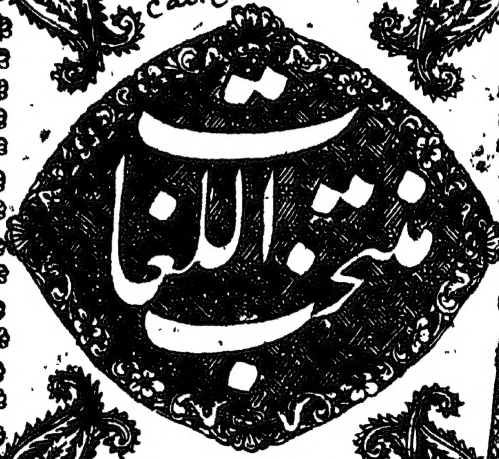
C.

مَا نَسَى اللَّهُ لِقَاءَ إِبْرَاهِيمَ

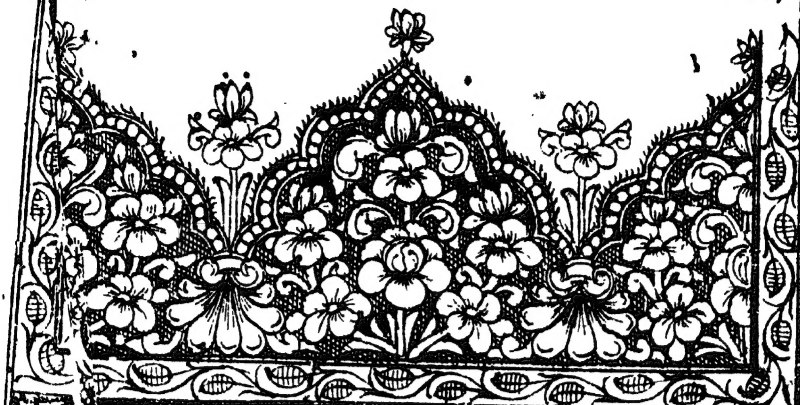
بِوَعْدِهِ إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْمِ الْأَشْجَارَ كُلَّهَا وَغَيْرَهُ

198.

cal. c.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش و پس ملک الملک که تذکار آلاء بی احصا و نعمای بی منتشایش و تعداد و موافق بفتح و اوج
عطایش و سوار و حصر گنج و نرد خروده دان بهیزان یافت نسبت و اگر فی المثل آب انبار دارد ناخ و برکت
کاغذ و قلم شود و او بشیر و اصناف ملک تا ابد بر صحنه روزگار و جریه لیل و نهار است کند سپهر
حرفی از ان کتاب برخی از ان حساب است اندک گاشت قطره از ان دریا و ذره از ان بحر اتوانند بر
بکدام نمران بیان و اتوان نمود و کند و قصر کربای جلالتش رفیع تر از انست که کند
منوام به آنجا تواند رسید و فضای بیداری کمالش وسیع تر از انست که در غایت آنجا نفوذ
ببال انکار و جناح اندیشه بانی منجارد در انجا زنت بر سر نری تواند کشید عقل درین راه جلد خون
و و هم درین خیر نگاه و در گون جهان الله چنانکه حبیب که و در ان فی مع الله الخ اعتراف نما
بجمله انصافی کشاید هرزه در بیان کونی دانی و بی سر و میان با و یهیرانی را بر خفا و شای چه مجال گفتگو
زخیال محال علی دشت را با قدیم چه و ممکن با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه سبب مملوک
چه نسبت آلوده لوث امکان از تقدس مطلق چه آگاهی مجبور از روی عدم را با وجود بخت

شعری

موسم بکپایی نسبی نه نوشت	هم ز درش نیست شمی با گشت
پای سخن را که در از دست است	سنگ سر برده او شکر است
برورش آموزنگان ازل	شکل این حزن نکردند حل
کز ارزش علم چه دیاست این	تا ابدش ملک چه جز است این

غایت سعی عقل و درین نهایت در کفرین زمین تمام استدلال است از اثر برپوش و از نیست
مسبب انتقال از علت بمعلول از محسوس بمبدء عقول چون عقل درین راه باریک است یک حیران
سر سیمه است چراغ شرح بدش داده از صفات خود و آنچه را بآن توان شناخت آگاه گردانید انبیاء
که طیبیان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال احوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت و بالجلال باشند
فرموده و از انچه موجب حرمان از انستان سبب تلوث باوثان امکان باشند می نموده نخست آن مظلوم
را تعلیم خانه و علم آدم مودب و مذهب ساخته خلعت نبوت تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام
مهاجم را بدین امر مربوط گردانید و چون فقط صورت معنی ضبط ظاهر و باطن از نوع به تفسیر و جمع میان
این دو مرتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر او را جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت
و بعد از انقطاع سلسله رسالت و انقراض نبوت با و شاهان قوی را اقتدار و سلاطین عالیقدر را
تبرجیح از خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع مویده گردانید و سیف قاطع و را
سلطنت محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت آرایش داد و آموخت و نام و کافه اهل اسلام
تخصیص منافع و مصالح و نشاء معاش نموده متعقد تکمیل امور و عباد شوند مسجیان الذی یحید و ملکوت کل
طایفه از جن و دور و سعادت و در بر گزیده مکرر که آفریدگار عالم شاهی گفته و نامش قرین نام خود داشته
و او را خاتم رسل و بهترین انبیاء گردانیده و در این راه جمیع کمال دیان ساخته و با اهل میت اظهار و احتیاج
از مبارکین انصار بخیر گردانیده و به بشارت اظهار دین متدین استیلامی مومنین بر مشرکین اعلام اسلام
و الویضه سمیت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق موقوف توان داشت
و مظلومین را با لوث ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آواز محمد رسول الله
موسولت از زبان الی که گاهی زبان غل نامش صادر گردیده آن سلطان که از قلت سپاه ضعیف خبر
از کثرت غوغا بر میست که در تمام آن سیف قاطع برهان عزت قان بر دعوی گردن کشان فصحا

عربا بریده و به معارضه نبردترین سوره از سوره قرآن کردن پندار بلغای که در بطول و کندی کشید و در بعضی کلمات حدیث آنرا منع او را سزااست یعنی که کلمه او و تحت جوامع الکلم او را در با کمالی که قبایح و کجیها را من علی قدر عقولم بر قناعت او راست و دعوی انانیت و دلادوم و لا فخر او را بجااست بکنند رتبه که تنزلی احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پای و آنکه علی خلق عظیم در شان او جامع جمیع نوازشها و تسبیح الهی در کتاب مجید به نقش منزه زبان تنائیشها

فصل ششم

شمس از مسند منبت اختران	ختم سلسله علم پیغمبران	احمد مرسل که خروجاک اوست	هر دو جهان فخر اک اوست
امی گو یا زبان فصیح	از العتب آدم و هم هیچ	هم جو العتب است بعد فنا	اول از آن شده بران بیا
بود درین گنبد فیروزه	نازه تریخ زمزمی بهشت	ستم نرنج است که دور و کار	پیش در سیه پس از نهانها

اللهم فصل علی محمد و علی آل الطاهر و صحبه الخیار صلوة لا تقضی بالقضاء المشهور و الا عوام و لا تقطع بقطع الدنور و الا یام و سلم علیه و علیه تسلیما کثیرا و عا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله طلاله علی غارق الانام و ابدا ملک الی یوم القيام حق جل شان در کتاب مجید بعد از طاعت خود و اطاعت سول بر حق اطاعت سول و الی الامر بر کافه اهل اسلام بلکه جمیع انام واجب الزم گردانیده و متابعت ایشان در اعلادین محمدی شریعت احمدی مقرر من واجب شمرده بنا بران بر هر طبقه از طبقات زمان بر هر طبقه از طبقات دوران لازمست که بادشاه وقت سلطان مال خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حادث آسوده اند از بطن اطمینان و اطاعت نمایند و در هر عا و ثنای او گویند الحمد لله و الله که این پادشاه سعادت تمام بوجود پادشاهی سبب نیفتد که قدوه سلاطین و زوکار است و صفوه خویش را در تبعید مال انانی و قبله اصحاب فضل و ارباب عالی است دین پروری که تا پاس شریعت غر او کسبت بفضایق منافی تعطل ای تشن خمار غش از رفعت آلا از باوه انخوانی و ساغر دوست گامی جزو غش نیستی بهر چه بود و تا محمد احسان مخصوص که اشفاق من عام را در حلقه بندگی در آورده تسبیح و تسبیح از آن بختی که گرس تمست آله شریخ چشم و جیاست از بیم سیاستش شرکان رنجیده و برگ برید بقصد غافلانش و از هر برگ بیدار میخیزد حکم قضایش از معضای امور برتر است که در حال استقبال احوال امانی نهاده و ساقیه را

و غرضه خاک با از مهره انجم نقش مردم چون رفته شطرنج پیر و از باز و تیر و شیر و آهو از خوف خلا
حاکمش با بهیمه پستی و بهر کنام و آواضع زمان و احوال جبلان ازین معدلتش چون نبض تندرستان
در آرام در بند دولتش حکایت ملک شاه و بنجر ماضی و در دور انصافش مدعی مغان صمیم
برخود شایند و قاضی قریا دلی که خمس انبار دریا بار و دستش در قسط سال آخر الزمان آبی بکشت زار چمن
داد و نیت بی مردمی مردمی از فغانان فتوت و دودمان هر وقتش زاده گفت دریا کفش با جود توام
بلکه جود نیست نجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس جنبش بحر خلیج و در
تلاطم بحر تیش جلوه سرب و گنبد گردون با وسعت و رفعت تصرف دولتش کننده حجاب بکعبش اگر باو بهما
و ابر آوری را تعلیم چمن آرائی کند قطره شبنم کوئی عانی و دانه انار یا قوت رمانی گردد و فروغ رایش
اگر آفتاب را پر توئی بخت سنگ سیاه بعل بن خشانی و خاک تیره طلای کافی شود ماه اگر کسب نواز
رایش کردی از کافت کف و ظلمت خسوف و کدورت محاق امین بودی هر طرقت چینی که از عطر
خلاقش سخنی گذرد و گلستان از بحالت درخوی کلاب فرورود و افلاکش در عهدش از سعادت نمی کاو دانی
صاحب عقل معاش دولت سعادت با خدمت کیمیا خاتیشش خواجه تاش هر نماز و نیاز گذر بر دست
حجاب پیش طاق درگاهش کنند چون سجده بت مردود و هر مردی که از منسوبان بارگاهش جویند
چون کبریت احمد و اکبر عظم مغفود و دلاورد و اکر بر گرد و کزد و دستش در سیکه و انچه بقیادی و مثل اگر نبرد
امثال مثال امش منطقه می بست از بطن عدم نژادی قطب فلک کثبات فانی و سکون اصلی سست
نیت غم اسخ و جزم تابش نقطه ایست هر دم و ثبت قطره بجهت و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل با
ایحل افلاک که سوکر امتحان اهل ادراک است پیش ازین من ثاقب و فکر صائبش امریت معلوم آفتاب
جهان تاب که روشن کننده عالم اجسام و با اتفاق ابواب اشراق نور دهنده اجرام است آسمان
ضمیر نورش کوکی است منتصف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور با ستقامت استوار
نذکور است پیش پای غیب غایتش قسمی است از جاده سداد و صواب مخوف آنوار نیر و انوار نطق سعادت
و دیار متفاوت و همایش نشانی و شوکت سکندر و شمت سلیمان بنیم و در پیش سنائی روز میجا که آفتاب از سر
جلال و شرفی قبال تن تنها بقصد و شبنم خاک کسار بجز که کا بزار آشکار شود خصم تیره درون چون شمشیر
او بار و بر نبال نهد و لشکر و دستش چون انجم در شوشه نور نیر انجم خود منعدم گردد و در غایت عظمت و جلال و قدرتی و در

عشکری ملک قبا و کشوری در یکین به شمشیر بندیش هند و میت مسایل ان که بضرب منور و در
 اندر ایدار از قسمت طبعی حال تنصیف است چنانچه در کتب خاک ظاهر سازد و شارحی فی جبهه عادی در حق
 که بعلم تشیع متن مخالفان شرعیه کند بیست و پنج شاس که آب مشن بر آب شسته مستقیان
 عناد کشاید طلایی است که چون شب ظلام برای انتقام از رفتن نیام طالع شود و بعد از اوجام اعدا
 روز قیامت باشد که دیدن بال و پا نگار اسود افزاید این طالع برعکس آن سودا خام تنگی تمام نکاشد
 سرخسرمی مغرور و غیاب برکت سر اسرب لیکن آتش بر برقی است تمام ضیاء اما صافه و کاشش سیرت کوزه
 پشت که تیرش چون بصیحت مشن لان از غایت تاثیر در دل عدا جای گیرست تنگی است بزم زمزم را که
 بزم ترانج و فخرت بر اولیاد دولت میخواند از هر گوشه گوشه بوش میرساند چون طالع میباید بر
 نشاط بدید چون قوس قرخ و دلیل باران رحمت چون قوس النصار در آفتاب سعادت تیرش در
 که اشتیاق تهاش شمع غایت شغف هان باز کرده بلکه برای استقبال مصالحش بر آورده گاهی
 شمشاد که اکب پاه چون آفتاب جهاناب بخانه کمان آید و در برخواه کوتاه و شب اندر و مشن در
 گردد اگر چه تیر را در قوس بال است اما اینی احد شرف جلال است رحمت که سر جو مبار دولت ستون
 سلطنت چون عصا کلیم سباب غور دشمن بی نور را بیکدم منوئم تسلای ساز و کوفه فرجه را چون سوره
 فرعون بی عون بحلقه ایمان از نه اطاعت آرد سماک را ح ازین دو که بان محسوب بر سال بزل تقدم
 پیش از خایر بان ثان سورن جزو اندر فتح کار باید که علم شیر سگیش هر گاه نمایان شود خصم ربه با صفت او که نماید

شعری

اگر زرم ست یگین از حساش	وگر بزم ست مشکین از کلاش
میه نو حلقه در گوش رکابش	کی از نیره داران آفتابش
سنانش چون علم سازد گشت	نشود تسبیح ساز از مهر پشت
بکین خرج اگر رخ بر فروزد	نگه در چشم مهر و به بسوزد

دری شمشاد سلیمان جاه احمد علم آرد پس علم می جیا تو سفت نقاد خضر قدم علم ادم حلیل مقام
 حکیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسکه مصحف جهان طرازی شیرینیه معارب و مغازی ابوالفضل
 الهیامک الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی عجل الله فرجه و اید جلاله

شعری

مغرور شایان و توانا ترسے یکدم شش طوف هفت خوان وین فلک دولت و انترست چغده و رانش بهائی کند بجام بخار که کفش ساقی ست	شامور و حسد بدانا ترسے مرکزہ دائرہ شاہ جهان ملک صدق خاکدیش گوہرست سر پیش دعوی پائی کند باقی باد که همین باقی ست
--	---

و از حسن اتفاقات این دولت عالیہ آنکہ تاریخ ولادت سر اسعد اقدس صاحب قرآن ثانی
میشود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین سلک نظم کشیده

نظم

شاہنشہ زمانہ دانشور یگانہ دین پر و معظم شاہ جهان کہ باشد روزی کہ عالم پیر مقدس خوان شد از چار دہ نیاید دیگر چو او خدیوی از چار لایقہ گذر کن تا عقل بر تو خواند	اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی از جہدش بود آفرین جهان شانی تم یافت از جنبش نور خدا یگانی کامد قرین حکمش تاسید آسمانی آیا رخ مولدش را صاحب قرآن ثانی
--	---

و این لیلی ست لایح و جنتی است واضح بر آنکہ تہ صاحب قرآن ثانی نزدیک ربط طالع این بادشاہ طالع سلطنتی بودہ
باستحقاقی و استعداد فطری ملقب باین لقب یدہ تاریخ جلوس کی نوشت کہ نیز اقم از حق و ان تمام سند بطور

نظم

بر شدہ بر تخت باقبال و بخت آن شد دین پرور کر فیض اے باغ جهان خرم و سر مزین شد خضر نقایوسعت مصر وجود آمدہ تاریخ جلوسش ز غیب	شاہ جهان ثانی صاحب قرآن گشت جہان غیرت باغ جهان از کرم بادشہ کامران عالم پیر از نظر ادوان شاہ جہان باشد شاہ جہان
--	---

دلالت تمام دار و بر آنکہ در اصل از جامہ خانہ غیب خلعت شاہ جہانی باین بادشاہ دین پناہ حوالہ شد

درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه و ملها بشمار می رود
چنانکه سبب درستیصال عدای من محمدی غلام حق تعالی باین صفت نیت و حسن عقیدت چهار پادشاه
شمر که آتش نموده که هر چهار چون چار یار رسید الابرار این پادشاه کامگار دهر چهار چون چار غمخوار
ابو جود چون چار فصل مطلوب مقصود چون چار مرتب داد از گریه عالم و چون چشمش دود و گوشش بیهوشی
هر چهار مرکز دایره دولت قطب آسمان است و بدین زوره عظمت و غور شیدان سعادت نظم هر چهار جهان
رکن کلین بل چار حد و کعبه دین نخستین شاهزاده کامگار منظر لطف او دیگر عنوان صحیفه دولت است
کتاب کرامت خرم خرم مردی مردم پروردی سویای من کرد و داد این نعم و درم شنشاهی محرم اسرار
علی الهی من پروردارش ازوه سلطان و ارشکوه و درم شاهزاده عالم مقدر آرایش او ان خلافت
گلستان جلالت شمع شبستان انانی فرخ دیده بینایی دولت اقبال مطلع سلطان شاه شجاع سوم
شاهزاده گردون قار منظر لطافت الهی زیارت رنگ شاهی سعادت نصابت نصیب سلطان از رنگ
چهارم شاهزاده گرامی قدر نور صدق دولت نو جدیقه سلطنت رشیدانیت خلعت خورش سلطان و بخش
الهی تاقیام قیامت ازین پادشاه جوان بخت ازین شاهزاده از نیت افسردخت گلزار جهان ثم ثواب
پادشاه خداوند پیران جوان بخت مکه تا هست آسمان چرخ زمین تخت بزمیاری تخت شامیش پادشاه
چرخ اللمیش پادشاه آبا و عالم با مومر پادشاه اولاد و آتش آدم صور و پویندین گوید بنده فقر و ذره حق
عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا و البنوی مولد که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیره
الاستفال تنجب از کتب معتبره چون موسی و صحاح و معانی عبارات فارسی غامضه خاص پسند تحقیق الفاظ و معانی
اعتبار جزو لغت و کتب معنویان با فضل باریت حروف اول و دوم آخر و کلمات حروف اول و ثانی و فصل و کلمات
رعایت اخذ استقامت استقامت و زود انداز تا هر قاضی دانی از ان بهره و در و دو کتاب موسی و در و مقدمه علی و دست
در میان تم تحقیق و تنقیح مشهوره که بهر کسیت بی پایان و محیطی است بیکران شش است بر امور که ملائم طبع انبای
از ان پسند خاطر اول و ثانی ان نیست این کتاب که نه نیست از ان عثمان کلی است از ان گلستان سی است از ان
اول آنکه بیان لغت بعباری کرده که منطقی و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فصل اول در بیان بیکر و خراج
موسوم آنکه اکثر لغت بلفظ مشکک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از معانی مراد است و همچنین آنکه بعضی حلالیا
الغنی بلفظی کرده باز جایی یک آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی کلمات کتب دیگر تحقیق لغت

در حل ندارد و در وجه بیان خواص او دیده که وظیفه من طلب است و وظیفه لغت با وجود این اطلباب
در مقامی که متعین و مسلطی میجوید اختصار خلل بکار برده جمله هم آنکه بطریق صاحب صحاح رعایت ماخیزد
استعاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف و صرفه ندارند بر یافتن لغت در مانند هم آنکه علامات اصطلاحا
چند در اولی که کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات غلبه میشود ششم آنکه یک لفظ که بخند منی مؤلف
گماهی پیر نمیکشنی آنرا علیحدّه ذکر میکنند و در این ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند
که بهر معانی و ایجابی ذکر کنند مگر آنکه در بعضی جای ترک لغتی و سهوی نسیانی که لازم انسان است در ان واقع
شده ششم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتدال را و آنکه بعضی
جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه سمیع نیست چه شرت تخلف میشود و نسبت
اشخاص هم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نمایند که اعراب این کلمات نیز بر کس معلوم
و درین کتاب بر جا اشارت بدان جو اهر رفت بعد از صورت تمام و اختتام تحت اللغات شاه جانی
موسوم نمود و در نجاب در گاه عرش اشتباه ساخته اگر چه این محقر چه لائق آن چنان در گاهی باشد
که مرتب سلاطین بنادر و خوافین کامکار و مجمع امثال و فاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون
این در گاه در گره نوییدی نیست و کاهای را بجز نسی و خاری را به گشتی و فزنی را به عدنی و دوری را به
قبول میکنند امید که قبول افتد پای لمی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنرست از موری
و برشتعان کتب تو این نج پوشیده نیست که چون شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی بجد
کثیر السعادت برگزیده سجانی نظیر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقران آثار انکس بر ما
مستعد گردیده کتاب قاموس نظیر کمیا اثر ایشان در آورده با لغات و اقواله و الطاف مکاره
سفر از گشت این کتاب اگر چه در جنب آن کتاب است و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف
حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تالیف و فطر و تالیف دولت ثار و دم
امیر کبیر مانی آن صاحب قران سب و عن قریب بمنایت آفریدگار چون صاحب قران کامکار
بمهند فتوحات مفیظ و فطر امور غمیه خواهد گردید اللهم خلد لظلاله و دایره جلاله و حصّل آثاره
بجنت الحق الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی
نبی المرسلین و بحول الله و قوته استعین

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن -

ابتغا خواستن -

ابتلا آزمودن در بلا و سختی آنگذدن -

اتینا بنا کردن -

ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن -

ابرا نیز ار کردن و درست کردن از بیجایی

رہانیدن و از بیماری به شدن -

ابطال و زنگ کردن -

اقتضا باقی داشتن -

ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن آشکارا کردن

و کفایت نمودن و آزمودن -

ابا بالفتح نیکی یا بسیار یا دوا دهنده و بالضم

مکره و داشتن خیر یا و بالکسر بنا نهادن از

خیر می سر کشی کردن ابا بالفتح بی همزه اش و

از بی فارسی است کمال گوید -

بیت و مطلع تو چوب خور و اما بپزد و آتش

که از تکبر سر مایه اباست و جای دیگر گفت

که و ع که این ابام بسے خوشگوار

می آید و بخند الف نیز می آید چون بالکسر

دیگر ترکیب یابد مانند شور باد سبک باد زیره باد

آبا بالمد پدران جمع اب است در اصل آباو

بود و او را همزه کردند -

اینجا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران پس

از آوگان در اصل اینا و ابوده جمع بنو یعنی پسران

که بقاعده مرفعی این شده است نه جمع این

چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان

نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید انبا و جنبا

معنی بنا کنندگان این خانه گنجه گاران و بنیان

و صاحب محمل گوید افعال جمع فاعل بنا و

و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا نهادن

جنازہ باوصاف نیک جمع صاحب بیت بلکہ جمع
صاحب بیت تا قضا حیات بوس صاحب شایق قول
او نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔
ایووا بالکسر جادون بالفتح مفعلی است باین
مکذوب مذنی مولد امام محمد باقر علیہ السلام دفن بدر
حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و منا
قاموس گوید در رایج برای حلی و عین مملہ
سہ لانی است در مکہ کہ دفن مادر حضرت پیغمبر
ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ایووا دفن پدر
حضرت است ولیکن از بعضی احادیث اینچہ
اولاً مذکور شدہ مفہوم میگردد۔

ایووا بالفتح زیارت۔
ایووا بالکسر ملاک کردن۔
اککا بالکسر تشدید تائی مکسورہ تکیہ کردن
اتقا بالکسر تشدید تائی مکسورہ پرہیز کردن
القیما بالفتح پرہیز گاران۔
ایووا بالکسر مقیم شدن مقیم گردانیدن۔
اشنا بالکسر شنا کردن و بالفتح نشکنا و میاندا
چیزے جمع ثمنی بالکسر۔
ماجرأ بالکسر و جازے مملہ ماندن۔

اجزا بالکسر و جزی مجز و مجزہ مبدل ازیا و جزو
و لدانی بی نیاز گردانیدن بی نیاز شدن جزوا و لدانی

اجزا بالکسر و مجزہ اصلی جزو و جزو گردانیدن بی نیاز
کردن مفعلی گذاردن و دفن را داشته کردن و
و نشر زادن و بس کردن و بس شدن بالفتح
پارہاے چیزی جمع جزو۔

اجلا بالکسر ازخان و مان بیرون کردن
و بیرون شدن۔

اجتبا برگزیدن و فراہم آوردن۔

اجترا دلیر شدن

اجترا برای مجاہدہ کردن۔

اجتنا بنون میوه چیدن۔

اجلی بالفتح روشن تر

احصا بالکسر آشمیدن۔

اششا بالفتح دشین معرانی در شکم باشد

از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع ششا۔

احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن۔

اجنا بالفتح اطاعت جوانب جمع جتنا بالفتح۔

احیا بالکسر زنده کردن و مرغانی نعمت شدن

و در باران شدن بالفتح زنده و قبلیہا نوحی

احقا بالکسر در سوال مبالغہ کردن و بیش را اصل

کردن بروت را بسیار گرفتن و پاره کردن گردانیدن

احلا بالکسر شیرین کردن۔

احتطا بالکسر احتیاط و محو بہرہ مند شدن۔

اجتما خور از چیزے کباب داشتن۔

احتوا اگر گرفتن و جمع کردن -
 اخلای بالفتح شیرین تر -
 احرلی بالفتح سزاوارتر -
 احوی بالفتح سیاه و گیاهای کبسیای زند
 و گردگیرنده تر -
 اخا بالکسر با کسی برادری کردن مصدر است از
 آنخی و آنخی اصل اخا بوده یا راجعه کردن قال اش
 ع دعوی الاخا علی الرضا کثیره و اخا بالمد
 جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر جمله آخرش
 مطلوب است از او -
 اخفا پنهان کردن و آشکار کردن -
 اخرازی پیچیده کردن و سعادتمند بپاک کردن
 اختصاصی کشیدن -
 اخلا خالی کردن -
 اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی -
 اوغا بالکسر تشدید و ال دعوی کردن کند
 کردن و اعتقاد نمودن -
 اوفا بالکسر نزدیک آوردن -
 اوفا بالکسر گرم ساختن -
 ادلا بالکسر فرو گذاشتن انداختن کار بکسی
 و کشیدن و فرو بستن
 ادا بالفتح رسانیدن در رسانیدن و این صیغه
 مکنه نیست اما بمعنی مصدر می آید چون بنای

بمعنی رویانیدن در سنی و عطا بمعنی دادن و
 و هیش کلام و بیان بمعنی سخن کردن سخن بسیار
 کردن و بیان کرده و بعضی ادا بمعنی مصدری
 آید بکسر اول تشدید و ال خوانده اند از او بودی
 ماده و ادا چون کذب یکذب کنایه با و کنایه با و با
 مصدر از ناقص بین وزن نیاده و اگر آمده باشد
 بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع
 نشده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج
 بدین تکلف نیست و آدا و عرف فقها عباد
 را گویند که در وقت خود واقع شود و تقضا
 عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود -
 اوکی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر
 اول از دو و بر تقدیر ثانی از دوات است -
 اوکی بالفتح زیر که ترد را مورد عاشق بگوید و تر
 اوکی بفتحین ریخته کردن و ریخته شدن بخش
 و چیزی که آزار دهد و فی الحقیقه اذما باطل الاذنی
 عن الطريق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن
 چیزی است از راه که حلق السد را آزار دهد -
 اوفا بالکسر بختن اشک بردن یا چیزی را و افتادن
 تخم در زمین و انداختن ستور کس را -
 اوکی بالفتح زیر که تر -
 اوجا بالکسر و پس داشتن و حبس کردن بالفتح
 کنار باجی رجایی و غیره بمعنی کنار -

اگر بخانه‌ای می‌رفت و در آنجا می‌دید که
از سبب ثابت می‌کردن -

از او سیراب کردن -

از او بالکسره کردن باری کردن باشد که
از زنا با الفتح مصیبت -

از تداوم در دوش انگندن -

از تشاوش گشتن -

از رضا پسندیدن خوشنود شدن -

از تقابل از رفتن

آرا با المذکر جامع را -

از یکا با الفتح نام شهر بیت در شام که حضرت
یوشع علیه السلام فتح کرد -

از عوا بالکسره شنیدن زجبل و نیکو گشتن از آن
از در حقیق بودن -

از ابرابر شدن چیزی با چیزی مصدر است

از وازی یوازی در اصل نزاد بوده و در

همزه کردند یعنی مقابل برابر نیز آمده -

از را می‌عوب کردن کسی را پوشیدن چیزی

بر کسی دوستی کردن در کاست -

از کی با الفتح پاک تر -

از کسی با الفتح اندوختن و در علاج کردن مانع

از سبب بالکسره نام کردن با الفتح نامها مساوی است

و در هفتمی به تشدید یا تخفیف آن جمع الجمع

صاحب حسن نام زنی است که در عرب حسن
بنمودن بوده و اسما بر تقدیر اول جنح اسم

که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی

مقلوب و دوست بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد

است با خود از و سانه معنی حسن همزه اول مقلوب

است از او و همزه مفرد و در آخر زائد است

اسرا بالکسره شب رفتن -

استوار است شدن به تنگ کردن بخیزی

دست یافتن بر بار شدن به کمال جانی رسیدن

استیفا تمام فرا گرفتن -

استیلا دست یافتن -

استقصا فتوی خواستن -

استغنی پاک کردن در از نجاست شستن و بانی

استخر خاص است شدن و فرگذاشته شدن

استهدا مدینه خواستن طلب راه نمودن -

استقر اگر کردن آب و جز آن پیروی و

وجوی بسیار کردن قریه گرفتن -

استقصا تمام در گرفتن نهایت چیزی رسیدن

استرضا خوشنودی خواستن -

استد احسان کردن يقال استدی الیه ای حسن

استدعا خواندن درخواست کردن -

استیجا زندگی خواستن شرم داشتن -

استسقا آب خواستن مرضی است مشهور

استسقى بالفتح من الماء نذاقة -

استسقى بالفتح برشت افتادن -

استسقى برون کردن و اصطلاح بخوبان برون

کردن چیزی از حکم قبل بکلمه الا و بعد از آن چیزی الا

و گفتن کلمه ان ثناء الله تعالى را نیز استسقا گویند

استسوا سرشته کردن -

استسقاء بی نیاز شدن -

استسقى پاکی خواستن -

استسقى اگوار شدن -

استسقى سخریه کردن -

استسقى بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول

از سناست بی بهره و بی ثباتی از سن او با بهره

استسقى خریدن و فروختن یا بمعنی اول شایع

است چنانچه شرا و بمعنی ثانی -

استسقى کلمه کردن و نالیدن از کسی -

استسقى از دست آوردن -

استسقى و آشف شدن بر چیزی و بکند چیزی

رسیدن بخشدن چیزی پس بگوید آن شفا یابد

و شفا یافتن بسبب شفا گردانیدن و چیز را -

استسقى بالکسر و فتن بالفتح شفا دهند تر -

استسقى بقاء بخت گردانیدن رنج آوردن

استسقى بالفتح بر بختان جمع شقی -

استسقى بخت تر -

استسقى بالفتح از رزق آورنده تر -

استسقى چیز را بفتح شقی یا بمعنی جمع شقی علی شفا الا و اول

اصفا بالکسر گوش داشتن -

اصفا برون کردن -

اصفى بالفتح صافی تر -

اصفى بالفتح برون کردن گان جمع صفى -

اصفا بجام کردن است و شکار بر از خود گشتن

بقوله عليه الصلوة والسلام كلنا اصفية و دفع ما بينه

اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش -

اطفا کشتن آتش و چرخ -

اطفا گمراه کردن و از حد بردن -

اعيا مانده شدن مانده کردن و دشوار شدن

کار و در مانده کردن کسی را از کار -

اعيا بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند جک الشی

یمنی و یمن یعنی حب تو چیز را کور و کوری گویند و از

اعتقاد از حد و در گذشتن و بیدار کردن -

اعتنا بیمار داشتن و اهتمام کردن -

اعيا بالفتح گرانها و بارها -

اعترار ساینیدن و در گرفتن -

اعترار برای پیچ خود را کسی نسبت کردن -

اعمالا بلند شدن و بزرگوار شدن غالب

شدن و بزرگوار شدن -

اعمالا بلند کردن بر جای بلند آمدن بزرگوار کردن

اقتضی بالفتح شب کورد نام شاعری سست
صاحب قلموس گوید عیسی نام ده شاعر

از ده قبیله عرب -

اعضا بالکسر از گناه درگذشتن -

اعلی بالفتح بلندتر -

اغرا بالکسر را بختن بر غلاییدن -

اغنا تو نگرددن کسی دلی نیاز کردن فایده دانی

اغنی بالفتح بی نیازتر -

اغما بالکسر پیوشش گردانیدن -

اغوا گمراه کردن

اقتا قوی دادن -

اقتا فاش و آشکارا کردن -

اقتا نیست کردن -

اقتضای رسانیدن و بهر وقت و راز خود کسی

گفتن و گفت است بر زمین همان در وقت سجود

و بازن مباشرت کردن هر دو راه زن یکی کردن

اقترا دروغ گفتن بر کسی -

اقتضا بالکسر بقای دور کردن پایان بایان

و بالفتح کنار هاج قصوی بالضم یعنی طرف -

اقترا بالکسر انقض شدن آن از حیض پاک شدن

و قرآن و غیره خواندین بالفتح جمع قرو بالفتح

و بالضم که معنی حیض و طهر هر دو آمده است و قود

ببر برون خروج نیز جمع قرو است صاحب قلموس

که اقرا و در حق استعمال یافته و قود و در طهر -

اقتضا محنت کردن دل -

اقتضا بزم داشتستن سگ چنانچه هر دو

او قاتم باشد و بکون شستن آدمی چنانکه

ساق او قاتم باشد و هر طرف برابر بر او بپاشند

در میان مسجد و این هر ششی است نماز علی اختلاف

اقتوا بالکسر غالی شدن منزل محتاج و در پیش

کردارین مختلف کردن قاضی بکاش نقصا

حرقی از عزمش شور و منزل غالی فرود آمدن و

سافرت کردن بی توشه شدن غالی شدن

از طعام و بسیار مال شدن بی مال شدن -

اقتدا پیروی کردن پس امام نماز کردن -

اقتضا از پی رفتن و برگردیدن -

اقتضا سرمایه گرفتن و کسب کردن گرفتن

پیش و نگاه داشتن آن بر اخور و بر اجارت

اقتنی بالفتح سرمایه دارتر -

اقتضی بالفتح و در تر و نهایت رنده تر -

اقتضی ایضا و بجز حکم کننده تر -

اقتلیسا بالکسر بی بهره دختر آدم علیه السلام

و هر که زرد و سیم که وقت گذشتن بالا آید -

اقترا بکراهه دادن -

اقتضا پوشیدن -

اقتضا پس شدن برگردانیدن نکلون کردن

ظرف آب و مانند آن -

اکتوا و افع کردن -

الکفا بالفتح همسران مانند آن جمع کفو بالضم و

بالکسر نوعی از معیوب قافیه که بعضی ابیات را

حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن

طرف را تا آنچه در روی باشد بریزد و غم وادون

و بالفتح و کسرت تشدید فاعل کنندگان جمع تشدید فاعل

الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و اخلاص کردن و از بخواب

الفا بالکسر و یقین معجزه افکندن باطل کردن -

الفا بالکسر و لغایافتن -

الفا افکندن -

الما مشغول کردن در دهرن یا سیاه یا بکردن -

التجا پناه آوردن -

التجا بجای مملع ریش بر آوردن -

التقا بهم رسیدن و یلگیرا دیدن -

التوا ییچیدن -

الا بالفتح تشا جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام

و سکون آن جمع الوا بالفتح و سکون لام -

الاحرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام فاعل تشننا

و بالفتح و تشدید لام حرف تخیص -

اھرا بالکسر گوارا شدن طعام بالضم و فتح هم

اھرا بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد -

اھرا بالفتح مرد را جمع می بالکسر

امسا شباهت نگاه کردن و گردیدن از جالی -

امضا بگذراندن در دوان کردن -

اعلا فرو گذاشتن و ملت وادون از یاد چیزی

نوشتن و برگردانیدن -

امثلا بر شدن -

امتراد شک افتادن -

انبا بالکسر خبر دادن بالفتح و جامع خبرها که برون می

آشی بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را از گوی -

انجلا داشتن غم و ابر و مانند آن و از خانه و

وطن بیرون رفتن -

انخا خمیده شدن -

انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -

اتقا نیست شدن -

الطوا در نودیده شدن -

انبعا سزاوار شدن و خواسته شدن -

انطفا مردن چراغ و آتش -

انقصا بسر آمدن مدت -

اتما بکسی نسبت یافتن -

اتما پایان سایندن و به چیز رسیدن

و باز ایستادن -

انما بالکسر خبر دادن -

انما افزون کردن و از نظر شمارشی که گفته شد

انسا فراموش گردانیدن -

انتهى افيدن آغاز کردن و از خود چیزی گفتن
 انما بالکسر ظرف اخیر بالمد جمع اوانی جمع الجمع -
 انما بالکسر و نه همزه و یافتن وقت چیز رسیدن
 قال الله تعالى في طه انما -
 انتهى بالضم ماده انما بالکسر جمع -

اولی بالفتح صواب ترو سزاوارتر و بجای ای
 آمد مرقوم الله تعالى ولی الک کاف و ای بالضم یعنی نخستین
 ایها بالکسر قصد کردن زنده داشتن اشارت کردن
 و دوست داشتن و بالفتح آرزو یا نفس جمعا
 ابدا بهر دوستان و قربانی بکار برون -

ايشته اساه راست یافتن -
 اهراد یعنی سرافرازدن بکشتن گوشت یا نیکبخت
 انتهى بالفتح گوارا تر خوش آئیده تر -
 انذا آرزودن -

ایرا آتش زدن از آتش زدن آتش زدن چون مردن
 ایضا اندر کردن و همی گردانیدن در
 ایضا بالکسر گردان فایده شود و پایال فسرودن
 ایضا بالکسر عهد و فال کردن تمام دادن مشرت
 شدن بر چیزی و تمام کردن -

ایلا بخشدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
 و سوگند خوردن و بجای اخیر یا از همزه معلومست
 و معانی فایده از او و مبدل است و ایلا در
 شرح سوگند خوردن مردست از آن که نزدیک می باشد

او کند و حکم این سوگند چنانست که این مرد را
 مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع و برون
 کرد و کفاره داد حق تعالی از تفسیر او در گذرد
 زن بر دلال شود و اگر درین که قدرت بدست
 و رجوع داشت زن رجوع نکند پس هم طلاق و قصد
 جدائی داشت بالقضای است چهار ماه طلاق زن
 افتاد و نکاح دفع شد و این فسخ خفیه است و قصد
 و مالکته جنبه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است
 را نیز سد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از
 گذشتن چهار ماه اگر دو کفارت کند داده زن رجوع
 نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد اگر رجوع نکند
 زن و او پیش قاضی می رود تا سو او رجوع میکند یا
 طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان

کر و المذنبون من النساء من ربعه اشهر فان
 فارقها فان لم تغفر له من الله فطلاق فان لم تغفر
 ایضا اشارت کردن -

ایوا - بالکسر جادادن -
 ایضا الفتح الف و نون یعنی هر جا -
 ایامی بالفتح مردمانی زن -

ایلیا بالکسر و بغیر زود نام شهر قدس خلیل علیه السلام
 باب الف مع الباء
 آب بالذم می از آب بار می که بغایت گرم شود
 اناب بالفتح آبادی سفر کردن

و این است که
 در باب الف

اب بالفتح و در ففتح اول تشدید باجرگاه
 علف و اوچ از زمین روید و آرزو مندی
 و شمری است بمن بالکسر دی است بمن -
 اثر اب بالکسر تو نگردن خاک آلوده شدن
 و خاک بر چیزی نشاندن بالفتح هم سالان و
 دوستان جمع ترب بالکسر -
 اتعاب بالکسر تعب انداختن مانده کردن -
 اجتناب بالکسر جنب شدن در باجنب کردن
 اجتناب دور شدن و جنب شدن -
 اجرب بالفتح کرگین -
 احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن
 و مانده شدن شتر و اندر آوردن گشت و
 بالفتح دوستان جمع حبس -
 احتساب بنی کردن از چیزها سے که شمر
 ممنوع باشد و شمار آوردن چشم و دان کسی
 احتراب بالفتح کرده با جمع حزب بالکسر -
 احتساب بالفتح سالمی بشمار و شمار و زانها
 و زانهای بدنی جمع حقب بالضم -
 احتساب بالفتح آنکه نیکو تر خطبه خواند و خیر
 صلح که آنرا خطب گویند و خیری که بر پشت خطب ساه با
 یا بنی بل بدو و مرست که آنرا شقرا و بنی گویند
 اب بفتحین او رویند و در هنگام نشستن
 به میان خواندن شگفت نگار داشت حدیثی

بالجمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بر آن
 نگار داشته میشد و خود را داخل در کلام عربی
 بایکایت و آن و از ده قسم است علم نیست علم صرف
 علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم صرف و علم فقه
 و این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قوس و علم شعر
 و آن علمی است امتیاز کرده میخورد بدان میان
 شعر که سالم از عیوب است غیر سالم از عیوب
 علم انشای نیز از خطب سبائل علم محاضرات یعنی
 علم تواریخ و مانند آن این چهار فروع اند -
 ادیب خداوند ادب ادب آموزنده ادب
 بالضم اول و فتح ثانی جمع -
 ادب بکسر اول بدیده ثانی در تبخیر انداز
 ادب بالکسر گناه کردن بالفتح و ما جمع تبخیر
 ادب بالکسر عضو حاجت عقل و دین فرخ
 و شمر و بدی و بختی حاجت مند شدن و زیرک
 شدن افتادن اعضا و سخت شدن روزگار
 ادیب بالفتح و ادب بالفتح اول و کثرتی و انا -
 ادب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و از تبخیر
 خرگوش ماده و بعضی گفته اند ادب نر ماده است
 و خرزبر و زن زفر و نر و نوعی است از زیور نام
 زنی است و پشته ریگ گیاهی است -
 ارتباب بالکسر در شک افتادن -
 ارتقاب چشم داشتن -

از کلمات گناه کردن و شروع بکار
نمودن و سوار شدن بر چیزی -

از دپ بالکسر و فتح و ال و تشدید با یکنه است
بزرگ بصر و بعضی گفته اند که بیت چهار صاع
یا شش و ده است هر دو بیت چهار ندر است

و دود و نیکو کار و دپ زیادتی با باب و د و سح

که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند بقیه

استحاب بالکسر گرسنه شدن بالفتح گریکساج و سب

استحاب بالکسر بسیار گفتن در میان فتن و

پیش رفتن است پس رفتن هوش از گردن مار -

استحباب بسوی خود کشیدن -

استحباب ترسانیدن -

استکباب طلب فتن چیزی کردن -

استحباب سوار شدن -

استحباب اینج بر کردن همه را فر گرفتن -

استصواب صواب شمردن -

استحباب دوست داشتن و نیکو نمودن چیز را -

استصواب طلب صحبت چیزی کردن

و باقی داشتن چیزی بر حالی که پیشتر داشته -

اسباب بالفتح رهنما و چیزها که بدان به چیزها

و اگر بویته شود و پیوند با و خوشبختی و اسباب هوا

و اگر بویته شود و پیوند با و خوشبختی و اسباب هوا

در زده و اسباب کلام یعنی انواع کلام -

اشتب بالفتح عیب ملاست کردن و ز

امیختن چیزهای پخته -

اشتب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفید

او غالب باشد و این جا گویند عین اشتب و

فرب اشتب یعنی سرنگ بودم اشتب و سر و

اشتب بالفتح آنکه سردنای او از یکدیگر دور

باشد و نام مردیست مشهور بطبع و مثل است و

اشتب فتنع یعنی اشتب طبعی و مباش و

و ریح فتنی و در بعضی تب لغت شبای مثلثه

بجای می دهد و فتن یافته و آن غلط است -

اشتب بالکسر امیختن و اعلام کردن و عوی

کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در ول

انداختن و خوردن جامه رنگ را و خوراندن

رنگ جامه را و رنگی که رنگ دیگر آمیخته باشد -

اضراب بالکسر و گرداندن و میقم شدن بجا

و سر فرو افکندن و بزیاده انداختن و بالفتح

مانند جمع ضرب بالفتح یعنی مانند -

اضطراب خلل افتادن و پریشان شدن و جیدن

اطراب بالکسر شادی و داند کردن

اطراب بالکسر در از کردن سخن و بسیار

گفتن و بالفتح جمع غلب یعنی غلبه

اطیب بالفتح خوشبو و پاک تر -

اعجاب در عجب خویشتن بینی انداختن
 و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن و دلالت
 اعراب بالکسر بیان کردن سخن بآراء گفتن
 و عربی کردن و محو گفتن و بالفتح بیان محو شدن
 اعتصاب بالکسر پاداش دادن از این آوردن
 و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و باشند
 جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی
 اعصاب بالفتح بی جامع عصب بفتحین
 انحراب بفتح شدن اینها که از خود جدا شوند
 اغراب چیزی غریب آوردن و غیب شدن
 و بر کردن مشک را
 اغرب بالفتح غیب تر و عجیب تر
 اغتیاب بفتح کسی را بعد از وی
 اکیاب بالکسر بر رو افتادن بر روی گشتن
 لازم و متعدی است
 اکواب کوزهای بی دسته و بی لوله
 اکتساب حاصل کردن چیزی بسی خود
 و در زیدن و گرد آوردن
 اتعاب بالکسر بازی کردن
 اتهماب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش
 الیاب بالکسر مقیم شدن بالفتح مقلما
 جمع لب بالضم و تشدید یا
 الیب بالفتح گرد کردن و در اندن شتر

الغاب بالفتح نامها که دلالت بر محو شدن
 اتجیب بحجم برگزیدن
 اتجرب بحجم بیرون شدن بخند و برگزیدن
 انجرب کوز پشت شدن
 انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن
 انتساب نسبت داشتن به کسی
 استصاف بر پا داشتن و دامن داشتن
 انسحاب کشیده شدن
 انقلاب داگردیدن
 انصباب ریخته شدن
 استهاب غارت کردن
 انصاف بالفتح ریختن و تها که کفار از این پادشاه
 و می رسیدند جمع نصب
 ایناب بالفتح ونداسای نشتر
 انساب بالفتح نسبا
 انامیب بالفتح و
 اینوب بالضم ندای بی هر دو جمع اینوب است
 اوب بالفتح بازگشتن و گریه و رخت و بار و باد
 ادواب بالفتح و تشدید و او سبج کننده و باز
 گردنده بجانب حق
 ایاب بالکسر بود یا غایت تا کرده یا پوست مطلق
 ادب بالفتح دراز کردن
 ایاب بالکسر بازگشتن و وطن رفتن

باب الاصل مع التار

ابا حقه حلال کردن دوازده شتن -

ابا حقه تشدید با جماعت ملکه که هر چه زیاده باشد
ایا ده دوازده بالکسر نلک کردن -

ابره نیش کز دم و هر ششی که باشد و سوزن
و طرف تار یک ذراع دست -

بالمالت بالکسر تشدید با گروه و پشته نیز ملکه

ابله بالکسر عداوت و بالفهم آفت مرض بالفتح
و بفتحین گرانی و ناگوارگی گناه و بالفتح و کسر

و حاجت و فرزند مبارک و بفتحین تشدید لام
خرمای که میان بخت کند و در آن شیر خورند

و پارچه از خرافه و قبیله و یاران بعضی است بر هر
یکی از چهار پشت نیست منها شبیان بن و کسر

ابست بالفهم تشدید بای مفتوحه بزرگی -

ابانه روشن کردن روشن گفتن جدا کردن
انتهه بالکسر و ختم و بالفهم گرمی که در چوب میباشد

و علتی است که انرا علت پشت و علت شش
گویند و صاحبش را بون گویند -

اشتره بفتحین و

اشاره بالفهم بقیه چیزی که مانده باشد -

الثقیبه بالفهم و کسفا و تشدید یا دیگر باین
اشیات بالکسر و اوردن نوشتن و بالفتح و کسر

و باین دارندگان در کار جمع ثبت -

ابانه باواش اولین و باعبدال خراج باواش
اشاره بالکسر گرد بر این سخن بر غیر اینیدن تری

شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن بلد
اچا ته بالکسر تشدید جیم مرتبان سفالین که

در آن سرکه و دو شاب و جز آن کنند اجابین
جمع و اجا نیز آمده که بجای یک جیم لون باشد

اجاره آوردن و پناه دادن -

اجا ته جواب دادن -

اجا ده نیک کردن نیک گفتن رفاه کردن
اجاره زنده دار دادن و بفریاد رسیدن یا باین

و بزدادن خانه و جز آن -
اجره بالفهم فرنگار -

اجاره برای مجور و داشتن فرود داشتن
وصله دادن و بریدن سافت و این پس افکنند

و گذاشتن جا و گذاریندن و ستودی اولین
تمام کردن مصری کسی میگفتند باشد و یک

قافیه طاد یکی دال آوردن -
اجاله بالکسر گردانیدن و جولان دادن -

اجنه بفتح همزه و کسرون بالهای مرغان و
باز دهاست آدمیان جمع حاج بالفهم -

اجنه بفتح همزه و کسرون تشدید لون بجا نیک
در کم مایر باشد و در گور کرد و بفتح جنین عوام

اجنه را در جمع جن استعمال کنند دکان خلط است -

احاطه کرد و زوکر فتن و دانستن -
 ۱۰ احاطه بالکسر حواله کردن دائم حلیت کردن
 و حال گفتن بر پشت اسب چوبن کیساله شدن
 احاطه بالکسر دای مملو جواب باز دادن -
 اخته بالکسر فتح نون کینه داشتن دشمن گرفتن
 احد و نه بالضم افسانه -
 اخبات بالکسر فروشی کردن آرام گرفتن -
 اخشیة بفتح هاء و کسر فتح ایتمای نشین سرنگی
 از منازل قمر حج و مفرد هر دو آمده -
 اخافته بالکسر آب آوردن ستور را -
 انچه بضم نین تشدید و ابرار و کسر اول سکون
 تخفیف و ابرار و ان صانع مجمع البیان گویند که
 که از یک پدر نباشند و اخوان برادران یک پدری
 اخت بالضم خواهر و ماندان -
 اوده بالضم علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه
 نزدن و در طوبت در کیسه خایه -
 اداره بالکسر گردانیدن و گرد کردن -
 اوانه بالکسر اوانده سینه فروختن جزا دادن
 ادوة بالکسر مطر آب -
 اومه بالضم رنگ گندم گون رنگ سپید
 که در شتر باشد و پیش او و شایر و تخمین باطن تو
 ادوة بفتح الت حصول چیزی اودات حج
 ادواته بالکسر گردانیدن -

ادواته بالکسر آشکارا کردن چیرا گنده کردن و
 پاشیدن بول تمام آشامیدن حوض کوزه -
 ادواته بالکسر خپانیدن -
 ارایه کسی بجان افکندن شک آوردن
 اراحه آسودن آسایش دادن بشمار بکار
 آوردن ستور و شب چرانیدن چارواک کشیدن
 و درون حق مستحق رسانیدن نفس کشیدن بپیرایی
 اراوة نمودن و شناسانیدن -
 اراوة خواستن -
 اراوة ریختن آب ماندان -
 اریکه بفتح تحت -
 اریحه بالضم سیاهی که هر دو سر آن بدستی
 یا جانی بندند و کوکان در آن میان نشینند
 ازین طرف بد آن طرف کشند -
 ارضه بفتح تین گرمی است چوب خوار -
 ارنجیه بفتح هاء و یای اول سکون
 و کسر حاء تشدید یای ثانی خوشحالی که رو به
 برای عطا دادن -
 ازاحه و ازاله دور کردن -
 ازمه بفتح و کسر و تشدید میم هاء با جمع زام
 اسامه بالکسر چرانیدن و بالضم شیر در بند
 نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم -
 اساله روان کردن -

استحارة بدی کردن -
استحارة قبول کردن جواب گفتن -

استعانة پاری خواستن زهار پاک کردن -

استغاثه یغین مجده ثانی شله فرمان جوستن -

استعاذه باز گفتن سخن باز آمدن باز کردن -

استعاذه بطل مجده دادخواستن بپناه خواستن -

استفاذه فائده گرفتن -

استجارة بحکم زندها خواستن -

استخاره بخای مجده بهتری خواستن -

استدراة گردش -

استدراة طلب زیارت کردن -

استشارة طلب مشورت کردن گفتن کردن -

استطارة پانگنده و فاش شدن پرایدن -

استعارة بعاریت خواستن -

استنارة روشن شدن -

استیارة برای مجده عطا خواستن بخت خواستن -

استفاضة خیر خواستن پراگنده شدن فلاتین -

استیاضة دائم خون وان شدن خون اسطوخودوس -

استفاهة بهوش آمدن -

استیالة محال شدن محال شدن حال گردیدن -

استبطالة گردن کشی کردن دراز شدن -

استماله بنوی خود میل دادن بچراغین خوش -

استغاثه بربست شدن بربست ایستادن -

استدکاهه قوتی کردن زاری کردن کردن -

استنوة بالضم والکس مشیاد و مقتدا و خصلتی کردن -

استدرا کرده میشود قال استدرت قال لغتخانه کلمه -

فی رسول البید استنوة حسنة -

اسطارة بالکس سطورة بالضم سخن باطل -

دافسانه و اساطیر جمع -

اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع -

اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فاجوب پیران -

استانه که مردم بران پانهند و جوب لار اسکا کوفته -

اساکفة بالفتح کنش گران و کلان جمع اسکا -

اساورة دست بر بنجا و سواران پیران -

دنام قومی ست از غم در بهره -

اسفنجیه بکسر حمزه و فتحه فاسکون نون فتح -

چیم چیزی ست که به آن آب بگیرند و در وقت -

کنند و آنرا بر کمران بر مرده خوانند و گویند جیوا -

دریائی ست زیرا که چون دست بر دهند -

را در کشد و چون بمیرد آب آنرا باسل اندازند -

اسلمة بفتح شین سر نیزه و سر زبان و سر مرغ -

اسکر حقه و اسکره بالضم ظرفی که مقدار -

پنج شقال آب گیرد -

است بالکسر مقعد و حلقه دبر -

اشات بالکسر پراگنده کردن و بالفتح -

چیزهای پراگنده جمع شیت -

اساوة بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن
 بناد شبنا شنیدن و به آواز بلند خواندن -
 اشارت بالکسر بر گفتن و در فرمان -
 اشتبا عه آشکارا کردن برانگنده کردن بول
 پاشیدن انداختن بخشن کردن بازگرداندن
 احصا به رسیدن یافتن خواستن مصداق گفتن
 اضاعه از بهر انداختن بسیار شدن ضایع
 اضحی به بالضم کوفسندی که روز عید می قربان
 اضحی محو که بالضم پنجم مردم را بچند آورد -
 اضاوة روشن کرده روشن شدن -
 اضاقة معانی کردن و میل دادن مضاف
 کردن بلکه بکلیه رسیدن خدرا کردن افزون کردن
 بر چیز نسبت کردن گردو گرفتن بجا کردن را
 بکار می و گذارشتن بجا خود را بخدا پناه دادن -
 اطاعة فرمان بردن رسیده شدن میوه خست
 اطامته ملاک کردن انداختن -
 اطامه بنوش کردن خوشبو گردانیدن و استیلا کردن
 اعاده باز گردانیدن -
 اعاده بذال مجر در پناه گرفتن -
 اعارة عاریت دادن -
 اعزاز بسیار عیال شدن درویش شدن
 خوفا نس را کم کردن و بخش کردن برایش
 اعانت یاری دادن -

اعانة بالکسر ملاک کردن و بکار می داشتن
 که از آن بیرون شدن میسر نباشد -
 اغاشته بغیر یاو رسیدن باران دادن -
 اغارة غارت کردن بغیر یعنی زمین قشيب
 رفتن و سخت شتافتن به قشيب رفتن و فرو
 رفتن چشم در خاک نیک نمایان رسانان -
 اغلو طه بالضم مسئله که بدان کسی در غلط انداخته
 افادوة فائده دادن -
 افاضة بسیار کردن فرویزانیدن آب و غیر
 رسانیدن گفتگو کردن و در حدیثی و قصه
 شروع کردن و باز گردیدن بر کردن و بختن
 اشک آب خود بخشن بیکبار روان شدن مذهب
 افازة فیوز گردانیدن -
 افاقه بهوش آمدن -
 آفة آسب حمت بکار می گفت گویند کفایت جمع
 اقاله منتهی کردن و در گذشتن از گناه -
 اقامة ایستادن و بر پا کردن برپا داشتن
 و راست داشتن و راست کردن و عاوت
 کردن اقامت نماز و حق چیزی گذاردن -
 اکمة لقیتمین زمین پشته بلند -
 اکاسره بالفتح جمع کسی و بالکسر فتح الراه
 موبن خرو و کسی لقب شیه دان و اولاد او -
 اکمة بالفتح و کسر کان و تشدید نون یزدنا

جمع کن بالکسر فتح نون -
 الیته قطعاً و جزاً مصدر مرفوع است از برای
 تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لا هم لغت
 است و صیغه شبه است -
 الفتح بالضم نحو گردان -
 الایته بالکسر نرم کردن -
 الیته بالفتح و نه گو سفند و کنار مقعد آدمی
 گوشت بزرگ گوشت بن ران
 الیته بالمدحالت و جازه و پیوستگی که سبب حصول
 چیزی شود و چوبی که پیوسته و لاجق بدان باشد
 اما نه آنچه کسی سازند و این بودن -
 اماره بالکسر شدن امیری بالفتح نشان
 و علامت و دولت و مهنگام و عده امارات
 جمع و بالفتح و تشدید میسر کننده و نفس مار یعنی
 امر کننده بدی امره بالکسر می -
 امره بالکسر فتح التالت زن -
 امت بالفتح کج شدن در شیب سر بالانشاء
 و اندازده کردن و وقت چیزی پدید کردن زمین
 و پشت های خار و جایی بلند
 اما نه بالکسر شیوایی کردن و پیش غازی کردن
 و بالضم نام زنی ست -
 امه بفتح کین کنه و بالضم بولی و تشدید گردی
 از انسان دو یک حیوان و پیروان انبیا و مرد

که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و سنت
 و دینت و قدر و قامت و ماور و وفود و تمار و در
 دین بالکسر و تشدید نیم نعمت و طریق و دین -
 امینه بالفتح و تشدید یا امینی و بالضم و تشدید
 یا دروغ و آرزو و دعا و کتاب خواندن فی جمع -
 اما نه میرانیدن و فرزندم ده شدن -
 اما نه دور کردن و سوزانیدن -
 اما نه میل دادن -
 انبات روئیدن در و بیانیدن -
 انصات خاموش بودن -
 اما نه باز گردیدن بسوی خدای تعالی
 و بازگشتن از کار با سه بد -
 اماره روشن کردن و روشن شدن جابه
 را علم کردن و شکوفه آوردن و دخت -
 اما نه بالکسر و خای بجزو باییدن شتر -
 اما نه بالفتح مینی و خوشیشتن مینی -
 اما نه بالفتح آهستگی وزن آهسته -
 امینه بالمدح کسوف و ظرف و جمع اما نه بجزو بغایت
 انفعه بکسر الف و فتح فا و کسر آن تخفیف حاکم
 حمل و تشدید آن پیغمبر یا و صاحب قاموس کعبه
 چیزی ست - زرد که از شکم بزغال شیر خواره که نه
 کاه و دانه خورده باشد بیرون آرد و در صوفت
 و غیر آن میفشند و چون غلیظ شود بکار دارند و کمال

بزرگوار که آن بزغال شیر خواره کاود و اندام خور و
 آن نفی که از کش گویند پس تفسیر صاحب صحاح و نفی را
 بکثر خطاست و عرب گوید استکثرت اللفظ
 یعنی نفی زفته کرش شده و صاحب صحاح گوید انفع
 تسکینه بره و بزغال که هنوز غلف نخورده باشد زان
 کلمه خطا باشد که انفع شیر دانست که بعد از خوردن
 غلف جای سرگین میشود نه پنبه بایه که در شیر دان
 از شیر بهم میرسد پس الطلاق انفع بر پنبه بایه چنانچه
 مشهور و در کتب اطبا مسطور است از قبیل
 الطلاق محل است و اراده حال چنانکه مستعملین
 گویا است که عصاره مسهل دارد و در کتب
 طب عصاره آن الطلاق کرده اند و غالباً لفظ
 عصاره در کلام رب بر این معانی نیافته اند
 انفع بالفتح تنگ عمار
 انفع بفتح اول و کنیم سر انگشت نامل جمع
 و صاحب قاموس گوید انفع بهر حرکت انفع
 و بهر حرکت میم آمده و برین تقدیر انفع بهر حرکت
 توان خواند انفع و اول است

امو قبه بالغم ندنی

انامه بالکسر زاده شدن و بلند شدن
 انامه بفتح و الکسر سکون النون و الکسر
 بفتح پای تخفیف شهری است غلظ در ملک
 که در آن و دانه میل است و مثل است

بر هیچ کوه و چشمه بسیار
 او قبه بالغم مقدار ده درم و پنج سنج و درم و از
 حدیث مستفاد میشود که او قبه چهل درم است
 چه مضمون حدیث اینست که در پنج او قبه زکوة
 واجب می شود و با اتفاق زکوة واجب
 نمی شود الا بدو نیست و درم

او قبه بالغم طر فها جمع و عابا لکسر
 او ارجه بالغم و قمرال خراج و مانند آن
 معرب او اره بالغم

اولا بالغم و بود و غیر تلفظ خداوندان این
 صیغه بر اسم مؤنث است چنانچه اولو بالغم
 و بود و غیر تلفظ برای مذکر

او مبه بالغم ساز ویراق

ایمانه بالغم ساز ویراق

ایمانه بالغم ساز ویراق

باب الاثنت مع الیاد

اثنت بالغم و تشید ثابیا شدن و بنو شدن
 اثبات بالغم بسیار شدن و انو شدن گیاه
 و رخت و تناع خانه واحدش اثبات

اجداث بالغم و جمع جاذب بفتحین
 احداث بالغم نو پیدا کردن و حدث کردن
 و حدیث کردن بالغم مردم نو خاسته و چیزها
 نو پیدا شده و حدیث و حدیث بفتحین

اجاد و پست نجو با و انسا شامی اول جمع
حدیث و محنی غامبی جمع احد و ثة است -

ارث بالکسر مرث بردن میراث و اصل
و کار قدیم که بعد از مرث برگری رسد و خاکستر
و لقیه چیز و بالفتح از و حقن آتش و بر آید حقن
فخته میان قومی و بالضم خار است -

استحداث چیز نئی نوید کردن نو آوردن -
اشبعث بالفتح آشفته شود گرد آوده بوی -
اضغاث بالفتح و سگایا شکسته و تراشیده
جمع غفث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست ندارد و بخت خلط -

انبعاث بر آید بخت شدن -
انبثاث بر آید شده شدن -

اناث بالکسر -
انث بفتین با و هر دو جمع انثی یعنی ماده -
انثت آهن نرم -
انثاث بالکسر تقدیم یا بر نون ماده زادن -

باب الالف مع الهمزة

البلج بالفتح روشن شدن آشکارا و در شان و فصل است و
البرج بالفتح چیز سخت سفید و سیاه و نیکو چشم -
البرج بالکسر جلی که آن مسکه از با است جدا
کنند و از آن محضه بکسر میم و فتح خای میچسبند
و میزد و بقا برسی شیر زنه اسن گویند -

تبهاج بالکسر شاد شدن -

اترج بالضم و تشدید جمع معرب ترج -
اجوج بالضم الخ شدن و بالفتح روشن -
اجاج بالضم الخ و بالکسر سختی های گرام
جمع اجه است بالضم -

اججج بالفتح زماند زدن آتش -
اجواج نیازمند کردن -

احتجاج نیازمند شدن -
اجحجج بالفتح نیازمند تر -

احتجاج جستن غصود و بودن کیدن بجز نیاز و بزرگتر
انخراج بیرون کردن -

اولاج بخیف و ال اول شب رفتن و به
تشدید و ال آخر شب رفتن -

اوداج بالکسر در هم چیدن و بالفتح راهها -
اودج بالفتح سیاه چشم -

اوج و اوج بفتین بر آید بخت شدن خوش
و بوی خوش و اودن و داری خوشبو که در علم
کنند و هر چه بوی اوج بالفتح قدر و اعتبار و اینجا
گویند را بختند و این فارسی است -

اربحاج جنیدن و لرزیدن -
از و واج قرین و جفت شدن با هم -

از علاج جنبا ییدن و بر خیز ییدن و در نص
گردا ییدن بکناه دلالت کردن کسی را -

اوج بالفتح وتشديد حیم یا یک و دراز را بر دو شلو
اوج بر دو فاعل و فاعل کاس و یا تخفیف نوی از بناها که
بدرز نشین طاق خیمه می سازند از اوج و اوج بالجمع
از و اوج بالفتح جفتها و صنفها و صنفها -
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن
بغزاب فراوان دادن نعمت و حال معیشت
استفح بالکسر همان استفحه که مذکور شد -
استخراج از خود چیزی بیرون آوردن بیرون
آوردن خواستن -
استعلاج سخت شدن پو و طلب علاج کردن -
استمرار ج فراخ دانی کردن -
اشج بالفتح و تشدید حیم شکسته سر -
اشبح بالفتح آنکه یک خایه ندارد -
اغوجاج بالکسر کج شدن -
اوج بالفتح کج -
اغوج کج -
اغوجاج بالفتح گرد و هاجج فوج -
المراجج بالکسر ریس شدن شتر بچرخیدن شیر -
الوجج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر -
امشاج بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته و آمیخته
آلج بالمد معرب و صاحب مونس غیر درون دل
امترج بالفتح شدن چیزی یا چیزی -
انج بالفتح معرب انبه -

اومو فوج بالفتح معرب نمونه و صاحب قارون
گوید میچ نمونج است بجزند الفتح فتح تون -
او و اوج رگها جمع و اوج بفتح تین -
اوج طرف بالا چیزی موب و کله که در هند است
چند کج مولانا عبدالحی بر جید و حاشیه ج غنیه
بعضی گفته اند معرب او و اوج است این از و اوج است
انمو ح احمق شتابکار بزرگ جته دراز بالا -
ایراج بالکسر فتح الرا و جیست مسهل مشهور
ایاره یعنی دوا حی الی ایاره واحد -
ایج بالکسر شهره است از شهر رومی فارس
موب ایک از اینجا است قاضی عهده دارین
صاحب مواقف شل منقصر نشی -
باب الالف مع الحاء
الطح رقتن گاه آب و سیل که در آن سنگریزه
بسیار باشد زمین فراع بسیار بموارا باط جمع
اراج بزرگ گردانیدن و شکافت افکندن
و بیخته افکندن -
اتصاح بالکسر و تشدید تار و شن شدن -
اجترح الکتاب کردن -
اجلج بالفتح آنکه از دو سو سر او سو ریخته باشد -
اج بالفتح و تشدید الحار سرفه کردن -
ارقیح بالکسر شاد شدن -
استصباح جریع فرا گرفتن -

استفتاح پاری خواستن و کشودن -
 استفتاح راحمت یافتن و بگر فتن -
 استفتاح بالفتح شنبها و کالبد با -
 استفتاح بالکسر الغم حاصل و زیور که زنان در
 گردن اندازند اصل و شاح بوده -
 استفتاح بالکسر کشتن از حالی بجالی و در صبح
 زتن بباد کردن بباد و بالفتح بباد و جامع
 اصبح خور و شیر درنده و سرخ رنگ نام ملکی
 از ملوک یمن که از جاد امام مالک است -
 باز یا نهاسه اصبحی بدان منسوب است -
 اصبح درست تر -
 اصفاح بالکسر سائل را در کردن پس کردن
 چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام
 قلب المؤمن مصفح الحق یعنی دل مومن
 مائل کرده است به حق -
 اصصلاح بصلاح آوردن -
 اصطلاح بآوردن شراب خوردن -
 اصطلاح با هم دیگر صلح کردن و بصلاح
 آوردن کار و پیشه و چیزی و وارد دادن -
 اطراح انداختن -
 افلاح فیروزه یافتن و بقی ماندن -
 افصاح تازی زبان فصیح زبان شدن آمدن عید
 خراسان و روشن شدن صبح و افش شدن شیر فلک

اقضاح کشودن و آغاز کردن
 اقضاح رسوا شدن -
 اقطح بالفتح پس بر -
 افلاح آفتاب زیرین و رنگاخته باشد -
 افصاح فی اندیشه گفتن و خواستن چیزی تا بطل فلک
 اسح رنگ و زمین -
 اسح سبالغه کردن در کاری و ایستادن بر
 و دایم باریدن -
 الواح چیزهای پس از استخوان و جوب غیر
 آن بنام کتابی است در حکمت تصنیف
 شیخ تقی و الواح السطاح چیزهای لایح
 باشد از سطاح چون سمبیره و سینه -
 القاح بهره دادن بار دارد آستان گروانیدن
 ابلح بکود رنگ و یکین تر -
 اسحاح روا کردن در واشدن حاجت -
 انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن -
 انشراح کشاده شدن دل -
 انصباح نصیحت پذیرفتن -
 انصباح بفاطمه پاشیده شدن بماندگان
 اوضح روشن تر -
 ایضاح روشن و آشکار کردن -
 باب الاصل مع النجاء
 اص بالفتح برادر و بر تشدید کلمه انوس

ولید می و معنی برادر نیز آمده و بالکسر آوردن
شتر و معنی پندار نیز آمده و باین معنی مراد
کرم بکاف و فاعل معجم است -
ابطاح بالکسر بسیار شدن خبرزه و زرین
اسباح بالکسر تشدید تا چرکین شدن -
اسفاح بالکسر تیره است معروض
اسفاح با کاف المعجمه و بالجمع
استسباح نخی گرفتن خواستن -
اسباح بالفتح مدول بسیار سرخ -
استسباح نخی گرفتن -
استفاح با دگر گرفتن و آما سیده شدن -
انسباح بیرون شدن چیزی و گشتن به -

باب الف مع الدال

ابد یفتحین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند
کیسار آباد بالجمع و شتم گرفتن و رسیدن
و بکستن که بکناده و خروارن بسیار زانیده -
ابراو بالکسر و شکلی کاری کردن و بشتاب
رسول فرستادن و آب تنک دادن -
ابعا و دور کردن -
ایعد و در تر و خائن -
اتلا و بالکسر خداوند مال کنه شدن -
اتحا و بالکسر تشدید تا کی شدن یگانگی داشتن
اتحاد کسب الف و نیم سنگ سر مر و نیم هر دو

جانی است و بعضی می نیز آمده -
اجتها و جهد کردن راه مواب جستن -
اجرو و صحرای بی گیاه و مرد بی موی -
اجلد زمین سخت -
احتقا و بالکسر کینه آوردن کسی و بالفتح کینه
احتقا و بالفتح نیز گان و خادمان -
احد یفتحین کوهی است نزدیک مدینه و یفتحین
یکی و کسی و یکم و روزیکشنبه و یگانه و باین معنی
حق تعالی را احد گویند و تشدید دال تیز تر -
احمد ستوده تر -
احما و بتایش رسیدن کردن کاری که خوب
ستایش گردد و یافتن کسی محمود و ستوده و
پسندیدن فعل و مذرب کس را و اشکارا نکردن
آن بر مردم گردیدن کسی پسندیده و ستوده پیش کسی
اخلا و بالکسر میل کردن ملازم شدن و دادن
احما و فرو نشاندن آتش -
احد و بالضم شکاف زمین بدرازی -
او بالکسر و الف تشدید دال غیب و شکفت
و کار شنیع و عاثره زمانه و بلا و بالضم غلبه قوت -
او و بعضی اول فتح نانی و یفتحین بدر و قلیله
ارشاد و راه حق نمودن -
ارصا و بالکسر شتم داشتن و گنجان داشتن
در راه و بالفتح جمع رعد -

از تداو و گشتن از مسلمانان و جز آن -

از تعاد و لرزیدن -

از تپا و جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة

والسلام اذا بال احدکم فلیتر بوله مکانا لینا او

از مده بافتح خاکسترگون و خداوند و در چشم -

از با و رغبت و خواہش نکردن و انکار

شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام

افضل الناس نمون مزیر -

از و یا و زیاده شدن -

از و را و بگلو فر بردن -

از و بافتح پدر قبیلایست و زمین که قبیلای

به آن می خوانند -

استند بفتحین شیر و نام برجی است شیر و شیر

که قبیلای آن می خوانند و رسیدن مدوش شدن

و این شیر و شیر گرفتن و شیری نمودن -

استند با و نام شهری است نزدیک همچنان

و دربی است بنیشاپور -

اسود و بافتح سیاه و مار سیاه و کشتن مرد بزرگ

و عرب قال عم بهشت الی الاسود و الاسود

آب خرا و مار و کژدم و صاحب موس گوید اسود

بزرگ با ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد وضا

صاحب گوید اسود مار بزرگ و سیاه -

استند و بالکسر یاری دادن و نیکوخت کردن -

استند و بالکسر پشت به چیزی دادن و نیکوخت کردن

چیز را به چیزی و پناه بکسی بردن حاضر گرد آمدن

و نسبت کردن حدیث بکسی و بافتح جمع شدند

بفتحین و نیکوخت کردن بآن تکیه کنند -

استند و پشت به چیزی دادن پناه بکسی بردن

استند و بالکسر نیکوختی جستن و نیکوخت

نمودن و یاری خواستن -

استند و ساخته و آماده شدن از برای کار

استند و دو شدن و درمی جستن و در شمریدن

استند و گواهی استند حاضر آمدن نشستن

استند و طلب راندن چیزی کردن برای

فریب دشمن نهیمت دادن خود را بر او نهیمت

استند و به ننگی گرفتن -

استند و تنه بکامی استند و تنه بکامی شدن

استند و طلب باز پس دادن چیز کردن -

استند و درخواستن -

استند و آتش افروختن -

استند و چیزی را تیز کردن و مو

ز بار را تراشیدن -

استند و بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن

و منی و ندی از مرد جدا شدن بافتح جمع شدند

استند و سخت شدن و سخت کردن و سخت

گرفتن و دیدن -

استند بختین تشدید دال سخت تر و بختین
منتی و قوت پیزی قال الله تعالی حتی اذا
کلف اشد - یعنی قوت و آن باین نیز و الکی سالی
اصطفا و تنکار کردن -

اصفا و بالکسختین چیزی و بند سخت
بر نهادن و بالفتح بخشش و بندها -

اطرا و بالکس و تشدید طراست شدن کار و
پی یکدیگر شدن و بالتحقیق راندن فرمودن -
اعتضا و در باز دی خود کردن چیز را
ویاری گرفتن از کسی -

اعتماد و کار کسی باز گذاشتن و تکیه کردن
بر چیزی و قصد کردن -

اعتیاد و باز آمدن عادت گرفتن -
اعتقاد و در دل گرفتن و قرائدن و دل
و سخت و محکم شدن چیزی -

اعتدال و شمار آوردن و شمرده شدن
و عدت داشتن زن -

اعتباد و کسی را بنده خود کردن -
اعتدال و بالکساختن و آماده کردن بالفتح جمع عدو -

افزاد و بالکس تنهار کردن و بالفتح جمع فو -
افتقاد و کم کردن و نایافتن -

اقمصا و میان رفتن در هر چیز راه راست
آقیند بالکس معرب کلید -

الحی و میل کردن و مجادله کردن و مجادله کردن
ساختن و غله نگاه داشتن تا اگر آن خود
و سرک نمودن و در حرم واردین حق برشتن
و در حرم نهادن و در حرم قتل کردن و شتم کردن -

التج و میل کردن پناه بردن از دین برین
الطریقین غایت غایت نهایت عم و دور ترین جا و

امداد و بالکس و کردن امداد و در دقا کردن بکس قلم
امداد و ان گوییم آوردن احتیاج و ان چیز
را و بالفتح جمع مدد و جمع مدد بالضم و آن بیا بیست
امداد و کیده شدن و بنده شدن و فرو شدن آب

الکس و تشدید دال و سخت و خصوصیت -
آمد بالکس و کسیر بسیار خیر یا بسیار شر و کسیر

شهرست و یک بیدار بیکر که الحال از قوه حیدر گویند
از انجاست سیف الدین علی صاحب احکام الاحکام
اخر و جوان بی ریش و شاح و زنت بی برگ و

اچسی که در میان زهار و فوات او یا گرداگرد هم او
موی نباشد امار و در مد بالضم جمع -

امجد بزرگ تراجماد و امجد بزرگان -
انسد و بسته شدن -

انصبا و رام شدن فرونی نمودن کیده شدن
اشقا و نقد ستاندن -

انقد نقد تر و خوار شست و برین تقدیر عالم
است چنانچه اسامی علم جنس است شیر را -

انما و بالفتح متبایان -
او و بالفتح آوردن گران بار کردن و شم
کردن گنج گردانیدن نزدیکی مغزوب شدن
آفتاب نام مردی ست و بختین گنجی -
افضه نماند -

اوقام و میخ با جمع فتمه -
اوراد و دعا بانی که دائم بوقت خود خوانند -

اولاد و فرزندان -
اوابد و پیشان قافیه با مشوره و متعارف -

ایدا و بالفتح سخت شدن و قوت و ازین باخوف
است تا میاید و بتوین کسر دال سهاج بد -

ایما و بالکسره گروا و در حوض و نیمه و پشته یک
و نیمه و میسر و سیار شتران چیزی که خاکم کرده شود

یا و چیک و پرده که حکم قیاس بعدی تشدید دال و کتیم
ایضا و بالکسره پرده بر روی چیزه افکندن و

درستن قال الله تعالی انما علیهم موصدة
ایراد و آوردن و چیز بر کشته آورد کردن -

ایجا و در وجود آوردن و توانگر گردانیدن -
ایعا و وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن -

ایقا و آتش افروختن -
باب الالف مع الهمزة
اخراج و بالکسره تشدید نامی مسوره غوا کردن -
اجنداد و او استنداد و بریدن -

اخذ و بالفتح گرفتن شروع کردن و گرفتن و میبرد
مد و چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه در چشم دارد
و بختین ناگواری شتر چپ از شتر -

ایخند با سیری گرفته شده -
اخاؤ - بالکسره پاره اذاب سیل که در جان

مانده باشد و زنی که جفت خود یا پادشاه
گرفته باشد و بگیرد که در بنایان باشد -

او و بکسر الف و سکون فال مانی و برای آنکه
استحواف غالب شدن دست یافتن -

استمقاؤ و رها کردن -
استملاؤ و فرو یافتن و خوش شدن -

التمذاؤ و مزه یافتن -
انقاؤ روان کردن روان شدن و روان

و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن -
انقاؤ بقاء رها کردن -

انقباض و برگوشه رفتن -
باب الالف مع الراء

ابرار و بالکسره غلبه کردن و بلند شدن بر کسی
و سبکند راست کردن و قبول کردن و حقیق

چ کسی و در میان سیر کردن و بالفتح و کسره
جمع باز و بر تشدید را -
ابر بالفتح پیش زدن و نوم و نیش دادن و سنگ

در طعام و درخت خرمایا کردن دادن و مالک

جمع ابره بهی آن گذشت -
 اسهر بفتح اول فتح خانه کمان درگ ملک به
 پشت پوخته است بفتح الف باو سکون یا شهر
 است صاحب قاضی که بدو شهرت درگی است
 درگ کردن هفت اندام و جانب کوتاه از پرو
 شکست زمین پاک نیکو که سیل بران بلند شود
 و پشت موضع گرفتن کمان شهرت بزرگ
 فروین زنجان و شهری است بنواحی صفهان
 معرب اسهر یعنی ماوالجی کوی است بخااستی و
 مشهور است که اسهر که به معنی شهرت بفتح با
 و ساکر معنی بسکون ها -

اسهر دوم بریدوبی فرزند و ماری است کشنده و
 زیان کار و آنچه عود ندارد از توشه دان و هر
 چیز که منقطع از خیم باشد بیت چهارم از
 شمن تقارب و لقب مغیره بن سعید که
 تبریه بالفهم که جماعه از زید یا ند بران نموب اند
 انحر کننده دهن -

انحر بفهم عامه دریا
 ایزار و ایزار توایی که در علم میکنند -
 ابکار بالکسر باید آوردن و شب گیرفتن
 و شب نمودن و اول روز و بفتح و شتران
 و ویشتر و یکبار بندها هر دو جمع بکسر است و
 فی الخدیث فی مناقب علی رضی الله عنہ کانت فرما

علی کبارا اذ اتممتی قد اذاعت من فطرتی جمعی
 علی ابن طالب یکبار پرنده انداگر بر سر تمام بدول
 یسکا قد و اگر بهلوزند سر لوسن میشکا قد -
 ابصار بالکسر دیدن و دیده و در کردن و پیدا
 و روشن شدن بفتح دید با و بینایی ارجع به
 آپسکار نیا و به چیزی ذرا گرفتن و بادل چهر
 رسیدن و بادل کردن بادل و از جای رفتن -
 اثر و را بضم چاوشن پیاده که توانا و کودک سینه
 اترار بالفهم شهرت در ترکستان که امیر
 حضرت صاحب قوائی انار الله برانه در بخا
 ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که
 فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است
 و بالکسر انداختن دست را بنهم شمشیر و در انداختن
 کسی از جای خود و انداختن کودک چوب خود
 را بچوب دراز و آن بازی طفلان است -
 اثر بفتح جوهر شمشیر نقل کردن سخن و بالکسر
 نشان و پس چیزی خلاصه مسکه و بفتح نشان
 و نشان زخم و سنت رسول و هم اندر جمع و شمع
 کردن در کاری و غم کردن و بالفهم و شستن
 آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند -
 اسهر بفتح خالص و برگزیده -
 اسکار بالکسر سوره و ارشدن و سوره او و دن
 و رخت و بالفهم سوره -

اجبر بالفتح مفرد دادن مفرد و ز بودن استخوان

شکنسته پیچیدن و مفرد کار و مهر زن

اجبره تنوین حرف آخر بجای سگ جمع جود

اجبره مفرد و ز

آجر باله و ضم جم شست پخته و بفتح جیم باله اسمیل

علیه اسلام مراد باجر

اجهر آنکه در روز چغیری نه بیند

اجدره سزاوارتر

اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن

اجترار کشیدن نقشه اگر کردن شتر و چریدن

اقرار آزادگان اقرار بقول تر بائے

که خام خورده شوند

اجبار بالفتح مراد داد و دانشمندان و اجبار

بهود علمای ایشان

احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد پسند

او بسیار پسند باشد و نام مشتری

احمر سرخ و بزم و موت و نام تحت قتل

احضار حاضر کردن و دیدن اسب

احصار شمردن و دود حصار کردن و دودا

و از ج باز ماندن

احشکار نگاهداشتن غله و خورونی برای گرانی

احتضار شمرنی شدن و حاضر شدن مرگ

نه و دیدن اسب و حاضر آمدن

احتضار خوار شدن و خوار شمردن

احتجار جود ساختن

احتجار بالفتح سنگساز جمع حجر

احتضار کوتاه کردن و نزدیک تین و فتن

اختیار بالفتح نیکوتران و نیکان

اختضار سبز شدن

اختضر سبز سیاه و اسب تیر درنگ بگازسی

آزاد زده گویند آدم گندم گون

اختیار بالکسر خبر دادن و بفتح جمع خبر

اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بفتح

بلا با و قدر با و منزه لهما

اختصار بالکسر کاستن و زیان یافتن

آخر باله و کسر خاکسین و هم چنین آخر باله

و فتح غایب معنی دیگر

اختیار برگزیدن خواهش و دل کاری بهتر

اختیار بای موعده آزمودن

احتضار عند شکستن

او بار بالکسر شست دادن و از پس در آمدن

دشت ستوریش کردن و ریمان چنان بید

که دست تا پهنه مبعوی سینه نیاید بلکه یالارود

و بفتح جمع و بضم تین معنی پس از پس آینه

او وار گرد شاد

اورار بالکسر بخشن با بان تند و بول کردن

پایانی و پوشیدہ کردن بخشش روان شدن پیر
او جان بالکسر تشدیدال مملکتی کردن پیر
ذخیره کردن -

او کار بالکسر تشدیدال مملکتی آوردن پیر
او کار بالکسر تشدیدال مملکتی آوردن پیر
و بالفتح یاد کردن -

او خمر بالکسر گپایست خوشبو -

آوار بالکسر ماه ششم از ماهی روی -
آو قمر بالفتح نیز روی -

از ر بالفتح یاری کردن و نیز و قوت ضعف
و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن
از راه و بالکسر اصل بر خیز -

آز ر بالکسر پیرایم خلیل الرحمن ظاهر قرآن
و اللت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل
تواریخ گفته اند که از اسم ابراهیم است و نام
پدرش تارخ است و در عرب بسیار است که علم را

پدر گویند و احتمال دارد که اب قرآن به معنی علم
باشد تا برین اهل تارخ مخالف نظر کتاب نیست
از ر بالکسر میانه سخن میگوید و سخن مبالغه میگوید

از هر سپید روی از کرم و جوانمردی روشن
و ماه و کلا و زوشتی -

از هر بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه
آوردن و زحمت و گیمه و بالفتح شکوفه

و هم چنین از اسیر جمع از بار
از ر بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار
وزن و پوشیدنی و عفت و شین -

از و جاز تر سایندن با نکت کنی از و جاز
استعاره فروخته شدن کشتن برای کینه شدن
استبصار بنیاشدن -

استغنی از سنی فراوی داشتن که از کجای می آید
آمدن باز کردن که از کدام طرف می آید
افزار واحد کم البولی فلیستخ ارتج -

استشفار رسین زن چیز در وسط خود
بعد از آن خرقه پس بر موضع مخصوص کردن
برای رفتن خون حیض -

استحسار مانده شدن
اسر بالکسر نهان کردن و آشکار کردن
در سایندن سخن به کسی بالفتح نهان و خطا
که بر کف دست باشد -

اسار بر خطا که بر پیشانی باشد -
اسر بالفتح همه و آفرینش و آگینه و اسیر کردن
و آفریدن و بدو ال بستن بالان -

اسار بالکسر دوال -
اسیر بالفتح بندی -

استشکار بسیار خواستن رسیدن به کاشتن
و بسیار یافتن چیز -

اسکے لئے کروڑوں کھیتی کر دے۔

استغفار بسیار بفرمودن و طلب بیان کردن -
استغفار را یاری خواستن یا دیگر گرفتن و پست

پناه شدن قوی پشت شدن و از بر خواندن -
استنصار یا رنی خواستن -

استغفار آبادانی خواستن و زندگانی کردن
استغفار آمرزش خواستن -

استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندر نشین -
استقرار آرام گرفتن و ثبات شدن -

استمرا راستوار شدنی روان شدن پیوسته فتن
استمسار نهان شدن ماه

استبشار نشاد شدن و طلب فرستادن
استثمار دود و دهن -

استظهار نوشتن قال الله تعالى وكل صغير وكبير مستطير
استشعار نهان داشتن ترس در دل -

استشار بالکتاب و تبادون و فنیای شلته افشانده
اسم اربالفتح دست بر کمره اساور جمع اسوا

اساطیر افسانهها و سخنها و نوشتنها باطل جمع سوز بمعنی پاره شهر نزارده -

اسطورة بالفنم يا اسطورة بالكسر -
اسوار ملك نروخ كرون بالفنم نر خا جم

اسماره بالفتح افسانه‌ای جمع سمر
اسم و گندم گون

اسکار مست کروائیدن۔

اسفار بالکسر و تن شدن و مردوشی
نمانج کردن و بالفتح سفر با و کتا بهنا۔

استار بالفتح پر دما و بالکسر چهار عدد و از هر جنس
و چهار شقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم

باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند -
 اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن -

اشهر بفتح الف و با مشهور و بضم با و با هجاء
اشعر شاع و رواقف تروموی گردا گردکم

و آنکه بدین او میباشند و نام شاعری است
قبیله ایست از قبایل سبازان قبیله است ابو

اشعری والواجب الحسن اشعری رضی اللہ عنہ۔
اشعار بالکسر خون آلودہ کردن کو ہاں

که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن
مشهور ساختن و ترس و در دل انداختن بجا

اندرونی پوشانیدن و عضو پرگشتن و
عضو لقوای عم سوکوة الجنین و کوه امه اذا شمس

یعنی وقتی که موبر آورده باشد برای کار و
شیعه کردن یعنی پاره آهن در دنیا غلام

کار و شمشیر کردن تا اورا حکم نگاه دارد
با بفتح نظم با دو بار تقدیر اول جمع شعر

بالکسر و تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح
اشترخ و سید استال و مریخ و شترخ

اشترک بالفتح انکه یک چشم او باز گردیده باشد
 و لقبه مالک بن عمارث مخفی از خواص اصل صبی
 حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها
 شمشیر بر یک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست
 که در اصل خلقت که موثرگان بالای او گردیده بود
 اشارت بالفتح جمع شبر یعنی وجب که اگر از تیر گزیده
 اشترک بفتح اول کسرتانی متکبره و انحدور گشته
 و بسیار شادی کننده و بفتحین بسیار شادی
 کردن و بفتحین تشدید را بسیار بدکار -
 اشترک بالفتح بدان و بدتران -
 اشترک از دراز شدن و بلند شدن -
 اصغر زر و دومی سیاه نیز آمده و خالی تر و غ
 آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیسی بن یحیی
 که در میان از اولاد اویند -
 اصفار بالکسر تخی دست و محتاج شدن
 و بالفتح جمع صفر بالکسر -
 اصطبار شکیبائی کردن -
 اصبر بالکسر عمد و باز و گناه و بالفتح شکستن
 و میل دادن و بند کردن و باز داشتن -
 اصغر زر بالکسر زرد شدن -
 اصمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن
 و ضمیر در کلام آوردن -
 باضر اگر زرد سایندن وزن راوستی بهم

رسیدن وزن بر سر زن آوردن و سخت
 نزدیک شدن و بدندان گرفتن و بی غم میدان
 اسب و شتاب نمودن و دویدن -
 اضطرار بچاره شدن و بیچاره کردن -
 اطوار بالفتح نوعها و جاهها و باز با حال است
 حلقه اطوار ای نطفه ششم علقه ششم مضغه -
 اظمار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکباز و پاک
 اظهر بالفتح پاک تر -
 اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب
 کردن در غیر محل -
 اظمار در وقت نماز پیشین شدن غائب
 گردانیدن و پیدا کردن -
 اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها
 و فیوزیما بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر
 ثانی جمع ظفر بفتحین و سیم و نهار بزرگ سار باخرد
 اظفر دراز ناخن -
 اعتسار بالکسر نند گرفتن و بعت نکردن و باز
 از پی چیزی رفتن و پتیرایک انکاشتن -
 اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن -
 اعتصار پناه به چیزی بردن و فتنه بردن
 کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی
 اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کار
 در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن -

اعشوار بالکسر سبب برست گرفتن چیزی -
اعشمار عومر کردن و زیارت کردن قصد کردن
ودشمار بر سر بچیدن -

اعضبار بالکسر باغ شدن و خردن و نزدیک
شدن ایام یاریدن و گردباد و باد شدید و باد
که ابر بر آنگیزد و باد گرد و غبار آیمخت و باد گرم
آتمشین و بافتح زمانها -

اعشار بالکسر درویش شدن -
اعسار دشوار تر -

اعور یک چشم و فراغ و آنکه بر مطلقه دزد
و زبون و روی از هر چیز ضعیف و بدول کنند
فهم و نه خبر و هر که را بر سر خوب کند و کتاب کنند
و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر ندارد و پدر داشته
باشد و راهی که نشان نداشته باشد -

اعشار بالکسر خوانده یک شدن تن شدن
و بافتح ده یکماده آیتها و نصیبها تا از شدت آن و
پر مغز و برت اعشار و یکت پاره شده جمع عشر باهم

اعمار بالکسر نشین چیزی کسی برین وجه کتاب
حسین باشد یا هم توان چیزی تو باشد و بافتح عمار
اجل از بالا عله آوردن و خند کردن و طعم
خاکه پختن برای گردوی و سرگن ناک شدن
و بسیار عیب و گناه شدن و فساد نهادن
بهر کس و بدول یا حاجت کردن کسی و نه

کردن و کار و هداک نزدیک شدن بافتح عذر یا
اغیر بالفتح گرد آوده -

اغمار گرد آوده شدن -

اغشار کتبی مشاء و رفیق شدن و آنکه گرفتن
اغش بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی
و تشدید و مشهور -

اغمار گنگمان -

افشار نازیدن -

افقار درویش و محتاج شدن -

افجار بالکسر در وقت فوج شدن -

افطار روزه کشادن -

افزار گریز اندن سبب کار کرده که بدو
آرد و شگافتن سر کس به شمشیر -

افشار بالکسر به صحرای پرون شدن خالی

شدن جای بی نان نورش شدن طعام -

اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل فر

گردانیدن -

اقشار بالکسر و تبای مشاء و درویش شدن

و تنگ گردانیدن -

اقرار ثابت کردن بخود چیزی را و ارام دادن

و خنک گردانیدن و اقرار آوردن کار را -

اقطار و اقشار بالفتح کنار -

اقصار بالکسر چکان کوتاه کردن کمای

ان الطریق قد تقصر واما القصیر قد یطیل و
صاحب صحاح این قول حدیث گمان برده
و آن خطاست -

اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن
و بی کسی رفتن -

اقتدار تو نماندن و در یک چیزی بختن -

اقتسار نزد کسی را بر کاری داشتن -

اقر سفید -

اقرار بالکسر روشن شدن و در مقابل
گشتن و سه خوردن پیش از رسیدن سر و
بالفتح قر باینی مجبویان -

اقتضار موی بر اندام بر خاستن و آنها
بر پوست اعضا آمدن را با از زرد با از زرد
اقتدار بالفتح پلیدیا -

اکفار بالکسر کافر گردانیدن کسی را کافر
خواندن چنانکه گفته اند لا یکفر اهل القبایه
و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگر چه از رو
قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال
یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده
و در قاموس نیز بدین معنی نیاروده -

اکتار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن بسیار مال گردانیدن شکوفه کردن و شکوفه
الکسر ریزه رنگ -

اکثر بسیار تر -

اکبر بزرگ ترا کا بر جمع -

اکار بالفتح و تشدید کات چاه کن بزرگ -

اکرم بضم اول فتح ثانوی کر جامع اکرامه بالضم یعنی کرم

اخر بالفتح کار و واقع و جا و شام و جمع و بزرگ

و صمدان و اوج و بختین نشانها

سنگ که در میان باشد جمع امره و بختین تشدید

را تلخ تر و سبکتر و رو و دها که در آن سرگین باشد

و گویند - هذانی نفس الامرای فی نفسی یعنی

این چیز ثابت و واقع است در حذوات خود

بی اعتبار معتبر پس نمیر حذت کرده بجای او لفظ

اخر آوردند و این الت می کنند که او بمعنی شی مطلق

نیز می آید و بحث امور عامه نیز و الت می کنند

که او بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و

و بفتح اول کسر مهم بسیار -

امیر پادشاه کار فرما -

آمر بالمد و کسر مهم فراینده -

امطار بالکسر باران بایدن بالفتح بارانها -

امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر -

امتصار بالکسر و شیدن ناقه و بزه برانگشتن

انذار ترسایدن و ترسیدن و آگاه کردن

و آگاهانیدن و رسانیدن -

انظار بالکسر مغلط دادن و بالفتح نگاه داشتن

اشجار باوند استیج و نشا هفتیج و ناشایسته و
ناپسندیده ها گفتن -

اشجار پرانگده شدن و بر فاستن قیض
و انامیدن پا و دست چارفا -

اشتمال بر دوا شدن و کینه کشیدن باز شدن کرده
اشطرار چشم داشتن -

اشترجاء رانده شدن باز رانده شدن -
اشمصار فشرده شدن -

اشفای بر آمدن آب -
اشفطار شکافه شدن -

اشکسار شکسته شدن -
اشمار ریزانیدن آب جزآن ریزان شدن

اشجرار کشیده شدن و خور شدن حرف -
اشجار بالکسسته شدن و بفتح اول

و ششم سوم گیاهی است کینه الفع که از و شربت سازند
اشخصار کوتاه شدن -

اشغفار خاک آوده شدن -
اشملد بالفتح پلنگان نام قبیل است -

اشتمار جوی کردن و بانگ بزدن -
اشکر زشت تر -

اشتمار روشنی با و شگوفاء بر اول چشم
بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح -

اشتمار یاری کنندگان -

اشتمار بالکسر روان کردن آب و فراوان
و فراخ کردن گذرگاه آب مانند آن و ذور کردن
و زخم فراخ زدن و بالفتح جویها -

ایشمار بالفتح غلما و ارتفاعات بسیار که چنانچه
جمع شده باشد و خانه سوداگر گردد و متاع چیده

باشند جمع نیز بالکسر دومی است به پنج اراجا
محمد بن علی الانباری و شمری است بوقاق -

اندر جای من نام و جمع اشکست شام نادر
اوقمار زبهای بکمان و تارهای ساز و پنیر

طاق بر تقدیر اول ثانی جمع و بر بفتح ثانی بر تقدیر
ثالث جمع و ترست بالکسر -

اوقار گناهها و سلاهما -
اوقار خروارها -

اوار بالضم گرمی آتش گرمی آفتاب گرمی تشنگی
اوحار فخش گفتن -

اودار باطل و مباح کردن خون باطل کسوف حق
انذار بسیار گفتن -

اوسار بفریاد و آردن سنگ را
ایشمار نماز و تر کردن و طاق گردانیدن و نه

بر کمان کردن -
ایشمار تونگر شدن -

ایشمار برگزیدن -
ایشمار از اربوب شدن -

ایستاد با یکدیگر مشورت کردن و کار سازی
کردن و فرمان بردن -

ایستاد گران بار کردن -

ایستاد گرم گردانیدن از ششم کسی را و جوشانیدن
شیر و آب ضامن شدن خراج را و تمام ستانیدن
خراج و زمین دادن بادشاه یکسے بی خراج -

ایستاد بافتح قیصبت با کسی را و گرم نانو دست
از او دار بافتح و بادشاه بدین معنی بافتح نیز آمده -

باب الف مع الزاو

ایستاد بر آوردن -

ایستاد بر بالاسر خالص از زر و نقره -

ایستاد بر بفتح الف و و او و کسر آن بر و از
نام پادشاهی است و خوانا پادشاهان هم محبوب بودند
ایستاد بر بافتح بر بستن آه و بر و در و دیدن -

ایستاد بر بستن بکشتن - مجروح نمودن -

ایستاد بر بستن رفتن -

ایستاد بر بستن -

ایستاد بر بستن کشتن نمودن بریدن -

ایستاد بر بستن کشتن و بریدن -

ایستاد بر بستن کردن و جمع کردن -

ایستاد بر بستن کردن و خود را نگاه داشتن -

ایستاد بر بستن شدن -

ایستاد بر بستن نمودن بر میان بستن -

ایستاد از بریدن -

ایستاد از بر بستن و فراهم آمدن و

خویش را در چیدن و فی الحقیقه بن علی هم

اذا صلت المرأة فلتحفظ ای متضامم و اعلیت

و قعدت و لا تخوی لکما یخوی الرجل -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

ایستاد از بستن و سخت ماندن -

و کلمات اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و
 ریش جماع کردن و دوشیدن بخت ناقد را و
 ریختن آب و خوشایندن آن -
 استغفار از بسبب گردانیدن کسی و لغزیدن -
 استغفار بخون بعد از تا طلب جث و آلی کردن
 استیغازه بر سر بلشتستن -
 استیغازه بر دوزای محمد بدر و آمدن کشت -
 استیمیه از ریمیده شدن و گزیده شدن -
 اضطرار بر دوزای محمد لجام گردیدن اسپ -
 اعجاز با لکس عاجز ساختن و عاجز یافتن در
 گذشتن چیزی از کسی و بالغی سر نهیا -
 اعوان در دیش و تخلیج شدن و حاجتمند
 گردانیدن و دشوار شدن کار -

اعضا از عزیز شدن -
 اغراز گرمی داشتن قوی کردن متنگ شدن
 سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو یا
 و بر زمین بخت رسیدن و بزرگ آمدن نم بر
 انجر بزرگ سرین و عاجز تر -
 انحراف تر -

انجمن از تیسر شدن و در شدن بجای کبابی -
 انعمان از کسی را عیب کردن -
 انحراف عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن
 انحراف عیب نمودن بر پیروی گوشتن تا دوزی

و لاغری معلوم شود
 افراز جدا کردن چیزی از چیزی -
 افراز زساییدن و جنباییدن بسبب شستن
 اکثار از گنده شدن استخوان بر مغز و تن بگ
 دوشه بدانه و ماندن آن جمع شدن پر شدن -
 اکوار بالغی کوزها -
 الغار بالکس حیتان گفتن بالغی حیتانها -
 الوار بالغی باداها -
 الر بالغی لازم شدن چیزی بخیری و نختن
 اضطراب کردن -
 اطمینان جدا شدن -

انتهای فرصت یافتن و فرصت و غنیمت
 شمردن و فرصت چشم داشتن -

انبار بالغی لقب با جمع نیز بفتحین و انبار
 به فارسی شریب را گویند -

انجاز با لکس و فاکر و عده و در کردن جنات
 انشاز از جابر داشتن بلند نشاندن استخوانها
 بجای و گذار داشتن بعضی را به بعضی دیگر ترکیب
 دادن قائل اند تعالی بکیف نشتر با -

انقضاء بالغی تیر بر سر ناخن گردانیدن -
 اوزر بکسر اول فتح داود تشدید بالظهور و عجا
 اوفاز شتابها -

اچسته از جنیدن و دشیدن ستاره بوقت

فروشدن جنیدن مرکب فشر آواز هری -
اسج از کوتاه کردن سخن -
التعاز اشارت کردن و فرمان دادن
میش آدن بکاری -

باب الالف مع سین

ایس بالفج با کوفتی کشی کردن و کشتن بخوارشد
الطلاس نا امید شدن و بریده حجت شدن
و نمکین شدن -
البلیس نا امید از رحمت و نام شیطان -
الباس با کردن ستور آب و بس بس
گفتن ناقه را وقت دو شیدن -
الوقبیس کوهی است به کوه در اصل نام
آهنگری است از بنی نوح که اول دران
کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهورست
و نیز قلعه است از اعمال حلب -
الوقابوس کنیت نعمان بن منذر -
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت
چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز
گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی
در حد تا شتر راه رود و آواز نرم کردن -
اجلاس نشادن -
اجناس بالفج گونا -
اخراس خود را از چیزی نگاه داشتن و حبس

گوسفند در دیدن -
احراس بکالی مقیم بودن -
احساس دیدن و یافتن و داشتن و تیار کردن
کردن و یال اسپ را شانه کردن -
احرس بالفج آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر
احساس وقت کردن چیزی و در بندگاه
و بستن اسپ را جالی در راه خدا -
احساس باز داشتن و باز داشته شدن
و باز ایستادن بول -
احس جایی سخت و محدود و جنگ در دین -
احساس ربودن -
احراس گنگ کردن -
احساس پس برودن و پس داشتن و پس
چیزی پنهان کردن -
احساس خوار و زبون گردانیدن و خوار
و زبون یافتن کس را -
احرس بالفج گنگ و لبین اخرس شیرسته
و جبل اخرس کوه بی صدا -
احس به تشدیدین زبون تر -
احساس در آب غوطه خوردن -
احساس باز داشتن چنگ از دوی خلاص یافتن باشد
احساس بکج بگنگ کردن اهر -
احساس باز گردانیدن -

۱- اسیر بالکسر جمع و اصل غلب-
 اسیر بالفتح و کسر رای مخفف و کسر تشدید را
 بر رز گردید پس رایس چاخی است بهرینه-
 اسیر از روشن و ضاف و صیقل زده-
 استقواس کوز پشت شدن-
 استقیاس خوب گرفتن به چیزی-
 اساس بالفتح بنیاد اساس بنفستین جمع-
 اسس بنفستین بنیاد اساس بالجمع اس-
 اسس باله دخت مورد و گویند عصائی سی
 هم از آن دخت بود و بقیه خاکستر و آتشدان
 و بقیه عمل که در خانه گیس انگبین باشد و نشانها
 سر او کور و بر نشانی خفی-
 اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
 منمست بنیاد و اصل بهر چیز-
 اشماس آفتاب ناک شدن روز-
 اشوس شجاع و آنکه بگوشتی ششم نگر و از تکلم-
 اطلس سخ بیسایه ای که در گردن کینه یعنی سرخ
 تیره رنگ نوعی از جامه ها و جامه ها و چکنده و در خم شدن
 اعتساس شب گردیدن ابر را در دو بدکار-
 اعاس بالکسر و اما شدن و عود شدن و
 سور کردن و طبع کردن و در آتش شب فرو آمدن
 و بالفتح زنان تیره شوی کرد و جمع عس بالکسر-
 اعتساس به ثوب فرو رفتن-

افلاس تنگدست شدن-
 اقواس استخوان گردن شکستن و کشتن
 به نشان در یافتن چیزی را و سوار شدن-
 افراس بالفتح اسپان-
 افطس بالفتح پهن منی-
 افسوس بالضم شهر دنیا نوس-
 افعس بالفتح افسی که پس او بلند تر از پیش باشد
 و شتری که سر گردن او بسوی پشت بلند باشد
 و شب دراز و در یک شستن درون فته باشد و
 سینه اش بر روی آمده باشد و نام کوی است-
 افلیس بالضم نام بولک کتاب اصول مشهور
 در هند و بعضی گفته اند که افلیس نام آن
 کتاب است و آن غلط است و افلیس
 بزاید واتی و او نیز آمده است و مشهور بغیر او-
 اقباس آتش دادن و علم آموختن کسی-
 اقباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن
 و فائده گرفتن-
 اقباس نیاس کردن و پیروی کردن-
 اقاس به آب فرو بردن-
 اقعاس تو نگردونی نیاز شدن و پر گرفتن-
 اکیاس بالفتح زیر کان و کیسا-
 الباس جامه پوشانیدن-
 الباس پوشیده شدن آینه شدن-

التماس در خواستن -

اوساس بن بست سودن چیری را و سایانیدن
اوساس تنیزه کردن کا ویدن خود را بچیر خایرد
المس هموار و درست پشت -

المیسس بالکسر بیابان خشک در مان پلیسی
منسوب است به آن -

امسن وی و دقت نزو یک قال الدعالی
مکان لم تعن بالامس -

انکاس سنگون کردن و و اگر دایندن -
انکاس سنگون شدن -

انفس بفتح اول مثالث گران مایه ترین چیر
و بفتح ثالث جمع نفس -

انبر بارئیس بفتح اول مثالث زرشک دین
کلمه رومی است و امبر بارئیس بهم نیز آمده -

انفیس بجم و نحو گرفته -
انفس بالکسر مردمان و همچنین اناس بالضم نحو گرفتن

و آرام گرفتن بچیری و تحقیق مردم و قبیله که یکجا
میقیم باشند و نام محالی رسول عجم و نحو گرفتن -

انس بالهمزة فتح نون گیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده
اندر اس نابود و کشته شدن -

انجاس بیرون آمدن ابه اندک اندک
و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب و شعله

و کثرت ذال الله تعالی و فاجت من انست

عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فالتفت
منه امتا عشرة عینا و جمع میان این و آیه
برین وجه نمود ما ذکر اول ازان سنگ در
اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و پشت
می آمد از هر طرف از چهار طرفش سه جوی بیانش شد
الظلماس ناپدید شدن -

انغماس بن آب فرو رفتن و فرو رفتن تار -
اندهاس پنهان شدن در خاک -

انتهاس گوشت بدن را گرفتن -
انجاس بالکسر بلیه کردن بالفتح پلید بیا -

انقاس بالفتح و بقاء مراد با -
انفاس بالکسر غریب کنایه برگزیده نفس شدن و بفتح و بضم

انماس پنهان شدن -
اوطاس بالفتح نام جانی است -

اوس بالفتح گرگ و در قبیله از زمین عطا دادن
و عومض دادن از خیر -

اولیس بالضم گرگ مصفاوس نام بزرگی
ست مشهور و تحقیق است که اویس اگر چه بصورت

صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست
و بمعنی گرگ ست مراد اوس -

اوجس بفتح جم چیری اندک و بالضم بر و رکار
و همیشه و برگز -

اهااس سست شد بپایه سست شد و بفتح و بضم

اچوس پو شاک -

اچیس و نیز تر ترس قال اللطالی
قاؤوس تخم خفیه -

اینیاسی خو گرفتن دانستن بشنیدن دیدن -
ایراس برود شدن برگ درخت و دریناک
شدن و درس گیاهی است که درین میاشد
و بدان رنگ زرد سپید هندی جامه را -

ایاس بالکسر نوید شدن -
ایس بالفخ نوید شدن و آن مقلوب ایس
است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده غلات ایس
اکیس بالمد و کسر یا نوید و مایوس بمعنی نوید
استعمال مرکبام خوب نیامده چنانچه متعدی نیامده
ایسیاس نوید کردن -

باب الالف مع الشين

ايرش بالفخ ایسی که بر اعضای او قطع باشد
بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب برتیه بالکسر
آن برص بود بواسطه تما آو بجا ابرص برش گفته
الوبراقش مرغی است زنگارنگ ملون -
اچماش برگرستن آمده شدن ناری کردن -
اچماش گرفتن و گرفتن فرمودن -
اچشین تخمین و تشبیه شدن بر درشت آواز -
اچرین تخمین و تشبیه شدن بر درشت آواز -

اچماش خشک یا فتن زن بچه را در شکم مادر
و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن
و طلب کردن شیش و جمع کردن آن -
اچماشش گرد آوردن و بسین گیاه -
اچماشش بایندن صید را و میان گرفتن خیریه
اچماشش برافروختن از خشم و تنگ کردن
دو خروس با هم و هم چنین -

استحماش اچمش بالفخ باریک ساق -
اچرش بالفخ سوار و دینار درشت مهر -
اچماشش بالفخ و بالنون شکار با و مار با -
اچوش بالفضم مردم از خشم و از خشم باریک ساق
اچرشش باریک را خراشیدن -
اچشش خرد خشم و ضعیف بعد کسی که تازیکی
بشیریند که بر دشمنی و لقب کسی از آنکه بخوبی را
اچشش کبر است از سیبویه دوم اچشش مسامحه
سیبویه سوم اچشش صغیر شاگرد سیبویه -

او ماش حیران کردن -
ارشاش خرد بارین باران و خون و
اشک چکانیدن -
ارعاش لرزیدن -
ارقعاش لرزیدن -
ارتماش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح
شدن آن در رفتن -

اگرشاش نیکو شدن حال -
 ارشش بافتح اختلاف و خصوصیت برنگین
 فتنه و جنگ و دیت جراحمت و بختین مقدار
 دست کی برافقادی ست بین فاری ست
 ارش بالمد و کسر الراء کوی ست نام مایلانی
 ست مشهور در عجم که حکمت تیری ساخته بود
 که از شهر لعل که انداخت بر درید و در بیان
 مسافت بسیار ست -
 استیاش ناخوش شدن رسیدن نگین
 شدن و گرسنه شدن -
 استعشاش کسی را خان در ناراست شمر دن -
 اسایش بافتح شادی کردن -
 اطروش باضم کر -
 اعطاش تشنه گردانیدن -
 اعشاش بمنزل دیگران فرو و آمدن جا
 برایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند -
 اعتشاش طعام اندک برای عیال یا بر
 فروخت آوردن -
 اعشش آنکه از چشم آب برود بجهت بیماری
 لقب عالی شود که اور اسلیمان بن مهران گویند
 اعطاش تا یک کردن و باز یک شدن
 شب و لایک کردن چشم +
 اعطش ضعیف چشم -

افجاش ناسزا و بیوده گفتن -
 افراش باز ایستادن غیبت کسی کردن گستر دن
 افراش و دوزخ و دست بر زمین گستر دن
 و گسترده شدن و سرون -
 افراش کوشیدن بقصد کسی و عیب گوی کردن
 الکماش همه برای لیسان دد شتر بستن -
 امتراس بر بودن و ستان دن -
 امحاش سوختن آتش و گر باخیز را -
 امشاش سوخته شدن -
 انقاش شب بچرا گذاشتن گو سفد
 و اسب بی شبان -
 انتقاش شب را بچرا گذاشتن چار و ابی
 شبان و از تن برخاسته شدن موی -
 انتقاش صورت بسته شدن خار از تن
 بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر
 تاشک یا خار که در دست او باشد بیرون
 افتد و بر کردن موی چینه -
 استعاش بلند شدن نیکو شدن برخاستن
 الکماش شناختن -
 انتباش یک دو نقطه شدن بر قفن خیز را -
 انتباش بهره پس ماندن -
 اوایش مردم فرو یابد و در آینه از هر طرف
 او خاش زبوانان و فرو مایه ها -

اگر بر زمین نیاید -
 اینجاستش فرومایه و زبون گشتن باز گردانیدن
 سهام بر پایه و آن تیردان سهام قلع
 اینجاستش اندوه گین کردن و ربا نیدن بی
 شدن دیگر نه شدن دلی گناه و مرقم شدن
 ایستاش بر رویانیدن -

باب الالف مع الصاد

اگر بر ص پس سهام بر ص و نه بزرگ باشد که
 بپاری آنرا آفتاب پرست و در با گویند و نه
 آنست که آنرا بر نه گویند و نه بایست قتال است -
 آنرا ص محکم و استوار گردانیدن برابر کردن
 آنجا ص بالکسر و تشدید جیم آورد این معرب
 چه در کلام عرب جیم و صا جمع نمیشود -
 احتصاص حصه دادن -

احوصل تنگ چشم و نام کسی است -
 احوصل تنگ چنان و فرزندان کسی که بی و با
 احصل بجای همه و تشدید صا و شوم بی نیز تنگ
 سوی شریک باشد عبادت که از آن مومنی نیز
 اخلاص پاک خالص کردن و سستی عبادت
 و طاعت بی نیا و سمو کردن دین بی یا داشتن -
 اختص اختصاص و این معرب خاص شدن
 سبک چیز خاص گردانیدن -
 اجماعن بابر یک میان و میان گفتن

اگر بر زمین نیاید -
 ارفخاص از زبان کردن -
 ارتخاص بر جهانیدن و بازی داشتن
 کودک را و پویه و دانیدن شتر را -
 ارتخاص از زبان خریدن -
 استخلاص رهائی جستن خالص کردن -
 استخر خاص از زبان نمودن از زبان خریدن
 استقصا ص طلب قصاص کردن -
 اشتخاص بالکسر نشان دادن چیزی را و بر روی
 کردن کسی را و مردن و رسیدن بوقت نمودن
 تیر از بالای نشان و غیبت کسی کردن و بالفتح
 اعتیاض و شوار شدن کار کسی باز کردن
 میش و ناله و جز آن دلی طاقت شدن
 مادیان یا شتر ماده از جماع -
 اعواص و شوار کردن کار بر خصم -
 اعصا ص در گلو گیر اندن -
 اعتصا ص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن -
 اغصا پیش -
 افواص وقت کاسبی یافتن و
 افواص وقت چیزی را چشم داشتن -
 اقحاص کاویدن و پریدن -
 افحواص بالضم خفتن گاه مرغ شک خوار
 افحصا ص جبر کردن چیزی از چیزی بردن

اقتصاص بریدن گرفتن چیرس را
 و همچنین اشتقاق -
 اقتناص بنون تکار کردن و کسب کردن
 اقتصاص و است کردن سخن از بی فتن
 اقتصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن
 گویند و اسب مانند آن و بزرگ نزدیکی شدن
 و بزرگ نزدیکی گردانیدن و از بس که زدن
 اقتصاص چیزی را در حال کشتن بر جای آوردن
 اقتلاص نم بردن شتر و حیوان که همان نزدیکی
 التماس بی چاره کردن کسی در کاری -
 امتصاص بر خوردن و ده و در پیش آوردن
 امتصاص یکیدن -
 امتصاص کسی را بر یکیدن داشتن -
 استقاص گرفتن و کسب شدن -
 اندلاص دست گرفتن چیزی از فماد -
 انقص کت و عیناک تر -
 اوقص کوتاه کردن و خوب بریدن و شکستن
 و مال افزونی نقصا که بر آن افزونی زکوة و آب
 القاص کوتاه گردانیدن گردن را -
 ایصاص و نشستن زمین و پیدا شدن
 گیاه و درخت شدن آتش -

باب الالف مع الفاء

ایض بالفتح بستن سردست شتر بر بازو

از زمین بر دارد و کشیده شدن عرق بسیار
 و بالتضمین روزگار ایاض بالکسبه
 ایضاض سینه شدن
 الباض و نقش داشتن -
 ایض سبید و شمشیر
 ایاض بالکسر یمانی که بر آن دست شتر
 باز و بند ندارد از زمین بر دارد و باضم
 نام جانی و بالکسر تشدید با نام شخصی و باضم
 گروهی از غلج منسوب بدان -
 ایصاص غالب کردن و ربانیدن و باییدن
 و پی افکندن شتر -
 ایصاص بیاوردن و گردانیدن عشق کسی را
 و پذیرا شدن و زنده شدن و بالفتح و ضم
 که کار ساز نتواند کرد -
 احصاص بیای موده تیر از آماج و نگه داشتن
 و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن
 چنانچه در آن هیچ آب نماند -
 احمض ترش مزه -
 اخصاص زن را خسته کردن و رفتن
 و تن آسانی کردن -
 اخصاص بالکسر آب در آوردن ستور را
 اوصاص باطل کردن و محبت و در آن غفلت
 کردن و قرعه انداختن و نترسانیدن و گردانیدن

اغتساب بمنزلة از وسط سما -

اغتساب من منوشه شدن از در و درنده و
تباه شدن جگر و دل غیر آن منافقه کردن است
از تباهن سختی و پزیرفتن و رام شدن به تعلیم
از کما حقن حبسین بچه در شکم مادر و بزرگ شدن
بچه در شکم مادر و هم چنین از کما حقن اضطراب کردن
از ماضی سوزانیدن ریگ گرم چیز را و سوزانیدن
انده و در دو غضب کس را -

ارض بالفتح زمین هر جای پست و بستان
و پای ستور و زره و زکام و خوردن کرم را و چوب
را و بختین تباه شدن جراحت و ریگ ناک شدن
ارض بالکسر سباده سبط که از موسی یا از شیخ یافتند
ار لیس بر وزن عریض سزاوارتیر و متواضع
و پاک و حیوان فربه -

استیفاض شتاب فتن را ندن شتابانیدن
استحواض جمع شدن آب در حوض -
اض بالفتح و تشدید ضا مضطرب کردن بالکسر اصل
اضاض بالکسر نپاه گاه -

اضاض بالکسر روی از چیزی گردانیدن
و آشکار شدن پس گردن و بچه پس زدن و غایب
پوشانیدن و دست دادن و نمکونی و راست
ایستادن کبری تیزانیدن و بطول عرض زمین رفتن
و باران چینی یا و چیز را نوسیده و چیز را که بوقوع

تباشد و شتر را و دهن گاجاز و جسد های مردم -

اغراض ارض به پنا ایستادن حاصل شدن
پیش چیزی و سرگشتی کردن است وقت کشیدن
بر شتر و سوار شدن پیش کدن چیز را
و غرض ازین شکر بیان در راه ازین سبک ماه آغاز
کردن کاری را و غیبت غیب کردن کسی را و غیب شدن
اغراض ارض و زمین رفتن -

اغراض ارض به شتابین کسی را و درخت خاردار
خوردن شتر و غایب ناک شدن زمین گزایندن
و خداوند شتران خار خوار شدن -

اغراض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در
معامله و بار یک کردن و هم شمشیر -
اغراض بالکسر نگ دل کردن و تنگ به
شتر بستن و بالفتح غنما -

اغراض غنودن -
افراض عطا دادن و بحد فضا بیدن
نالی و نواسته در عدد -

اقراض واجب کردن -
اقراض قرض دادن -
اقراض وام گرفتن -
اقراض دست چیزی سافتن -
افراض خالص کردن یا میختن چیز -
افراض غیر خالص چیزی یا میختن نور و نوا

امراض بالکسر بجا کردن و نزدیک شدن
نفاض بوزن و آفت مال رسیدن و خداوند
مال آفت رسیده شدن و بالفتح بجا رها
امضا ض سوزانیدن اندوه و جراحت
کسی را و برد آوردن -

امضا ض سخته شدن سخته گردانیدن
امضا ض برانگیختن و بریزانیدن
امضا ض بر فاش شدن -

امضا ض بفا افتادن شدن -
امضا ض شکسته شدن و جزآن و جزآن
شدن بناد باز شدن و یسمان از تاب -
امضا ض کسر رفتن کمره افتاده شدن
و به نشیب افتادن -

امضا ض گرفته شدن -
امضا ض بریده شدن به آخر رسیدن است
امضا ض شکسته شدن و پراکنده شدن
امضا ض لغات افتادن بنا و تها شدن
و فرود آمدن چیزی به چیزی و فرود آمدن مرغ
از هوا و رفتن سبزه -

امضا ض شکسته شدن -
امضا ض گران کردن بار پشت را و با
کردن چوبه و ران و بچه شتر و عقاب هر معنی نیز
امضا ض آواز شتران خود سال و معنی اول

است توالی، انقباض فلک -

او فاض بالفتح بفا شسته و گروهای
مروم و آینه جمع و مفرد و آمده و فی الحقیقه
از امر بعد از آن تو معنی الاد فاض -

ایضا ض شتابانیدن و بریزانیدن
ایضا ض شستن برقی زدیده نگاه کردن
ایضا ض بالفتح کشتن و باز کشتن

باب الثالث مع الطاء

ابط بالکسر و کسر تین نعل
ابطا ط بالکسر باچه باز گذاشتن شتر ماده و بفتح
شتران ماده که باچه را کرده باشند و او
جمع ببط است بالکسر -

احباط باطل کردن -
احباط استوار کردن و گرد و گردن کردن
چیزی بر آید و بهوش کاری کردن -

احط فرو افتاده تر -
احوط فرو گیرنده تر -

احضا ط آینه شتر و شوره و تها شدن عقل
احضا ط خواستن چیزی از کسی بی وسیله
سابقه معرفت و در سوال کردن جهت شرم عا
احضا ط شمشیر از نیم بر کشیدن -

احضا ط بالفتح گروهای خفا و نام شتر
است و دودهای خوشبو و غلظت ای بران

او کم باشد و او را تیرنی پرورد -
 انبساط گساختی کردن و کشاده روشن
 و گسترده شدن -
 انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و
 فرو آمدن نرخ هر چیز -
 اوسط میان: میان نزدیک و فاضل تر -
 اهباط فرو فرستادن -

باب الالف مع الظار

الغناظ به تشدید تا بند گرفتن -
 استخفاظ یا در گرفتن خواستن نگه داشتن -
 استمقاظ بیدار شدن -
 استملاظ سلب شدن و سلب شدن چیز
 و ترک گفتن آن بسبب سلب -
 اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت فریدن -
 اعتیاض غشم گرفتن -
 الحاق یا بالکسر به چشم نگوشتن و بافتن
 به گوشت چشم -
 ایقاع بالکسر گرد و غبار بر آینه کشیدن بیدار
 گردانیدن گاه کردن و گزیندن و آفتاب بیدار

باب الالف مع آئین

اتساع بالفتح پیر و ان و بالکسر در پیر رفتن
 و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و
 در سخن و در حفظ پیکار کردن و آردن و یک

جمع باشد و لفظ بالکسر معنی پیر یا بعد از لفظ اول
 انداخته باشد چون حسن بسن و قبیح شفیح -
 ابتاع بالکسر و تشدید بای کسور و پیر کردن
 ابتداء نو آوردن بجز نو شرفتن و تازه شدن
 شتر در سواری و گندیدن مرکب در رفتن -
 البصاع چیز را رسانیدن و خبری را بیان کردن
 و سیراب گردانیدن سوال را جوابی گفتن -
 ابلاغ چیز را و طلق کسی فرودون -
 ابتداء چیز نو آوردن -
 ابتلاع بگلو فرودون -
 ابتیاع خریدن -
 البیع جانور سیاه و سپید و غائب البیع یعنی ناپدید
 ابراع پر کردن -
 اتلاع کردن بر افروختن آمو از جای خود -
 اتساع بالکسر و تشدید تا کسور و فرخ شدن
 اجتراع بر ناکی میانی و زاری داشتن -
 اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و غرض
 کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و پوشیدن
 و در عرف شمع اجماع اتفاق جمیع علمای
 یک زمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق
 چنین در هر عصر البته حق باشد لقول عرم
 لا یجتمع امتی علی الفلانة اما این چنین اتفاق
 در زمان صحابه و تابعین واقع میشد بعد از آن بود

انتشار علماء در ملک و حاکم نیست بجهت پستی باشد
اجتماع فراموش کردن و سازگاری نمودن
بیکدیگر رسیدن -

اجتماع گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده -

اختراع پنهان کردن و در خزان کردن -

اختراع فریفتن و فریفته شدن -

اختراع رگی ست در پشت و فریبده تر -

اختراع فروتن و پست کردن عرب گوید -

فرس افتخار و ظلم افتخار یعنی استیلاست

کردن و شتر مرغ پست کردن -

اختصاص و اختصاع و اختصاع بنون فروتن

گردانیدن -

اختصاع و اختصاع فروتنی کردن -

اختصاع و اختصاع نمان خود را بجهت خزان -

اختصاع شکافتن و نوبردن آوردن و

سختی و دروغ یافتن -

اختصاع بریدن -

ارتعاج چو ایندن درویندن باران طلع

ارتعاج بالکسر و بهاء فتن و در بهار چو ایندن

و چهار شدن و به کج آمدن و دندان بایه

انداختن و در سن پیری کسی را فروزند شدن و

خارج جاری نزل کردن با فتن نزل و چهار

ارتعاج در بهار بجای بودن و گیاه بهار

چو ایندن ستور و گرداندام شدن و نوبره

شدن بجهت ستور و گرداندام شدن و نوبره شدن

اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه

چهار مرد و فتن با سر جامع ربع بالفتح -

ارتعاج شتر فروتن و بهای آن خیری

خردن و بختیده باز ستاندن و او گردانیدن

ارتعاج آلوده شدن و از کار بی زیستادن

و از گرفتار از رنگ و بوی چیره -

ارتعاج شیر دادن -

ارتعاج شیر خوردن -

ارتعاج بلند شدن و انجای بر آمدن -

ارتعاج نزدیک -

ارتعاج خوب روی و به گفت آرنده کسی را

از غایت حسن و کمال خود -

ارتعاج بلند تر -

ارتعاج بای همه غم کاری کردن و دل بر

کاری نهادن و دویدن خر گوش -

ارتعاج زد گذاشتن و بهشت شدن گوشت

سج بجز و کسی دادن و کوک بدایه دادن

و صاحب هر دو سج شدن و بکر دادن گوشت

را و بیکار گذاشتن بنده را -

ارتعاج شافتن صاحب ستور نیز و شرف

اسماع بالکشدن ایندین و شام دادن و
 مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن و لور باد
 سر و گفتن و بالفتح گوشها -
 استماع گوش داشتن -
 استشاع ناخوش آمدن ناخوش بدفره شمردن -
 استبضاع چیزی را سرایه کردن -
 استبباع پیروی کردن خواستن -
 استبرجاع داده واپس گرفتن و اگر گفتن استن
 بازگشتن خواستن و ناله و ناله ای چون گفتن
 استنماع سیراب کردن در آب خیساییدن
 دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب درجا
 و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه
 فرو آمدن و غسل کردن -
 استشفاع شفاعت خواستن -
 استطلاع طلب دیدن و ری کردن طابک
 استتماع بر خوردن از چیزی -
 استیداع بپای شنای تخم آینه چیزی بپای
 بکس دادن و امانت نهادن -
 استیداع چیزی بریج و نه شمردن -
 استیساع فراخ شدن -
 استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن -
 اسجاع بالفتح و -
 اساجع مخنهای با فایده آوازهای کوترا

و شاع این بهر دو جمع صحیح -
 اسوع بالضم نفس و خلی که بکران میباشد و
 گیاهی که از پنجه درخت شاخه که از بن درخت و بد
 که کاب سرخ که در تره میباشد در میان پوست و
 چون از پوست بیرون آید پروانه شود و پروانه
 گرمی است سرخ سرخ کردن پدید که در رنگ میباشد
 و بدان تشبیه کنند انگشتان زنا را اسایع جمع
 اسدوع بالضم مفقه و هفت بار اسایع جمع -
 اسطمع بالفتح و از گردن و بلند تر -
 اشراع در کشادن خانه را بسوسه یاه و غیره
 بر کس راست کردن -
 اشباع سیر کردن رنگ سیر خوراییدن جامه را
 اشماع در خیشدن چراغ -
 اشعاع پاشیدن شعله بول را و خوشه بیرون
 آوردن گشت و پراکنده شدن شعاع آفتاب
 و خار بر آوردن خوشه -
 اشعاع بالفتح پیرا و این باران مانند آن مقدار باران
 اسجع دلیتر و بن انگشت که بر کف دست پیر
 است و نام قبیل است و یک نوع ماری است
 و در سبک سر و نادان و شیر درنده -
 اشفع و شفع و ششت فعل تفعیل و فعل مضارع
 اشطناع نیکوئی کردن و برگزیدن خود را
 و اشطنتک لنفسی

اصطلاح بالفتح که معنی پیش بر نه داشته باشد -
 اصمغ بالفتح خود گوش و نیز خاطر و دل آگاه
 و شمشیر نیز در و نده به بلند ترین جاها و طران
 و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشکافته باشد
 و پرنانگی ملقب به دال به نفع عبد الملک شهرستان
 اصمغ بکسر اول فتح ثالث انگشت نشانه
 نیک اصل الف جمع و نزد صاحب قاسوس اصمغ
 نهر سه حرکت همزه و هر سه حرکت باست نایز
 اصمغ بنه روش توان خواند اما مشهور اول است -
 اضطجاع در از زیر بغل راست بدر آوردن
 و بردوش چپ انداختن -
 اضطجاع قوی شدن در کار -
 اضطجاع بر مپلو خفتن -
 اضجاع میل دادن و گران بار شدن بالفتح
 استخوانهای پهلوی -
 اضراع شیر فرو آوردن گوشت پیش از
 زاییدن و خوار زار کردن -
 اضجاع بر مپلو خوانیدن و نیز را سو گریل دادن
 اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده در گردانیدن
 و توقف دادن کسی را بر سر خود وقتی کردن
 آدمی و شکوفه گردن درخت خرمای و تیز آماج
 گزاینیدن به تشدید الطاء دیده در شدن
 و پیر بالائی چیزی بر آمدن -

اطماع در طمع انداختن -
 اطماع بالفتح مهر باو شترها و جویها بر تقدیر اول
 جمع طمع است همچنین بر تقدیر ثان جمع طمع است
 در تقدیر ثالث جمع طمع است بالکسر معنی و دهان
 افزع بالفتح بسیار موی -
 افطاع بغا و ظای خود و شوار و شمع آمدن -
 اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکس
 دادن و اجازت دادن به بریدن و بالفتح
 پیکانهای خرد و اطراف زمین -
 اقراع قود انداختن به بهترین مال کسی
 دادن و بکشتن دادن کشن را و بسوی استی
 بازگشتن نرم شدن و عنان کشیدن ستور را
 نمایان شدن بازداشتن مشورت قبول نکردن کسی -
 اقطلاع کشتی را با دبان کردن باز ایستادن
 چیز و باز ایستادن ب بازداشتن از کار
 لازم و متعدی قول تعالی و یا سماء فانی -
 اقطلاع خواسته گردانیدن -
 اقطلاع خرسند گردانیدن و شنود کردن
 و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر
 برداشتن و میل دادن طرف را تا آنچه در پیش
 و میل دادن چیزی را بسوی چیزی دست به عا برداشتن
 و گردن دراز کردن سر بر آنچه روئی گردانیدن

سور البوی چراگاه -

تقصران برگزیدن و قمر زدن -

اقتطاع پاره از چیز دیگر کردن -

اقتطاع برکندن -

اقتطع بریده دست -

اقرع کل یعنی آنکه بوی سردارد و لوی

است از مار و نام شخصی است - عشق -

القباع آرزو مند شدن سوخته شدن الالهه

التماع درخیدن دگون روی بگردانیدن

در بلودن و هم چنین است الماع -

امتاع نفع گرفتن از مال بر خو رو دار کردن

کسی را از حیوة و بی نیاز شدن سر

امتاع و الیستادن و قوی و استوار شدن

انقاع در آغشتن و غیاسیدن سیراب

گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بریدن

بی دار کسی فتن بایستادن بچکانی و همچنین است

انجاء گیاه و آب مبتن و نزد کسی رفتن از

برای طلب نیکویی -

انزع بیرون کشیدن و برکندن و بریده

شدن لاف و متعدی -

انتفاع سود گرفتن -

انخداع فریفته شدن -

انخراص برای مهله شکافته شدن بیرون

انیدن عصفه از جای خود -

انخراص بزا و بجز بریده شدن -

انخلع برکنده شدن -

انزفاع دور شدن و باز داشته شدن و

بتاب رفتن سنت و شتاب کردن سخن -

الصداع شکافته شدن -

الطباع نقش شدن چیزی در چیزی -

القطاع بریده شدن -

القتلاع برکنده شدن -

القتاع ذلیل و خوار شدن -

النواع بالفتح گونا -

انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او فتن

باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و اصرع و علی

او جاع در دبا -

اوسع فرخ تر -

اوضاع حالت -

انزع گروهها آدمیان و نام طائفه از

قبیله همان و او زاعی از ان طائفه است -

انزع ازیدن از خشم و ترس و تشنه شدن

و شافتن قوله تعالی و جاع قومیه چون این

ایداع امانت دادن و امانت نهادن -

البلع سخت چسبیدن و منع لغت باللام حرف

اتساع بریده بشده میوه -

ایضاع بلند بخون بود که رسیدن کوکب
ایضاع بدر نما در ذن -

ایضاع در ول انداختن بازداشتن و بر غلایدن
و بر ایمنیدن و در قید نگه داشتن و بمعنی اول

است قول حق تعالی - رَبُّهُ أَزْوَاجُیْ اِنَّ اَشْکُرَّ
بِزَنَّتْکَ - و بمعنی کمتر است قوله تعالی - فَمَنْ لَّوْیُحُونَ

السناع تو انگر شدن و تمام فرارسیدن و
فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و

ازین جاست قول حق تعالی - اِنَّ اَلْکَوْکُبَیْنَ لَمَّا اَقْدَارُ
ایضاع زبون گردانیدن و بدر آمدن و

شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت
ایضاع بجنبگ انداختن و سبب افروختن و کار

زار و شب خون آلودن و ولع کردن کمان
سر و دهنی که میان آنها فاصله بیک سر باشد

باب الالف مع الغین

ایضاع رسانیدن -

ایضاع بالفتح سر بندای دست -

ایضاع تمام کردن درزه فروخ پوشیدن و
تمام آوردن و تنو -

استفراغ تمام توانائی خود را بکار
صرف کردن و تمی شدن بدن از فضلات

خوابستن و تنبی کردن بدن از افزونیه
استفراغ صمغ از درخت نیزون آودن

ایضاع بالفتح ای طریقه ای که سید باشد و استی
او سید باشد و مرغی که دم و سید باشد و نام کی

خواص اصحاب علی بن ابی طالب که او را اصحاب بنی هاشم
ایضاع بالفتح رنگها -

ایضاع بالفتح موهای بناگوش و میان شنبه
و گوشها و موها که برین اشخا جمع صمغ بانغم

افراغ بخفتن آب و خون و جزای آن خفتن
حلقه آهن و طلا و نقره و رقاب خالی کردن

ظرف را و او کردن چیزی را -

ایضاع بخفتن آب بهین بسیار ناصواب گفتن
و نرم کردن غیر از تنگ کردن از بسیار آب -

ایضاع و باغش یافتن پوست -

باب الالف مع القاف

ایضاع تخفیف دادن -

ایضاع نعمت بسیار دادن و گاه گردانیدن
نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی

وَاَتَرَفْنَا هِمَّ نِیْ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا - و بمعنی ثانی است
قوله تعالی - اَمْ نَاکُفِّرُ بَیْئاً -

ایضاع نیست کردن -

ایضاع صفت کردن ایضافتی موصوفین
ایضاع بالفتح مردم فرومایه و ستم کار -

ایضاع میان نمی -

ایضاع استوار کردن و دیدن استوار

تا متن رس ۱-
 ارجاف نقصان کردن کار کسی تنگ گرفتن
 و دردن چیزی و نزدیک شدن -
 ارجاف کج پای که سر پای او سوی دیگر
 باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای خمیده
 باشد و نام بامی بزرگی است معروت -

احتراف صاحب پیشه شدن -
 اختلاف بالکسر و گند دادن و بفتح هم همان
 و قومی از قبیله ثقیف -

احتفاف بالفتح ریگ پشتهای کج شده
 و سیل کرده و دیار عاقل الله تعالی و او اندر
 قومه بالاحتفاف -

احتراف بالکسر از گردانیدن ستور را و
 نیکو مال شدن افزایش کردن مال و مال
 و بالفتح طرهما و جمانا و شتران ده لاغر -

اختلاف بالکسر دست به شمشیر بردن و پاره
 شدن و زشت و و معده خلاف کردن خلاف
 یا متن و معده را و آب بر کشیدن و بگویند

متغیر شدن و نیکو کردن جامه کنه و چیر
 رفته را بدل آوردن اخلاف الله علیک

گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بد
 خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر کسی را
 برادر مرده باشد خلف الله علیک یعنی

یعنی حق تعالی خلیفه باشد کسی که از تو رفته و
 بالفتح پس مانند گان و سر بامی پستان -
 اخفاف بالکسر سبک بارگشتن و سبک حال
 شدن و بفتح موز با و سیمای شتر -
 اختلاف ناموافق کردن و پیش کسی آمد
 و بشد کردن بهرم در فتن نوعی شکم رفتن -
 اختطاف - بودن -

اخیف آنکه یک شمشیر سیاه باشد و بی کبود -
 اجفاف انواع آدمیان و برادرانی که از
 یک مادر باشند و پدران مختلف -

اونا ف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گری
 شدن و بیمار کردن نزدیک شدن به مرگ از غنا
 محبوب و نزدیک شدن افتاب مغرب -

ارجاف بالکسر خنهای دروغ افکنان
 و در چیزی شریع کردن و بالفتح چیزی بامی دروغ
 ارجیف جمع -

ارواف از پی در آمدن و از پی در آوردن
 و کسی را عقب خود سوار کردن -

ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابان
 و پر کردن مشک را -

ارها ف بهر یک و تیز کردن و دم تیغ -
 ازمدات از پس کسی آمدن پس کسی از شن
 ارساف زانند با قید تیره را -

از تشاف یکدن -

از لاف بنویک آوردن فراهم آوردن -

از جاف مانده شدن مانده کردن -

از زاف شتاب رفتن و برعلاییدن و

بر انگیزانیدن -

از باف سحن دروغ آوردن و بردن

و افکندن ستور کسی را -

از و اف شافتن شتابانیدن و بخت شدن

از و لاف نزدیک شدن پیش شدن کردن

از و فاف زن بخانه آوردن و زن بخانه

شوی فرستادن و هم چنین از فاف -

از فاف بختیدن و -

از و فاف با هم نزدیک شدن شتاب کردن -

از و فاف تاریک شدن شب روشن شدن

صبح و روشن کردن چراغ و کشودن و خانه

روشن شود و فرافکشدن متعنه و پرده -

از و فاف بے اندازه خرج کردن و بیکذا

کار رے کردن -

از و فاف حاجت روا کردن -

از و فاف بالکسر پیش فرستادن و چیز

به بیج سلم دادن و با کسر پیشینان -

از و فاف استوار شدن و نگه داشتن و نگار

از و فاف طلب کردن کند و کند دادن -

از و فاف بجای نمودن کسی را خلیفه کردن

و آب بر کشیدن -

از و فاف از بی خود سوار کردن خواستن

از و فاف سر برداشتن از برای نگه داشتن

به چیزی و دست بابر و نهادن تا آفتاب

بر چشم تابا و چیزی را نیکو مشاهده توان کردن

پیش چشم کردن ستور و مال کس را -

از و فاف گردانیدن خواستن -

از و فاف ضعیف یافتن -

از و فاف طرفه نمودن و نو کردن

از و فاف مهربانی خواستن و دل بد آوردن

از و فاف پاک نمودن و همه استادن

از و فاف تنگ داشتن از چیزی -

از و فاف سبک نمودن و خوار داشتن

و سبک گردانیدن -

از و فاف نشاء شدن و نشاء کردن

خود را و راست شدن بلند شدن -

از و فاف پر هیجاری کردن و باز شدن

از و فاف حرام -

از و فاف از کسر فتن چیز را آغاز کردن

از و فاف بالفتح و کسر سین بند و تابع و فو

و خشم ناک داند و کین ضعیف و لاغر که همیشه

ضعیف باشد و مطلق فری نشود -

اصف بفتح اول و کسر دوم غضبناک
بفتح تین اندوه سخت و اندوه بدین سخن خوشم ناک شدن
اساف بالکسر زنی که در گیاه پروید نام
تبی ست که در ایام جا بهت بر کوه صفا
کرده بود و دگر گویند اساف مردی بود که با ناک
نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی سز و سنج
کرد و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا
آوردند و ناک را بر مرده بخت عبرت خلایق
بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند
اصف بفتح اول ثالث مرد در انجیده
و بضم اول ثالث و تشدید فاعا لم یسوا
ترسایان و قاضی دین ایشان و اوفوق
تسلیست و دون مطران
اسیاف بفتح شمشیر با و کنار بای دریا
بعضی اول جمع سیف ست بفتح سین و
بعضی دوم جمع سیف بالکسر
اسکاف بالکسر کفش گرد صنعت گرد و صفا
قاموس گویند اسکف بفتح و اسکاف بالکسر
و اسکوف بضم موز و وز یا آنگاه سلف و زده
باشد و اسکاف و دگر گوهر صافی که آلات آینه کارند
اشراف بالکسر الیادون بر سر خیز و وقف
شدن چیزی را و از بالا نیز نگریستن و بلند شدن
و بر بالای بلند می شدن و بالفتح بزرگ

و جابا به بلند
اشقیاف سر بلند برداشتن و بگریستن
و به برتن نگ کردن
اصطفا و صفت بختن
اصناف گرد و هانا
اصف بفتح تین کبر و آن میوه ایست
که از آن اچار سازند
اصف بالکسر نام وزیر حضرت سلیمان
که بیک طرفه العین گفت بلقیس از دو
ماه راه آورده بود
اضیاف بفتح مهمانان
اضعاف بالکسر ضیف ساختن و دو چیز
کردن و خداوند افزونی شدن بفتح تان
با و دو برابر و میانه سطور کتاب و بزبان
که آنرا تضاعیف نیز گویند
اطراف بالکسر نو و خوش آینه آوردن
و ابلع یافتن بر چیزی و بفتح کنارها
و اطراف الرجل پدر و برادران اعمام سائر
خویشاں و بالکسر تشدید طایفه نوری و نگریستن
از مال و هر چه باشد
اطراف بالکسر بویان طایفه زلون
اعفاف برین کار گردانیدن
اعتراف اقرار کردن و خبر دادن و خبر دادن

اعتراف عارف خودن -

اعتراف و منجبه توقف کردن برای عباد
و باز ایستادن از چهره -

اعتراف بی راه رفتن -

اعتراف بالفقه لاغر -

اعتراف اسپال دار و شناخته تروشنا بنده -

اعتراف بالکسر در از شدن عوف یعنی مال

و بالفقه نوعی است از درختهای ما و شیشه

ریگ بلند و یا همانی اسپان و تاج خروسان

و منزه است میان بهشت و دوزخ و گویند

سوری است میان بهشت و دوزخ و حقیر

آنست که اعراف عالی سوری است که حجاب

شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد

آن عالی بیال های اسپان یا تاجهای

خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است

و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند

چنانکه بعضی ادوی گفته و ازین تحقیق ظاهر شود

که اعراف کنگر با سکه ان سور باشد که

حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل

که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است

و عطاف بالفقه نه بانیا و دوتیه -

اغتراف بالکسر در غلاف کردن غلاف چرخ کردن

و اغتراف نه نه ناکرده و غیش فانی و هر چه در غلاف

باشد و آنکه چیزی را حفظ کنند -

اغتراف آب برداشتن بدست -

اف بالفهم و تشدید فاکلمه ایست که در

وقت تنگدلی و زجر گویند -

اقواف بر اصل شدن و تمت عیب

کردن و نزدیک شدن -

اقواف و زیدین و کسب کردن -

اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن -

اقلف ختنه ناکرده -

اکشف آنکه از دو طرف بر او موزنه باشد

یا موی نباشد و آنکه بی سپر جنگ رود -

اکاف بالکسر و الفهم پالان و بالفقه تشدید

کاف پالان گر -

اکتاف دو شما و شاپور و الاکتاف

یا دشاهی بود که هنگام غضب استخوان شاه مردم

بیرون میکرد و آنکه دوشهای بزرگ داشت -

اکتاف بالکسر در پناه خود آوردن یاری

دادن و بالفقه پناه گاهها و جواب -

اکتاف گرد چیزی در آمدن -

الحاف مبالغه و بجا کردن -

الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفقه پناه شما

الطاف چادر بر گرفتن خود را بجا می پوشید

الطاف خود را در جامه میپوشید و

بسیار شدن گیاه -

الف بافتح هزار وادون هزار الآف وادون
جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست
و بفتحین خوگر فتن و دوستی گرفتن -

الف یار و دوست و هم خو -

آ گفت بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده -

الف بافتح و بهم چید یا در خصال بهم و چید
الطف خوب تر و نازک تر -

ا نرافت همه آب چاه بر کشیدن در دوسر یار
و در دسرا وادون و شدن مست کردن بدن

سنی ست قوله تعالی لا یغدر یون فیها و لا ینفون
بفتح ز و انزف القوم وقتی گویند که بانه رسد سر

و آب چاه ایشان از نیخی خوانده اند و لا ینفون
بکسر یعنی به آخر رسد سر آب ایشان -

الف باکسر واد وادون و راستی کردن
و به هم رسیدن بالفتح میان سالان و نیمها -

الف بافتح واد و دهنده تر -

ا نحصاف نیمه شدن واد یا فتن و متغیر شدن

انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن
ماه و آفتاب -

انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و

دروغ انخساف گرفتن ماه و انکساف

گرفتن آفتاب را گویند -

انخراف خم شدن میل کرده شدن و برگشتن
انصراف بازگشتن -

الغماف خم گرفتن و برگردیدن -

انکشاف و اشدن -

الف بافتح پیشه و اول هر چیز و پاره گوهر
که پیش آمده باشد و بخت ترین چیز و پیشوای

قوم و بر بنی رسیدن چیز و بدر آمدن بنی و
سیک سوا لیتا واد و بختین ننگ عار و آستن

و بختین چراگاه بی که نه چیده باشند و کاسه که
از و آب خورده باشند و چیزی نو و مستانف -

آ گفت بالمد و کسر نون اول وقت و راح
و آهسته و سابق و آنکه بنی او رد کند -

ا و ف بالفتح زحمت و آفت رسیدن -

ا و قاف ملکمانی که بر فرا و مساجد و مزارات
وقف کرده باشند -

ایحاف راندن ستور شبانگه را بستن
بر چیزی قال الله تعالی فما اوجعکم و در دل گرفتن

قوله تعالی فادع فی نفسه خفیة موسی الف
ایلاف خوگر فتن هزار کردن نیز شدن و

و ادن قال الله تعالی لا یلاف فزیل لایفهم
یعنی هلاک کرد امحاب فیل اما الف هم فزیل

ایلاف خو گرفته شدن ساز و آراستن با هم

ایتناف از نو گرفتن از سر گرفتن کار -

باب الالف مع الفاء

ابا بق بالکسر مخفی بنده -
 ابق بالمد و کسر باکر زنده -
 ابرق کوزه بالوله و بادسته و این صوب
 آبریز نسبت ابارق جمع و شمس بار و ر شده -
 ابرق خاک بانگ ریگ گل را گفته -
 ابراق برق افتادن بر کسی برداشتن با قوه
 دهر را برای آستینی مخفی کب بر روغن بیت
 ابلق سیاه و سپید و نام قلعه است -
 آساق بالکسر تشدید تا فرام آدن تمام
 شدن کوله تعالی و آله آتش که درین
 اتفاق با هم دیگر موافقت کردن بی جنب
 کاری واقع شدن و یکی شدن -
 احداق بالکسر و چیزی در آمدن بافتح
 سیاهی چشم جمع صده بفتحین -
 احراق سوزاندن -
 احتراق سوخته شدن باصطلاح اهل نجوم
 احتراق سنان شدن کوکب سیار غیره زیر
 شعاع آفتاب النوری گوید و از ان طائفه
 که نشانه معنی احتراق از احراق -
 احمق نلوار از و چارایی که با کجاست نهد در قرار
 احقاق واجب گردانیدن بحق داشتن
 و حقیقت دانستن ...

الحق بے عقل

اخراق حیران گردانیدن -
 اخلاق بالکسر کردن کمنه شدن کمنه
 پوشانیدن و بالفتح جاها کمنه و بسیار تقدیر
 جمع خلق نخستین بر تقدیرانی جمع خلق باضم
 اختراق سخت و زدن باد و بافتن
 دروغ و دریده شدن -
 اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن
 و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن
 و غوی گرفتن و خوشبو شدن -
 اختناق گلو گرفتن -
 اخرق نادان و دریده گوش -
 اخلاق خوش خلق و هوار و غیره خوب -
 ادباق بر کردن و ریختن -
 ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و ارد
 نرم کردن و همچنین ترفیق -
 ارشاق تیز نگه کردن گردن را زدن بود
 ارهاق رسانیدن بجد بلوغ یا به چیز دیگر
 و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و کلفت کردن
 و تشاییدن بر دشواری اشتغال و دشوار کردن
 ارتقاق تنگ کردن بنده گردانیدن نیکو کردن
 ارتفاق هر مرق تکیه کردن و بر مرقه یعنی
 نماز بالش تکیه کردن که تمام حقیقت مرقه -

از رقیق بختین به خواب شدن و به تشدید
تقاف باریک تر و شفاف -

از رقیق کبود چشم و چیز بی صاف -
از لاق بغیر ایندن و ستردن بی بچه افکندن
از هاق بلاک کردن -

استحاق دور کردن و کمند شدن جامه و
سائیده شدن و خشک شدن پستان از
شیره بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام میگیر
است و این اسم عجیب است که عرب در کلام خود
آورده اند و اسحاق بمعنی مصدر منفرد است
و بمعنی اسمی غیر منفرد و اگر بمعنی اسمی نیز
اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منفرد
باید خواند چرا که نمیخواهد بود -

استیفاق راندن -
استراق دزدیده گوش فرا داشتن -
استباق شیی گرفته شدن یا بیکدیگر تیر انداختن -
استزراق تر و زمی خواستن -

استطلاق رفتن شکم -
استغراق همه را فرا گرفتن و به تمام توانایی
نخود کاری کردن و غرق شدن -
استلحاق دعوی فروز کردن -

استشاق آب و هوا بینی کشیدن -
استنطاق سخن گفتن و استنسی سخن بریدن -

استیفاق فراهم آمدن تمام شدن است
استیفاق استواری خوابیدن استوار کردن
استیفاق توفیق خواستن -

استحقاق سزاوار شدن -
استرقاق تنگ شدن به بندگی گرفتن -
استدقاق باریک شدن -

استدبق بالکسر دیمای سبطه عرب استبه -
استیق بالفتح پیشتر -
اشراق روشن شدن و درخشدن -
اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن -
اشتیاق آرزو مند شدن -

اشتیاق گرفتن کله از کله و نیمه گرفتن به نیمه
و جز آن شکافتن سخن یا چپ راست دن در
خصم و بی قصد چپ است رفتن در احوال -
اشق بالفهم فتح شین مشدوعه و تنی است
که مانند دست بچینار از روی شکل و بختین
و تشدید قاف دشوار تر -

اشدق فراخ دهن -
اصدراق کابین زن کردن -
اصحاق بیز ایندن و بهوش کردن -
اصفاق و رفوز کردن و رفوز آمدن -
در کاری و گو سپند را یکبار دویشدن -
اصطفاق بهیمه و گرفتن جنیدین و خیمه

از باز و از بر سیم از بر خیمه و از باز و از ن چیری
اضیق تنگینه :

اطراق بغایت و افون بوز برای کشنی
و خاموش بودن و سر زیش افکندن فتن
شتران و زنی یکدیگر و فرات آمدن -

اطلاق از بند رها کردن و روان کردن
و کشادن و کفتن و شکم راندن -
انحماق آزاد کردن -

اعراق پنج دار شدن و پنج بر زمین فرو
بردن و نخت و بعراق رفتن و آب نرک
در سراب آمیختن -

اعلاق در چیزی آویختن و ناختن چیز
فرو بردن و چیزی را علقه کردن -

اعناق بالکسر فلخ رفتن و گردن بند
کردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردن
و بزرگان قوم -

اعتناق دست بگردن بهسید گردن
و بگردن گرفتن کاری -

اعتلاق عاشق شدن به چیزی بسته شدن
اعتیاق بازداشتن -

و عنق بالفتح دراز کردن و چیزی را بلند باشد
و نسکی که در گردن او علقه باشد -
انعاو و عوق که در میان گردن کمان سخت

اعلاق در بستن -

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن
پوست را باغث کردن و بغتین کرانه
آسمان و هر کرانه که باشد -

افتراق از همیگر جدا شدن -
افیق بفتح همزه و کافا پستی و باغث تمام شده
افلاق بالکسره چیزی غیب آوردن -

افلاق بالکسره آرام کردن -
الوق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و با
کرک و بالکسره و فتح لام شود و در خنده -

الاق بالکسره دروغ گفتن و برقی که بدروغ
در خند و باران بوبنا شد و بالضم کوهی است
به صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ گو -

احاق در رسانیدن و در رسیدن و آنچه
چیزی میوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن
به چیزی به چیزی و ابستن و در رسیدن -

الراق و الساق و الصاق چیز چسپیدن و چسبیدن
التراق و التسان و التصاق بجزی چسپیدن
اطلاق درویش شدن و درویشی -

امحق بالفتح سخت سپید -
انق بفتح شاد شدن بغایت خوب شدن -
انیق بفتح همزه و کسره نون خوب و عجیب -
الناطق به سخن آوردن -

اتفاق خرج کردن چیزی را و برواج میدن
بازار مردم و در پیش شدن و آخر شدن
مال قال الله تعالى انشئته الاتفاق -

انشاق ساییده شدن -

انشراق دریده شدن -

انذفاق ریخته شدن جبین آب مانند آن -

انطلاق رفتن -

انطلاق شکافته شدن -

انطلاق دوستی نمودن چالپوسی نمودن

مطعت نمودن هموار شدن خلاصی یافتن -

انسیاق روان شدن -

انذفاق کوفته شدن -

انشقاق شکافته شدن -

اتساق و اشیدن ابرو شکافته شدن

ادوق بالفتح گران شدن بوزن و گران -

ادوق خاگردنگ سالی کباران و بنانه

او فوق موافق تر -

ایشاق استوار بستن و استوار کردن بنده

استوار گرفتن -

ایراق برگ آوردن درخت -

ایراق برگ آوردن درخت -

باب الالف مع الكاف

احتیاط از بر میان بستن و استوار کردن

چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود و غوطه

دیش و ساق در هم کشیده بستن -

احتیاط استوار شدن و چوبیدن ملغ لیا را

و از مودن زن بر کردن بستن در میان و میان

است و بستن بغایتی آن سن لولیه و لولیه گویند

قوله تعالى لا تخفین و ریت -

احتیاط خوشن را چرخ در نالیدن

و کافیدن با کسی -

ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بخیر

در رسیدن کودک بلوغ و دیدن رسیدن به و جز آن

او اراک بالکسر و تشدید ال مفتوحه در او معلوم

بسم دیگر رسیدن اصل تراک بود قال الله تعالى

حتی اذا داروا فیکما جمعا -

اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت -

اریک بالفتح گام وادی ست -

ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک مقبر

بودن بجایی و بختین بمیاری شتر اخورد

اراک و بختین نام مومنی ست -

اراک بالفتح درختی ست شود که از آن سواک

سازند و پاره زمین و موضعی ست بعرفه

کوهی ست بشهر هرگز -

اراک تخمهای آریسته جمع اریک است -

اسلاک و آوردن چیزی و چیزی -

استیاب سواک کردن -

استهراک ملک در یافت چیزی کردن -
 استهناک جنگ در زدن -
 استهلاک نیست کردن -
 استواک بالکسر بر خاز شدن درخت غیران
 و بالفتح خار جمع شوم بالفتح -
 استراک شریک آوردن با خدا و انبار
 کردن با کسی و بالفتح انباران جمع شریک -
 استراک انباری کردن -
 استهناک بهم در رفتن -
 اصطکاک بهم و اکوفتن -
 اضحاک خنداندن -
 اضحاک جمع اخندن -
 افصاک جدا شدن -
 افک بالفتح برگردانیدن باز گردانیدن از
 چیزی قوله تعالی اجتنبوا کما فیما کنتم یفتنوا -
 و بی غیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن
 و دروغ بستن و دروغ -
 افانک دروغها -
 افاک بالفتح و تشدید فادروغ گو -
 الوک بالهضم پیغام رسانیدن پیغام -
 امساک و انکسار و نگه داشتن و چنگ
 در زدن و باز داشتن -
 استهناک چنگ در زدن

استهناک یکدن -

املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی
 کردن نیک شستن آوردن بالفتح لکها و پادشاهان
 جمع ملک ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند -
 انک بالمد و ضم نون امر بفتح یعنی برین زن
 در عربی اسمی دیگر مفروضه است لکشم شستن تشدید
 وال نیامده چرا که این صیغه از بنامای جمع است
 چون اکلب و الغم -

انهاک ضعیف الکر کردن عقوبت کردن -
 استهاک حرمت کسی بردن -
 انسلاک در آمدن پیچ در پیچ -
 انهاک کوشیدن کار و مبالغه کردن در آن
 استهاک دریده شدن پرده -
 انفکاک از هم جدا شدن و ازاد -
 اولسک یعنی ایشان -
 اهلک بالکسر هلاک کردن -
 ایک بالفتح همیشه -

باب الالف مع اللام

انحال نخیل یافتن کسی را و خیل شدن
 و به خیل نسبت کردن -
 انسال خواری گذارستن و گرد کردن و گردان
 و حرم کردن و سلا داشتن و سلاک سپردن کسی
 قوله تعالی ان یسل نفس بکلمت

الابطال بالکسر باطل کردن بفتح و لیکن
 با تشدید ا ب صرف کردن چیزی بسیار بجا آمدن
 جادو و جادوگران و در باختن و نگاه نداشتن چیز را
 ا ب تها زاری کردن و لعنت نمودن و
 اخلاص و زیدان و در دعا -

اباطیل باطلها -

ابول بالضم و تشدید باد -

ابیل و ابایله بالکسر و تشدید با گروه ابایل
 جمع قال الله تعالی + طیرا ابایل -

ابل بکسر تین شتران واحد ندارد و معنی
 جمع است آبال بالمد جمع -

ابول بالضم به علت بسند کردن شتر آب
 و باز ماندن مرد از نجاست و تابل و چنین -

اهیل بالضم بهره و با تخم سر و صاحب قاموس
 گوید اهل بفتح بار درختی است بزرگ که برگ
 آن به برگ درخت کرناوند و بارش بسیار کناره آن
 درخت عریض است چنانکه جوهری هم کرده است -

ابدال بالکسر بدل کردن بفتح بدل کردن و
 از بندگان که حق تعالی زمین را بوجو و ایشان
 قائم دارد و ایشان بقا و نفوذ چهل نفر در شام

میباشند و نمی نفر و جابای دیگر یکی از ایشان
 چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد -
اکمال به تشدید تا اعتماد کردن -

اقتبال فانی کردن و فاسد و بجا کردن
 دوستی کسی را و دشمنی داشتن -
اتصال پیوسته شدن -

اقتال بالکسر گران کردن بوزن گران شدن
 و گران بار کردن گران بار شدن بفتح اسباب
 درختها و بارهای گران اقتال الارض گنهای
 زمین و خسر و توفیق تعالی + و آخر حبیب الارض اقتالها
اقتل بفتح شوره گر -

ایشل بوزن و معنی ایشیل -

احصل بفتح گناه کردن برای بختن و معنی برا
 نیز آمده چنانکه گویند + من اهلک یعنی از بهر

تو و بالکسر ماده کاوشی و در و گرفتن کردن
 از نا همواری بالین و در و ناک شدن کردن

و بفتح تین نهایت زمان و مدت و مهلت
 و وقت ادای قرض اجمال بالمد جمع و بفتح تین
 و سکون لام حرفی است معنی آری و بفتح تین
 تشدید لام بزرگ تر و همچنین اهل به هر دو لام

اجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چه با
 باشد و ضد آن اجل به هر دو معنی -

اجزأل بالکسر بسیار و ادون -

اجمال بالکسر جمله کردن حساب جمع کردن چیز
 و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و نیکو شدن و نیکو
 شدن شتر و بفتح شتران جمع چمن و بفتح تین

اختیال و دیدن شتر مرغ و گرگین شباب
و شباب کردن و برون با و خیر را -

اجمل نیکوتر -

اجبال آبستن کردن -

اجتبال صید کردن بدام -

احلال فرود آوردن حلال کردن از ناهک

حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون
آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شتر

در پستان گوسفند میش از زاییدن -

احتیال حیل ساختن و حواله پذیرفتن -

احوال بالفتح حالها -

احلیل بالکسر سوراخ پستان سوراخ قنصب

احمال بالکسر ماری دادن و برداشتن و بالفتح با

احول حیل کننده و روح چشم که از انبفاسی کاش
برای ماری گویند و آنچه مشهورست که احوال فطری یکی

را دومی بنیبر غلط است که آنکه بنا یافته شود و اما

که به کلک چشم یک کند که اوقات یکی را دو بینید -

احتمال بر داشتن بار دار شدن و بار نهادن

و حمل کردن و نالایم از کسی برداشتن و از منزل رفتن

اختصال ترک کردن -

اخمال کم نام کردن -

اخمال محتاج کردن و محتاج شدن زیان

برسانیدن و بار تابه آوردن محل گذار نشستن

مردم جهانی خود را و گیاه شیرین دادن شتر را

اختیال کردن کشتی کردن و خیال کردن

اختیال کرد کردن نقصان عضو کردن

اختزال بریده شدن از میان برون نهادن

اختلال زیان شدن بهم و او فتن و نیاز

گشتن و لاغز شدن -

اخطل بالفتح آنکه گوش او سست شده -

او نیخته باشد از گرام و نقبش عری مشهور در

اخیل خال دارد نام مرغی است که خال بسید

بربال و پرد او را از اشراق نیز گویند -

اومال برگردانیدن جراحت و پوست

بر سر آوردن جراحت -

اولال ناز و کرشمه کردن و حمل کردن -

اودخال در آوردن و به تشدید دال در

رفتن بخیر -

اوبال پرموده کردن و کامل گردانیدن

و لانو کردن -

اذهال غلظ کردن -

اذلال خوار کردن -

اویال بالفتح و انهداد و اخروم -

ارتحال بے اندیشه چیزی گفتن -

ارتحال خیری از خیالی برداشتن و بای فتن

ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب

خیره شدن از موافقی خود -

از ذوال بالکسر فرومایه کردن بالفتح و ذوالکاف
از اول زبون و ناکان -

از ذوال بواج و ناکس مازال العود و کلام عبید
واقع است یعنی بواج بن عمر که زمان پیر است -

از غل و اغزل هر دو بغین عجمه رای مهمله آنکه او را
خفته کرده باشند و اغزل غاش فراخ را نیز گویند -

از طبع کوشه و مسکین گویند یک چهار دست
و پای او سفید باشد و مردی زن و سال کم باری

از اعل جمع -

از جل مرد بزرگ پای و پای کی پای و پید باشد
نازوری گویند و شمشیر زنند و هسم شب

را از حبس -

از قبال بسرعت رفتن -

از بل کبیره عجمه و کسر بار موصده شهر است
نزدیک موصل از انجاست علی بن محمد بن

عیسی صاحب کشف اند -

از لال لغز اندین یکوی کردن و بخشدن -

از ل بالفتح تنگ شدن و بازداشتن
و عیب کردن و تنگی و تنگی افتادن بالکسر تنگی

شدت دروغ و فتنه بانی که از ابتدا نباشد و کل
بر قشیر لام آنکه ران منش لاغ باشد -

از میل بالکسر نشکوده کفش گران کردن چرم را

می برند و این پایه که در طرف نینو کنند برای
صید کردن گاو و موطه و ذوال استوار و موطیف

اسبال بالکسر و گذشتن شلوار و غیر آن
باریدن باران و بخشن شک بر آوردن زنجیر

خوشه را و بالفتح بارانها و خوشهها و نولها -

اسمال بالکسر شدن حانه و صلح دادن میان
دو کس و پاک کردن حوض از گل لای اصلاح

کردن کار مردم و بالفتح جا همای گمنه -

اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و
جامها که بر هوج اندازند -

اسمال شکر اندن بر زمین نرم رسیدن -

اسجال آب کردن چیز بخشدن سیاح کردن -

اسلال در دیدن و علت سل آوردن شمشیر
کشیدن و رشوت دادن -

استلال بر کشیدن شمشیر از نیام -

استبدال بدل گرفتن -

استرجال پیاده شدن خواستن -

استجمال نادان شمردن -

استرسال خور شدن و گساح شدن گستاخ

کردن فروختن موی سر و غیر آن -

استسمال آسان شدن آسان داشتن -

استعجال اشتغال فتنه و شتاب کردن خواستن -

استعمال طلب کار کردن -

استقبال پیش باز رفتن و رو بر چهرے
آوردن و پیش آمدن -

استکمال تمام کردن تمام شدن خواستن -

استمبال مهلت خواستن انتظار کشیدن -

استنزال فرود آمدن -

استیصال از بین بردن موی کسی را بکوی

خود بستن خواستن برکت دیر اول یا اصل

مهمزه بوده و بر تقدیر ثانی و اول بود -

استحلال حلال خواستن -

استدلال دلیل خواستن دلیل آوردن -

استغلال لغو آیدن و لغویدن خواستن

قال الله تعالی + فاستغلهما الشيطان -

استدلال خوار کردن و خوار شمردن -

استنطال میان گرفتن -

استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن

و بر کشانیدن غله داشتن -

استقلال اندک شمردن تنها بکاری ایستادن

و از جائے بجائے رفتن بلند آمدن و خست بر گرفتن

استعمال ماه نو دیدن با ننگ کردن کوک

و دو وقت ز اول ماه باریدن اول ایلان و بلند کردن

خارج آواز آوردن وقت بیک گفتن بیرون

آمدن شمشیر از نیام -

استقبال با کسب فصل یعنی نیاز و شستی

اسافل باطن تران بر بون ان شتران خرد

اسیر ایل بالکسم یعقوب موم یعنی آن بزرگ

سزانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا -

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و اسمعیل

بر قول صحیح نه اسحق چنان که جمعی بران گفته اند

و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق موم و شیخ اسماعیل

خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزرگ

سریانی فرمان بردار خدا -

اسفل بفتح و درخت بلند خار و ریزه و در خار و ریزه

اشبال بالکسم مهر بانی کردن و بجز راون شیر در ده

و صبر کردن زن شوهر مرده یا فرزندان خود که

دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسم

اشکال بالکسم دشوار شدن و رسیدن خرمای و انگور

و بالفتح صورتها و مانند -

اشتمعال آفریننده شدن آتش و اشکال آتش

سپیدے در موے -

اشتمعال بکاری در شدن -

اشتمال گرو فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و

بالای چیزے بر آمدن -

اشکل سرخ چشم و سرخ بپیدی آینه و درخت

کسار کوهی و گو سپند تریگاه سپید و شبیه و

صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر -

اششل پیش ششم -

و در زبان فارسی
اشکال و درخت
خند از صفت
و بچهای شیر

اشغال مشغول

ممثل فیضین آنکه دست این شکسته یارفته باشد
اصل میخ و نسب اصل جمع و حسب دنیا بکبر
گوید بپس را اصل و لا فصل یعنی نیست او را
حسب و زبان فصیح

اصیل شب بگاه و آن بعد از وقت غروب است
تا فرو رفتن آفتاب خداوند بکرم و بیخ دار
اصال بالفتح و اصل بضمین اصل بالکسر و پیش از
و ثابت را می ملاک موت شهریست باندش
اصطبل بالکسر و بفتح طالمولید و جایستادان
دواب و این لغت اهل شام است
اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن باطل
و هلاک کردن مضاعف کردن و دفن کردن مرده
اضحلال نیست شدن

اضل گمراه

اطلال بالکسر مشتق شدن بر چیزی باطل کردن
خون بالفتح تشاها را و جای بانشاء و بدشا
اطریف بالکسر و بفتح فاسمونیست کعب از
بیلید و بیلید و آله و مرب بر بیل یعنی سیه و
بخزند الف و کس طایفه آمده انوری گوید
سازی طریقگی که کند دیوار پری

اطلال بالکسر سایه افکندن سایه دار شدن
و نمود یک آمدن پیچری و بالفتح ساسا

اعمال باور بلند گشتن

اعمال شنا باییدن

اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
و بالفتح کارها

اعتدال است شدن میانه شدن

اعتمال بیک سوشدن

اعتقال بند کردن و بسته شدن و پایی گویند
در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان
پا گرفتن

اعتمال کار کردن

اعتمال بیمار شدن و بهانه آوردن باز داشتن
کسی از کار می علت و بسبب آوردن برای چیز

اعدل داد و هنده ترو راست ترو میانه تر

اعزل مردی سلاح و ابروی باران اسپ کج در
و سماک اغزل ستاره ایست که تمام واقع است

بخلاف سماک راجع که ترو داد و ستاره ایست
که آن ستاره را نیزه او گویند

اعقل خردمند ترو ستوری که پایش کج شده
باشد چنانکه هر دو زانوی او بر زمین بهم خورد

اعضال بیمار کردن

اعفال بیهوش کردن و زدن و فرو گذاشتن

اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن
در غیبت و تشکیلی بغایت رسیدن و هلاک

ماوردن بر اقبال و در واییدن زمین گیاهی که
او را غل خورند و نیز در گشتن بندگی ستادون
نقد آوردن زمین بافتح غلحای آهینین که
گردن مردم نمند و بهاروان در میان حقان
اعتسالت شستن -

اعتسالت ناکاه شستن و فرج سبب شدن کوک
ما قول بافتح فورقن ساره و ناپدید شدن
افضال بالکسر نیکویی و افزون کردن و درون
و بافتح بخشش و افزونیا -

افعال کار با -
افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم
خاقانی چنانچه می گوید بیت : ازاد و آزاد بنی
افضل از آزادی و حرف اول

افکل کز -
افضال بالکسر فعل کردن و خشک کردن باز
گردانیدن و باز داشتن لشکر از رفتن و بافتح قضا -
اقبال اندک کردن دلی چیز و در ویش

و برداشتن -
اقتسالت باهم دیگر کارزار کردن و کشتن
و یو یا مشت کسی را

اقبال ضمانت کسی را قبول کردن و به پیش
آوردن پس آن ملک چیزی پیش کسی داشتن و سعادتی
بشدتین دور و کسی بخیر می گردانیدن -

اقل کم تر -
اکسال انزال ناکردن و مجامعت -
اکمال تمام کردن -

اکمال مانده کردن خداوند ستوران مانده
شدن صاحب نشان محتاج شدن -

اکتال بالکسر خاص پذیرنده تعهد کردن -
اکتیل بالکسر تاج و چیزی مانده سر بند کردن بخواه
کنند اکتیل جمع و منزلی ست از منازل قوم
آن پیا ستاره است صفت کشیده -

اکمل کاملتر -
اکتیل بالکسر بیل پیوده ستاندن -
اکل بالکسر کات خورنده و سلطان کول
خورده شده و رعیت -

اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه -
اکول بالفتح بسیار خورنده -

اکتال سر و چشم کردن -
اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او

سیاه باشد و سر و چشم کرده و رنگی است در
دست میان قیفاخ اسلام که قصه آن میکنند
و از ارگ هفت اندام گویند -

ال بالکسر تشدید لام خدای تعالی و بیان
وامان و خوشی و سوگند و نالیدن و در وقت
محببت دین و دشمنی و موضع ست

وكان زرو فاسد شدن و درخت شدن و هسته
 کردن به نیزه و شافتن اسپ -
 الیل بالفتح ناله و الیل الماء و از آب -
 الیل بر وزن فعل شب بسیار تاریک
 بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین
 آل بالکسر و ان اهل خانه و شخص فرزندان و
 اهل دین و مراد که آنرا بفارسی نمایند آب
 گویند یا ساری که در اول آخر و زودیده میشود
 و از دور بصورت سواران درمی آید و خوب
 و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان نشاء
 کنند و این معنی جمع آلت است -
 امل بفتح تین امید داشتن و امید آمل جمع -
 امثال شستال سیدن در طاعت دادن -
 امثال نهضت و همت دادن -
 امثال بالکسر از بهیتری نوشتن مراد
 املا و ماول کردن و اقرار کردن -
 امثال فرمان برداری نمودن -
 امثال فاضله و برگزیده امثال جمع -
 امثال بالکسر قصاصی کردن و شکر کردن
 یعنی بنی و گوش بریدن و بالفتح داستانها
 مشهور و صفتها و مانند با جمع مثل و مثل -
 امیل شمشیر و آنکه بر پشت اسپ است
 بتواند شست و میل کننده تر -

آمل بالمد و همیم شمشیر و در پستان
 از انجا است محمد بن حریر طبری و شمشیر است
 یک میل از آب همچون که عوام آنرا آمود گویند
 و آن خطاست و صواب ایل است -
 انزال بالکسر فرو بردن و فرو آوردن
 ترتیب دادن بالفتح چیزی برای که برای معالجت
 آیندگان آماده کنند از طعام جز آن جمع نزل بالضم -
 انتقال انجالی بجائی رفتن -
 اتحال سخن کسی بر خود بهتر خود را بهیتری
 اتحال بجای عجز برگزیدن -
 اندمال بر شدن جراحت -
 انفعال شرمه شدن اثر پذیرفتن -
 انفصال جدا شدن -
 انسحال ریخته شدن -
 انخلال کشاده شدن -
 انخرال رفتار یا گرانی دکاهلی -
 انسلال ریختن باران -
 انسلال از میان چیزی بیرون آمدن -
 انامل سرهای انگشتان -
 انقال بالفتح عینتها که از کفار گیرند و نقل
 انحال بالفتح بند -
 اول بالفتح و ایل بالکسر گذشتن و اصلاح آوردن
 و سیاست کردن اول تشدید و اوختن و اغذیه

او عقال بالفتح آشتنای زمین بزبای کوهی
و مردم قوی شمع و عسل -

اهل بالفتح نژاد ارشدن انسان گرفتن در خدا
شدن و سزاوار و کسان مردم خانه -

اهمال فرو گذاشتن -

اهلال ماه تو دیدن بلند گفتن حاجت لیک
و بلند گفتن نام خدا در وقت فرج کردن -

اهوال بالفتح ترسها -

ایصال رسانیدن -

ایکال خوردن طعام و نفع جینی کردن -

اهل بالکسر نام خدای تعالی ازین است جبریل

میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی و بالکسر تشدید
ای کاسوره گوزن و تخمین تشدید یا شهر سبزه

ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

باب الالف مع الهم

ایرام استوار کردن به ستوه آوردن ملول

مردن جامه از میان تابان مرستن و تابان

تساهم نرم خندیدن -

همسایه بالفتح و کسر همسین همسایه آن و همسین

همسایه بالکسر پوشیده گذاشتن در بخت

همسایه بالکسر پوشیده گذاشتن در بخت

همسایه بالکسر پوشیده گذاشتن در بخت

همسایه بالکسر پوشیده گذاشتن در بخت

همسایه بالکسر پوشیده گذاشتن در بخت

هو او موضع شمشیر متعین به تشدید تا سمت و ن

اتساهم بالکسر تشدید تایی کاسوره خود را

بیکیزی نشان کردن و بیکیز نشان مند شدن

اتساهم تمام کردن -

اشهم بالفتح گناه کردن بالکسر و شرب قمار -

اشاهم بالفتح وادی ست در دوزخ و پاداش

گناه و بد معنی بکسر نیز آمده و همچنین نام -

اشهم بالکسر و کسر تایی مثلثه و -

ایشهم گناه کار -

اجزهم بریده دست -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجزهم بریده شده -

اجتناب نجاست کردن -

احترام نمودن و در حرمت شدن بوجوب
شدن احترام استین و حرمت کردن و در ماهها
حرام در آمدن و ان ذوالقعدة و ذوالحجه و
نورم و رجب است -

احکام بالکبر استوار کردن و بازداشتن سفیه
را از سفاقت با کفایت حکما و احکام الاحکام
آبایی است اصول فقه تصنیف سیف الدین
احرام تب دادن و غنایا کردن نزدیک
شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کا
کسے را و تب زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و جاس و آب گرم و سرد شدن
و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن -

احترام سخت گرم شدن و سخت بسج
شدن و افرخته شدن آتش در و از غضب
احترام حرمت داشتن -

احترام برای معجز میان بستن -

احترام شرم داشتن خداوند خدمت شرم شدن

احترام بالکسر نخل کردن و از در کردن و غضب

آوردن کسی را و اکتفا چاکران و غلامان -

احتمال خواب دیدن و جماع کردن در خواب

یا انزال نسی بنواب یعنی سلطان انزال نزال آورد -

احتمال بفتح خواب و بار بار و عظام و عظام و عظام

بمعنی اول جمع علم بالکسر یعنی مانع و مانع -

احترام خادم دادن کسی و در حرمت فرو بردن کسی را -

احترام بریدن و انجیر بر کندن و در بودن

و گرفتن مرگ کسی را -

اختتام پایان بردن کاری -

اختصاص جدل کردن با کسی -

آخر هم گوش سوراخ کرده و آنکس میانه دو سوراخ

بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم

است و نام کوهی است -

آخر هم برای سحر و نام کوهی است بدین

و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود بعد

از مردان او پس از آن با جد خود نام افرومانی و حقوق

نمودند و بوج و خون آلوده ساختند و پدر او

درین معنی این شعر گفت : ان بنی زماوے

بالدم شمیمه اعرفنا من اخرهم یعنی

برستی که فرزندان من را بخون آغشته شد

و این عادتی است که میدانم از اخرهم یعنی از

پیر ایشان و مصلح اخر مثل شد و آنچه پیران

عمل میرت پدر کنند و رنگی و بدی -

او غام فرو گرفتن سرباز و کاسی و سیاه کردن

روی کسی و خوردن چیز بی بی چا و بدن تا

کسے دیگر و خوردن سبقت نکند و لگام درین

اسب کردن و عرفی را و عرفی و آلودن -

اویم بالفصح سیاه چرده و سیاه منی و آن
که از منی سخن گفتند -

اویم سیاه و ستور سیاه رنگ نام شخصی است
و اثر و نشان نو و کنبه و بندها من و اکثر این است
بر مطلق بندها تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که
مخصوص به این باشد -

اویم بالفصح نان خویش کردن و افست و
سازگاری کردن و تحقیق کردن و نوعی است
از خرم و نام موضع است -

اویم بالکسر نان خوش و سازگار و چاهی
بیک منزل از که و نام زنی است و بالفصح
نام موضع است -

اویم بالفصح پوست پاست سرخ یا پوست باغ
کرده و طعام بانان خوش و نام اسپ است و
موضعی است ببلاد و ذیل اویم الارض بر
زمین و اویم السوا و ظاهر آن و اویم النمار و
رود یا اکثر آن و اویم الفصحی اول چاشت -

اویم بالمد که گون و ابو البشر و م را اویم
برای آن گویند که صاحب آن مرد یعنی گندم گون
بود یا آنکه خاک چویش از اویم زمین بود یا آنکه
بجای اویم بود و اویم بالفصح یعنی منزل اویم

یا آنکه به جانب اویم است یعنی الفصح و صحت آنست
که اویم اسمی است در مواقعت این نام باین

از الفات است

از تمام شته برگشتن بخت یا گردن چیز
از خام خوار کردن بخاک ساییدن منی -

از تمام فرمان بردن و نقش گرفتن چیز
در چیزی و یکسره گرفتن و دعا کردن -

از تمام بر جو یکسره شدن چیز با گردان
و هم چنین است ترکم -

از تمام بالفصح بزدان گرفتن سخت یافتن من
و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و

سخت شدن بالفصح مفتی است طبرستان و بختین
یک کس نشان علم که در میان بخت شناختن

راه بر آکنند و بکسر الفصح دوم نام شهر عادی و نام
پدر عادی و نام مادر عادی و نام قبیل عادی و نام

و مشق است یا اسکندریه یا موضع است بفارس
و بالفصح تشدید رای مفتوحه و دنا و اطراف

انگشتان و سنگ و سنگریزه -
از احم بالمد نشانها و گورهای قبیل عادی و هو

سجید و برین تقاریر احم قلب احم است بالفصح
مرد جوانی و مفودش یکم بالکسر سکون -

از احم بالمد سیاه و قبیل است از منی قلب -
از احم بالفصح خطا -

از احم بالفصح زبدها و خویشان -
از احم بالفصح گردن یا با ایستادن از خرب

و لازم شدن بخیر نی سخت تا فتن من را و
 پیرمیز کردن و خشک سال شدن در بستن
 و می فطنت کردن چیز را و فراهم آمدن بهرین
 بدندان و بکار و بازداشتن خود را از خوردن
 طعام بالای طعام و بختین وضعی است
 نزدیک امواز و نایجه ایست بسیار -
 از لایم بافتن تیرهای قمار بی پرکردن جایت
 بدان بازی میگردند و بزرگ و شران نمیده
 گوشت آن بر فقر قسمت میگردند و از آن بوی
 گرم ساحت دانسته بدان فخر می نمودند و در
 بازی اخل نمیشد از انجیل و ایم می گفتند و حتی
 در کلام مجید از آن نمی فرموده -
 از رکام بالکسر ز کام دادن -
 از دحام بالکسر ابو می کردن -
 اسقام بالکسر بیار کردن بافتن بیار بها -
 اسلام مسلمان شدن فرو گذاشتن و کردن
 نهادن بیع سلم کردن یعنی بهای بیش از رسیدن
 غله و میوه دادن کار کسی سپردن در صلح و در
 استسلام کردن نهادن پیش دادن بها و
 بودن سنگ بلب یا بدست خوشه بر آوردن
 استلام بودن سنگ بدست یا بلب -
 ایستادن باضم و فتح حسین و سکون یارگی
 است میان انگشت ششم و نهم -

اسلم سالم تر -
 اسهام بالکسر قریب باختن و میان بی خود -
 استهام قریب زدن -
 اسنام بالکسر بلند شدن و دوزید زدن آتش
 استسها هم پوشیده شدن سخن عاجز شدن سخن
 استحقا هم استوار شدن -
 استعجام عاجز شدن در سخن -
 استعصام چنگ و زدن و ایستادن و
 رادوان ساختن و ملازم رفیق و باز خود بودن
 استعظام بزرگ شدن بزرگ کردن کثرت چیزی
 استعلا هم آگاهی خواستن خبر پرسیدن -
 استخدا هم خدمت داشتن از کسی باصطلاح ایراد
 معانی و بیان آوردن کلمه ایست یک معنی و خوا
 معنی دیگر بغیر یک و راجع کنند خواه آن معنی دیگر
 حقیقه باشد خواه مجازی این از قسم محسنات است
 استجها هم دور آگاه شدن سخن کردن آن
 استشام طلب کردن بوی یافتن چیز -
 استغفام غنیمت داشتن غنیمت جستن -
 استفهام پیش شدن و پیش شدن سخن استن
 استقدام پیش شدن و در پیش شدن استرو
 اسج بافتن سیاه -
 اسجم بالکسر باضم نشان علامت چیزی
 و باصطلاح خوابان اسج را به معنی اطلاق

کنند اول نام که مقابل اقبال نیست باشند دوم
لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی
مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف
نفاذ داشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است
چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و از
در برابر مصدر افعال کنند چنانکه که بداند خودی بفهم
کلمه دیگر معنی دلالت کند و یکی از زبان فاعلی و
حالی و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی
مقابل فعل ظرف باشد آسمان جمع و اسماوات
و اسامی به تشدید یا و به تخفیف آن جمع جمع
اشیاء بالکسر به خوردن و غذا و پذیریدن
اشیاء بحال جمع فاعل شدن متغیر شدن غیر فاعل
اشیاء باینکه فاعل شدن کن بوی ضم یا کسر
بطریقی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود
و بچوب و راست بر گشتن سر بلند کردن و فزونی
اشتم تحقین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و
خداوند شرم و غلبه -
اصطلاح این بر کردن -
اصطلاح بالکسر در ویش شدن و وقت بریدن ماک
و بالفتح بوشتا و چه مهاجم مرم و عرب جرم -
بضمها هم بالکسر کردن کردن کردن کفایت
اصم تحقین و تشدید میم کرونگ سخت ماری
که در کسوف اثر کنند و دردی که در و . . .

امید می نباشد و از هوای نفس باز داشته
نقود و حاتم اصم نام بزرگی است و شهر الله
الاضم ماه حجب زیرا که در وقتال حرام بود و
آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی شد -
اصنام بالفتح تما -
اضم بالکسر و فتح ضاد و معنی نام گوی است و
زینی که در رویدینه مغفله واقع شده و بفتقین
کینه و حسد و شتم کردن -
اضرام آتش فروزایدن -
اضطرام زبانه زدن آتش -
اطعام طعام دادن -
اطم بالفتح اختم کردن و بفتقین چهار سنگین
و قصر و خانه چهار گوشه مسلح -
اطام بالضم و الکسر نیدن شاش
اطلام بالکسر تار یک شدن و تار یکی در
آمدن و شتم کشیدن و درخیدن و دندان -
اعظام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن
ورفتن در آن وقت و وزنگ کردن باز آمدن
از چیزی و باز داشتن کسی از چیزی بود و
در آمدن در آن که نشستن پاره زار شب
اعدام نیست کردن و یافتن چیز و
منع کردن کسی را -
بعضا هم بزرگ کردن و بزرگ داشتن -

اعضایم نیز یافتن مشک را در برین مایا
 شتر خیزی یافتن که سوار دست بروی زند تا
 نیفتند و دست بدان دل از بیم افتادن -
 اعتصام جنگ در زدن و باز ایستادن
 از گناه و معنی اعتصام نیز آمده -
 اعلام بالکسر گاه گردانیدن نشان کردن و بجای
 علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرونهای علم یافتن -
 اعلام بالکسر خداوند علم بسیار شدن و بالفتح
 برادران پدر جمع علم بالفتح تشدیدیم -
 اعتصام عامه بر سر بستن -
 اعلم فراگیرنده ترجمه را -
 اعوام بالفتح سالها -
 اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و بجای کردن
 سخن را و حروف البعج حروف خالی اکثرش
 نقطه وارست و آن خط عربی است -
 اعجم که سخن فصیح نگویا اگر چه از غیب باشد
 و آنکه بر سخن قافیه نباشد -
 اعصم ز انگی که نول بالای او سپید باشد و
 آهوی رنگ که دروشش یا بهر دو دست او
 سفیدی باشد و دیگر اعضا و سیاه یا سبز باشد
 اعلام دانند و آنکه لب لالی و شکافته باشد -
 اغوا هم لاک کردن بر لب شدن و تلوان
 زده کردن و زبان کارگر نیدن -

اعلام علام با یکی کردن نیز مشهور شدن
 اغوا هم ابرناک شدن انسان -
 اعتصام اندوگهین شدن -
 اعتنام اغنمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن
 افحاه خاموش گردانیدن بخت فرو مانده
 یافتن از سخن کسی را -
 افحاه بخای بجز بزرگ گردانیدن -
 اقدام بسوختن لوله ابرق پاچه و پنبه نهادن آب
 صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جبار را
 افهام پر کردن -
 افهام فهاییدن -
 اقوام بالکسر برپاداشتن -
 افحاه انداختن چیزی را در چیزی -
 اقتحام در آمدن دیناری و حقیر داشتن
 و پنهان شدن ستاره -
 اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و لیری کردن
 و فرار پیش شدن و پیش کردن -
 اقدام پیشتر -
 اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشهاده سوگند
 اقتسام بخش کردن سوگند خوردن -
 اقلیم و اعلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین
 اقلیم جمع و موضع است بهمه -
 اعلام بالفتح تیرهای قمار و قلینا یا قلینا

سراسنیده یعنی خجاسته -
اقصوه به الضم اصل هر چیز قایم جمع و اقامیم
ملت باطل است ترسیان و جود حیات علم
سعد و آرزای ابن روح القدس نیز گویند -

ما قوم راست و درست تر
اقتضی آنکه منیر و نازان او شکسته باشد و آنکه
اینک شاخ او شکسته باشد.

اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن و دوزندگی کردن -
اکرام گرامی تر و بخشنده تر -

اکثر نمایانند بزرگ شکم و سینه پوشیده و تر-
اکثر نمایانند فراخ شکم و سینه و راه فراخ و شتر-
فربه و یکی این اکثر قاضی را کشند معروف است
اکثر بپشتین بجز ناقص خلقت ناقص است
اکثر گفتگوکن زمین پشتهای بلند-

الحاکم را آستین کردن باغ آستینها و عذابا و شکنجهها
الحاکم نگاهم را سب کردن -

الحام گوشت خوراندن و گوشت دار و
فربه شدن گوشت گرفتن و بود کردن چای
و مسجرات استوار کردن و کش کردن چنگ
الحام فربه شدن براحت پذیر شدن چنگ
الحام لازم کردن و باریک کردن و چنگ

الترام بر خود لادم کردن برگردان اگر حق باری را
الهام در دل انگشتان و آنچه در دل ننگند
خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استخوان و ذخیره
الهم بقیتین در و کردن و در و آلام جمع -
الهم در و ناک -

الهام فرو آمدن و گناه ضعیف و کرکن
و نزدیک ببلوغ شدن -

التقاهم لقمه گردن و فرو بردن خنجر را -
التمشام درین ستن بلشام یعنی بان بند و بوی
القیام با هدیگر میوشته شدن و بهم آمدن
واستوار گردن سرخو را -

امام الفتح و تشیخ و مرید آهنگ کردن سر سستون
چنانچه نزدیک بر باغ رسد و مادر شدن و اما
کردن و بالغم اصل بر چربی و مادر نام انفری
مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدباغ و ام الک

پوست خزر و دام الکتاب لوح محفوظ و سدوره
فاتحه و آیات محکم که اصل آیات و دیگر باشند
و دام انجیانت شریک نام القوم و در قوم نامش
علم شکر و دام النجوم که گشتان نام زمین شتر مرغ
اصم بالفتح و سکون یحیر حرف عطف است
معنی زبانی از دید

احم نشتین از یک شمشیر اندک چیز و چیز دیگر که نزد
باشه و در باب الفهم و فتح میگرد و همداد قاستها

اما هم بالفتح پیش و بالکسر پیش و پیشوایان را به
نورانه و صدفی کننده و جابجایی و تکرار
زمین و کتاب سماوی لوح محفوظ و منظر خوب
رشته معمار که به آن بنار است کنند و بفار
آنرا رژه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که
بان بنار است کنند -

انتظام راست شدن در رشته کشیده شدن
انتظام کینه کشیدن از کسی -

اشلام و انحرام رخنه شدن -

انجذام بچشم و ذال معجزه بریده شدن -

انخطام و انحصام بجا و ملامتین
شکسته شدن -

النسیان بحکم روان شدن اشک و آب -

النصرام بریده شدن -

انقصام بقا شکسته شدن چیزی چنانچه
آن به هم جدا نشود -

انقصام بقا شکسته شدن چنانچه
آن به هم جدا نشود -

انصدام ویران شدن -

انقصام بزور آمدن -

انقصام گوارا شدن -

انقصام فرا بهم آمدن -

انصمام گرداخته شدن -

انصرام شکسته شدن شکو -

انقسام بخش کرده شدن -

انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن
و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن بالفتح

چهار پایان جمع نعمتین و اکثر اطلاق آن بر
شتر باشد اما جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز

می آید چنانچه صاحب کشف از سیدیه نقل

کرده و بدین آیه استدلال نموده و آن که می آید

بقره شتیتم ثانی فبطون می فی بطون الانعام

اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد

و ضمیر بطون راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم

میگردد و چنانچه درین قول که المر فوعات

هو اما شتم علی علم الفاعلیه گفته اند که می

راجع است به مرفوع که مرفوعات و لالت

میکنند چنانکه گفته اند و قول حق تعالی اعدوا

هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعد

که از اعدوا مفهوم میشود -

انجم ستارها -

انام بالفتح جمیع افراد این و انس و

به مدینه آمده -

اینم نیز باین معنی است -

اوام بالضم تشکی یا حرارت آن و دوز

و گردش سرد و دوسبازند

کردن جرات کسی را قول تعالی ادا نمود
فشد و التوفیق -

اشکان با کسر مشقت عدد شدن و خدا دید
شتران شتر شدن یعنی شتران که در مشقت
کینوبت آب یابند و به کار کردن متاع را بافتن
اجوفان شکم و فرج -

اجفان پیکهای خشم
اجن بافتن بر شتران حزه آب بچنین اجن
بالضم و کوفتن قصار جامه را -

آجن با لمد و کسر جیم آب تغیر شده بمره و رنگ
آجن بافتن کینه و دشمنی و خشم گرفتن -

احزان با کسر اند و کین کردن بافتن اندوשהا
احسان نیکوئی کردن نیکو داشتن چیز را -
احصان نخواستن مرد و شوهر کردن نبرد
شدن بر پا شدن استوار کردن حصار کردن -

احضال در کنار گرفتن -

احضال بافتن کنار -

احتمال حقنه کردن -

احتمال بافتن گرفتن از رخ بر کردن رخسار
احیان و قتها -

اختال خفته کردن -

اختزال مال به خزیه نهادن -

اخذان بافتن دوستان معشیه قان -

اختیان بول و غلط -

اختان بافتن دام و دام -

اختیان ناراستی و خیانت کردن -

اوهان با کسر پوشیدن و خیانت کردن -

تفاق کردن دروغ گفتن و نوار شدن

قال الله تعالی افیند الحمد لیت انتم هم دون

و بافتن روغنما و با کسر تشدید دال چرب

شدن دروغن مایلیدن -

اومان پوسته شراب خوردن -

اویان بافتن دینا و قول نموده است

که اویان ششست کی دین حسن است

باقی دینهای شیطان دین حسن دین اسلام است

و اویان ششانی پنجست کی دین صالحین است

که پرستندگان مالک اند و خوانندگان بزرگوارند

قبل دوم دین مجوس که پرستندگان افتاب

ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستان

بهارم دین یهود که قوم موسی عم اند چیم دین

نصاری که قوم عیسی عزم اند -

افان باضم گوش و دست به چیز و کوی است

و با کسر ستوری و اوان گوش و دست و بختین

گوش و دست سخن شنود با کسر فتح ذال و کبان

نون حرفی است بنی انگاه -

اوان بافتن با کسب نیاز و انگاه و نون و نهم

بلویش رساییدن و گوش به چینی داشتند
توبه تعالی و ذوق تبت لرزها و صفت یعنی
گوش داشت امر پروردگار را واجب
ست او را که گوشش را در امرتق را -
لوه نین بالفتح بانگ نماز و فسان جالی کران
هر طرف بانگ نماز در آنجا شنود و بشنود و نمود
آذن بالفتح و فتح ذال دراز گوش و یک ذال در آن
آذر لون معرب آذر کون و آن گلی است
زر که در میان ادخال سپاهی است و در قدیم
اهل فرس آنرا نفیتم میداشتند -
او عان کردن نهادن فروغی نمودن
و خوا شدن و شافتن با طاعت کسی -
او قان بالفتح زخم خدایا -
او مان بالفتح ج ج یعنی تیزی خاطر و یاد داشت
ارسان بالکسر سخت بستن برین بالفتح زنها
ارصان استوار کردن -
ارتمان گرد گرفتن -
ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و درشت ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز
ار عن بالفتح ناوان سست ز غنایوش آن
ارکان بالفتح جانب قوی تر از جانب دیگر -
اروان بالکسر بستن کردن جامه را بالفتح
لا بهیتمنا مع زون بالهضم -

از مان بالکسر درین شدن بجای مانده شدن
بالفتح و قما و نام فی ست شهر و کج چان معرب
از هران آفتاب و ماه -
اسون بالضم مزه و بو گو را ییدن در رنگ
کردن بهانه بستن بکسی بخوبی روشنی گرفتن پس
اسن بفتح اول و کسر سین و -
آسن بالمدالی که مزه و بوی گردانیده باشد
و بستن خلق و تحقیق شدن بدون سالداری -
اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح
و نمانا و بالضم دی ست بهرات -
اسمان بالکسر او نذ ستور مزه شدن فرب کردن
اسمن فرب تر -
اسکان از هم دادن حرکت ساختن حرف را -
استسمان فرب شدن استن بر و غن جستن
استحسان نیکو شمردن -
استمران یگر و ستانن خواستن -
استعلالان آشکار کردن -
استیمان امان خواستن -
اساطین ستونهای جمع اسطوانه -
اسفراسن یکسر مزه و یا شهرت بخیر سالن
اسارون بالفتح دارویی است -
اسودان حرما و آب و مار و عقرب -
اسمران گندم و آب -

اشتهان بالفم واکسیر کبابی است شور که
چون آنرا بسوزند و چند گاه در زمین گذارند از آن
اشجار شود که از آن صابون سازند و ببلان
آب صاف کنند -

اضغان تکبیر کردن و گنده بفل شدن
و پر شدن از خشم -

اضغان بالفم و بقاء و بجز کینیا -

اطیبان خوردن و جماع کردن -

اطمینان آرام گرفته شدن -

اعلان بالکسر کار کردن بالفم چیز با اشکال -

اعین بفتح اول ثالث فراخ چشم و نام
مردی است و بضم ثالث چشمان -

اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و دود
موجوده و خلج -

اعوان یاران و اوران -

اعطان بالفم خفتن گاههای شتر و کینا
آب جمع عطن بفتح تین -

اعن بفتح تین تشدید نون آنکه سخن به بی کند -

اعصان بالفم شاخهای درخت -

افغان بالکسر گوناگون آوردن بالفم تا آنها
درخت جمع فتن -

افرن بالفم دو شیدن ناقه بغیر وقت
و خوردن شتر بچ تمام شیر که در بستان ناقه است

و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقبل
گردانیدن خدا تعالی کسی او بختین کم شدن
شیر ناقه و پوشیده شدن چار مغز -

افین ضعیف رای و عقل و هم چنین
با فون و شتر بجه -

افیون بالفم شیر و خنخاش سیاه -

افانین شاخهای درخت و انواع سخن -

افخوان بالفم بابونه -

اقران بالفم هم سران و بالکسر برداشتن

نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل میکنند بسیار

شدن خون در رگ توانائی و قوت دادن -

اقرن بالفم پیوسته ابرو -

اکسان بالکسر در بل نمان داشتن و بالفم

نمان خانها و پوششها که تن را پوشد

و نگار دارد از گرمی و سردی -

الوان رنگها -

الحان بالکسر خوش خواندن قرآن خوشخوانی

کردن و بالفم آوازها -

الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیران

و بعضی گفته اند که الیاسین بختی است و الیاس

چون میکائیل و میکال قبال الله تعالی

سلام علی الیاسین و بعضی قرا و زین آیه

آل یاسین بعد الف خوانده اند یعنی آل محمد و آل

موتی گشته اند یا سین از اجداد الیاس عرم
بوده و آن ما بعت است بدو به سابق -

الآن بفتح الف اول فراهت ثانی اکنون
الکس بالفتح آنکه هنگام سخن کردن با نش گید
ایمن بالفتح بے هراس شدن -

امان ایمن بودن دایمی و زینهار
آمین بالمد و کسر می آمین شونده -

آمین امانت دار و قوی و کسی که بر اعتماد
کنند و از او امین باشند بی ترس شده آبی

ست از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر عرم
که پیش از نبوت و آن ربود و بدایمن که نموده است

امون بالفتح شتر استوار -
آمین بالمد و کسر است که در اجابت دعا

استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد
بر تشدید یم قصد کنندگان -

امتحان آزمودن مال کردن سخن در روشن کردن
و فزاع کردن حق تعالی دل را بایمان -

امکان دست دادن برفیق و زیر سوار و ملج نهادن
و برفیق و زیر خود گرفتن سوار و ملج نهادن آن -

امعان در در فتن اسب در و دیدن روان
شدن و روان کردن آتش در فتن در

انگیزی و سیراب شدن زمین و گیاه و درخت
آن بجز کمالی و حق کسی را بزدان و حق کسی را

اقرار کردن و بسیار خدن مال کم شدن مال
و پنهان شدن سوسمار در تنه سوطاخ خود -

امتنان نعمت دادن منت نهادن -
امتهان بزل کردن چیز و خوار و

داشتن و خوار و ضعیف شدن -
اینن بالفتح و -

انان بالضم ناله و نالیدن -
انان بالفتح و تشدید نون و بسیار ناله کننده -

ان بالفتح و تشدید نون بودن نا کار کردن و
بالفتح و الکر فتح نون مشد و کلام است که

برای تحقق کلام آرند و گاهی یعنی نعم یعنی
آری نیز می آرند -

آن بالمد اندک زمان -
آن بالمد و تشدید نون که خرد یا بنده و بنایت کرم

انکن بالفتح کمزور پشت
اول بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی است

رفتن دو دواع در رفتار آهسته -
اوان بالفتح و بالکسر گام بالکسر بزرگ -

اومان بالفتح تهاج و شن -
امون بالفتح آسان تر -

امان بالکسر نه خوفت بریده و شامی درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و

حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح
حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح

لون سوال باشد از جا و مکان -
الوان بالکسر بزرگ ادا این جمع و در سی بفتح
استعمال کنند ظاهر اصل فارسی است که موثر در

ایقان بی گمان شدن
ایمان سست کردن -

ایزان آگاه کردن -
ایمان بالکسر دیدن ایمان گردانیدن مان
دادن بالفتح سوگند با و توқта -

ایمن بالفتح و فتح میم طاعت راست سوگند و
موضع سمت کردادی یمن در اینجا است - و

اهم امین نام دایه حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم -

ایمن بالکسر و میم بی ترک این مال است
و استعمال فارسیان است نالایان -

ایمان امین داشتن کسی را -
ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سوال است

از زمان چیزی -

باب الف مع الواو

الو بالفتح بلاد بجا می شدید و مرگ راه و بخش -
الو بالفتح و بعضین تشدید و اوقفیه کردن
و ترک کردن و لواستن -

الو بعضین و سکون و او خدا و نذران
جمع ذوات غیر لفظ -

او بالفتح حرف تروید است یا معنی
بلکه نیز آمده است -

باب الف مع الهماء

الهم بالفتح و بعضین یافتن چیزی را و این کردن آوردن
ابر قوه بفتحین شمرست به فارسی عرب کوه
ایله نادان سلیم القلب بلد بالضم جمع -

انجاه بالکسر تشدید تا متوجه شدن -
اجبه بفتح اول یای جمع دره بزرگ پشانی و شیر بزرگ

ارجاه بالکسر انداختن کاری از دست خود -
استکراه ناخوش داشتن چیزی -

استباه مانند شدن چیزی و پوشیدن چیزی کسی
اشباه بالکسر مانند کردن بالفتح مانند آن چه شبیه

افواه بالفتح و نه با جمع فوه چنینی شود که بدان
را اصلاح و هند و نیکو سازند چنانکه در این چنین که بدان

را فوشند کنند چون کشین و جز آن افاد جمع و صواب
گوید افواه و این آنچه بدان فوش اصلاح کنند و اسام

مخسوف و انواع هر چیز و احشای افاد جمع الجمع -
اکراه برزور بر کاره داشتن -

الکناه و الکناه رسیدن گناه چیزی را -
الهم بفتحین گشته شدن و جرح و زاری

بسیار کردن و برکس -
الهم بالکسر و بالفتح غیر مکتوب بعد لام تشدید شده

الهم نام ذات حق و دیگر اسما نامهای غائی اند

اغمه بجمین و فراموش کردن -

انتباه بیدار شدن -

اوه بالفتح باز کردن و شکوه نمودن -

اواه بالفتح تشدید و از هم جدا کردن و نفی -

ایا لک لک که در وقت باز شدن این چیز گویند بی سر

باب الالف مع الیاء

اینی بالمد کشی کننده -

ایلی بالفتح تشدید یا دو نقطه کشی -

آیانی بالفتح و یک پاینها -

اجنبی به تشدید یا یگانه -

اوانی نزدیکیان -

ارمی بالفتح کینه و دشمنی و غسل کردن

زنبور و غسل دارنی السحاب ابران -

آسی بالمد غناک و پشیمان و طیب -

اسمی بفتح هزه و کسر سین و تشدید یا مخزون

و اثر و نشاء سرا -

اعجمی آنکه تازی زبان نباشد -

اعاومی دشمنان -

اغانی به تشدید یا جمع اغنیة بغم تشدید یا و

اکن نوعی ست از سرود -

اقاصی دوران -

امانی به تشدید یا جمع امینه بالغم تشدید

یا و معنی آن گذشت -

امی بالغم تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند

یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتابخانه باشد

النسی بالکسر آدمی و روی گمان که بطرف

گماندار باشد و طرف چپ هر چیزی اسمی گوید

طرف راست هر چیز و گفته است که از

هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم

هر چه رو با انسان دارد انسی است و هر چه

پشت باشد از آن دارد و حشی

اوانی ظرفها -

اوانی جمع اوانیه و آن گذشت -

امدی و ایادی دستها و دستها

اول یعنی دست بسیار استعمال

شده و ثانی یعنی نعمت و آن

چه در مستر آن واقع است و لا سقط

فی کیدیم معنی آن پشیمان شدند -

باب الباء مع الالف

باخر بالفتح خاورای مملای نام موضعی است -

باخور انجمنی گزای نمودن آن است و میثاق

باقلای سبزه و تشدید لام و بی هزه معروف

و آنها قبول بقایا گویند

بجای با بضم نام را بهی که در راه شلم با شکاری
نقشی جهان بنمایند آخر الزمان صلی الله علیه و آله
سازم و ساخته بود چون ابوطالب حضرت را سفر
شام همراه برد بشرط ملاقات بهره در گشت -
یا ساء و بالفتح و -

بوساء به همزه و با بضم سختی -
بسیاء و بالفتح طوطی به تشدید یا دوم نیز آمده -
تجرا و بریده دم دبی فرزند دبی خیر و خطبه رساله
در ابتدای آن حمد خدا و نعمت سول نباشد -
بداء و بالفتح آغاز کردن -

بداء و بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی
رای خلافت رای اول -

بدلاء و با بضم و فتح و ا ل طائفه از بندگان
حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال
چهار ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان
بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد -

بداء و بالفتح و ذال معجوش گشتن -
بر و بضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن
و از بیماری به شدن رستن از خیر -

براء و بالفتح بیز ارشونده و نام خند محالی
و با بضم و الگسره از شومگان جمع بر بی اول
هر ماه و آخر هر ماه -

براء یا خلایق -

بر جا و با بضم سختی و رنج -

بشرعی با بضم مرده -

بصری با بضم موضعی ست و در شام -

بطوط و با بضم رنگ کردن و آهنگی نقیض است

بطی و بالفتح رفتن نگاه فراموشی و میل کردن

سنگری با باشند وادی مکه -

بغا و بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن -

بقای با ذن و فانی شدن -

بکاء و با بضم و همزه در آخر گریه با آواز و بے

همزه اشک گرفتن -

بلاء و بالکسر کشته شدن و بالفتح آزمودن آشکارا

کردن و نعمت دادن و کرده رسانیدن -

بلی و بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری -

بلوئی و بالفتح از یایش و محنت -

بناء و بالکسر و بر آوردن و برون نهادن آوردن و

بی ارباب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معار

یو و بالفتح باز گشتن و اقرار کردن و برابر شدن

و برابر و یکسان و جای دادن -

بوریا و بار یا بجز انگلیاه با فند برای گشتن

و صاب قاسوس گوید بوریا حصیر باشد و گفته

که حصیر بخی بافته شود و نه هر چیز -

بهاء و بالفتح خوبی و زیبایی -

بضیا و بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شهر نیست و فارس چهاروی است
 مسعود خاتم اینست و مصره که زندانخانه عبداللہ
 بن زیاد بوده و بنان دیگر گندم و سختی -
 جید او صحرای که در آن درخت و گیاه نباشد و نام
 موضعی است میان کوه و دینہ -

باب الباء مع الباء

باب یک و شهر نیست کجلب و کوی است بخود
 و از حساب کتاب نهایت چیز و ابتدای چیزی
 باشد و باب الالباب سرقد است بلکه خز -
 بواب بالفتح و تشدید او در بیان -

باب الباء مع التاء

بارقه شب گذشته -
 باصره قوت بینائی -
 باز غنچه طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که
 بهدایت یوسف عزم به مرتبه معرفت الهی رسید
 باستقامت و راستند با -
 با موعه چاهی ترنگ که در داب باران
 و آب خانه داب بهر سر و بند -
 با کویه نام شهر است بجم و با کوشه است نزدیک
 شهر و آن خانقانی گوید با کویقاش باج
 بخوابد و زبان فوری بوزره که آنرا -
 با قعقه سختی -
 با رقیه شهر است با صاحب صلاح گوید با رقیه شهر -

با و تیه صحرا خلاف حفز -
 بیت بالفتح و تشدید تاریدن -
 و تیه و البقیه یکبار بیدن و البقیه نام زنده آن
 تیات بالفتح بریده و توشه درخت خانه و سیاه
 نژاد صوفی باین معنی اخیر بیت نیز آمده -

شبره بالغم آله و دانه خرد که بریدن برآید -
 بحکیمه بر وزن قبیلہ قبیلہ است از من
 از اینجا است عبداللہ بن جریر حلی بختین -

بکجوت بالغم بهر و با میان سیر -
 بخت بالفتح و فاعل صرف و فاعل کون
 بخت بالغم شتران قوی بزرگ که در خواص
 میباشد بختی یکی و بالفتح بهر و نصب
 پداق آغاز کردن و آغاز -

بدعت بالکسر خبر نور دین پیدا کردن چیزی
 نو که در دین پیدا شود -

بدراسته بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -
 بدراسته سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن -
 بدنه بالغم شتر قربانی -

بدرقه بالفتح پوست بزغال که از دی مشک
 سازند برای شیر و روغن و غیر آن میان
 هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار و نند -
 بدرق بالفتح و سکون ذال مجزوم فتح راه بر
 و سدرق بغم میسم و کسر ساراه برود -

فارسی بدست بدال مملکت یعنی راه بر
 مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدست
 بدال مملکت جامعی که راه بر قافله و نگاه بیان
 باشد و این عربی اصل نیست بلکه مولد است
 بزراعت بالفتح تمام شدن و زیاده از
 امثال خود در هر شدن -
 برکه بالضم مغان آبی سپید بزرگ که آنرا
 بر ترکی توگویند و آب لکیم حوض آب و سینه
 بایرون سینه و برگ بالفتح درون سینه
 و بختین بالیدن و افزون شدن -
 بر او بالفتح نیز رشید العیوب نام و مانند آن در
 بالضم ترانسه خوب که در تراشیدن جدا شود
 بر او بالضم سردی -
 بر او بالضم سوش آهن و مانند آن که
 در وقت سوبال کردن بقیه -
 بر او بالضم جار مخطط و ناگوا ری و بدین
 معنی بختین نیز آمده -
 بر او بالضم دیک سنگین -
 بر او بالضم کفچه نیز آمده ران از پا را زانما
 بر او بالفتح و شست و شو و لطف لقب علی
 ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در درختین
 عباس الشان را بدین آواز کرد و نیز می از
 بر او بالفتح و تشدید یا فلق -

بر او بختین نیکو کاران -
 بر او بالفتح و همی است و اعمالی نسبت و نسبت
 بدان نزدی و فرودی است از انجا است
 خرا اسلام نزدی صاحب اصول فقه حنفی -
 بسط بالفتح فراخ شدن -
 بسط بالفتح لبسم الله الرحمن الرحیم گفتن -
 مساله بالفتح دیری نمودن -
 بسا سسته بالفتح موب بزبان -
 بشارت بالکسر مژده دادن و مردگانی و دیگر
 معنی بضم نیز آمده -
 بشاسته بالفتح کشاده و خوش طبع شدن -
 بشاسته بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و
 ناخوش شدن -
 بشیره بختین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
 و گیاه که از زمین بر آمده باشد -
 بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری
 بصارة بنائی -
 بصیرة بنائی و یقین و زیرکی و حجت و همت
 و گواه و خون بگرداندکی از خون که بر رسیدن
 تیر به شکار بدان راه بر بند بصائر جمع و سیار
 بنیا و برین تقدیر تا برای مبالغه است
 کقولہ تعالیٰ بَلِّغْ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةً
 بصاعته بالکسر سزایه که بدان تجارت کنند

ویریهات بالضم والکسری سبت و درین شرف
بضمه بالفتح یا مکتوبه

بطنة بالکسر استلا و پرین شکم مثل سبت که
البطنة تذهب الفضة

بطالة بالفتح معطل و بکار شدن و بالکسر
بطالة بالکسر سبت و رونی و استر سبت

بطاقة بالکسر سبت و پارچه کاغذ یا کتاب
و زبان نمیت جامه نوینند و بطانة و بجانم کل کنند

بعرة بالفتح سرگین شرم

بعلة بالفتح زن

بعولة بالضم شومران

بعثرة برانگیختن

بعوضه بالفتح پشه خور

بغته بالفتح ناگاه

بغیة بالضم و الکسر حاجت و مراد

بقعة بالضم زمین که محدوده میر باشد از زمین دیگر

بقیة بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله تعالى

بقیة الله خيرکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته

برای شما و آنرا حرام نموده است بهتر است برای

باقیة بازماندن و چیزی بازمانده

باقیات بازمانده و باقیات صالحات

مخلوطة خمس است و نجان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

بقرة کا و زیاده و قای و قای قای صده
سبت قای قای قای

بالکسرة نو باوه

بکرة بالضم باء او و بالفتح چوب گرد که در میان
خرج و دوالب می باشد و شتر ماده جوان

بکارة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان
بکرة بالفتح و تشدید ک یا بفتح و الکسر ان جوان

نکره باو متاع و مهر و سیاه و شدت اندوه و هوا
و بالفهم هر دو با کوزه که گویا اش پهلوی اثر
باشد و بود و جزانان -

بنامه بالفهم انگشت -

بنوعه بعضین و تشدید و او پسری - سرین
بنیته بالفهم و الکسر بنا کرده شده و بفتح باو کثر
و تشدید یا کجه کثر یعنی غلیظه است یعنی مفول یعنی

بنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که در کمال انانیت
نبات جمع نبست نامی و خزان و معتبان که
و خزان به آن بازی میکنند -

سخت بالفهم و بالفهم ناگاه گرفتن و دروغ
بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی -

سهاجه بالفهم شاد شدن خوب نیکو شدن -
سهمه بالفهم خوبی -
سهمیه چار با اگر چه مجری باشد یا ذبیحات
که تمیز و عقل نداشته باشد -

سهمه بالفهم بره و بزغال و بالفهم دلیه در کائنات و لشکر
بنیته بالفهم گدازانیدن -
بنیونه بالفهم بدلی کردن -

سیت بالفهم خانه که در چشم و گل و جز آن ازند
بیوت و ابیات جمع و شرف و در و شریف
وزن کردن و عیال و در و کبیر و گورد و در و

از شعر و جمع این ابیات است بیوت -

سیات بالفهم شب کردن و در شب کاری
کردن شب خون نام شهر سخت نزدیک واسطه
بنیته بالفهم و کسری ای شد و حجت و شن آشکارا

بیضه بالفهم عمدتین و بالکسر صومعه و سیایان -
بیضه بالفهم زمین پیچیده و بالفهم و بالفهم
و خود آهنی و غایه و میان هر چیز و میان کسرا

و شهر و نام شهر سیت و بدین معنی بکسر نیز آمده -

باب الباء مع التاء

برش بالفهم تشدید یا پراننده و فاش کردن خبر
برای نخستین غبار و آشکار کردن از و حال و از و
بحث بالفهم کاویدن سخن و زمین -

برش بالفهم زمین نرم -
بر غوث بالفهم کینت اغیث جمع و شهرت بر دم
بعث بالفهم برای نخستین و فرستادن و بیدار

کردن و لشکر و بدین معنی بنحسین نیز آمده و بعث
جمع و بالکسر سجده که خواب نکلند -
بعاث بالفهم موضع سست نزدیک مدینه که

در اینجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده
بود و بکسر و فتح غنیمت مجوسه نیز آمده و آنروز
جنگ را یوم بغاث گویند -

بغاث بهر سه حرکت مرعی است تیر
رنگ که مردار می خورد -
بواعث بر انگیزه نگران -

بوت بالفتح کلودین و سیرون آوردن -

باب الباء مع الهمزة

بالوج بالفتح نون معرب با بود -

بانوج بالفتح نون معرب نوبی ست از یکان کبی که

بر و این کوه می دید یعنی گفته اند تره ایست -

بنج بالفتح و تشدید جیم گافتن لیش و نیزه زدن

و نیزه کردن گیاه حیوان چرنه را -

برج بالضم باره و کوشک و یکی از دوازدهش

فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری

ست و تحقیقن سپیدی چشم که احاطه کرده

باشد سیاهی چشم را -

بروج بالفتح اول و ثالث بنده که بغارت

آورده باشند معرب برده و دهی ست شیراز

و برج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن اردوی

است معروف سمل بلغم معرب تک بکسر بار

بر برج بضم اول و ثانی معرب بزرگ -

بشعاج بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل

آن چیزی ست مانند پسته زخمت و شیرین -

بسیار و ارج شمر درختی ست معرب

بسیار دان -

بمع بالفتح شکافتن تخم و انداختن در غم و اندوه

بلوج بالضم درخشدن -

بلج بالضم زدن و کشیدن و زدن و زدن

بنج بالک اصل و بالفتح گیاهی ست که نم آنرا

بذر بالفتح گویند و بغاری اجوین خراسانی خوانند

بوسج بالضم شمریت بهرات که الحال نرا

بوشج گویند و معرب پنک و دهی ست بترند -

بسیج نیکو و شادمان -

بسیج بالفتح ناسره و زبون -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

باب الباء مع الحاء

بالح بالفتح با و جیم شاد شدن -

بلج بالفتح زدن و کسار و زدن و ناگهانی

آوردن کاری را و شکافتن و بریدن فرو

ماندن ستور از گرانی بار -

بلح بالفتح زمین فراخ -

بلج بالفتح شکافتن -

بلج بالفتح سختی و گزند و موهنی ست بهین -

بلح بالفتح بوارج جمع و شکاری که از جانب

راست صید و بسوی چپ گذرد خلافتی

بروج رفعتی از هوا از جانب راست بسوی چپ

هند و جیم و عین و جیم را بیدارند و سنج از یک

براز بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت

و کار و شتر را می و روشن و آشکار شدن و روشن

و سیت شدن سخت و شوار شدن -

بلح بالفتح بر روی افکندن -

بلح بفتحین غوره خرا و عرب آنچه اول از زبا
طاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلل
بکسر خای مجمه بعد از آن بلح بعد از آن بستر
بعد از آن رطب بعد از آن تمر -
بلحج بالفتح وادی است نزدیک کردکوی
است براه جده -

فاموس گویند بر روی زمین پس ظهور
بلح بالفتح شهر سیت مشهوره بالکسر و بالفتح
متکبر و بفتحین تکبر کردن -
بلوح بالفتح ساکن شدن غضبش و آتش و مانده شدن
مرد و غیره بفتح گوشت بالضم در هم شکلی -

باب الباء مع الراء

بلوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن از
و بالضم اصل و ابر و اندام زن جماع نفس
و در هم شکلی کاژنای از نامهای آفتاب -

بجو و بالضم مقیم بودن -
بجا و بالکسر کلیم مخطط -
بدر بالفتح و تشدید و ال بر پیشان کردن بالضم
چاره و عوسن معرب است لایب معنی چار و ناگزیر
بر و بالفتح سرگشتن بر گردن ثابت شدن در دست
کردن بسوی آن شدن همیشه بودن و خفتن مسرعا
ثواب منه قوله تعالی لا یذکون فیها بر و آ
و بالضم جاز مخطط و بال بلع بر و و جمع و بفتحین
تکرار و بکسر را بر تکرار بارنده -

باب الباء مع الحاء و الراء
بلحج بالفتح و تشدید خای پسیده شدن بزرگ شدن
سکار و کلامه است که در وقت تحسین گویند و لغاری
بلحج بالفتح و سکون خاد تشدید خاد و بون
آن کلامه است که هنگام پسند کردن چیزی گویند
بلحج مردی عظیم الشان
بلح بفتحین و ال مجر کردن کسی کردن -
بلرخ بالفتح افزون شدن و نمود کردن و تمر
کردن و پشت و گردن بستن بلرخ از آن
بلرخ حامل و واقع میان و چیز و از زنان
مرگ تا زمان قیامت و بلرخ الاکان بین
ادل کان آخر آن باین نمک یقین -
بلرخ بفتحین برآمدگی سینه و در آمدگی پشت
بلطیح بالکسر و تشدید طاهر خرنه و صاحب

بر و و بالضم خفتن و مردن بالفتح خشک و هر چه
خشک کند چیز را و دار و چشم و داروی سرد کننده
برید بالفتح رسته و رفته هر چه بترتیب سولی که
بجائی فرستند و ترتیب داده شده و مقدار و آرزو
میل یاد و فرسخ و استری که بفر و از دهیل برای سوار
نامهران سلطان گذارند و دم آنها بر بخیزد
نشان برین تقدیر برید معرب بریده و دم است
دچار نور سیت که پیشش شش شیرین و و و لغاری

آتر پروانه و حیا گوش گویند
بار و نسو و ثابث خیش بار و عیش خوش
بر و جرد و بضم با و را و کس و چم شهر است
نزدیک ابدال -
بعد با بضم دوری و دور شدن و ملاک شدن
و مرون و بالفتح هنوز و پس چیزی

بغیر دور -
با بضم و ورشونده بعد تختین جمع -
بلد تختین شهر بلدان با بضم جمع و شرمخ
و نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گو
و سر و کتاوگی میان ابرو -
بلید با فتح کند زمین -
بند با فتح علم بزرگ و حیلما که بکار برند و پند
که بفرزین بند کنند و هر شیر که مست کند
و نام موضعی است -

بوار و کشندگان و چیزهای سرد -
بید با فتح غیر و بالکسر یا با ناهج بید با فتح
بید و بالضم و
بید با فتح ملاک شدن بریده شدن و رفتن -

باب الباء مع الال
بید با فتح و تشدید فال غلبه کردن و شمر است
اربان آوردن یا لان از زیر آن نمری عظیم جاری
که صاحب شب کند که در آن غسل کند و غایب

بست با الف و م سین مست و در جان مع حب بل ممل
باب الباء مع الراء

بار به تشدید رانیکو کار -
بشر بالکسر و سکون هزه چاه
بار بالفتح و سکون هزه چاه کنند و نذر نهادن
بشر بالفتح درنده است مع و از شیر و جیم
بشر بالفتح بریدن و از ج بر کردن و تختین
بریده و دم شدن بی و فرزند شدن بی غیر شدن
با تر شیر برنده -

بشر بالفتح بسیار و کم زمین سنگلاخ در یک حسیه
بر زمین و آب که کوچک از تن برآمده و براندان
بشور با بضم بر آدن و آبها کوچک جمع شربت
بشر بالضم بری و کار بزرگ شکفت و عیب با
و تختین بیرون آمدگی ناف و سبطی نان
بشر بالفتح و یا و جوی بزرگ و مرد صاحب گرم و
فراخ گام و مقل و زهدان آب بن با و بیخی تشدید
و شکافتن و گوش دریدن و تختین اسر سیه
شدن از بیم و سیراب شدن نوعی از بیماری شتر
با حزن و ان خون خالص و دروغ گو و فضولی -
با حوله و شدت گرامی و یوم با جوی یعنی روز بزرگ
بشر بالضم که تاه گردانم و در فیل است ساطع
بشر بالفتح بکار آوردن و یک جزان و تختین
کندگی و بن و هر خری که را که او تنها باشد

تغلب اللغات
 سحر بالضم نمی که از چرخ می نماند و گرم بر آید
 سحر بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخوریم گیاهی
 که آنرا بقدری تنگ می دم و پنجه می گیریم گویند
 بیدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن
 بذر بالضم شستن لبوی چیزه
 بذر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کو
 شتابنده بهر کار و طبق و نام شومی است و یا نام
 چاهی است که بدین ترش کنده بود و دزدانی
 آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بذر
 بمعنی بذر آمده و بیان آن گذشت
 بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از غله حاصل
 شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه
 بر آمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین
 بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان
 و نیکو کار و راست گو و بسیار خیر و نامی است
 از نامهای حق تعالی که تشدید را نیز بمعنی بر آمده
 و بر رفته تخمین جمع و بالکسر شستن و نیکو و راستی و
 طاعت و قبول کردن حج و طاعت خوشنود
 و آشتن با و در و پدر و زادن گو سپند و بدین معنی
 بفتح باینز آمده و دل و موش و بچه و باده و شل
 عوب است که غلمان لایعون بر اس بر یعنی
 نمی شناسد گر بر از موش یا بچه گر از ر و باده یا

خواندن گو سپند از زادن یا بدی را از نیکی
 بر بر بفتح هر دو با نام گروهی است و در غرب
 زمین و نام گروهی دیگر است و جیش بالضم
 بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گو سپند
 بر بار بالفتح شیره آواز کننده بخشم
 بزر بالفتح بعضا زدن و تو ابل در و یک
 کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از و تره تو ابل
 حاصل شود و از بار و از بار جمع
 بسم بالضم تازه از هر جز و جوان آب باران
 تازه باریده و فرما که هنوز چینه در طب نشده
 باشد و بالفتح خراشیده شدن سریش پیش از نفع
 دبی وقت حاجت خواستن و در بند خرابی
 آینه ختن و کشن و اوان و رخت خراب پیش از وقت
 و کشتی کردن زرش از رخت ماده و نوشیدنی
 شیر از تنگ پیش از آنکه است شود و ران
 و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض
 پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای چیزی
 بسور بالضم روی ترش کردن
 با سور مرضی است معروف که در مقعد و
 درون بینی پیدا میشود و اسیر جمع
 بشر بالفتح خوردن بلخ گیاه را و با شکر
 و قره دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشیر
 ظاهر شود و بالکسر نام مرد است و روی آدمی

برونی و نام کوی بست بجزیره و نام آبی است
در قبیلہ بنی بعلنب و ظاہر پوست بر داشتن
و بفتح تین آوی ظاہر پوست آوی غیر آن و شش
بیشتر مژده آور و خوب رو -

بصیر بالفتح بریدن و کنار و در چرم بام میوند
داون و یا بصیر کنار و وسطی پری هر جزو
و شب و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده
و سنگ درشت و بدین معنی هر سه حرکت آمده
و بصیر با و فتح صا و موضعی است و بفتح تین بنیالی
و دانائی و دیدن و افستن آنچه در دل حضور آید
بصائر بنیایها و حجت های روشن -

بصیر بنیا و دانا -

بوصیر و صی سعت به مصر و از انجا است
صاحب قصیده برده و کیا ہی سعت -
بطر بالفتح شکافتن زخم و بالکس باطل و بر
شدن خون و بدین معنی بطای مجبه
نیز آمده است و بفتح تین سرنگی و درشت
و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت
و سخت شاد شدن و کراهت داشتن
چیز را که کراهیت نداشته باشد -

بلطر بالفتح بلندی میان دو لب فرج
و نظارت و شکفته بلندی میان لب که اندکی
در آن شود و آن مرد را بطر خوانند -

بعضر بالفتح و اکثر شتر خواه و خواه ماده و
بعضی گفته اند هر چه بار بر دارد و
بعضر بالفتح سرگین شتر و گو سپند و سرگین افکندن آن
بعضر بالضم فرو رفتن پر دین و برنجین باران
و دلیل بودن آن بر باریدن باران -

بعضر بالفتح آب خوردن شتر و سر آب نشدن آن
و بفتح تین بسیاری شکلی غیر از که در آن بکند و آب بکشد
و از پریدن باران و فروختن باران برین معنی است و بفتح تین
بعضر بالفتح شهری است میان هرات و
سرخس مرب کوشور یعنی حفرة الملح و مشسوب
بدانجا از لغوی گویند و جمعی السنه لغوی صاحب
مصباح و شرح السنه از انجا است -

بقر بالفتح شکافتن و فراخ کردن مانند شکافتن
و شکفت داشتن سگ بدیدن گا و گو کند
شدن چشم و از دیدن نظر کردن بر موضع آب و بفتح تین
و بفتح تین گاو یکی یا بسیار ماده یا زبقة واحد
یا قر گادان یا شبانان و مرد بسیار علم
و بسیار مال و شیر درنده و رگ است
در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی
ابن الحسین عزم جهت تجار و در علم -

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گا و
و نام وادی است و موضعی است بر لب عالم
که در انجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و باران

لقیم کاوان و جامه که بشکافند و بی آستین
 بنوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه
 شکم او شکافته باشند و هر چه در او بشکافند
 بکمر یا کمر و شینه و زن و ناقة که یک شکم
 نزاده باشد و بچہ نخستین که پس از وی هنوز
 نزاده باشد و اول هر جنس و مهر کاری که مانند
 آن پیشتر نشده باشد و گاو یک بار بر ندانسته باشد
 و خرم بزره و کشنده بکار جمع و بالفتح شتر جوان یا
 شتر بچه و نام قبیلہ ایست و بفتحین باداد و
 اچگاه و جزئیهای آبکش و بالفتح و ککرت مرد چاه
 بکوز لغتم چاه بر خا تمین باداد کردن باداد فتن
 یا کور باران اول و زودرس از هر جنس و کوز
 میوه نورس و بفارسی آنرا نوباده گویند
 بلور یا کسر و فتح لام شده و در جسم و دیو باشد
 بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است و
 که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با
 و ضم لام شد و نیز آمده
 بلخیر یا لغم شهر لیست بسیار سرد و سیاه
 شمال که عامه او را بلخار گویند
 بلخیر یا لغم مخفف بنواغیر و غیر پر قبیلہ
 ایست از بنی تیمم
 بندر یا لغم کنار دریا که بجای بستن کشتی باشد
 پندار یا لغم تازی که تاج پادشاه را در واقعیت گران

بفرود شد و اگر تیرید و فروخت جوهر نموده باشد
 بنصر یا کسر انگشت و دین پهلوی انگشت
 کوچک بنام صبیح
 بلور یا لغم از نمودن کاسه شدن بازو و ملاک شدن
 و ملاک شدن و بدین معنی جمع با نرست
 و بالضم ملاک شده و فاسد گشته که در و چیز
 نباشد جمع و مفرد هر دو آمده
 بلور یا لغم ملاک کاسه شدن متاع و میوه
 بهر یا لغم ملاک و گونساری و شکفت نمودن
 و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن
 زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن
 بر کسی گرفته شدن نفس و بالغم زمین فراخ
 و شهر و میان آدمی نکی نفس از بسیار آدمی ندکی
 بهمار یا لغم گلی ست خوشبوی زرد که آنرا
 مین البقر گویند و بفارسی گا و چشم خوانند
 هر چیز نیکو و روشن و دبی ست بمرو و بالغم
 بت و پرست و ماهی ست سپید و نیک و دانه
 بر آورده و آلتی ست از آلات و زن آن
 مقدار سه صدر طل یا چهار صد یا شصت
 یا هزار طل ست و متاع و دیا و ظرفی ست
 مانند لبریق و بالکالاتی ست از ولایات هند
 یا مهر و شن و غالب و رکی ست در سر
 نام کتابی ست در لغت

بیر از بالکسر معرب بازار بیا زره جمع -

بیدر نا الفتح ضم نكاه -

بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهار پایان -

بیار بالکسر شهرت میان بقی بسطام -

باب الباء مع الزاء

بازر جاوژ سکاری معروف که از بازی نیز

گویند بیزان بالکسر ذرات بالفصح جمع -

بلذر آشکار و بیرون آمده -

بیروز بالفصح بیرون آمدن آشکار شدن -

براز بالکسر ادوات مبارزت یعنی با کجنگ

از میان صف بیرون آمدن و نیز غایط و

بالفتح زمین فراخ و کشاده -

برزر بالفصح بر نیز کار و زیرک که بطل درای و

اعتماد باشد و بالفصح دبی ست برد -

بزر بالفصح و تشدید زاجامه و شاع و سلاح و ربود

بزر از بالفصح و تشدید زاجامه و فروش -

بزرز بفتحین بودن قبر و پنهانی غلبه کردن -

بزر باز بالفصح جوان بکفتار و چابک و سفر -

بغضر بالفصح و سکون غین مجز و دن بپا و عصا

و نشاط و بازی کردن شتر -

بیجر بالفصح و در کردن بست یا بر سینه کسی دن -

باب الباء مع السين

باسن بالفصح و سکون خمره غلبه سختی و سخت شدن در

بجوس بالفصح و سکون خمره سختی -

بیسین بر وزن کسین سخت و شیر درنده و مرد دین

بالکسر سخت حجت مند و بد حال شده از اعیان

یا و عیس سکون ذال عجم و کسین بجم

دبی ست بهرات -

بجس بالفصح و سکون جیم اندن آب روان

شدن آب شگافتن ریش و دشنام دادن -

بجس بالفصح و سکون غای مجرم و اندک و

زمینی که بی آب دوان بر و یا ندوم که دهن کسی

بر رس بالفصح حکم بودن بر غم خود و بالکسر پییزی

ست شبیه به پییز و دبی ست میان کوزه و طلا و مایه

بودن آید و راه نمایی و دیدن سختی فصح نیز آمده -

ببرفس بالفصح کلاه و راز که تر سایان می پوشند

بجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و تازه و شتر

و گویند شتره دیگر است معرب بجیس بالفصح

ببرجاس بالفصح و یا جیم نشانه که در هوا بر سر

نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه

افکنند تا چشمهای آب از آن بکشد و آب

آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول

کسان مرد راه خدا بوده اند که بر جاس تیر بلا

بوده اند -

ببس بالفصح و تشدید سین نرم را ندن و

بریشان را کردن ستور و را ندن شتر در

بوس بالفتح بوسه وادون معرب بوسه -

بهس بالفتح دلیری -

بهیس بالفتح شیر و مرد و لیر و زن خوشن قاف و نام

مردی است که در کینه گرفتن از دشمن

ضرب المثل بر میست -

باب الهام مع الشیخ

باش بالفتح و سکون همه گرفتن انداختن می

بر خاش بالکسر شور و غوغا و در کینه و خشم با هم -

برش بالفتح ششای خرد و خالفت رنگ

اسب و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و در ناخن

اسپی که خالها دارد و از القار سی خوش گویند -

براقش نام سگی است -

برقش نام مری است خرد -

بش بالفتح و تشدید شین و -

بشاش بر تشدید شین اول مرد خنده کرد -

بطش بالفتح سخت گرفتن و عذر کردن -

بوش بالفتح مردم در هم آمیخته او باش جمع

به تقدیم و او بر باجلاک قیاس -

بهش بالفتح شاد شدن و دست زدن

بجیری و فراموش کردن گریه و آمانه گریه خنده

شدن و میوه تفل تر و بلا و بش مجاز باشد

زیر که میوه متعل در و بسیار میشود -

بهیس بالکسر و اوی است براه یامد که میشد

وادون آب در میان شهر باو طلب و کنش

گرفتن طعام بسته خوردن کن طعامی است که

از آرد و پیور و عن سلز و گریه شهری قبیل است

از چرم و معنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده -

بسوس بالفتح شتر ناده که تا کلمه بس بس

گویند شیر نهد و نام زنی است از بنی اسرسل

که شهرش را سده عا مستجاب شده بود نسبت

و حاجت آن که هر عا می دبی موقع و ضائع و

بدر شده و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگ

عظیم میان دو قبیله واقع شد ازین جهت

میان عرب بشومت ضرب المثل گشت

خیاچی گویند از اشام من عرب بسوس -

ببسبس بالفتح هر دو بایا بان خشک بسبس جمع

و بسبس معنی سخنا می باطل نیز آمده -

بططیموس بالفتح با و لام و تقدیم یا به نیم نام

حکیم یونانی صاحب کتاب محبطل و نام پگاه

یونان و بعضی به تقدیم میم یا گفته اند -

بلس بالفتح و تشدید لیم و میوه ایست مانند

انجیر و تشدید لیم و نام کوی است جوان

که از کاوه آکنده باشند و چون کسی عقوبت

نمایند بر وی تشبیه کنند و ندانند -

بلقیس بالکسر ملک سباز و جعفر بن سباز

بلاس بالفتح کلیم معرب پلاس -

شیرست و گیاهی است مانند خبثا که ستم قاتل است

باب الباء مع القصاد

بعض بالفتح گوشت بن انگشتان گوشت ستم تر
و گوشت پاره که در چشم خازر وید و روید آن
بر صفت نختین نسی و پس شدن -

بعضی صفت درخت و درخت شدن -

بجوس بالضم میوه درختی است و بالفتح پیشی
کردن و تقدیم نمودن و تشافتن و پوشیدن
و گریختن در قمار سخت و محنت و سرین آن
ورنگ و بدین دو معنی لغیر باینز آمده -

بمیس بالفتح و الکره سختی و ننگی و غوب گوید
و قعوانی میس بمیس بالفتح و کسر اول هر دو
و بکسر فتح آخر هر دو فتح اول و کسر آخر یعنی
در افتادن و در جنگ و غوغا -

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک و اندک دادن -
بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه -
بض بالفتح و تشدید ضاد و رنگ پوست
و آنگذ گوشت و اندک اندک فتن آب -

بعض بالفتح پاره چیز -

بغوض بالفتح پیش -

بعض بالضم دشمنی -

بیاضن بسیدگی -

ببيض بالفتح غایب کردن مرغ و بخت شدن
گرا و آماسیدن دست است و نهمای مرغ
خنج بمیضه و بالکسر شمشیر با و زمان سپید جمع
بیضه و ایام البيض روزهای شبهای روشن
در اصل ایام الیالی البيض است و این روزها
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم -

باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که از اعمود
نیز گویند معرب بربط بکسر یعنی سینه بط
زیرا که شبیه است بدان -

بسط بالفتح فراخی و گسترده و عذر پذیرفتن
و دست دراز کردن و فراخ شدن جابر و دم
و زیارت کردن کسی را در فضل و بالکسر الضم
ناقه که او را با بیچ گذارند و بالکسر دست کشاوه -
بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستره
چون حصیه و قالی و بستر -

بسیط جامی فراخ و گسترده شده و نام بر سر و لب
عوض وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن -
باسط فراخ کننده و گسترده و نام خداست
و آب و دراز چرگاه -

بط بالفتح و تشدید طاشکافتن ریش کوبی
و نام مرغی است معروف -

بطیط شکفت و دروغ -

بلاط بالفتح زمین استوی بسیار و سنگها که در
سفر افش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش
کرده شود یا باج و دی است بدشت از آنجا
مسلمه بن علی محدث و حنفی است باندلس
و نوصی است بمیدیه بامین مسجد و بازار که
بسنگها فرش کرده شده است و بلد ایست
میان مرغش و انطاکیه که خراب است و نوصی است
بقسطنطنیه که زندان امیران سیف الدوله
بود و دی است بکلب و روی زمین -

باب الباء مع الطاء

بسط بالفتح ریش کردن بخت و نیز آمده -

باب الباء مع الحین

تبع بالکسر تیراب و مرد و راز و بنید غسل که
اشند او کند و جوش زند و بدین معنی بکسر یا بفتح
تا نیز آمده و فقیهین و راز گردن شدن سپ
نجاع بالکسر کی است در پشت -

تجمع بالفتح کشتن جو را از خشم و اندوه بالکسر
اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق
و بفتح بالضم نیز بدین معنی آمده -

بائع کشته و مباعه کشته و بشین و آزار کننده -
بدع بالکسر نوپا شده و بالکسر و فتح دال خیر یا
نوپا شده جمع برده -

مدع نوپا کننده و نوپا شده و شکاف و ریزی که

سج و دنا فتن آن کرده باشند و در و بر -

مزع بفتحین ترس و خوف -

مروع بالضم و براست بالفتح افزون شدن
در فضل و دانش از اقران -

بارع فائق و افزون از هم سران -

مرفع بضم باوقات و فتح هر دو ضم باو فتح فاعل
روپوش زنان و ستور و بکسر باوقات نام
هنگام آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده -

مرفع بالفتح و ذراع بالضم مر و ظرفیت -

مشیع بفتحین و بشاعت بضم شدن طعام
و هن و بفتح با کسر شین طعام بدفعه گلو گیر و مزج
بدخلق و بد ذات و ترش روی -

بصع بالفتح فراخ آوردن و روان شدن آب
و سوراخ خشک که آب از آنجا بیرون رود و فاعله
سیان سبار و وسلی و بالکسر پاره از شب -

بضع بالفتح پارهای گوشت بصوت بالفتح و
پاره کردن گوشت و سنگافتن و راحت

سیراب شدن و بریدن جماع کردن زن کردن
و ستودن آمدن کسی بیان کردن سخن بالضم جماع

عقد کحل و کاین و طلاق و فتح زن و بالکسر
از شب و از ترانه و بالکسر و فتح صا و پار و گوشت

بضیع خبر زیاده که دیگر باشد و شربک و گوشت
و خمی روان شدن از آونی و مستورنه -

بالضلع ششبر زنده و بزهره ایست بساطل بحرین
بضلع بالکشمیخ لقیه یعنی پاره زمین که از
زمینهاست دیگر ممتاز باشد.

لقیع بالفتح سخت گفتن و بتان کردن که
راوی بجای یقین و یقینتین دورنگی در مغان و
سگالان همچنانکه بلق در سائر حیوانات.

بلیقیع مضمی که درونی هر نوع درخت باشد
بلیقیع العزیمه گوشتان نیکه درختی که بسیار دارد
بلیقیع بالفتح زمین خالی بلا قیوع.

بلع بالفتح فرو بردن و سدید بلع بافتح لا
منزلی است از منازل قروآن و دستاویز است
ایکی روشن بزرگ و دیگر خفی فرد و اندک روشن

گو یا از کمال و شنی فردی بردان دیگر را یعنی
گویند که در صین طلوع آن زمین آب طوفان
بجکم انمی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سدید

بلع گویند و بلع معنی سوراخ جوی و لاب نیز آمده
بلوع بالفتح پیچیدن بلاء یعنی بمقدار شش
هر دو دست پیچیدن گام فراخ نهادن اسب

در دویدن بالفتح و الفهم مقدار دراز کردن هر دو
دست و شرف و گرم بدین دو تنی بلع نیز آمده
بلع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال

بلع و خریدن است چنانکه شرف و معنی ثانی و باس
و قیوع یا عبادت نهایی سایان جمع بیت بالکسر

باب الابعاد مع المعین
برق بالضم بر آمدن آفتاب و ندان و شب
زبون حجام و بیلار.

بازرع طلوع کننده
بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن
بر رسیدگی و بجد مردی رسیدن کودک.

بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و
بلس شدن و بالکسر مبالغه کردن
بالغ نیل و در سنده و جوان بجد مردی سنده.

بلیغ نیز زبان
باب الابعاد مع الافاق

باشق بفتح شین مع جاورست شکاری مویش
بافوق بکسر ف و فتح ذال مع شیره انگور که اندک
بجوشانند و گاه در انداختنی آرد و مویش بوده.

و حاذق باذوق بایکد معنی حاذق است
برق بالفتح درخیدن برق و بر آمدن کب
و ترساییدن و آراسته شدن زن و یقین

خیره شدن چشم و در کردن شکم گوسفند از نور
بروقه و آن گیاهی است و بچه گویند مویش بر
براق بالضم موی که حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم شب بوجاه برای سوال
شدند و آن کلان تر از خرد و خرد از ترس بود
برلق و برق درخیدن و شنی که اندک ابر

جهد بفارسی آنرا در حش گویند و آنچه از برق
در نوعی بر پر آگنده شود آنرا خنک گویند و آنچه
بر رازی در خشد و بر ایشکاف آنرا حقیقه خوانند
بر برق بالفهم در خشدن و در خشی است ضعیف
که چون بر پیدا شود سبز گردد و در حش بر دق-
ببارق ابر ببارق و نام بر قبیل است در
یمن و جالی است نزدیک کوفه-
بر برق لوبق لوبق بر سبب فتح خنک خوانند
بر برق لوبق لوبق بالفهم چون آید
و مادام که در دبان است رلیق گویند و لوبق
و برانق نیز نوعی است از درخت خرما-
مبسوق بالفهم بالیدن در از شدن سخت
باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبو
نزد و دوی است به بغداد-
بطریق بالکسر سر تنگ و در مبارز و تنگ
و میل گرد مرغ فرید و سر داری از سر از ان
روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست فرو
از ان طرخان است که پنج هزار کس در حکم او
و فرو تر از ان قومس بلق اول مثال که
دو سیست کس بفارمان اوست بطریق جمع
لوق بالفهم و تشدید قاف پش-
بلوق بالفهم تمام کشادن در و نختین سیاه
و سفید بودن ستور-

بندرق بالفهم علو و کلین که از اندیشه میوه مغرب
آنرا فندق گویند و صاحب که گوید گیان که در مباد
لورق بالفهم خیزی است مانند تنگ سر بجه
و به بندی آنرا کچالون گویند و بهترین آن بوره
ارمنی است که آنرا نظرون خوانند-

بوق بالفهم سختی و مصیبت بالفهم باطل و دروغ
و کسی که راز نپوشد و چیزی در و با و دمسند و بازند-
بوالق ستمنا و نختینا-

بهق بختین سپیدی تنگ که بر پوست آدمی
پیدا آید بواسطه از دیابولم یا سیاهی که بواسطه
غلیبه سودا بریدن ظاهر شود و اول در باهق
سفید و ثانی را باهق سیاه گویند و قسم اول مشهور
تر است معرب بهک-

بهق بفتح اول و ثالث شهر است نزدیک
نیشاپور و گویند که بهق سبزه و راست و شعله
است بر زمین قومس-

بیزق بالفهم معرب پیاده

باب الباء مع الکا

بک بالفهم بریدن گرفتار چیز را و کشیدن
یا تنگ بر نده-

بر مک لقب جعفر عیسی بن خالد و اولاد
او را بر مک گویند-

بروک بالفهم نختین شتر-

بزرگ بعضی هموزاگان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر -

بعلبک نام شهر نیست بشام که قوم یاس در آنجا بت جعل نام را پرستیدندی -

بکشف بالفتح و تشدید کاف فتن درین نبوی کردن چنگ بالضم مخ و طالعس هر چیز و ساعتی از شب و عطری ست معروف -

بوک بالفتح جستن خرز بر ماده و زمین دیدن بچوب تا آب پدید آید و فرو شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کس -

باب الباء مع اللام

بابل کبیره بای دوم شهر نیست نزدیکی کوفه که سحر و شراب زایدان نسبت میکنند و کمال خرابی

بال دل و تن آسانی و حال بای بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش -

بیل بالفتح جدا کردن و پریدن -

ببول بالفتح و شیر و جدا شده از مردان بریده از دنیا و نهالی که ازین منبت برآمده باشد و ازین

درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه الزهرا و نویر که تنباز بود و از زنان زمان بجهت فصل

وین و بریده بودند از دنیا بخدا -

بجمل بالضم و الفتح و تفتیحین و تفتیحین

زفت شدن -

بجمل زفت و مسک -

بدیل بالکسر عوض چیزی و در شریف کریم و تفتیحین هر چه بجای چیزی دیگر شود و در دستها و پاهای و مفاصل -

بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکم خاقانی چنانکه خود می گوید + در جز در تست سجد و عالم + پس من نه بدیل لواء العلایم و تحقیق ابدال و بدلائد کور شد -

بدال بالفتح و تشدید ال ممل و فرود شده غله و طعام و عامه از اقبال گویند -

بذل بالفتح دادن و در باختن -

بافول بخت شده -

بزل بالفتح سختی و سنگافتن و سرخ شدن نظر شراب و غیر آن و هات کردن شراب بالضم رسانیدن کار و دندان نشتر بر آوردن شتر

و بزل بالضم نیز بهمین معنی است -

بازل شتر که در سال نهم در آید و دندان که در آن وقت بر آید -

بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بختن به پرویزان و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملاست کردن و آب معطر و چنان

و هر دو کریم منظر -

بازل ویر و شیر

ببیل زشت روی

ببصل بختین باز و خود آهین

ببطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین

بطلان و بطلان لغو و بختین الیه البطل جمع

باطل ناچیز و ناحق و شیطان

ببطال بالفتح و تشدید طائفت بیکار و بنایت

ببعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال درو

باران بار و هر درختی و زراعتی که او را آب نمند

تا آب باران سیرایش کند و نام بت قوم لیاک

عزم و نام بادشاهی از پادشاهان صاحب ملک

چیزی و شور و بعل بالکسر بوجه لغو جمع و بالکسر

میران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست

که چه باید کرد

ببعل بالکسر بازی کردن با زن و جماع

کردن و جمع بعل و بالفتح زینی ست نزدیک

عسکان و بالضم کوهی است

ببعل بالفتح است بفعال بالکسر جمع در البطل نام

ضرابی است از آنکه در هم شری را سکه زد

بنابرین آنرا در هم بقی گویند

ببطل بالفتح و تشدید غنیمت است بر بان

ببطل تره و سبزی درختی را و درختی که در آن

نفسه بر آن ستور و رویانیدن زمین گیاه را

باقول نام مروست ضرب النمل بنادانی و بی

زبانی و نام بر قبیله ایست

بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش

عامر خله فروش را گویند

بکل بالفتح آرد و پست بار و فنی شستن

بکمال بالکسر بر قبیله ایست از غیر

ببل بختین تری و یکبار در فتح لام و بیاجع

ببلال بالکسر آب و چیزی که آن را بکنند بگاورد

و نام مؤذن سول الصلوة علی التهریة و السلام

بل بالفتح و تشدید لام شدن از بیای و تر

کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مساج

بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در تری چیزی

یا در اعراض و انحراف از چیزی بجاستمال کنند

ببیل بضم ه و با هزار داستان مرو سبک

چابک در سفر و یاد هر کار و لوله کوزه

ببیلال بالکسر سخت غناک شدن و بالفتح

دانه و و و سوسه و کرگ را هم گویند

بول بالفتح شاش کردن و شاش و فروز

عدد بسیار و تنگافه شدن

بول بالضم منی است که شاش بسیار می آرد

بول بالفتح نفرین کردن چیزی اندک داشتن

ببطل بکار گرفته و شبان بے عضا و ناه

بی چهار و بی پالان

سبلولان بضم و لام مرد دندان پیشوای قوم
که جانی نیکی با باشد و نام عارفی است معروف
بیل بالکسر ناحیه ایست بکلیک روی دبی
است بر سر سب.

باب الباء مع الميم

بزم بالضم و سکون ذال عجمه رای و خوم
در کار و قوت و برداشت
بزم بفتح تین طلال تلنگی و ستوده آمدن از کسی
که با قرآن خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست
که دانه انگور که بسیار کوچک باشد.

بریکم رسن سبخ و سفید که زن بر بازو یا بر
میان بندد و هر چه که دورنگ مختلف داشته
باشد و اشک به سر آید میخند و لشکر.

براجم بفتح با و کسبیم بندهای انگشتان نام
گروهی است از تیمم اولاد و خطه بن مالک.

برسام بالکسر و می است که نزدیک پهلوی
چپ پیدا میشود و صاحبش هدیان گوید و آنرا
شور دوات الحجب نیز گوید و عرب برسام
بافتخ میخیزد بیماری سینه.

برغم بفتح برمان پیش گردن و انگشت
نسیجه و این نام دو دندان شتر و در بودن جابر.

برغم بفتح نرم خندیدن و خنده نرم
بسام بالفتح و تشدید سین بسیار ترس کننده

و نام شخصی است.

بسطا هم بالکسر نام مردیست نام شهری است
مولدینج عارف البوینید و بدین معنی بفتح نیز آمده.

بشم بفتح تین ناگوار شدن طعام و ستوده آمدن از چیزی
بشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن
مسواک سازند و برگ آن را خضاب کنند.

بضم بالضم میان انگشت شصت و بیست و شش
بفتح تین میان بضر و سلی و رتب بفتح تین میان
سلی و سیاه و فتر بالکسر میان سیاه و ابهام.

بطلم بالضم و بفتح تین جبهه الحنفه و یاد خست آن
بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف
آمده چون درختی است که برگ آن برگ و در بادام
نی ماند و ساقش سرخ است بطنج آن رنگ کنند و

بضم با و تشدید قاف مغفوق درخت تاتوره.

بک بالضم جمع ابک یعنی گنگ و بفتح تین گنگ شدن
بلعوم و بلع بالضم مجرای طعام.

بلع بفتح با و یمن مرد بسیار خوار و سخت فروزنده
و بلع گفته طعام شخصی است مشهور از علمای زمان.

موی عرم که از ابلع نام میگویند و شتر است بنواحی هم
و قبیله ایست برین تقدیر تخفیف بنواحی باشد.

بلغم غلطی است از چهار خلط.

بسم بالفتح و تشدید با سبط از نارهای ساز و شهر
است از کرمان بالضم معنی دود آمده است.

لوه بالضم معى ست شوم که از خود گویند -
 سیم بالضم سواران لشکر با کسانى که هیچ چیز نداشته
 باشند و اینست ستورهای خود چون بره و بزغال -
 سبایکم حیوانات غیر ذوالعقل -
 سیرم بالفتح آلت در درگران که بفارسی آنرا
 کردیر گویند و سر محل کرده شده -

باب الياك مع النون

بان در حقیقت است که قدر بان را بدان شبیه
 کنند و ندانند آن را روشن گیرند که بسیار نافع
 و خوشهوست و آنرا همین البان گویند و
 دهی است بمعبر و نیشا پور -
 بجران بالضم تغییر عظیم در بیماری سید اسکندر
 صحت یاباک کشد این لفظ در اصل یونانی است -
 بجرن شهر است معروف بجرانی منسوب بدان
 پلان بالضم جمع بختین بر زمینگاه و زمانی که بکاز
 و الفتح والضم فری آنکه کی گوشت بختین تن بیدار
 سر و مردن و زره کوتاه ابدان چنانست و سبب مردن

بدین بابان مرد جسم -
 بانوان بزال بنام مرد است از اهل فارس که
 از قبل خسرو ویزحاکم کن بود و بجزه حضرت
 رسالت پناه مسلمان شد -
 بر بان بالضم حجت روشن دلیل قاطع -
 برتن بالضم باوثاقی شانه نام قبیل است

او کف پای انگشتان و پیکال جانور در سینه و پهنی
 گفته اند که برتن انگشتان و پیکال است -
 برزون بالکسر فتح ذال ستور و تونی از اسبان
 و تحقیق آنست که برزون سی است که ما ویدرش
 عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی معنی
 اول استعمال کنند و آنکه ما ویدرش عربی نباشد همین
 گویند و آنکه ویدرش عربی نباشد معرفت گویند و تونی
 نحس عربی را تحقیق گویند و بالجله معنی غم و غصه
 استعمال یافته اما معنی مطلق ستور چنانکه در صحاح
 ست محل تامل است و در سامی نیز معنی ایسی گفته
 که ما ویدرش عربی نباشد و بفارسی باخی تفسیر آن نمود
 شیخ ابو جعفر طوسی نیز باخی تفسیر ننموده -
 برزون بالکسر آب خوره از پوست گاو و زرافه
 بستان بالضم عرب بوستان باطین جمع
 بطیان بالضم موضعی است بقرب مدینه ابن
 اشراف فتح نیز آورده -

بطین بالفتح شکم و قبیل خرد و زمین مخاک
 و جانب درازی بر مرغ و درون چتر بطیان
 بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم
 زدن و بختین کلان شکم شدن بیماری شکم
 و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم است که از خود
 سبز گردد و زردار و مشکبختین و آنست یا تندیس
 بطیان بالکسر رنگ بالان ستور -

بطنین بالفتح و کسر طام و بزرگ شکم و دور و
لقب شخصی است و بالضم فتح طام شاعر
است و منزل و مزار نمازگزاران گویند
خرد بر شال یک پاپاک بر بطن حمل واقع شده
باطن بر وزن چیری و چیری پناه و شناسنده
درون چیز و نامی است از نامهای حق تعالی
بطالان بالضم نا چیز و ضائع شدن -
بلعان بفتح تین درختی است که چک نزدخت
خناکمی روید الابه موضع عین الشمس مهر -
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان
و احداث بنانه و بنان یعنی مفرد نیز آمده کوهی
است و بالضم و ضعیفی است و بالکسر بوبای
خوش و ناخوش -

بنیان بالضم دیوار کردن دیوار گرد چیز
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد و خاز -
بنیامین بر وزن اسرافیل پسر یعقوب عم
و این یامین چنانچه مشهور شده غلط است
بوران بالضم دختر حسن بن سبیل زوجه یون
و بورانیه طغیانی است معروف منسوب بدان کذا
فی القاموس و تا میخ این خلکان ایشان در غاف آورده که
بوزانیه منسوب این مخت مبت پر ویز است -
توقلمون نومی از اجناس ملک روم که هر سال
بزرگ نماز خوان ابو قلمون نیز گویند -

بون بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت
میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهر می است
بمین و دهی است بهرات -
بوان بالضم و الکسرتون خیمه و شعبان
بالفتح و تشدید او و موضع است و فارس
که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند -
بهمن بالفتح گیاهی است شبیه پیچ و بندگی
جی دارد و آن دوفهم است سبزه و سفید و
نام بادشاهی است معروف و نام ماهی هم است
فاریسان نام روزگار و روزهای آن ماه
بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ -
بیان بالفتح سخن در روشن و پربالغتر
و سخن واضح و آشکارا -

بین بالفتح میان و دور می جدا شدن و
غواب البین زاغ میشه یا سخ متعارف و پادشاه
زاغ دلیل فراق است و بالکسر نایه فاصلا
دو زمین و مقدار مد نظر موضعی است بفتح
اول و تشدید یای کسوره روشن -
بلیقان بالفتح شهر است نزدیک دربند
از اجناس مجرب بلیقانی شاعر مشهور -
بلیکان بر وزن بلیقان موضعی است
بمین یا بند از اجناس نیمه بلیانی -

باب الباء مع الواو

با و بالفتح و سکون همزه و فو و کبر کردن -
 بد و بالفتح بیابان و در بیابان بودن و بدیدن
 و بچین منی است بر و بچین و تشدید و او -
 بز و بالفتح کردن کشتی کردن قهر کردن سخت گرفتن
 بلو و بالفتح آزمودن -

بو و بالفتح و تشدید و او پوست بچه شتر که پرازگاه
 کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان
 تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر نادان
 بهو و بالفتح خواب گاه فراخ که برای گاوها سازند
 و زمین فراخ و میان سینه یا فوطه میان دو پستان
 و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش
 خانه های دیگر ساخته باشند و صاحب صلاح گوید
 بهو خانه در پیش سر که جدا گانه باشد -

باب الباء مع الماء

باه جماع -
 بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن -
 بلمه بالضم جمع ابله یعنی نادان و بختی نادان
 شدن و بختی بگذار نیز آمده -

بوه بالضم مرغی است مانند بوم و جانور
 شکاری که آنرا جرح گویند و مرد نادان
 و بالفتح معن و نفرین کردن -

بویه بضم با و فتح و او نام پادشاهی است
 از اولاد بهرام گور کنیشش ابو سنجع که سلاطین

و یا لم از نسل او بنده و فرزندان او را با لبو یا
 گویند و بسکون و او و فتح یا نیز گفته اند -

باب الباء مع الیاء

با قلا فی قلا فروش و لقب الشهد است مشهور -
 بانی بنا کننده -

بادمی آغاز کننده وافر بنیده و مرد صحرایی و
 اول چیز و بادی رای یعنی اول فکر -
 بانی جاوید باشد و نامی است از نامهای حق تعالی
 باکی گزیده -

بالی کند -

بختی بالضم شتر قوی رنگ از جانب سان آرند -
 بدمی بالفتح و کسر دال و تشدید یا فویه شده و
 نخستین چاهی که در اسلام لنده باشند -

بذمی بفتح با و ذال معبر مرد قاش -

برمی بالفتح خاک و تراشیدن دلاغر کردن
 شتر از بسیار سفر -

بارمی پیدا کننده از خاک -

برومی بالضم نوعی از خرما می نیکو و بالفتح گیاهی
 که از شاخ و برگ آن بو یا فود و از الفارسی هم گویند
 برنی بالفتح نوعی از خرما سوب بزرگ یعنی میوه
 نیکو و خوب سوب بفضیله برن از انجا است
 که ضیای برنی مولود تلخ و فیه و شاهی -

بغنی بالفتح شتر کردن بزرگ شدن و از حق

بجوشستن و گردان کشی کردن در دفع گلهن و خراسین
و تشاقق نظر کردن مجری چشم داشتن و بالفتح

و تشدید یا کینک وزن فاجره -
یا غی خواهنده و ستم کننده -

باب التماس مع الالف

تبر از شدن -

تاوب ادب یافتن -

تجوا جانی گرفتن -

تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن -

تسری بالفتح یکیک پس یکدیگر در اصل
تدی بود و ماخوذ از قریست -

تاغیب سرزنش کردن -

تقیوی بالفتح و -

تامهیب ساخته و آماده شدن -

تلمی بالضم برهیز کاری -

تبعویب باب باب کردن -

تکافو با هم دیگر برابر شدن -

تتب بالفتح و تشدید باو -

تلکاهو بالکسر دیدار و جانب -

تباب هلاک شدن و زیان کار شدن -

توکو تکیه کردن -

تشریب سرزنش کردن -

تواطو با هم دیگر موافقت کردن -

تشویب گردیدن و زود دادن خواندن بسو نماز

تواو بالفتح هلاک شدن -

و در بانگ صبح و دو بار الصلوة فی من النوم گفتن -

توضو دست دروشتن بر رسیدن

تجاذب یکدیگر را کشیدن -

علام و دختر بعلو -

تجنب دور شدن -

توتیا بالضم سنگ سرد و این معرب است

تجوب بالفتح گروهی از قبیله حیران قبیله آ

تینهو آماده شدن برای کاری -

این بلجم تجوی قاتل علی بن ابیطالب -

تیهما و تیما بالفتح بیابان که مردم در آن حیران

تجیب بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده

و مگر گردان شوند -

ازان گرد هست کنانه بن بشیر تجیبی قاتل

باب التماس مع الباء

عثمان بن عفان -

بباویب او بنف و اذن -

تجاب به تشدید یا یکدیگر را دوست داشتن -

تجارب با هم دیگر جنگ کردن -

تخریب ویران کردن -
 تخریب عادت کردن موافقت بر کاری -
 تخریب موافقت کردن کسی را بر کاری -
 تخریب زراعت و درود کردن -
 تخریب جنیندن -
 تخریب بنا کردن چیزی را -
 تخریب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن
 و در ویش شدن و زبان زوده شدن
 و بالکسر هم سال کسی هم سال بودن با کسی -
 تخراب بالضم تخریب و تخریب بالفتح خاک -
 تخریب بالفتح تخریب و تخریب بالضم جمع تخریب است -
 تخریب راست کردن در جبهه چیز که نشستن
 به چیز در مرتبه خود -
 تخریب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و
 کشش قربانی در ماه رجب بنا کردن و کان
 و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پر بار یا مفید -
 تخریب مرجا گفتن -
 تخریب تر گردانیدن رطب خوراندن -
 تخریب در غنیمت خواهی انداختن کسی را -
 تخریب چشم داشتن -
 تخریب نشان چیزی در چیزی دیگر و نشان
 چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آنرا
 تخریب گوشتی چون نمکین در خاتم

تخریب چیز در چیزی نشستن -
 تخریب ترسانیدن -
 تخریب عبادت کردن و ترسیدن -
 تخریب سبب ساختن -
 تخریب ناز کردن -
 تخریب صفت محبوب کردن و غزل گفتن
 در بیان عشق نمود -
 تخریب سخت و محکم شدن -
 تخریب بردار کردن صلب ساختن و سخت گردانیدن
 تخریب درست داشتن چیزی را و راست
 گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر -
 تخریب فرود آمدن از بالا به نشستن -
 تخریب برانگیزدن و برانگیزیدن کسی را
 کمال گوید و در سخن که باشد از تیر راست تر
 تخریب یکی چو پیکان پیوند آن کنی -
 تخریب در سنگت انداختن -
 تخریب در سنگت افتادن -
 تخریب شکنجه کردن -
 تخریب بریدن شاخهای خرمای سخن عجی
 راعی کردن و پاک کردن سخن از خطا و
 سخن گفتن از جانب کسی و در کردن سخن
 و زشت نمودن کار بر کسی -
 تخریب چیزی را در زمین چیزی دیگر کردن

و در یک گردن شستن بعد از نماز برای آمدن
 او را دو واپسین نگه داشتن و ترمود شدن در
 حبست و جوی پیر نی -
 تعقب از پس آمدن و بستن بدینا
 و زلتمانی کسی را و عاقبت خود نیز یافتن -
 تعاقب از پس هر یک در آمدن -
 تعصیب از سنگی پلاک کردن سر و می کردن
 تعصیب عصا به بر سر بستن و حمایت
 کردن و یاری دادن -
 تعقب پشتین بنج و ماندگی و رنج کشیدن مانده شدن
 تعصیب غائب شدن -
 تعصیب غائب گردانیدن -
 تعصیب از شهر بیرون کردن و دور کردن
 و بجانب مغرب رفتن -
 تعصیب چیره کردن کسی را -
 تعصیب چیره شدن -
 تعصیب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پیر
 قبیل است و چون کسی را نسبت بدان
 قبیل کنند تعصبی گویند بفتح لام -
 تعصیب نزدیک گردانیدن و قربان کردن
 و نوعی است از دویدن اسپان بر دوش
 و نهان کردن بر دوش کبار در میان دویدن -
 تعصیب یکن شدن و نزدیک بستن -

تقارب با هر یک نزدیک شدن و تمام
 بحری است از بحر
 تعصیب برگردانیدن -
 تعصیب بسیار گردیدن و ترمود کار با گردن و شستن
 تعصیب بفتح و کساختن کسی و کار کردن چرخ را
 تعصیب چهار گوشه کردن و ناپستان شدن
 تملیق تعصب دادن -
 تملیق تعصب یافتن -
 تملیب زبانه کشیدن آتش -
 تناسب با هر یک پیوند شدن -
 تساوب نبوت کار کردن -
 توب توبه بفتح بازگشتن از گناه و توفیق
 توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب -
 تائب باز گردنده از گناه -
 تواب بفتح و تشدید و توبه کننده و توبه پذیرنده
 توبل بفتح تا و لام خر کرده -
 تهمذ بفتح یدن پاک کردن اصلاح نمودن و در
 کردن تیف از دخت ساداته رفتن تیره سخن گفتن

باب التامع التار

تار و یکبار -
 تا و تیه رسانیدن -
 توده بالضم و فتح هر دو ال هاستگی و تانی -
 تبت بالضم تا و تشدید با می مفتوح و مشهور کسیر

تجربہ ملکی جانب مشرق نزدیک کشید
 مشک را بدان نسبت دهند
 تالوت مندوقی که چیزها در آن نگاه دارند
 و مرده را در آن گذارند
 تبره بنیاد کردن
 بقیه باقی گذاشتن
 تبعه بقیه تا و کمر عاقبت بدو آنچه درو گناه باشد
 تباطع بفتح پیروی کردن
 تخت گفتن سخن پیدایش و یقین محض
 سخت و اتفاق
 تکیست سرزنش کردن غالبین حجت
 تکیست برقرار داشتن
 تکیست برقرار بودن
 تکیست دو تا کردن
 تجارۃ بالکسر بازرگانی کردن بازرگانی
 تجرۃ آزمودن
 تکریم تکریم پاره پاره کردن
 تکیه بفتح و کسر حادثه و تکیه بر کلام کردن و بگویند
 تکیه تکیه بر سر کردن و زیور بستن کسی را
 صفت کردن
 تحشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه
 کردن و حاشیه نوشتن
 تحیه سلام گفتن و دیدگاه ماندن پادشاه

گردایدن
 تحت بفتح حجت زیر بمقابل فوق
 تحت بنجای محظوظی که در آن رخت نگاه
 دارند و بدین معنی عربی است و تحت که بمعنی
 بر سر است فارسی است
 تحفه بضم اول و فتح ثانی ناگوار و ناگواری
 شدن محاسن
 تحفیه خطا بر کسی گفتن و بخل منسوب کردن
 تحلیه را با کردن و خالی کردن
 تحافت پنهان گفتن
 تدریسه تباہ کردن مگر او کردن کسی را
 تذکرۃ یاد دادن و آنچه یاد کرده شود
 حاجت و یادگار
 تذکرۃ گلو بریدن و تیز کردن آتش
 تره بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
 در اصل و تر بوده چون عده وعد
 تربیه پرورش کردن
 ترویج ترویج کردن و در کار می انداختن کردن
 دشمن کسی بر کسی خواندن
 تربیه بفتح خاک و بی است مشهور از ترسانان
 ترجمه بفتح تا و جمع بیان کردن زبانی بزبانی
 دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود
 ترجمه بضم ر و در دو پایانه زبان و در غار

و بانه چو بهای نبرد و جای تاب خوردن مردم
 از حوض و بقیه منتهی بشام و عصر -
 ترک که با لقمه زن میان قدمال میراث و خود
 آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بریدن
 بچه از ان و با لقمه نام شخصی است و لقمه تا و کبیر را
 چیز باز مانده و مال مرده و فحش باز گذارندگان جمع
 تر نیکه زنی که شوهر نکند و مرغاری که با چیده
 مانده باشد و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
 تر با لقمه و تشدید آهین باطل جمع تر ته -
 تر قوه بالقمه و خمر قات استخوان میان کردن
 و دوش و بعضی گفته اند زنه کردن ترانی جمع -
 تر کیمه زکوة دادن پال کردن ستودن -
 تسلیته و انوشی دادن از دل کسی اندوه بردن -
 تسیمه نام کردن -
 تسویه راست کردن برابر کردن -
 تسیمت بسین جمله شومین مجوعه عا کردن عظمه
 را و نام خدا بر چیزی بردن و عا کردن کسی را بخیر
 تسیمت پراننده کردن
 تسیمت پراننده شدن -
 تصدیه دست بردن زدودن -
 تعیمیه اداستن لشکر و آماده کردن تیرتیب
 دادن لشکر را در جای خود -
 تعیمیه گذاریدن فعل لازم را متعدی کردن -

تعیمیه برهنه کردن -
 تعیمیه مبرمودن پیشش و غیبتش از آن
 تعیمیه پاره پاره و پراکنده کردن در حدیث
 است که الا تعیمیه فی المیراث و مراد بدان حد کردن
 نیست که جهت ورز زیان باشد مثل کار و زو
 شمشیر و حیوان و مانند آن -
 تعیمیه کور کردن پوشیدن چیزی را -
 تعیمت خطا و گناه کسی حبستن -
 تعیمیه خورش دادن و پروردن مردوان
 شدن خون که بریدن مردوان شدن بول شتر
 تعیمیه و تعیمیه پوشانیدن -
 تعیمت ریزه ریزه شدن -
 تفاوت بهر سه حرکت و او دوری میان چیز
 و دور شدن یکدیگر و معنی عیب نیز آمده قال الله تعیم
 ما تر یحی خلق الرحمن من تفاوت -
 تعیمیه نیر و دادن -
 تعیمیه پیش کردن و در پیش شدن -
 تلاوة بالکسر خواندن قرآن و غیر آن بالضم
 یا قی مانده از و ام و غیر آن -
 تلیمیه بلیک گفتن در جواب -
 تلیمیه چیزی پیش کسی آوردن -
 تلاوة بالفتح شاعران جمع تلیمه بالکسر
 تمشیه روان کردن روکار گذارن نمودن -

تمیته بهر دوای متفح زبانی چیدن گفتن
حرف تا و تکرار نمودن آن -

تمیته مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند
و صاحب صلاح گوید بگوید و تعویذ تا حکم و بیم جمع -

تمیته بچیم بهر بایدن بر بالای زمین فلان
پیرین منی است قوله تعالی یحییٰ یدرک

تمیته بجای ممل و در کردن -

تمیته پاک کردن -

تمیته افزون کردن بلند کردن آتش و بسیار کردن
در آن تازیده شود و آتشکار کردن بوجهی

توتیه از گناه بازگشتن -

توقیت تعیین وقت نمودن -

توصیته اندرز و وصیت کردن -

تولیت والی گردانیدن و عمل دادن کسی
و پشت بچیر کردن -

توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنده کردن
آوردن اراده چیزی کردن غیر از آن هر کردن -

توطیه گستردن و پی سپردن -

توت بالفم دختی است معز که از برگ آس
گرم آب شیر بر دند و آنرا بفاسی تو گویند -

تمیته اماولی کردن -

تمیته بغض تا و فتح با و مشهور سکون است
گمان بد بردن و گمان بر

تمیته سباز گدا و گفتن و گوارا ایندن
تمیله بهر سه حرکت لایم نیست شدن درون

تمافت بر یکدیگر افتادن نام کنای است
تصنیف غزالی در در حکما که از اتمافت انصاف

گویند انوری گوید کتاب تمافت کلاه خسی
تمامه بالکسیر مینی است در ملک غوب که که

مغظم دران واقع است -

باب الباء مع الاء

تاریث بر غلایندن و آتش افروختن
تکلیث سه گوشه کردن سه شش کردن باطله

تخمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم
برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر است

تراث بالفهم میراث -

تشت چنگ درزدن -

تفت بختین بردن ناخن گرفتن و موی
ز بار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک

و غیر آن در روزهای حج -

یلویش آلوده کردن -

بلبث و ملکث درنگ کردن -

توریش وارث گردانیدن و فروختن آتش -

توارث از هم دیگر میراث گرفتن -

توت بالفم درخت توت و دوی است
بحد دوی است با سفر آن و تغییر شبح

باب التامع ایچم

تاج آفستجان باکسر مج -
 تاج خود را آراستن -
 تاج روشن شدن -
 تاج بیرون آوردن و بر ساقین -
 تاج پایه چیر برای بوی چیری برون -
 تاج مرتبه مرتبه سوی چیری رفتن -
 تاج گردیدن -
 تاج روانی دادن و تاج دوم را تاج معهود آزار -
 تاج نیز گویند -
 تاج مردان زن دادن و زن را شوهرت کردن و قرین کردن -
 تاج زن کردن و شوهر کردن -
 تاج کج کردن -
 تاج کشایش دادن از دشوار و غم بیرون آوردن -
 تاج کشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن -
 تاج سخن گفتن مترو دشمن -
 تاج برای گفتن و آماس دادن -
 تاج برهاستن باده و خمار و مانند آن آماست -

باب التامع ایچم

تاج ساد شدن -
 تاج پشت راست داشتن و سرود آوردن -
 تاج بر تر از پشت باشد -

تاج التامع ایچم

تاج اول و کسر نامی مردانک چیر -
 تاج بفتح را پدر برای هم قبول و نسا و جمهور -
 تاج موخین و آنرا هم ابراهیم است مولانا شریف الدین -
 تاج علی و ظفر نامر بجای بخت تاج نموده و گفته تاریخ از تاریخ ما خود دست تاج بجای ممل است -
 تاج بفتح افزونی دادن و افزون کردن -
 تاج افزون شدن و پل کردن را جوهه بکلیف -
 تاج بختی را جوهه پیشه گذشت -
 تاج اندک اندک شیر دادن مادر و نذر را یاد دل تا آنگاه که بکشدن قوت یابد -
 تاج ترا دیدن قوی شدن و تیرگی و رزق یا یاد -
 تاج راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شباهنگاه -
 تاج دوباره برگ بر آوردن درخت و بوی چیری گرفتن آب و شباهنگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن -
 تاج تسلیم بین کردن -
 تاج پاکی کردن و پاکیزه انداز یا یاد کردن و نماز کردن و بجان الله گفتن -
 تاج قسح چو ایندن و با کردن زن و آسان کردن شوهر کشودن و گوناختن آن -
 تاج قسح سلاح پوشیدن -

تفصیح نیک بیان کردن و آشکار کردن و
تفصیح سرحد کردن گوشت -

تفصیح با دود بخیر گفتن آمدن هنگام مسج
تفصیح خالص و روشن گفتن آشکار کردن
و آشکار شدن -

تفصیح دست بر هم زدن و هم گردانیدن
تفصیح مصفی مصفی نگریستن در کار نظر کردن -

تفصیح دست گیر کار گرفتن -
تفصیح بالفهم و تشدید فایسب -

تفصیح شاد کردن -
تفصیح زشت کردن -

تفصیح گشتن داون خرمار وادیان را -
تفصیح نگاه بسبب چیزی کردن باصطلاح اهل

سعالی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح
نجوم دریاضی و عربیه و مانند آن -

تفصیح سوختن گردانیدن آفتاب آتش رنگ و
را گرم گردانیدن و رنگ دین جامه را و در شان

کردن اشارت کردن نام کتابی است در اصول
فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی -

تفصیح ستودن و تکلف کردن در شائش خود
و افتخار نمودن -

تفصیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن -
تفصیح بالکسر تنگ

تفصیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و غصن
از جوی را یک منزه کردن و آنرا استخوان -

تفصیح روشن گردانیدن کتابی ست موهو -
تفصیح حامل در گردن کسی کردن آرایش و آن

تفصیح حامل در گردن خود کردن پوشیدن -
تفصیح حامل در گردن خود کردن پوشیدن -

باب التامع الحاد
تفصیح پشت خم داون و سر بر افکندن و

تفصیح ست که گذشت -
تفصیح آلوده کردن -

تفصیح آلوده شدن -
تفصیح روغن و مانند آن ماییدن -

تفصیح دال شدن باقر رسیدن ترفی بعد از
دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن

و ارثان مرده بعد از و ارثان دیگر پیش از مرگ
میراث و بدین معنی است مناسبت و تناسل و در عرف

شدن روح از قالبی و آمدن بقالبی دیگر -
تفصیح بالفتح قبیله است یمن -

تفصیح تندید و سرزنش کردن -
تفصیح تو تاج و وقت چه بدید آمدن -

تفصیح چرکین شدن -
تفصیح چرکین کردن -

باب التامع مع البدان
تفصیح

تایید جاوید کردن -
 تایید نیر و دودن و توانا گردانیدن -
 تبرید خنک گردانیدن -
 تبعید دور کردن -
 تباعد از هم دیگر دور شدن -
 تخرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن
 و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن خشت
 و پوست کندن و موی از پوست دور کردن
 سوال کردن چیزی از کسی نمودن یا دادن بگزار
 تخرید برهنه شدن گوشه کاری -
 تجلید کتاب را جلد کردن پوست باز کردن
 تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن -
 تجنید لشکر جمع کردن -
 تجمید نو کردن و پستان شتر بریدن -
 تجمید و نوشیدن رفتن خشک شدن شیر در پستان
 تجمید نیکو کردن -
 تجمید نیک ستودن پی در پی ستودن -
 تجمید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن -
 تجمید بر یکدیگر رشک بردن -
 تجمید جاوید کردن دست برنج دست کردن
 بر وید و تروا و گردانیدن چیز را -
 تروا آمد و شد کردن و گردیدن -
 تروا زهر نمودن عبادت کردن -

تزو و نوشه بر گرفتن -
 تراید افزون شدن -
 تنسید سیاه کردن ممت کردن کسی را -
 تسدید راست گردانیدن توفیق استی یافتن
 تشدید استوار کردن و حرمت را شد و
 ساختن و بر کسی سختی کردن -
 تشدد و سخت شدن -
 تشهد اشهدان لا اله الا الله گفتن و نماز
 و نشستن آن مقدار -
 تشدید برافراشتن بنا -
 تصعید بر آمدن بر جای بلند و برآمدن
 در وادی و گرداختن -
 تصعد بالا رفتن و شوار آمدن چیزی -
 قضیمه در کو بر بستن دار و بر جبهت بستن
 تعقیب پوشیده سخن گفتن چنانچه نتوان یافت
 گره زدن چو شاییدن چیز تا غلیظ شود -
 تعاقب با هم دیگر گره بستن و پیمان بستن -
 تعبد بندگی گرفتن بخوار کردن -
 تعدیل خداوند شمار کردن چیز را و چیز را ساز
 و سامان خود کردن -
 تعهد بقصد کاری کردن -
 تعویذ خود کردن و پیر شدن شتر -
 تعوذ و فر شدن -

تقصید نماید و استن و نازده کردن -
 تکیا بد با هم دیگر عمد کردن و فاسن شدن -
 تقصیر غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و
 گناه و عیب و جزان پوشیدن بر کردن ظن -
 تقصیر یگانگی کردن گوشه گرفتن و غلوت
 گزیدن جهت حمایت از مدنی فقیه و دانشمند
 تقصیر یگانگی شدن
 تقصیر بستن گم شده و پیرش نمودن چیز
 تنگ آمدن نمودن آن -
 تقصید نکو بهیدن کسی ابضعت رای
 و دروغ نسبت کردن -
 تقصید بازداشتن از حاجت باز ماندن
 از کار خود و ایستادن بکاری -
 تقصید باز ایستادن از کاری -
 تعلیل حاصل جز آن در کردن کسی انداختن
 و کار و عهده کسی کردن و شمشیر حاصل کردن
 و چیز بی کردن سوز زبانی و تخمین بحیث علل
 تعلیل بر کردن خود کاری گرفتن و کردن بند
 در کردن خود کردن -
 تقصید بند کردن و نقطه زدن کتاب را -
 تقصید بند شدن و بجزئی مقید شدن -
 تکمیل کرم کردن موضع در و بکوی کرم خیر آن
 تلبس بر بزم شستن -

تکلف بالفتح آقامت کردن بجای و با هم بچه عقاب
 تلو و بالغه کنه شدن قدیمی شدن مال -
 تلمیذ و تلمیذ نمون آنکه در عجم زاده باشد
 و بعرب پرورده شده -
 تلمیذ بکسر لام مال کنه نقیض طارقی ستوری
 که پیش صاحبش زاده یا نتایج داده باشد و همچنین
 تلمیذ بالفتح و بالغه و نقیض و تلمیذ و بالکسر و تلمیذ -
 تلمیذ بزرگی نسبت کردن -
 تلمیذ کشیدن -
 تلمیذ و کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -
 تلمیذ هموار و یکسان کردن تابان و زشتان
 کردن بنا و برگ و کردن از درخت -
 تلمیذ و سرشی کردن و رسیدن در نافرمانی
 بجاییکه از نوع خود بیرون رود -
 تلمیذ گستره ایستن و هموار و نیکو کردن کار
 و گستره و نذر و قبول کردن آن -
 تلمیذ جا گرفتن و دست یافتن بر چیز -
 تلمیذ اگر استن خانه و از نمودن -
 تلمیذ و تلمیذ تا و تخفیف دال کسور زدن و یکبارگی
 در اصل تنادی بوده و به تشدید دال را گفته
 شدن و از هم دیگر رسیدن و یوم التنا و کد و قرآن
 واقع است بهر دو روش خوانده اند -
 تشدید آشکارا کردن و پوده و پریدن و خبری

و بعد آمدن گناه ز سر بر پا اندازد و خرج کردن :-

سب زرد شدن و تغییر یافتن آب -
تبا و در شستن پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری -
تجسس فروده دادن -

تبا شستن فروده و او اعلیٰ بیاورد و اعلیٰ هر چیز
در آنها که بر زمین باشد از ثواب -
تقصیر شناسیدن قائل کردن بینا گردانیدن
تک با در کردن یا در او رفتن تبا کردن
تیر با تیر شکستن هلاک کردن یا باطله
یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگذرانند چون
ذهب فصد گویند بعضی گفته اند تیر خالص
بی سکه و چون سکه زنند صین گویند -

تبار با تیر هلاک تبار که معنی اولاد آمده است
تبر بختین گروهی است که بلاد ایشان بلاد
ترک متصل است و آنرا ستار و تانیزه گویند -
تسور بر اینختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
کردن از علم و احکام و آن -

تجربا بفتح و تجارت با یکدیگر بازرگانی و بازرگانی کردن
تاجر بازرگان شراب فروش و باهر در کاری
تجار باضم و تشدید جمع و بالک و تخفیف جمع
و تاجر و تاجر که معنی شتر ماده که خریدار و خریدار
آن رغبت کنند نیز آمده و لکن ضد کاسد است
تجدد بر جدی بر آوردن -

تجسس سبستن و یکو کردن حال کسی

ولی نیاز ساقش فقیر را -
تجسس کردن کسی کردن و سبستن گنایه بعد از خوردن
و سبستن و بهر بر آوردن و درخت و خوب
شدن حال بیمار و رسیدن شخصی ببال خود -
تجسس و لیری کردن بر چیزی -
تجسس ترسانیدن -

تجسس سرشته کردن -
تجسس سرشته شدن گرد گرفتن آب -
تجسس نقش خط بر رفتن و بنده از او کردن
فرزند را تا فرود آمدن کسی کردن کلام را پاک کردن و آنکه
تجسس مانده شدن افسوس خوردن -

تجسس خوار داشتن و در سر انداختن و آرزو کردن
تجسس و با هم دیگر گفتگو کردن جواب گفتن -
تجسس در پرده نشاندن زن و درخت کردن
دخو ابا شدن عضو -

تجسس هلاک کردن -
تجسس ترسیده کردن و نگاه داشتن کسی را -
تجسس ترسیدن و سراب نوشانیدن و شرم
داشتن و پوشانیدن -

تجسس اختیار دادن -
تجسس پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد
مرگ خود را و اگر داندین حدیث رفایت کردی
تجسس پس کار اندیشیدن -

مردن پویشیدن و تار یعنی جانه بالا و بر آمدن
 زبر ناده و نه خستین مرد و بر پشت است -
 تدویر گرد گردانیدن چیز یا و فلک کوچک
 سیان فلک دیگر -
 تدویر ممال گردن هلاک انگندن بر کسی بشود
 گردن ضیاء از کاشه تا شکار یعنی سی و در انشا
 تدویر که بر باد و ادون و پند دادون -
 تدویر که بر باد گردن و بیاد آمدن -
 تدویر بالفتح و تشدید را جدا شدن بریده شدن و
 بریدن بالضم اصل و شسته که معاربان اندازه بنا گرد
 تدویر بالضم و در افتادن از جای خود بیرون
 افتادن دانه خرما از پوست -
 تدویر و تدویر کشاده شدن شکم بیسته پیش
 شکم چنانکه خون می رفته باشد -
 تدویر یعنی نواختن -
 تدویر و دفع ظاهر کردن -
 تدویر و میل کردن و انحراف نمودن -
 تدویر جادویی کردن کسی را -
 تدویر سحر کردن -
 تدویر پویشیده شدن -
 تدویر بالضم تابی اول و فتح تابی دوم سحر
 از انجا است سیل بن عبدالستری باره و اول
 باره ایست که بعد از طوفان نوح و هم گذاشته اند

ششتر بهر دو شین خطاست چنانکه صاحب
 گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و
 ششتر عربی و در فارسی آنرا ششتر نیز گویند
 ششتر و ششتر را هم کردن بی افزودن نمودن
 ششتر بهر بی باطل آوردن و لغو شدن
 و تالیف نمودن -
 ششتر رخ نهادن و آتش افروختن -
 ششتر رخ زدن تنگ رقیق کردن ششتر گذاشتن
 ششتر یار در دوست کردن کسی را -
 ششتر یار در دست کردن بر دیوار بر آمدن -
 ششتر بیرون کردن از شهر و جائه خطا بافتن
 و جمل از پشت ستور برگرفتن -
 ششتر نقش کردن بصورت درخت و این
 جاست جائه مشجر -
 ششتر نزاع کردن و دگرس با هم -
 ششتر خود را شاعر و انمودن -
 ششتر دامن بر میان زدن چست شدن
 در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن -
 ششتر میباشیدن برای کار -
 ششتر عیب کردن سوا شدن عیب انیان
 ششتر و با هم دیگر لگاش کردن -
 ششتر خجل کردن و برهن کردن عورت و ششتر
 کردن و خجالت ششتر مسک کشیدن -

باب السواح الزراد
گفته اند فرشته یا تخت زبون و گران بابر کرد
ستور را و بعضی گفته اند غور سیاست کردن
حاکم آن مقدار که صلواتی وقت اوقضا کند

تقسیم و شواہد شدہ۔

تغیر ہو گا۔

تعلیم و تربیت و ادب و انبیا

تعمیر زندگانی در از گردن عمر در خواستن و
نعم در از متصفت گردن و آباد داشتن -

فصل ششم در بیان نشانه‌های روان.

تو خود از جا فروگردانند.

ارحمان خود را میباید

تغییر احوال خود سخن

لغایم غیر جمیل شدن -

مغیر یہ مغرور گردن خود را و نفس ہلاک ساز

و پر کردن مشک قصد کردن نرسیدن -

تغیر مرگد اشتن بکد شیدن

تفحی آب روان کردن

آئینہ آب روان شدن۔

آنانکه با سید گنازیدن -

تو فریاد کن ای بیخون منور آشکار کردی

سلفیہ المردن فی سن استا پرورد

روزہ سنی سنوون -

فقط و بظاہر اندیشید که روانه

کیردن و ہموار کیردن تیزے۔

فقہ سر قرار دادوں باقرار و آوردن۔

نقد و آراء گزین

از خود بیرون آید و از خود بیرون آید

لے کر گشت لرون پر چوب سے پیا
اقتی مجھ کو : طائر نکلیں کہ موہو نکل رہے

قصص کو حسن جالبہ گوہارہ کردان کو ہارو

و کو تپای کردن در کاسی لرون بند لای ان علامه

گویند و قصار الکسیر بدین معنی آمده است صبیح

نقطه انداختن گوشه و قطره چکانند

نقاط پر پانی قطرہ چکیدن۔

بزرگ شمر دن و بزرگی صفت کردن

و خدا را به بزرگی یاد کردند و الشکر اکبر گفتن

تمک نرگه نمودن و گرد

تکلیف رسا رک ۱۶۱ -

کتابخانه سیاحان و گردشگران

علم بسیار شدن

کائنات میں ہر شے کا ایک ہی مقصد ہے۔

تلمیذ و تلمیذ ار با بر ما کرد

تکریم با پر باز آمدن چیز

تکسیر بسیار فکستن -

[illegible]

سرفروا و آبرون و دست پرینیزان

ایم جگر خفا نکر ز سحر گیران است و کفایت

کافر خواندن روایت نشده و صاحب موسی
نیامورده اما در کتب بسیار استمال کرده اند
شکوه و ستا بر بر چیدن انداختن با فزون فراوان
تسلی و تسخیر شدن آن در آوردن چیز در چیزی
شکوه و ستا بر چیدن و افتادن چکیدن
و در چیده شدن -

تسخر بالفتح خرافه واحد -

تاسر خداوند خرافه -

تسار بالفتح و تشدید خرافه و ش -

تامور کسی خون و چیزی دل نفس -

تنور بالفتح و تشدید خون چیزی که در زمان
پزند و روی زمین و جایی که از آن آب بر آید
و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است -

تنفر میدن -

تنفیر ماییدن -

تنقیه کاویدن چیزی بآنک کردن مرغ -

تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک
گردانیدن بسوء حال بد -

تنویر روشن شدن روشن کردن شکوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و
مشتبه شدن کار بر کسی -

تنور و میدن آتش فوره ماییدن بر قیود -

توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن -

توفر بسیار شدن -

توقیر بزرگ داشتن و عظیم کردن از نمودن -

توفر حرمت نگاه داشتن -

تواتر پیایی شدن و ایضا صله شدن -

تور بالفتح میانی قوم طرفی است که در آن آب جمع
شود و آب شدن دیواره بزرگان -

تور و فرو دریدن و افتادن و چیزی بی باکی
در رفتن شب و گذشتن بپشته شب و بپشته

و شکستن سر و تاب و گرفتن مردم را -

تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن توفیق

و آون و بسیار شیر دار شدن گو سپند -

تیسر آسان شدن -

تیسر با هم گیر آسان گرفتن مراد تساهل

میل کردن بحجت چپ اختیار کردن طرف چپ -

تیسار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی بکینک

روان و جنبیده باشد و حق یا بر نیکی موج -

باب التامع مع الزاوي

تبرز بهر آید آن بجا نگاه برون شدن آشکار شدن

تسر بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن بالفتح

و الکسر شهریت معروف -

تجویر رواد و امتن و ذرا گردانیدن -

تجویر گرد شدن و به مجاز سخن گفتن و سبک

گردانیدن نماز و عفو کردن -

تختی و زور گزاشتن و در گذاشتن گناه -

بجینین ساختن اسباب عروس و مسافرومده

و دو ایندن اسب بزرگه -

تجیز آماده شدن کاری را -

تجیز برهنه کردن خویش انگاهاشتن -

تجیز در چیدن بجزیع بگوشه رفتن -

تجیز جدا کردن -

تجیز و امتیاز جدا شدن -

تجیز بهر جهت را لقب نهادن -

تجیز روائی دادن -

تجیز روائی خواستن -

توز بالضم اصل طبیعت و خلق و درختیست

که پوست آنرا بکمان پین و بالای آن عنق

دست و موضعیست -

باب التامع مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در فایه

میان او و حرف روی یک حرف باشد و

تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده

معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول بدین معنی قابل

تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خبر من التاکید

بجس بنجم حسن بجای جمله

تجیز دن و خبر رسیدن -

تجیز پس و پنج کردن و پنج گوش کردن -

تدریس درس گفتن کتاب -

تدریس پوشیدن عیب کالا بر خریدار -

تدریس هر کسین شدن -

تدریس هر کسین کردن -

ترس بالضم سیران با لکس و ترس بالضم جمع

تراس بالفتح و تشدید را سپهر ساز -

ترمس بالضم بار درختیست یا باقلا میوه

ست و آبیست از قبیل بنی اسد -

تسلسل شش گوشه کردن و شش کردن

و واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر

تفرس محرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر

مرد را و تا هموار کردن و گدازان دار ساختن خبر را

تفس بالفتح هلاک شدن و بسره در آمدن و

افتادن و دست شدن و بدی و دوری -

تقریس در آخر شب فرو آمدن -

تقلیس در تاریکی آخر شب رفتن -

تقلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن حکم

کردن قاضی بافلاس کسی نام قصیده ایست

از کرچستان که آبا و کرده نوشته است بالکثیر آمده

تفس در یافتن چیز اول نظر بلاست آثار -

تقدیس پاک کردن -

تقلیست و من زدن و خوش خوانی کردن

استقبال ملوک کردن با طرب و وقت قدوم -

تجربیات در اینجهت چنانچه اشک بر روی کسی
نمیخورد جامه پوشیدن -
تجربیات منع شدن -
تجربیات منع گردانیدن حدیثه در غلبه بجهت
تجربیات پیش شدن -
تجربیات پدید گردانیدن تجبیس نام پدید
داشتن آنهای مرد با دلتی حالف که آنرا
بر کسی از جن ترسیده باشد به بند نماند باید -
تجربیات سرنگون کردن -
تجربیات در دوزخ دیدن روشن شدن صبح در
آمدن روز و بلند شدن آفتاب یا بوج شگفتی که آن
تجربیات را بی دادن غم و آسایش دادن -
تجربیات رنگ کردن چیز برای بوس و آن
اینهاست که زنگش زرد بود و مانند اسیر -
تجربیات باضم طبیعت و عادت اصل -
تجربیات سخت بوسناک گردانیدن -
تجربیات آفتاب زرد و آبی و بناری زرد و بنار کوبید

تجربیات بالفتح و تجبیس سبک شدن بزرگ شدن
تجربیات پریشان و اشتباه کردن -
تجربیات پریشان شدن -
تجربیات آشیان بافتن مرغ و کم شاخ و برگ
شدن درخت و باریک شدن آن پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -
تجربیات اسباب معیشت ساختن -
تجربیات کاهیدن نیک حبت جو کردن -
تجربیات مایه کردن در قیمت بی اراده خریدن
تا دیگری بان بها بخرد و در حدیث است که آنرا
تجربیات دست پازیدن گرفتن چیز را -
تجربیات خشک شدن زمین و تنی شدن
از طعام در سیده شدن خالی شدن جا -

باب التامع الصاوی

باب التامع الصاوی

تجربیات در شغف و آزار انداختن -
تجربیات پاک کردن و رباییدن -
تجربیات رسیدن -
تجربیات چشم داشتن -
تجربیات دستوری دادن -
تجربیات آسانی کردن در نصرت یافتن -
تجربیات استوار کردن و قطعی و از ریز
گرفتن چیز را و رو بند بستن زن -
تجربیات تشدید صاع و بیکر و چیدن مرد و

تجربیات بکسر شهرت در کیلان طائفه
ایست در سر حد کیلان -
تجربیات شاد و کثاده روی شدن -
تجربیات و تهریش و تهریش بر غلاییدن
نفسا و ناهن مردم در هماندهن سنگان

تفخيم باء کا دیدن -
تفخيم بے تشدید ضا و از ہم دیگر تفخیم گرفتن -
تفخيم بیان کردن تشکا کردن پاک دانیدن -
تفخيم آزمودن و کم کردن پاک کردن -
تفخيم شیره گردانیدن عیش را -
تفخيم ظاهر کردن چیزے -
تفخيم کم کردن -

باب الثامن مع الضاد

تفخيم حصہ کروں -
تفخيم حصہ شدن -
تفخيم دشمن گردانیدن کسی را باکے -
تفخيم یکدیگر دشمن داشتن -
تفخيم غلانیوں گرم گردانیدن کسی را بر چیزے -
تفخيم برائیتختن و بر غلانیوں -
تفخيم بنائیدن گفتن پس کردن چیزی و فرختن کالا بکالا و فرو رانیدن راه آوردن -
تفخيم کسی ابرکاری و خداوند عارضه شدن و چیز را پنهانی چیزی کردن در عین نوشتن -
تفخيم کتاب چنانکہ نیک خوانند و نیم خوش دین است -
تفخيم پیش آمدن کسی اوج شدن چپ -
تفخيم رفتن متورم بر کوه از دشواری راه -
تفخيم یکدیگر را پیش آمدن -
تفخيم عوفن و دوفن و عوفن کردن

تفخيم چشم فرو خواہانیدن و بار یک معنی -
تفخيم سخن را و آسان گرفتن در معاملہ -
تفخيم کم کردن و باز داشتن شک و در بیشہ قرار گرفتن شہر -
تفخيم باز گذاشتن کار بکے وزن -
تفخيم کسی را بی کایین -
تفخيم شکستن خانه و برکندن نیمہ -
تفخيم در دزدہ گرفتن زن را و دوست -
تفخيم جدا کردن از روفن -

تفخيم خالص کردن -
تفخيم سستی کردن در کاری نیک -
تفخيم کردن بیمار را -
تفخيم خود را بیمار نمودن بے مرضی -
تفخيم ضد ہم دیگر شدن -

باب الثامن مع الطاء

تفخيم در بغل گرفتن چیزی را و در زیر دست راست بردوش چپ انداختن -
تفخيم شبای شلنہ مشغول کردن باز داشتن از کار -
تفخيم باز ایستادن -
تفخيم بگرفت بی راه رفتن و دیوانہ گردن و دیوانہ مردم را قال اللہ تعالیٰ بی خطہ الشیطان است -
تفخيم عابر را بخط بافتن خط را نیک نوشتن -
تفخيم بر گماشتن کسی بر کے -

تسلیط بر کسی دست یافتن -
تسلیط بر فقر اک زین چیزین بستن و شغل
گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیت
آورده شود چنانکه سعدی گوید و در رقص جان
از بدن گویند هر نوعی سخن بمن خود چشم خوشتر
دیدم که جانم نمی رود -
تساقط بر هر یک افتادن -
تغلیط در غلط انداختن و کسی بغلط نسبت
تقصیر کردن و فراموشی مضامین کردن
و ترک دان کردن و گشتن از گشتن و گشتن از گشتن
تخطئ بنی پاک کردن -
تمسک شادی نمودن بمشاط رفتن -
تمشیط به نشاط آوردن -
توسیط در میان آوردن چیز و بریدن چیز بدو نیم
توسط میانجی کردن -

باب التاء مع الطاء

تحفظ یاد دادن -
تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکبارگفتن
تغلیط در شتی کردن -
تغیظ خشم کردن -
تلفظ سخن گفتن -
تیمظ بدار شدن -

باب التاء مع المعین

تتابع پیرو و پی که همراه آوی باشد چونی او
تجار و دو توابع جمع -
تبع لغتین پیروی کردن و پیرو پیروان
و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مضجع
پادشاهان بمن تابع جمع و سایه و مرغی است
تباع بالکسر پیروی اهل کسی کردن و پی
یکدیگر رفتن در عمل -
تبع آنکه ترابری مال باشد و پیرو و پیچ
گما و کسار که پس نادر میر و دیاری کننده
و کینه کش تبع بالکسر جمع -
تبایع با هر یک تبع کردن و بیعت کردن -
تبع بخشنیدن چیز و کردن کاری واجب نباشد -
تبع در پی چیزی رفتن بطلب آن -
تبایع بیانی شدن -
تبع فروغزاییدن خشم و جزا -
تبع جرع جرع خوردن -
تبع نیک جمع کردن و نماز جمع رفتن -
تبع فراهم آمدن -
تبع گرسنه داشتن بقصد -
تبع و خضع فروتنی کردن -
تبع هر یک را دور کردن -
تبع بلند نمودن -
تبع بالیدن کودک -

ترنج چهار گوشه کردن چیز را و نظر کردن
کوکب از برج سهوش که ربع فلک است کوکب دیگر
ترنج تفتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف
و حوض و شاقبتن بسوی چیزی و بالضم فتح را
جمع تره و معنی آن گذشت -

تراجع بازگشتن -
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن
چنانکه در باب شافعی است و از گردانیدن
حلق و باز گردانیدن ستور و ستار و در فتن داده
را باز گرفتن و مصیبت انا لله و انا الیه راجعون
گفتن و بدین دو معنی آمده است رجاع -

ترصیع نشان دادن جواهر نخی و سخن بخش
بخش کردن هر بخش را با مقابل خود و وزن
دار و س برابر -

ترزع جنیدن -

تسبیح هفت عدد کردن -

تسبیح سخن با سجع گفتن -

تسبیح با فتح و یک گرفتن و نه کردن و نیم
شدن و بالضم نه یک و هفتین نیز آمده
و همچنین تسبیح و بالکسر مدت نشانی شتران و
نه زن چنانکه تسبیح نه مرد و بالضم و فتح سین
نه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم -

تسبیح کننده و نیم بر تقدیر اول یا تسبیح الثانی

و تسبیح التسبیح توان گفت و بر تقدیر ثانی تسبیح
التمایه توان گفت همچنین ثانی و ثالث غیر آن
تسبیح گوش نهادن بسوی کسی -
تسبیح کشیدن و تشنج کردن پر و پر شدن گنای
از کسی به تشنج کردن و کردی شنو ایندن از کسی
تسبیح شفاعت دادن کسی و پذیرفتن
شفاعت کسی -

تسبیح شفاعت کردن -

تسبیح زشت گفتن به کسی زشت شمردن

چیز را و به ستوه آمدن خویشستن و چیدن -

تسبیح پس مسافر و پس جنازه رفتن و بخش
سوختن و فروزیدن آتش را -

تسبیح دعوی مذہب شیعه کردن و فراشی نمودن

قصیدم جدا جدا کردن در در سر سایندن -

قصیدم پراکنده شدن -

تصیرم افکندن قافیہ آوردن و طبع اول نمیت

تصیرم روشن نیکو کردن خود و راستن کردن خود را

تصیرم تصیر کردن در کاری نزدیک

شدن آفتاب بغروب شدن -

تصیرم استادان کاری معین بودن بجای -

تصیرم زاری کردن -

تصیرم و بستن بنا و افتادن و فتنی کردن
تصیرم و تصیر جنیدن نافه شک

و میدن بوی آن -
 تصحیح و اخلاعت بسا وضیعت مینی
 بسیار زمین ملک شدن تیار گذاشتن -
 تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب
 نباشد بجا آوردن -
 تطوع آسان کردن کاری بر کس و توانا
 کردن کس را بر کاری -
 تصحیح درو مند شدن -
 تصحیح درو مند کردن مصیبت ده کردن -
 تصحیح فرو آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه
 و از چیز کس فرج بیرون کردن -
 تصحیح از چیزی فرج بیرون آمدن -
 تصحیح برای مجترب سایندن بی بیم کردن
 تصحیح درستی کردن و سزانش کردن -
 تصحیح برگشتن از پهلوی پهلوی -
 تصحیح باره باره کردن و گذشتن اسب
 دهنده از اسبان دیگر و زن کردن و بجز او رفتن
 تصحیح بخش بخش شدن بخش بخش کردن -
 تصحیح وضو کردن -
 تصحیح دراز کردن و برخورداری دادن -
 تصحیح برخورداری دادن برخورداری یافتن
 دس نیاز شدن از کس -
 آسازش دشمنی و خصومت کردن با هم -

تصحیح نوع نوع کردن -
 تصحیح درو مند نمودن و فرستادن گشتن درو را -
 تصحیح درو مند کردن و آماده کردن نر برای
 گشتن و در جامه دادن گذاشتن جامه -
 تصحیح بر آگنده کردن بخش کردن پذیرا بر کسی
 تصحیح بخش گرفتن و بر آگنده شدن -
 تصحیح فراخ کردن خیز را -
 تصحیح فراخی کردن فراخ گشتن در مجلس -
 تصحیح فریادی کردن -
 تصحیح نشانیکه در نام کند و نشان کردن
 مکتوب را و پشت ریش کردن ستور و گمان
 بیرون و تیز کردن شمشیر مانند آن بر زبان -
 تصحیح چشم داشتن -
 تصحیح بزور تی کردن -

باب السامع مع الغنم

تصحیح رسانیدن دست بغان دراز کردن -
 تصحیح درو داشتن و روان کردن عطاری -
 تصحیح فراخ کردن اندن بخیر و بگالی کردن طر
 تصحیح فراخ شدن بجهت کاری -
 تصحیح در خاک غلیظیدن انداختن بطلب از دهان

باب السامع مع الفاء

تصحیح اندوه خوردن -
 تصحیح سازگاری دادن و جوین را با هم

و نه زار تمام کردن -

مالف سادگانی یافتن کسی با چیزی -

تجو لیت میان تمی کردن -

بجھیف خشک کردن و برشت انداختن

نیزین فیرستوان اپنے خوی سپا بدان پاک کنند

یجھاف نالکسر گسٹوان کہ نیم نیر گویند -

کمالف میل کردن -

تخر لیت گردانیدن سخن از موضع خود و سخن

نیراشیدن قلم را -

تخلیف سوگند دادن -

تجالف با ہمد گیر سوگند خوردن -

تخیف سبک کردن -

تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان

ناقد را تمام دوشیدن -

تجالف با ہمد گیر خلاف کردن -

تخلف واپس ماندن -

تجو لیت ترسانیدن -

تخوف ترسیدن و کم کردن -

ترف بالفتح تازی از نعمت آسایش -

ترو لیت پس خود سوار کردن کسی را -

تبرادف در پس یکدیگر نشستن -

تر پیف زبوان و ناسرہ کردن درم را -

تسلط ہائیش گوشتن -

تجو لیت باختر کردن -

تیش لیت بزرگ گردانیدن بزرگداشتن -

تصحیف خطا کردن در نوشتہ -

تصر لیت سخت گردانیدن چیرہ را و شراب

صرف خوردن و تصرف دادن کسی را -

تصرف دست در کاری کردن -

تصاف لات زدن -

تقصیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه

گونه کردن چیز را -

تضعیف دو چندان کردن و افزودن کردن

و ناتوان کردن و منسوب بناوانی کردن -

تضالیت با ہمد گیر ہم نسبت شدن ہم

سپلو شدن و تنگ شدن و رودخانه -

تطر لیت بر کرانہ شکنہ و آن بزرگ گردانیدن و ہم را در

لطیفہ کم نمودن -

تطرف زیر کشی نمودن -

تعر لیت شناسا کردن آگاہ نمودن کم شدہ

جستن و خوشبو گردانیدن اسم نکرہ را معرفہ

گردانیدن و ایستادن بعوفات -

تعرف معرفت جستن -

تعارف یکدیگر آشنائیدن -

تعصف بی راہ رفتن -

تعطف دابر دوش افکندن ہرانی گردن -

توقفت پارسائی نمودن و بانی شیر را که
در پستان مانده باشد و میشدن و خوردن -
توقفت سز نش کردن و شتی نمودن -
توقفت بخت اندک و جامه و شست پر کین بهر
آکاف سبط و غلط شدن -
توقفت بازداره طاقت کار فرمون کسی -
توقفت بخود گرفتن کاری بی نمودن بهر
بر خود نهادن از خود چه نمودن که آن نباشد -
توقفت بهتختین هلاک شدن -
توقفت نیک در چیدن -
توقفت نرمی نمودن و صبر بانی کردن -
توقفت زود سخن زبان کسی دادن -
توقفت زود و اگر گفتن چیز را -
توقفت دین و افسوس کردن اندوه نمودن -
توقفت نیکم کردن بهر کسی انگندن -
توقفت پاک نمودن و پاک بستن -
توقفت پاک کردن -
توقفت نیک صفت کردن -
توقفت وظیفه کردن -
توقفت ایستادن و رنگ کردن چشم داشتن -
توقفت بخت ایستادن و دوام کردن -
کسی را بر چیزی دست برنخن در دست کردن -

باب التوبه مع القات

توقفت بیدار کردن -
توقفت در نشیدن -
توقفت بفتح تا و کسر نه پر شده از غضب -
توقفت چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -
توقفت تیز نگریستن -
توقفت بذل مجبه و دعوی زیرکی کردن -
توقفت نیک سوختن و سوزانیدن -
توقفت درست در است کردن -
توقفت درست شدن -
توقفت نیک شدن بلند تر رفتن مرغ و
و شکل حلقه و غ کردن سورا -
توقفت حلقه شستن مردم -
توقفت نیک دیدن -
توقفت دروغ بافتن و گوشتن خوشبوی شدن -
توقفت باییدن بوی خوش و زعفران بپیدن -
و درست حلقه گردانیدن چیز را -
توقفت باریک کردن نیکو گفتن و آرد نرم کردن -
توقفت نیک نگریستن در کاری استقصا کردن -
و نزدیک شدن آفتاب و غروب و روشن شدن -
چشم بفاک و سست نگریستن -
توقفت تیز کردن طرف و کنار هر چیزی -
توقفت نیک کردن بنده کردن نیکو کردن سخن را -
توقفت خوشتر شدن شنبه کی طایه یا لادن

تشریب را و پرده در سقف خانه کشیدن پاک
سقف پوشیده شود -
ترباق بالکسر معنی ست معروف که آنرا
ترباق فاروق و تریاک گویند -
تزو لوج آراستن و درست کردن کتاب
نقش کردن بیسایه معنی نقش کردن مطلق
نیز آمده ازین جهت هر چه نقش را فرق گویند
و نقاش را افوق بکسر و او -
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن ترجمه
تشریق سهو شوق فتنه فتنه کردن شست
تشیق سخن را نیکو بیرون آوردن نیز
و جز آن شکافتن -
تشقیق شگافه شدن -
تشو لوج باز و دور آوردن کسی را -
تشوق از زومندی نمودن -
تصدیق راست گویی داشتن صدق گرفتن
تصدق صدق کردن -
تصاوق با یکدیگر راست شدن دوستی سخن -
تصفیق دست بر هم زدن و بنامیدن
با دورخت را و شراب از ظرفی بطرفی کردن تورا
نیز اگر اگاهی بر اگاهی گردانیدن -
تضیق تنگ کردن تنگ گرفتن کسی -
تضیق تنگ شدن -

تضایق بر یکدیگر تنگ شدن در یکجا بنجیدن -
تطبیق دست در میان دوران نهادن
در کوچه چنانکه در مهاب بن مسعود دست و برپونید
رسیدن همیشه بوقت زدن و جدا شدن آن
و سم برسم نهادن است رفتن و دیدن -
تطابق اتفاق کردن -
تطبیق تو بر تو شدن -
تطرق راه کردن -
تطریق راه کردن زن -
تطو لوج طوق در گردن کسی کردن تکلف
کردن چیزی می توانا کردن فرمانبردار گردانیدن
تطوق طوق در گردن خود کردن -
تعلیق در آویختن چیزی را -
تعلق بر چیزی در آویختن -
تعمیق مفاک کردن و در اندیشیدن در کار -
تعمق بکنه چیزی رسیدن -
تعویض باز داشتن -
تعوق باز ایستادن -
تخلیق در بستن -
تقریق راگنده کردن -
تفریق راگنده شدن -
تفسیق فاسق خواندن -
تفوق برتری نمودن شیر خوردن شتر بجای -

تکلم حق بهر یک میگویند -
 تملیق سبب آوردن و دور زدن و سخن -
 تلاق بافتن بهر یک ملاقات کردن مثل -
 تلاق بوده و یوم التلاق روز قیامت است -
 تمزلق سخت دریدن -
 تمزق دریده شدن -
 تملق چاپلوسی کردن -
 تمسیق نظم و ترتیب دادن -
 تمسیق آراستن کتاب بکتابت -
 تلوک بافتن آرزو مند شدن -
 توتیق استوار کردن و مقهر داشتن -
 توفیق دست دادن مدد کردن کسی بکاری -
 توافیق با هم می شدن -
 تبرک مبارک شدن -
 تبارک بلند شدن یا گشتن زیاده شدن -
 تبتیک بخت یا حال الهی که بیکس آذان الانعام -
 تپوک بافتن نام موضعی است که در انجا حضرت -
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم -
 جنگ کفار رفته بودند -
 تحریک جنبانیدن -
 حکم جنبیدن -
 تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن -

تخرقومی باول آن -
 تملک خود را مالیدن -
 ترک بافتن گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترک -
 و بالغم گروهی است از اولاد یافث بن نوح -
 و هر که در مشرق زمین میباشند -
 تشبیه بهر یک کردن انگشتان خود آن -
 تشبیه ایجاد کردن کسی و ترک استغنین -
 تشبیه در شک انداختن -
 تشبیه در شک افتادن -
 تشویم پستان خنجر آمدن و دندان نشتر -
 بر آمدن خنجر را و می بر آمدن بعد از خوردن -
 و خار بر سر و پوار نهادن -
 توک گوشتال او و مالیدن چیزی -
 تفلیک جدا کردن و چیز از یکدیگر -
 تفلیک گرد شدن پستان و خنجر و دهان -
 بند ساختن از مو و پشم خنجر را تا شیر نخورد -
 تمسک جنگ در زدن -
 تماسک خوشبین را که با داشتن -
 تمسک خداوند چیز گردانیدن کسی را -
 تمسک خداوند چیزی شدن -
 تمسک یا اختیار خود بودن لگ نفس خوردن -
 تمسک عبادت کردن -
 تورک بر یک طرف سر نشستن طرف

بهرين چپ بر سر راست گذارستن -
 شستن بواشتن پرده چي پاره شدن -
 تها لك افتادن بر پيروي خرايدن فدا -
 تهوك متج شدن و افتادن در پيروي يگانه
 مراد منتهي است

باب التامع مع اللام

تا شل يا صل کردن و استوار شدن -
 تا شل گرفتن اصل مال و چاه كندن -
 تا جيل مهلت دادن علاج کردن در در کردن -
 تا مل اندیشه کردن -
 تا ميل اميد داشتن -
 تا ويل و تاويل بيان کردن بچي سخن با و باز کردن
 و تبخير خواب و گردايدن كلام ظاهر بخلاف ظاهر
 تا مل زن خواستن و با مل شدن -
 تبيل و تبيل از دينا بریدن برای خدا -
 تبيل بزرگ داشتن و تبليغ کردن -
 تبديل بدل کردن چيزي بچيزي -
 تبديل عوض کردن اين بان قال الصديق
 و من تبيل الكفر بالايكان -
 تباول با هم معاوضه کردن -
 تبذل در باختن و گداختن چيز را -
 تبذل شكافتن -
 تبذل بکشتن و تبذل بکشتن و تبذل بکشتن

بردن و بيار کردن حوايج درويگ کردن -
 تا مل بکسر و فتح الحجاج و باطعام و ابل جمع
 تبيل کران بار شدن -
 تبيل کران بار گردايدن -
 تبجاول با هم بگرديد کردن -
 تبجمل بنادانی منسوب کردن -
 تبجامل خود را نادان نمودن -
 تبجل آرايش و مجي نمودن بپه گداخته خوردن -
 تبجمل آراستن -
 تبجمل سپيد چي است پاستور و مجله ساختن بر آ
 زين و سجدا آمدن در آوردن زن را -
 تبصيل جمع کردن خلاصه چيزي آوردن -
 تبليل حلال گردايدن بجايي فردا آوردن نگاه
 گردن مطلقه نشانه را براي نوح اول طلال شود
 حمل از جاي برداشتن پيروي بازداشتن و
 بخرودن و مشقت نهادن -
 تبميل كے برابر داشتن فرمودن -
 تبجول بر داشتن و برگردايدن -
 تبجول بر داشتن از جايي بجايي -
 تبجمل شرمند کردن -
 تبليل سر کردن و انگشتان بيان كيدگر
 آوردن و انگشتان در محاسن بوقت و منو
 کردن و غلال کردن

تحلیل کردن دندان و پیری شدن چیزی
و باران بیک جای مخصوص باریدن در میان
تقوم شدن -
تحلیل کسی را در خیال انداختن -
تحلیل در خیال آوردن -
تحلیل جدا شدن چیزی از یکدیگر و جدا شدن
تحول بیمار داشتن -
تحول دادن ملک گردانیدن چیزی را بکس -
تداخل بهم در شدن -
تداخل نادر کردن -
تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بوقت -
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن
خوشنمای خرا و فرو گذاشتن -
تذلل فوتمی نمودن -
تذلیل چیزی را دامن چیزی کردن -
تشریح هموار و آرمیده و پیدا خواندن سخن
را نظم و تالیف خوب دادن -
تجزیل و نگذاشتن -
تجزیل پیاده رفتن بر آمدن در بچاه فرو شدن
تجزیل کنج فرو کردن کسی را -
تجزیل کنج کردن -
تجزیل ناکر رفتن -
تجزیل کردن نادر از خود انشا کردن -

تجزیل بخوان آلوده کردن -
تجزیل در جامه بچیدن -
تجزیل قیاد و تسک نوشتن قاضی -
تسک بیرون آمدن از میان مردم -
تسلسل پیوسته شدن و اشان آب بگلو -
تسهیل آسان کردن -
تسائل آسان فرا گرفتن -
تسویل آراستن کاری -
تشکیل صورت گرفتن چیزی را بشکل
تشکیل صورت دادن -
تشکیل بهر یک مانند شدن -
تضمیل منسوب کردن بکس -
تطفیل منسوب کردن بکس و طفیلی گردانیدن
تطفیل طفیلی شدن -
تطویل دراز کردن و مهلت دادن -
تطاؤل کردن کسی و بیکه کردن گردن دراز
کردن بوقت نگر بستن -
تطوؤل منت نهادن و افزودن کردن بکس -
تطلیل سبب انداختن -
تعجیل و تعجل بر آیدن شتابی و عجله کردن
تعديل استیلا کردن و شایسته گوای گردانیدن
تعاقول با یکدیگر برابر شدن -
تعطیل خالی گذاشتن -

تعطیل نهنگا را ندان -
تعطیل مشغول شدن به کاری و بهانه جستن و
از نفاس برآمدن زن -
تعطیل مشغول کردن کسی را به چیزی بسبب
نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی
خوردن آب پیاپی چیدن میوه -
تعطیل عمل دادن -
تعطیل از خود کاری گرفتن -
تعطیل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و
ساختن سیایان تا از باران بدو پناه آورند -
تغافل و تغفل خود را غافل نمودن -
تغفل بخلت نسبت کردن -
تغفل با فتح خوار کردن صاحب صلاح گویندگان
چیز را از دوان و اول آن براق است بدان
تغفل است که تر از آن بعد از آن نفیست
و بعد از آن نفیست و از آنجا است تغفل را
یعنی افسون گرافسون را امید -
تغافل بالضم خب -
تغافل خال نیک گرفتن ضد قیصر -
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن
کتب را و عضو عضو کردن تصاب گویند را -
تفصیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و فکر کردن به فضل کسی -

تفضل نهنگی کردن و افزونی جستن بر
آوران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن
زن در خانه از برای کار -
تفاضل از هم دیگر فرون آمدن -
تقییل بوسه دادن -
تقییل پذیرفتن -
تقییل با هم دیگر روبرو شدن -
تقییل یکدیگر را کشتن -
تقییل قتل کردن -
تقییل کم کردن و کم نمودن -
تقییل بر کسی سخن دعوی کردن
تقاؤل با کسی گفت و شنود کردن -
تکحیل سر در چشم کسی کشیدن -
تکحیل سر در چشم خود کردن -
تکاسل خود را کامل نمودن -
تکفل صافن متعدد چیزی شدن -
تکفیل تعدد فرمودن کسی را -
تکفیل علاج بر کسی نهادن و درخشدن
بر بدن شدن در جنگ کوشش کردن -
تکمیل تمام گردانیدن -
تکامل تمام شدن -
تکامل خود را کامل نمودن -
تکامل با فتح و تشدید لام شسته رنگ و

لودۀ خاک تلال بالکسر جمع -
 تینبول بالفتح و تانبول و تامبول برگ
 سبزی است در مہند کہ با فوغل دکان کلس
 خورد و بہ ہند از اریان گونہ فروخ و مقوی است
 تمشال بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر
 نگاشتنہ تماثل جمع -
 تمشیل صورت چیزی نمودن -
 تمیل نقل زدن بر مثال چیزی شدن -
 تماثل از بیامی بہ شدن نزد ہم دیگر شدن -
 محل مکر و جیلر نمودن -
 تمویل مال دار گردانیدن -
 تمویل مالدار شدن -
 تمویل در رنگ کردن -
 تمشیل فرصت دادن -
 تماثل میل کردن -
 تنزل بر رنگ فرو و آمدن -
 تنزل و فرستادن و ترتیب دادن -
 تماثل از یکدیگر کردن -
 تنفل نقل پوشیدن -
 تنفل نقل گزاردن -
 تنفس غنیمت دادن -
 تماثل فرا گرفتن -
 توسل نزدیکی چنین چیزی و زودی کردن -

زبون از روی غیر و نیکوئی کردن برآکے -
تحریم حکم کفک و اجرام سبتن و تمام غایت
ناکردن پوست -

تحکیم حکم کردن کسی را میان فخرم بازداشتن
بستور را از آنچه خواهد حکم -
تحاکم با هم نزدیک حکم شدن -
تحکم حکومت نمودن بر کسی -

تحکم حکم برداری نمودن فریه شدن سار و جز
تحلیم برداری کردن حکم سوب و ن کسی را -
تختیم انگشتی در انگشت کردن -

تخا حکم با هم یکجاست کردن -
تخم بالغم نشانه وحد میان و زمین تخوم و تخم
تفستین حج و تخم مسکون و تخم نیز آمده -

ترجم بخشودن و مهر بانی کردن -
ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
کلید نهادن -

ترقیم نوشتن و جامه را خطا کردن -
تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن -
ترمیم مرمت کردن چیزی را -

ترخم مر ایدن -
ترجم انبوه شدن -
تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن
به حکم و امر کردن -

تسالم با هم یکدیگر صلح کردن -
تسلیم اگر کردن ظرف و خرنش و کوبان
کردن چیز را و بر آمدن بالایی چیزی و پشتم
آبیت و بهشت که بالایی نما جاری است -
تسنم بر بالایی چیز شدن بر تمام چیز شدن -
تسوکیم عمارت کردن و حاکم کردن کسی را و مال
تا بهر خواهد بکند در کردن و را بهر چاره نشان کردن

تسایم با هم قهر زدن -
تشتام غالی بر زدن بلکه شام خود را نسبت کردن
تشتام یکدیگر را دشنام دادن -
تصادم و تصادمه با هم کوفتن و بر زدن -
تصرم بریده شدن -

تصیرم بریدن
تضریم افزوختن -
تضررم افزوخته شدن آتش و شرم گرفتن -

تظلم فریاد کردن نایدن از بیدار کسی -
تبعیه کتاب را لفظ کردن عربی را غمی ساختن -
تعظیم و اعظام بزرگ کردن بزرگداشتن
تعظم بزرگی نمودن -

تعلم کسی را آموختن -
تعلل کسی را آموختن و آگاه کردن کسی را -
تعمیم عام پوشانیدن و بر سر کردن کسی را
و گفت بر آوردن شیء عام شامل و اندین چیز را

تو خود اندن کسی را و غلامه بر سر بستن -
 تو خودم که نادان زده کردن کسی را -
 تو خودم که بجای مصلحت سیاه گردانیدن کسی را -
 تو خودم که بجای چیز بزرگ داشتن مهرت را اما نکرده -
 تو خودم که دریا بایندن -
 تو خودم که اندک اندک دریا فتن -
 تو خودم که پیش کردن پیش متادن پیش شدن -
 تو خودم که پیش شدن -
 تو خودم که پیش کردن پراننده کردن نیکو کردن -
 تو خودم که پراننده شدن -
 تو خودم که با هم سوخته خوردن مال بخش کردن -
 تو خودم که چیدن چیزی بریدن -
 تو خودم که قیمت کردن درست کردن -
 تو خودم که راست شدن -
 تو خودم که باید گیر برابر ایستادن مقابل شدن -
 تو خودم که گرامی کردن دفرند کردن زادن -
 تو خودم که فتن وزخم کردن -
 تو خودم که فتن -
 تو خودم که بوسه دادن -
 تو خودم که یکدیگر را لازم شدن -
 تو خودم که با یکدیگر با یکدیگر زدن جبار دریا -
 تو خودم که بافتن آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید -
 تو خودم که گوید تمام تمام سخن بود تمام -

تو خودم که خفت تبدیل است درست خلقت مهر را -
 تو خودم که خودم کردن کو دکان بنده جع تمینه است -
 تو خودم که درست و درست شدن -
 تو خودم که درست و کامل -
 تو خودم که ستاره شناسی وقت شناسی کردن نکر -
 تو خودم که گزاردن ام و پاره پاره کردن خیر را -
 تو خودم که شیا نی نمودن -
 تو خودم که نفس ندن و بچه و کیشدن و یافتن نفس -
 تو خودم که برشته کیشدن و جاف سخن را و زدن تیر بدن -
 تو خودم که نیاز و نعمت کسی را پروردن و فو هست -
 تو خودم که یا چهار میل از کله مغله -
 تو خودم که نیاز و نعمت پرورده شدن -
 تو خودم که در خواب کردن غیابایندن -
 تو خودم که آماس شدن نبی بر باد کردن -
 تو خودم که بوسه حاضر شدن بسیار دان کردن -
 تو خودم که بفر است یافتن و بستن علف کرد -
 تو خودم که انختین روید -
 تو خودم که گمان بردن -
 تو خودم که بخت ناز و بهره جع جزا و نام تیری است -
 تو خودم که تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه دیگر -
 تو خودم که شک در یک وقت زاده باشد -
 تو خودم که دور تو امان گویند -
 تو خودم که بالفهم شهر است بر نیست فرست -

الانقباضه بجان وهو مضمي يست بحرین -
 توهم بالفتح مبر فایدو بعضی گفته اند مبر با کاف از
 از نقره سازند مانند مروارید و بعضی با زایا که -
 تهم بالفتح بدبو شدن روغن گوشت فحشتر -
 شدت گزافا و استادن با و بعضی فتح تهمتا -
 تهم بالفتح بنده و تیمم الله و تیمم اللات و تیمم فوش
 بر سه نام قبیله ایست -

تتم شکسته شدن -
 تمکم استند و فسوس و نگه کردن در پشیمان
 شدن بر چیز گذشته -
 تیمم قصد کردن بجاک طهارت کردن در شروع
 عبادت است از دست زدن بجاک و مسح کردن
 بر کعبه هر دو دست را برینست با و بدل و فو و غسل -

باب التامع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و پس
 رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی
 را بعد از مردن و قصد کردن رگ تا خون
 از او گرفته و بریان کرده بخورند -
 تاوین گوشه ساختن نعل را و گوشه بایند
 کوک را و ستوری و ادن کسی را بکاروی
 و بسیار آگاه بایند و بانگ نهاد گفتن -
 تاوین آگاه کردن کسی را -

تاوین آیین گفتن

تبین بالفتح کاه بخور و چار و ادون و بالکس
 کاه و بالفتح نیز آمده و سرور و جواهر و بزرگوار
 و کرک و کاسه بزرگ که بیت کسی را بر کس
 آگاه صحن بالفتح نزدیک بان آگاه عس بالضم
 و تشدید سین ممال اندازده سه تن یا چهار تن
 آگاه قوج اندازده دو تن آگاه قعب بالفتح
 اندازده یک مرد و یختین زیرک شدن و ففتح تا
 و کسر بازیرک و بار یک -

تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم
 شلوار کوچک که ستر عورت منقطع کند -

تبدین پیر و ناتوان شدن -
 تبطن جامه را ستر کردن و شمشیر بر گرفتن
 و تنگ برگرفتن ستور او خاصه و حرم کردن
 کسی را بچنین است البطان -

تبطن کسی را در زیر خود گرفتن -
 تبیین پیدا شدن و پیدا کردن -
 تبیین آشکارا شدن -
 تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر -

تبسان بالکسر و فتح نیز آمده بسیار واضح
 و آشکارا کردن -

تبشین بهشت گوشه کردن -
 تبشیر انور و کلین دن با و از خم خیزن و با و
 بخورن اند و کلین شدن -

تخصیص آراستن و نیکو کردن و به شدن
 و به نیکوئی نسبت کردن -
 تخصیص باره بر آوردن گردش -
 تخصیص در حصار شدن -
 تخصیص بکمان و قیاس سخن گفتن -
 تخصیص بجایانت منسوب کردن -
 تخصیص تیار داشتن و کم کردن حق کسی -
 تخصیص و دود کردن -
 تدبیر چرب کردن -
 تدبیر چرب شدن و بیدار شدن و غن خود را -
 تدوین جمع کردن و تألیف نمودن -
 تدبیر دین دار شدن -
 ترجیحان بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح
 اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که آنرا
 کلمه جی و زبان دان گویند -
 ترقیق برقم کردن نزدیک بهم نوشتن سطری
 کتابت نقطه و اعراب کردن آرایش دادن کتاب
 و حساب کردن بجای و سیاه کردن موضعی از دفتر
 حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند
 برای نوشتن حساب صاحب نقاشی القون
 گویند خط کشیدن بر حساب شسته تا ظاهر شود که آن
 نوشته در حساب مدو بود بعد از آن گردانیده شد
 تزیین آراستن -

تزیین آراسته شدن -
 تسکین گرم کردن و گشایی که در پا کنند -
 تسکین آرام دادن -
 تسکین فریب کردن و روغن بخور و کمی دادن
 و خشک کردن -
 تسنن متغیر شدن -
 تضمین پذیر اندیدن و ضامن گردانیدن
 کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن
 شعر مشهور دیگری در شعر خویش -
 تضمین پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را
 و چیزی در ضمن گرفتن -
 تطامن آرام گرفتن -
 تطمین بگل اندودن -
 تعاون یکدیگر را یاری دادن -
 تعیین مخصوص کردن چیز از میان چیزها و آب
 مشک نور بخشن تا در نهایی آن بگیرد و سوراخ
 کردن در او را بدو بر و کسی بر یکا او را گفتن
 تعیین چشم کردن چیز را و لازم شدن آن چیز تعیین
 تعاین یکدیگر را در زبان گفتن و بزم انتخاب
 روز قیامت باشد -
 تقصین در فتنه انگیزان -
 تقصین گونه گونه شدن -
 تکلمان بالضم اعتماد -

تکونین هست کردن -
 تکونین هست بغداد و بودن -
 تکونین گوناگون کردن -
 تکونین گوندگون شدن -
 تلقین نماییدن سخن و از زبان کسی دادن -
 تلینین نرم کردن -
 تمیزین نرم کردن و خوگر ساختن -
 تمیزین نرم شدن عادت کردن بخیزی -
 تمکین پابر جای کردن کسی را -
 تمکین جا گرفتن -
 تمکین مسکین شدن -
 تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن -
 تنین بالکسر و تشدید نون ماری است بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک خیز و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش مار اس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده از این تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسان که تنه اش و دمش برج است و دمش و برج هفتدم میسیند چون گوشت بسیار آنرا بفارسی بیشتر گویند و قول چوهری که موسی و در آسان غلط است -
 تون بالضم شهر می است در خراسان

تزدیک فاین -
 توازن برابر و هم سنگ شدن و چیز -
 توطن وطن گرفتن دل بر خیزی نهادن -
 توطن آرام دادن -
 توطن سست کردن چیزی را -
 توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زاینده نشیند توام است -
 توامان بالفتح آرزو مند شدن -
 توهمین درشت و میوب گردانیدن بچین کردن و بچین است که مادر او بزرگ باشد و پدر آنرا -
 تهوین آسان و سبک کردن بر کسی -
 تهاول خوار و حقیر داشتن -
 تیمن خج میس ایمن و سبک کردن بابرکت شدن -
 تیمان بطرف راست میل کردن -
 تین بالکسر بجز و کوهی است و مسجدی است بشام و کوهی است بظفان نام دشتی است -

باب التامع الواو

تکو بالکسر بلند و پیر و چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند پس مادر و دود و بچه خرد و بزرگاله و بچمتین تشدید و او در پی کسی رفتن -
 تو بالفتح و تشدید و او تنها و طاق و سنی که یک لاتا بند و بنا بر آورده شده و فارغ از کارها -

باب التامع الماوع الیاء

تاکله پیش حق کردن -

تاوه آه کشیدن -

تبله بلد و نادان شدن -

تباله خود را بلد نمودن -

تجاه بهر سه حرکت طرف رد و جانب به

تره و ترمه بالغ و تشدید باطل و راهی

کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب با

جمع و مجنی سختی و با و دایر نیز آمده -

ترقیه سالیان دادن خوشوقت گردانیدن -

تسفیله نادان و سفیه خواندن نادان سفیه کردن

تسفه جنبانیدن با دوخت را و شنوایان

و ندی و نادانی کردن فریب دادن مال -

تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن -

گره بستن تغییر یافتن زان و شراب بزان -

تشیبیه مانند کردن خیر را بخری -

تشیبه مانند شدن -

تشابه بهر یک مانند شدن -

تشویشیت کردن رد و بزان چشم رسانیدن خیر را

تلفه بالغ سیه گوش و فحشین اندک زبون

شدن و بالغ و کسر فانی مزه -

تافه چیز حق و اندک -

تلفه نیک دانستن و دانسته شدن -

تفله شکست دادن دشمنان زینت گرفتن -

تفوه سخن گفتن -

تلمه فحشین تلفت شدن حیران و اله شدن -

تتمویه خیر را زان و دو نقه اند و کردن تمبیس

کردن بسیار شدن ابن یک خبر دادن بغیر آنچه

سوال از آن بود و بخین برابران بسیار -

تتمه فحشین تلبه شدن بوی گردانیدن تم و شوشت

تتمیه بیدار کردن و اوقت نمودن بر چیزی -

تتمیه بیدار و شوشت شدن -

تشریه دور کردن پاک کردن چیز با نشت -

تشره دور شدن بر آمدن بسیر لغ و سبزه زار و

قاموس گوید استعمال تشره درین غلط فاحشست

تتمویه بلند کردن و خواندن بخیری -

تموه بلند شدن -

توجیه گردانیدن رک و اسب و بوی فرستادن و

شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن -

توجه رک و بخی آوردن بقضا حاجت گفتن -

تولیه شیفته گردانیدن جدا کردن مادر از فرزند

تیمه مالک بسیاران و نیک کردن گمراه و حیران

تایه گمراه و حیران -

باب التامع الماوع الیاء

تامی حاصل شدن و میاشدن کار و زنی

کردن از پیش دادن کسی را بر آسپاس انداختن -

تا حی برادر گرفتن مطلب نمودن چیری -

تا وی را بشنیدن چیری -

تا وی آرزو شدن -

تا سی پیروی کردن و صبر نمودن -

تا سی پیرو و اسب چهارم آرزو اسب -

که غلبه میسر شود و بی تازند -

تا سی با یکدیگر میز نمودن معارضه نمودن -

تا سی بیک شدن و در شدن چیری -

تا سی روشن آشکارا شدن جلوه کردن -

تا سی معارضه کردن و پیش خواندن -

خسوم را و غلبه بستن برو -

تا سی قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار -

کردن صواب بستن و درنگ کردن بجای -

تا سی بیک سو شدن -

تا سی زیور پوشیدن و آراسته شدن و

و فیرین یافتن چیز را -

تا سی بر پیر کردن و خود را نگه داشتن -

تا سی خمیده شدن و پیچیدن دست را -

تا سی در گذشتن -

تا سی خالی شدن و فارغ شدن -

تا سی یکدیگر را خواندن پیش آمدن و افتادن

و نوار دایره خانه -

تا سی در آویختن به درخت میزان و نجات یافتن

شدن و فرو بسته شدن -

تا سی اندک اندک نزد یک شدن -

تا سی درمان کردن -

تا سی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بیکدیگر

و بسوی خود دیدن و آینه -

تا سی امید داشتن -

تا سی تاخیر کردن و در باریدن باران -

تا سی روبرو شدن و هلاک شدن -

تا سی بیک افتادن -

تا سی از هم دیگر خشنود شدن -

تا سی بالابردن -

تا سی چندی را می گردنایم تر قوه است -

تا سی به یکدیگر نزدیک شدن و تاخیر کردن -

تا سی زکوة دادن و صدقه دادن باکی گرفتن -

تا سی لباس پوشیدن -

تا سی سر بر گرفتن کینه را -

تا سی خرسند شدن -

تا سی برابر شدن و در چیز -

تا سی شفا بستن و دل خوش شدن از

کسی و از غضب کینه رستن -

تا سی تشنگی شکوه کردن -

تا سی آرزو کردن -

تا سی قصدی پیش آمدن -

تقصیر احمی کردن طعام چاشت خوردن -
 تعیدی از حد در گذشتن -
 تمششی طعام شام خوردن -
 تعدادی با هم دیگر دشمنی کردن فاسد شدن
 و دور تر شدن میان -
 تعالی بلند شدن -
 تعامی خود را کور نمودن -
 تغیدی طعام صبح خوردن -
 تقششی پوشیدن و جلع کردن -
 تقطعی پوشیدن -
 تقششی سر آمدن و بی نیازی نمودن -
 قفطی از تنگی و دشواری بیرون آمدن -
 قضانی بهم فانی شدن -
 تقاضی خواهش نمودن -
 تقومی توانا شدن -
 تقاومی یکدیگر را و آخرین
 شکستی کینیت یافتن -
 تکانی با هم برابر شدن -
 تلنگلی زبانه زدن آتش -
 تلافی یکدیگر را دریافتن -
 طعنی بیش رفتن بملاقات
 تلافی بهم رسیدن و همیگر را دیدن -
 تلایسی نیست شدن -

تلمی بازی کردن -
 تلمادی نهایت چیزی رسیدن -
 تمششی رفتن و کار گذاردن -
 تمنی آرزو کردن -
 تمارمی با هم جدال کردن شک نمودن چیزی -
 تمانی با هم دیگر را ز گفتن -
 تسانمی با هم دیگر آواز دادن با هم دشمنی
 تسانی هم دیگر را نیست کردن -
 تسخی دور شدن -
 تساهلی پایان چیزی رسیدن بازداشتن
 از چیزی باز ایستادن آیتاوان بجا نماندن
 که آبهای محرو را بجا جمع شود جمع تنه لیست -
 تونی تمام بستادن و جا گرفتن -
 تونی بر نیز کردن خود را نگه داشتن از چیزی
 تونی بستن و قصد کردن
 تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت
 نمودن و بکار کسی قیام نمودن -
 توالی پیایی شدن -
 توازی با هم برابر شدن -
 توانی سستی کردن تقصیر نمودن -
 تجمعی با هم کردن -
 تهادمی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن
 زن آهسته رفتن از با توانی یا راستی -

باب الثانی مع الالف

شرعی خاک نمناک -

شراب تو نمک شدن -

شرابا بدوین و آن منزلی است از منازل
نعم و نام ننی سست -

سکال بالفح زنی که فرزندا مرده باشد -

شکال بالفح روز سه شنبه و سوق الشانام
بازاری است در بغداد که روز سه شنبه در اینجا
خرید و فروخت میشود -

شما یا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا
در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد هیچ نیاید
شما بالفح ستایش کردن ستایش و بالکسر غلبه
درستی که زانوی شتر ابدان بندند -

توبه او مقیم شدن بجائی و فردا آمدن بجائی -
توبه او بالفح فتح الواو و الدخیماره -

باب الثانی مع الباء

باب بالفح و سکون هزه خمیازه کشیدن
و بفتحین درختی است -

شرب بالفح پیه تنگی که بالای شکم در روده
و مززش کردن کسی را بر کاه بدو جاکشیدن
شرب بالفح روان کردن آب بفتحین آب و دخی
تعلیق رویاه و نغم مردی و طرف نیزه که

در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن
آب باران که در موضع خشک کردن خرما
میسازند و او را التعلیق بیماری است که مورخان
و حصیه التعلیق است بغایت مهی متوجه جماع -
تعلیق بالفح نیزه زدن گلو بریدن و بختین
که در اختن رخ و چشمه که در سایه کوه باشد -
تعلیق بالفح سوراخ و سوراخ کردن باغ
و بفتحین سوراخها جمع ثقبه -

ثما قصب شتر ماده بسیار شیر و تخم ناقب تاره
بماند و روشن بر تارهای دیگر بیاورد اصل است
ثملب بالفح عیب دلی نقصان کردن رخنه
کردن رانند بر گردانیدن بالکسر شتر که کندش
ریخته باشد و در پیوسته بفتح اول و کسر ثانی
رخنه دار و بفتحین گرفتگی و چرک -

ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن
و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در خوشی
شدن حوض و یا نزدیک بر پر شدن -

ثواب بالفح فرد و فردا و آن و شهدوس
شهد و بالفح و تشدید او و جامه فروش و جلد دار
شیب بالفح و کسر بای شده و غب و بویه -
ثائب با و سخت که در اول باران وزد -

باب الثانی مع التاء

تجارت بالفتح و تجوت بالضم برجا بولان
 و قرار گرفتن و بالکر و دانی که پالان بدان استوار
 کنند و بالضم و روی که آدمی را از حرکت باز دارد
 ثبت بالفتح و قرار دادن و نوشتن محبت و
 مرد معتد ثابت دل ثابت زبان و خصوصیت
 ثابت ایستاده و برقرار -

ثبته بالضم گروه -

شروع بالفتح بسیاری نام بسیاری مردم -
 شغرة بالضم مغاک بالای سینه باین نام خوان
 چینه که در آن چینه باین طریق نرم و هوارد مغاک گردن
 که در آنجا نیز زنده آفرینی و مغاک بالای سینه فرس
 شفت بفتح تاء و کسر فزایوی شتر در اندام
 که وقت نشستن بر زمین برسد چون میان سینه
 و ریح ران و مانند آن تفصات جمع و دو التفات
 لقب امام زین العابدین ع و لقب علی بن
 عبد الله بن عباس زیرا که با قصد و رحمت
 زیویان داشت زیرا هر وقت با قصد کعبه نماز
 هر روز میکرد و لقب عبد الله بن عباس میخوان
 زیرا که طول سجود و راز زانوهای او نر کرده بود -
 لقبه بالضم سوراخ -

لقبته بالفتح آفریننده شدن آتش -

لقبه بالکسر استوار شدن و متمسک بالکسر بن -

تقافه بالفتح نیک شدن استوار شدن چیست شدن
 تلمه بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح خصوص
 اینست با موهوم چشم و خالی که از چاه بر آرند -
 تلمته بالضم رخت -
 شمانیته بالفتح کشت -
 شینته بالفتح و تشدید یاء عقبه سر بالا که دشوار
 از آن توان گذشت -

باب الثانی مع التاء

ثالث بالضم و تشدید ثیم و ثیم از چیزهای بالفتح
 ستادن سوم شدن سرگردان چیز برآ -
 ثلاث بالفتح سه و بالضم سه -
 ثالث سه کننده و سوم یعنی اول ثالث ثالث
 ثالث اثین توان گفت و یعنی ثانی
 ثالث اثین توان گفت -

باب الثانی مع الجیم

شح بالفتح و تشدید حیم یعنی آب و خون و
 روان شدن آب و خون و روان شدن
 خون قربانی و همچنین شحج -
 حجاج بالفتح و تشدید حیم فردی زنده و روان شده
 حجاج بالفتح برن و باریدن آن و بفتحین
 شح شدن دل و امید آن کسی -
 شلوح بالضم برن و باریدن و امید آن -
 باب الثانی مع الهمزة

با و بختین نم و سها -
 شر و بالفتح بان در کما شکستن و آسکانه کردن
 و باران ضعیف گیاهی و بختین کما شکستی آب
 شریدا شکسته -
 شکر بالفتح و بختین آب اندک -
 نمودن نام بیدار است که حق تعالی اصل را بر ایشان فرستاده

از کما و نام برجی است از برج های آسمان و
 پیشوای قوم و سنری که بر آب بند و آرا
 غلبت جامه نوک گویند و سفیدی که در ج
 ناخن شود و احمق و مرد نادان و بختین
 گرد و جز آن و بر آمدن خصیه و در جستن بلخ
 و جز آن و ظاهر شدن خون -

باب الثام مع الراي

تبار بالفتح و سکون هزه خون و طلب خون
 کردن و کشته نه ویشاوند -

باب الثام مع الطاء

بسط بالفتح بازداشتن از کاری -
 شرط بالفتح سرش کردن بالفتح سرش کشکران -

باب الثام مع الفعین

شمار کینه کشته -
 بشر بالفتح بازداشتن چیزی و راندن -
 پشور بالفتح هاک و هاک کردن کسی را -

باب الثام مع الفعین

شمار بالفتح سر شکستن -
 باب الثام مع الفعین

باب الثام مع الفاء

شهر با درخته زدن درخته بستن و دندان شکستن -
 شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر -
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -

باب الثام مع الفاء

شفت بالفتح درافتن و دانستن گرفتن و
 بختین نیک و ما هر شدن محبت شدن -

باب الثام مع الهم

شیر که مسکه آن برآمده باشد -
 شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر -
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -

باب الثام مع الهم

شفت بالفتح درافتن و دانستن گرفتن و
 بختین نیک و ما هر شدن محبت شدن -

باب الثام مع اللام

شیر که مسکه آن برآمده باشد -
 شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر -
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -

باب الثام مع اللام

شیر که مسکه آن برآمده باشد -
 شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر -
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -

شیر که مسکه آن برآمده باشد -
 شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر -
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -

شیر که مسکه آن برآمده باشد -
 شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر -
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

انقال بالکسر سبقت و بالفتح شغل الکران فصارو
بالضم شک زیرین دستاس و بدین
معنی که سینه زنده -

ثقل بالکسر گران و بار و گنج زمین و مرده و
گناه و انقال جمع و بالفتح چوبیدن چیزی
بر چیزی در وزن و گو سپید را در واکردن
بجست بنیدن گوشت بالکسر فتح فاق گران
شدن و بفتح ثین متاع مسافر و چشم او و هر خری
نفیس نگار یعنی قال علیه الصلوة و السلام
یا ای ماک فی کرم الثقلین -

ثقیل مرد گران و گران بوزن -
انقال بالفتح زن فربه و گران سرن میوه
و هسته و شتر هسته رفتار -

ثقل بالضم و بفتح ثین مردن و هلاک شدن و گم شدن
دوست کسی بی فرزندان شدن و گم کردن در فرزندان
مثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و رم
وزن ریختن در بوبه و سرگین انداختن چارپا
و ویران کردن و گفته اند مثل الصدع شق +
یعنی ویران کند خدا تعالی ملک را و بیدار و بار -
ثقل بفتح ثین هلاک شدن و هلاک کردن
و افتادن و نداشتن -

ثقل بفتح ثین مست شدن و بکر سینه زنده
و بجایی میقیم شدن و رنگ کردن و ناخیز کردن -

شمال بالکسر فرایدم دم و کار گذار و لغت بالکسر
و شیر پیدا شود جمع بالکسر بالضم و کسر شده -

باب التناو مع المیم

ثخم زود برگردیدن از چیزی -
ثرم بفتح ثین شکستن دندان این بخ دندان
پیش و نام کوی است -

تخام بالفتح و عین مع گیاهی است که انرا
بقارسی در منه گویند -

تکلم بالفتح لازم شدن بجاری و میقیم شدن
بجایی و پیروی کردن اثر کسی و بفتح ثین میان راه
تکلم بالفتح رخنه کردن و بفتح ثین رخنه شدن و
کنار لاهی وادی و وضعی است -

تخم بالفتح و تشدید میم نکودن چیزی و فراموش کردن
و بالضم و تشدید میم منقوع پس از آن بالفتح نجا -
تخام بالضم گیاهی است خرد و گویند نه اعلی
اشمام یعنی این خیره است که دست بردن
بسر و این مثل است در چرخ کسل الماخذ باشد
نوم بالضم و بفتح ثین -

باب التناو مع النون

ثخن بالکسر و فتح خاخم و سطر -
ثخن بالفتح عکس و سطر -

تعبان بالضم از کار و فراموشی بیابان
تقلان بفتح ثین کائنات و حزن -

<p>مشملان بالفتح کوهی است خاغانی گوید خودی و جری و قاف و شملان -</p>	<p>مشمین بالضم هشت یک و با کسری هشت روز هشت و بالفتح هشت شدن و هشت یک گرفتن و بنا کردن کنایه را بفتحین بها - شمین هشت یک و گران قیمت -</p>
<p>باب التاء مع الواو مرو بالفتح بسیار گردانیدن زیاد کردن را غیر</p>	<p>تمائین بهشتاد و شنی است بنا کردن و نوح عوم فی و قعی که از کشتی برآمد و هشتاد کس بود و دواتمائین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید: زیبونی که خشنود</p>
<p>باب التاء مع الیاء مدی بالفتح پستان - تلالی بالضم کلاه سه حرنی -</p>	<p>ردائمائین تلافیش مشکل بود بر پزشک - تویان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم -</p>
<p>سعی بالفتح و تکرار و دوم شدن و بالکسر چیزی و طاقه اثنا و شانی جمع و بالفتح و کسری و تشدید یا کا و گو سپند و و سال که پادشاه گشته باشد و اسی که پادشاه چهارم گذاشته باشد و سوری که پادشاه ششم گذاشته باشد -</p>	<p>توران بفتحین برخاستن گردد و غیر آن و جوش زدن خون -</p>
<p>سنائی بالضم و حرنی -</p>	

باب الحیم مع الالف

<p>جر باو بالفتح آسمان و زن گرین و زمین فقط رسیده و دختر صاحب نمک -</p>	<p>چو بالضم در جیم و سکون همه سین مرغ سینه شنی - جیو بالفتح و ایس آیتا و ن پنهان شدن و</p>
<p>جر می بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بلند کردن و چیزی و بضمین قناعت کردن شتر زاب بجلت -</p>	<p>بیرون آمدن و کرده داشتن و مرد کشیدن ساروغ و پشته خاک کوی که در آب جمع شود -</p>
<p>جزا بالفتح پادشاه - جسا بالضم درشت و سخت شدن است و کاه -</p>	<p>جبا بالضم تشدید یا بدول و نوعی است از تیر ناوشهری مت بخور شبان و دهی است</p>
<p>جشا بالضم و المد آردغ -</p>	<p>به مندر و ان و بدین معنی بی همه نیز آمده - جلدی بالفتح بخشش و فائده -</p>

جسور بصیتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه
و بر هم زدن از غمی و بیرون رفتن از شهری
بشهری و گمان سبک و چوب سبک -
جفا با الفتح انداختن کسی از بین دو یکن کاسه
و کف افکندن و یک و خاشاک کنایه از آزار
آب بستن و کشاندن و از رخ بر کندن گیاه -
جفا و بالفهم المدکث خاشاک که از راسل
آورده و چیز باطل و کشتی خالی -

جفا با الفتح و بی همه شتم کردن از بهای دور
شدن گران شدن بر کسی و بریدن کس -
جلاد و بالفتح و بالمزد و دون و از خانه ان
بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بکسر
سر بر یا سره ایست مخصوص بالفتح و بی شکر
موبودن پیش سر یا نصف سر -
جمادی بالفهم فتح و ال نام دو ماه است از
ماه های عربی یکی را جمادی الاولی گویند و
دیگری را جمادی الآخرة -

جماد بالفتح و تشدید میم گو سپند بی شاخ
و جسمی که از مردم و جز آن -
جومی بفتحین اندوه و سوز دل و آب گنده
و درازی مرض و دردی است در سینه -
جوز او نام زنی و گو سپند سیاه سپید میان
و بر بی سنت از بروج آسمان و صورتی است

از صورت خوبی بصورت مردی قایم بود و کس
منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی
حافظ شیرازی گوید: جوزا سحر نما و حمال برابر
+ و حمال عبارت از آن شمشیر است جوزای
مشهور حمال ندارد بلکه بصورت دوم مردی
ست عریان بی همه بگرد آمده ازین جهت
او را تو امان نیز گویند -

باب الحیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن
و خایه کندن و آبستن کردن فرار او بالفهم
چاه بسیار آب و عقیق -

جباب بالفتح فخط تحت و بالکسر بریدن
تقصیب غالب شدن بر کسی و بالفهم خط و
چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر -

جذب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن -
جاذب دروغ گوی -

جذب بالفتح کشیدن و ربودن کم شدن
شیر شتر و خشک شدن شیر بیان آب دهن
و باز کردن کره اسب شیر و بختین بر دست خوا -

جذاب بالکسر کشیدن چیز از یکدیگر و نزاع
کردن یا همه بگرد پیوسته خواسته تاده کم شیر
جاذب را بنده و کشنده و شتر تاده کم شیر -
جرب بفتحین گرد کردن فلان فلان فلان گزینش

چرب چرب و تیز و تیز یک صد و چهل و چهار
گزشت و پانزده است آن و از ده است
چرب بالفتح و الکسر آن تیز و آن درون
چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم شقی
مخالی و بی نیست بکله -

چرب بالکسر هر دو بالضم بند با -
چشیش طعم غلیظ یا بی ناخوش و هر چند
در شست غلیظ ناگوار -

چشیش بالفتح غلیظ شدن طعام و در کردن
در شست و در حفر کردن خیر و آبکشیدن مراوت
چشیش کور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی -

جباب بالکسر کشای تیر جمع جیب است -
جیب بالفتح برگزیدن و از هم کردن انداختن
جلب بالفتح و تقنین بر آینه کشیدن
و گویند و برده و شتر و جزان از جای بجایی
برون بجهت فرو رفتن و پوست بر آوردن

جراحت و نیامدن صدقه و ستاننده و میان
قوم و نشستن او بر بعضی و کس ستادین صدقه
را پیش او آورند و بانگ زدن است بافت
و دایرن تا مگر گذرد و بالضم و بالکسر از بنگ
بے باران و چوب پالان -

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معبود بالا پیش
زنان جلایب جمع -

جیلاب بالفتح و تشدید لام کشنده است
شتر و برده و جز آن از جای بجایی بجهت فرو رفتن
و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دی
ست و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شتر
و قند و شربت و واکه بر لیس و دهند در شبنم

جیره لغت عربی لغت تشدید طاهر که فارسی باشد
جیش بالفتح پهلوی و جمیل است از زمین و
کرانه و آنچه در قرآن آمده است و و انما جیب

بالجیب بمعنی یاری که صاحب باشد و غیر
و بعضی شین مرد غریب و دژله و بیگانه و آکنه یا
داشته باشد و بفتح اول و کسره نون آنکار

راه بیک طرف و در ترس بهمانان
بفتحین لنگیدن و به پهلوی چسبیدن شش شتر
از غایت تشنگی و کشیدن آبی را بسوی آب خود

وقت که بستان اگر آب پستی کند و آن اگر
جیناب بالفتح درگاه و گرداگرد سر و کنار و
پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم

در دهل و بالکسر و در شدن از اهل خود و سیانی
که در گردن چار پانگند و بکشند -

جنوب بالفتح بادوست است کسی رو به
مشرق داشته باشد و طون دست راست را آن شخص
جانب غیب و طون طرف کنار و آنچه در قرآن
آمده است و و انما انت بجانب الغری امداد -

از آن جانب که طو رست که میقات موسی بوده
جناب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیت است
جنیب فرمان بردار و غریب زمانی است
جواب بالفتح پاسخ دیگر آخر و ضمای بزرگ
قال الله تعالی و یحفظان کما جواب اصل
جوابی بود جمع جابیه یا از جهت خفت کردن
جوب بالفتح دیدن و بریدن مسافت قطع
کردن و دو بزرگ پیراهن ن سترش دان
جورب چیزی که پامی پوشند و آنرا جورب گویند
جواب بالضم و ذال معجده طعای که از شرک
و برنج و گوشت پزند

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیرهن
و بالکسر نام و دقله است در شام

باب الحکم مع النساء

جارحه دست و دیگر عضو آدمی و حرمت
کننده و جانور شکاری جوارح جمع
جار و دینه گری از زیدیه منسوب بکار و بن آبی ماه
جائزه عله و بخشش

جامه ایستاده و انصرده

جاریه اقباب و کشتی و کینرگ و دختر و روان
شونده و فتنی از جانب خدا

جاشیه بز انوشسته

جاییه حوض آب گرداگر و چاه

جهایه بالکسر کردن مال خراج و آب
جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و خود هر چه
غیر خدای تعالی پرستیده شود

جبروت بنفختین تکبر
جبریه چوبهای که بر غضنوش کشته بندند و
دست برین

چبریه بنفختین جامعه که می گویند بنده را در کار
اختیاری نیست و سکون با پنهان
مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون

باست و فتح با جهت مناسب تدبیر است

جماه بالفتح و تشدید باوشت و حوا

جیمه بالضم و تشدید با جماله است و سوراخ
سنان که سینه در آن کنند و چون ساق در آن
جبهه پشانی و آن میان دو ابرو و نام صیه و
جامه مردم و اسپان و منتری است از منازل
قروآن ساره چند است که بی بیانی استماع شده
جباره گردن کشان جمع جبار

جبله بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر

جیم و با تشدید لام خلقت و طبیعت و کرده

دلیاری از هر جنس و افراد یکان

جیمه بالضم و تشدید تاق مردم و غیر آن بالکسر

جدلیه خوی و قبیل و کرانه و نام زنی است
که باور قبیل است

جاذبه بر تشدید دال راه بزرگ و شایع عام -
 جاذبه بالکسر تشدید تو انگر شدن بالکسر تشدید
 دال نوی نوشدن نام شهری است مشهور کنیا و یا
 و قلاده گشت باضم خط پشت خر که مخالف رنگ
 او باشد بافتح بار مایه و ماور پدر -
 جاذبه بالفتح زین بیکانک مغوره خرا و مور پند -
 جاذبه بهر سه حرکت پاره از آتش -
 جاذبه بالضم دلیری نمودن -
 جاذبه بالفتح تشدید را یکبار کشیدن خر مهره
 و سب و روان جوار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع
 کشیدن آنچه شتر از گاو بدون آورد و تشدید
 کشند و بالضم جوی که بر سر او دام منند و در میان
 ریسان کشند و بدان آهوی گینه نوع باریست
 جاذبه بر جاذبه اول ثالث فریندگی و باز ندگی
 و مقابل آن ملاهت است و وسط هر دو
 حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده -
 جاذبه و جرمیته گناه جوار و جرایم جمع -
 جاذبه بالفتح تشدید را تشکر گران نوی
 است از کرد و دم و دم بزمین می کشند و آن
 گزوم و زمین آهوان بسیار می باشد و گویند
 که مسافر امنی زند و این از غرائب است -
 جاذبه بالفتح ملح -
 جاذبه تشنه و شایع و رفت بی برگ -

جاذبه بالضم مقدار یک شامیدن از آب شرب
 و جاذبه بالفتح یکبار شامیدن و بختین یک
 پاک رویاننده گیاه باریک هموار کپس بروی نوی
 جاذبه بالکسر ریش و زخم -
 جاذبه بالضم اصل -
 جاذبه بالفتح تمام شدن حکم شدن رکاکت -
 جاذبه بالضم دست درفش و غیر آن -
 جاذبه بالکسر آنچه بر کف آدمی میسازند و اندر موجب
 جاذبه بالفتح دلیری شدن -
 جاذبه بالفتح بزرگ جبه شدن -
 جاذبه بالکسر آنچه برای سافتن کاری می
 برای کسی مقرر دارند و آن در شمع جاذبه
 در شوه نیست بلکه فردان کار است -
 جاذبه بالفتح کیش تیر -
 جاذبه بالفتح ستم و بدی کردن -
 جاذبه بالفتح کار جوین مرد که در دجانه خرد و قبیل
 است این جفان بالکسر و جفان بختین جمع
 جاذبه بالضم پوست جراثیم که خشک باشد
 و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای نین کشند
 جاذبه تا زیاد زدن -
 جاذبه بزرگ شدن و بزرگی و بضم جرم تشدید
 بزرگ و بفتح جرم تشدید لام گاو و گرسن و توار -
 جاذبه بالکسر تشدید لام بزرگان پیشوایان و

جوۃ بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی۔
جوۃ بالضم کلمہ غلط۔

جہرۃ بالفح آشکارا شدن۔

جملہ بفتہ نادران جمع جابل۔

جهتدہ بالکسر نقا و غیر جمابند جمع -

جمیہ انصاف و فتح با قبیلہ است۔

حقیقتہً بالکسر و دال پوگرفتہ۔

جہاں بالفتح و سکون انھوں پر پافتن ستور و
ترسانیدن کسے را۔

جست بالفتح و تشدید تا ازین برگردن۔

حدیثِ یختنین اور احداثِ حجاز۔

زوج بافتح زمین درشت سنگ ناکه جنبه
شدن انگشتی در انگشت

بالضم طرفی که از برگ خرما سازند و در خرما
کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده
جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خود را
چلیخته به تشبیه امر روشن و آشکار -

جمہورہ بالفتح جمع کردن و نام کتابی است
در لغت تصنیف ابن ورد۔

جرمه بالفتح شکر مره و ریش که بر حضور آید و آنرا
آتشک گویند و آنکه آتش در شک انداختن در

جسم مرتبه و قبيله که با هم متفق باشند و با گروهی

دیگر بنیامین و نقب من گمان اهل عرب و اوست

له پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب منید جمره اول

در آب آتش کند و برودت آن کم کند و جگر دودم

رین کنده و بقره سوم در استیلا اثر کند تا انزاد

حرکت آرد گویند باین جرما شکم زمین گرم شود

زوی بخار برآید انوری گوید بهم خبر باد و وفود برادر

جملة بالضم

جمعه بفرمودم که در وقت چوبین چاه دروشتا
جمازه بالغ و نشاءیدیم شستیزو

جمعه بالشهر و بختین روز اوین و یک

مشت از غرما و جزآن۔

حجتہ بالضم والتشديد تامی موسیٰ سروانپوی

آن و بالفتح چای که آب و کرد آید و جماع لغوه
جنابته بالفتح غریب شدن جنب شدن و میان

چشمی بالضم و فتح را نام ردی است۔

باب الجمع مع الحاء

جمع بالفتح پشت متکرر و این باب -

حرج بالفتح خسته کردن طعن کردن در گوی و
 عداوت کسی را و کتب کردن و بالعزم خشکی

۴۰۰
 حرم احرار مالک: خمساً فی جمع حراحت مالک:

عطا کرد و نهاده مشرت کسر بود که از آن

وہ کہتے ہیں کہ یہ سبھی وہی ہیں جو کہ

در جای خود درون درخت را با بریل و

جنوح بالضم میل کردن میل دادن کسی را۔

چند بافتن بال جنبانیدن مرغ و با کسر جانب

و با حیدر گفتن و پاره از شب بدین معنی بفرموده

چنانچه با فقر گناه و با فقر با مرغ و با فقر

و جوانب ذوات شیء و گفتن و مایه از خودی

و باین معنی گفته اند :-

حاج آقاخان

جوانان و اهلای پندور و دیب و خردمند
 و ارج اعضا و اعضاء و اعضاء و اعضاء

بجواب استغاثی اوی که بران سبب

وچا نوران ساری و بوج احدث مسترکان -

موجود باغ ابرج بر لندن -

باب اجماع الرجال

خرد و گوشت های خرد و هر چیز که بعضی از برای او درخت
دیگر میخورد و در هر مرتبه باشد از شتهای شاخه ها
درخت و بافتن و نشدیده الی شرب و شرب و شرب
جدید و نو و جامه که از بافتن جولا به برود و
درین بزرگ و جوی است بزرگ و جدید یعنی روز و شب
چرخ و بافتن سپهر و قیاس مال و فرج و قیاس بخت
و اگر کردن و از پوست مورا در کردن و حال کردن
کسی از کسی غذا و آن کس او را یاد و آن است
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن باغ
زمین هوار به گیاه و چیزهای بی مخرج و در
و پختن بی موشدن و محرابی که در گیاه
نباشد و شهر است از شهر با سبزی تبسم و
عیدی است در چارپایان
چرخ تمام و شاخ و درخت خرا و درختی که شاخ
و پوست از آن جدا کرده باشند
چرخ و بافتن ملخ و نام کوهی است
چرخ و پختن جسم آدمی و تن و ملاک و غفران
و گوشت بی اسرار و خون خشک
چرخ و بافتن موی مرغ و موی اندام کرم
و بعد الی بدین و بعد الی اصل و پختن باشد
چرخ و بافتن سخت شدن و چسبیدن شدن
و تازیانه زدن و چنانکه بر پوست خورد و چسبند
چالاک از هر چیز و اگر که کردن بر کاری کردن

و جمع کردن با نسی و با کسر پوست حیوان و پختن
پوست بخت که بر کاه بخت تا آنکه بخت خود تصور
کرده بدان آید که بر دوشیر و در زمین سخت و
هموار و بزی که بخت اش وقت زادن بمیرد
و ماده شتران و گوسفندان که بخت و شیر را داشته
باشد و شتران کلان که خود در آنها نباشند
چرخ و بافتن که بر زمین افتد و بند و
چرخ و بافتن که بر زمین افتد و بند و
و شتر ماده بسیار شیر و بافتن و تشدید لام پوست چرخ
چرخ و بافتن نام دی است از قیاس و بافتن و پختن
چرخ و بافتن در
چرخ و بافتن سنگ سخت و درخت
چرخ و بافتن فشرده شدن بافتن پختن می گریه
چرخ و بافتن استخوان فشرده شدن آب و پختن
چرخ و بافتن جامع جامد و بافتن و پختن زمین استخوان
چرخ و بافتن که در و باران بار و در آبی باران باشد
که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و پختن
نوعی است از جامد و بدین نوعی که بر زمین آمده
چرخ و بافتن فشرده کاه که از او اشتقاق کاه دیگر
نشان کرد و در نسیم و مانند آن که از مال صفت
گویند و بافتن قیاسی چارپایان
چرخ و بافتن شکر و در گاران و شتر و طالع از
ملق و خود و نما و خود و بافتن شهر است

برکنار چون وختین برین درشت و سخت و سنگی
ست گل نماند و شهسبیت برین -

چو د بالفتح نیکو و چیزهای نیک بارانهای
بسیار و بدین معنی جمع جائزست چون حساب
و محب و نیک باریدن باران و جوان مردی
کردن و بدین معنی جمع جوادست و بالضم دراز
گردان و بدین معنی جمع اجیدست -

جواد و جوان مرد -

جمد بالفتح و الضم توانایی و کوشش و رنج -
جها و بالکسره کارزار کردن و بالفتح زمین
درشت که درو گیاه نباشد -

جمد بالکسره گردن یا جاسه گردن بند کردن
و تقطیع دراز سب و بار بکی کردن و خوبی
کردن بالفتح و تشدید یای مسوره نیکو مرد -

باب الحیم مع الدال

جند بالفتح کشیدن -
جند بالفتح و تشدید دال بریدن شکستن بریدن
جدا و بر سر حرکت پاره دریزه از هر چه جمیع
چیز و تقطیع آماس پای ستور و الضم ذال
نوعی ست از موش -

باب الحیم مع الراء

جانه مسایه و نگهبان و زنا خواهنده و نریک
در تجاربت شوهر زن آنکه او را پناه دهنده و نریک

چسب بالفتح شکست بستن و نیکو کردن حال کسی را
بجایی و نیکو کار از حق دانستن و زور و کاری
داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد و جام و غیره
چسور بالضم درست شدن شکسته -

جابر شکسته بند و نام مردی است فلان -
جما بالضم پدر و پسر گوید و دم جبار یعنی هر
دوئی الحدمیت العبدان جبار یعنی عز ووری که

کمان میکنند اگر در زیر آن میر و دستا برادیت
الزم نیاید و نام روزی شنبه و قدیم و بالفتح و
تشدید با کبر کننده و مرد گردن کش و اسمی است
از اساکهای تعالی و معنی آن شکسته کاما و
بدین معنی از اسمای جلالی است شکسته را درست
کنند و بدین معنی از اسمای جلالی است و درختی
که است از سر و فاقه جبار و شتر باوه و فر

ج بالفتح و تشدید جیم و کاس و دو و در آن سوسمار
و در سر راخ و بلند شدن آفتاب نباید آن بیان بسیار
از خبر باران و لیس الیوان بالضم سوار حیوانات
چشم و تقطیع و خ شدن درون چاه و غیره تقطیع
گوشت تخی بودن شکم و بطن بسیار بخوابیدن
چسور بالفتح گیاهی است که در سنگ می شود

و بالضم و یو ارج بان بالضم جمع و تقطیع
گزدن که برگردن شتر زنده باشد و آلبان
در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدر است

و نام دمی است بشام که شرب جدی بدان
است قبیلای است از بنی از و طاهر شدن گیاه از
زین بر سر او ارشدن بدین معنی آمده جد و بالضم
جدیر بالفتح منزه از و چار و یواری و جدیره
خطیره از سنگ بر آوردن -

جدار بالکسر دیوار جدیر یعنی جمع -
جدیر بالفتح از پنج بر کردن و بریدن و اصل هر
چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب
جدیر عددی که در نفس خود ضرب کنند حاصل
ضرب را مال مجزیه گویند -

جدیر بالضم و -
جدیر بالکسر اصل هر چیزی اعلی آن و پاره از
شاخ که بعد از بریدن شاخ بر دخت مانده باشد جدیر
جمع و جدا بهر معنی همه و تمام نیز می آید -

جدیر بالفتح و تشدید کشیدن و گناه کردن نیز
داون کله را و حرکت نیز و دامن کوه و خر مهر بان
سنا اما و سبوح جمع جره است -

جدیر برین افسار شسته خیال خدا حیوانا ثیگر
را و نام شاعری است مشهور و نام پدر قبیلای
که از صبیح رسول صلی الله علیه آله و سلم پیرو او را
جدیر یکی گویند منسوب به قبیلای بکلیه -

جدیر بالکسر و تشدید کشنده و لشکر بسیار -
جدیر بکسر هر دو بهیم خود و بعضی گویند با فکلا -

جدیر بالکسر تیره تیرک -
جدیر بالفتح بریدن و شتر کشیدن و پوست از او
باز کردن و میوه باز کردن از درخت باز کشیدن
آب دریا و کم شدن آن خلایق مدح و عفو را در
خواندن مدح و نعتین گوشتی که سباع خوردند
و گوشت و زردک معرب گذریه -

جدیر بالضم شتر کشیدن -
جدیر بالفتح و تشدید کشیدن و شتر کش -
جدیر بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز
آمده جدیر بالضم و جدیر یعنی جمع و مرد و پل و دراز
و همچنین جدیر بالضم و تشدید دراز و تسمیم و قبیلای است
از بنی قضا و نام مردی است -

جدیر بالفتح بر آوردن چار پا برای چار کردن
و تختین چار پایانی که در مقام خود می چرند و
شب بجای خود نیایند -

جدیر بالفتح خیال مرغ شکاری خیال انداختن آن
جدیر بالفتح نیم و سکون عین و فتح بای سوده
کو تا به و نام مردی است و نام قبیلای است -

جدیر جوی نرود جوی بزرگ فراخ و شتر داده
بسیار شیر و پدر قبیلای است از بنی عامر -
جدیر بالفتح بره و بزغال چهار ماهه یا آنکه گاه در ده
می خورده باشد و چاه نابرا آورده و ناساخته
و جای است بکه و نام علی است معروف -

جفوز بالغم از شبن بازماندن نعل از بسیار
 جلع و فراع شدن تنی گاه بزغال و از شیر باز شدن
 جلفار و جلف بالغم دهنی است بمر و موب
 گلبر و بالغم و تشدید لام مفتوح شهری است
 بنواح مان و مشهور تخفیف لام است -
 چلنار بالغم و تشدید لام مفتوح گل انار موب
 کلنار و مشهور تخفیف لام است -

جهر بالفتح اعر بای آتش جره واحد -
 جمار بالکسر سنگ سده انداختن درج و بالغم
 و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از آنجمله نخل گوشت
 جهور بالغم ریگ تود و بلند و گرده بزرگ
 از موم و اکثر هر چه جابهیر جمع -

جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و تم کردن
 در حکم کسی بالغم نام شهر فروز آباد و مملکت است
 بنیشا پور و لغز و فتح داد و دهی است باصفهان -
 جوار بالکسر و بالغم مسایلی و با و کاف
 نشستن بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها
 مخفف جوار می بالفتح و تشدید و او بزرگ -

جوز بالفتح و کسر ذال مجز و کاف و دشمنی -
 جوهر سنگ قیمتی سحر گوهر و چیز که
 بذات خود قائم باشد ضد عرض جوهر جمع -
 جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن
 و آواز بلند کردن نور خواندن و نادانسته

برای شدن و با عادی بی آگاهی نزدیک کسی
 شدن و دودغ کردن و رشک بزرگ دیدن
 و نمایان یافتن کسی و بسیار دیدن شکر را
 بالغم کل دهنیت حسن نظر و تخیل و نور کردن
 جهم صاحب حسن و شیر بی آب -

جهار بالکسر الفتح آشکار شدن و بالکسر نام
 تنی است که قبیله هوازن می پرستند -
 جاهر شتم کننده و آنکه از راه حق میل کند به راه باطل
 جیار بالفتح و تشدید یاء که بدان خانه سپید
 می کنند و گرمی سپید دل از شتم و گرسنگی -

باب پنجم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالغم موب گرز و بالکسر
 لباس زنان از نویشته و پوست بز و بالفتح
 و الغم و بختن زمین بی گیاه و بختن سال خط
 و سبیری تن سینه و گوشت پشت شتر
 جراز بالغم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است
 جربز بالغم جرم و با فرینده حیثیت -

جرموز بالغم خوض خرد و خانه خرو و چاه و عضا
 داین جرموز نام کشته زهر بن العوام -
 جره بالفتح و تشدید زابر بریدن و مویشم و درون
 گندم و خرما و جز آن -

جرزار بالفتح و الکسر درود کردن و بالغم آنچه
 از جرم و غیر آن بعد از بریدن مانده -

جلوز بالکسر تشدید لام مفتوح چلو زه -

جلوز از بالکسر پیاده کو تو ال -

جوز بالفتح نوی ست از زقار شباب -

جهاز بالفتح و تشدید میم شتر زقار -

جنوز بالفتح میان خبری و گردگان حرب گوز -

جواز بالفتح روانی و روان شدن آبی که -

شور و گشت را و میند و آب و ادق گوشتن -

از جامی و بالضم تشکی -

جائز و او گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر -

کوهی و تیر چوب که میان و دو دیوار گذارند -

جوانز عطا یا و تنفما -

جهاز بالفتح و اکثر خشت عروش مسافرتن -

مروه و آنچه بدان تحلیج باشند و بالفتح آنچه بر شتر -

باشد و اندام زن -

باب الحیم مع سین

جا ورس معرب کا ورس -

جاموس معرب کا ویش -

جیس بالکسر بدل الیه فاسق -

جدیس قبیل است -

جبریس بالفتح آهسته آواز کردن و از خوردن -

گس ال کسین چیز پختن گفتن و در نم کردن -

و پاره از شب و آواز نرم و بدین معنی که نیز -

آمده و بالکسر اصل چیزی و فحشین نم خله بزرگ -

که برگردان چار باندند و بفما برسی در گویند -

جرجیس نام میخا میز خاست که بالوع -

عقوبت او دانی گشتند و باز با مر آبی نده -

یشد و امت را و دعوت میگرد -

جس بالفتح و تشدید سین نفخس مگردان -

بدست سودن و نفخ گرفتن -

جاسوس حسبت و چونند احوال جاسوس هم -

جباس بالفتح و تشدید سین بسیار حس کفنه و -

نام خرد حال بدین معنی جاست تا بی و نقطه نیز -

جلوس بالضم نشستن و نشینندگان برین -

تقدیر جمع جمع جاس است -

جلیس بهم نشین -

جموس بالضم بسته شدن و غن پیه و آب -

جس بالکسر هر نوع از چیزی که در اقسام -

چیز باشد و فحشین استن آب مانند آن -

جوس بالفتح در میان سرها و خانه ها نشستن -

و پیشتر حسبت چونم و ان از چیز یا قال الله تعالی -

فجاسوا خللاً الذی کار -

باب الحیم مع الشین

جاش بالفتح و سکون همزه مینه انسان -

و طپیدن و جوش دل و از ترس اضطراب -

ججش بالفتح جیم ویم و کسر رازن بسیار نیز -

وزن جمع و خروش شیر و نه و بچه را و انمی -

در نعمت پوست حمام جمع -
چشم بالفتح و بفتحین خراشیدن پوست خر کرده
کرده اسب خفا و درشتی و غضب نام صحابی است
جمیش طوط و ناجیه و مرد و در باشد
و خود برای و متکبر -

جرش بالفتح نیم کوفه کردن نمک خوب
و شانه کردن سر را -

جریش نمک و خوب نیم کوفتیه
چشم بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن
وزدن بعضا و آرد کردن گندم و جزد آن
با سیاه پاک کردن چاه -

جشیش سویق و گندم درشت آس کرده کازان
آش پزند و گاهی گوشت خزانیر دران کنند -

جش بالفتح سترون موی و آذر بار یک و
دو شدن لبه انگشتان بازی عشق و زین کعبه

جوش بالفتح سینه و اکثر شب اول از آخر
و میان شب زره و کمر انسان و وضعی است

و جوشیدن دیگر شوییدن ل و پر آب شدن
رود و بالضم سینه انسان بالفتح نیز آمده و قبیل است

جشن بالفتح زاریدن کسی و آماده شدن گرسنه
جیش لشکر -

باب الحیم مع الضاد
جالبص بالفتح باد لام و سکون آن شهر نیست

که و رای آن شهری گیر نیست از اجا باصانه گویند
جحص بالفتح و اکثر تشدید صاد و جرج -
جحصا ص بالفتح و تشدید صاد گم کرد و قلب
نقیصی ست خفنی -

باب الحیم مع الضاد
جرض بفتحین آب بان آتش و فرو خوردن آرد بان

جیض بالفتح برگشتن از چیز -
باب الحیم مع الظا

جلیط بالفتح شمشیر کشیدن از نیام -
باب الحیم مع الظا

ججوط بالضم بیرون افتادن بزرگ شدن چشم
جاحتظ آنکه حد و چیز او بیرون بر آمده باشد

و نام عالمی است مشهور -
جبط بالفتح و تشدید زار اندن انداختن و فرو کردن

جوا و بالفتح و تشدید و او و وسط و خرامنده و شکسته
باب الحیم مع العین

جدرع بنی و گوش و دست بریدن و بند کردن
وزندان داشتن و بفتحین بد غذا شدن و ک

و بد کردن غذای کودک را -
جدرع بالفتح ستور رابی علف باز داشتن و

دو شتر را در یک سن بستن و بالکسره خست
و بالای خانه جدرع جمع و نام مردی است و

بفتحین آنچه بسال سوم ده آمده باشد گاو و اسب

و بالضم شست دست فراهم آورده -
جماع بالکسر خیز و جماع کردن و دو یک بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بخشنه
شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب
باشد خاقانی گوید بر خوف طهارت کن جماع الاثم
جمع فراغ کرده شده و و اثم اندگان شکر و تمبلی کردن
آمده و بالضم و تشدید میم فم در آئینه از قبایل سیاه
جوامع غلامان در گردن کنایه کاران کنند جمع جوامع
جامع گرد آورده چهار پا که قابل سوار پالان
شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتر
که چهار سال بر و گذشته باشد -
جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

باب الحیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افکندن ترسانیدن
جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -
ججاف بالضم سیل که زمین را بجاود و هر چه
باشد بر و روان شدن شکم از هیضه -
جدوف بالضم پریدن مرغ -
جدوف بفتحین کور و شرافت که ظرف او سر
کشاده باشد و گیاهی است درین که
خوردن می تشنگی بکنند -
جدوف بالفتح پریدن شتافتن و رفتن و
جرف بالفتح کا دیدن زمین و بهیل خاک

و جماع نخ در آمده باشد از شتر و بسال دوم
در آمده باشد از گوسفند و باصطلاح
فقهائیه که بیشتر سال بر و گذشته باشد و لیک
در وی استور دندان نیش بکنند و هنوز دندان
دیگر بر نیارده باشد و جوان نو و تازه -
جخرج بالفتح اندک اندک خوردن آب مانند
آن و بالضم و فتح راجع جوعه -
جخرج بالفتح بر سنا بریدن مرافقت وادی
زمین را و مهر و نمینی سیاه و سپید که چشم را
در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر
نیز آمده و بکسر هم وادی و میان آن قنطاری
آن و دو و بیست می بجایب راست طاف
و دیوانه کجایب چپ او و بالضم چوب میان
دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و
بفتحین ناشکیبائی کردن -
ججوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده -
جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت
آرزو مند شدن -
ججمع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن
و نهانهای پشین و جامه بیرون کردن
کشاده بودن زن بهر جامه -
جمع بالفتح همه و گروه مردم و خل بسیار و نام
مردانه و گرد آوردن داسم و اخراج کردن

وکن بر کشیدن بالف و ضمیم جایی که آب جمع شود
الفارسی ابلیس کو خنجر و خنجر باغ سرین ستور -
جرات بالف و ضمیم الکسیر بمانه و بالف و تشدید را
مردی که همه طعام را بخورد -

جزوف بالف و ضمیم آسان گرفتن کار را -

جزراف بهر سه حرکت و ضمیم افصح است

تخمین و قیاس کردن بر بیج و زرا و جز آن چیزی که
تخمین کنند معرب کرات بالف و تشدید را میسازد
جعت بالف و ضمیم افکندن زمین و کسی که او را کند

جعت بالف و تشدید جماع و مردم یا عدد بسیار
و بالف و ضمیم نیز آمده و هم چنین جف و بالف و ضمیم
دو پوست شکو و زرا و ظرفی از پوست که میزند

نزارد و جدا خشد و شک کنند که نصف او بر برد
و مانند دلو سازند و بیخ زرا که کافت شود و شیخ
کاهان سال هر چیز خوب و بالف و ضمیم چهار پاییان

جججج الف و ضمیم هر دو چیز زمین بلند که غلظت بسیار
نباشد و باد سخت و با من و فرخ و زمین
نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در دفتار

ججاف بالف و ضمیم

ججوف بالف و ضمیم خشک شدن -

ججیف گیاه خشک -

ججاف به تشدید فایز خشک -

ججلب بالف و ضمیم زیندن گاو و جز آن و بریدن

و بر کشیدن بالف و ضمیم افکندن و ختم نمی و حیوان بدست
کننده شده و شکم دیده و هر چه میان تنی باشد -

ججف بالف و ضمیم میل کردن -

ججوف بالف و ضمیم پست شکم و اندرون چیز و در
گذراندن و تشدید فزای شدن درون خالی شدن

باب الحیم مع القاف

ججایق بالف و ضمیم کشیدن به شرق و در آن شهر

دیگر نیست همچنین ججایق شهر است و نیز -

ججایق بالف و ضمیم بکسر یا غلظه ریسان و در

پیمیده و جولا بهر غلظه کمی اندازند و صاحب
هر چه گوید گمان کرده باشد -

ججایق بالف و ضمیم نای مثل نایس و سیایان در

بلاد اسلام و او نیز دست بطریق انطاکیه است

و بعد از ججایق مطران است و بعد از آن است

و بعد از آن قیس و بعد از آن شماس -

ججوزق بالف و ضمیم جزم و زرا غوره پنبه و مانند آن و جزم

کوزه و دی سبب بهر نایه است بنیابور -

ججوالق بکسر جزم و لام و ضمیم جزم و فتح لام معرب

ججوال جوالق بالف و ضمیم جزم و لام معرب -

ججوق بالف و ضمیم کرده مردم -

ججوش بالف و ضمیم معرب کوشک و دی
ست بری و نهروان و خانه مقتدره

عباسی در بغداد -

باب الفتح مع اللام

جمل بالفتح اخذین کو فتحین کوه و پست
قوم و دانی ایشان نام مردی است که
و تشدید لام جاد و قلم الله تعالی
کثیره و بدین کلمه یقینین کسین یقین
جبریل بالکسر الفتح و جبریل و جبریل نام
فرشته معروف -

جمل بالفتح می ابو و درخت بده -

جمل بالفتح انداختن -

جمل بالفتح حکم تا فتن رسن را و قومی حکم
شدن در زمین انداختن استخوان و دست
پادشاه اندام و کسینز آمده جمل الفتحین هم
و یقینین خصوص کردن قادر بودن بر یقین

جدال بالکسر با کسے خصوصت کردن و
بالفتح غورای خرم و سفالهای سخت شده
وزنیهای سخت جمع جداله است بالفتح -

جدیل بالفتح هاری که از چرم با فند و رشی که
از چرم و مو درون شکر کنند و چای که در گرانند

جدول بالفتح و الکسر جوی خرد جدول جمع -

جدل بالکسر جمع و تیره و درخت و یقینین
شادی و شادمانی کردن -

جرل الفتحین جاد و درخت و سخت و نکلان
و یقینین جاد و درخت و سخت و نکلان

جرل بالفتح بریدن نیزه شکسته و پست
و حکم و چیز بسیار که بسیار غلبه و آمار است
و آواز که بر یقینین لیس کو بان شتر از پالان حکم
جبریل بر و بسیار -

جمل بالفتح کردن گردانیدن نام نهادن و
اخذین و بیان کردن و درجهای خود و خوا و با هم

پانی فرد و رشوت و یقین اول فتم ثانی و سیاه و
بشکل و کج و جات و یقین سیاه که همیشه در یقین
باشد و از یقین خوش تنافی شود چنانکه یقین
و یقینین کوتاهی در فربهی دستینه -

جعال بالکسر دست مال دیگ که آن دیگ
را از سر آش بر داند -

جفل بالکسر گن فیل و بالفتح ابر بی آب
و مورچه و پوست و دور کردن و گل از زمین کشیدن
و سر گن انداختن فیل و گوشت و دور کردن از
استخوان و انداختن دریا باهی را بر کنار و حوت
و اذن و راندن با و بر را و شتر مرغ را و دوید
شتر مرغ و انداختن کسی را و زدن موی

جفال بالضم هر چه آب سیل آورد و کشت شتر
و سر خوش و یک صوف بسیار و هر چه بسیار باشد

جل بالفتح و تشدید لام گن گن ستور چین
و با و بان جل و جمع و بالضم پوشش شتر
جلال بالکسر جمع و گل یا سبزه و هر گلی که باشد

سینه یازد و یا سپید عرب کل بسیاری از چهره
و بالکسر بار یک و یکله ها و بساطها و جامها -
جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام
نیز آمده و بالکسر جلای چار پایان جن جل و
به تشدید لام رای است از بجز بسوی مکه -
جلیل بزرگ و گیاهی است که از اشام نیز
گویند و قومی است درین -
اجلا جل زنگهای نرد که بر جرم و زرد در
گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلیل بالضم
جیم و نیز جابل نام موضعی است -
جلا جل بالضم و -
جلا جل سبک روح و چست و مالاک در کار -
جلا بالفتح بزرگ و ختن و بالضم نام زنی است
و بالضم و لغتین و لغتین و لغت اول و لغت ثانی
با تخفیف و تشدید آن رس کشتی و بعضی گفته اند
که برین معنی است قوله تعالی حتی یصلح الحال
فی سمح الخياط و لغتین شتر و سبکون سیم نیز
آمده و پدر قبیل و درخت خرمای و ماهی است که
درازی آن سی گز است و بعضی هم و فتح هم جلها و
به تشدید میم حساب بجد و بحیف نیز آمده چنانکه
جامل کله شتر یا خداوندان و شتر بانان و
اشباب آن و قبیل بزرگ -
جامل بالفتح خوب شدن و خوبی صورت

وسیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت
و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده
و بالفتح و تشدید میم شتر بانان -
جمیل نیکو و پیه که اختن و بعضی و فتح میم مرغی
ست و نام زنی است -
جمول بالفتح پیه که از زنده -
جندل بالفتح و بالکسر دال و فتح آن سنگ
و بالضم و فتح جیم و فتح نون که دال سنگ لایح -
جول بالفتح گرد بر گردیدن گرد گشتن کارزار -
جهل بالفتح نادانی و نادانستن -
جهول بالفتح سخت نادان -
جیل بالکسر گردی از آدمیان و دهی است
نزدیک بغداد -

باب الحیم مع المیم

چشم بالفتح و -
چشم بالضم سینه بزمین نهادن مرغ و دود
و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از
زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل -
چشم بالضم و -
چشم کلبوس در دایره تحمل و بردبار -
چشم بالفتح از و ختن آتش -
چشم کلبی از نامهای دونه و آتش بسیار قوی
و بلند آتش بزرگ که در خاک فروخته باشند

جذام بالکسره و اصل خبری بالفتح بریدن برید
دنت شدن و بیماری جذام پیدا کردن -
جذام بالضم علتی است مشهور و نام قبیل است
بهر سام بالکسره علت بر سام -

بهر ضم بضم خبری و با قبیل است ازین که در
حوالی مکّه و مدینه بود و در حضرت اسماعیل را
کند و کردند و معموری مکّه معظمه از ایشان شد -

بهر ضم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن برین
و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن معرب

گرم و زمین بسیار گرم و قبیل است بالکسره
و کوته و از شدن و بختن گزیده و لاجرم بی گزیر فاجه
بهر ضم گناهان -

بهر ضم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و
ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن

و غم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن بزرگد
و خاموش شدن و بر کردن مشک و بریدن

خرا و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را
غیر حرف تراشیدن و بالکسره بهره و نصیب -

جسم بالکسره تن و هر چیز عظیم فطرت -
جسم فربه و زمین بلند -

جسم بالکسره رنج و مشقت کشیدن بختن گزنی
جمع تشبیه ملح دار شدن و سخت آرزو مند

شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیساه

و به اشتها شدن به طعام -
جلم بالفتح بریدن بالکسره چیده و ده بز -

جهم بالفتح و تشدید هم نیز بسیار و آب گرد آلود
در چاه و نام بادشاهی است و بالکسره شیطان
و بالضم صدنی است -

جهم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح
چاه بسیار آب و آبی که هر زمان رفتار دیگر
آورد و نزدیک آمدن وقت -

جهم بالفتح سودگی است از ماندگی و بالضم
والکسره آبی که غل را از ترک جماع حاصل شود و

بهر سه حرکت پر شدن لبالب شدن ظرف چانه
بهر بختن بی نیزه شدن مرد در جنگ بی شایخ

شدن گو سپند و بی لنگه شدن عمارت -
جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کس و مرد

ترش کرد و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام
شخصه است که او را جهم بن صفوان گویند -

جهم بالفتح ابروی آب -
جهم چاه عمیق و نام دوزخ -

جهم حرک مشهور و شتران تیز شهوت و دیا -

باب الحیم مع التون

جائین بر سینه خفاکان و بر جای ماندگان
و بی حس و حرکت شده گان -

جسن بالضم بدول شدن و نیزه بی

معنی بضمین بقتید نون و حقیقت نیز آمده است
جسمان بالفتح بدل بقتید باید دل و صبر و گور
و زمین هموار که درو گیاه بسیار خوب روید -

جسمین در وطن جبهه از دو جانب از دو چهره
با بین دو بار بر باشد چنانکه گذشت -

جسمان و جسمان هر دو بالضم تن -

جرون بالضم مادت کردن بکار می سوده
و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه -

جرن بالضم سنگ میان خالی بر آب
از آن و فوسازند و بانی که خراش شک کنند

و جبرین نیز بدین معنی آمده -

جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و پنجه و خست
زرد و نوعی هست مار انگور و درختی است خوشبو و

مفعلی است بطائف نیا می شود این معنی با کسر
نیست آمده -

جلجالی بالضم هر دو نیم نقطه میانه دل که آنرا
سودا گویند و گنجی که هنوز نذر ویده باشند
و دانه کشنیز را نیز گویند -

جمان بالضم مر و اید و مهر های سیمن
که بر شکل مر و اید سازند -

جنون بالضم دوانه شدن پوشیدن و زار شدن
شدن و خست گیاه بسیار شدن آواز گشتن تاریکی شب

حسن بالفتح و تشدید نون پوشیدن دفن کردن

معه و شب گردیدن مردم و بالک و تشدید نون اول
چیز و شکوفه گیاه و پری گویند که نوعی از ملاک است

جتنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب
دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و

باغما و جنیان سپهر یا معنی اول جمع جنته و معنی
ثانی جمع جان و معنی ثالث جمع جنته بالضم -

جتمین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در تنگ
مادر باشد و هر چیز پنهان -

جفن بفتحین گور و مرده و کفن و بنشین
جنون و بضم اول فتح ثانی سپهر یا جمع جنته بالضم

جولان بفتحین گرد گشتن و گردیدن کارزار
و اسبگون و او کو می هست در شام -

جوعان بالفتح گرسنه -

جوشن بالفتح زره و میانه شب اول شب
و سینه و ذی الجوشن نام صحابیه است پدر سر واد

در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او
کسی که جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آید کی است -

جون بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی
بسیای زرد و معنی سیاه و سفید و سبز هر سه آمده و

اسب شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و
نام آبی است مشهور بهند -

جیحون بالفتح آمیخت میان نراسان
و ما و را و النهر نزد یکس بلخ -

باب الحیم مع الیاء

جانی تباہ کار و چنیده میوه -

جانی جو رکنده و قزانگیرنده بجای خود -

جاری روان -

جشی کبکستن و بضم هم نیز آمده و تشدید با هر دو

زانو نشستن و یا ایستادن بر سر گشتان

پای و بالفهم و الکسر زانو نشینندگان -

جد رمی بغیم آید -

جد می بالفتح بزغال نزدیک است از مرج

آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی

که عرب آنرا جدی الفتح گویند و فارسیان

ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره

را بهست امتیاز از بروج جدی البهم و فتح

وال و تشدید یا نحو اند -

جمر می بالکسر و تشدید را ویای حلی مارا می

باشد و بزایدی حرف تاد و نقطه چنیه و ان مرغ

جلی بالفتح و تشدید یاروشن و آشکارا -

جشی بالفتح چیدن و بالفتح و کسوف و تشدید

با چیده و بالکسر و تشدید نون و ایک جشی از جنبا

نسوب است بجن یا بجنه -

جوار می کشتیا و کینکان -

جمهوری بالفتح بلند آواز -

جیحان بالفتح شهرست در شام -

جیرون بالفتح موضع است بدشت و گویند

در دوازده ایست بدشت -

جیران بالکسر مسایگان و نگهبانان حج

جارد و می است باصفهان -

باب الحیم مع الواو

جهره بهر سه حرکت سنگ توده و بختین تشدید

واو بزانو نشستن -

جدو بالفتح از کسی فائده خواستن -

جرو بهر سه حرکت هر چه فرو باشد از نرزه

خیار و خطل مانند آن و یک سنگ بچه شتر و یک بچه

جوه بالفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان

و هوای آن و زمین نشیب -

جلو بالفتح بر آگنده شدن جلاوطن شدن -

باب الحیم مع الراء

جاه قدر و منزلت -

جبهه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از

چیز بازداشتن و نا بایست بر کسی

آوردن و بے و لود و ظرف باب ادرن بختیز

بزرگ پیشانی شدن -

جباه بالکسر پیشانی با و اسپان گرو بهار دم

جمله بختین برهنه شدن پیش سرزموی -

جوه بالفتح یا نحو شمی بر روی کسی در آمدن -

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گلیاہی ست
وحاشا لند باکی سبت خدا را -

جہا با لکسر و دیش و بخشش -

جبار می بالضم مرغی ست کہ آنرا بفارسی
تغذری گویند -

جہلی بالضم آبتن -

حتی بالفتح و تشدید یا بھمی تا -

حجی بالکسر عقل و زیرگی و بالفتح کرانہ پخیرے

و جہا سہا کہ از باران بر آب پدید آید حجاۃ واحد -

جدا بالضم راندن شتر بنم -

خدا بالکسر برابر کردن چیزی یا چیزی و فعل کم

اشتر و اسب و جزآن و برابر و جہت -

حر می بالضم و حر او بالکسر کوہی ست بلکہ کہ

حضرت رسالت پناہ صلی علیہ وآلہ وسلم

پیش از نبوت چند روز در غار آن بجای و مشغول

حر با بالکسر جانوری ست کہ ہمیشہ روی

بآفتاب میدارد و متلون میشود بالوہاء لون

در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست

گویند و بیخ زہر یا نہر بیخ کہ در حلقہ زرہ کشند

و نہشت یا گوشت نہشت -

حزوی بالضم نوحی ست

حسنی بالضم نیکویی وزن نیکو و بہشت -

حسا بالمد و القصر شور با کہ بیاشامند -

حشا بالفتح و المد نوح و شکم باشد از دل و جگر و نیز گردن

حصی بالفتحین سنگریز یا حصاة واحد -

حصا بالفتح سنگریزہ -

حضا بالفتح سیراب شدن -

حطا بالفتح آفتادن جماع کردن نیز دادن و کف

دست بر کسی زدن کف بر آوردن دیگر -

حما و بفتحین گل سیاہ متغیر شدہ و خوشان شو

چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون نیز پدر

حتمی بالضم نادان و بعضی گفتہ اند کہ حتمی

نادان کا آخرت ہر چہ کہ در کار دنیا غافل باشد و بالمد

بعکس آن مثل سنت کہ لولا الحقی الحزمت الدنیا -

حمر او سال سخت وزن سرخ رنگ -

حمیر او بالضم تصغیر حر او و لقب ام المومنین علیہ السلام

و گویند کہ حمیرہ یعنی سفیدی نیز آمدہ و ایشان را

حمیرہ از آن گویند کہ ایشان سفید رنگ بودند -

حمی بالکسر نوحی فرغ کنند و مرغ فرغ کردہ و بالضم و تشدید

حلقا بالفتح گیاهی ست کہ بفارسی لحم و فرغ

گویند و همچنین حلت بفتحین -

حنا بالکسر و تشدید لون برگ معروف کہ چیز را بدین

و گویند کہ حمیرہ
یعنی سفیدی نیز
آمدہ و ایشان را
حمیرہ از آن
گویند کہ ایشان
سفید رنگ بودند

زنگ کنند و در فارسی بر خفیف مستعمل است -
 خضاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق -
 حور او بالفتح زن سفید پوست سپید و سیاه
 چشم که سفیدی و سیاهیش کمال باشد -
 خوارمی بالضم نان سفید و آرد و طعام
 سفید و به تشدید و او نیز آمده -
 حوایا رود باو چربیا که بر روده باشد جمع
 حاویه و حاویا -
 حیاء شرم داشتن و فحش داده شمر و جز آن -
 حیا بالفتح دلی همزه باران و فراخی سال
 و به همزه نینر آمده -
 حیارمی بالفتح گشتگان جمع حیران -
 حقیما هر جا -

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و محرم و بالفتح
 دانه و حب الغنم شال باشد -
 حبیب است محب و محبوب هر دو را گویند -
 حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و ستیها
 و بالضم دوستی و مار و دیو و کینه آب که بر آب
 ظاهر شود و بسیاری از آب و ریختن بدین معنی
 صاحب قاموس بفتح با آورده -
 حبیب بفتحین کینه آب سیرابی و روان -
 حباب بالضم غایب و کسر حای ثانی

کرم شب افروز و نام مردی مجمل که از ترس
 مهران آتش را در شب بر روشن نمی کرد -
 حجاب بالکسر پرده و جاردان شدن که بشن
 نفس بالضم و تشدید جیم در بانان الحیان -
 حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و کم
 کردن حصه و ارث یا مجرم کردن و ارث از
 حصه و بفتحین پردا جمع حجاب -
 حاجب باز دارنده و پرده دار و پرده کننده
 چیزی و واجب جمع و واجب الشمس که آنها آفتاب
 حدب بالفتح مهر بانی کردن و تختین بریدن
 پخت و فرو رفتن سینه و شکم و پیشه ریختن
 زمین بلند و شیب بلند شدن آب و نشان
 چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است -
 حرب بالفتح کارزار و نام مردی است دشمن جنگی
 بفتحین چشم گش کردن گرفتن مال کسی و شک و ترسنا
 حرب بالکسر کرده و مردم و پاره از هر جز و سلاح
 و باران نوبت آب آزار و نیز آزار و تخطی و
 کفار که متفق شده بحد حضرت رسالت نباهلی
 الصدا علیہ آله و سلم آمده بود و بالفتح رسیدن چیز
 بر کسی سخت شدن و شکور شدن چیز بر کسی فردان
 او را از آزار جل و شکم و دیوانه و کلاه و متفق
 باشند و یوم الاخرات و قوم نوح و عاد و حمود و یوم
 که حق تعالی ایشان را آزار و بپاک کرد -

حسب بالفتح برون و بس و بالکسر برون و
 کله با و برین تقدیر جمع بسته است بالکسر و
 بفتحین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و
 بزرگی مردار و وی نسبت خود به پدران یا از روی
 بال و زین شرف بدین معنی بسکون نیز آمده -
 حساب بالکسر و الف هم شمرده و شمار پس شونده -
 حصیب شمرده و اطلاق شمرده پس شونده -
 حسب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن
 و زین و فروزیه و نیمه انداختن در آتش
 و بفتحین سنگ و در حصیر آوردن بزرگ و کوچکی
 بدان آتش فروزند و آنچه در آتش اندازند و برتن بکار
 و بفتح حا و کسر و شیه گفت از و بر نیاید از سردی -
 صاحب با و بخت ک خاک و سنگریزه
 بردار و او بر یک بخت و کمرگ بارو -
 حسب بالکسر و الف هم آواز کمان و با بفتح
 مار است و بلند کردن آتش و انداختن بنرم
 بران و بالکسر کنار کوه و بفتحین بنرم و هر چه
 آتش اندازند تا فروخته شود -

حطب بالفتح بنرم جمع کردن و برای کسی
 بنرم آوردن بالکسر و الف هم و بفتحین بنرم
 حاطب جمع کننده بنرم و نام مردی
 و حاطب الفیل کسیکه رطب و یا بس از بنرم بکار
 در شب بنرم چیده و آنکه سخن رطب یا بس بنرم گوید

خطوب یا بضم و بظا بجمع فریدن و پر شدن شکم -
 خطب بفتحین فریدن و پر شدن شکم و بضم
 خطا کوبه بزرگ شکم و بفتحین و تشدید با و و شرت
 جفا کار و بخیل نزد خود بفتح اول و کسر فلا و تشدید
 با سیرع الغضب -

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر بخفتی
 رس تنگ و بضم و بفتحین هشتاد و سال زیاده
 ازین نیز گفته اند و بفتحین روزگار آفتاب
 جمع و بفتحین تنگ پالان شتر -

حقاب بالکسر میان بندگان کوی است -
 حلب بالفتح و بفتحین شیر و شیر شدن و بفتحین شیر و شیر شده
 حلب بالفتح ماده شیر و شیر شدن -
 حلب شیر تازه و شیرده و شراب خرا -
 حلب بالکسر و شیردن طری که در کو شیر دهند -
 حوشب بالفتح پویند سر و دست ستور و ستور
 تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش مرد باه
 و بجه گا و و نام مرد دست -

حورب بر وزن کوب دادی فراخ و موضعی
 است و یا آبی است در راه لهره که در صین
 خراج ام المومنین عایشه بسوی لهره سگان آنجا
 فریاد کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده
 از آمدن ایشان شد از جهت یاد آمدن حدیثی
 که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر

باغی و بعضی مردم باز گشت و آفت شدید و آفت
حوب بالضم گناہ و ہلاک و بلاد بیاری بالفتح
گناہ کردن با نگ بر شتر زدن ماراہ رود و تادر
و پدر و دختر و خواہر و در دو سکنہ حاجت افزا
و دشت و بدین و دہنی بضم نیز آمدہ -

باب الکاء مع الماء

حانوت دکان شراب فروش دہر دکان
کہ باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمدہ -
حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بودہ باشد
و در اصطلاح حالت کیفیت غیر اسخ -
حجۃ بالفتح و تشدید با دانه نصف تسو یعنی
ہشتم حصہ دانگ پارہ از پیری حجۃ القلب
نقطہ مول کہ از اسویدہ گویند و بالکسر تہائی شتی
کہ از رویا حین گیاه و ترہ وید و بالضم دومی تخم انگور
جسۃ بالضم و الکسر رفتن کودک کبوتر و دوتا
گر در انو حلقہ کردہ نشستن بر سرین -
جیمیکہ بالفتح راہ و شکن آب و زرہ و مو
جک بضمین و جبا نگ جمع -
جبالہ بالکسر دام و تشدید لام ہنگام زمان
چیزے در رفتن -

جبلۃ بالضم درخت انگور و پنج آن بضمین
بچہ کہ در شکم مادہ شتر باشد و انگور کہ هنوز پختہ
باشد و جل الجبلۃ نتائج نتائج را گویند -

حبت بالفتح و تشدید یحین برگ از و حبت
و خراشیدن نمی خشک از جامہ و شتا با ایندن
واسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رود و در یک
آزادہ و بلخ مردہ و خرمائی کہ شاخ نہ چسبیدہ باشد
نام شمشیر سی و بالضم سپت تر کردہ و در ہر ہر ہر قبیلہ
حد بالکسر تنہا و یگانہ بودن و ازین جا گویند
علی حدۃ یعنی بہ تنہائی خود سری و تشدید دال
تیرے دندی نمودن -

حدۃ بالکسر فتح دال و ہزہ بر وزن جنبتہ
موش گیر و زغن -

حدۃ بالفتح نوشیدن زنگی نوئی اول چیزی
حدۃ بفتحین سیاهی چشم -

حدۃ لقمہ باغ کہ درخت خرا و غیر آن داشته باشد
و گردا گرد او دیوار باشد و وہی ست بواجی
مدینہ مشرفہ و حدۃ الرحمن باغ میسر کہ باب
و چون دیکہ و کشتہ شد بحدۃ الموت موسوم
حدۃ بضم بضم حافض دال سکون یای اول
کسر با و تخفیف یا سے دوم و تشدید نیز آمدہ
ست نزدیک کہ کہ حضرت سالت پناہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم دران جا باتریش صلح کردہ بودند -

حدۃ بالفتح ماہر شدن در چیزے -
حرۃ بالفتح و تشدید رانشہ شدن و زمین
سنگ لاج و بالکسر شکلی و بالضم زن آزادہ

و کیفیک آزاده و ابر بسیار باران و شتر باد بسیار
 شیر و رنگ بی گل و شیب زفاف که در آن شوم
 بکارت زائل شود و اگر دو جا گردیدن شواره اینها
 حریره جامه برایشین آردی بانیور و غن می زند
 حرافه بالفم تیز طعم شدن -
 حریره بالکسر بے بهره شدن و پیشه در شدن
 و پیشه و تیزی طعم -
 حریره بالفم سوزش -
 حریره بالفم سوزش و آلت لفظ اندازی و
 کشتی که در وی لفظ اندازی کنند و عامه
 تشدید را خوانند و صاحب موس گوید حرافات
 بر تشدید اوضاع عیاران فلان کشتی چند در
 ابصره که در اینجا آلات لفظ اندازی می باشد -
 حریره بالفم آلت حرب چوب سستی و بازیاد
 بالفم حوال و توشه دان شبان -
 حریره بالکسر نومیدی و غلبه شوق جماع
 بالفم و بختین آنچه کردن او شکستن حریت
 او و فاش و ناشایستگی عهد بیان ترس پر
 و بختین کشتی خواه شدن میش و بز و زنان
 حریره بالفم شپه نیم و علف و سه کاند و زنان
 حریره بالفم هوشیار و آگاه شدن در کار -
 حریره بالفم و هر دو از بجه شورش و الفم و زنان
 حریره بالفم و تشدید زانیه از در دپاره گوشت

در راز بے بریده -
 خسته افسوس و پشیمانی -
 خاشته تشدید سین قوتی که در یاد چیز
 را چون سامه و با صره -
 خاشته کناره و شتران جوان خود سال
 و خد متگاران و مردم فرومایه -
 خست بالکسر نرم و حیا و غضب و القاب من
 شنو ایندن بکسی چیز را که بر و آید بالفم
 زن و خوشی و مهارت و بختین و خد متگاران
 و تابان و بسکون شین نیز آمده -
 خشا شسته بالفم بقیه جان بقی که در مردم در آن
 حضانه بالفم التوار و محک شدن -
 حصه بالفم زمین سنگریزه و بالفم و الفم
 بختین و انهای سرخ باریک سوزنده که از
 اندام مردم بر آید بفارسی آنرا سرخ گویند -
 حصه بفتح هر دو و حاید شدن حق از
 باطل و جنبانیدن چیزے تا استوار شود و
 جنبیدن شتر از بار کران وقت بختین و شافتن
 حصه بالکسر و تشدید صا و سه و کوش -
 حضانه بالکسر و کنار گرفتن کودک را و درش
 دادن از روی باری گرفتن مرغ حوزه را و بصره
 و بالفم و در کردن کسی را که کار می شود و کار کردن
 حضرت بالفم نزدیکی و دو گاه و حضه

حضرت جامی خرد و گروه مردم تیارانجیا

در یکم وزرداب که با یکدیگر بیرون آید از رحم بعد

از برطرف شدن خون نفاس -

حضرت موت فقیحین وضمیمہ وفتح ان سہرے

ست و قبیله ایست -

حکیم فیض القلم و فتح طما و سکون یا و فتح ہمزہ

مرد شست و کوتاه و نام شاعری است مشهور

حطه بالکس و تشدید طاد و کردن گناه و گفته

اندر اسم فعل است بمعنی دورکن از کلمات

و نام ماه رمضان است -

حطيم بالفتح والضم سال تحت وبالسين خ

خداوند شاکستہ وزیر شدہ و بختین کلان

سال شدن ستور و بالضم و فتح طالش قوی

و نام دوح یا دوران و کله نمرک از ستر و غم

و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد و پر خوار

خطیرہ جائیداد ہا مشابہت کنند و محوطہ از چوب

ومی و خاکیست که از برای حیوانات سازند.

حقیقتاً با هم بری یک مشت و مغال

سراج و مجمع نیز آمده و صاحب سراج گوید

که شش مقدار و هشت از طعام و میزان آن ظاهر است

حفاظت بالکسر برهنه پازفتن و گیاه از زمین کنند

حفاوة بالفتح والكسر -

حفاظت آشکارا کروں دی بسیار سوال کردن چہ

حفظہ بنفختہ بہرگان دختران و پسران

وخواه مان وپاران -

حضرت! انصاف منہا کی وکوی کہ در زمین بکنند۔

حافہ بخیف فاکنا حیرے و حاجت منجی

وحاقنا الوادی و کوکرا نه آب۔

حافرة اول بهر خمر و حالت اصلی و خلقت

اوسے کہ برائے افزیدہ شدہ۔

بالتضم والتشديد قاف ظر في از چوب جز

آن که در دمی فروارید و عمل و معاینه مانند

آن کنند و بلا دستختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و

بالکسر ششتر پنجاه سال که پادشاهم گذاشته باشند

و بالفتح چیزی ثابت درست راست تحقیق چهر

حاجه تشديد قاف واقعه ثابت ك البتة

تو دو قیامت و میان چہرے -

حقوة! فتح میان بسین گاه۔

حقیقتہً بالضم نہا و سال۔

حقارۃ بالفتح ثوار و زبون شدن۔

حکومت وادری۔

حکیمہ باللسر والش و استن حقیقت ہر شے

و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم
 علم و نبوة و حکم آن نور آن انجیل و شیخ میس
 در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری
 و راست کرداری و تحقیق و منه لکام و سبب
 و منزلت و سوره حکم غیر منسوخ و پیش رو و
 پیش سر و فرخ گویند -
 حکمت بالکسر تشدید کاف فارش -
 حکمت بالضم سوزش و ریزه هر خیز -
 حکمت بالضم غلغله برای گرانی و خطا گذارند -
 حکمت بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن -
 حکمت زن کسی وزن خود آینه بجائی -
 حکمت بالضم بر دینی و جامه که استر داشته باشد
 یا زار و ردا و تنما زار و ردا حله نگونید و بالکسر
 گردی که بجائی کاب فرد آید و نوع خود آمدنی
 و چند خانه دارد و مجلس جمع شد نگاه مردم تمام
 شهر نیست ہی است بالفتح محلا است و زمین بزرگ
 که از فی سازند و موضعی است بشام حله اش
 جبت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نکرده -
 حکمت بالضم تره ایست معروف و بالفتح پاسا
 که بحیث و فویدن از هر جا جمع کنند و صاحب
 کنز گوید میدانی که در آن اسپ تازند و تحقیق
 شیر و دشتگان جمع حالب -
 حکمت بالضم و لکسر پیر که زنجار و طلا و نقره و مانند

سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت و چیزی
 حلقه بالفتح حلقه زره و طوقی که خالی کرده باشد
 از چیزی و دواغ ستور و پری حوض آب دانه
 مردم و حلقه در تحقیق تشرایشان جمع حلق -
 حلقه بالفتح سوگند -
 حلقه بالفتح تحقیق رستایان و درخت سدان و
 گیاهی است و گند بزرگ و کره است که در
 پوست گویند افتد -
 حلقه بالکسر انگوزه و آن صمغ بخندان
 است بالفتح و ضم جیم و ذوال میوه -
 حلقه چو ته بالکسر پیر کردن بیمار از چیزی
 که او را زیان دارد و چیزیکه نگذاشته شود
 و بالفتح و تشدید یا غیرت و تنگ -
 حلقه و حر است بالکسر نگاه بانی کردن -
 حلقه مردی یا جمعی که حمایت مردم نمود کنند
 و دیگر پایه و سنگما که گرداگرد چاه گذارند و
 چیزیکه بغایت گرم باشد و عین حمایت
 چشمه ایست و بحر مغرب که آفتاب در وقت
 غروب نیدارند که در اینجا فرد و میرود -
 حلقه بالضم ترش -
 حلقه بالفتح و لکسر شدن و دیوان و تمام
 که آنچه از اشعار عرب در شجاعت و لیر آن
 گفته اند در آن جمع نموده اند -

حماقة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار -
 حمة بضم حاء هر کز دُم به تشدید می گوی خنثی است
 حمرة بالفتح تیره تر که از تیری زبان را که زده
 درنده و نام هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 سید الشهدا ابو حمزه کینست انس بن مالک بواسطه
 تیره تر که چیدن حضرت او را این کینست و او اندر -
 حمارة بالفتح خنثی و سخت شدن -
 حملة بالفتح آهنگ کردن بچنگ باز گردیدن
 بر دشمن بکار زدن زانند بالکسر الضم بهشت رفتن
 از جانی بجائی بختین بردارندگان کج حال -
 حمالة بالکسر دال بشیر حامل جمع و نام اسپه
 بالفتح آنچه برداشته شود از دیت نادان بالفتح
 و تشدید می زن بارکش -
 حمولة بالفتح ستودار کش و بالضم بار که بر تن نهند
 حاملات زنان آستین بردارندگان برابر
 که بردارندگان آب بدقال الصدق و احوال او و فرزند
 حماقة بالفتح نادان کاسه شدن بازار -
 خطمة بالکسر گندم -
 خنجره بالفتح حلقوم -
 خنثه بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ نثرو
 نادر مرهم و بالکسر دیوانی بالفتح نیز آمده -
 خنثه بفتح حاء کسرون و تشدید یا کمان که
 بدان تیره اند از خنثی به تشدید یا و خنثی جمع -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
 شوهر گذشته مهر بانی کند و امان شوهر حال ایشان
 دهد و گمان که در وقت تیر انداختن او زنده -
 حواقة و حواقه بالفتح لاجل و لاقوة الابالغفتن
 حوصله چینه دان مرغ -
 حوزة بفتح حاء نایه و میان ملکات مراد و
 بیفداست و طبیعت و اندام زن و دواوی
 است در جاز -
 حومة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر هنری -
 حویة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر
 عیال ضعیف حال فاندوده و درویشی -
 حوت بالفتح گردیدن حیوان بریدن مرغ گرد
 به خنثی بالضم نام ماهی است تمام بر جی است -
 حیاکه بالکسر جامه بافتن -
 حاکه جامه بافان جمع حاکم است تشدید
 کاف و دندان -
 حیلکة بالکسر بهانه -
 حیلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن
 حیره بالفتح سرگشته شدن و بالکسر حله است
 برینشا پور و شهر است نزدیک کوفه و نسبت
 بان خیر و جاری گویند و بی است بغارس
 و شهر است نزدیک عانة و حیرتان یعنی حیره
 و کوفه و عانة و بی است بر کنار فوات

حیثہ بالفتح وتشدید یا مار و کر و دم و راز -
 حیثہ بالکسر و دالی کہ تنگ اسپ بدان
 استوار کنند در اصل حیثہ بود و حیثہ بمعنی
 تنگ گرفتن و چیز نیز آمده -
 حیثہ بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار
 گرد چیز سے بر آوردن -

باب الحار مع الشاء

حیث بالفتح وتشدید یا مار الیخضر بالضم کاه
 دریگ درشت خشک و نان خشک و سبک
 آب تر کرده و دنیا میخند

حدوث بالضم نو پید شدن چیز سے -

حدیث خبر و چیز نو و مردانک سال -

حدث آنچه پیش پادشاهان قصه افسانه

خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده

و بنفستین بی وضو شدن و پیدا کردن -

حرث بالفتح کاشتن و به صلاح آوردن زمین

و جمع کردن مال و کسب کردن چهار زن کردن و

افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور داندن

آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و حیث نمون

چیزی در کشت و رایی که پامال ستوران باشند -

حارث بزرگ و جمع کننده چیز سے و شیر

دزنده و نام شخص نیست -

حرانث بالفتح سوراخ گوشه مکان که در آن

نه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نه تراشیده
 باشند و بالفتح وتشدید را بر گر -

حیث بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و

سیل کردن از حق باطل و عکس آن -

حادث سوگند شکننده -

حیث بالفتح و الکسر کلایست که با یکی

وضع کرده اند و من حیث یعنی از خوا و از حیث

باب الحار مع الشاء

حاج جمع حاجت و تشدید جمع جمع کننده

و جمع حاجی چون ردم که جمع رومی است -

جمع بالفتح وتشدید چیز آهنگ کردن و چیز سے

و به حجت نالیدن بر کسی و قصد ملو اف

کعبه کردن به نیت عبادت و کجا آوردن

آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و سیل

به جرات کردن و فرو بردن -

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح

و الکسر کناره استخوان ابرو و بالفتح وتشدید جمع

بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور و از آنرا

حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جمع کنندگان

جمع و حجاج جمع کنندگان -

جمع بضم تین یا هر که کند باشند و بضم

جمع جمع اول محتبا -

حاج بالفتح بار و کجا و به بر شتر سخت بستن

و بخیر تیزی نگر نیستن و تیر و جز آن کسی انداختن
و کسی را سمت کردن و بالکسر بار و محضه نان
و بفتحین خطل و خریزه مادام که تازه باشد -
حرج بالکسر گناه و گوش های و بهره سنگ گوت
شکاری و بفتحین تنگی و تنگ شدن گناه و شتر
ماده دراز باریک و چهار چوب با هم بسته کرده
بروی سهند و خیره شدن چشم حرام شدن چیز
و جاک تنگ بسیار و رخت بدین معنی بکسر نیز آمده
حلاج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و
رفتن و نان را گرد و پنبه کردن و گردن و سبیل
حلاج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و پنبه حلاج
حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و
لقب حسین بن منصور بیضا و کرانای می گفتم
حجج بالفتح میل دادن و تابیدن ریمان را
و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن
و پیچیده گفتن سخن و بالکسر اصل چیز و دل میانه چیز
جوج بالفتح سلامت محتاج و نیازمند شدن -

باب الحاح مع الدال

حسد بالفتح میقم شدن بجائی و بفتحین چیزی که
آتش مشتعل نشود و جو هر دو اصل چیزی و بفتح
اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیزی -
حد بالفتح و تشدید حال میان و چیز و نهایت
و کثرت چیز و تیزی هر چیزی و تشدید غضب هم و باز و

و باز داشتن و انداز و گردن انداز و کرده حق تعالی
فرموده خود را و ادب کردن گناه کار تا بار دیگر
گناه نکند و حرام کردن جدا کردن چیز را از چیز
حدید تیز و آهن -

حداد بالکسر چیزی با تیزی و جامه های سیاه و کبود
در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن جمع چیز
نیز آمده و بالفتح و تشدید دال در بان زندان بان
حرم و بالفتح آهنگ کردن باز داشتن و غضب کردن
و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان
شتر و بفتحین در دست که در دست و پای شتر
بسم می رسد و خشک می گردد و اعصاب آن بواسطه
زانو بند و گران شدن به بر و درختان و نشود و برافتن
حرو و بالفتح دور شدن و رفتن و نماندن کردن -
حیدر دور و تنها و ماهی قید -

حسد بفتحین بخوابی -

حسو و بالضم بنواستن و تمنا کردن و نیت و نیت

کس را باز اکل شدن زان بالفتح به خواه کس -

حشد بالفتح فراهم آوردن یا رمی و ن جمع شدن
برای کار و تمام بر آمدن کشت -

حصا و بالفتح در و دود -

حصد و دودن بفتحین گیاه خشک سخته و

سخت تا فتن رس استوار و محکم کردن و صفا

زهره با فتن و زهره با فتن و رس با فتن و فتن

و جز آنی یافتن کبابی است و هر کبابی که خشک باشد
حصید در فیده شده -

حصید بالفتح بحد ث شتاب نمودن شتاب
کردن و چست بودن و در کارنی بفتح تین باریان
وضع تنگاریان جمع حافه -

خفند بالکسرینه و بالفتح کینه در ول گرفتن و
بذین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن
بودن بناریدن باریان بر نیامدن پیکر از کان
حقود بالفتح مرد بسیار کینه -
حمد ستودن و ستایش -

حمید ستوده -
حمید بالفتح میل کردن گره شاخ گوزن جز آن و
برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار پیرس
حمید بالکسر فتح یا جمع و بفتح تین طعام -
حیو و بالضم میل کردن و برآمدگی کاه کوه
و گره های شاخ گوزن جمع حمید بالفتح -

باب الحار مع الزلال

حار و پشت و نام درختی است و حار و المتن
موضع انداختن نمدین بر پشت ستور خفیف بکاف
یعنی اندک ملل اندک عیال فی الحدیث +
خفیف الحار و من لا اهل له و لا مال -
حد بالفتح و تشدید ذال بر حث فتن از بیم بریدن -
خند و بفتح تین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن

و نوعی است از تصرفات عروص و آن انداختن
و تدبیر از تصرفات علین فعلین گذاشتن بجا بستن
خند بالفتح بریان کردن گویند و جز آن مقار
و بالایی آن شکمهای گرم گذاشتن تا بچینه شود
و همین کردن و دو و اندن اسپ یک و تنگ
و بعد از آن جل بر آن انداختن و اقباب تا
عرق کند و سوختن گرمی اقباب مسافر را و بختیگر
در پی ست نزدیک نینه شرف و نام آب
ست نبی سارا -

خفند گو سفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان
کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ
عرق کرده بعد از دو و اندن و آب گرم و مسل
خوشبو و نوعی ست از روغن -

خوف بالفتح سخت اندک نمکبانی کردن چیز را
خواف بالکسر دوری -

باب الحار مع الزلال

حار بالکسر سیاهی و دانه خوبی و نشان یا نشان
نمیت و زرنیت و زردی که به سفیدی دندان
آیند باشد و صورت رنگ و آشنند و یکو کار و
بدین دو معنی بفتح نیز آمده و اجار و جهور جمع
و بالفتح آراستن سخن و جاره جز آن سیاهی رود و
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و جهور
بالضم نیز باین معنی آمده و بفتح تین نشان زرد

و ندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر
ثمانی نازک و تازه و نوعی است از بر دینی -

جیسر ابرو بر منقش و جامه نو -

تشریف بفتح اندک اول استوار کردن و سخت کردن

مشارتین مکرستین خوردن طعام و بسیار

خوردن معانی کردن بحجت بنای نو و پیوند

آوردن بدامن خیمه و ترگاه و پوشیدن طعام و

بز آن و آنچه از زمین بلند برآمده باشد و پیر

و بدین و نوعی کسبه نیز آمده و بالکسر عطا

انکه و آنچه بنوعی وصل کنند چون زمین بلند باشد

شهر بفتح تین آبله سنج بر آمان و در چشم و جوشیدن

دو شتاب و آبله و مسیدن بر پوست

و غلیظ و سطر شدن پیریه و فانی شدن

چیزی و معنی وزدی نیز آمده

حجر بهر سه حرکت بازداشتن کسی را از حرکت

در چیزه و کناره و دم و حرام و مشهور درین

هر سه معنی کسر است بفتح صفا و یکی رنگ و

گرداگر چشم و شهر مایه چند وضع دیگر است و

اطراف خانه و بدین معنی حج جره است بفتح و

بالضم حرام و بازداشتن و نام مردی است که

او را حجر کنند گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه زجا

نام مردیکه او را حجرین النعمان گویند و میسم و در

در یک و شهری است غلیم بر کوه اندلس -

حاجر باز دارند و زمین بلند که میان او و

باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روستا

حد را بفتح از بالا بر آرد و آن شتاب کردن

و آمان کردن پوست بود آمان شدن پوست

از زدن و بفتح تین از زدن است آوردن و از زدن

شکم را و گردن گرفتن چیزه و بفتح تین حلقه

که از آنجا فرو و آیند و جاری شدن اشک چشم

حد و بالضم فرو و آمدن و بفتح تین شتاب

حد و بالکسر و تین بر نیز کردن آماده شدن و

بیدار بودن بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن و در بار

حد و بالکسر و بالضم و بالضم جمع حد و بالضم

و حد و بالکسر و حد و بالضم جمع حد و بالضم

گویند اعطاء الدنيا بحد و بالضم و بالضم

حد و بالفتح و تشدید را و اگر مگردن زمین شگ

و بالضم و آزاد و بنده از او شده و برگزیده چیز

و کبوتری و مارچه و آه و بره و اسپ نیکو و کار نیکو

و خرج و باز و حواله و خسار و حواله میان تو و یک

حر و بالضم و بالضم و بالفتح با و اگر مگردن شپ و زد

و سموم با و اگر مگردن و زد و اگر مگردن و زد

حر و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم

حر و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم

حر و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم

دمیوہ را وتریش شدن شیر و شراب -

حار شیر و پختن تر مشش -

حصص بالفتح مانده کردن و برہنہ و آشکار کردن
و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر خفاک
ماندہ شود و چاروب کردن مانده و افسوس خوردن
و بختین افسوس خوردن -

جسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن خیرہ
شدن چشم از دیدن آشکارا شدن -

حسیر افسوس و رنج خوردن و ماندہ شدہ -
حاسر برہنہ و آشکارا کردن و سپردن جنگ آشکارا

حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک
تیر کباریک باشد و لطیف باریک باریک شدن

گوش شود باریک کردن گنیزہ و تیر و جزان کردن
و بر گنیزہ و راندن ہلاک کردن آل خط شود مال مردم

حاشر کے از نامہای پنیامہ مردم -
حصص بالفتح تنگ گرفتن در کس و بازداشتن از

سفر و غیر آن و اگر گرفتن کسی را و بالان بستن
شتر را و بالضم بستہ شدن شکم و بختین نگدل

شدن و بستہ شدن درختن گندین و خواندن
و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن -

جصیر تنگدل و بخیل و بور یا دہر چیزیکہ بافتہ شود
و پہلہ و پادشاہ و زندان و مجلس و تہاہ و آب

و صفت فردم و جزان و روی زمین و جو شتر

یا دوطرف آن و کوہی ست و در عوب -

جسور بالفتح شتر مادہ کہ سورخ است انش تنگ
باشند و یک با وجود عریسین کنند و نگدل بخیل

حصار بالکسر قلعہ و محاصره کردن کس ہار
جنگ و بالشی کہ دزیرہ بالان شتر ہند -

حضور بالضم حاضر شدن و حافظان بالفتح
نام شہریت و کیں کوہی ست و قاعدہ است

حضر بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم درو
است کہ شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو

بالفتح و کسر حرت آخر نام ستارہ ایست -
حاضر مقیم و قبیلہ عظیم -

حضا جیر بالفتح و کسر جیر گفتار و بزرگ
شکمان جمع حضور بکسر اول و فتح دوم -

حطر بالفتح حاکم کردن بزن و مکان از دست
و تراشدن شمشیر چرخ را و بزرگ انداختن -

حطر بالفتح حرام کردن چیز را و بازداشتن از چیز
و جمع کردن چیز -

حضر بالفتح زمین کردن و لان کردن تباہ شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن

بازن و افتادن دندان شتر کوہ و کربا و بختین
خاک از زمین کنین بیرون بردن چاہ فراخ و زردی کبیر

دندان برآید و پدید آمدن بسکون سطحی ز آمدہ -
خفیر گو کندہ شدہ -

خفیر گو کندہ شدہ -

حافر سم ستور و کشته چاه و جز آن -

حقیر بالفتح خرد و شمر دن کسے را -

حقیر خوار و خرد -

حکمر بالفتح حکم کردن بزرنگانی کردن و عن که با
عسل آمیخته طفل را بخوراند و کاه خرد و چیز اندک و بزرگ
دو معنی لغت نیز آمده و بختین غله که گاه در نثار و قیت
گرفتی بفروشند و بجان کردن فروختن و بختین

حمار بالکسر خرد نام مرد از عادی که فرشته بود و
هر که کافر شدی او را یکشتی و ذوالحمار اسودنی

وز زمان حضرت رسالت پناه عرم دعوی

قبوت کرده بود و بالفتح و تشدیدیم خرنده -

حجر بالضم چیز کاسخ حج احمد و بختین جمع حمار و
بختین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و

دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن پسند
را و بضم اول و فتح ثانی ترندی -

حمیر بالکسر و سکون هم و فتح یا قید است

از قبایل سب و بفتح و کسیم جمع حمار و دال نذرین -

حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن و تار

و حیران شدن و قهر و تک چیز و بالضم پاک

و نقصان سپید و سیاه چنان جمع حور و حوراء

و در فارسی مفرد استعمال یافته و بختین سپید

شدن چیز و سخت سفید و سیاه شدن

چشم و گرد و در بودن کاسه چشم یا تمام

سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست پستی

که بالاس سله کشند -

حیدر بالفتح شیر در نه لقب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه

حائز گشته و لاغر و گرداب موضعی است که

در آنجا مشهور امام حسین علیه السلام واقع است

حیر بالفتح سر گشته شدن -

باب الحار مع الزمار

حجر بالفتح دور کردن بازداشتن و در میان آمدن

چیز در آمدن و نشان دادن شتر و بختین سن دو پا

و میان او تا علاج زخم نیست او کرده شود و بالکسر

والضم اصل و خویشان نزدیک کنار و جابختین

گل و بریدن و بیماری است که در روده میشود -

حجی بالکسر و مدینه و طاعت و شهرهای دیگر

که میان زمین بخرد و غور واقع شده و ریسمانی که

بپای دیگر شتر بنده تا علاج زخم او کرده شود و هر

ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند -

جرز بالکسر جای ستور و تعویذ و بالفتح گاه در شستن

و بسیار شدن و بهر گاری کس و بختین

چیز یک بر و گرد بند و آنرا خط نیز گویند و گرد و گاه

تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و جزایک

حر از شترانی که از نفاست نتوان فروخت -

حرز بالفتح و تشدید از بدین اندازه کردن فروختن

در شرف و گرم و وقت هنگام فجر و در شرف کلام -

حرار با لکس نهایت کردن در کار و
در دو سوزن دل از بختم و جزان بدین معنی
بفتح حا و تشدید رانیز آمده -

حضر بالفتح خلافت چیزی از پس پشت نیزه
زندان و بر اندن شتاب کردن و کار و تجارت
کردن بازن و بختین نهایت هنگام سیدن نیزه
بفتح تیز مزه شدن زبان گردیدن شرب
و گیاه و جزان و تیز کردن چیز -

حوز بالفتح فراهم آوردن جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن
و نرم رفتن و نام چند وضعی است -

حیر بالفتح سخت راندن آهسته راندن بالفتح
و تشدید یای کسوره که آن هر چیز و مکان و شخص
یا وسکون آن نیز آمده اجبار جمع -

باب الحامو مع السین

حس بالفتح بازداشتن و دیر شدن و کوه
عظیم و وضعی است با لکس سقایه و سنگ چوب
که بر بگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب و تور خوردن
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به
گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی پایه
رفتن کار و دیرینه شدن و پائمال کردن
و شتاب رفتن و انداختن کسی و تیز رفتن و بختین
نام قونی است که در عهد سلیمان بوده اند -

حس بالفتح محاسبانی کردن و تخمین کردن
با لکس و زدیدن و بختین نگاه بان درگاه و
زمانه در از حواس بالضم و تشدید ر جمع -

حارس پاسبان -

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حمله کردن
و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه را
گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر پا
کماج گستردن اینج بر کردن و خاریدن ستور
بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن
بشانه ستور خار و کشتن سر بلخ را و با لکس و کشتن
و آگاه شدن و دریافتن و تنگ لی نمودن کسی
و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشدن مهر با
شدن یقین کردن بخبر و در دگر زبان را
بعد از وضع حمل حادث شود و سر ماکه گیاه را
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حس

حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریا بنده -
حواس به تشدید سین قوت های دریافت
جمع حاسه و آن سمع است و بهر وشم و ذوق
لحس حواس مرض سر و تلرگ باد و ملخ و ستور چرخه
حلس بالفتح عهد و پیمان با لکس بزرگ از مردم چهار
تیر قمار و نذرین که بر پالان برشتند از اندر و کلیم
سطر که زیر فرشهای خزه افکند و بدین معنی بختین
نیز آمده و بفتح اول و کثرانی و دیر و حواس و بختین

بودن موضع گذر بر پالان از شتر محالست
زنک شتر

حمس بفتحین سخت و حکم بودن در دین دلیر
بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر
جنگ و در شنت در دین عجمین انمس -

حمس بفتحین ثابت بودن ایستادن و میا
معمره از روی شجاعت و بفتحین بر پهلوان

حمس بالفتح گرد گشتن در شب بطلب
چیزی مزاحف جوسن حکم چنانکه گذشت -

حمس بالفتح در این سخن و خرمائی که بر وزن
و شیر و امیرند و بر شند و استخوان از آن و کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پایی و دوری از عیب بدی حاش بس
یعنی پایی ست مرغای را -

حمس و حبشه بفتحین گردی ست سیاهان
جیش بالضم فتح با و سکون یا نام شخصی ست -

حرس بالفتح سوار شکار کردن تراشیدن
و بر غلاییدن بر این سخن کسی را بر چیزی بفتحین

درشت شدن پوست بفتح اول و کسر ثانی
کسی که شب خواب را بر سنگی و جز آن -

حشیش بالفتح هزار یا دو گردان قبیله است بنی عامر
حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و

علف دادن و تنور را و گیاه و رویدن خشک

شدن بچرخ و شکم و شل شدن دست و درشت
خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بضم

بچه که در شکم مادر خشک شود و به میر و و پستان
و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین

بفتح و کسر نیز آمده و شل کوکب و شل طوطی و
موضع ست بیرون مدینه -

حشش گیاه خشک -
حشش بالفتح را زدن روان شدن و گرد

آدن سیل از هر جهت به کجایی جمع شدن مردم
و پے در پے خوش رفتن اسب و بالکسر و کدن

و خانه بسیار کوچک و چیز که نه و سوده و
طروف و متاع کند -

حمش بالفتح بچشم آوردن کسی را و چشم کردن
و بفتحین بار یک شدن ساق -

حوش بالفتح گرد آوردن و رسیدن آمدن به امگاه
آید و باب گرد آوردن ستور را -

حیش بالفتح ترسیدن ترسانیدن شافتن -

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح تشنگان و بالکسر سخت آرزو مند شدن
حص بالفتح و تشدید صا و شتاب فتن سخت

و دیدن ستردن موی بالضم سپر کن زعفران -
حصاص بالضم نیز رفتن و تیز دادن -

حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و خیز را

از دست انداختن و زینل حرمی و پیکر شیر درنده
و از بوجصن کینیتن سیم المومنین و هر که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کینیتن ایشان را
می خواندند و بوجصن تخم کنار و بزبان -
ححصن بالفتح و الکنس نام شهری است و
مردن سبقتن آماس جراحت ساکن شدن
از وجود و بر آوردن خاک از چشم و بچین -
جموض بالضم و الکنس دیدم منقوذه مگسوره خود
حوص بالفتح و وختن و تنگی کردن میان
دو چیز و بالضم آنکه گوشه چشم ایشان تنگ
باشد جموض بالفتح تنگ شدن گوشه چشم -
حیص بالفتح بر بستن و یکست شدن از راه
و منی حیص بهی در فصل با گذشت -

باب الحاد مع الضاد
ححصن بفتح حین بدین و از زله کمان فساد
تیرش تیر انداز و کم شدن آب و پال کردن چمن
حرض بفتح حین بیماری فساد عقل و کنار و طره
جامه و شهری است بمن و مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نیک و کار
نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته
باشد و آنکه از واپسند خیر نباشد و بفتح اول و کسر
ثانی مرد بیمار فساد برای عقل و بچین ایشان
حراض بالفتح و تشدید راجع نزد ایشان

سوزنده بجهت شکار -
ححصن بالفتح و تشدید نام بر بچین است
بر دعاء و بر جنگ و بزبان -
ححصن بفتح حین و زمین و در امن کردن -
ححصن بفتح حین و با هم فروختن نامی است
گیاهی است و آن دو قسم است و یکی سبزه
و بهترین آن عربی است که از حوض می گویند
ححصن بالفتح تخم دادن چوبه و انداختن
از دست و بچین خست و قاشق خاک و برآ
بار کردن و بیا کنند و شتر که قاشق و بیا کنند
سمض بالفتح پاک شدن بین ترش شدن
چیزی و خوراندن شوره گیاه ستوراد و
کردن بالفتح و بچین آنچه تلخ و شور و زار باشد
گیاه و دلا بچین شیرین مزه باشد گیاه حوض جموض
حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش
مزد که آنرا بقاری ترش گویند و قرشی و دران
ترنج و نارنج را نیز گویند -
جموض بالضم شور گیاه خورون ستور -
حوص بالفتح جای که برای آب و درین
بماند و حوص ساختن -

ححصن بالفتح خون حین آمدن زن را
حاکض زنی که بجز حیض رسیده باشد
و حاکضه آنکه او را حیض آمده باشد -

باب الحاء مع الطاء

حط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین
جرب و بالضم و بفتحین تازه شدن جراحت
و شکم بر آمدن و دور کردن شکم ستور را ز خوردن
گیاه و نشان جراحت فخم تازیانه بعد از بردن
حط بالفتح و تشدید طاف و آوردن بشیب
و فرد آمدن بمنزل و زه بر گرفتن از کمان و
کوفتن بار و زین و میقل دادن نقش کردن
حط بالفتح خشم کردن الحاح نمودن شافتن
خسوط بالفتح خوشنویسهای و آینه که از برای
مرده سازند و همچنین حطاب بالکسر - فویش
حطاب بالفتح و تشدید نون گندم فروش خوشنوی
حط بالفتح رنگ کردن ادیم را -
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن -
حاطط دپوار و بستان -

باب الحاء مع الطاء

حط بالفتح و تشدید طاهر و ریخت و بهره مند
و باجخت شدن -
حطیظ با بهره و باجخت -
حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن -
حقیظ نگهبان نامی است از نامهای ایتعالی
یعنی آنکه از هر چه غائب نیست -
حافظ یاد گیرنده و نگاه دارنده حفظ و حفاظ جمع -

حفاظ بالکسر عار و حیت و هواست کردن
و دور گردانیدن از بدیدار و در را -

باب الحاء مع الفاء

حفت بالفتح برگ حقون بالضم جمع و گویند
فلان حفت الفاعلی برگ خود و چه در علم عرب
که هر که برگ خود ببرد و روح او از بنی بیرون نمی آید
خجفت بفتحین سینا و سپهر پاک از پوست چرم
باشد و چوبی بی نداشته باشد واحدش حفته -
حذف بالفتح انداختن و بعضا زدن خرگوش
و غیر آن و پاره از سر و جز آن بردن دور کردن
حرفی از کلمه از موی چیزی گرفتن در سایندن
جائزه و صلح کسی و نزدیک کام نهادن سلام
سبک و مختصر دادن و بختین گو سپندان سیاه خرد
و مرغابیهای کوچک و نام مرغیت -
حرف شفت بفتح حاشین و پشته ماهی و مرغان
و هر چیز خرد و نیمه و جوان که سلاح را بدان آتش
دهند و پیران و ناتوانان و گیاههای ست خاردار
که آثر افارسی کنند گویند و بالضم زمین شرت
و بدین معنی است حرفته بالضم -

حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چه فروغ کوه و
حرف سبی و غیر آن و شتر ماده میان باریک
استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و سب
کردن و گردانیدن چیز را و زبرد کشیدن و چشم و لب
و دهان و گردن و دست و پا و هر چه را که در بدن است

نظم تیره که از باب الفاء و نیز گویند و بکسر حاء
فتح را معنا نمائیم پیشه ملج حروف و قول حق تعالی
من یُعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که
حق تعالی را عبادت کنند بر کیوجه و آن
وقت خوشحالی است نه وقت محنت و
سجده ای که در حدیث + القرآن نزل علی سبطه اخرج
قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی
بر زبان هفت قبیل عربیه هفت قرات -
حرف هفت هم پیشه و هم کار و بکسر حاء و تشدید را
نیز مرده و گزیده زبان -

حسب الفتح پاک کردن خرابی از خرابی
خوبی و بختی نیز یک بدست پاک کنند را -
حسب بالفتح بار آوردن نخل مان خشک
و بختی خرابی زبون تبا و پستان فرسوده -
حسب جازم کند -

حسب بالفتح استوار کردن و رساندن و
دور کردن و بختی کردن خشک شدن پوست
حسب استوار و حکم و کمال را - و
درخت خرد و استوار -

حسب بالفتح و تشدید فاگرد چیزی در آمدن و
خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک ساده
کردن و دردی را از موی خشک شدن گیاه
و زمین و گزینیدن و برودت و پیراستن و پیشه خشک

شدن موی سر از بی روغنی و شستن و از اسب
وقت دو ایندن آواز کردن بال مرغ و پرین
حقوق بالضم خشک بودن سر از پیراییدن
روغن خشک بودن گیاه زمین و رفتن شوالی
تجام و گرفتن موی سر و بروت تمام -

حقیقت شستن آواز اسب وقت زمین
کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و نج
آنکه از زبان او بر آید و آواز مرغ و درخت -

حقاف بالکسر جانب نشان و سوار اگر در سر -
حقف بالکسر توده ریگ گشاده اختلاج -

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یا خود
را سوگند دهد تا با و عذر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح
اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بختی گیاهی
ست که از اهل و نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم سوگند و نیز زبان -
حسب بفتح بختی راست بودن در دین و سیل
کردن سخن و چون کردن پا چنانکه سر پای با سو
یکدیگر سیل کنند یا آنکه بر پشت پاره رفتن -

حسب راست در دین مایل سخن ثابت
بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد -
حوف بالفتح از راه چمن که زان جانف و کوه و گاه
پوشند و چیزی است مانند موج -

حیث بالفتح جوهر و ستم کردن -

باب الحوادث مع القاف

علائقہ تشہید قاف بیان چمکے۔

حسب ما تيسر بما يانه ورسن وچوب خزانوں
و تیر وادوں و تھیں لیتے۔

صدق بالسخنه گردنو و گردن و غلط سخن می گردن
و او گردن و در چشم را و سیدن چیزی چشم کسی
و بنفشین سیاه می دبا و سیدن صدقه و منی با جان نیز
حدائق بندهای پرورخت که دیوار داشته باشد
حدائق بالکسری یکی و بنشین حلقه و بالسخنه
استاد و دیگر شدن در کاه و نیکو و دیوانه گویی
خواندن را و گردن تیزی و ترشی زبان را
و پریدن چاس و مانند آن چیز را -

حافظ بن زکریا ساوورگار

هر قی با الفح سونفتی نسائیدان و نمان بر
 یکبار از خنجر و سودن چنبری و بالک شیر شاخ
 خرواک و خنجره را با بدان کشنی و هند و خنجره
 با باز آتشین و سنگی جامه را کوفتن و گازر و خنجره
 و کسرانی هر دو را اعتقاد و توفیر باشد و این بحث بر
 حراقی با ضرب آب بسیار شود و واسطیک
 او نود و بتشید بر او و خفیف آن نیست و چنبری چنبره
 تشدید و خفیف ما بعضی گفته اند تشدید و خنجره
 و حراقی سوزش و سوخته شده

شرق بالکسر و در مخرجان جز آن بالفتح پڑیں

مستن بخت فزون و کیشدن اعصاب را -
حق ثابت و دوز او از دورست و راست و
واجب و راستی و کاری که البته واقع شود نامی
مست از ناما خدای تعالی و راست کردن
سخن و درست کردن و عده -

حقیقۂ شایب و سزاوارہ۔

حلق بافتن نامی گله و تراشیدن سودو گردن و
والکسر مال بسیار و انگشتی پادشاه و بافتن گل
و فتنه بپوشیدن فتنه شدن قفس پیکر
و زار کشیدن گردان و جع حلقه است و برین
گله اول و فتنه نامی نیز آمده -

حق باطل و شراب نادانی و پیرین معنی بفرستین
نیز آره و نتیجہ او از کشتن می در سبک کش -

حقاق بالضم و بالفتح الباء كـ : بالضم آدم و بى برأيه
 حملا و قى بالضم و حملاق بالكسرة و الضم بالطن
 بكسرة ثم باليق جمع -

خمنہ بختیہ نہ خوشتر گرفتہ۔

حقوق بافتقر رونقین خانه و مالیدن اعضا و
پای و بهوار کردن چیز می و گرد گرفتن و گرد زدن
و بالضم گرد را گرد بر قضیب :-

حیثیق بالغیہ گردا گرفتار و فرو و آمدن و قرا گرفتار
و دواجب شدن چیزی پسے و لانعم شدن
کسی بکاری و انچه فرو کرد انسان انچه کار کرد

باب الحار مع الکاف

جسک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو
کردن هر چیزی و بریدن و گزیدن زدن -
جسک بالکسر راه در بیک توده و شکن آب شکن
زبره و نموبی بعد هم چنین جیکر جسک لغتین جمع
حسک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن
و تراشیدن و لغتین بر پای گردن شتر مرغ -
حرک بالفتح جنبیدن و لغت اول و کسر ثانی
جوان چست و زیرک -

حراک بالفتح جنبش -
حارک بالکسر و انتهای بی بی دوش -
حرک یک عین کسی که ضیعت باشد شمی گاه و
وقت رفتار او ظاهر شود -

حرک استوار کردن سپهر و نشود برین حکم بستن -
حسک لغتین خار و میلاان را آنچه از بدن سازند
چون خار و میلاان بر آه لشکر خرم اندازند و کینه و دشمنی
حسک بسیار شدن شیر در چنان بسیار شدن
بار درخت خرم و جمع شدن مردم -

حک بالکسر و نشدید کاف شک و بالفتح سوزن
چوبه پیر و غلیظین پیر و دل -
حکاب لغتین سیاهی سخت -
حاکف سخت سیاه -

حکام لغتین مو بر پا و پشما و هر چه پزه باشد و غیره

جنگ بالفتح کجایم کودکی یایدن خرد و جوان
و هر سن و سن ستور کردن و در یافتن و استوار
دیکته کردن تجربه کس را بجهت کلات عالی و لغتین
کام و زیر نرغ و متقار مرغ و جماعه که بلبل آب و
گیا و کجایی رونما آنجا و وابسته برانند و شتهایی
کوچک بلند که سنگ زیر باسه آن نرم و سفید
باشند و وادی ست بین -

حوک بالفتح جامه بافتن و فرقه و ریگان کجی
ست که آزا با ذریع گویند -
حاکم جامه بافت -

حیک بالفتح خرمیدن و است رفتن کار
کردن سخن در دال شمشیر در خرم کاه و بریدن
کار و چیزه را و جامه بافتن -

باب الحار مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در دمی باشد
و میان پشت اسپ و کرد و کچ که کودک و شتهای
و خاکستر گرم و تشدید لام فرود آید -

حصل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی
در یک توده و دراز کشیده و پی درگ کردن
ورگ باز و درگانه و سختی و حادثه و وصال
بغضین بری شکم و غصه درخت خرم و انگور و
بکون بانیز آید و حمل او و پیکر است در گردن
و حمل الذریع رگی است و درست

حجل بالفتح والکسر نه کردن و بر حقیقت حقیقت
در راه و رفتن کلاه و خلخال و کبک نه
بفختین کبک و شتر کره -

حجل بالفتح میل کردن بتم و گردن کج
شدن و بالکسر بستن گاه از راه و بختین پستی
و بختین نظر کردن بگوشت چشم -

حجل بالضم پیراهن و از راه و بالفتح صحنه
از بن درخت بیرون آید و بختین افتادن و
و نوعی است از جوب که از آن نان می پزند -

حرجل بالفتح دانه سپید -

حرقیل بالکسر نام بخا بمری و بختین نایز آمده -
حسل بالفتح بخت بر اندن و مسوه کنار که بنر
باشد و بالکسر بچ و سوسمار و قتی که از بصره بر آید -

حسل بالفتح زل زبولن حقیق و زبولن دن خیرایه
حاصل بقیه چیزی و نقد چیز -

حصول بالضم ثابت باقی ماندن چیز -

حصول بالفتح و بختین غوره خرماک سخت
باشد و آنچه مانده باشد در خرمن اگر گندم و جو
و جز آن و هم چنین حاصل بالضم -

حطل بالکسر گرگ احتال جمع -

حطل بالفتح و سکون ظایم باز داشتن
از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مد
سخت گیرنده با اهل خود -

حقل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گوده
و جمع شدن شیر و آب -

حقل بالفتح زمین پاک داشتن گردان بردن
فیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد -

حل بالفتح و تشدید لام زوغن کنجد و کشادون
گره و فرو آمدن حلال شدن واجب شدن
و بیرون آمدن زن از عذت و بالکسر احترام
و حرم بیرون آمدن و آنکه از احترام و حرم بیرون
آمده باشد و هدت و کفارت سوگند دادن
و استشنا کردن در آن بالضم جمع اصل و حل
که پایش سست و زبولن بود و در قمار -

حلال بالفتح چیز است سباح و بیرون آمدن از
حرم و احرام و بیرون آمدن از حرم و احرام بالفتح
و تشدید لام بسیار کشیده گره و فرو شدن زوغن کنجد
حلول بالضم فرو آمدن و رسیدن و عده
چیزی و رسیدن و بانی موضع قربان شدن
و واجب شدن و بیرون آمدن عذت زن و
فرو آمدنندگان جمع حال است -

حلال بالضم زبانی حکامی جمع حلیل است -

حلل بختین سستی بی ستور و بضم اول و فتح
ثانی جمع حله و معنی آن گذشت -

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه -

حلاصل بالضم تتر و بزرگ قوم -

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح
بروزخت و پاره شکم و پاره می که گردن بردارند و
برداشتن بار دارند و بار بر نهادن حمل بردن
بر کسی و بر ستور نشانیدن کسی را و بفتیق برده نام
برجی است و ابر بسیار آب -

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته
در ملک اسلام آورده باشد و گياه خشک فز
آبی که آب بسیار آورده باشد و ضامن بر خوانده
حمائل نه وال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول بالفتح بسیار بردار و حمل دستوری که بران
بار توان کرد و بالضم بود و جهاد شترانی که بر آنما
به وحش نباشد و احش حمل بالفتح و الکسر
حمیل مرد کوفه و پوستین کند و موزه کند و دیو
و مرد بزرگ شکم و جدا امام احمد رضا -

خسطل بالکسر شتر گياهی است مانند خرزه خرده که
بغایت تلخ بود و آنرا خرزه ابو جهل گویند -

حمل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران
و سیل که آب صاف داشته باشد و موش
ست و نام زنی است که ماده سگ بردارگر است
میداشت و آن ماده سگ شب باسل میداشت
تا آنکه دم خود را از غایت گرنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند فلان اجمع من کلبه حمل -

حول بالفتح حال توانائی و گرداگرد چیزی از

حال برگشتن و یک ساله شدن کودکان که شتن
یک سال برفانه و برگشتن کمان از حال دل
و برگشتن آن و بالضم آستین شدن شتر ماده
و شتر مادائی که آستین نباشد و یکسر اول و
فتح ثانی برگشتن و رفتن از جانی بجای دیگر
احول شدن -

حول بالضم حبستن بر ستور و بر شستن
و از عمد برگردشتن -

حوصل مرغی است سفید بسیار و اجناس
و انسان مرغان جمع حوصله -

حیال بالکسر آستین شدن ناکه از فضل بعد از
کشن دادن و برگشتن گونه روست و مانع
شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و
جینیدن و مقابل چیزی -

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی
جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است
بکسر اول و فتح با جمع حیل -

باب الحادى عشر

حام پسر نوح و حم که پدر سیاهان است و به
تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شری
باشد که به بچ از پشت او پیدا شده باشد
و آنچنان شتر در زمان جالبیت بار میزدند
و گوشت آن حرام دانستند و می گفتند ۱

قدیمی نظره حمایت کرده است اشترک است
خود را در اصل حامی بوده است -

حکم بالغ استوار کردن و حکم کردن و جواب
کردن کار بر کسی -

جاستم بکسر تا قاضی و زاع سیاه و زاع سرخ پا و
منقار که از اغراب البین گویند و جانور و موش
پسر عبداللہ بن سعد الطائی و شهور فجع ناشده -
حشتم بالغت دادن و نرم درام کردن -

حجم بالغت کرانه ویردن آمدگی هر چیز و جاست
کردن و یکیدن و باز داشتن بر آیدن نشان
حجام بالکسر چیزی بردن اشترک بین تا نگردد
بالغت و اشترک چیزی خون کشده -

حدم بالغت و بختی گری سخت بختن آتش -

حذم بالغت بریدن و قصاب خواندن نشاء
رفتن جزان و بالغت اول کشتن بریده چمن حذم

حذام بالغت و کسر زنی است قال الشاعره
اذا قالت حذام فصدتک و با فان القول ما قال حذام

حرم بالغت حرام گرفتن و حرام شدن بالکسر
چیز حرام و بختن گرداگرد خانه کعبه و اندرون آن

حزم یعنی که ورزید و بختن حرام بستگان حرم
داشتگان و اشهر حرم چهار راه که جنگ در آن حرام

بوده و آن حرم و حبث نمود القعود و دلجو است -

حرام بالغت ناشایسته ناره و امور که حرام است یا باشد -

حرم کردا گرد خانه و چاه و جزان و آنچه مستحب است
نجان و چاه داشته باشد از تعویذ و چیزی که حرام

باشد و دست بدان توان کرد و جامه که حرم شود
باشد و جامه که حرم و در کرده باشد و دیگر پوش و حمله

ایست به بغداد و می ست بیام و چیزی که آن را
حمایت نمایند و جنگ کنند بران -

حرم بالغت استواری استوار کردن ننگ استوار
و پوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار

خولش را و زمین وادی و بختن در سینه ماندن
چیزی و در آمدگی تکی گاه اسپ بضم اول و فتح

دستگاه بزم و علف جزان جمع خبر -

حزام بالغت شمشیر و دست بند طفل گنواره -

حسم بالغت بریدن و باز ایستادن خون جزان
و دماغ کردن و بختن مومنی ست -

حسام بالغت شمشیر و قیزی و دم شمشیر -

حسوم بالغت در پی و بختن شوم نیز آمده -

حشم بالغت بختن آوردن کسی را و بخت کردن شرم
نمودن و بختن جا کردن و خدشگان که برآ

او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -

حضم بالغت شکستن و تیر دادن -

حضم بکسر اول ثالث فرمای نا بخت و غوره
انگور و مرغ و بختن و ترش بروی و تند خوی -

حطم بالغت شکستن و سخت پیر شدن اسپ -

حطیم شکست و دست شکست و زبون حال زیری
و سنگ کعبه یا بلبلین کن در غم و مقام یا از مقام
تا و کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب غرب
که در آنجا ناهودان کعبه است و گویند که در زمان
ابراهیم غم و داخل کعبه بود و در جالبیت آن خارج
کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز
باقی است و مردم بحیث اعتبار بیرون آن
طواف کنند و محاذی دیوار اندونی نماز گذارند
عبدالستون بیرون از امام المومنین عاقل شده
بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که
این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب
زمان جالبیت داخل کردن آن باعث فتنه
و فساد است و در هنگام حکومت خود بکام منظمه
آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجج بر عبد الله
استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ انداختند
توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جالبیت
که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا
نمود و احلال همان بنای حجاج باقی است -
حطام بالفم خرد و شکسته شده و ریزه هر چه
و اندک مال دینوبی
حکم بالفم فرمان و فرمان داد و دانستن
و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کردن
و بالفم بازداشتن و محکم نگام در دهن اسپ

انداختن و بختن سیاهی و حکم کننده و میزبانم
شخصی است و قبیلایست از یمن و بکسر
اول و فتح ثانی حکمتا -
حکیم و نامور است که استوار و حاکم خداوند
حکیم با کسر آهستگی و دربار می و در غضب شدن
و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالفم و
بغضتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده
شود و بختن تباها شدن و گرم شدن در آن
حلیه شتر فربه و در غضب -
حطام بالفم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم
گو سپند و بز بیرون آید و گو سپند ریزه -
حم بالفم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر
مید زن و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن
و گذاشتن دهنه و قصد کردن شتاب کردن و
گرفتن و دهنه گذاشته و چینه گرم و گزیر و چاره
و بدین معنی بغض نیز آمده -
حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارود
عرق و خویش و گرمای تابستان -
حمام بالفم کبوتر و قمری و هر غی که طوق مزه
و با کسر مرگ و بالفم تب و شتر تب گرفته
و بالفم و تشدید میم گرما -
حم بختن گرم شدن و بالفم خاکسته و
و بختن سخته باشد -

حسنتم بالفتح كوزه سبز و ابرهای سیاه -
 حوجم بالفتح حادو جیم گل سبزه که از آن
 گلاب گشتند جوهر واحد -

خیز و م میانه سینه ستور که محل بستن
 تنگ بود و هم چنین خیزیم و نام اسپ
 حضرت جبرئیل -
 حوم بالفتح گردا گرد چیزهای و گرد چیزهای گشتن
 سرج: بجز آن و گله ابنوه از شتر -

باب الحامد مع النون

حسن بالفتح غصینا که شدن چیت نهاده بالکسر
 یسمن و نعل مبارکی بدان آن گل سبزه و نعلین
 صحن بالفتح سخت شدن گرا و مانند قرین
 و برابر و کسر نیز آمده و بفتحین کنارهای کوه -
 حجن بالفتح خم کردن و بازداشتن و باز
 گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان بفتحین
 بجای و خیمه گی که منته و بدین معنی بکسر هم نیز آمده -
 حجون بالفتح دور و دراز و درگاه و کوهی
 بلکه که گورستان خانها دارد -

حدها بالکسر تیر چیزی بالضم خوانان بفتحین
 حرمان بالکسر فویدی -
 حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد
 نکردن بیع و پنبه را ندانی کردن -
 حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن

و سرکش و خجری که بالای کوه باشد -
 حران بالفتح و تشدید را شهر سبزه و شام
 مولد زردشت منسوب به از از زانی گویند و زانی
 حران بالفتح زمین درشت و سخت شهرهای
 عرب قبیله است از غسان اند و گیس کردن
 کسی را و بالضم اند و گیس کردن و اندوده و
 بدین معنی بفتحین نیز آمده و بالفتح و کسر گیس
 و بدین معنی است حزن عام الحزن سالی که
 در آن خدیجه و ابو طالب فوت شدند -

حسن بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع
 و بفتحین خوب و نیکو -
 حسین بالضم خوب یک تصحیر حسن و بالفتح و
 کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن حسین
 نام دو کوهی است و دو قبیله است از بنی
 طای هر دو نام سبط رسول الله صلعم -

حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین
 معنی: تشدید سین نیز آمده است و بالفتح
 و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک
 بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسن
 و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا
 حسان بن ثابت الفزاری گویند -
 حسان بالکسر نداشتن و بالضم عذاب
 تلخ و تیرمائی و ک و شمار و بعضی گفتند که

حسابان جمع حساب است -

خصمن بالکسر جای پناه و هر موضع است
که باندرون آن نتوان رسید و سلاج هلاک
و بالضم عفت پارسائی زن بالفتح و پزوه
شدن بر پیرنگار شدن زن بالکسر و ضم نیز آمده -
حصین بالفتح حکم استوار و بالضم و فتح
نام مرد است -

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار
و بالکسر است یا سپنیکو که سنان کاه داشتند
حصن بالکسر بر نعل و کنار چیزی خوانده گفتا
احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را
و زیر بال گرفتن بکیان چو زره و مضیقه و بختین
عاج و کوی است و بجز قبیله ایست بنی تغلب
حصان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر
حصن بالفتح بمشقت گرفتن چیز را و اندک
چیز دادن و بختین وقت رفتن هر دو یا بیشتر
چنانکه گرد بر خیزد بسبب آن -

حصان بالفتح و تشدید فای پهای شمرغ
و احدش حصان و خادمان طرف پوچان و لاله
حصن بالفتح بازداشتن و شیر در شک
رختن تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه
داشتن بولی و مانند آن و خون کشی گاه است
و نه که بختین خلاص نمودن -

حامن آنکه بول آمده را نگاه دارد -

حماز قبان بکسر و فتح قات با کشیدن و بفتح
خلان بالضم و تشدید لام به و بزغال که از
شکم مادر بر آورده باشد و به و بزغال خرد -
حلوان بالضم چیز که بر شوت هند و اجرت شال
و اجرت فال گئی و مهر زن شین شدن چیز -
حله زن بختین کرنی است که در چراگاه
شتر که در آن شود و گداه روید می باشد -

حنین بالفتح و کسرون آرزو مند می بسیار
گریه و شادی و ناله شده که از بچه جدا شود
و بالضم و فتح نون نام کفش گرمی است از این
و نام علامه ایست که کتب یونانی را بهر نعل
ترجمه کرد و نام موضعی است میان مکوه و طاعت
که در اینجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند
و اول لشکر اسلام بهر بیت فتیله و فزونی
حسان بالفتح بخشودن و مهر بانی کردن
و روزی و برکت و وقار و بهیبت و شهنواز
و بالفتح و تشدید نون بخشایند و آرزو کننده چیز
و نامی است از ناما حقیقتی و راه پیدا و آشکار
حسن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از
حنیان و بالضم و تشدید نون قبیله ایست -
حسن بالفتح هنگام آمدن و نزول یک شدن
وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

شش ماه و چهل سال و هفت سال و پنج و شام و روز قیامت -

حومان بالفتح گرد چیز گردیدن مرغ و غیر آن -
حیطان بالکسر دیوارها جمع حالت -
حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -
حیران بالفتح سرگشته -

حیوان بفتح تین زنده بودن و زندگان -

باب الحامو مع الواو

جنو بالفتح بگون رفتن کودکی و رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن بلند کردن و بخشیدن بزمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر بدن سیدن نهایت کردن باز داشتن حقو بالفتح سخت دیدن -

حشو بالفتح خاک پاشیدن اندک چیز دادن -
حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن با و کشتی را و گاهداشتن راز -

حدو بالفتح راندن شتر و نموده آواز و قانع پس آمدن شب و روز -

حدو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر کردن بودن و بستن زبان گزیدن بگیری سر کردن و دست بردن کار و -

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن شور با و جز آن اندک اندک -

حشو بالفتح آمدن و چیزی که بالمش و جز آن بدان آمده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حقو بالفتح پهلوی و از رشتن گاه از رو پیدان چیز به پهلوی موضع درشت بلند شده انیل -
حلو بالضم ضم شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه اقیست کوچک -
حمو بالفتح پذیران و برادر زن عم زن خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو بالکسر و بالفتح کمی و خنای زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و بچ کردن و بختین و تشدید و او مهربانی کردن و آرزو مند شدن

باب الحامو مع الیاو

حامی نگاه دارنده بغایت و کرم و شتری که دو بچ از پشت او حاصل شده باشد -

حافی برهنه پا و قاضی -
حاوی گرد کننده و گرد گیرنده -
حالی بزیور آراسته -
حاکمی حکایت کننده -

حرمی بالفتح و تشدید یا نر او -
حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده به الحاح -

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح و جمع آن و بضم حاء تشدید یا زیور با جمع حلی بالکسر

حواشی بالفتح و تشدید یا کاف و وسید پست
ویاز بے و نهنده -
حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن

وده و زندگی و جمع کردن و گردن و زدن و استعمل
است یعنی بیاد حی علی الصلوٰۃ یعنی بیاد نماز -
حیرتی بالکسر و تشدید یا نسوب بشیر حیرتی یعنی شمشیر

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کردن یا راز
و گیاه و بالکسر و مد و نه خیمه -
خبا بالفتح بازداشتن از کارنی و بیرون
و بر بودن چیز -
خجا بالفتح سحاح کردن و زدن -
خذو بالفتح فروتنی کردن -
خرد بالضم پیدی -
بخسا بالفتح راندن سگ را و فتن سگ -
خسود و بختین خیره شدن چشم
خضر او بالفتح سبز و گیاه سبز و سگر کردن
غرق باشد و آسمان و خضر او الدمن سبز و کاز
میان سرگین خاک و پیر برآمده باشد و فی الحقیقت
ایاکم و خضر او الدمن یعنی نگاهدارید خود را از زن
با جمال که بدتر او و بد اصل بوده باشد که هر چه از
سرگین و خاک و پیر و دید اثری نباشد -
خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بختین
ناراسته تا صواب بین نمی یابند و نیز آمده است
خفا و بالمد پنهان شدن -

خلا بالکسر خالی و نهما شدن و ششون داشتن
و گرد آمدن در خلوت با کسی -
خلا بالفتح و المد یا به ست خانه و جا خالی -
خلطا بالضم و فتح لام انباران جمع خلیط -
خشی بالضم آنکه علامت مردوزن هر دو قاف باشد
خشا بالفتح و القصر سخن غش و سیوده -
خفسا بالضم کرمی ست گنده بو که از راز
خوش متنازی شود و لغاری نمی نرا خبر و گویند -
خومی بالکسر و فتح و او خالی شدن -
خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پند داشتن -

باب الخاء مع الباء

خاب نویسد -
خب بالفتح و الکسر تشدید یا مرد و فرمیده و
کر پز و فریقین و کر پزی نمودن و پشته ریگ
خب بختین موج زدن یا و گاه برین یا
و گاه بران یا می ایستادن است بر و بختین
پاے راست و دست راست بر و بختین
پاے چپ و دست چپ -

خشب بالضم فتح بایکی از صحابہ حضرت
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

خشب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ
گفتن و گزیدن و تختین نادانی و درازی بکسر خا
و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ -

خراب ویران و ویران شدن -

خراب بالضم خروب بالفتح و تشدید ز
درختی ست بیابانی خار دار که میوه اش
مانند سیب می شود -

خشب بالفتح آینه تختن چیزی بخیزی پاک
کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار
و شعر گفتن بهر نوع که آید و زود و در شمشیر
آن و زنگ گرفتن آن و تختین خوب -

خشب شمشیر زود و زنگ گرفته و تیر
تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده -

خشب بالکسر بسیاری گیاه و فانی میش
و شهر آباد و بالضم کنار چیزی بالفتح شکوفه
و درخت خرمای بسیار بار و همین معنی است خطاب
خشب بالفتح زنگ کردن -

خشب بالکسر که بدان موارنگ کنند
کف خشب است نیکو قشاده ایست که چون
به نصف النهار رسد وقت استجاب دعاست -

خشب بالفتح کار و حال بالکسر مردن

خواهنده و زنی که خواستگاری کرده نبوده و
و کلام که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین
معنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح جمع خطبه -

خطاب بالکسر با کسی سخن رو بر گفتن و
فصل الخطاب حکم گواه یا سوگند کردن یا تهنیت
مبارک در حکم و قضاء و یا گفتن انا بعد خطبه -

خطاب مرد زن خواهند بدین معنی است
خشب بالکسر سخن و پرده دل و ترب و
برگ آلود و بالفتح خراشیدن بنامن بریدن
و پاره کردن چیزی بر بودن هوش کسی
و گزیدن و فریب دادن و بالضم و تختین
لیف خرمای و درخت خرمای و لا و گل سیاه
چسپنده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام
مفتوح ابری که در و باران نباشد -

باب النحی و مع النوا

خاصه چیزی که مخصوص چیزی باشد -

خالصه خاصه و نیا یخیزه از چیز -

خاصیه طبیعت و خوبی و اثر -

خاتمه پایان چیز -

خاصه تنی گاه -

خاصیه خم کرد و سر کرد و شاب جز آن کنند -

خالقه مرد بسیار غلا و بی خیر و دون خیر و نگاه -

خافضه فرو دهنده و زنی که فتنه زنان کند

خافیه افتاده بخالی -
 خافیه نهان شده باشد و شایسته که از نزدیک ته درخت باشد -
 خحره بالکسر ازایش و انگلی و بالضم بهر از
 گوشت و جز آن و دانستن چیز -
 خخوره بالضم غلبه شدن آب و ماست شدن
 شیر و قیوم شدن نجائی و آینه شدن بچهره -
 خجالة شرمند شدن بسیار گیاه شدن
 زمین لیکن سبب گفته که خجالت از خطا عام
 است صواب خجلت بالفتح و خجلتین -
 خذره بالضم شب تاریک بر سیاه و عقاب تبدیل
 ایست از انصار از آن قبیل است بوسید خذری
 خذعه بالفتح و الضم و یب بفتحین نیز آمده
 و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح
 دال آنکه مردم را فریبند -
 خذیعه مکروه فریب نوعی از طعام یا گوشت -
 خذشته بالفتح خراش چیز -
 خدمه بالکسر چاکری کردن و بفتحین دای
 که بردست و پای شمرند -
 خزاره بالفتح و تشدید اول آب دار کننده -
 خمر لطمه طری مست از پوست و جز آن -
 خرقه بالضم پرین که آنرا بقوله اکتفا نیز گویند
 و آنچه چیده شود از میوه -
 خرافات بالضم افسانه ها و حکایات باه

غریب و عجیب که از آن منتهی آید -
 خرافه بالضم نام مردی پری زده که چیز را
 عجیب از پریان می گفت و عرب هر سخن
 که باور ندارند گویند و هذا حدیث خرافه -
 خرقه بالکسر جاره که از پارها دوخته باشند -
 خرمه زن شرم گین و دختر بکر و درنا سفته -
 خرزقه بفتحین مهره و فقره استخوان پشت
 و خزرات الملک جوهر تاج و رسم چنان بود
 که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج
 می نشاندند تا عدد سالک پادشاهی بان معلوم شود
 خراعه بالضم پاره که از چیزی بریده شود
 و قبیل است از قوم نبی از که از قوم خود
 جدا شده بلکه اقامت نموده اند -
 خرمه بالفتح انگلی در یک پا و بالکسر پاره از
 گوشت و بالضم و فتح رام و بازیتا و ده از کارها
 خراشه بالکسر خرنه داری و خنجه و فتح خا
 غلبه ست خزان جمع -
 خراسه بالفتح ناکس زبون شدن -
 خساره بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان -
 خشه بالفتح ترسیدن -
 خشونه بالضم درشت شدن -
 خشقه بالضم کشته هموار -
 خصصیت بالضم و الفتح خاص و آن چیز بخیر می

خصاصه بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
و پرویز و سوراخ برقع و مانند آن فرجه باو یک
پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن درخت نگویند
خصله بالفتح نوعی نیک و معنی خوی بزرگ
و بالضم موی در جمجمه و مجتمع شده
خضرة بالضم سبزی خضرة در اسپ شتر رنگ
تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی و آدمی
رنگ گندمگون -

خضرة بالفتح هر دو خالق زردن -
خطبه بالضم کلام خطیب که در تائید خدا
و نعمت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد
و بالکسر زن خواستن -
خطایه بالفتح خطیبی کردن -

خطه بالکسر زنی که برای بنا و عمارت گرد
او خط کشیده و هد پیدا کرده باشند و بالضم کار
و حال وقفه و فصلت حاجت و مقصد
خط و نام بزرگ بر شکل که در عرب مشهور است
و باز چیه ایست عرب را -

خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم
گام خطوات بهترین جمع
خطیته گناه -

خفاجه بالفتح قبیل ایست از بنی عامر که
اکثر آن راه زنند خاقانی گوید -

از خفاجه مسیر راه معونت میبرد -
خفارة بالضم و الکسر بحد و فاکردن و عمد
بیان و هم چنین غفوه -

خفیه بالضم نهانی و تشدید یا نهان شده -
خفت بالفتح آهسته گفتن -
خفوت ساکن شدن -

خفات بالضم فامردن -
خلابة بالفتح فریفتن بزبان -

خلافة بکنجای کسی بودن در کار و
بجای کسی خلیفه کردن کسی و بی کسی آمدن -
خلیقه قائم مقام کسی از پس کسی آینده -

خلقه بالکسر بیکدیگر آمدن شدن و بی
یکدیگر آمده و بالفتح خلقی که بعد از خلقت خورده
و دیده و خلقی که باستان دیده و میوه برده و بالضم غیب و ناوایی
خلقه بالکسر آفرینش -

خلیقه آفریدگان و طبیعت -

خلعت بالکسر جامه و دست که کسی پوشانند
و بالضم مال گزیده و آنچه بوی آن خلج کرده شود -
خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر و شیطان
و فرزند گذاشته شدن و بی سامان پریشان
شدن و منق و فخور کردن -

خلمه بالفتح و تشدید لام خود حاجت درویشی
در خنده و می ترش و شسته و بالضم غلت شیرین

و در وقت که در جفتی و بالکسر پیش نیامده
 و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند
 خلطه بالفهم گوشواره قال الله تعالی مولد
 مخلد و یعنی گوشواره و گوش کو دکان
 خلطه بالفهم زبده هر چیزی که در خلطه بالکسر
 خلطه بالفهم برودگی و گداز شک تردوی
 سیاه و سپید هم میخورد و بالفتح یکبار بودن
 خلطه بالفهم بازی و بالکسر آینهش و
 معاشرت کردن با کسی -

صلوة می شدن و تباریدن جایلی -
 خلطه بالفهم تشدید یا ستور یا کرده وزن
 طلاق داده و ناله که بزنج و دیگر رحم آورد و نیمه
 و بد و خانه زنبر که در وقت غسل کند و شتی بزرگ -
 خمره بالفهم سیاه و کوچک از برگ نر بافته و گلگون
 و بایه خمره غیر آن ظنی که در آن خمره غیر آن کنند -
 خمسه پنج و چنانکه خمس پنج زن یعنی پنج
 نیز گویند خاقانی گوید نه خمس من سبع الوان -

خیبته بالفتح بی بهره و نا امید شدن -
 خیره بالفهم زن نیک و نیکو کار و بالکسر خیره زن
 خیاطه بالکسر نیچه و دختن -
 خیتقه بالکسر سرس -
 خیانه و غلی و ناسی -
 خیمه بالفهم خانه که اگر با پس از پلاس ساندند -

باب الحاء مع الشاء

جفت بالفهم پدید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش
 شدن جفت الحیدر چرک آهن که در وقت
 که اخندن آهن از کوره بیرون آید و از انبار
 بهر آهن گویند و بختین پدید می افتد و ناخوش
 پدید می آید و بختین جفت بخت بختین جمع -
 ثقیات بالفهم و کسنا زن جفت ثقیات
 پدید می آید و ثقیات
 ثقیات بالفهم مس شدن و ناخوش شدن

باب الحاء مع الجیم

خداج بالفهم زادن پیش از وقت ولادت
 و ناقص و ناقص و فی الحیث کل صلوة
 الفهم و فیما بام القرآن فی خداج -
 خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده
 باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج
 بالفهم نیمه و فتح و ال بچه که ناقص خلقت باشد
 هر چند که مدت کل تمام شده باشد -

خروج بالفهم بر آمدن و بیرون رفتن -
 خرج بالفهم بیرون شد و بر آمد خلقت طفل
 یعنی و آمد و بر سیاه که در آسمان پدید شود
 در و که که در گاهش نباشد و نام جالی است بیامد بالفهم
 یاروان که از آن زمین نیز گویند و بختین سیاه و سپید
 و رنگ سیاه و سفید در نیمه و باج

خروج بالفتح باج و بالضم ونبلی وریبی که
در بدن پیداشود۔

خروج بازی ست عرب را۔

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه
بأنفس خود متمر شود بی اصالت گروہی باشند
که ایشان را بنوا الحار جیه گویند۔

خارج جاءه که برای المؤمنین علی بن ابیطالب
حسرت و ج کردند۔

خروج لفتح اول و ثالث با وجوب و نام
قبیلہ ایست از انصار و در مدینه و قبیلہ بزرگ
بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این
اوس و خزرج دوم دانند که هر دو قبیلہ را بدانها
نسبت می دهند و مادر هر دو قبیلہ نام داشت۔

خروج بالفتح ازیدن پای شتر پیش از بر جات
جهت نجیل و ج شدن پای ازیدن خیرے۔

خروج بالضم جستن چشم و دیگر اعضاء بالفتح
بر آورنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند۔

خروج بالفتح کشیدن در بودن و بیرون کردن
و بچشم و ابرو اشارت کردن و شغل کردن

و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ راست تیره
زدن و بالضم گروہی از عرب کشتیمای خرد

بفتحین در دستخوان از ماندگی کار و رفتار
و بریدن چشم و جز آن۔

خلج بالفتح شاخی از دیا و جوی و کرانه جوی
در سن و کاسه بزرگ خلج بفتحین حج۔
خلج بفتحین و سکون نون مع فتح نون
و خدنگ درخت کز است۔

باب النحاح مع الدال

خدا بالفتح و تشدید دال خساره و راه و رگ
زمین به درازی و تشگافتن زمین را۔

خدا بالضم فتح دال تشگافما که در زمین کشند
به درازی جمع خذ و تشدید دال۔

خدا بالفتح داغ بر خسار۔

خرا بالفتح زنان شکرین و درهای ناسفته۔

خضد بالفتح خار و پوست از دخت بار کردن
و سخت خوردن خاییدن چیز چیز را بتارگی و تری
و بچیدن نرم کردن و چون بفتحین باج از دخت بار کنند

خضا و بالفتح دخت نرم بی خار۔

خضد بالفتح شتاب رفتن۔

خضو بالفتح تافه که بچه انگلند پیش از آن که
او پید آید۔

خلد بالضم پیشگی و همیشه بودن و بهشت
و موش کور که در روزنه بشند و نوعی از چکاوک
و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست بر کمر گذاشتن
و بفتحین دل و نفس۔

خلو بالضم همیشه بودن۔

خالک را جوادان و لازم غیر منفک انپیزی
ازین جهت همه تعالی را خالذ توان گفت -
خمود بالضم مردن و فروشتن آتش و بالفتح
و تشدید میم جانی که دران آتش نگاهدارند -
خود و بالفتح زن نازک و جوان صاحب حسن -
خیمه بالکسر گیاه نازک معرب بخوید -

باب انحاء مع الراء

خبر بالفتح نوشه دان بزرگ و ماده شسته که بسیار
شیر و بدو بدین منی بکسر نیز آمده و بالضم و فستن
و از مودن و بفتحین آگاهی و شتی که بدان علام
کنند و درخت کنار رستن در زمین -
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -
خبره آگاه و کشاد رز و گیاه و چشم و کف و بان شتر -
خابور گیاهی است و چشمه ایست موضعی است -
ختر بالفتح و رفیقین -
خمار بالفتح و تشدید تا فرمیده -
خدر بالکسر روده و بیشه شیر و بفتحین خوابیدگی
و سستی اندام و گرانی چشم و بجهت چیزی که بدان
رسد و باران و ناریکی شب و کاهلی -
خاور و رمد و سست و کاهلی شیر در میشه -
خمر بر جای هموار پست میان دو بلندی و
آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته
در هم چنین است و خوره -

خمر و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -
خمر بالفتح و تشدید افتادن پازنه لایسایین
افتادن و سنگافتن و مردن و بالضم دهان
آسیا و مار سیست کرد و بیخ گوش -
خز بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحین تنگی
چشم و خردی آن و گردوی سست از مردم -
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحین
و بالکسر و بالضم زیان کردن -
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان -
خضر بالفتح میان مردم و میان کف پا و
باین سو قار و پرتیر و راه میان بالاولیایین
در یک و بفتحین سر و سر یا فتن و شستن
روز و بفتح اول و کسر ثانی سر -
خضار بالفتح شیر آب بسیار اینچه و تره و نوسیده -
خضمر و خمر خراک غوره او سبز بریزد -
خضر بالکسر نام پیغام برست شمر و بفتح خا و
کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر
نذکور و بفتحین نازکی و سبزی -
خطر بالفتح دم زدن شتر و قینکه که مست
باشد و بنیدن نیزه و آتش از کردن و بالکسر گیاه
که بدان خضاب کنند یا و سم باشد و شیر آب
و شتران بسیار و بفتحین هلاک نزدیکی شدن
و آنچه بدان گردید و قدر و منزلت -

خطور بالضم لکشتن از پیشه بدل بلند شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد و خواسته دل را نیز گویند

خفیر بالفتح بدو و نگاهبان شدن زینهار
وامان دادن و بختین شرم و شکرین شدن
خضر بدو و زینهار و امان نهند

خمر بالفتح خمر کردن مایه کردن و خمر و نهان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شرب الگوری
یا مطلق شرب است کننده و اول خمار خفیه است

و نامی بخمار شایسته صاحب موس وید و صبح است
که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریر بود و در نشانه
نازل شد شرب الگوری در مدینه بود بلکه شرب

خمر بود و بختین آنچه پو شد چیز پامانند و دست
یا سفت یا کوه و وادی و دیگر کوه و مانند
آن و انبوهی و مردم و بهمان شدن

خمار بالضم بقیه هستی که در سر ماند و بخی بنوی
نیز آمده و بالکسر معجزان و ذوالخمار و بن
ربیع صاحب نیزه که در خمار زن خود با عدا

کرد و بسیار نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه
زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت
ذوالخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت

خمر بالفتح نایه اردو و چمن پوشیده و بالکسر
تشدید میسم کسره آنکه دانه خمر خور و

خمر بالفتح کار و بزرگ که آنرا دشت گویند و خمار
جمع و نایه بسیار شیر و بخی اول بکسر نیز آمده

خمر بر بالکسر خمر نام جامی است و خمر جمع و نیز
خمر بر ریشی است که در گردن گلو بر آید

خمر بالکسر و کسر و فتح آن گشت که یک خمر جمع
خور بالفتح بر و د و سه و زدن و زمین است
و شامی از و یا و ج و بختین آب و بختین است

خو و بالضم شکستن سر را در با و ضعف
و شکست آوردن مردم
خوار بالضم بانگ گا و گو سپند و او و او نیز

و بالفتح و تشدید و او سست و ارض خواره زمین
سست نرم و نایه خواره شده و بسیار شیر

خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکو تر و مال یا مال بسیار
و بالکسر کم و بزرگوار یعنی اصل و نه و قصبه است
بفارس و بالفتح و تشدید یا کسره مر و بسیار نیکو کار

خیار بالکسر گزیدن برگزیدگان نیکان با و نیک
خیار شیرین و ختمی است معنی که آنرا خیاه چنبر گویند

باب الحاء مع الزاء
خبر بالضم نان بالفتح نان بختین و نان دادن
و سخت راندن و دست زدن و شمر بر زمین
و بختین ریگ و جامی است

خبر بالفتح و تشدید یا نان پز و دانه گاهی است
خبر بالفتح و فتن سوز و کفش و مشک

و بزرگواران و بالضم در زبانی مشک موزه و جزان
و بختین هنرنا و خرات الملك جواهر تلج پادشاه
و میان آن در فضل ازین باب گذشته است -
خراسان بالفتح و تشدید را شک و زو نموده و در جز
بختر بالفتح و تشدید را جامه ایست معروف
و خاد با بر و دیوار پر چین کردن تا بر دیوار توان
رفت و بدین و تیر برز و چنانچه است خنجر
خو ز بالفتح و سنی کردن و بالضم گروهی است
از مردم و ملک خوزستان -

باب الناحیه السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی و دلاوت
و جمع آن خرس یعنی لال و بختین لال شدن لالی -
خراس بالفتح و تشدید را خم که یعنی آنگاه خم و
سبوساز و بختین را آسیایی که بستیور گردد و
بدین معنی فارسی است -

خس بالفتح و تشدید سیرن تره ایست که از
بنارس می گویند و کاه گویند و کم کردن و
خس شدن و بالضم نام مردی -
خس بالفتح و میاید و اکس می چیزی بول
خس بالفتح و بودن -

خس بالفتح و میاید و اکس می چیزی بول
خس بالفتح و بودن -
خس بالفتح و میاید و اکس می چیزی بول
خس بالفتح و بودن -

و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شستن بهر پنج روز و شتری که بهر پنج
یک نوبت آب خورد از آن پنجم گویند و
نوعی است از جامه که بر دو نام شخصی است -

خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول
خامس نخست و خامس بقدر توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس نخست توان گفت خامس الا بقدر توان گفت -

خامس و پنجم شدن و پنج و جامه که درانی
و پنج گز باشد و شکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه قلب میمنه و میسر و مساوات
و بدین ترتیب است و ترکی هر امل قول
در بر نغار و بر نغار و چند اول -

خمس بختین و پس رفتن بختی بالضم و
تشدید نون مفتوح کو اکب سیاره و بعضی گویند
پنج کو اکب سیاره غیر انبات ماه که از آنجا سیاره میگیرند
خمس بالضم پس ماندن پس چیزی شدن
خمس بالضم و تشدید نون یو که شده و پس چند
خمس بالضم خاد و ال و کسر اثران کند و کم
خمس بالفتح یو فانی کردن و خیانت
نمودن و کاسد شدن -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن
چیز و معذر کردن کسی -

باب الحادس مع شصین

خداش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن -

خمرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق -

خشخاشش کوکنا و مردم با سلاح وزره -

خشاشش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و

حشرات زمین و جوال و کنا چیز می و مردی که

حکمش روان باشد و بدین معنی بالفتح و هم نیز آمده

خفخش بفتحین ضعف بعصر و خردی چشم از روی

خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن

و در روشنائی نریدن و خرد بودن پیش

کوهان شتر -

خفاشش بالضم و تشدید فاشره و در بوس

خفاش را بطوطا بیان کرده و در وطوطا

گفته که وطوطا خفاش باشد -

خمشش بالفتح خراشیدن و طمانچه زدن و

بریدن عضوی و زدن کسی را -

خوشش بالضم خراشیدن بالفتح پشه -

خوشش بالفتح تیرگاہ و سمرین مردم و نیزه

زدن و کج کردن کردن یا بالضم می نیست یا سفران

دار و تنگ می بافند و آن قسم کتان است -

باب الحادس مع المصاد

خبر حص بالفتح آیمختن و خراور و غن هم کردن

خبیص طعای که از روغن و خرا سازند و

دهی ست بکرمان -

خبر حص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و

کشت دزین و گمان بردن و دروغ گفتن

و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم ستان

چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی

که در شک بر پنهانند و حلقه از زر و نقره

حلقه گو شواره و چیز اندک و بدین و معنی کسر

نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و مرص

خرس و بفتحین گرسنه شدن -

خراص بالفتح و تشدید راد و معنی گو تخمین کننده

خص بالضم و تشدید صا و خانه بی و توار

و دکان شراب و شراب نیک بالکسر ناقص

و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم

خالص ساده و دنیا میخته بر چیزی می هر چیز

سیند و جوی آبی ست شرفی بعد از بر کنای

قصه السیت که آنرا نیز خالص گویند -

خلص بفتحین و دشتی ست مانند آگود و

خوشبو ست و در درخت دیگر و میخته بلب

خوشبو ست و در درخت دیگر و میخته بلب

کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر
دوست خلصا جمع -

خلاص بالفتح ربائی و زستن و بالکسر گزیده
بر چیز می و نشان چیزی نقره و طلای بی
نش و سر و مسکه و بالضم و تشدید لام متناغله
خلوص بالضم ساده و پاک شدن سیدن
یکس و دردی که در چیزی مانده باشد -
فخص بالفتح باریک کردن اگرنگی کسی را -
خموص بالضم فوشستن آماس -

خمیص لاغریان و شکم -
خوص بالفتح فرو رفتن چشم بنگاه بالضم برگ
خرما و جزآن که از آن بویا در نیل افتد -
خواص بالفتح و تشدید و او در نیل بان و فرو شده
برگ خرما و به تخفیف و او و تشدید و صا جمع خامه -
خمیص بالفتح پیرایه اندک و سپاهی که بدان
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل و میروای
که گریه و آه و ابدان خفه کنند -

باب الحاد مع الضاد

خفخص بفتحین طعام رنگارنگ بهر باری
سپید که طفلان را پوشانند -
خفخص غای غمناک شده از کثرت باران -
تقص بالفتح تن آسانی و عیش و نهیمت
و خفته کردن و خرا و فرو داشتن و از فانداز

کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را
از مرتبه خود و کل را گردان بجا بی مقیم شدن -
خافض فردا زنده و کسر دهند و نامی است
از نام خدا تعالی یعنی آن اگر کنند جباران
خوص بالفتح باب در شدن اسب باب
در آوردن و به سخن در آمدن جنبانیدن شمشیر
در جای که زده باشد و سر بختن و جاک یا سختی و شدن

باب الحاد مع الطاء

جبط بالفتح دست و بازو و ستور و به چوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی
معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
و پس رفتن شیطان و دست رساندن
کبسی و بفتحین برگ که از درخت افتد -
جباط بالفتح داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست لاییدن
بر شانه تا برگ او بریزد و راندن داروی
مسمل شکم را و دراز کردن آهن را چون گود
و جزآن و بفتحین غلی که بدان شیر را پستان
سبته و ماست شده آید -

خرط بالفتح و تشدید پد تراشیده چوب غلیظ
خط بالفتح و تشدید طانوشه و نوشتن و خط
کشیدن بحیث خال و جزآن و تشدید فتن گزاف
دوره و راز و موشی ست دریا و جاس

بستن گشتی یا در بکین که در اینجا تیره خوب
می آید و می فروشد و نیزه خطی منسوب است
بر آن و بالضم کوی است در مکه و راه فراخ و
بالکسر یعنی که باریان در وینا ریده باشد -
خلط بالفتح یا قحطن و بالکسر نادان و هر چیز
که با نیزه دیگر آمیخته شود و کمافی و تیره کی خوب
آن در اصل کج میوه باشد و کی از خلط اربع
و بوی خوش که با خوشبو نیامی که آمیخته باشند
خلط کاه و پدیدت بهم آمیخته بجهت علت
ستور و بنید از خرد و زربیب یا الگو بر طب
بهم آمیخته و آخر کاه و تابار و شربک و حقوق
ملک شوم و این هم عامی که کار ایشان کی
باشد و این شربت کنند با کس و گل آمیخته با کاه
خلط بالکسر شوریدن عقل و این شربت زباده
و اختلاط شتران سرهم و مویشی با یکدیگر -
خبط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن
میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز
لحم و درخت خار دار و بریان کردن گوشت
و شیر در شک کردن تا ترش شود -
خمیط بریان بی پوست چنانکه سیمط بریان
با پوست و شیر کی بوش متغیر شده باشد -
خوط بالضم شایخ نازک و مر و جسم چالاک
خوش سیرت و دمی است بر پنج -

خبط بالفتح رسته و در رسته شدن رسته شنیده
در گردن که از اشخاص و تراجم میگویند و بالکسر
دوخته و خبط باطل یعنی سراب و ذرات هوا
که از روزه غایب ظاهر شوند و لقب مردان بن کج
بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خبط
سیاهی شب خیط البیض و شانی صبح -
خیط بالکسر وزن بالفتح و تشدید یا درزی -

باب الحی و مع العین

جمع بالفتح پنهان کردن و پنهانی بقدر شدن و در آن
ختم بالفتح فتن و بر سر راه قوی و متافتن و یک نختن
خدر بالفتح و کسر فزین و بسوخته در شدن سمار
و شک شدن آب و دهان و کاسه شدن بزار و
باز ایشان از عطا و رنگ نگ شدن و نقص شدن
خادع و فریبده
خداع بالکسر فریب دادن کسی و بالفتح و تشدید
وال سخت فریبده و متلون و ناقص و ناسره -
خدر بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت -
خرع بالفتح شکافتن و تختین سستی و چیزی در
شکستن و جدا شدن شانه های تخت خراب -
خرارع بالضم دیوانگی شتر -
خروع بالکسر قطع و او بیدار خیر و هر چه دو تا
شود از گیاه بسبب سستی ساق آن -
خرمخ بالفتح تخت کردن از رقیقان بخش

کردن نیز بر آید.

ششوع بالضم فروتنی کردن فروتنی یافتن چشم و نزدیک شدن تار و بغروب -

خاشع فروتنی کننده و جای ویران دیگرگون شده کور انجا خانه نماند -

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن تبارعرب و بعضی گفته اند که خضوع توابع و مسکن است و خشوع بلند کردن آواز و بلند آستن چشم است و آن فرع و خوف طلب است -

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل خلعت دادن و زن را کردن شوهر بر بالی که بستاند و معزول کردن از عمل و مخابر آوردن خوشه و بزرگ شدن ایر کوک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن مال کابین و جز آن -

خالع رطل نیک بختی و زن را گشته از شو و شوی را گشته از زن بالی که دهد و شتر که بتواند حبستن و توسنی کردن او چون بر دوسوار شوند -

خلیع صیاد و تار باز که داو او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان رو و بی فرمان -

خاع بالضم جنبیدن در رفتار -

خمع بالکسر زد و در گز -

خشموع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن -

خانع بدگمان و بدکار -

باب الحاء مع الفاء

خرف بالفتح شتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برت را و بریدن جامه نیز سکان کشتی و بالکسر فتح دال یا یا پیران خرف بالفتح انداختن سنگ نره و خسته خرما و جز آن بد و انگشت یا بغلافن -

خدر و ف بالضم چم باره گرد که دوکان دکان ریمان کنند و بد و دست بکشد تا او را نکند و مرد چالاک و در جنگ و کله شتر و شتری که از آن جدا شده باشد و برق درخشند و را بر کازا بر جدا و گلی که طفلان خیم کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چه که بر آگنده شود از چیز -

خرف بالفتح میو چیدن و بختین تبا و عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر راء و تبا و عقل و کلان سال -

خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت و خراف بگناه بان خرما -

خراف بالفتح واکه وقت میوه چیدن -

خریف پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده شود و باران این فصل را نیز خرافت گویند -

خرافه تخلفا که خرما زوی باز کرده باشد -

خروف بالضم برست و باره و تبا و بختین -

خروف بالضم برست و باره و تبا و بختین -

سفال و سب و ہر چه از خاک سازند و پزند
خسوف بالفم بزین و شدن گرفته شدن
ماہ چنانکہ کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضے
گفته اند کہ کسوف گرفتن تمام آفتاب خسوف
گرفتن بعض و معنی اول نشین معجزہ آمدہ -

خسوف بالفم خوردن زمین کسی و بنگاک
رفتن چشم چشم کردن و دیدن و دیدہ شدن
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن
از بیماری و کندن چاہ در سنگ لاج کہ آب
از ان منقطع نشود و ان چاہ را خسیف گویند
خسوف بالفم جنبیدن و در یافتن و بنگ
سر گرفتن و آواز آمدن از بون کہ بر کوہ راہ روز
بخسوف بالفم نعل و ختن نعل را پارہ زدن
و چیز را بچیزی پیوند دادن چپا زدن و نعل
چند تخت و ہر تخت آن را خصف گویند -

خسیف خاکستر نعل و ختمہ و شیر تازہ
با است آمیختہ و چیز دورنگ -

خسوف بالفم و تشدید صا نعل دوز و دوزخ
گو لقب ناشندی است از علمائی ہب خفی -
خسوف بالفم طعام خوردن تیز دادن
بفتحتین خریز ہاے خرد یا کلان -

خطف بالفم خوردن و خیرہ کردن برق
بینائی را و زینہ چسپیدن و دیگر گفته ملک را -

خطف را باینکہ و برقی کہ چشم را خیرہ کند و
گرگ و خطف غلام مرغی سبت کہ چون سگ خود
را در آب بندید پیش آید کہ سایہ خود را از آب
بر باید و آنرا طاعب طلع نیز گویند -

خطاف بالفم و تشدید طافہن کہ کہ در
سر محور و دلاب در ان می باشد و بدان میگفتند
و مرغی سبت کو چک سیاه کہ آنرا بفارسی
پرستو گویند و عوام ابا بیل خوانند و نام اسپسی است
و بالفم دیو و نام اسپسی است دیگر غیر اول -

خطیف شتر تیر و و آردی کہ در ان شیر
کمند و پزند و بقاشق خورند -

خف بالکسر و تشدید فاسیک گروہ اندک
و بالفم موزہ و کت پای شتر و شتر مرغ و کت
آدمی کہ بزین میسر سدوزین شست شتر سر -
حقوف بالفم سبک شدن و بزودگی
رفتن و اندک شدن -

خفاف بالفم سبک و نام کس و بالکسر
موزہ و بیکان سبک و ان بالفم و تشدید فاموزہ
دوز و لقب دانشمندی است از علمائی مذہب حنفی -

خسیف سبک و نام جویت از جگر و عرض -
خلف بالفم پس و قری بعد قری و سخن تباہ
و خطا و کوتاہ ترین سخنان پلود و تہر یا سرن
و جہر بزرگ و سر استرہ و پس آیدہ و تہرند بدل

و مردی خیر و خوبی که از قبیلہ رفتہ باشند و خوبی که حاضر
باشند و آب بر کشیدن قوی کردن بالکسر سربستان
ستور و مردم و چیز مختلف مرد و بیج و گیاہے کہ
بتا البستان روید و بختمین پس آئندہ و وزند
نیک و بخت اہل کسرتانی شتر و ابای استن -

خلاف بالکسر مخالفت نامہ کار کار کردن و خست
خلوت بالضم ہوی گرفتن و بان غزوہ و جوہ

گودایدن طعام و تباہ شدن کسی و آب
بر کشیدن و جامہ کنندہ بر وای کردن نو پوشیدن
پس ماندگان رنگان قبیلہ کار ایشان یکسان ماند
خلیفہ راہ میان دو کوہ -

خالص آب کشندہ پس اندہ و مرد و خیر -
خلالہ پس آئندگان و پادشاہان -

خفاف بالکسر سستی سربند دست شتر
و سربچیدن شتر از مدار -

خفیف کتان سفید -
خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کے راو -

دانستن و ادبم بہن -
خواف بالفتح ناجیہ الیت بنیاد و بانگ مردم -

خیف بالفتح ترسیدن و جامی بلند تر از راہ
آب و فرد ترانکوہ و ہر بلندی و پستی کہ در کنار

کوہی باشند و پوست پستان منہی است در
جبل ابوہ پس کوہ ابوہیس و مسجد خیف مسجد

درست کہ در موضع خیف واقع شدہ
و بختمین کہ و شدن یک چشم و سیاہ شدن
چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان فراخ
شدن خلاف قضیب شتر و اخیاف برادران
مادری و مردم مختلف -

باب الحائز مع القاف
خدر نق بالفتح خاد و ال نون عنکبوت یا بزرگ

ازان و بمعنی قضیب نیز آمدہ -

خدرق بالفتح خیال انداختن مرغ و زدن چتر
سرتیر ستور تا بشتاب راہ رود و خیال مرغ -

تخرق بالفتح دیدن و بریدن مسافت
و جامہ و دروغ گفتن و زیدن باد و زین

و فراخ و سوراخ و گیاہی ست مانند قسط و
موضع ست برینشاہ پور و بالضم گوی نادانی

و بالکسر جو آمد و ظرفیت و بختمین شمرندہ
و تیرہ شدن و درشت و درشتی و ناملا کم

بودن و گول و نادان شدن و کار ہادادان
و احمق و بدین معنی بکسر نیز آمدہ -

خریق بالفتح خا و ابای موحدہ گیاہی ست
بقایت مسهل و منشی و خریق سپید استمال

کنند و سیاہ کشندہ ست -
خریاق بالکسر نام صحابی ست -

خرلق بکسر خاد و نون کچر خرگوش و نام

زنی بہت شاعرہ۔

خرق بالفتح نیز زون تیر بہد یسدن۔

خازق سنان و تیر بہد رسیدہ۔

خفق بالفتح جنبیدن علم و پیدن دل جنبیدن

سراب و لرزیدن برق و باد و سر نہانیدن

غلبہ خواب و بدر زون و زون بہر خیزی

کہ بہن باشد و بال زون مرغ و پریدن۔

خقوق بالضم غروب کردن ستارہ و

سر نہانیدن از غلبہ خواب و رفتن اکثر

شب و پریدن مرغ۔

خفیق آواز رفتن اسپ آواز زیدن بلو۔

خلق بالفتح اندازہ کردن پیش از پریدن

و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن

و نرم و ہموار کردن و آفریدہ شدن آفریدگان

و بالضم و صمتین خوی و عادت و مروت

دین و صمتین کہنہ شدن جامہ و جامہ کہنہ و

بدین سنی بکلام نیز آمدہ اخلاق حلقان بالضم

خالق نیز آواز خوگیرندہ و در تمام لغت متسوی

خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی بالفتح

نصیب و بہرہ تمام از خوبی و بہ تشدید لام

نامی است از تمامہ خدایتعالی و

سنی ان بسیار آفرینندہ۔

خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق آفرینندہ۔

خفاق بالفتح بجای خفہ و گلو گرفتگی بجای

خفہ کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفہ کردن

و رسی کرد و گلو کردہ بدان خفہ کنند۔

خقم بالفتح خفہ کردن و بکسر نون شخصہ کا اول

خفہ کردہ شود و ہم چنین غنی و غنوق۔

خورق بفتح خا و او و نون قصر بہرام گور

کہ نعمان بن منقر بنا فرمودہ بود۔

خوق بالفتح حلقہ گوشوارہ و نفیقین فراخ شدن

خیوق بکسر خا و فتح و او و شہرست بخوارم و

خیوہ از اجناس است شیخ نجم الدین کہری۔

باب الحاء مع الکاف

تحرك بالفتح حجاج کردن۔

خارک بفتح راجزہ ایست بیکو فارس۔

خشک بالضم لقب اسحاق بن عبد اللہ

ینشاوری محدث۔

خاشک بکون شین ہی است بہر کران۔

باب الحاء مع اللام

خال برادر مادر و علم شکر و نقطہ سیاہ کہ

بر اندام باشد و نشان کشتہ سیاہ و ابروی بالان

و برق و بکر و جامہ نازک و نوعی جامہ است از رود

جوانمرد و ضعیف دل تن مرد خالی از علا و محبت

بہر از صفت است شہزادگی و گام چہرہ کہ

مرده را بران پوشید و صاحب ملازم و گیاهی است
خجل بافتخ دست و پا بریدن و رفتن سین
و تاز کلمه مستعمل در بجز بسید و باز داشتن
و در کردن و قرض دادن و عاریت نوشتن
و آنچه زیاده دهند به آنچه در برداشتن یا شرط
گرفته باشند و تبااهی و فساد اعتقاد فاج و
دو معنی بفتحین نیز آمده و بفتحین دیوانه و زیاده
و تباها شدن قواکم ستور و مرغی است
و توشه دادن و شک -

خیال بافتخ تباهی و گمراهی و هلاک و سرخ
ماندگی و زهر کشنده و زهر ابله نامی است
خجل بافتخ رفتن و پنهان شدن گرگ
برای شکار و بلکه کف و سوراخ خرگوش
بالضم و تشدید تا مفتوح شهریت بمادر النهر
خجل بافتخ شرم و حیا داشتن و شادی نمودن
و مدح و تشویق و خاموش ماندن و رفتن شتر
در گل و گران شدن بار بران و دراز و اینده
شدن گیاه و پوشیده شدن بر کسی بخل کردن
سمتی نمودن از طلب و زنی کاهلی فساد بسیار
پاره شدن امن پیرامین بافتخ و دردم جگر کند
فاج و دراز گیاه بخت و دردم زنی نین پر گیاه -
خجل پری و انگدگی ساق و بازو -
خجل بافتخ و گذشتن و خوار کردن یا بندگان

و باز ماندن و مواد ز راه و ایستادن و بر یک نمود -
خجل بافتخ وانه ایست معروف تیر مزه
که از اسبندی را می گویند -

خجل بافتخ لغت فافع زای بچه و سکون عین
سند و کسبه بافتخ و باطل و بجا نیست یا نیز مرده -
خجل بافتخ خاد را و باختان عجیب -
خصل بافتخ آنچه پری گرد بزند و تیر اندازی
و جز آن و شتابی و رخت که در هر رفته و فروخته
باشند و بریدن چیزی زیاد شدن بر کس -
خصل بافتخ و خصل بافتخ و خصل بافتخ و خصل بافتخ
و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند -

خصل بافتخ گوشتن از و سگان و گوشه
ایشان سست افتاده باشد از سختی گری
و بفتحین سستی و سبکی و شتاب تباها گفتن سخن
از بسیاری و درازی و اضطراب راست نیزه
و خراصیدن گردن چیدین و این خصل ناگه ای
است که بر اسب خلاص خود دست پروده
کعبه زده بود و محضرت او را نکشتند آن حضرت
امر بکشتن او نمود و بفتح اول و کسر ثانی
احق و شتابکار و جو از در و عطا تیرے
که به بدن بخورد و جامه که در سب طبر باشد
و دام صیاد و طرف خیر و جامه که انداختن می کشند
خجل بافتخ و خصل بافتخ و خصل بافتخ و خصل بافتخ

شدن و سنگافتن زبان شتر تا شیر نه مکد و لا
شدن و سرگرد راه در میان ریگ و صفت
و نیمخت مختل و جاره کنه و رگی ست گردن
و پشت و لاغ و فربه و مرغ اندک پر و چیرش
و شتر بچه و شیر و خوبی و فضل و شرف شگان جا
خلل بختین کشادگی و زنده و تباهی کار
خلیل درویش و بد حال دوست صادق
خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و تخت
در هم بچیدن و میان چیزهای و خوبی که در میان
خانه نهند و خوب و دندان و دوستان و صلیبتا
و عا و تما و زینتا و بدین معنی جمع خداست
و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون
اندکی کلاش و لاج گویند و بالفتح و تشدید لام که در
خلخال پای برین و آنرا خنجر بفرم و دغا
نیز گویند و سه نسبت با و یا بجان و یک سلطانیه
خمول بالضم گنایم بودن -
خامل گنایم و بقدر که او را نشانی ندانند
خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر بالضم
دوست صاف و خالص -
خمال بالضم دوست خالص و دردی است که
در خالص انسان که او را می دانند بهر سواران گفته
خیمیل طعام نرم و در برآمده و جامه
ریشه دار و پر زده ناک -

خول بختین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد
از نعمت و دولت خلیل واحد و خالی معنی
نگاه دارنده چیز و معنی خرامنده نیز آمده -
خیل بالفتح سواران و اسبان -
خیال بالفتح پندار شخصی و صورتی که در خواب
دید و شود یا در بیداری خیال کرده شود و جامه
سپاه که در کشت زار بر خوبی بند تا و خوش
و طپور او را انسان خیال کرده بر بند و زینت
خی تعجب را و گویا می ست نیز کرده اسبان -

باب الحاد مع المهر

ختم بالفتح مهر کردن تمام خواندن قرآن شریف
و باخر رسانیدن چیزی بختین چیز مهر کرده شده -
ختم بالکسر گلی و موی که بر آن مهر کنند -
خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشته می بران
که بر آن مهر کنند و هم چنین خیتام و خاتم خوانند
جمع و خاتم البنین یکسره فتح تا پیغام صلح -
ختم بختین سنانی مینی و سبیری آن -
خدم بختین چاکران غلامان خادم واحد -
خدم بالفتح بریده شدن و زدن باز بیکال
و مست شدن و بختین رفتن نیز و بفتح اول
و کسر و هم ششیر برنده و جوانمرد -
خرم بالفتح در باز کردن موزه و لا و سنگافتن
پره و زنی و بریدن کم کردن و بر کشتن سوراخ کردن

و بنی کوه و خرم در شعر فتن غار فقولن و هم از
معا علن بالضم و تشدید برای مفتوح عیش خوش
و تازه و این معرب است.

خرطوم بالضم بنی یا سبزی شراب دست کینه
خرایط هم مهران قوم.

خرم بالفتح شک کردن و در سوراخ بنی شتر
حلقه کردن و بیخ در کشیدن لیل را و خشتین
و زخت که از پوست آن رس بافتند.

خشم بالفتح شگستن غشوم بنی بن بنی لغتین
بدو شدن گوشت بزرگ و فراخ شدن بنی بدو
شدن بنی بواسطه علتی که در آن پیدا شود.

خشام بالضم افتادن چغ بنی کسی و در بزرگ
بنی و کوه بزرگ بنی و لقب مروی است
شیر درنده و بالفتح و تشدید شین بسیار بزرگ بنی.

خضم بالفتح جدل خصوصت کردن جدل خصوصت
و بالضم گوشت جوال همانان جز آن جانب طرف چتر
خصیم دشمن و هم خصوصت.

خصام بالکسر جدل کردن با کسی جدل
کنندگان جمع خصیم.

خضم بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم
نتیج ضا شد و در بسیار عطا و شتر کلان سال.
خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بنی زدن شتر را

تا خطم در آن کنند و اطراف جرم و فتن مزه

بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسه تا
نوازش نکند و منقار مرغ و سبزی و شیرین
ستور که آنرا با قیاسی بدو گویند و کار بزرگ و محنت
خطام بالکسر مهار.

خلم بالکسر دست مصاحب خانه اهو و پیر
ر و دو کابیز.

خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت
در وقتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن
شتر ماده و بالضم فقص باکیان و چاهی است
در مکر و غدر نیم مفوی است بچف میان مکر و غدر
زادها الله غر او شرفا.

خام به تشدید میم گوشت گنده
خیشوم بالفتح خج بنی.

خیم بالکسر و طبیعت و بالفتح ترسیدن
و بدو لی کردن و برگشتن مکر و کید صاحب
آن و پایبر داشتن خانه که از شاخ و زخت با
چوب کاه سازند برای گرما و محر و بدین

بکسر و فتح یا نیز آمده جمع نیمه است
خیام بالکسر خیمیا و بالفتح و تشدید یا غیره و وز.

باب الحاد مع النون

خاقان پادشاه تارکان.

خان کاوان سرادگان صاحب کلان نیز گویند
خافقین بکسر فافق مشرق و مغرب.

خسین بالفتح وروشتن وچیدن کنار چار و
جزآن وروشتن آن تا کوتاه شود و نشان کردن
طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم و مرد
خسین بالفتح خفته کردن و سختین داماد و پدر زن
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و خفته مادر
زن و بالغم و فتح تا شهر بیت معروف -

خشان بالکسر خفته و جای بریدن قضیب
جای بریدن اندام زن -

خحتون بالغم داماد شدن -

خدن بالکسر و خدن بالفتح دوست و شوق -

خذلان بالکسر و گذاشتن بیاری مدد نکردن -

خراطین بالفتح گرما کے سبب دراز کردن
زمین نملک ہے باشد -

خرقان بالفتح و سکون رافع را خطاست

و ہی است بر بستم اندام باست شیخ ابو الحسن

خرمانی و بالغم و تشدید را ہی است بهمان -

خرن بالفتح مال بگنجینه نهادن پنهان داشتن -

راز و گنده شدن گوشت و بریدن می سختین -

خسران بالغم زیان -

خشن بالفتح و کشتن درشت و مضی است -

خشین بالغم و فتح شستن قبیله است از آن

است ابو تمیله خیشینی -

خجصین بالفتح و کسر صا و نیز خرد -

خفطان بالفتحین طبعیدن دل و حشمتن با و
خنبیدن سراب و علم و مانند آن -

خسرن بالفتح به گمان و حدس در چیز کے
سخن گفتن و سختین گندگی -

خمان بالفتح و تشدید میسر و ضیعت مردم و دل -

خرن بالفتح و تشدید نون بریدن شام و گرفتن مال -

خون بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و
دستی در نظر -

خوان بالغم و الکسر هر چه در طعام نهند و

بخوند محرب خوان خون بالغم جمع و انخوان

بالفتح نیز بخشنه خوان آمده و بالغم و تشدید و او

بسیار زیانت کننده و بالغم و بالغم و تشدید

و او شهر برج الاول -

خیزران بالفتح و ضم ز و رختی ست ریشہ دار

که از ریشہ آن حصیر و جزآن می بافتند و از چوب

آن دسته جابک و جزآن کنند ہندی بیت گویند

باب الخا و مع الواو

خرو بالفتح و کسر گریز انداختن و بالکسر گریز -

خرو بالفتح تہ و سیاست -

خطو بالفتح گام نهادن

خلو بالفتح تنی شدن و خلوت کردن افسوس

ماشتن و بالکسر غالی و بالغم و تشدید

و او غالی شدن -

باب الحاء مع الیاء

جشی بالفتح پنهان -
خشی بالفتح گسین انداختن گاو و بالکسر گسین گاو
خشرمی بالکسر و زیدیه شمرن فتادن سواد خوار شدن
جشی بالفتح ترسیدن -
خطمی بالکسر و الفتح گیاهی ست معوت -
خطمی بالفتح غاو و کسر ط و تشدید یا گام زنده -
خطمی نیزه منسوب موضع خط -
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن

و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف
در خشنیدن برق و خفوتیر باین معنی آمده
و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان -
خلی بالفتح و تشدید یا عالی و نیم -
خماسی بالضم کلمه پنج حرفی -
خوانی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان
یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر بر باشد
شاهمای نزدیک به تنه و دخت و جنیان که
در تن آدمی پنهان باشند و پنهان با جمع فاعله
است و هر چه منسوب بشهر خواب -

باب الدال مع الالف

و اما و دریا و تشدیدیم سوراخ موش -
و بالفتح ملوک و یک مویچه و بالضم تشدید بالکسر
و جلی بالضم ماریکی -
ورا بالفتح باز داشتن و دفن کردن -
و عا و بالضم خواستن حاجت اغذایتهالی -
و عجا و بالفتح چشم سیاه فراخ
و فلی بالکسر درخت خزه ره -
و ما و بالکسر خونه -
و و او و بر سر حرکت و شهوت فتح است پیر کبان
درمان کرده شود و بی توغری بیماری است
و هی و دما و بالفتح زیرکی وجودت فکر -

باب الدال مع الباء

و اب بالفتح و سکون همزه و تحتین بیج کشیدن
و کوشش در کار و عادت و کار و سخت
راندن ستور و راندن چیز را از پیش خود
و ب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سیرت
کردن شراب و بیماری و جسم و انگلی و جابره
بالضم خرس و دب و صغرو دب که نبات النفش
صغری و نبات النفش کبری و چون مطلق
الطلاق کشند نبات النفش کبری باشد -
و صیب و صیب نرم رفتن -
و دیوب بالفتح غار عقیق و جیز فریه -

ووجب بالفتح بازداشتن وجماعت کردن -
ووجب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن
در رفتن گاه تنگ در کوچه -

ووجب بالفتح مزاح کردن وجماعت
کردن و بازداشتن -

وواجب بالفتح و تشدید برین مزاح و باز کردن
واجب بالضم درخت چنار -

وواجب بالفتح و تشدید برین که بان آب
کنند و واجب است جمع و واجب -
وواجب به تشدید با جمعندگان -

باب الدال مع التاء

وواجب به تشدید کار بزرگ و سختی و بار -

وواجب به تشدید با جمعندگان و غالب است حال او در
حیوانی است که بران سوار شوند و ابدالان
از علامات قیامت است و اول علامات
و آن حیوانی است که گاو و مغان را شکافته و یکدیگر
آید و حال آنکه مردم در آن وقت بنامی فوت باشند
و گویند به جانها هر شود و بار و او خاتم سلیمان
عصا موسی باشد و من اعصاب از دو بخاتم هر کند
بر سر کافران نقش شود و در آن ای کافریست -
و امره خطا کرد و نه بریت و گردش زمانه -

واینکه خواهش از افاضان و برین تشدید
بشیری که در پستان باشد و تشدید دیگر را بخود کشند -

و امره سر و خرمن ماه -
واجبه باران پیوسته و گوشت و گوشت را می باشد -
واجبه فحش باطل یعنی لغز انده -

واجبه نفسی که برای کودکان برین کشند تا
شود و بدان بازی کنند و ازین به تشدید لغز انده -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

واجبه کرم - با پاک کردن -
واجبه کرم - با پاک کردن -

بر جنگ و در هر کاری -

و رقیه به تشدید بائیوانی که میاد و در پیش نهان
شود و آشکارا سائر و نزد حلقه که بر چوبی بیاورند
تا نیزه باز آن او را به نیزه برآیند -

و رجه به تفتین پایه و پاگاه و رجات جمع و
بالضم و فتح برانروبان -

و راجه بالضم و تشدید را طاهر مشهور -

و ر که بالکسر حلقه زه که بر گوشه گمان بندد
و دالی که بزهر گمان تنگ سپ بندد و تفتین
چیزی و دوکات النار منزل و فرخ -

و ر قه به تفتین پیر -

و ر قه بالضم و تشدید را مرد بزرگ بالکسر
دره که باو میزند و خون و بسیاری شیر و دانه

آن و روانی باز و ریزندگی باران -

و راعه بالضم و تشدید را جامه است و اکثر
جامه صوف را گویند -

و رست بالفتح و سکون سین ممل و شست

و دشته و رانی و دشته جامه و صدر خانه -

و ر سیمه عقیقه که آن و طبیعت و کاسه
و ماده خوب و توانائی -

و شست بشستن بر صورت و نه سست
میان ابرو و نیزه و بی سست است و شست

موضعی سست به سبابت می فرست از شیراز -

و عایه بالضم مزاج و طراقت -

و عوب بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ
کسی را و بالکسر دعوی نمی کردن -

و فقه بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید -

و فقه بالفتح و تشدید فاسطوی چیزی یا روی
آن و دنا المصحف و طرف آن -

و فقه تشدید فاشکر یکسوی دشمن حرکت کند -

و قه بالکسر و تشدید قات باریکی و باریک شدن
و خاست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که با دانه

بر و دانه زمین تو ابل گوشت نکات با تو ابل تخت -
و قیقه چیز باریک در گوشت پخته با صطلخه

یک جز و از شصت جز و درجه -

و قاقه بالضم انچه از پنج جز آن گویند -

و کته بالفتح و تشدید کات دکان زمین گی
هموار و کوشن و جز و کردن -

و لاله بالفتح راه نمودن بالکسر و الفتح دلالی کردن
و مته بالفتح قطره اشک -

و منته بالکسر گرین بر همدگر نشسته و شک

دسوا و مردم و نشان سر و موضع نزدیک سر -
و نادت بالفتح ناکه و زبونی -

و دات بالفتح آنچه در سبب میگذرد از غیر گویند
و و حه بالفتح درخت بزرگ و وح جمع -

و دله بالفتح گردش مانند بیک فلک و اقبال

بسوی کسی دینر دولت چیزی که دست است
 کرد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه و جنگ
 بعضی گفته اند دولت بالضم در مال و امر لغزش
 بالفتح و جنگ در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند
 و همیشه بالفتح صحت و سرسبکی
 و میته بالضم سیاه
 و میته بالکسر فتح یا خون بهادادان خون بهاداد
 و میته بالکسر همیشه و بارانی که پیانی بیارد
 و میکه بالکسر خروس

باب الدال مع التاء

دالت بالفتح و سکون همزه خوردن
 دث بالفتح و تشدید تا باران ضعیف
 دعت بالفتح اول بیاری بالکسر بقیه آب
 و لث بالکسر شیرورنده و مرد و لیر
 و دث بالفتح نرمی و بهواری و بالفتح و کسر
 نیم جای نرم و ریگ ناک
 و یوث بالفتح و تشدید یا قواد و ی غیر ث بنی

باب الدال مع الجیم

واج به تشدید جیم شب بسیار تاریک مکاریان
 و سوداگران مددکاران و تابان حاج قال
 صلح هو لا الدال و لیسوا بالاحاج
 و ج کفبتین تاریکی سخت همچنین وجه بالضم
 و جیح نرم رفتن

و جاج بالفتح و الکسر مکیان و خروس
 نیز گویند و جاجه یکے
 و روج بالضم و در جان رفتن و گذشتن و روج
 گر و به و نسل نگذاشتن یک سال گذشتن
 برشته ماده و نراوان آن

و روج بالفتح بچیدن چیزی در چرخه و کاغذ
 طومار نوشته و شکن نام و بالضم صندوق و طبه کپه
 و جوا هر دران نهند و جتین اسم و پاسبان زبان
 و راج بالضم و تشدید را مرغی ست معروف
 و نام موضعی ست

و متیج پاره مغرب و متینه

و ج بفتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم
 و ج بفتین و دوج بالضم رفتن در اول شب
 و روج بالضم در آمدن استوار شدن بجائی
 و رواج بالضم بالا پوش و تشدید و اونیله
 و نهج بفتح دال و نون سکون با فتح آن
 جوهری ست مانند زرد که بقار سے آزاد است
 و رنگ گویند مغرب و هنه

و راج بالضم و کسر نون شتر و کوهان

و راج بالفتح مغرب یزه بالکسر یعنی تیره رنگ
 سبزی مائل از اسپ و جز آن

و راج بالکسر مغرب و بیاد و راج و دیاج
 بیای دو نقطه و بای موحده جمع

باب الدال مع الحاء

وخرج بالفتح وتشديد حائنه ان كركن خيري وزمين -
وحداح بالفتح فزخ وزمين نشيب بالوجه صراح
نام صحابے ست -

وولوج بالضم بياده فتن باباران بر پشت -

باب الدال مع الخاء

وخرج بالفتح والضم وتشديد خا وود -
وخرج بالفتح خين فربى -
وخرج بالفتح كوي ست يمين شكن شكن سر -
واخرج بالفتح شب نكرم وند سر -
وماخ بالضم باز بچا است عرب راديا كسر
چند كوسے به بخد -

وخرج بالفتح خوار شكن مستولى غالب شهر با -

باب الدال مع الراء

واو ونام سيار بريت اين لفظ سرياني ست -
وود بالفتح لود بازى وون زيادى فون نيز آمده -
ور وفتحين بى دندان شدن -

وريد بالضم دال وفتح را نام موى ست وفتح
اور وفتح بى دندان واپن دريد انشمدى ست
مشهور استاد مير و صاحب كتاب جبر اللغه -

وعد بالفتح نام زنى ست مشهور چين و عرب -
وينا وند كوي ست بكر مان دمار و داوند
گويند و كوي ست بلند به نواسه رسے -

وود بالضم كرمها و بپيدين بيان بلكه حزن وده

باب الدال مع الراء

واو ورو خانه و شهر و قبيل جمع اول وود بالفتح
وضم واو و جمع ثانی ويار و جمع ثالث دور -
ووبر بالفتح گروهه كس غسل و زبور و تخمهاى تلخ
و مال بسیار و باره زمین که در میان ديار و تخم
شود و بدن معنى بکسر نیز آمده و پس جنيزى و
مرگ و گذشتن تير از هفت و حى الدبر عاظم بن
ثابت الفصارى که ز نوران بعد از کشته شدن
حمایت او کردند و گذشتند که مشركان با او
رسانند تا آنکه سیل و آبجائی برد و مسلمانان یافت
او را و دفن کردند و بضم و لفتين پشت و مقعد و
پس هر چيز و در اللیل و اکثر خربش و آخره و فتحين
ریش پشت ستور -

ووبر بالضم برون آمدن تير از هفت و فتن
و برون و پس رفتن و دوايت از کسی کردن
بعد از مردن و یا دوبر زنده شدن بالفتح با و پس

پشت يعنى بادى که از مغرب بطرف مشرق
نزد خلاف صبا و ازین جهت بسیار قبول گویند
و ابر پس رود پشت بکر کرده تير برون جسته
از هفت و آخر و بقیه چیزے و اصل -

ووسیر رسته که در وقت ناپیدن آس دست
بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در ناپیدن

آن دست بطرف سینه آورده شود.

و بار بافتع هلاک و بافتع نام روز پیاپی

با لکسه باره یعنی یک و ابرو زین که بکشد

کیا رسی گویند و گدشتن وقت.

و ثمر بافتع مال بسیار و فحشین چرخ جاریه جز آن

و ثور بافتع تا پدید شدن نشان و زود

فرا سرش شدن و از یاد رفتن چیزی

بافتع مروگم نام و خواب ناک.

و اثر هلاک شونده و غافل.

و شمار لکسه همانند کبر بالای جامه دیگر پوشند

و آن جامه زیرین را شمار گویند.

و چو بهر سه حرکت خواب و فحشین حیران

شدن دست شدن.

و حر بافتع لادن و در کردن و بازداشتن گاو

و گویند و جز آن و فحشین و حور بافتع.

و خربافتع خوار و ذیل شدن و فحشین و حور بافتع.

و حور بافتع مروید بزرگ و بافتع غلبه گاو و غلبه

و نیکویی و کار نیکو داری و جا گویند و گدشتن

مندی راست خوبی و نیکویی و باریدن

یا آن و بسیار شدن و شیر و باران و جبهه آن.

و بر بار و سبب تیر و.

و در بافتع ماته بسیار شیر.

و سر بافتع شیر و زدن و بازداشتن و در.

کردن و جماع کردن و حکم کردن گشته ترا.

و سار بافتع رخ و رسی که کشی ترا آن حکم

کنند و سر فحشین و فحش.

و دستور بافتع و بافتع کل حساب که فحش.

و دیگر اندان بردارند و در و دستور بافتع.

و حور بافتع که بیست که چوب پانی خورد و

تا بم بردار لک فحش که بیست و حور را از چاه

برآورد و در و ذال و حور است و فحشین و در

کردن چوبه آتش و تپاه شدن چیزی تپاهی

و حور بافتع بوسه بغل و فحشین و فحشین و حور

در طعام و گندگی و حور می سختی.

و حور بافتع و لک فحش کتاب جماع اوراق حساب.

و حور بافتع هلاک.

و حور بافتع گوش و حور بافتع نام بیست و حور

و حور بافتع آله و بافتع و تشدید و بسیار و حور

و حور بافتع و حور کشش.

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

و حور بافتع و حور کشش و حور کشش و حور کشش

ولش بفتحین حرک وچ کنکاش شدن -
دوس بفتح خرم کوفتن پایال کردن
چیز بر او روشن کردن آئینه وخرآن بقتل -
وہس بفتح جایی نرم کہ تریک باشد و
نخاک وکیا ہی کرنگ بسزئی غالب برود باشد
دیاس بالکسر حام دیزر زمین کلکین زندان
ججاج بن یوسف -

باب الدال مع الهمزة

ولش بفتح خورون بفتحین تناع زبون خاد -
دہش بفتح حیران کردن بفتحین تیر شدن -

باب الدال مع الصاد

دہس بالکسر صید دیوار و ہرچہ بالاتر از پنج پونہا
باشد و بنیاد رارہس بالکسر گوید و بفتح شکار
و بفتحین تنگی ابرو و موسے سر -

باب الدال مع الضاد

وحض بالکسر جاسے نگران و بفتحین
مغزین پای و کشتن آفتاب -
وحوض بالضم باطل شدن حجت -

باب الدال مع الطاء

واط بفتح و سکون ہمزہ خفہ کردن گلو
و پر کردن شک -

باب الدال مع الهمزة

ولط بفتح زدن و سوزن
باب الدال مع الهمزة

وارع بالکسر زہ و پیراہن زن و بالضم و فتح
شب شازدہم و ہختم و ہزہم از ماہ کامل
شب سیماہ و بانی شب سفید باشد -

وارع بکسر اصاحب زہ و آنکہ زندہ پوشد -
وسع بفتح دفع کردن بر آوردن ترشکار از شکم بدن
وع بفتح و تشدید عین جستن دفع کردن و ازادن

و عداع بالکسر بناییدن پایا تا پیشتر و رو گوید
بر کردن طرف و بانگ کردن بر زرا و و طلع
بفتح کسے را کہ افتادہ باشد یعنی بر نیزہ دہان

و باہشکے و دین مردم و ہم چنین دعدہ -
و فع بفتح خیری بکسی اذن و دور کردن از دشتن
و فاع بالکسر فرست کردن و نگاہ مال کردن اطری

حق کسی و دور کردن چیز کسی پچہن برداشتہ -
و قع بفتحین بر خاک افتادن زخواری و روشنی آفتاب
شدن باندک معیشت ناگوار شدن شتر را ز شیر

و کع بفتح نوع بیماری افتادن و در شتران اسپان
و کاع بالضم نوع بیماری است کہ در شتران
و اسپان می افتد -

و فع بفتح برون آمدن بان زدہ بان برون کردن
و مع بفتح بفتحین شک شک ریختن و بفتحین
نشان و اثر آب چشم بر رخسار -

و فع بفتحین نوارے و بکسر نون مرد
ناکس در شیر -

باب الدال مع الفتن

و فتح بالفتح و دواغت بالکسر پستن پست
و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را -
و باع بالکسر پستن پست و آنچه بوی پست
برای پز ایند و بافتح و تشدید با آنکه پست پز ایند
و باع بالکسر مغز سر -
و فتح بالفتح سر شکستن چنانکه مغز سر -

باب الدال مع الفاء

و ف بالفتح و تشدید فاپهلوا زهر حریز یا زهر
آن و سازی است معروف بالضم الفتح است
و لیفت آهسته نمن و رقنا سیر آن پیش
آسرن لشکرت مجتنب لغت بالفتح و بختین -
و الف تیرگی نزدیک نشاء افتد و از جای که
افشاده باشد و رشود و گام نزدیک ننهد
بسبب بارگران که برداشته باشد -
و لغت بختین بیاری لازم -
و و ف بالفتح ترک کردن دارد باب سودن
و ترک کردن مشک را -

باب الدال مع القاف

و الف بکرون نادان و آدمی و دزد و متور
لاغر و زبون و بفتح فون و کسر آن و دنانق
شش نیکه میم و آن مقدار شست جو میازا
سور تکب دوا بقی جمع و از دوا یا بوا بسط

اشباع است بر تقدیر یک جمع و الف باشد و بر تقدیر
جمع و دنانق باشد سبد از الف است و دوا بقی
لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس
بر آنکه یک الف و در خراج افزوده بود -
و حق بالفتح و در کردن و زایلیدن انداختن
رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا -
و حق دوبر -

و ورق بالفتح و بختین سیر با که از پوست یا زنده جمع و ورق
و حق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و
برای بختن و رمانیدن -

و فقی بالفتح بختن آب -
و افق بیزنده آب و ما و افق یعنی آب بخفته
شده اسم فاعل است بمعنی مفعول -

و ق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و در کردن
و بالکسر باریک و اندک -
و قیق آرد باریک و چیز اندک -

و قاق بالضم باریک و اندک و بالفتح
و تشدید قاف کو بنده چیزه و قصار که
جامه را می کو بد و آرد و فروش و لقب
شیخ ابو علی که از مشاییر اولیا است زیرا که
آرد و فروش بود -

و لوق بختین جانور است که از پوست او
پوستین سازند معرب و ل -

و موق بالضم و در آمدن بر کسی بی و ستوری و
در آمدن صیاد و در کاره و سنگستن و غدا نهادن
و موق بفتحین معرب و در معنی باد و برف -
و مشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهرست
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده و شاق
بن غزو و دوانا و مشق شتر ماده تیز رفتار -
و ورق بفتح و ال در پاییز شربت جوش پرب -
و هوق بفتحین سبک و کردن و سنگستن و بیدان
و هاق بالکسر و لام ال و بفتحین و هاق -

باب الدال مع الكاف

درک بالفتح و در فتن و بفتحین و سن پاره کردن
و لونیزند و طبقه و فتن و طبقات و فتن و در کاف
گویند چنانکه منازل است و در کاف و پنج در پی
پدید آید از سوارض و يقال علیه ضامن الدرک و مسکن
را درین و در معنی نیز آمده و بالفتح و الفتح است -
دراک بالفتح و تشدید را نیک دریا بنده -
درک بالفتح و تشدید کاف و فتن و خرد کردن و هوا
کردن زمین و کوفته و هوا کرده و بالضم کوه و در کاف
و اسپان چون پشت ماده شتران بکوهان -
و لک بالفتح و است لیدن و لشد و لک و در کاف
و لک بالضم گشتن و آفتاب از بالای سرو
و در کاف و آفتاب و بالفتح و پنج بر تن مانند چو
خطی در و غن و چیزهای خوشبو -

در یک بالفتح و کاف و بر و دوطای که از سکه و خرماسه
و یک بالفتح و کاف و بر و دوطای که از سکه و خرماسه
زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحین و بیست
به شیر از و بیست بود اسط -
و یک بالکسر خرو و کاف و کاف و کاف و کاف
اطلاق کنند و یک بالضم جمع -

باب الدال مع اللام

دل بالفتح و سکون و فتن و فتن و فتن و فتن
و بالضم و کسر و جاز و بیست چون و اسو و گرن و رباب
و قبیل است از کاف و از ان قبیل است ابو الاسود
و کاف و کسر و فتن و قبیل است و کاف و فتن و فتن
اصح است که ابو الاسود ازین قبیل است -
و دل بالفتح و کاف و در کاف و کاف و کاف و کاف
آن و بیانی و زون کسی را بعبا و بالکسر است -
و بول بالضم و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
خرد و بالفتح و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
و بال بالضم و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
و جل بالفتح و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
و جل بالفتح و تشدید و کاف و کاف و کاف و کاف
گویند و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
آخر زمان پید و خواهد شد -
و خول و در آمدن و بالفتح و کاف و کاف و کاف
و خول بالفتح و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

عقل و تن و کمر و عذر بخود و عیب کردن
در حسب کسی و در مقامی اینوه و گروپ که
خود را بطائف نسبت کنند و از ایشان نباشند
داخل درون و اندرون آئینه ضد خارج
و خصل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد شخصی
که در طائفه در آید و از ایشان نباشد و کلکه در
کلام عرب آورده شود و از آن نباشد
و خالص بالکسر شتر آب خورده را بمیان دوش
تشنه در آوردن در آن بخورند
و عسل کبیر دال جابی موعده و سکون بین ممل
شتر موده پیر نام شاعریست که در بخت شتر
و خل بختین تبا شدن تبا می درختان اینوه
و قل بالکسر درخت خرز هره
و قل بختین غل پر بار دیشتی و حر از بون
دل بافتح و تشدید لام ناز کردن
و لیل راه و راه نما

و آن تشدید لام راه نماینده و دلای که نموده بر خیز
و لال بافتح ناز و تشدید لام دل بسیار راه نمایند
و خصل که میان باغ و شتری سودا راست کنند
و لعل اینهم در دوا و خال رشت بزرگ نوعی
ست از جانوران نام استر سفید بسیار می
که حاکم اسکندر به نجفرت پیغام صبر فرستاده و
پیرالمومنین علی بن ابیطالب بر آن سوار میشد

و مال بافتح و گرسین و نریای بود گرفته
و تشدید یزیم مفتوح نوعی از شمشاد بر تن آدمی بر آید
و مال بافتح گرسین و نریای بود گرفته

باب الدال مع الیم

و رحم بافتح و سکون حاکمه و در کون و شکست چوبین
در مفتحین پوشیدن گوشت شش انگار
در هم و در باهم بالکسر محب نرم و وزن آن
شش دانگ است و در آن قیاط است
و قیاط و طسج است و طسج و در جو بیاض است
و ده درم شری هفت مثقال باشد و درم شری
را در هم بغلی نیز گویند زیرا که راس بغل نام غرابی
ست از بچ که آنرا سکه زد و در آن درم درینا
بقدر میان گفت دست می باشد

و ارم بفتح نام پد قبیل است از تیم و درم است
و سم بافتح استوار استین گوش و جاحش شتر
انک تر کردن با ران زمین را و پدید کردن
فتنه و بستن در و بختین چربی و چرب شدن
و بفتح و ال کسین چرب
و سام بالکسر آنچه چراخت بدان استوار کنند و
آنچه در گوش کنند و شتر و کوزه را بآن بندند
و عام بالکسر تن خیمه و خانه و نام واحد
و هم بافتح تخون و تشدید میم طلاق کردن
و هم بافتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

که از ویوه مقل پیدا شود و آن میوه را نقل
کلی گویند و نیز درخت کنار -
و او هم بالفتح بهشتی و بالفهم گردش سرگزاید و ازین
و احم همیشه و آرمیده -

و او هم بالفتح عدد بسیار از هر جزو فرو گرفتن انوی
و یلم فطیح و ال دلام طالع معروف و نخی و بلاد
و دشمنان و کرده و دراج زوجه شدن گاه موج
و کنه نزدیک ضما و خواجگاه شتران فی فرین
و یلم نام محالی است آن غیر و زدیلمی که اسودکنند
را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده گوشت -

باب الدال مع النون

و بران فختین منزلی است از منازل فرد
آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن
است از آن میان از امین النور گویند -
و جن بالفتح پوشیدن بر آسمان و باران بسیار -
و جان بالفهم ابر بار یک بے باران -
و اجن نزدیک آن که بجائی الفتنه گرفتار باشد -
و جون بالفهم مقیم بودن بجائی -

و جن فختین فریشت و کلان شک شدن و
بفتح و ال کسر حافریشت کلان شک و خرابیست
و جن بالفتح دو بر بدن و بالفهم کاویس
یا و انیست از کاویس کوچکتر و فختین دود
کینه و بی خالق و جوهر شمشیر و غیر عقل و دین و حسب

و جان بالفهم دود -

و ون فختین بلخی -

و وان مدنی فامده و شمشیر کند و شمشیر تیر -

و رن فختین جرک و نام کوسه است -

و فن بالفتح و خاک پنهان کردن یا کسر غمیست

و فین در خاک نهان کرده شده و کج زبر

زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک اپناشته باشد

و داد و فین بیماری که معلوم نباشد -

و کن فختین بسیاری مائل شدن رنگ -

و کان بالفهم و تشدید کاف و کان که برک

نشینند و از احاطت نیز گویند و کاکین جمع -

و لفین بالفهم هایست در دیای شود

بصورت مشک پر آب که آدمی را بر تیر دوست

میدارد که غلبت را برداشته کینار رساند -

و من بالکسر سرگین و فختین جمع و من بالکسر

و انار خانه و سواد مردم و جاهاے نزدیک

بخانه و برین تقدیر جمع و من است بالکسر -

و مان بالفتح خاکستر و سرگین -

و ماین بفتح و ال کسر میم دوم دهیست بهر -

و امان دهیست و عراق که سیب

در انجا بسیار می شود -

و ن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب موس

گویند و خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند

تا زمین را گویند زمان یا کسریج -

و روان بالفصحی غراب فوق پیش ولس محقق و اندک
ز دیگ نزد و خیم و می سبب نود و گیتی گیرد
و و ران لغتین گرد گردیدن -

و هرین بالفصحی دور می کردن و برن رار و غن
مانیدن و اندک تکر کردن باران زمین با و ران
کسی البعضا بالفصحی زمین و جمیل است زمین
و اندک باران که روی زمین ترکند -

و هان بالفصحی پوست سرخ و دردی ر و غن
نیوتون و ر و غنما و بارانها زهر که روی زمین را
ترکند و بین دو معنی جمع و هن است -

و هدرین بالفصحی هر دو ال و تشدید یعنی فصحی ال
و در و یا اسم فعل است بمعنی لعل و عرب گویند +

و هدرین مع الیقین یعنی باطل شد مع آهنگ و مجرم
و در خط سال افتاد و بودند و او کار نمی فرمودند
آنکه دعوی کرده بود که من مع نام دارم بعد از آن

ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + و درین
سدا یقین یعنی دروغ باطل شد سعد آن هنگام خود

و هقان بالفصحی و الفصحی شاد و زور و نیل ولایت
و قوی تهر و در کار با و این لفظ در اصل لاسی
و هگان است معرب کرده اند -

و هین بالفصحی نیز که حاضر باشد و مرگ و دانی و
در و یقین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد

آز اقرض گویند و یون جمع و وام خواستن و وام
دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم
نشدن و گردن نهادن و نرم کردن و رام
گردانیدن و کسب و بزر و بر چیزی داشتن غلب
و مستعلی شدن مالک و پادشاه شدن و خواهر
گردانیدن و گناه کردن و خواهری بر بزرگاری
و بیاری و کیش و سیرت و عادت و عبادت
و کار و شایسته و حکم و باران و نام و باران نرم
و میان بالفصحی و تشدید یا پاداش و پند و تهر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده -
و یوان - بالفصحی نیز از و جمع شد و در فتر با
و کتاب محاسب که در حساب دوم نویسند و کتاب
شعر و اوین مع -

و یدن بفتح هر دو ال عادت
و یدان بالکسر که جمیع دو و دو بفتح عادت -

باب الدال مع الواو

و هو بالفصحی و لغتین و تشدید و او تا یک شدن
و هو بفتح کسره و بزرگ شدن شکم

و اندک دست و پا برداشتن اسب و رفتن -

و هو بالفصحی گم شدن و پنهان شدن -

و لو بالفصحی کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام

برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضا
شتر باشد و بالفصحی و تشدید و او بر کشیدن و لو

<p>واری وونی تا کس متروک و بعضی اول از دوات ست و بعضی ثانی اندوه - ورمی بالفتح و انبستن و فو یفتن و بالکسر و بعضی و تشدید را و تخفیف یا کوکب در خشنده و بعضی و ال تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب و بعضی صفا و تشدید واری جمع و واری خواهاشها و با عشا -</p>	<p>وزم را ندن و با کسی نرس و در اکر و ن حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافقه مال کردن پیش حاکم - و نو بعضی و ال و نو تشدید و او نزدیک شدن - و و بالفتح و تشدید و او بریابان -</p>
<p>و واری سختی با و بلا - و ورمی بالفتح و تشدید یا و از گردن گوش و گس و مرغ و باد و از کس و باد و گوش و مرغ و درخت - و ورمی بالفتح و تشدید و تشدید یا زیرک - و ورمی بالفتح و تشدید و تشدید یا زیرک - و ورمی بالفتح و تشدید و تشدید یا زیرک - و ورمی بالفتح و تشدید و تشدید یا زیرک -</p>	<p>باب الدال مع الیاء واری و اندوه و خداوند نعمت و کسی که بجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب ست بدین و آن فوضه ایست در برین که از هندی در اینجا مشک آرند - و ارچینی معرب و ارچینی - و ارمی زیرک و درست ای چیز منکر -</p>

باب الدال مع الالف

<p>باب الدال مع الالف و اب بالفتح و سکون همه ندمت کردن و بالفتح و بالالف عیب - و اب بالکسر سکون همه گرگ و بیانیته آمده و یا بالکسر جمع و داء الذیب گرگی که دور نتوان کرد بنو الذیب قبایل است و اظفار الذیب چند کوبی ست خرد بر صورت ناخنهای گرگ - و اب بالفتح و تشدید یا و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید</p>	<p>فرو بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذره النار گردهای که آفریده شدند را آتش و فوخ و بفتحین سپیدی موی و پیری - فوری بفتحین پناه و پرده و سر و آنچه بر باد داده شود و سرک بخت از چشم و بالضم جمع فوره و کا بالفتح باز کشیدن آتش و زیر کشیدن وز و و یا فتن چیز را و یوی و ادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکایه یعنی صبح - و کرمی بالکسر یا و آورده یا آورده یا آورده یا آورده</p>
---	---

بشک شبنم لب از شکی و لاغر شدن -

قوباب بالضم کس و کس و کوی سب کوی

برین و نقطه سیاه درون حدقه سب باب الین

مردک چشم و ذباب سیف دم شمشیر -

قوباب بالفتح تشکر و کفشگران و قیر شدن

چیزی بهیتر تیز و بالکس حیره و مانند آن که در گردن

آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم رسد

بالضم چیز مایه تیز و پختن تباه شدن حدقه

مکمل فتن اینجا نگاهی و دو گاهی باز آید و پیوده

گفتن و واپزیتن بفتح او ان کسر لای تیز زبان

و علب کسر ذال لام ناقه تیز رو -

قوباب بالفتح گناه و ذوب جمع و پختن دم ذباب

جمع و دبال چشم و ذوب الفرس کوی است شبیه

بدم فرس نب الثواب ذوب انخل و گیاهی است

و اذ ناب الناس پروان مردم و عوام ایشان -

قوباب بالکسر زبان هر چیز در سنی که دم

شتران بندند -

قوانب پس کس رونده -

قونوب بالفتح اسپ از دم و بهر دو و بر آب یا

مطلق و دو و در بسیار شر و گوشت پشت و غیره

قوباب بالفتح غسل و گذاختن سخت شدن می

آفتاب و همیشه خوردن غسل زبان شدن بعد

از دافش و ثابت و واجب شدن حق بر کس

قوالب کس و با و موهای پیش و بلندترین

و بهترین چیز جامع و بهر است بالضم -

قوباب بالفتح و ذوب بالضم گذشتن و قیر

و مهب پختن رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم

و رفتن و ش از دیدن زرد کان و زرد چانه

ایست اهل یمن را و زرد و تخم مرغ -

باب الدال مع الاء

قوالقه قوی که بران مره چیز با دیر یا بدوان

بظاهر زبان باشد -

قوات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی

مونت ذوب باشد -

قواریات با و با کبیر بار ابرو -

قوسجه بالضم و اکسره و الفتح و بضم ذال و فتح با و سب

که و گلو از بسیار خون پیدا می شود و

بترین خناتماست -

قوسجه چارپایه گاو بریده و چارپایه که برای شتر باشد

قوبه و بفتح هر دو ذوال و و و که درون کسی و کار

و جنبین چیز با که او بخت باشد در هوا -

قوباله بالضم تشدید با و خفیف آن نقیله -

قوسجه بالفتح آنچه گاه شتر شود و بقای می نرخی گویند

قوروة بالفتح و اکسره الای هر جزو بالا کوبان -

قوریه بالضم و اکسره تشدید را و یا نسل آدمی و

جن و ذریات و ذری جمع -

وزم را نیمه و سیله دوست او نیز واسطه شتری که صیاد
در پس آن پنهان شود و بکشت زدن تیر صید را -
و رقه بالضم فتح را غله است مردن که از جوار گویند
و بالفتح و تشدید را مورچه و در ذوق ذره مقدار یک پو باشد
و کوکوه بر وزن مملوئه گاو بریدن و فتح کردن -
و کیمیه بالضم یخ بوی آتش فروزند یعنی فروخته
قوله بالکسر و تشدید لام خواری -
و لاقه بالفتح تیز زبانی و فدا صحت تیز زبان فصیح
فومته بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل فوم
اهل کتاب که بعد از امان در و را سلام دهند
و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد -
و نایبه بالضم پیر و دانا لپیزی و با کسختنیشی
و زهدان و نام موضع است -
و و ابته بالضم موی پیشانی و جای رستن
پیشانی و بهترین و بالاترین چیز می -

باب الذال مع الحاء

فتح بالفتح گاو بریدن و کشتن و کشتن و کشتن
که فتح کرده شود و قول تعالی و قد یأخذه من کل غنم
و و بدین معنی یکسر نزل و فتح ثانی نیز آمده -
و فتح گاو بریده و آنچه برای گاو بریدن آمده
باشد و لقب اسمعیل عم -
و فاج گاو برنده و سعد فاج منزلی است از
منازل قرآن و دو ساره ایست که میان

آماده و زنی بقدر یک ذراع است و طرف یکی
ازینها گاو کبی است خرد که نمزگه یا سوزا بد که فتح کند
و راج بالفتح شیر باب آیمته و بالضم و تشدید
را کرنی است پرند سبز با خالهای سیاه
بغایت زهرناک و بدین معنی است و فتح و بالضم
و تشدید را ذراع جمع -
و راج بالفتح ذراع و طعام کردن -
و راج بالفتح پشته و تالما و نام اخلاص است و راج
از شیران که شتران خوب را بد و نسبت کنند
و نام پدر تمیله ایست -

باب الذال مع الراء

و راج بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رسیدن
و کراست داشتن چیز را دعوات کردن بخیری -
و راج بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و
آهسته خواندن و دانستن چیز سه و صحیفه -
و ابراستوار دانش -
و راج بالضم تیر سگها داشتن و نگاه داشته
شده بر آستین و تیر -
و راج بالفتح نگاه داشته شد برای روز جمع ذخیره
و راج بالفتح و تشدید را و از نشانند بنین و نک و مانند
آن بر چیزی نشانند موهبا و بدین معنی جمع و رده
و نام مردیست و ابو زکریا صفا میست -
و راج بالضم بر آمدن آفتاب و دیدن گیاه

فوارق ابہاسے روان۔

باب الذال مع القاف :

فوق بالضم اپنے ست دشتی و بالفتح گین

منج و سرگین انداختن منج۔

فوق بالفتح فریاد کردن۔

فوق بفتح تیز زبان شدن و بی آرام شدن

و برین دو معنی بفتح تیز آئند و تیز کردن کار و

و بالفتح ناتوان کردن روزہ کسے را و بچال

انداختن منج و طرف زبان و سنان و کنا۔

فتیری ہر چیز سے و برین دو معنی بضم اول

و فتح دوم بفتح تین نیسرا آمدہ۔

فولق بالفتح و کسر لام تیز زبان سان تیز۔

فولق بالفتح کنار زبان و سنان۔

فوق و فواق و مذاق بالفتح چیدن

و آزمودن مزہ چہرے۔

باب الذال مع اللام

فال بالفتح و سکون ہمزہ نرم فتن و شب فتن۔

فبول بالضم و۔

فول بالفتح پیر مردان لاغر شدن اسپ۔

فول بالفتح گوش مہری و پوست کشت و

استخوان مہری کہ از آن ست برنج شاز سازند۔

فول بالضم ظلم و جور۔

فول بالفتح کینہ و دشمنی۔

فول بالضم و تشدید لام خواری و خواری شدن

و بالکسر نرمی و رام شدن۔

فول خوار قول و اولاء جمع۔

فول بالفتح رام۔

فول بفتین جمع۔

فول بکسر کاف نام پیغامبر است و بعضی

گفتہ اند کہ شخصے بود کہ متکفل کار و خدمت

پیغامبر سے شدہ بود۔

فول بالفتح و فاموش کردن غافل شدن بچنین۔

فول بالضم دشتی ست نام قبیلہ است۔

فول غافل۔

فول بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و

آخر ہر چیز از جامہ و ازارد ہر چہ بر زمین کشیدہ بود۔

فول الیچ انچ زمین را بر وید از پاو۔

فول تشدید پاو۔

فول اسپ دراز دم۔

باب الذال مع الیم

فول بفتح ذال و سکون ہمزہ عیب کردن

و خوار نمودن و بد گفتن و راندن۔

فول بالفتح و تشدید می کوہیدن بگفتن و بالکسر بالوغ

و میہم نکوہیدہ و آب ناخوش و داء کبر و پویدا

میشود و آب بینی و بول و چیزے چون بیضہ

مور کہ از مسام بیرون آید۔

<p>فوباهم بالكسر حرمته وحق وجاهته في النكاح آفب و بطن معنى جمع و طست بالفتح فویم و فوام بالفتح عیب -</p>	<p>فواقن زیر رخ و سگلو - فوکران بالضم زمان جمع ذکر بفتحین - فومن بالكسر یزیدی و تیزری خاطر و یادداشتن وقوت درک و بالضم نام قبیلہ ایست -</p>
<p>باب الدال مع النون فویمان بالضم و الکسر قبیلہ ایست ان قبیلہ است فابو ذبیانی شاعر مشهور در عرب و ان نعمان بن منذر فو قن بالفتح بزخ زدن و جلق زدن و بالکسر فیر سال نرد و بفتحین زخندان -</p>	<p>باب الدال مع الیاء فکی زیرک - فومی بالكسر و تشدید اهل کتاب که زینهارى باشند مغلوب بذکره یعنی عمو و پیمان -</p>

باب الرابع مع الالف

<p>فرو یا بالضم سکون نه زه خوابیدن چرخه و خوابیدن رب یا بالكسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و نریا و تی گرفتن در و ام و بیج - رشاء بالكسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جزآن - رجا بالفتح امیدوار شدن کنایه چیز و بجزیره آمده رجعی بالضم بازگشتن - رچی بالفتح آسیا - رخصاء بالضم و فتح طلاق و طه - رخا و بالفتح فراخی عیش و بالضم با در نرم - رومی بالفتح پلاک شدن - ردوا بالكسر چادر بی که بر دوش گیرند - ردو بالكسر بار -</p>	<p>رزا یا مصیبتنا - رزو بالضم مصیبت - رشا و بالكسر رس و منرست از منازل تخریب و بالفتح و بفتحین آه و بره - رشی بالضم و الکسر جمع رشوت - رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی - رضوی بالفتح کوهی است بدین - رعنا زن خوشین آرا - راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابا این معنی قصد کرده بحضرت پیغام بر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تفسیر داده را عینانی خوانند یعنی شبان ماحق تعالی صحابه را نمی کرد که دیگران این</p>
---	--

باین که خطاب کنند ملک انظرنا بگویند -
رعایا بالفتح محکومان و گهراشته شدگان -
رعایا بالکسر زبانان -

رعی گیاه -

رعایا بالضم آواز کردن آواز شتر و شتر مرغ و قنار
رفاء و الکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن -

رفو و بالضم نیکو کردن یکی چار و پوین پیچی -
رفو و بالضم ایستادن شکستن خون و بختن بستان
اشک و آنچه بر جراحت نهند زان خون ایستد -

ریشا و بالفتح ناریش و چیز که شتر مست از گاو
بر آرد و آنرا عشقه نیز گویند -

رمضاء بالفتح ریگ کم که چون بباران نهند ببرد
رو و بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی
و بالکسر سیراب شدگان و رخی که شتر بر شتر
بدان بسندند و روی جمع -

رما و بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قنایات
رما و می منسوب بدان و بالکسر کوچه های بازار
که آب باران از آن درازن شود -

ریا و بالکسر کار بردیدگی مردم کردن -

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون بهر پیوند کردن و طر
و دو ختن چیزه -

رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و

و برادر بزرگ و برین معنی بعضی گفته اند قول
حق تعالی + قاذمین انت و نیکامی
انت و بارون ارباب نج و پروردن نیکو
کردن و تمام کردن و فرایم کردن و افزون کردن
و به صلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن
و خداوند شدن و بالضم آب انکمر و به و نازد
مانند آن که بر نیز تا غلیظ و انگشت پنج شود و پو
جمع و بالضم و فتح باسه مشد بسیار اندک -
ربیب پس زن و پرورده -

ربا رب دختران زن و دایها و بزهای
که در خانه پرورده باشند و بز باسه موده که در
خانه نگه دارند بر اسه شیر -

ربا رب بالفتح بر سپید و نام زنیست جمیل
مستور و بر عدد و ساز معروف که سه نوازند و
موضعیست بکر و کوهیست بکرینه و بالضم
موضیست و بالکسر همان و عشور پنج قبیل
ایست از عرب که کجا شده اند -

ربیب فنجین آب بسیار و خوش -

رب رب بالفتح هر دو رار و گاو و شتر -

رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن -

راتب ثابت و یک جای استاده و قرار گرفته -

رتب بفتحین سختی و میانه انگشت و پلی و
سباه و زمین بلند و برآمده و سنگلاک بعضی

از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد -
 رجب نفیختن ترسیدن و بزرگ داشتن و
 نام ماهی است از جناب جمع و از جناب بخت
 رود با هم آمده اما مفروش یافته نشده -
 رجب بالغم و سعت و فراخی و بالفتح فراخ
 و نفیختن ایوانها مساجد و خانههای
 و زینهای فراخ جمع رجه است و نام پدر
 قبیل است از قبائل همدان -
 رجب بسیار خوار و رجب الصمد یعنی فراخ
 سیند و رجب التخم فو فیما اطراف زمین -
 رجب بالغم لازم شدن پیچیدگی نگاه داشتن -
 رسوب بالغم نشستن چیزی و درختن
 چشم بنیاد و دردی است بول که در ظرف
 نشیند و بالغم نشیند که فرو - و درین فرم -
 راسب بر نشینده و در گران بار قبول
 راسب که ثابت و بنور اسب قبیل است
 رصب نفیختن میان سپاه و وسطی -
 رضب بالغم یکیدن آب و درین فرم -
 رضای بالغم آب و درین فرم شک
 و پارهای برف و تلگر و شک و کوفه مسل
 و نهی که بزورخت باشد -
 راضب نوعی از درخت کنار باران یکبار و درخت
 رطب بالغم تر و شاخ نازک و پرنازک مرغ

و مانند آن و بالغم و نفیختن گیاه و درخت
 سبز و بالغم دفع طائرهای تر -
 رجب بالغم و نفیختن ترس ترسیدن -
 رجب بالغم و نفیختن ترس ترسیدن -
 و از کردن و بسیار خوردن -
 رجا بالغم زمین نرم -
 رجا عطا بسیار و رجب جمع رجب -
 رجب حریص -
 رجب بالغم شستن و داشتن و بالغم زنی با مرد
 که او را پیوند زنی که چشم هر دو شوهر و بخت
 میانه است و شتری که نزدیک بگوشت ببرد
 بسیار بخت انبوه -
 رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگه دارنده
 و کمال یکی از اقسامه خدای عزوجل و شتر
 از شتران که با شتر که چون او طلع شود
 مقابل راه غروب کند و تیر سوم از تیرهای غروب
 رگوب بالغم و در شتران بالغم و بسیار
 سوار کند و سوار که شتر و سوار باشد
 راکب سوار و پی بر نه نخل یا پیر از شاخ و
 آنرا که با نیز گویند و در اکثر لغت عرب کب
 سوار شتر را گویند و فارس و عرب گویند -
 رگب بالغم شتر و آن است که از اندر و از آن
 زدن و نفیختن انبوه و نفیختن زهار و موی بار -

کتاب بالکسر شمران سوزی و چیزی که برین
بندید با پای دران نسند و بالضم و تشدید کاف و کاف
رو ب بالفح ماست شدن شیر و شوریده شدن
عقل و بالضم دهی ست بلخ
برهیب بالضم کسیدن و بالفح شتر ماده لانغ
و پیکان باریک و بفتحین آیتن
براهیب پارسا و عابد ترسیان
برهیب بالفح گردش زبان و حاجت شک
در ب المنون حوادث روزگار

باب المراسم مع النساء

را فقه و رحمة مهربانی کردن
رایه علم ریایات جمع
رؤیة بالضم و سکون هزه دیدن و دانستن
را کحه بوی و چیز اندک رواج جمع
راحت کف دست و آسایش
رؤیة بالضم و سکون هزه قطعه که بدان درست
کرده شود ظرف شکسته را و رؤیة بن جانج
شاعری ست مشهور و بواو نیز آمده
راجفه لرزنده و دیدن صور بار اول
را دفته دینی آینده و دیدن صور بار دوم
راویة بسیار روایت کننده شعر و غیر آن
شک آب و شتر و استر و جز آن که بران آید
را بیه زمین بلند و افزوده و زاده

را فقه که دهی از شک که در و در خود را گذاشته باشند
و جمعی از شیده که زید بن علی هم را گذاشته بود و تا شیده
را سیه استوار
را بطه لشکری یا بر جا که از پیش دشمن نگرز و گویا
ایشان از بچه بستاند و بچه بان خیز را به چیزی بنزدند
ر بوه زمین پشته بلند
ر بوه بکه حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و
آن رسن را رابق بالکسر گویند
ر بده بالکسر خرقه خالص و مردی خیر و سر شیشه
و هر چیز بلند و پشتم زمین که از گوش و گردن شتر و
جز آن بیادیند و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بفتحین
پشتم پاره که بان قطران مانند برشته و کوئی که زگر
پیرایه را بان جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جانی نزد
مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سترایان و خفی
ر بینه و تتر زن بزد خان پرور و ده بر آتش و دایره و زده
ر بیه خود آهینج سنگ که بر و اند و بدان زده و زانند
و پدر قبیلایست و نام مردی است
ر بایعته بر وزن ثمانیه کی از چهار دندان میانه
شایا و ایناب ست رباعیات جمع
ر بیه بالفح مرد وزن میانه قد و چار شاخ طویل
عطارد و بفتحین سخت ترین و دیدن شتر نام
قبیلایست افنی اسیر
ر بیه بفتحین رشته که بر انگشت بند بجهت

یا کو کردن چیز سے و آنرا تیرہ نیز گویند -
 رتبه بالفهم بقاء و منزلت و بختین زمین
 بلند بر آید و سختی -
 رتبه بالفهم تشدید تا در ماندن سخن -
 رتبه بالفهم تشدید تا در جوک رتوت جمع -
 رتبه بالفهم کند و سوده شدن بدکل شدن -
 رتبه بالفهم کند خانه و زن نادان مردم خفیف
 رتبه بالفهم کز زه زمین و جزآن -
 رجعت بالفهم بازگشتن برینا بعد از مرگ و جوابت
 و جزآن و باز آمدن بازگشتن مرد بسوی زن
 مطلقه و برین منی بکسر نیز آمده امانع افع است
 رجولت و رجولیت بالفهم مرد بودن و مردی
 و سوارسی و کلان پائی -
 رجالت بالفهم زن بر دمانده و تر و خفه -
 رجته بالفهم ساحت مسجد و زمین فراخ -
 رجله بالفهم کوچ کردن و بالفهم مقصد و آنچه
 بسوی آن رفته شود از هر جا -
 راحله ستور بارکش و شتر سواری -
 رحاله بالفهم زمین چرمین که بجهت تاخیر بچند
 بنهند و در دوسه چوب نباشد -
 رخصته بالفهم ستوری و آسانی و آسانی -
 رخصه بختین یعنی است مانند کردن زن و نوق گویند
 رخا نیت بالفهم نوم شدن بالفهم سنگ نرم فید

روده بالفهم و تشدید و آل مرشدن بر شیر
 شدن پستان پیش از زاییدن و بالفهم
 فاسد و زبول شدن -
 رذالة بالفهم ناکس و فردایه شدن -
 رزانه بالفهم آهسته و آریده شدن گران شدن
 رزیه بالفهم و تشدید یا محبت -
 رزمه بالفهم و الکسر بسته جامه و جزآن -
 رساله بالفهم پیغام بردن -
 رسیله مکتوب -
 رسیحه آب که از جانی تراوش کند و بجائی چکد -
 رشاقه بالفهم نیکو و قد شدن -
 رشاشه بالفهم آب خورن که بجائی چکد و شیش کنند
 رشوة بالفهم و الکسر خری که بکسی نهد تا کار سازد یا حق
 رصانه بالفهم استوار و محکم شدن -
 رضاعه بالفهم و الکسر شیر خوردن -
 رطوبه بالفهم تر شدن و ترس -
 رعونه بالفهم خوش شدن آرا شدن و نادان حق
 شدن و نرم و گسست شدن -
 رعایه بالفهم نگاهداشت چیزی کردن -
 رعدة بالفهم لزه -
 رعشه بالفهم لرزیدن و لرزه -
 رعاه بالفهم شانان و گاهایان -
 رعیته بالفهم خواهش نمودن -

رقعة بالکسر والضم والفتح هم امان -

رفاقه بالفتح هم ای کردن -

رفقه بالکسر بلند می قدر و بلند قدر شدن -

رفاده بالکسر پنج از پیش بوس زین نهند و یا یک

بر جزاحت بندند و مالی که تهنیت جهت عیالان بیرون

رفات بالضم ریزه ریزه -

رفاعه بالفتح چیزی که زنان بر سرین بختافه

نماید و بالفتح والضم بلند می بلند دارند و بالکسر

تام مردی است -

رفاهیت و رفاهیت بالفتح آسان

و غرض عیش شدن -

رقعه بالضم پاره جامه پاره کاغذ که بر آن چیز نوشته

رقیقه بالضم آفسون و سحر و بالضم و فتح قاف و

تشدید یا نام و تنتر رسالت پناه صلعم و بالکسر

تشدید قاف مسمومه و یا سحری حلی بندگی -

رقیبه بالکسر چشم داشت و نگا بهایی و بالضم

منغلی که برای صید کردن بپنک بکنند و همچنین گوشت

رقاقه بالضم چشم داشتن و نظار کردن هر موعود

رقه بالکسر تشدید کاف نگ شدن چکر و مهران

شدن بالفتح هر زنی که نزدیک باب رود باشد و

وقت در آب بران گذرد و شهر است کنار و

رکبه بالضم زانو -

رکبیه بالفتح و تشدید بای دو نقطه چاه -

رکاکه بالفتح سست ضعیف شدن و آنکه

بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشانرا از وتری

نباشد و فی النجذ میث انه صلعم لعن الرکاکه

بشدید کاف نیز گفته اند -

رکانه بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیت

که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گوشت

بود و آخر او حضرت زین العداخت او مسلمان شد -

رکوة بالفتح توفیر بزرگ و کوه و کشتی خرد و

بیرین معنی هر سه حرکت آمده -

رمايه بالکسر تیر اندازی کردن -

رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن -

رمه بالضم و تشدید میمن کینه و بالکسر و الفتح

استخوان بوسیله دیویدن استخوان -

رماعه بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر -

روضة بالفتح مغرور و مقدار نیز رشک از آب

رویه بالفتح تشدید یا دو نقطه فکر و تامل کردن

رویه بالضم و بای موده عقل و پاره از شب و پاره

از گوشت حاجت و بقیه شیر یا یار که در شیر کشتند

شود و آب منی زیا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام

شاعری است و آنچه بدان زدگانی توان کرد -

روایه بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن -

رهیمه بالفتح ترسیدن -

رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محل از ان

آب باوان روان نشود -
ریا سته بالکسر مترسی -
ریا سته بالکسر تون را رام کردن برنج کشیدن -
ریسته بالکسر تسمت دایچ بیک افکنده -

باب الرمان مع الشاء

ربش بالفتح بازداشتن از حاجت و عمل خیر
بر پاشش چیزهای که باز دارند از کار خیر و نیکو
از او کان یوم الحجة بعثت ابلیس جنوده الی الناس
فانخذوا علیهم بالربا ش -
رشت بالفتح و تشدید ثاکنه رشا بالکسر جمع -
رشت مجروح -
رعاش بالکسر گوشواره و تاج -
رعش بالفتح و تشدید ششم و صوف رنگین که
از نمودن آویزند -

رعوش بالفتح و غین مجزول فریدار ویش با شیر -
رفت بفتحین جاع و قن شست سخن بازمان جماع -
رہش بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام
درختی سفید و مرکب و جامه و نانوان پشت و
بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و
بفتحین چوبی چندی که بر هم بندند و در دیار ایران
سوار شوند و خوردن شده گیاه را و زنجور شدن از آن
و بقیه شیر در میان -
رروش بالفتح زنگنه یا رفته واحد و گن بفتح

ریش بالفتح درنگ کردن و بدست قیلاقیس و
انزاده پیزی بالفتح و تشدید یا کسور و رنگ کشنده

باب الرمان مع الحج

رج بالفتح بستن در بختن در بزرگ رگ است که در
کویک باشد و بختن تاج بالکسر و نام کعبه -
رج بالفتح و تشدید رج چندانیدن چندانیدن بازداشتن
رجاج بالفتح شتران که سفند از خود و مردم -
رج بالفتح اضطراب کردن پایلی در شیدن برق
راج بالکسر نون جو بپندی و تروایلیس -
رواج بالفتح روانی -
رج بفتحین گرد و شور و غوغا و ابروی باران -
راج روان -
رازیانج بالفتح معرب رازیانه -

باب الرمان مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و گفتاری دست
و بدین معنی جمع راحه است -
رج بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بختن سودن
و اسپان که برای فروختن بیارند و پیر و بختن
خرد و بالفتح و فتح با شتر بچ و بز غلام و مرغی است -
راج بالکسر فروختن چیزی و بسود و فایده
و اوون و بالفتح سود نام چند گسست و قاعده است
باندلس جوهری گوید راج جانوری است چون
اگر که کافور از وی گیرند کافور باجی بدانند و بختن

و این غلط است چه کافور صندل و سبزی است با لضم
و تشدید با کسره نرویز نام است و تشدید

را با ح که سر با سو و کشنده -

روح و بجان با لضم چه بجان نرانه و بزان -

روح با الفتح زان بزرگ سرین -

روح چه برنده وزن بزرگ سرین -

روح با الفتح را و کافور و سبزی و تشدید با کسره فراح -

روح با الفتح فراح -

روح با الفتح شفا و امن فینه سر خیر در درون

با کافور و سبزی و تشدید با کسره فراح -

روح با الفتح زان گران سرین و کافور بزرگ و

شکر گران سرین و تشدید با کسره و روح بمعنی شفا

و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح فراح و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح خوی کردن ترا و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح و تشدید با کسره و تشدید با کسره -

روح با الفتح شکستن و تشدید با کسره و تشدید با کسره

و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با لضم کرانه کوه و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با لضم کرانه کردن و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح نرانه زدن و تشدید با کسره و تشدید با کسره

نیزه روح و تشدید با کسره و تشدید با کسره -

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح نرانه دار نرانه و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح نرانه و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح نرانه و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

باب الرابع مع الخنا

روح با الفتح تنگ شدن و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

روح با الفتح و تشدید با کسره و تشدید با کسره و تشدید با کسره

پاکمال کردن دایم شرب آب -
 رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ -
 رسوخ بالضم اتقوا روپا برجا بودن رختن آب
 چشمه و رختن تری باران در زمین -
 راسخ استوار و پا برجا -
 رضح بالفتح شکستن سنگ ریزه و اندک
 بکشدن و سنگ بر کس زدن -
 رنج بالکسر دشمنان ابنه و مجمع -
 ریح بالفتح سست شدن دود بودن
 دوران از یکدیگر جدا گاهم نیایند و بالکسر معنی
 است بجزاسان و نایه ایست بنفشاپور -

باب المراء مع الدال

رشد بالفتح به هم گریه نهادن رخت و بختیدن شل
 چیده و بختیدن رشید و مردم ناتوان
 رو بالفتح و تشدید و ال با کرد آمدن باز شدن
 و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد -
 رشا و بالفتح بسامان بودن و براه بودن
 و جب الرشا و تره تیرک -
 راشد راه راست یا بنده -
 رشید راه راست یا بنده و راه راست نماینده
 و نامی است از نامهای خدای تعالی -
 رشد بالضم و بختیدن براه شدن -
 رصده بالفتح و بختیدن چشم داشتن و گیاه و باران

اندک ارماد جمع و نظر کنندگان و غیره نندگان
 مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع اصدت -
 رعد بالفتح آواز بلند آواز کردن ابرو گویند آواز
 فرشته ایست که از می راند و آوازه میگوید شبنان
 و ترساندن تهدید نمودن نیز نام مردیست که شش
 زنی بوده یا نام سلمان گوید و رعد چون رعد زده
 ناله بسودا ریاب و باد چون امتی خدای غنچه اندازد
 رعد بختیدن میش نوش و فراخ -
 رف بالفتح عطا کردن یا زنی او را با کسر شش و کاه
 بزرگ و بالفتح نیست رادمه -
 رواقه دو بهایست شفت -
 رقی بالفتح خواب کردن -

رقا و بالضم خواب شدن خواب یا خواب شب
 رقود و بالضم خواب کردن خواب یا خواب شب
 راقود و بالضم زنگ زدن و بالضم زدن و بالضم زدن
 رکو و بالضم ایستادن یا زدن یا زدن یا زدن
 و بالضم ایستادن از دو ایستادن و بالضم ایستادن
 بالضم کباب و بالضم کباب و بالضم کباب
 را که آرام گیرنده و ثابت بجایست خود -
 رما و بالفتح خاکستر -
 رمد بختیدن و در چشم دور کردن آن بخت اول
 و کسر میم آب نیز شکر -
 رند بالفتح و رختی ست نوشته و رخت میم و رخت میم

<p>رو و الفتح آیت علت جستن و فتن و آمدن را اذکله او را بر آیت علت فرستادن و دستار</p>	<p>و اصلاح نمودن آن - رهنم بالفتح جنیدن -</p>
<p>باب الرأ مع الرأ رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>باب الرأ مع الرأ رار سر و ریر همان مفرد ازده -</p>
<p>باب الرأ مع الرأ رار سر و ریر همان مفرد ازده -</p>	<p>باب الرأ مع الرأ رار سر و ریر همان مفرد ازده -</p>
<p>رأس بالفتح و تشدید مرده مرده کله و راس و راس رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>
<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>	<p>رأس بالفتح بدست زدن مشک پر کردن -</p>

رفتن از ماندگی وضعف -

رخشن بافتن بایدن و کوفتی کردن افزونی و برکت و نعمت -

رفس بافتن بپای زدن -

رکس بافتن برگردانیدن و وارگون کردن و بالکسر بپیدی و مردم بسیار -

رمس بافتن خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزه و سنگ انداختن -

رومس باد که راه دینی را ناپدید کند -

روس بافتن خراشیدن و برداشتن سیل گاه

راو بافتن طائفه که شهرهای ایشان بکلی مقلاب و ترک پیوسته است -

رمس بافتن سخت پائے مال کردن -

ریس بافتن خراشیدن و غلبه کردن و غلبه شدن

باب الراء مع الشين

ریش بختین یا منی کردن و ناخن جوآنان پدید شود -

ریش بافتن و نشیدیشین چکیدن آب و

اشک و خون و بز آن و باران اندک -

ریش بافتن و نشیدیشین بافتن آب خون که بجا چکد

ریش بختین لرزیدن -

ریش بافتن کوفتن و خوردن و بل کردن

خاک بر وازند و با بصر نیز آید -

رقش بافتن نقش کردن -

ریش بافتن چیدن گوشت زنده و زنده شک جز

آن انداختن دست بسودن و گرفتن بسیار

آنگشتان و طاق و ریحان بز آن بختین پر مرغ و مرغی

که در یک چشم پیدا شود و آب چشم می افتد باشد -

روش بافتن خوردن بسیار و خوردن اندک -

رواش گما علی هر کف در گما و رون بازو -

راش گما کی ست درون بازو و پنهان کردن بازو

ریش بافتن بر نهادن بر تیر و نیکو کردن کشتی نفع

رساندن و پوشانیدن خوردن کشتی و بالکسر مرغ

و جاسه فاخر و فرخی و دغاش ریاش بالکسر مرغ

رایش آنکه میان رشوت دهنه و رشوت

ستانده میبانی باشد و فی الحدیث لعن

الراشی و المرشی و الراش

باب الراء مع الصاد

ریش بافتن چشم داشتن به نکی یا بدی -

رخص بافتن از زانی و از زانی بافتن نازک و نرم

رخص از زان و جاسه نازک -

رخص بافتن و تشدید صدا و استوار کردن بر هم پیان

دو چیز را و برابر کردن با یکدیگر بقیه را به مقدار -

رصاص بافتن از زنی و آن دو قسم است بقیه که

آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند -

رخص بافتن کم کردن و بنیدن و بودن حرکت دادن

روا مهص شنگای به هم دیگر چیده -

بعض بالفتح میانہ جزئی و اساس بنا و تیسرہ

ربووض بالضم بازماندن نزارگشتی و بزانو و ز
گاو و گوسفند و اسب چنانکه بر دوک برای شتر
و جثوم برای مرغ و بالضع و رخت بزرگ و فراخ
و زنجیر کلان و زره فراخ -

رضیض و دانهای خرباکوفته.

رخصه اصل بالفتح سنگریزه کزیر پای کوفته شود.

چرا گذاشتن ستور و آب اندک -

و باقی ماند و ربع و علف زمین که باز نداشتند از زمین

و برای نخستین اسب راویای زدن بر آئین فتن

مرض بالفتح با پوست بختن گو سپند را دروغی

و به گرمای حدین گویند و سوختن چگ و درین

بیمبض پیکان و کار دین و هر چه تیر باشد۔

روغن بافتن نوزم رام کردن مع انار باو مجنون را بیند و فواید

زواضع مشکری که در ان خود را بگذرانند و آفته
گروهی از ان و فرقه اشیه که برین علی بیت
کردند بعد از ان گفتند که از شیخین بزرگن تا با تو
همراهی کنی زیرا با نمود و گفتند چو نه کنی از ایشان
که در زیر به میان بران بود پس ایشان را از
کردند از شسته زان که هم حلاج ایشان را شیک کرد
و انقض سوا کار و او بکنند پس نوسن

باب الرابع مع الطار

رابط بالفتح برستن -
رابط بالکسر نگداشتن سرحد شمن پیوسته
بودن در انجا و آنچه باد ستور و مشک ویزان
و پنج سلسب یا بیشتر که بسته باشند برای تنی
انتظار نماز بر دن بعد از نماز دیگر -

رابط ستور که او را بندند و لقب می و غوره و کما
تر نهاده و آب و خرمای خشک که در انان کنند
و آب بران ریزند و راهب و راهب و حلیه کلاه
از دنیا کرده باشند و برین منی است رابط و رابط
اجاش و ربط اجاش مرد و پسر که بگریزند -
رابط بالضم ثابت لازم داشتن شستن را -

رابط بالفتح بنام کردن منی یا بلند و بالضم معرفت و
رابط بالفتح کرده مردان کم از خود یا از شده و قوم قبایل
کسی و نخستین نیز آمده و دوست پاره چون بنه که از ان
بزرگواران را به ان منی زمان و انقض و انقض و انقض

بر میان بندند و پوستی که از وی ده انگشتند -
رابط بالکسر شتاب -
رابط بالفتح چادر یا کوبیک عت که زمان
پس از افغان و واحد رابط -

باب الرابع مع الطار

رابط بالفتح ای نشان دادن بچکان اخیر -

باب الرابع مع المعین

ربط بالضم چهار یک یا پنج و نخستین نیز آمده و
القی است بخان را از فیصل اسطراب که بران
ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و نلما می گیر
معلوم کنند و از ربعی در پنج بجنب انهم میم و
فتح حیر و تشدید نیز گیرند و بالکسر پ دو روزه
در میان چنانکه روز نوبت تا روز نوبت
دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب
خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سر و جلد
چهار قوبافتن زره و جز آن و بهر چهار و یک
نوبت آب یا قن شتر و بار بر شتر نهادن بر نهج
و آن چوبی است که بار را بر وی اندازند و دو کس
بر دارند و بر شتر و باز ایستادن خود را با گردن
ایکاری و چهارم قوم شدن چهار یک نیست
سدن و سنگ بر داشتن بجهت در شش قوت
و از این نیز و آن سنگ را بر وی گویند و با هم
و فیه یا شتر که بهر بار زاید آن را با نیست

ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرو و نام
مردی و حصه از آب که بر زمین برسد چهارم حصه چیر

رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه
یعنی دندان شیر افکندن

رباع چهارم و چهار کننده

رباع بالفتح و ربوع بالضم چیدن ستور و خورن
و آشامیدن در فراخی و از ران

ربیع بفتحین حرص و طمع سخت

ربوع بازگشتن

ربج بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و
دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن

و فروختن ناقه و بهاس آن دیگر می خریدن
مانند آن دکان دیگر را راجعه و رجوع گویند باران

بعد باران و منفعت و گیاه بهار و برگین ستور
و زمینی که از آن سیل میگردد باشد

رجیع کلانی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه
کرده شود برگین ستور و شتو چهار و او شتر لاغ و

شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر
راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان

خود رود و ستور یکدم بردارد و بول چنان اندازد
آبستن نماید و چنان نباشد

رودع بالفتح باز ایستادن از چیزی می ماییدن چیر
بجائی و شتر از بوی خوش اثر خون در غلافان

ربیع بفتحین علتی است که در یک لحظه چشم پیر شود
ربیع بالفتح چسبیدن بچیر

رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچیر
رضیع هم شیر و طفل شیر خوار

راضع آنکه شیر خور و بزرگد و نمی و دو بشد
تا آواز او در دو شیدن رگس نشنود

رعاع بالفتح جوان زیاده و معتدل اندام
رعاع بالکسر مردمان دیده و ناکس

رفع بالفتح برداشتن بهرکت پیش دادن کمر
را و حصه حال خود پیش حکم بردن برداشتن نکر

در رده و بهرین گاه آوردن و بهانه کردن
در رفتار رفتن براندن نزدیک گردانیدن چیز را چیر

رفیع شریف و بلند و بلند آواز
رفاع بالفتح و الکسر گنده شدن خوشه از دانه

رافع برداننده و میرق بلند و ناقه که فلان را بر پستان
در کشد و بیرون نیاورد

رفیع آسمان و دنیا رفیع جمع و مردان و ان
رفاع بالکسر بار و نوشته های موجز که بجای

فرستند و نام غلی است
رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن محتاج

شدن و بره و قنودن
رمع بالفتح و رمع بفتحین چسبیدن بهرین از غضب

برست اشارت که آن اشک و آن شدن غماقتن

روغ بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم باییدن و افزون شدن و باز
گشتن و نیکو برآمدن نان از نور و طعام نزدیک
بود و غله که اگر گشت حاصل شود و افزونی و کم
زره و آستین زره و افزونی هر چیز و اول هر چیز
و بالکسر بالغنم زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاور
که در میان کوه باشد -

رائع خوش آیند و اسپ نیک -

باب المراء مع الغنم

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم تریدن و ترسایدن بگفت -
آوردن و بالغنم عقل دول -

رؤف بسیار مهربان -

رحیف بالغنم سخت خمیدن مین و جزآن -

رجاف بالغنم و تشدید بیم و بیای مین و
ور و قیامت و خشم و نوعی ست از رفتار -

راحف نپ لزه -

رخف بالغنم مسکه تنگ و نوعی ست از
زنگ و خیم کردن -

ردف بالکسر و پی هم در آمدن و پس سوار
نشینده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و

مکوبی ست نزدیک و نزدیک و حرف غلطی ساکن
بی فاصله پیش از حرف ر واقع شود و روز و

شب و مری و جاس نشین پادشاه و وزیر
رسم چنان بود که هر یک با نشین پادشاه شد و از نظر

راست او شستی و با او یکی خورد و یکی شامید
و در هر کار دوم او بود و از مال غنیمت چهار یک رفتی

رویت آنکه پس سوار نشیند و کوبی ست
نزدیک و نزدیک و غیر کوب اول ستاره که

طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند
و ستاره که نظر داشته باشد ستاره طالع

و کله مشفل که هر یک بعد از قافیه آرند -
رسف بالغنم قناری بند افوتن باند افوتن آن

رسفت بالغنم بیدن و بختین تشیه آب که
و روشن مانده باشد و شتر از راهین بکند -

رصف بالفتح لا تفتح و من ارشدك شكت
 همك من اذن بنای خانه و بی تیر زدن با پر پلنگ
 و بختین سنگا که هر یک چه باشد و ربا و احد صفت
 رصیف عجم و استوار -

رصف بالفتح و اع کردن بسنگ تفسان و
 بسنگ گرم بریان کردن چرخین و سنگا
 تفسیده که شیر بران چوشان رصفه واحد -

رصف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در گذشتن
 پیش شدن است و آمدن برخانه و روان شدن
 رعاف بالفتح خون بینی و فتن آن -

راعف اسب پیش نموده و طوف بینی کوه
 رصف بالفتح فراهم آوردن خیمه و کل بست
 به مانند و نیز اندن آوردن و جز آن شتر را -
 رعیف نان کرده -

روف بالفتح و تشدید بسیار خوردن و بوسه
 دادن زن را بکنارهای لب و میگوئی کردن
 بکسی و در خیدن رنگ چیز و یکدن کردن
 مرغ بالما و گردن رفتن بگلگاه و در گویند شتران
 و طاقی ز بر و عمارت کرده باشند بقا را ز بار و در خانه
 رفیف در خیدن و جامه نرم -

رفوف طاق در عمارت و جامهای بنر
 که از آن بساطها و فروش سازند و دامنهای
 خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند

وزیادتی بساط و فروش و هر چه که زیاد آید و
 پیچیده و شکسته شود و زرقه و نقد و نام ماهی
 است و درختی است که درین می شود و باش
 و خیمه و درخت نازک نام مقام اسرافیل غم -
 رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که
 آنرا خالط نطایف گویند و تحقیق آن گذشت -
 رفف بالفتح و بختین بیهوشک صحافی -
 رمف بالفتح تنگ و نیز کردن دم شتر و نیز
 ست ارباب و بختین باریک و لطیف شدن
 روف بالفتح ساکن بودن -

ریف بالکسرین یا کشت و علف ازانی
 و فراخی در خوردن و پوشیدنی و هر جا که آب
 و سبزه نزدیک باشد و بالفتح و آمدن دکان
 زمین چریدن ستور و دان زمین -

باب الرابع مع القاف

ربق بالکسرینی که حلقها دارد و در آن جای پای
 بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و رباق
 جمع و بالفتح در ربقه کشیدن -

رفق بالفتح بستن و بسته و بختین بسته شدن
 سوراخ زن و بکارت زائل شدن -
 رفاق بالکسر دو جامه کنار با هم بسته -
 رقیق شراب خالص و صافی یا بکر و خوشبو
 و همچنین رفاق و نوع است از خوشبو -

رقب بافتح روزی دادن ویا لکس روزی
و فرسوم هارن ویا بچ بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رستاق و رز و اق باضم
معرب ر و سار ساق جمع -

رشق بافتح تیر و جزان انداختن ویا لکس
تیر اندازی و لوقی انیر از افغن و آواز قلم و پیرین
بفتح نیز آمده و ففتح کمان نیکو که تیر از آن و گذرد
شقوق نیکو قدر و یا اندام -

رفوق باکسر می کردن نرمی و لطف ویا بچ بدان
استعانت گیر ویا بافتح نفع رساندن کسبی زدن

آر بچ کس را به بستن باز و س شتر که مباد است
خانه اصل بگریز و در راه آهسته رود و ففتح

بر تانگ آرخ و بر گردید گه مرفق از پهلوی
و چرخ گاه که اسان از ان حاجت و مطلب حاصل

شود و بچ سر پتان ماده شتر و یا سطره و فیدن
رفاق باکسر سنی که بدان باز و شتر بند و یا ان سفر

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مردان
رق باکسر تشدید قاف بندی ویا بچ تنگ وین نم

و گیمای ست خار دار ویا بافتح پوست بود که تیر
آمده و یا مخرمان روشن و قال الله تعالی فی

رق تشو و یا سنگ نیست بزرگ یا جانور دیگر
سبت آبی ویا باضم الفتح آب نمک ردیا و وادی -

رقیق بنده و نمک و نرم واحد و جمع آمده -

رقاق بافتح زمین هموار که روحی آن نرم
و روز گرم ویا باضم نان تنک -

رقق بافتح سستی و ناتوانی ویا بچ زمین هموار
رقق بافتح بسک گیرستن و ففتح بقیه جان

و کله گو سپند معرب ویا بافتح و کسر سم ویا بچ
سدرق کنند و ففتح فقر و بقدر سدرق داشته باشد

و یا باضم و تشدید میم ففتح ضعیف و ناتوان -
رفوق باضم و ففتح اذل و کفون و ففتح آب تیره ویر

کمر ویا بافتح و ففتح تیره شدن آب جز آن -
رونق آب کار و یا آب تن و یا بی چیره -

روق بافتح شانه و یا زار شانه و یا جوانی و اول
چیز و دوشی خالص پرده و یا صبا و یا شانه و یا چیز

صاف از آب جز آن غرض رنگ مرد و یا بدل و یا چیز
و یا چیز و خوش آمدن بگفت آن را و از آن و یا شانه

نار و یا شانه و ففتح نماندن و یا شانه و یا شانه
رواق باکسر و ففتح خانه که یک ستون ساخته

باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند
سقف خانه و اول شب و یا بر -

راوق بافتح بچ بدان شراب جز آن صاف
کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و طر فی

که در آن شراب صاف کنند -
رهم بافتح و ففتح بر شستن گرد و یا چیز و فرو

پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بخیری خود را بخوارم و فدا و دهن و تمام و کمال و
سفا هست طبعان بخون بر دهن و شفا و کمال و
ریق با لکس آب من و با لفتح روان شدن آب
بر کوی من و درختیدن سر با لفتح و تشدید کسوره
اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردکی با شفا
باشد یعنی اول بختیافت یا نیز آمده -

ریق بفتح جان و اوان -
رائق نیکو و بگفت آورنده و خالص هر چیز
و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیز
و دوست او نباشد و ناشتا بود -

باب الرابع مع الکاف

ربک بفتح درختن روغن و خزان و نیکو
کردن اشکند و انداختن کسی را در گل و لای -
ربک بفتح نزدیک نهادن شتر گام را -
ربک بفتح و تشدید کاف است را با گردن بر
غل کردن و گناه برگردن کسی لازم کردن انداختن
خیری بر چیز و دوست به چیزه مایه ان تا جواد
معلوم شود و با زن جاع کردن و تنگ شدن
و با لکس و الفتح با ران نرم ریزه -

ربک است ضعیف که با لفتح و غیر ندارد
رموک بفتح اقامت کردن بجائی -
ربک بفتحین باد یا سنا که برای نجات گاه در انداختن
رکه و در ضعیف و ناتوان -

رامک بکسر هم تخم است خوشبوی سیاه که
بمشک بیامیزند و آنرا شکستن گویند و بفتح نیم
نیز آمده و هر که یکجا میفرم باشد و از آن جدا شود

باب الرابع مع اللام

رال بفتح و سکون هزه بفتح شتر مرغ -
ربال بکسر و سکون هزه بفتح شتر مرغ -
ربل بفتح فوس از درخت که بعد از انداختن و
برگ و بار برون آورد و بفتحین گیاه است
بغایت سبز که با زهر گندگی مارست -

رمل بفتحین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی
دندان و سیاهی آب آن سخن نیکو و جواد نیکو
هر چیز برین معنی که ناله آورده و کشادگی میان نهادن
رجل بکسر یا معنی عمده زمان و گروه ملخ انبوه و گوش
کمان در جل الطار آهنی است که بران دایع کنند
و الفتح بند بر پا نهادن و بفتحین پیاده شدن و
گذشتن ستور را با بچه چاکاه و گذشتن بچه با مادر تا
براه خود شیر بکشد و بفتح را و ضم جیم و یکدیگر بفتح سیده
و جوان شده باشد و بکسر جیم موی خود همیشه خلافت
را جل پیاده -

رجال بکسر مردان و پیاده با بر تقدیر اول جمع جل
ست و بر تقدیر ثانی جمع رجلان -
رحل بفتح رخت و اسباب مسکن و منزل
و بالان شتر و بالان نهادن بر شتر و کوچ کردن -

جیل کوچ و ستور قوی در قمار -
 راجل بالفتح ستور قابل پواری بار و همچنین اصل -
 راجیل نام مادر یوسف علیه السلام -
 رخل بالفتح و کسر خا بر ناده خال بالکسر الضم جمع
 برؤل و اءؤل رؤل رفیل ناکس
 مردمایه و زبولان و بداز هر چیز -
 رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو بسته و شسته
 رعب و بالکسر رزنی و آهستگی و همچنین گلاز شتر
 و گو سپند و جز آن -
 رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر
 و پیغامبران جمع و مفرد آمده -
 رسیل نام مرد و آنکه در سیر انداختن و جز آن
 شریک و موافق یا کسی باشد و هم پیغام -
 رطل بالفتح نیم آن دوازده اوقیه است اوقیه
 چهل درم است و یکسوز آمده و در دست نوزدهون
 تخمیف نزد یک ببلوغ و آنکه استخوانش
 قوت نکرفته باشد -
 رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه جا
 مرد و موضع است و پاره از گوش بریده اگر گو سپند
 و ناقه که آویزان باشد و بالکسر سخت خرمای
 تر و قبیله است انجی سلیم و بالضم گو سپند آن
 و ناقه که گوش بریده آخا آویزان باشد جمع علا
 رعل بالضم گیاهی است یا سبزی است که

آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن و زغال
 و جز آن شیر مادر بی آنکه را کرده باشند -
 رخال بالفتح کرده و ابو رخال بکر پدری بود
 از مشهور در تعبیه ثقیف که از عذاب محمود بواسطه
 پناه گرفتن بچرم امین بود چون از آنجا برآمد
 عذاب و اصل جنتیم شد و حضرت رسول در راه
 طائف قبر او را بصحای نمود و بعضی گویند ابو رخال
 مردی بود که راهنهای لشکر جسته شد بر خراب کن
 کبر ناریده در راه مرد و بعضی گویند مرد بود و شایع
 رقل بالفتح خرا میدان و دامن کشان فتن
 و بالکسر نادان و گول و خرا منده و بختی -
 رقل بالفتح غلخلماس بلند واحد رقله -
 رکل بالفتح یکپای لکه زدن و پاشنه
 زدن اسب را تا بدود -
 رمل بالفتح یک دنام علمی است پیداکرده و نال
 پیغامبر که جبریل آنرا بر یک نقطه چند نمود و یک
 در طعام کردن با و و غیر آن و حصیر بافتن
 و آراستن و زینت دادن سخت و بساط
 را بجا آوردن و مانند آن و بخون آلودن و
 نیک بافتن و همچنین تر میل و تخمین باران
 اندک و اندک با سان شدن سال و ویران بود
 رفتن و زیارتی و افزونی در چیزی خطامی که بر
 یا لای گاو و ششی مخالف اعضا می دیگر باشد

و نام بجوی مست از موضع آن چنان با قاعا نشان بدهد
روال بالضم اب و بان -

بفتح سست و جذبان شدن گوشت
و آسیدن و درم کردن آن بخیر تباری -

باب الاربع المیم

رکم بالکسر سکون هزه آهوی سفید خالص
بمزه اول و آرام بمزه ثانی جمع و بفتح نیم
شتر و پوست شتر بچه آگنده بگاه که برای شتر
ماده سازد و دوست داشتن الفت نمودن و
شدن و اتم شدن جراحت محبت کردن و بچه بران
پوست آگنده و پیوند دادن بضم استوار کردن
رکم بفتح شکستن مبنی و جز آن -

رکم بفتح شکستن مبنی و خون آوده کردن طلا کردن
یوی خوش بینی و آلودن بدان سفیدی طرف بینی
لب بالاین اسپ و بفتحین گیا هه ست -

رجم بفتح سنگ زدن سنگا کردن نفرین نمودن
و ستم نمودن گمان بردن بگمان سخن گفتن و زدن
و ترک کردن دشنام دادن چیزیکه بدان سنگا کرده
و رانده شود و جرم جمع و سنگ بسیار بگویند و آن
نمونه شود و بفتحین رجم و چاه و نمون و بفتحین شاره
که بدان رانده شود و یا طین سنگا که بر بزرگ رانده
رجم رانده و سنگا شده -

رجم بفتح و الضم بخشودن و درم بانی نمودن و

بفتح و کسر حا و سکون آن جای کودکی و کرم که
آنها زده آن گویند یا پرده که در آن طفل یا نخل
آنها مشید گویند اولی در سنت و راست و قرابت
خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر است
که رحم آن خویشی باشد که از جانب هم سهم ریده باشد
و اولوالارحام خویشان که در رحم شکین یا باشند
بر رحم هم دل و بخشایند و بخنده و همی است از اسامی
رحم بفتحین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی
و موافقت است پستان شام و بجز و شیب که می
ست بمسکه و مرغی است مرد را خوار که آنرا
بغار سے کس گویند واحد رغو -

رغام بضم سنگ سفید نرم و نام مونی است -
رغم نرم و آواز و سخن نرم و طلیس -

روم بفتح بستن در و بر آوردن رخنه و سوراخ
بر آوردن شده و سدا جوج و ما جوج و آنچه از دیوار
منهدم بپاشند و مردی که در و خیر نباشد و تیر داو
ویرین و وضعی است ردام بالضم -

رویم جا رکنه -
روم بفتح پر شدن ظرف آب -

روم بفتح کاسه و بر زردان شونده از هر خبر
رزم بفتح گرد کردن شتر زمین زده از لکه بچین
از رزم و بزم اولی فتح و هم ثابت قائم بزمین شتر زنده
ز راهم بالضم بزمین بزمین خبر و بالکسر بزمین از بزمین

رسم بالفتح نشان آئین در زمین نهادن کردن چرخ
 و دیران کردن باطن خاشاک را نشان پانزدهم
 شش ماهه در زمین توت قرار بختین ز قمار یک
 رسم بالفتح مکر کردن انبار را بختین هفت بختین
 بر آید و گوئی بریدن البعاج ویران رفتن -
 رسم بالفتح بلا سختی رسانیدن تهری که چوب کوه
 باشد بختیت انبار غله و ظروف و چیزان و بسین
 ممله نیز آمده و نشان و آئین -
 رسم بالفتح در گل افکندن چیز را -
 رسم بالفتح مرد محقق وزن فراخ اندام -
 رسم بالفتح خاک -
 رسم بهر حرکت خاک و خاک آلوده شدن
 کرده داشتن و دشوار و خوار شدن -
 رسم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن و
 و مخطط بافتن جا به جا و جاد و مخطط و نوعی است
 از جاد و بر دینی و بختین خط و نوشته و سختی زمانه
 رسم بهر نوشته و لوحی که نامدا و قضا اصحاب الکلمه
 نوشته بود یا کوه یا وادی یا دریا یا سنگ اصحاب کلمه
 رسم بالفتح بهر گزینش از چیز را بختین این رسم
 رکام بالضم یک توده بر نه شسته -
 رسم بالفتح و تشدید می خوردن نیکو کردن اصلاح
 نمودن چیز را و بدین معنی است مرت بالضم
 و الفتح گزین و چاره و بالکسر خاک نناک و مندر

استخوان و انچه آب بر دارد و خاک بریزه کبر
 رس زمین باشد و عرب گوید چاکر بالضم و الکرم
 یعنی تر و خشک با ناک آب یا بدینا و مجرای بمان یا
 رسم بختین آواز کردن و بختین زمان مغنیه
 و ترنم آواز گردانیدن -

رسم بالفتح بستن و حرکت پنهان تحیف
 دادن توت را چنانکه شسته شود و اشامانکه
 شسته نشود و تر و گوش و بدین معنی بالضم
 آمده و بالضم نام بر حص بن اسحق و طائف مشهور
 از راه و در زمین بن توتی مذکور می که چون
 را بهم بالفتح گویند و بالضم مرغی که نکند
 و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و شلیف که دام
 بار و بختین هم بالکسر دفع با هر جمع بهر بالکسر
 رسم بالکسر آردی سپید و بالفتح و روشن و زنی
 و زیادت و استخوانی که بعد از قسوت گوشت شتر
 مانده باشد و کور و پای نزدیک او یک سال دراز
 و آخر روز تا مار یک شدن شب بهر بدن
 شکاف زخم وقت بسته بدن -

باب الراوی مع النون

رسم بالفتح آئین بن پیغمبر بختین نام مروی
 از اهل هند که اویش صد سال ظاهر شد و دو
 سبب حضرت یا بهر نمود و احادیث و
 نمود اهل جبر و شایسته را مسلم و مقبول

مراشتن و پیش نهاد دادن و سنانی و جمع دیگر و قبول
کردن و گویند شاه حضرت پیغامبر عزم داشت
و او را بوالعجا بیا رتن هندی گویند.

رسانان بالفتح باران بیانی -

رجین بالفتح باز استادان ستور از چو و بازداشتن
ستور از چو و باز خوردن طاعت دادن -

رجون بالضم آقا است کردن بجائے -

راجن خوگر و الهفت گرفته -

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن تر از دو
مانند آن بیک طرف و افزون آمدن -

رجفان بفتحین سخت جنبیدن -

رجحان بالضم جواب سخن باز دادن به ماکیل

که در بگایر با استاد باشد و بدین جمع هیچ است

رون بالضم تری که از اراطر گویند و بن استین

اردان جمع و بالفتح بر هم نشستن و بر هم نشاندن

و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحین لیسان و

خیز و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید -

رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن

تواند ایستاد و بدست گرفتن چیز است اگرانی

و بیکه آن معلوم شود و بالکسر کنار -

زین است و آرمیده و گران چیز گران بیا بیک

رسن بالفتح بر سن بستن و بفتحین تسلی که با بختی

با سن بفتح سین گباهی است مانند سیر که

از اسیر شاهی گویند و صاحب نامه بر گویند گباهی
است خوشبو مفتح و مقوی قلب که اکثر ادمان
را نفع دهد و از ابهر بنی نفس گویند بفتحین و
راسن فارسی است -

راشن بکسرین معجزه خوانده بهمانی آئیده که از
طفلی گویند و میفرم بکائی و آنچه بشاگرد استاد و کار
دهد و بقا رسی از شاگرد آید گویند -

رشن بالفتح ناخوانده و آمدن سنگ در ظرف است
روشن بالفتح رذن و همچنین روزنه بالضم و
آن معرب رذن است -

رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و
غالب آمدن بشاخصت چیز است -

صدیل ستوار و مهربان کسی در دناک و صاحب الم

رضوان بالکسر و الضم نشود شدن پسندیدن -

رعن بالفتح سست کردن بهوش ساختن و

در و سردادن آفتاب کسی و بفتحین سستی و آواز

و خود آرائی و همچنین رعونت -

رعن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن

کسی و خوردن نوشیدن میل و طعم کردن بچیز -

رقون بالفتح و -

رقان بالکسر خانه و عفران -

رکون بالضم کل دن بخیری ساکن آرمیده شدن

رکبن بالضم جانب قومی مرز خیز است -

رکبین حکم استوار و مرد آهسته و آرمیده -
 رکبان باضم سواران جمع را کب -
 رمان باضم و تشدید میم آن است -
 رون باضم سختی -
 روان باضم شهرست بلستان خلعت
 بری و دهنی است بجای نام ملکی از ملاک قبر -
 رهمن بالفتح گوگرد و دودن -
 رهمن باضم همیشه و ثابت بودن -
 راهمن ثابت و دائم و گردننده و لاغر زنده و درم
 رهمن بالفتح گردیده شده -
 ربان بالکسر گردان و گردستن همان است
 و ایام الربان آن روز با گردن پان است و آن
 ربان باضم تربیدن بدان تربیان جمع را
 ربان بالفتح گردیدن و رنگ چرخ گرفتن و کباب
 شدن گناه بر کس و غیبت و درشت نفس کشیدن
 و بالکسر افتادن در پیش گردان از ان میسر باشد
 ربکان بالفتح روزی غرزد و برگشتن
 مصطفی آن قال الله تعالی و احبنا
 و الریحان گل های مست خوشبو که آن را شاد
 سبزه گویند و گیاه خوشبو نیز گویند یا همین است
 ربیبان بالفتح دل بهرین بهرین بیان از دل

باب الرابع مع الواو
 ربو بالفتح آمدن از دین شدن برکنده آمدن

و نفس شکستن و سبب نفس شک شدن و دیدن
 رتو بالفتح استوار بستن و بست کردن دل را
 قوی کردن و بر اشرار نمودن -
 رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن حلقه شدن
 رحو بهر حرکت و مشهور از آن کسرت نرم
 سست از هر چیزی و مرضی است -
 رسو بالفتح و ضعیف شدن و تشدید و استوار و
 ثابت شدن و ایستادن -
 رهو بهر حرکت یک برگشتن از نادانی
 و کشیدن خود از آن -
 رهو بالفتح با مراد اصلاح کردن آرمیده کردن
 رهو بالفتح پای کشاده بر او نهادن آرمیده
 رفتن و ساکن و آرمیده و زمین بلند و زمین
 و کوچه و راه و خانه که آب باران از آن روان
 شود و زمین فراخ اندام و مرغ کلک

باب الرابع مع الیاء
 رفو بالفتح سیر خوردن و تراب و خاک رفتن
 رسان شدن و بچین آوردن باضم بالکسر سانی
 رافه و رفیه هر دو یکسان رسان و رفایش

باب الرابع مع الیاء
 راجی از پیشه و تدبیر
 ربی بالفتح و تشدید باو -
 ربی بالکسر تشدید با خدا شناس -

رباعی بالفم هر چهار حرفی و شصت چهارم
و بالفم اسپ و کاف چهار سال که پادرسال پنجم
شماره باشد و گو سپندر سال که پادرسال چهارم
شماره باشد و شش شش سال که پادرسال پنجم شماره باشد
رئی بالفم برده که رستن و حاس و شش
و شعر و ران گفتن -
راجی امیدوار شده -
راسی ثابت و استوار -
راشی رشوت دهنده -
راضی خوشنود شونده -
رضی بالفم تشدید یا پسندیده که این گریختن شود
رعی بالفم چریدن و چراییدن نگاهبان
کردن و بالکسر گاه که ستور از چارو -

رباعی نگهبان و حاکم دولتی و ثبانی -
رانی انسون کننده -
رعی از اخشن و زیاده کردن و تیر از اخشن و تیر کردن
رامی تیر از اندازنده و سمت نماینده -
روحانی بالفم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح
باشد و بالفم آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد
که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل جادو
و از مقوله نسیم است در لطافت پاکیزگی و بضم
و فتح راهرو و خوانده اند -
راوی روایت کننده و سیلاب شونده -
روی بالفم و تشدید یا حرف تافیه که در افعال
بران باشد و ابر برنگ قطره و سیلاب شده -
رسی بالفم و الکر تشدید یا سیلاب شدن -

باب الزارع مع الالف

ز با تا بالفم و بی جزه فرست است از منزل
و صاحب موس و صاحب گوید زبانیان بالفم و گوچه
ست روشن که منزل فرست است از زبانیان
گویند یعنی دو شاخ عقرب مشهور مستعمل اول است
اما در لغت یافته نشده است -
زبی بالفم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب
سین آن فرسود جمع زبیه بالفم است و شل
بلخ اسیل از بی شکل و شوارش و شوارش

گوید و چکنی نقش تخیل بلخ اسیل زبیه -
زبهرمی بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رومی
مرد و خلق و هر که در و ابروی او پر شود -
زبا و بالفم و تشدید یا زنی که اندام او پر شود باشد
و خاد و سخت و نام زنی است که پادشاه خیزه
بود و نام مقام پدر و دشمن کشید موسی زبا و تشدید
خاقانی گوید از کفایت های زبا و ده ام -
زرقا و بالفم نام زنی است که چشم از قبیل جادو

هو ایا زنده زنده را می پند نام آن کار است محبت
ز قمار و بازی و خفا قانی حشر ز قمار کشیده کل عجب -
ز کار و بالفتح افزون شدن و باییدن -
ز لغی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
ز نام و بالکسر و بهره و بی بهره و غایب و حلال کردن
بالفتح کوتاه و تنگ و بهر آمده و باز دارنده بول
جوانی و حدیث نمی ان اعلی الرجل و هو زنا -
و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده -
ز فنی بر وزن طوبی گمراهی است کثیر النفع
که در کوستان مشهد مقدس بسیار می باشد -
ز ر و ا بالفتح چاه ز رفت و قلع و ظرف نقره و
مقام دور و کمان دو چله و شهر بغداد و حسانه
ایمیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن دانه
میگفتند و مونی است مدینه نزدیک مسجد و نام باری است
ز و ا یا کنه جامع زاویه -

ز هر بالفتح زن سپید رو و در زنده رو و ماده گاو
و مثنی تعبدت النساء فاطمه الزهرا رضی الله عنها

باب الزاوی مع الیاء

ز رب و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
شدن و کثرت و نزدیک و نزدیک شدن اقبال -
ز رب بالضم و از شدن یا تعصب و ریش یا پیش
ریش و بینی را نیز گویند -
ز با ب بالفتح و از شدن بزرگ و بزرگی تشدید با

واحد و بالفتح و تشدید با و تشدید موز -
ز رب و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار

ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با
ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با
ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با
ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با

ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با
ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با

ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با
ز رب بالضم و تشدید با و تشدید موز و تشدید با

باب الزاوی مع الیاء

ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار

ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار
ز او و یختین و از شدن بسیار شدن و بسیار

تر حرقه بالفتح و در کردن و در اندن -

تر حلقه بالضم جاکثران بهر شیب که بود کان
و کنار دیا سازند و بران افزند و باری کنند لغار

از چاکله گویند بفتح هر دو جمع فارسی بای موحده -

تر حمت بالفتح نج و اینوه -

تر حرقه بالفتح از استن و دروغ و هر چه باشد

لبیس کردن و نزدیک کردن -

تر رافه بالضم و الفتح حیوانی است که بنواهی مهر

شد بقاری آنرا شتر گاو و پلنگ گویند چه

گرازی که شتر می ماند و شش بهر گاو و شتر گاو

پلنگ و گریه مردم و به تشدید را نیز آمده -

تر قمت بالفتح بر کردن و چشم کردن بالکسر قمر

بکشتی و ظرف و مانند آب و نیاید و بیرون رود

آنرا قمانیز گویند یا چیزیست مانند قمر که از زمین میآید

و بالضم بیل و بین معنی فارسی است -

تر قه بالضم و تشدید قاف و آنکه طائر از گاو و بید

در دهن بچه اندازد و دارونی که به شیر مادر میخورد

بهین طفل کنند و معنی است کوچک -

تر گمت بالفتح بر کردن مشک و جزان -

تر کوه بالفتح بخشی زلال در راه خدا رفت کنند

تر کینه بالکسره پاک -

تر لغم بالضم و درجه و منزلت و نزدیک و پاره

از لب و شستن و موضع بر لب کاسه ختم بر لب

و دشت هموار زمین و دست مشک لایح -

تر لک بالکسر تشدید لام نوشتن و مشک الملس افزان

بالضم ضمین نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده

و اسباب و زمین بر غله و طعام و وسی گناه و آنچه

از طعام کسی برداشته شود این لغت عراقی است

تر لزله جنبا نیدن و لرزیدن -

تر نامه روزگار و آفتی است که در حیوانات

پیدا میشود و افکار شدن -

تر حرق بالضم گروه -

تر ماس بالکسر کنه نواختن و بالفتح و تشدید سیم

زن زنا کنند و کنی که آنرا نوازند و ملاه سنگ

تر مرمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام

خوردن و آواز کردن عدا و از سعد و کمر که در میان

تر نامه بالکسر قبیل است در سبب زمین اینجی

ست زنا نهم و مال مشهور -

تر مرقه بی دین لحن شد آن از راه شمع و پرچیدن

تر موقه بالفتح ملاحه و بی دین حج و زیارت

تر ورق بالفتح و در شدن یکبار زیارت کردن و ورق

تر و بعه بالفتح نام تمسب از جنیان و گردبار -

تر مهره بالفتح خوبی و آرایش و ازگی و نیا و بالضم

و حسن و نام قبیل است از خورشید شکوفه ز روزه

و شکوفه سفید انبوه گویند و بدین معنی بفتح اول نیز

آمده و بالضم و فتح استار به ناهید و شکوفه

نریو و بسکون با نیز آمده و موصی است بدرینه -
 ز باوت بالفتح پرینه گار شدن عبادت کردن -
 ز تیرتوت بالفتح و زیتون موصی است بشام -
 ز میت بالفتح روغن درخت زیتون روغن -
 ز تیرتوت در طعام کردن -
 ز یارزت ز یافتن مقام تبرک یا شخص تبرک -
 ز یاقوه افزونی و افزون شدن -
 ز نیتة بالکسر آیش و آنچه با و چیز آیش کنند
 لباس خوب زیور داندان فیوم الزنیزه و زینید

باب الزاویع الجسم

زراج معرب زان صاحب قوس گویند یکی است -
 ز برج بکسر اول و ثالث زو زینت از جواهر قافله
 و آرایش و بزرگ که سرخی داشته باشد -
 زنج بالفضم و تشدیدیم سرنج و آهن بن نیزه
 ز جاج بالکسر جمع و شتر مرغانی که کام قاف و دو
 سنج جمع و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن
 و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ -
 ز جاج بهر سه حرکت و شهور از ان حرکت ضم
 ست شیشه و بالفتح و تشدیدیم شیشه گزفتب
 و تشندی ست نخوی زجاجی فرو شده شیشه -
 زنج بفتحین ای که بر دو درازی آن کام قاف نهادن
 زنج بالفتح نقره زجاجی برین بفتح لام نیزه آمده -
 زنج بالفتح بر کردن بفتحین خشم گرفتن و بالفضم

و تشدیدیم مفتوح مرغی است که بفارسی آنرا دو
 برادران گویند زیرا که چون از گرفتن سکا عاجز
 شود و برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحیح گوید
 بفارسی آنرا دو برادران گویند و آن خطاست -
 زراج و زراج و زنج بالفتح و الکرنگیان معرب
 زنگ و زنجی و اعذر بفتح ج و بفتحین تشنه شدن یا
 پیچیده شدن و در انزاعیت تشنه چنانکه نتوان آب خورد -
 زروج بالفتح جفت ضد فرو و شوبه و زون قرین
 و پوششی که برهم موج انگیند -

زرج بالفتح بر غلظت و فساد انداختن میان
 دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن
 کنند و علمی است که اصل مدار حساب نجوم است
 و استخراج تقویم و استنباط احکام از ان کنند -

باب الزاویع الحاء

زح بالفتح و تشدید معاد و کردن -
 زحج بالفضم و تشدیدیم مفتوح مرد کوتاه بالا و
 زیت روس و فود و ماه -
 زحج بالفتح و روشن و رفتن -

باب الزاویع الحاء

زحج بالفتح و تشدید فداد و زانداختن و سخت
 راندن حدی کننده شتر او بر جستن و خشم گرفتن
 و درخشدن و بدین معنی است زحج -
 زحج بالفحج بالکسر هی است بصیغه مصر و سنگ

معروف و دکن سه قسم است مفید و مسخ
وزرد و معرب و زنج بالفتح -

زنج بالفتح جای لغزان و تیر پزایی انداختن
دنیزه زدن و بختین فرو بردن -

زنج بالفتح بلند شدن و کبر کردن -

زنج بختین میوشیدن و فزه گردانیدن و غن
و کلام بالفتح و کرفون و غن گنده و جز آن -

زنج بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن -

باب الزاویع الدال -

زاو بالفتح و سکون هزه رسانیدن بالفتح و
الف ساکن توشه راه -

زید بالفتح اندک دادن و مسکه خوردن و
ماست و مشک جنباییدن تا مسکه آن بر آید

و کف کردن دهن و جز آن و بالضم شریک
و بان شتر و بختین کف آب بسم و زد و کف بان شتر

زربید بالفتح و کسر با شهری است بهین و بضم نا
و فتح با قبیله ایست از بنی مروج -

زربا و بالفتح خوشبوی است معروف که از گربه
صحرایی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از آن نفهم

توان گرفت و گیاهی است -

زربجد جوهری است معروف بنرنگ -

زرو بالفتح و بزدن لغز و نفع کردن و زره
با فتن و در هر یک از این مقلدای زره بختین و با

زرو او بالکسر بیانی که دسکای شتر کنند بالفتح و بزدن
نیاید و بالفتح و تشدید باز ره گر -

زرو و بالفتح موضعی است بی آب و راه که مسکه
گوید و چرخ دارد از تشنگان زرو و -

زراوند اروئی است مخدو دان و قوم است بروج و
طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه -

زرا نیا و بختین دارویی است -

زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و تشدید و گلو
و فشاردن شک تا مسکه از دهن آن بیرون آید

زعید و تشدید و مسکه بیرون آورده از شک -

زند بالفتح بند و دست و چوب بالاین با آهن
زن دزنده سنگ با چوب زیرین خضاق زنا و زنا

جمع و نیز زنده شهری است به بخارا -

زند و و رد دست با صفهان معرب زنده رود -

زرو بالفتح توشه کردن -

زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما
و غله و قدر و کفایت و بالضم غبت گردانیدن

از چیزی و خواستن چیزی و تخمین زکوة -

زمد اندک خوار و وادی تنگ تنگ خلق -

زهد تنگ خلق و آنکه غبت خواش نیاندارد -

زهاو بالفتح زمین خشک و تر قیده که باهک
باران سیل از آن روان نشود -

زید بالفتح نام مردی است و افزون شدن

واذ فزون کردن -

زیا و الکه فزون نام هم در زیادت افزون شدن -

باب الزاوم مع الازال

زمر و معرب زمر که از از بر جبر گویند و بعضی

گفته اند بر جبر غیر زمر دست -

باب الزاوم مع الزاوا

زبر بالفتح بانگ کردن بانگ برزدن باز شدن

وزندن و بر آوردن و اگر دوا و بنگ سنگ

ازداختن و نوشتن و عقل میسک و توانا و حکمت

و بعضی تین حرف اول سماعی تخی است و سماعی

آن حرف که در تلفظ می آید بنیه است و بالکتاب

زبور بالضم جمع و بعضی تین بالضم و فتح بالکتابها و

صحیفها و آهن پاره و بار بار با هر چه

زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بردا و در

مانند شده و بالضم نوشته و کتابها -

زبر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام گوشتی

که حق تعالی باموسی عرم در آن جاسحن گفت نام

مردی است و بالضم و بعضی با نام صحابست -

زرج بالفتح بازداشتن و زانیدن شتر و جز آن برنج

فال گرفتن و انداختن تا در آنچه در شکم او باشد -

زحیر آواز و نفسی که بناش باشد نفس سرد و سخت

بر آوردن و کشاد شدن شکم و چشم شکم چنانچه

فون می نشسته باشد -

زحار بالضم و زجر دردی است که شتر می شود -

زجر بالضم و بعضی حاجیل -

زجر بالفتح پر شدن و یا از آب و پر کردن چیز را

و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زحار بالفتح و تشدید خا و یا بی الال که آب

از ساحلش بگذرد و همچنین زانر -

زریا لکه و تشدید را کوی گیاهان از راجع نام مردی

است که از زربین چشم گویند بالفتح کوی گیاهان

مبتن و زانیدن و گردیدن و آس کردن بر کندن

موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است -

زمرر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و در

پاک رنگ بار و زرد خسته شدن رخ شدن چشم

از زور و زخم و زور مرغی است که از آنجا را گویند

زعر و بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند که است

زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف -

زعر بالفتح غصب کردن و کثرت و افراط هر چه -

زفر بالفتح نفس بخ و کشیدن بعد از آن بر آوردن باز

داشتن آب خوردن شیندن و از زعفران کشیدن و پاک

بار و شکست خست بسیار و زگرده و بعضی اول و فتح نام

و مردی و دیو و یا و بسیار و بخشش بسیار و انکبوت و دیو

جیم شک و بدین معنی است زافره و زافره یعنی گروه زافره -

زفیر بالفتح و مخرج و کشیدن و بعد از آن بلند کردن

و سختی و بلا و نامک اول خرد شیبی آخر آن -

زمره بالفتح پر کردن -

زمره بالفتح نامی نو اختن و پر کردن مشک و فاشتر
و آشکار کردن سخن و برناییدن کسی را کسی بختین کم
مومی و کم مروت شدن بالفتح و کسر می اندک مود کم مروت
و خوب و بالضم فتح میم گروههای پراکنده و متفرق از
مردم و جزان جمع زمره و بکثیر تشدید است
زمار بالکسر با نیک شمر مرغ و بالفتح و تشدید میم
بی نواز و همچنین زمار -

زمر میم کوتاه و کودک صاحب جمال -

زمره شش بختین می است بخوار زم مولد صاحب شرافت
زمره می می سر با بختین قریز آمده -

زمره بالفتح پر کردن و زمار پوشانیدن کسی را -

زمار بالضم و تشدید نون ریمانی که نصاری
جوس و سائر کفار بر میان بندند -

زمار می جمع ناز و سنگریز با و گسهای کوچک
و نام زمینی است -

زمره بالضم قسم گسی است که بغایت گزنده
و بیابان شد ز نایر جمع -

زمره بالضم شنگرت -

زمره بالکسر آوازی که از دندان بیاید و سلی بداید -

زمره بالکسر عرب زنگار و شمری است -

زمره بالفتح زیارت کردن و میان سینه
یا بالای سینه یا جایی که استخوانهای سینه هرگز

رسیده اند و شامخ زمار برگ و بز یا ورده باشد
و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده
و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم و فاشتر
و شمر و هر چه از این غیر خدایه برستند و چیز باطل عید
با س نصاری و یهود و ریس و بهتر قوم و بدینا
معنی بفتح نیز آمده و مجلس سر و دو قوت و توانائی
و بدین معنی شمر است میان فارسی عربی
و نه می است که در دیوانه می یزد و راجی عقل
و خوبی و لذت طعام و نرس و یکایکی مصفا
جامه و نام بر شمر که باید و نیا کرده است
و میس کنندگان و کج کنندگان جمع و زمره و تشدید
میل کردن و کج شدن و یکجانبه بگویند
و از دو سر نیندا سپ یکسر و نیکه
در و ن آمدن -

زمره بالضم روشن شدن چراغ و کوب
و آتش و بالکسر فتن آن -

زمره بالضم روشن و بلند -

زمره زیارت کننده زوار و زور و بضم تشدید
و او مفتوح جمع -

باب الزوارج

زمره بالفتح رویانیدن و بکاشتن و کشت -

زمره بختین تباه شدن جراحت شکاف شدن
دست و پا و شکاف کف دست و پا -

زروع بالفتح تین مردم فرومایه و دهمشت خوردن
و به نحو جوشیدن -

زروع شامبند و مرد مبارز و دیروزیکوای -
زروع بالفتح مهار شتر و عمن اسب
جنبایندن تا بسیار رود -

زریج بالفتح شهر است کنار بحر و بهر
ایست خرد و سفید که مانند خسته زبانه گاف
نمود و از دریا برمی آید و از افشاری شهر خوانند

باب الزاوی مع العین

زراع کلاه کوچک که اندک سیدرے دارد -

زروع بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن
آتش و بهر دو معنی بعین جمله نیز آمده -

زروع بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن
و کشیدن ناقه به مهار -

زریج بالفتح میل کردن و کشیدن بنیائی و
گردیدن آفتاب میل کردن از حق و سگ ندان چیز

باب الزاوی مع الفناوت

زرحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن
و رفتن کودک بران و بشکر رفتن حیوان -

زراحت عیبری که نزدیک سهدت برین افتد
بعد از آن به مدت رسد و حیوانی که بشکر راه رود و

حیوانات و رفتن چپا قسم انداخته که بپارود و
که ببالاید و زراحت که بشکر رود و سانج که بشاکند

و این چهار قسم را چهار صفت حیوان گویند خا
گویند + چهار صفت حیوان با خواب و خورای خیزه

زحاف بالکسر افتادن ساقط شدن شوخ
میان دو حرف پیش و یک میشود و حرکت و از آن

و دو حرف با دیگر و آن شوخ را فرحت بفتح خوانند
زحرف بالضم نرم و هر چه آراسته و آبدار باشد

و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدیع و بیان
زحارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش

آن زخارف الماء و رو با کج زخارف الافرنجها
زنگارنگ نیز زخارف پند که چون گیسوی آب باشند

زرحف بالفتح فرو نگه کردن -
زروف بالفتح شاب فتن ناقه و آهسته رفتن

مرد و تین تازه شدن جراحت بعد از زب شدن -
زرحف بالفتح کشتن کس را چنانکه مانجا ببرد

زحاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ
مانگای و به همین معنی است زاف بهر هجو -

زوف بالکسر تشدید فایر برای روزه شتر مرغ
و هر مرغی که باشد و بالفتح باد و زید و شاب فتن و وس

بجانه شوی فرستادن بدین معنی است زفان بالکسر
زرفیه بالفتح و زروف بالضم شاب

شاب فتن و زرفیه برق و کشادن مرغ با کما -
زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از لب

و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع
و زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از لب

و بالکسر زرق و یفتخین پاره شب جمع منفرد آید
و یفتخین نزدیک و درجه و دو صفا پراخ و یفتخین خود
زرق و یفتخ و اگر دین مرغ بالما و است یفتخ
زرق و یفتخ بکشدن بکشدن بکشدن بکشدن
زرق و یفتخ بکشدن بکشدن بکشدن بکشدن
و دروغ یفتخ و بکشدن -
زرق و یفتخ زرق و یفتخ زرق و یفتخ زرق
و درم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن
بانگ کردن ناز و داشتن درم جهت غش -

باب الزاویع الفا

زرق و یفتخ موی ریش کردن و یفتخین چرخ
بچرخیدن و بند کردن کسے را -
زرق و یفتخ بکشدن زرق و یفتخ بکشدن
پس از یفتخ بکشدن زرق و یفتخ بکشدن
و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود چکان
دارد بجائی و نابینا شدن و بالکسر کبوتر چکان
و نابینایان و کفول تعالی و یومید زرق و یفتخ
تو دما و ستاناسه نیه و پیکان اسب صامت
از زرق جمع و یفتخین کبوتر چشم شدن و کبوتر چشم
و صامت شدن آب و جز آن و بالکسر و تشدید را
مرغی ست شکار مرغی صاحب صحاح و صراح گوید
زرق و یفتخ بکشدن بکشدن بکشدن بکشدن
باشه خرد زرق و یفتخ خاقانی گوید و چون زرق

کر گوشت را حشا بر افکند -
زرق و یفتخ بانگت فریاد کردن و یفتخین سید
و یفتخین شدن در حالت نشاط -
زرق و یفتخ بالکسر آب شور که نتوان خورد -
زرق و یفتخ تشدید قاف و از خوردن مرغ خورده
بدان بچکان انداختن مرغ و بالکسر تشدید بانگ
زرق و یفتخ بالکسر کبوتر و بالکسر تشدید در بان
داشتن باشد و آب خورد و بالکسر تشدید زرق
زرق و یفتخ سر زرق و یفتخین جای موی
بی گیاه که قدم در آن به لغو و لغوین و بچکان
نات و موی ستر و یفتخ و کسر لام و خورد
خشم و آنکه پیش از او خال از نال کند -
زرق و یفتخ بچکان تشدید و بالکسر تشدید
یفتخ و یفتخ تشدید بی تشدید تشدید تشدید تشدید
زرق و یفتخ تشدید تشدید تشدید تشدید
زرق و یفتخ تشدید تشدید تشدید تشدید
باشه و بالکسر تشدید تشدید تشدید تشدید
زرق و یفتخ تشدید تشدید تشدید تشدید
بچکان و یفتخین تشدید تشدید تشدید تشدید
زرق و یفتخ تشدید تشدید تشدید تشدید
زرق و یفتخ تشدید تشدید تشدید تشدید
معروف تشدید تشدید تشدید تشدید
یاسین تشدید تشدید تشدید تشدید

زرد لعل بالکسر تعوی که قائل دو صانع است از آن
هم در دو نبور و طلعت و یزدان و اهرن تعبیر کند و
آنکه ایمان بحق تعالی و اجرت نداشته باشد دانند
ایمان فلان هر کند و در باطن کافر باشد معنی گفته اند
زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی
ماول است معنی بیستی یعنی آنکه اعتقاد بزرگ است
زردشت خازد که قائل یزدان و اهرن بوده
زورق بالفتح کشتی خود -

زهره بوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پزند
منفرد بر آمدن جان پیش شدن پس اسبان
دیگر و پیش شدن کس و نیست شدن و هلاک شدن
و که شستن تیر از نشانه و بالفتح نیست شوند در دنیا
و چاه بسیار عمیق -

زاهق نیست شونده در دنده و چاه بسیار
فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و در کرم و چیز
سرمهق بالفتح پیش شدن کسی و بختین زمین
پست بامون بالفتح زانو کمر با سبک جلد و چابک
زریق بالکسر جوده یعنی سیاه -

زیل بالکسر بیان محلا است به غیشا بود نام
مرد است -

باب الزاوم مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی میفرم
گشتن و از چیز بی دور شدن -

زرك بفتحین برنوخ شدن -
زرك بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام
نهادن از ناتوانی و لاغر می بالضم نیم فاخته
زرك بفتح و کاف تنگ بهم نزدیک نهاده
زرك بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن و شمار
رفتن و خرامیدن و بالضم دهی است بین
زرك بالفتح سخت جستن با و چنانکه زمین را
بر و بدو کو فتن میان دو شک -

باب الزاوم مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح
دادن زمین را بر سرگین -
زبل بالفتح و کسر زانو تشدید باز بیل باشد
و زبل بفتح سرگین نیز آمده -

زابل بفتح با کسر آن مرد کوتاه -
زحل بالفتح انداختن و ستادن گوی و نامر و باد
و نیزه زدن و بالضم گرد همار و بختین باز
و بانگ کردن کس را بشناسد و آوردن او از جای
زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن بالضم
و فتح حال آنکه از کار دور باشد و نام ستاره است
مشهور و غلام و زحل نام منجمی است -

زغل بفتحین نشاء و بالفتح و کسر عن سخت
گر سینه و شادمان -

زغل بالفتح یکباره بختن و انداختن

و شیر دادن نادر طفل را -

زلزل بالفتح و تشدید لام -

زلزل بفتحین و -

زلزل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل

و زلزل معنی نقصان و کمی در تراز و جاس

لغزش تکرار و همچنین زل بالضم -

زلزال بالکسر از ایندن و جنبانیدن بالفتح

از زه و جنبش زلازل جمع -

زلزل بالضم کم شدن درم و وزن و زود

گذشتن و نشت دادن و عطا کردن چیزی -

زلزال بالضم آب خوش -

زلزل بالفتح دویدن چنانکه میل یک جانب

و استه باشد و بالکسر دین و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

کردن و بفتحین و دوی را نهادن یکدیگر -

باب الزاوی مع الیم

زخم و زخام بالکسر اینوی کردن و تنگ کردن

زخم بالفتح دور کردن و بفتحین گنده شدن گشت

زخم بالفتح بسیار کبود و جشم -

زخم بالفتح از میان شاش کسب را بر خیزانیدن

و دیده شدن سخن و بالفتح و کسر امر و خواندن

جماعت و در تنگ خود بخیل -

زخم بهر سه حرکت و مشهور از آن نم است گفتن

حق و نالوق و دروغ گفتن و سخن گفتن کردن

تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن

شدن و بفتحین طمع داشتن -

زخم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جبار

ایشان سخن کند -

زخم بالضم فرماندگی و سخن بالفتح آنکه سخن بماند

زخم بالفتح و تشدید قاف طعانی که دوی

خرا و مسک باشد و درخته ست معرود که در خرا

بشود و شیر کشنده دارد و درختی ست در

دو رخ که نورش اهل نار خواهد بود -

زخم بالفتح خوردن و لغو نوشیدن و چیزه

زخم بالضم بیرون آمدن فضلات و زخم

از راه بینی و زخم بر آمدن فضلات از راه برهن

زخم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و بریدن بنی و خطا کردن و بختین تیر تار که در
 جا نیست بدان بازی میگردند و تیری که بر تیر
 باشد و سم چار پیا پس سم دو کوی است نزدیک
 بشهر زور و گویا هی است که تخم و سگوند ندارد -
 ز ماهم بالکسر همار و سخی که در جوب بنی شتر
 کنند و ز نام النعل و والی که در سر نعلین اندازند -
 ز هم بالفتح و تشدید هم سخت و استوار کردن و
 چکر کردن و شک کردن و شتر شتر را و مار کردن
 شتر را و دوال کردن نعلین و بالضم مضعی است -
 ز هم بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب ز هم
 یعنی آب بسیار و بالکسر شهر نیست بخوستان
 و کسر هر دو را کرده آدمیان شتران بزرگ سال -
 ز نیم بالضم و فتح نون نام پسر ساریه صحابی که
 حضرت عمر او را بنهادند فرستاده بود و در خطبه
 او را اواز کرد و او در نهادند شنیدند و شنیدن
 آن آواز را نکرد و شن آگاه شد و بالفتح و کوفه
 کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و
 شده بنام دیگری و لیم مشهور بخاست و لیمی -
 ز هم بالفتح پیه و بوی بد و بختین چرب شدن
 و یکم گرفتن و بفتح اول کسر با فیه بسیار پیه -

باب الزاویع مع النون

ز امکان قبیله ایست از عرب که ساکن
 قزوین شده بودند از آن قبیله است عید زکافی

زین بالفتح بازداشتن و فروختن و زبانه
 و کله انداختن شتر و بالکسر حاجت و بختین ناحیه
 و جاسر که باز از خانه بر نبرد چون جلد -
 ز یون بالفتح شتر لکزدن و جنگ سخت که در
 را باز دارد و دور کند از جنگ کردن -
 ز بانیان بالضم و شاخ کردن و در آن و شاخ
 ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل است
 ز برقان بکسر اول در اچاه و مردانیک ریش
 و لقب حصین بن بدر جانی -
 ز حین بالفتح و سکون حیم درنگ کردن
 ز رجون بختین شرب معرب ز رگون و
 رنگه است سرخ و درخت النون -
 ز رفین بالضم و کسر حقه و زنجیر و معرب رفین
 ز عفران معروف و معروفه و زنی سبزه
 ز قن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سامان که
 بالاسی سطح خانه زنند تا از تیرت و تری شنبه
 ایمن باشند و شاخ خرما از بزرگ جدا کرده که با هر دو
 زرقان بالکسر و شید قان جنگها و کویا با زار
 و محله یعنی اول جمع زرق است بکسر اول نشید
 قات و یعنی ثانی جمع زرقان است بالضم -
 ز کین بختین دانستن و یا قن و یا قن یا قن یا قن
 ز من بختین روزگار و وقت و بختین زمان
 و معنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میگرد

بهرمانند و چشمانش شده و آفت و کوفت رسیده -
 زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پله
 و گمان نیک یا بیکسی بودن و بالکسر نش -
 زون بالضم است و هر چه آنرا بسازند بخدائی
 پرستند و مرد کوتاها و بالفتح نیز آمده و موضعی که در آنجا
 تجمان جمع کنند و آرایش دهند -

زین بالفتح آراستن -

زیتون درخت معروف و نام مردیت
 و مسجدیت در دمشق و شهریت بحین
 و دهی است بمهر و کوهستانی است بشام -
 باب الزاویع مع الواو

زجوا بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گویاه تاته
 و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرابی
 رنگ گرفته و بکمر کردن و سبک و خوار شمردن
 و رنگ گرفتن غوره خرا و نازیدن و جنبانیدن
 با و درخت را و بلند شدن درخت خرا و پستان
 شیر دار شدن پیش را و وقت زائیدن -

باب الزاویع مع الیاء

زراوی بالفتح و تشدید یا پشته و گستره و نیلاندنی
 بالکسر و احد قال الله تعالی زراوی مینو
 زکی پاک -
 زمی بالفتح و تشدید با و فراموش کردن و بالکسر و الیاء

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و
 بنفختین شمشیر نفیس و لقب سردار که عامه قیاس
 یمن از نسل او نیند و بعد نیز آمده و نام پدر عبید
 که سبایه که غلامه شیعه اند منسوب اند با و بالکسر
 هجره شراب بالفتح و تشدید تا شراب فروش
 سبی سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از بجائی
 بجائی بردن و دل بردن مشتوق از عاشق -
 سبا یا اسیر گرفته شد -
 سبج یا بالفتح خوبیا جمع سبج -
 سجا بالفتح و عای مملو چیزی که بر نام چپن

و مشهور بچشم است و بالکسر و ند آخر گیاهی است
 خار دار که زنبور عسل آنرا خورد -
 سخنا و سخته هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت
 آن بیست و زنی و نازکی بشیر و نازکی رنگ
 سخا جو افروزی و شهریت بمهر -
 سدی بالضم و الفتح گذاشته و حمل کرده شده
 و تار جامه خلاف بود و مفرد و جمع آمده -
 سدره المنتهی بالکسر درخت کنار سی است
 و آسان مفتوح که منتهای اعمال مردم و نهایت
 رسیدن علم خلق است

سمرایا فخرنامی لشکر کجائی فرستند جمع سرب
سمری بالفم شنب رفتن -

سمرایا الفتح درختی است که از روی کمان سازند
به تشدید راسها در شب میرکنند و شکار و نفع حلال
سماهری به تشدید راو -

سمرن راسی بالفم سین می شد و الفتح هر دو
بفتح اول و ضم ثانی شهرست معروف بنا کرده و قصر
در اول بنا کردن او را سوسن می گفتندی چون
تمام شد و پسند مردم افتاد و از سوسن راسی گفتند
سقمونیا بالفم گیاهی است که رطوبت میان آن
بسهل صفت است و در کتب طب آن رطوبت را

سقمونیا گویند و بنا بر سی آنرا محمود خوانند
سقا بالفم شکی که در آب یا شیر کنند و بالفتح و
خان آب بنه و نام شربت دزیه گلاب نگاه میدارند
سقیاء بالفم بهر از آب + قال الله تعالی
ناتق الله و سقیاء -

سکمتی بالفم ساکن شدن کجائی -
سکارسی بالفم و الفتح مستان -

سلومی بالفتح مرغی است که از اسمائی برون
جباری نیز گویند و بفارسی آنرا پودنه خوانند -

سلمی نام زنی است معروف بحسن و کی از دوده
فبیل طی و قبیل ایست از بنی دارم -

سلمان بالفم خوانا گاه است و باغ و درختان

سما و آسمان و وقت خانه و ساجان اربابان
و پشت اسب و گیاه و نام سی است -

سنا بالفتح روشنی و گیاهی است معروف به سرن
آن کی است که از اسنای کی گویند و برین
بجزیره آمده و نوعی است از جامه جریه رود است -

سج و دینتر آسمان صلت که حضرت پیغام صلح از
نکته آید و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند و دو
بالمه بلندنی ازین خود دست سده سین و سنانی شکار
بود و عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنانی شهید بود
سور بالفتح اندوهن کردن و بدر کردن و بالفم
و بدی و آتش و بر من هر آفتی که باشد -

سوامی بر وزن جلی بدر کردن بدی و آتش -
سومی بالکسر الفم غیر برابری میان چیزی -

سوا بالفتح برابری و غیر میان فیکه و میان روز
سو و اوسیه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمه
یرو نام شهرست معنی است نزدیکتینه و جیه

سماه وانه است -
سویدا بالفم نقطه سیاه که در دل است -

سما بالفم نام ستاره ایست باریک ذرات
کبری و صاحب قاسوس گویند ذرات الغش

صغری است و در آب اول است
سیمما بالکسر و الفتح کتب و علامت و بالکسر

تشدید یا می بخشد و خاسر -

سینا بدخ ابوعلی و بالمد قسم سنگ است
و طو سینا بافتح و الکسر همزه و غیر همزه که هست
بشام و آنرا طو سفینین نیز گویند۔

سیمیا عالمی است که بدان چیزها موهوم و نظر آزند

آب السین مع الباء

ساب بالفتح وسكون هنر هفہ کردن چنانکه
بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک
و شکب یا طر فی جرمن که در آن مشک نمند

سبب الفتوح و تشدید بادشاه داون برین
و نیز زدن و پاکستار و مجور و من مجاکرگان
ننگ و هر بار چه ننگ بسیار دشنام دهند

سبب بختین رسن و هر چه پیران بدیگری
میورسته شود و پیوند خویشی و سبب دشواری
ساکنان یک حرف متحرک اسباب جمع -

سید سید پشانی ولایت دوم و کوچہ عیدہ۔

بمسبب الفتح هروين بيايان نين موداودوم
سحب بانفتح كشدن بسا خورون بسا ارشاسيد
سحاب الفجر ابر سحاب سحبت نمنين حج -

سحاب! لکس گردون بند که قرفل و مانند آن
 دره! کنند و جواهر درو نباشد محبت بختیست جمع

سنداب بالفتح وبذال معجرب سدب ببال
مطلو وأن گریاهی ست حروف کذا زنجیر هم گویند
سبرب بالفتح شتران و سایر جز مرگان و راه

وروش میسید و مهره و بالکسر گزیده زنان و دکل
آهوان و مرغان و هزاران و باره و دل و نفس
بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان
شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن حلزون
و حشی و مساک زیر زمین و کاریز و گیاهی است -
بسر آب بالفتح آنچه در نیم روز گزافترین شود
چون آب بناید و آفتابش آب گیند و نامش شود
زن میوس نام که بتشاهوم در آب مریض است
و از نعمت گویند فلان آشام من سراب -

سرواب بالضم بر یک جبهت فتن میر و فتن
ساراب بر یک جبهت روزه و زمین فتنه
سرواب بالکسر خانه زیر زمین محراب سرواب

سراندریب شهریت معروف بهند۔

سغب بالفتح گر نہ شدن تشنه شدن و گرسنگی۔

سقیب الفتح سبزی پاشی سبز چرزد ستون خیمه و هر خیمه و راز
و بخت محمد نزد کشیدن و منزل نزدیک -

سکب بالفتح یخین آب ریخته شده و نوعی از جامه او مرد دانه و آب همیشه بریزان اسپنجیک و مرد بسک برنج و اول اسمی که حضرت پیغمبر

مالک، آن شد و بفتحین نوشت است از خجست
خوشبو و لاله شقایق النعمان -
سلسب بالفج ربودن و رفتار بکشتاب
خجستین بودن و دوشیدن جابر نامزد بودم شده

در مقبول خواه لباس سلاح و در ادب خواه غیر آن
 فعل معنی مقبول است گیاهی است و نمیمی است و سازو
 پوست و زخمی است چمن که از روی تن بند پوست
 حیوان و بفتح اول کلام دراز و چست و بسک
 بسلیب و بوده شد و در موش رفته
 سلاب بالکسر جانه ماتم
 سلوب بالفتح زنی نافه که بچه ناتمام انگند
 مهیب بالفتح حواد اسپ فراخ گام
 و بالضم بین هموار
 سیب بالفتح بخشش احسان موی دم
 و روان شدن آب شب فتن چارپا و بالکسر
 و فتن گاه آب جوی است بنوازم و بعبره

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون هزه خفه کردن چنانکه میگویند
 ساه و پیشوایان مثل آن نج ساید یعنی سید
 سادات جمع و جمع
 سیم بالفتح سجان اند گفتن
 سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه
 نوعی از قمار است و موی کشاده را کردن سبت
 موی سر کردن زدن عبادت کردن میگویند
 روز شنبه و از سبتی بعبره کردن سبت قطب و سبت
 بود و سبتی از آن گفته اند سبتش و زیاده
 حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده

توت حلال بخت معیشت حاصل کردنی بالکسر
 چرمهای گا و بخت کرده بر آتش و تعلین و بالکسر
 گیاهی است مانند خلی و بفتح تیر آند

سیات بالضم خواب و راحت قابل استراحت
 و حیوانی که سبب است و مرضی است بلغمی که خواب
 و میوشی آورد و روزگار

سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چوب
 اندک و در و درویش

سبره بالفتح باد و خشک سبره بفتح
 جمع و شهرت مجرب نام چند صحابی است
 سباحه بالفتح و الکسر شایسته کردن

سحبه بالضم مهر با عدو تسبیح آن گیر و تار و
 و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی اسپ حضرت
 پیغمبر صلیم و اسپ حضرت علی و سحبه اند لغز حلال هر کسی
 سحاح بفتحین هو اضع سجود و بجات و بجه
 انوار جلال حق تعالی

سده و حقه بالفتح که معطر و بعضی گفته اند که واد
 ست در عفات

ساجات کشتی یا نجوم یا ارواح مبین
 قال اند تعالی و الساجات سجا

سحبه بالفتح و بفتحین و بجای مجروره زمین
 سحبه بالفتح پیشی گرفتن

ساحه بالضم اینجا از خانه در فتنه هر روز خانه اندازند

سبیلک بالفتح پاره نقره و زر گداخته -
 سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مرد
 و بفتحین جمع سباع -
 سبعة بالضم و فتح با نام زنی است صحابه -
 سائقة نعت تمام دزد خلیج -
 سبابة بفتحین بروت سبال جمع -
 ستره بالضم پوشش و پیردان از چرخ و پیر
 سارقه بالکسر پوشش و نام کوب است -
 ست بالکسر تشدید یا شش زن -
 ستم شش مرد اصل آن سدس بالکسرین را
 بتبادل کردند و دال را تا ادغام کردند و بالفتح کلک
 رشت و عیب ستی بالکسر بتان است
 چنانکه خاتون این در اصل سیدی بوده بکثرة
 استعمال تنی شده و بعضی گفته اند معنیش ای
 جهات من حکیم انوری گوید و گویند تنی غفیر
 سجویه بالفتح و تشدید یا نحو عادت
 سحر جانور که می رشت عادت مقدار چرب
 سحره بالکسر فرونی و سر برین نهادگی و بفتح نیز
 گفته اند و سوره السجدة بالفتح نام سوره است -
 سجاوه بالفتح و تشدید جمیع جاها و نشان سجده
 در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده و در زمین
 سحمت بالضم و بفتحین حرام و کسب بکسر
 تنگ و عار شود چون کناسی و در باخوابگی

در شوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -
 ساحه کشادگی و فضای خانه و سر او باجه -
 سحمة بالفتح هیات و بشرة مردم -
 سحرة بالضم و سحر بفتحین جمع ساحر -
 سحفت بالضم آنچه از شکم چار یا بیرون آمد
 و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه فارسی
 مستحل است در کلام عرب نیز آمده -
 سحرة بالضم آنکه بروی استخوان فوس کنند
 و بالضم و فتح خاک آنکه بر کس استخوان کند و نیز سحرة
 بالضم کسی که بکار گرفته شود و بالفتح بکار گرفتن
 سحله بالفتح بره و بزغال نوزاده -
 سحره بالضم و تشدید یا فوس و تمسحر -
 سحرمة کینه -
 سحافة بالفتح تنگ دین تنگی و کم خردی نمودن
 سحفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم
 و بالفتح تنگی عقل -
 سحرمة بالضم گرمی -
 سدره بالکسر درخت کنار دسره الفتنی درخت
 کنار است و آسمان مفتوح و تحقیق معنی آن گذشت -
 سدرانه بالکسر خدمت کعبه و تجا ذکر کردن -
 سدره بفتحین خامان کعبه و تجا جمع سادق -
 سدره بالضم و تشدید دال درگاه و در اوطاق
 سر بره بر در خانه که در اینجا نشینند تا چیزی خود را

مہجاری کہ بران مخفی یعنی بند شود و نفس متواند
 و انجا هر خطی که در مجاری غذا و میان رگها و
 مفاصل واقع شود از آرمه گویند و سبب عقب
 و آفتند است که مجرزان در سده مسجد کوفه میفرمود
 سرقه بالغم و تشدید را موضعی که از آن نماند
 سرقه بالغم و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا صد
 و چهار صد کس بالغم و تشدید را و یا کثرتی که بر
 با و خانه بسیارند و از موقع گیرند سبب سر بالغم
 جماع و هم سین از غیرات نسبت است -
 سر سرقه را ز و آنچه پنهان کرده شود -
 سر سرقه بالغم شتاب کردن بعضی گفته اند سرقه
 شتاب کردن بکار در اول وقت و آن محمود است
 و عجله شتاب کردن پیش وقت و آن مذموم است
 قیل العجله من الشیطان الثانی من الرحمن -
 سر سرقه بکسر را دزدی کردن -
 سر اوقات بالغم سر پرده ها -
 سر اقیه بالغم رفتن در شب و در گذشتن از
 چیزهای نجس و در رفتن بچرمه -
 سار تیه ستون و ابر شب و چیزی در هر جای
 رفته و نام مردیست که او را فاروقی رخن سر
 نهادند فرستاده بود چون از کمر دشمن غافل بود
 نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یافت و او
 بر سر پندیز این سنه را دریافته بساریه او را

کرد و بکار می آن آواز شنید و آگاه شد و
 شکست بر لشکر کفار افتاد و
 سر سرقه بالغم سخت گرفتن و حمل کردن -
 سعا تیه بالغم غازی کردن و پاره از قیمت
 گذاشتن مکاتب بجهت آزادی زکوة و صدقه
 سعا تیه بالغم زکوة سنان -
 سعا و تیه نیک بخت شدن -
 ساعده تیه شیر درنده و نام مرد و نو ساعده تیه
 از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان شویست -
 سعا لاقه بالغم غول -
 ساعه انکر زمان و زمان حال قیاست با
 وقتیکه در قیامت قائم شود و ملاک شوندگان
 ساعت اصطلاح ارباب نجوم و نیم گاهی باشد
 سعه بالغم و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری
 و دست رس و طاقت و توانائی -
 سفره بالغم نوشه و ان و زاد مسافر و سفره
 چرمین و بختمین نویسنده گان -
 سفار تیه بالغم خاک روبرو بالغم میانجی نمودن
 و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی با چرم
 که بر منی شتر کنند بجای دهنه اسب -
 سفت تیه بالغم مال دادن کسی که تا در شتر مال
 را برساند و بالغم آن مال گویند که سلا برساند و سفت
 سفت بالغم بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب شدن از آن و با کسر
 قیرو بافتح و کسر فاعلام بکسر یکت -
 سفا لیه بالفتح و کسر و فروزی و پشی و برین
 معنی بالضم و الکسر نیز آمده -
 سفا لیه بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین کسفا
 نیز آمده جمع است مفرد و عوام مفرد استعمال
 کنند و بفتح سین و کسر فاعلام ستور -
 سفا لیه بالفتح بی خردی و بی نمودن -
 سفا لیه کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم
 سفا لیه بالفتح کشتی بانی و به تشدید فاعل و اید
 بزرگ و نام و نشر فاعلم طائی است -
 سفا لیه بالفتح لغزیدن و اخاذن -
 ساقه و بنا لا شکر -
 سفا لیه بالکسر آب دادن ظریفی که در واقع نهند
 سفا لیه صفا پوشیده و تخنه کشتی سپین از چوب
 مانند لوح و سفا لیه بنی ساعده صفا بوده که انصار
 در اینجا برای موی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از آن
 حضرت رسول صلعم در اینجا جمع شده خواستند که
 بعد بن عباد بهیت نمایند چون مهاجر را خبر
 شد انصار را بحجت و دلیل لازم ساختند از
 انصار و مهاجر حضرت ابی بکر بهیت نمودند و
 آنچه عوام میگویند که سفا لیه یعنی دروغ
 گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر

ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای
 بیوده و سفا لیه جمع می شدند و انصار بی دلیل
 بعد بن عباد و در سفا لیه آمده خواستند که بهیت
 نمایند با این بنا بهیت میتوان از سفا لیه دروغ
 اراده کرد و آنکه بهیت ابی بکر یعنی ابی سفا
 باطل بود و بنا بهیت یعنی بنده میان گمان بود و اندک
 سکت بالفتح و سکوت بالضم فاعلش
 شدن و فرو نشستن غصیب -
 سکت بالضم فتح کاف و سکت بالکسر
 تاختن از ده اسب و از اقا شور و فکل نیز گویند
 و کسر سین و تشدید کاف مکسور و به سبب انخوش
 سکتیه بالفتح مرضی است که حس و حرکت را
 باطل شود و در بعضی خیال نماید که مرده است و
 بالضم پنجه بران خاموش کنند و باز در بعضی
 سکر لیه بالفتح زن است -
 سکر لیه بالفتح بیهوشی و سستی و سستی از ده
 سکتیه بالفتح موضعی از گردان که سر بران متصل
 و سکت سکون است و سفا لیه تخمین جمع میان
 سکیه بالفتح آرام و آسای و بدین سفا لیه و تشدید کاف
 نیز آمده و چیزی که بران نام گیرند و نام چهره است و در بعضی
 بنی اسرار و سرش جوان کریم و دو یا از بزرگ و یا قوت
 بالضم و فتح کاف و سفا لیه نام صحابی است که تشدید و دو
 فرو با فتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکیه

سند رتبه بالفتح میان بزرگ و نام درختی است و
شاقق نام زنی است که در دست تمام میخوده بمردم سید
سوره بالفم شرب زنت پاره از قرآن بالفم
تیزی غضب تیزی شرب تیزی رب طوط سلطان
سوا سیه بالفم و کسرین شانه کیسان و
برابر شدگان جمع سوا -

سوره بالفم عورت زنی مرد و عورت که بدو
سوره بالفم و تشدید یا برابری و برابر مانند زین
چیز نیست که در دهان گذارد و بشرب و خرنسند
بران سوار شوند و بالفم و فتح و او تشدید یا نام سنی
سپهره زمین یا روی زمین بشرب و او ان بایان
وزمین شام و کوهی است بقدری و فز و زمین
روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -

سهوله بالفم زنی و آسان -
سهوه بالفم شتر ماده و سنگ زنگ طاقی کردن
چیزی گذارد و خرنه و خانه نزد و جره تنگ -
سیادت بالکسر پیشوائے -

سیاست بالکسر پیش نشین ملک حکم راندن بر سر
سیره بالکسر عادت و طریقه و هیئت نوعی از سیر
و خوردنی که از جانی بر آسایم آرد -

سیارقه بالفم و تشدید یا کاروانی بسیار کننده
سیتیه بالفم و تشدید یا بعد از ان هجره مفتوحه
بدی و گناه صغیره -

سائمه چار بایان که بیرون چرخد -
سائمه را کرده و پندره آزاد نموده و شتر ماده
که دو چپا و دو زاپه او را در جالیست را بای کرد و
سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا همانان بای
آن چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند
و بچه دهم او را گوش شکافته آزاد میکردند و آنرا بچه
گویند و حق تعالی در کتاب مجید از ان نمی نموده
فرموده است ما جعل البعیر من بحیره و لا سائمه -

سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان
سیاحه بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و
جانی که بدان عادت گرفته باشند -

باب السین مع الیحم

ساج شکست که بدان شمشیر با طیفل کنند
و دندانرا جلاد دهند و طیلسان بنزد سیاه و
درختی است معروف و عرب ساک -
سافج سبزه و شاخ و برگی است چند کبر و بوی خوش
بسیج بختین عرب شده -

سبح پیراهن بی آستین -
سبح بالفم شیر سیار آب که با بقیق شده باشد -
سبح بالفم هر دو سین زمین بپوارند و رشت مذبح
و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روزه گرم
و نه سرد و بی الحادیث ایچنه هوا را بالبحس -

سج بالفم خراشیدن و پوست با نودن جاری

که از کاش ره جو بهم رسد -
 سبج بالفتح گمان بروی بخیزد -
 سداج بالفتح وتشدید ال کذاب -
 سبج بالفتح زین بافتن زن بودا ویکور وشدن
 مسراج بالکسر خراغ وفتاب و بالفتح وتشدید را
 زین فروش و زین باز -
 سبج بالضم وفتح را نام آهنگری است که شمشیر
 سبز بجه بران منسوب است -
 سلجج بالفتح فرد بردن لغت و بالضم وتشدید نام
 گیاه است که شتر می خورد -
 سبج بالضم وفتح سین که سیم شست سراج بالکسر جمع
 سبج زشت و شیر جوب که فو تن گشته باشد -
 سراج بالفتح وتشدید لون اثر دو و جود و دیوار
 سوج بالفتح سواج بالضم آهسته رفتن و نیز
 هر دو نام دو مویشی است -

باب السین مع الحاء

سج بالفتح شاد کردن و شرف کردن و عیاش
 و پرداختن مامور عیاش و فلان خود را فرو
 کردن و نیک رفتن است -
 ساج اسپ نیک دهنده و مرد شاکنده -
 سوج بالفتح شاکنده و اسپ نیک دهنده
 و نام اسپ است و بالضم و الفتح وتشدید بسیار
 پاک و نامی است از نامهای حق تعالی -

سج بالضم میان راه و دراز و باریک شدن
 مرد باغندال و انداز و مقدار و فتنه نماز و مرد
 سجج بالضم هوا و بالفتح و کسر نام زنی است
 که در زمان حضرت رسول المصلح دعوی
 بنوت کرد و آخر سید کذاب که درین دعوی
 بنوت میکرد و او را بخواست و در عومش تکلیف
 نماز خفتن و صبح از مشایعان خود برداشت -
 سجج بالفتح وتشدید عا بنحین آب و روان شدن
 آب از بالا بزر و تانایان و جز آن و بسیار فویش
 سجج بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و کسر
 چیزی بر روی زمین و فح کردن -
 سجج بالفتح تنور چنده و چریدن چراندن و چراندن
 و درختان بزرگ و بلند و هر دینی که خار ندارد -
 سراج بالفتح طلاق و ربانی زن
 سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و کسردن
 و انداختن کسی را بر زمین و به پهلوی خوابانیدن
 سطح بالفتح و کسر طاق کشته شده و مرد بر قفا افتادن
 که از ناگوانی و بیماری نرو و تواند بر فاست نام
 کاهنی است از قبیل بنی وئب که در غیر سر سخنان
 و بر بدن نداشت و توش دان و بدین معنی
 سبطه بتانیز آمده و نام تلو ایست قلع خنجر -
 سطح بالضم وتشدید طاق گیاه است -
 سطح بالفتح نام مواشی است و کنار و این گونه

و یختن آب و فون و جزآن و روان شدن .
 آشک و روان کردن آن و سنگامی بزرگ -
 سفاخ بالکسره ناکردن و بالفتح و تشدید بسیار غلظا
 و فصح و قحط و بر سخن نو نریز و لقب عبد الدین محمد
 اول خلیفه از خلفای عباسی و متر قوم عرب
 سفتح کلیم و شست و تیرے از تیرے
 آمار که نصیب ندارد و جوال -

سلاح بالکسره ساز و آلت حرب یا پخته تیر و بنده
 باشد مانند شمشیر و جزآن و بالضم گمین ستور
 آدمی و بالفتح موضعی است نزدیک خیبر -
 سلاح بالفتح غلط کردن و چیزی را سلاح کسی
 گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی
 است و بکسرین و فتح لام آلت حرب یختن
 نام آبی است و بالضم و فتح لام بچ کبک -
 سلاح بالفتح نام قبیلہ از یمن -
 سلاح بالفتح جو افرود -

سبح بالفتح جو افرود شدن و جو افرود -
 سلاح و سبح صیدی که از سوی راست بسوی
 چپ تیر اندازد و باید و این صید را مبارک و اندر
 و باج که خدا این ست شوم گویند نیز سلاح
 چیزی که ظاهر شود کسی را -

سبح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک
 مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برشتن از زانی

و باسانی آمدن شمرے -
 سنج بالضم از سوی راست بسوی چپ
 در آمدن صید -

سبح بالفتح روان شدن آب و برشتن بیاید
 آب روان ظاهر و نوعی از بزرگو و گله غلط -
 سلاح بالفتح و تشدید بسیار سیر کشنده -
 سلاح روزه دار و ملازم مسجد یا عبادت -

باب السین مع الخاء

سبح بالفتح خواب سخت و فراخ -
 سبیح پنبه و صوف و جزآن پنبه و یکی کرده برآ
 ستن و پرافاده از مرغ و پنبه که پنبه باشد برای
 آنکه دار و بران بماند -

سبح بالفتح و تشدید خادم برین بدن لغت نام نمند
 سخی از بالفتح برین هم و سنگریزه و نموی سنگ و از بالضم
 سلاح بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه
 و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذراندن ماه
 و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بر زو مار که از نیز
 و مار جدا کنند و فتنین بیامانی که در دوک باشد -

سلاح بالفتح و تشدید لام پوست کنده -
 سلاح نوعی از مار دگر که پوست شتر را جدا کند -
 سبح بالفتح بریدن چیز بسوی چپ و گوش
 و دمدن و ظاهر شدن گشت -
 سلاح بالکسره سلاح گوش مردان صاخ -

سبب بالکسب واصل هر چیزی و بجایستن
و ندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و
دهی است بزخراسان و بختین تغییر یافتن و
مزه گرداندن روغن و طعام -

سوخ بالضم پای بجای شدن در علم -
سوخ بالفتح قوام چارپا در زمین فرو رفتن و
نشستن چیز و فرو رفتن در زمین بالضم دبیست -
سیخ بالفتح ثابت و راست شدن -

باب السین مع الهمزة

ساو با شمع و سکون هفت روز و نختین خفه کردن و
ریش کردن و خوردن آب -

سجده بالفتح متواتر ایشان و بالکسر گرگ و سنجی و
بلای و فتح حسین موسی انک و انک هر چیز و عربی
مال سبده و لا البید نیست ادر انک و نه بیش و باطن
فتح باز بار و جامه که عوض را بدان به بند تا آب
تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و طائف
و معنی نرم پر که بانک آب پر بای او در نیم
شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه -

سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فودنی کردن
سجده تشدیدیم مفتوح سجده کنندگان ساجد
و در اهل سجده افتخ و اعمی کر آنها صواصنام بود
که آنها سجده میکردند و بعضی گفته اند سجا و عبادت
از سجود و صابری است و یکس الف نیز آمده

سبحی بالفتح و سکون خای معجره کریم و بالضم آب
زهر و غلیظ که بابی از رحم بر آید -

مسد بالفتح و تشدید و ال غیب چون ننگی کبری
و جز آن و حاصل و مانع میان دو چیز که در وقت
باشند و باز داشت و استوار و درست کردن
رخسده راست و استوار شدن چیزی بالفهم
میان و چیز و حاصل و مانعی که پیدا کرده حق باشد
سد او بالفتح دستی و راستی کردار و گفتار و با فم
بیماری است که در آن منقذه بینی بسته میشود و
نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر
بر آن رخنه و شریشته بندند و انقدر چیز که بر رفع
احتیاج بر آن شود و شیر که در پستان یا زخمش شود
سد را راست و درست و صحیح و استوار

سده و پنجاهمین استی و درستی و یقینین چشمها با آن
که خوب بیند یا چشمهای سفید که بدان عنوان
ویر و بالضم و فتحه دال جمع سده -

سر و بالفتح و در شک زدیم و وقتن و ذره بافتن
و سواخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو
راندن سخن و بیانی نگاه داشتن روزه -

سر درود دبی ست بهمان -
سر مدح و ثناء و تحسین و تعریف و تمجید
سر مدح و ثناء و تحسین و تعریف و تمجید
سر مدح و ثناء و تحسین و تعریف و تمجید

زمین گویند و لیک و سعد یک یعنی استاد و ام
در خدمت تو استاد و بعد استاد و بیاری سید
یارے دادنی بعد از یاری دادنی -

سعد و بالضم نیک بخت شدن نیکبختان پنج سعد -
سعد نیک بخت -

سایه بازوی مردم و بال مرغ سواد جمع و غیره
جگر آب سبونی و دیو جگر می خور سومی استخوان -
سعد بالضم بستانی چند خرم و دلکش و مکانی
در وقت پیوه دار به سرفند -

سما و بالکسر بر زمین زبر ماده -
سما و بالفتح و تشدید فایس کباب از بابین گویند
سمو و بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالار شدن
و گوشتن ستور در رفتن و بازی کردن -

سما و بالفتح کسین بجای که از زمین بران بلند
سمت بالفتح سب حروف این اصل فارسی است
سمت بالفتح شهریت بکلی باجه بالکسر ملکی
ست و نام مردم آن ملک سب و در حدیثی
بزرگ بهند و ناحیه السب و سب شهر است جنوب
و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه سمیوتین
یکم گاه و اینچ پست که گزارد و حسن کو به لکسر
سنو و بالضم پشت دادن بخیر -

سما و بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف جرت
ردن یعنی جرت تا قبل جرت روی جرت

و غیر آن در شعر و بغایسی آنرا ساند گویند -
سو و بالضم شیوانی و چیزهای شیوا سو سو
سو و بالضم سکون بمنزه و فتح دل اول پیوسته
سوا و بالفتح سیاهی رنگی شخصی که از دور چون
سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواش و عدد بسیار
از هر چیز اکثر مردم و دان دل که آنرا سواد گویند
و دهامی شهر و بالکسر نباتی گشتن و نماندن
و بالضم بیماری ست که گویند سفاک را میشود -
سما و بالضم بیدار -

سمت بالفتح بیدار شدن و بختین کم خواب -
سید بالکسر گرگ شیره در نه و بالفتح و تشدید یابی کسود
پیش او بر کالان ال برین یعنی بالکسر فتح یا تیرا -
سما یعنی سید یعنی پیشوایان که یادون سید باشد -

باب السین مع الال

سمید بالفتح نان سفید و بال حمل نیز آمده -

باب السین مع الراء

سور بالضم سکون هزه پس خود پس آمده -
سما باقی و جمع و سیر کننده -

سبر بالکسر شمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح
میل جراحت و جزان فرو بردن و بالفتح
شود و آزمودن و شکل و صورت جمال و رنگ
اصل چینی و دیرین چهار سنی یکسره آمده -
سیار بالکسر سیله که بان معنی جراحت معلوم

که زیر آن بضا و پیتر رانات بریده اند و یکسری
نیز گفته اند و همچنین محتاج سیر و اطراف اسامه گیاه
سور بالضم شادی و لطافت گلها -
سور تخت و اسگاه سرنگه درن ملک و سکا و سکا و سکا
سور اربالفتح و الکر آخرین شب از ماه و پوست
ساروغ و گل و خاک که بر روی چسبیده باشد و
کف دست و پیشانی را سر راجع آسایر جمع بکرم
سور اتر نهانها جمع سریره -
سور سور بالضم زیرک و دانا که در هر کار و فعل نماید
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته
وصف از هر چیز چون شته و زخمت سطر کتابت
آن سطر و سطر و اسطر جمع اسطر جمع و بین
معانی بفتح طایفه آند و همیشه و کار و دیدن نیز سایلر
سختنا بیهوده که نظام نداشته باشد جمع سطره -
ساطر قصاب -

ساطور کار و دوزخ که بدان چیز بریده شود -
سور بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ
و بالکسر فتح چیز با و بالضم گرمی و حرارت آتش
و گرمی و همچنین حار بالضم و دیوانگی و دیوان
شتر و بتین غدا و بفتح اول و کسر و یوانه
ساعور و نور آتش ستر طبیبان ترسایان -
سور آتش فروخته و زبانه آتش سوزان بالضم
و فتح عین نام تپه است و نام صحابه است -

سور بالفتح گیاه است که از انجا سنی
آرایش گویند و در کتب طب ابعاد و نوبت
تا بشتر مشبه نشود -

سور بالفتح دور کردن و نیست کردن چیز را
سور بالکسر نشسته و کتاب خارج و بالفتح نشستن
و بر کشتادون زن و خانه و رفتن و رفتن قطع
کردن آفت پسید روز بعد از غروب آفتاب -
سور رسول و نام آور -

سور بالکسر میانی نمودن و صلح کردن و لغات
کردن و آهسته یا چر می که در ستر کنند
بجای دهنه اسپ -

سور بالکسر و نده وزن و کشته اسپ که گوشت
سور بالفتح سوختن آفتاب رو و راجع
سکاری و همچنین دوزخ و کوپه است بکر -
سور بالضم سته دست شدن بالفتح بستن
آب بالکسر نذاب و همچنین مست شدن بنیز خراو
سور بالکسر هر چه است کتده باشد و سر و طعام و پری
شکر و غضب بالضم و تشدید کاف و فتح و سرب شکر -

سور بالفتح تشدید کاف بنیز و روش -
سور بالکسر تشدید کاف کسور نهیست -
سور بتین افسانه و افسانه خوانند و حدیث
شب و ساید ماه دوم -

سور بالفتح افسانه گو و افسانه گویدگان و هر چه
سور بالکسر تشدید کاف کسور نهیست -
سور بتین افسانه و افسانه خوانند و حدیث
شب و ساید ماه دوم -

سماهر افغان گوی -
 سمار بالغش شیر تک بابک سخیت و نام جانی ست
 سمسار بالکسر میان باغ و مشتری سودا
 راست کند و آزار دلال نیز گویند و آنکه پیغام
 بزد و وادانیده باشد میان دوستان -
 سمندر حیوانی ست که پوست او را آتش
 بنسوزد و آزار سیدر نیز گویند بای و نقطه -
 سخیار بالکسر شهر سیت مشهور سرورده راه
 موصول که مولد سلطان سجز ست و همی ست بهر
 سنهار بکسرین و نون و تشدیدیم ماه و مرد
 که شب بخوابد و روز و نام کفشگری ست که قهر
 خورنق بر آن بن او را اقیس نیز دیک کو ف
 بنا کرده چون تمام شد و از بالا قهر بر آید و اهل
 گردا مثل آن بر آید گری سازد و یا غلام عربی بود
 چون بر او خانه تمام کرد و بسیار سخی ساخت
 ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بفتد خانه
 ویران میشود و صابش از بیم آن او را هلاک کرد
 سنور بالغش و نون مشد و خفتان زرد و ال
 جز بافته هر سلامی که باشد و بالکسر فتح نون
 مفتوح گری و پیشوا و اتخوان فقره گردن و پنج دوم
 سبور بالغش باره شهر و هر رود از بنا و نیست
 و این فارسی که حضرت نوح صلعم بدان کلام نمود و سورا
 قرآن جمع سوده و بالغش و فتح و او نیز جمع سوده

سوار بالکسر و لغش دست بر کج سوره جمع سواره
 جمع الجمع و بالغش و تشدید و او شیر و نده و نام چند
 سهر بالغش بیداری و بیدار بودن -
 سیسنیر بکسرین اول و فتح سین ثانی بخانی
 ست که آزار تمام نیز گویند -
 سیر بالغش دوال جرم سیورج و رفتن و راندن
باب السین مع ال سین
 سبجس بغشین آب رنگ گردانیده -
 سبجس همیشه مکر و متغیر -
 سبجاس بالکسر شهری ست میان بهمان شهر -
 سدرس بالغش و بغشین شش یک بالکسر شش و
 یک نوبت آب دادن شتر را و بالغش شش
 مال شدن ششم شدن و بغشین دندان شست مالکی شتر
 سدیس شش یک شتر شش سال و بر شش سال
 و از ار شش گزی -
 سدروس بالغش نام پر قبیله ایست که میست یک
 نیره داشت و نام کرد و بالغش طلسان نیز نلی
 و پنج نیز آبره و نام مردی طالی -
 سماوس ششم و شش کتن -
 سفسر بغشین شهر سیت یطیم جزاسان -
 سفسر بالغش و کسر + سفسرین عین و نیز
 و کس که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک
 که آنچه در دست او باشد نگا دارد و ضلع نمکند

سلس بافتح کو شوار و رشت که مهرای سپید
و در کنند و گینه ان پوشند و بختین نومی هموار
و بافتح و کسر لام نرم و هموار و رام -

سلیس روان و هموار -

سلاس بالضم پیوستگی -

سلاس بختین شهرست به آذربایجان -

سندس بالضم نوعی از دیبای تنگ نازک -

سندوس صغی است زرد مانند کمر با گلزار -

بران رنگ کنند داین فارسی است -

سوس بالضم طبیعت و اصل ذکر می کرد -

پشم و صوف می افتد و آنرا بوجه گویند درخت -

است که در ریشه پنج آن اندکی شیرین است -

و در شاخ آن لجنی و شهرست با موزن با کرم -

بن نام بن نوح که در اینجا و آنجا بسیار است -

سوس شستر اولی به ایست که بعد از طوفان نیاید -

و شهرست دیگر بمزب و دم و بالفتح کرم و طعام -

آفتادون بختین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن -

سیواس بالکسر شهرست بروم -

سواس بالضم میاید است که در گردن آب -

میشود و بالفتح کوهی است و موضع است -

سائس سیاست کننده -

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جدا باشد و فروخته بود و هر

باو فتح آن نیز آمده و سبط الجسم فرو خوش بود است
قد و سبط الیدین چو اند و بالکسر فرو فرو زرد و سفید
از فروندان یعقوب سباط از بنی اسرائیل چو قابل
از عرب بختین فروخته شدن مذکور گیمای است

سبط واحد و بالفتح و کسر یاد از -

سبا با ط سفت میان دو دیوار که زیر آن

راه بود و شهرست با و در النهر و مونی است -

سباط بالفتح تپ و بالضم مادر می است

میش از ماه آوار و پیشین سوزید آمده -

سجلا بالکسر سبج بالضم مسونی که در درخت است

آویزد و جامه لکان و بایه و آن با موزن است

مونی است و قسم یکانی است -

سخط بالفتح زرد و گاو بریدند و در نصیب است

طعام است و کد اشترن یکی با موز -

سخط بالضم بختین خشم گرفتن ناخوش و زرد

سراط بختین فرو بردن فقر و جز آن آسان نرم است

سراط بالکسر تن و خنین پاوده -

سعو ط بالضم دار و بونی رختن و بالفتح دار و

که بر بنی ریزند -

سعیط دردی شراب و بوسه خوش از شراب

و جز آن و تیزی و بختین سعط بالفتح -

سقط بفتح سین مذکور و حال و جامه دان سقاط جمع

سفیط چو اند و خوشش نفس -

سقوط بالضم فنادن افتادن بی تمام از شکم -
 سقوط بزرین افتاد و ناکس -
 سقوط بالکسجه تمام از شکم افتاده و ناکس -
 که از چاق جسد زنده ریگ و نوزدن بر آید
 سست بن است و درین بوقت سخن گفتن و گریه
 خاموش نبودن نوره خراکه بزرین افتد و درین
 بفتح و ضم نیز آمده و کناره از این که بزرین نزدیکی
 و در این خمیر و مال مرغ و تخمین این افتاد و باشد از
 پیغمبر می ستاغ بون سو و چاه و حساب شستن و
 گفتن و کازشت بخت این دروغ نباشد -
 سقوط بالکسجه خطا و حساب و گفتن و نوشتن
 ناکس فرمای و ناکسان و فرمایگان جمع سقط
 و بالضم این چیز است بینه و بالفتح و تشدید
 سقط فروش و شمشیر گداز و زنده که پیش از قتل
 بزرین افتد و درین بخت بخت تافت نیز آمده -
 سقوط برون زاله شیمی که بزرین افتد و درین
 سقوط بالکسجه برون زاله شیمی که بزرین افتد
 سقوط بالفتح بخت و زبان دراز و دراز زبان
 و موش است بشام -
 سلیط شدید و زبان دراز و دراز زبان و
 فصیح تیز زبان و درین زیرت و کج -
 سبط بالکسجه رشتی که مر و اید و شیمه و جز آن
 و اشته باشد و ساک عام است و قاده و راز

ترا که بزرین و زنده که سوار بر کسل است و بوز
 و در و الین و جاز که استر نداشته باشد و در
 نیک و بیک چالاک و بالفتح و در کردن و بزرین
 آب گرم و بای بریان کردن و اوختن و بزرین
 و نیز کردن کار و در وقت حلاوت شیر و غره و بزرین
 و خاموش بودن در و در و بیک روزه و شست
 پخته و بره و بزرین و بالضم جامه ایست و سوت -
 سیم ط و در بیک حال ده شست پخته و بزرین
 با پوست بریان کردن و فعل کی بخت از ارباب پیوسته -
 ساطیر حلاوت رفته و زنده نگه دایره -
 سقوط بالضم رشتای مر و اید و در و بزرین
 شیر و حلاوت رفتن آن -
 سماع بالکسجه و سوت و ستاره خوان که بزرین
 طعم نشسته و بزرین کنار هاس و اونی طریقی
 و در تیب پیچ و ساطیر و در است از رخت و در و در
 سقوط بالفتح و ساط بالضم و الکر گوشه
 ریش یا الکر و در وقت و است که باشد و نیز
 سقوط دار و لی ست و در و در -
 سبط بالضم و بی ست و بزرین
 سقوط بالفتح بهره و نصیب شدت نماز و
 و بزرین زدن از سخن چیز و بزرین -
 سیم ط بالضم و بی ست و بزرین
 باب السین مع الدالین

سمیع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آید روز
ششم و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت
زین و هفتم شدن هفت توانفتن بین هفت
یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن
و زدن و کرون و افکندن و ویریدن و زنده چا
پا را و بالفتح و ضم با فتح سکون آن حیوان و زنده
زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بقا
آورد و گویند سباع بالکسر جمع و دادی السباع و
ذات السباع هر دو معنی است -

سباع هفتم و هفت کننده -
سبع بالفتح و کسر هفت کیست بر قبیل ایست
قبیل همدان و بالضم و فتح بانام مودی است
سبع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و او را کز
شتر داده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه -
سباح سخن با قافیه گوینده و راست رونده
و میان دو کلام و جز آن -

سبع بالفتح گفتن چیزی بجز -
سبع بالفتح شانه برخت زرد و بختین و بالکسر
فتح راست گفتن و سخت بالضم شتاب -
سبع شتابنده -

سطوع بالضم و طبع بالفتح بلند شدن
گرد و بوی بلند شدن برق و صبح و شعاع و
الهی و بیله و بیج چیزی دراز نیز آمده -

ساطع بلند -
سطع بالفتح دست بردن و دست زدن و بفتح
که از دست بردن و دست دادن و بازی کردن -
سطاع بالکسر داغ کردن شتر بر بازی سنگ
خانه و شتر درازنده -
سطع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و
سوزن آتش و باد و سموم روی راز و گزیندن
آن و بال زدن مرغ دیگر یا و طایفه زدن و
زدن چیزی و نشان کردن چیز را -

سوافع سوتگیهای باد و سموم -
سقه بالضم نایب و تپا و گرداگرد آن با بگ
کردن و روشن گفتن و روشن کردن طهارت و جلای
سطع بالکسر و بند و خر و کبر و بجز پوشند تا گرد
آلود نشود چیزی که مبنی ناقه را بدان استوار
کنند و این هر دو لغت بصافیه آمده -

سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سرسیر شدن -
سلمع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح
کوهی است بحدی و شکاف پاد و بختین و خشی است
شکافتن پاد و بی است و بختین و خشی است
سمع بالفتح چید و شنودن و شنوایی و گوش مغز
و جمع آمد و سماع و اسع جمع و اسع جمع الجمع و
سمع الکیان آگاهی است و بکسر که پاد و شتابان
با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد بود بر بیان

ایمان به بالکسر بگو که از گفتار و نام نیکو شنیدن
و بعضی گفته اند که سح بالفتح شنودن و بالکسر سحر
و بفتحین و کسر سین بر قید الیست از همبر
سحاح بالفتح شنودن و به تشدید هم بسیار
فنونیده و چاه سوس -

سمیع شنونده و شنونده -
سمنیع خوب و نیکو -

سمنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن -
سمنع بفتحین جمال -

سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب -
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب -

سالع ضائع -
سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف -

سیاع بالفتح بی که در نیک و ابلهان مانند
و درختی است و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده

و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل و بالفتح کاه گل -
سیدج بالفتح جاری شدن آب زیر قنای یا جاری نیز

باب السین مع الفین

سبوع بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -
سابع تمام -

سلوع بالضم و بدان شش انگلی انگشتان و گوشت
سابع کاه و گوشت شش ساله -
سوع بالفتح انسان بکل و زو شنیدن و شهادت

فوز بردن آن و روان شدن چیزی مرسی یا
یکه که با پی پی و یگر چنان باشد که دیگر پی میان نرود
سواع بالکسر فوز بر پی بر آید در گاو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف صینه و یوار و بهر مکان
و بفتحین ترقیدن است و شکافتن گداز کردن و

پراکنده شدن لیفت بالفتحین بگن خرد و مودم
سجعت بالفتح و الکسر پرده فرو رشتن و خست و یک
شدن شب پرده و بفتحین باریکی میان لایحه شکم -

سحافت الکسر پرده یا آنکه سجعت دو پرده کرده
آویزند و در میان آنها فاصله باشد و هر چه که از اینجا

سحفت بالفتح دور کردن و از پوست تراشیدن
پیر از پشت و سحفتن بکسر و بردن با و بر را -

سحوت بالفتح بزدن و شتر ماده که به پشت او
برداشته باشند -

سحافت بالضم و سحافت
سحفت بالفتح بکسر سحفتن و سحفتن بالضم
و الفتح شکم عقل و کم ظرفیت شدن و بفتحین مخافت

سحیف مرد بسک و تنگ ظرف و دبار
اندک ریمان تنگ بافته -

سدوت بفتحین تاریکی و روشنائی شب
در آمدن آن و صبح بر آمدن آن روشنائی

صبح در آسختن یا آسختن -

سعدیت پیر کو بان شتر -
 سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت خوردن
 بالفتح گرمی ست سفید که از زیر پای چوب خانه
 میسازد و در آن درآید و بمیرد و نشین غافل کردن
 و خطا کردن و زور و بی کرمی در خرج مال و جاه و
 غیره که عقل و خود گردی و حرص بخیری و بخیرین باب
 از اطراف حوض بختین چیزی سفید مانند نیل
 سفید و بالفتح و کسر تا و آن و خطا کننده -
 سر عوف بالفتح نام از کبک که شش است و از
 سعف بالفتح مناع و بختین شاخ خرما لبه برگ
 آن و ترکیدن در شکافتن گوشت از خرما و جوار
 عروس و بیماری است چون کر که در لبها
 شتر پیدا شود و موس قره او را بریزانند -
 سفت بالفتح و تشدید فاویر از برگ خربا
 بافتن و چون کرده خوردن در دبیرین فتن
 سفید تنگ پالان شتر و گیاه است -
 سفوف بالفتح با روی است که آرد و درخت
 بگندست بخزند و بچون نکنند
 سواف بالفتح زبون دریا از هر جزو که حقیق و ک
 نرم و تنگ آردی که وقت بختن چون غبار آرد
 سقفت بالفتح آسمان خانه سقفت بختین و
 سقوف جمع و آسمان در پیش دراز و دشت و
 پوشیدن خانه و بالفتح و الفتح موضع است

و بختین دراز و کور شدن شتر مرغ و جز این -
 سگاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف
 بالکسر موزه و زرد و کفش گر -
 سلف بالفتح همواره کردن زمین مال و برگ و این
 زمین بر آن است انان از برگ چوبی که خویشتن
 بگرفته باشند و بالکسر و تشدید و بختین در گشتن
 و پیش شدن پیشینگان و پوران گذشته و ج سلم
 که در آن به پیش از گرفتن بیع دهند و باغ
 و فح لام بخت کبک -
 سالف و سالف بالفتح پیش زنده و ستو
 باب پیش رنده -
 سلاف بالفتح اینجا از انگو چکد پیش از فشار
 و شرب چه فشارده شود و بالفتح و تشدید لام پیشینگان
 سلف بالفتح بین بر سینه شتر بستن بالکسر برگ
 درخت مرغ و آن دخته است که چوب او چون بر
 یکدیگر میسازند آتش از آن بر آید -
 سواف بالکسر پیش سینه شتر و سن که به سینه شتر نهد
 سواف گذشته حاج سافه -
 سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک
 شدن بالفتح زمین نرم و سواف بختین فارسه بخارم زود
 باشد و این جی است که بر فعل مستقبل است آید -
 سواف بالفتح خیار و هلاک شدن بیلای
 ستور و مرگ مردم و بالفتح نیز آمده -

سهرق بالفتح وضم سحر و سحر و سحر
غلیظان وقت و سحر و سحر و سحر
سیراف بالکسر شریعت بنارس -

سیف بالفتح شمشیر و سحر و سحر
ست و کسر نر آمد و بالکسر نر و یا کسار و او
یغ خراک و سحر و سحر و سحر و سحر
سالف مرد و سحر و سحر -

سیاف بالفتح و شدید یا مرد و سحر و سحر -
باب السین مع القاف
ساق ساق باو تنه و سحر -

سحق بالفتح و شدید یا مرد و سحر و سحر
از اسبان و سحر و سحر و سحر و سحر
سپت و سحر و سحر و سحر و سحر -
سباق بالکسر و سحر و سحر و سحر و سحر
و بالفتح و شدید یا سحر و سحر و سحر -

سقوق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سحق و سحر -
سحق بالفتح و سحر و سحر -
سحق و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سهرق بالهمز که مخان آنس از روز و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر -

سهرق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سهرق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سهرق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سهرق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سهرق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

سهرق بالفتح و سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

طاری شود و پیک را غلیظ کند و مگر کان
بریزد و دانه که در پنج زبان ظاهر میشود -

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد -

سموق بالضم بلند و دراز شدن بالفتح دانه
ترش خزه معروف که از اساق گویند -

سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص بالضم
و تشدید میوه ایست ترش خزه موقوف
و آن را تم گویند -

سمیق حوی که برگردان گاو زراعت بندند و
بدان تیار کنند و آن چوب ایوب گویند -

سمحاق بالکسر پوست تنگ بالای سخوان
سمنوق بالضم کشتی خرد موب سبک -

سفق بفتح تخمین ناگوار شدن -

سوق بالفتح راندن و دست پمان بودن
سوق عروس است و جز آن بر ساق زدنی بالضم

بالا و ساق قاج ساق باشد و سوق انحراف
جنگ بفتح تخمین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن

و بالضم فتح و او در دم نماید و رعایا جمع سوت
سوق آوردن دم و جو بریان کرده که آنرا

پشت گویند و سرب -

سوفوق بالفتح دزال مجر سوار یعنی دست
برنج و دستیان -

سواق بالضم و تشدید او در ساق و شکوفه

سایق از پس انده چنانکه قاندر پیش کشند -

سیاق بالکسر اندن و جان کردن -

باب السین مع الکا

سبک بالفتح گذاشتن زرو و نقره -

سیانک پارچهای زرویم که انداخته جج سبک -

سیاک بالفتح و تشدید باگدانه زرویم -

سیدک بالفتح و بفتح تخمین لازم شدن بجزی
و بالفتح و کسر دال حریف چیزی و چالاک

دست بکاری دینه زدن و لازم بجزی -

سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن -

سفاک بالفتح و تشدید فاخو زرو بلین و فاد و بزن

سک بالفتح و تشدید کان حلقه آهنی و سوزنده
تنگ حلقه و چاه تنگ بالضم نمر آمده و پنج دوز

کردن در بآهن و زدن بر کردن گوش و متن
شکم و بالضم سوراخ کزدم و عکسوت و جز آن و

نوعی است از خوشبونی و راه بسته -

سلک بفتح تخمین خرد گوش چنانکه بلند و ظاهر
و کرمی ناشنوا و کسرین کوچا جج سک -

سکاک بالکسر ساربا و حلقه بای آهنی بالضم
هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز

تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر -

سکاسک بالضم و تشدید از زمین -

سلک بالکسر رخته و بالفتح کشیدن پیله

بجزیری فالضم و فتح لام بکلیک

ملیک بالضم و فتح لام مدوی است -

سلوک بالضم راه رفتن و درآمدن بجائی

و رستاج سلک -

سالک راهرو -

سبک بالفتح بلند گردیدن چیزی بالا رفتن

سقف غایب و بلند چیزی خان ملک و تختین است

سموک بالضم بلند شدن -

سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی

سکت نهمین جمع و نام دو ساره ایست که یکی را

ساک اعزل و دیگر را ساک راج گویند و آن هر دو

بمنزله دو پای برج اسد است -

سبک بالضم سیر و بالکنا رسم ستونیا که

جمع وزین سخت کم نفع و نوعی از دودان و آن را

سوک بالفتح ماییدن چیزی و سوک کردن -

سواک بالکسر سواک بالفتح رفتار ضعیف عرفی

گوید سه آسمان در رفاقت غرضش تبوای کنگر و

سبک بالفتح ساییدن و بردن با دفاکان را

و بختین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -

سیک بالفتح رفتن سوار -

باب السین مع اللام

سبوان بالضم و سکون هم خواسته شده -

سبوان بالضم و فتح هم خواسته -

سبل بفتحین بابان خوشه و انبوب و سرخی کردن

چشم پیدا میشود و نام اسپه نیکو در عرب -

سبیل راه و سبل السجود و هر چه حق تعالی

بدان امر کرده انبساط و ابن السبیل مسافر -

سبیل بالکسر و فتح با و سکون حامی مصلحت

فریه و شتر و سوسمار فریه -

سبیل بالفتح دوزبک باب و کتین آب از دلو

و کسرتین و نشاید لام قبائل با هر دو نوسیده و نام

کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست -

سبحال بالکسر و با جمع سبل و فقر کردن با هم در

خورا بندان و راندن و جزان -

سبیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره و ب سنگ گل

سبیل کردن و آن واقع است سنگریزه چند بوده

گل کربا تش و فتح بخت شده بود و اسامی گردیده

که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده -

سبحان بکسرین فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل

رومی است و در کلام عرب استعمال یافته -

سحل بالفتح رسن تا فتن و نبودن درم و نقد کردن

وزون چنانکه پوست بر خیزد و کشادن با دود

زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و

سیم نقد سپید و بختین نیز آمده -

سحول بالضم و الفتح موضع است برین کجا

خوب در آن میشود -

ساحل کزانه خریا -

سخل بالفتح و -

سحال بالکسر ز باد بزرگاله های نوزاده حج
سخله بالفتح و نیز سحال نام موضعی است -

سدل بالفتح فروشتن جابر و پرو و موسی
بالکسر شته از در و جواهر که بسینه فروشته با سدل

جج و بالضم و الکسر پرده و تحقیقین میل کردن -
سدیل برده جمله پرو و پیش از بوج کشند -

سربال بالکسر پیراهن یا بر چه پوشیده شود -
سراویل شلوار وزیر جامه -

سطل بالفتح طاس دسته دار و مردار -

سعال بالضم سر نه و سر نه کردن -

سغل بالفتح و کسغین مجمر و بنو و بنو خوارو
مضطرب و بی آرام و ضعیف الجثه -

سفرجل بفتح سین فاجیم میوه بی آنرا آبی نزنند
سفل بالکسر و الضم و -

سفول بالضم و -

سفال بالفتح فرو دی و پتی نقیض عله -

سافل فرو و پوست نقیض عالی -

سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی بر آوردن
بزمی کشیدن کار و تشدید و آن و بالکسر و الضم

قرطیست که بر شش هم رسد و همچنین سلمان بالضم
اسلیس تشبیه از نیام برودن کرده و فرزند و شتر بچه

لوزاده و وادی و لوح پر درخت

سلول بالفتح نام مادر عبید الدین ابی منافق
و قبیله ایست از هوزانی قبیله ابدان میخوانند -

سلسل و سلسال بالفتح آب شینج شکو
و سر دو صاف -

سلسیل چیز نرم و خوشگوار و پشاپ
و چشمه ایست در بهشت -

سلاسل زنجیر باد بر قهای پیوسته و ابر یا بی
یکدیگر پیوسته و ریگ یکدیگر پیوسته و سخت شده

و ذات السلاسل موضعی است که سال ششم از هجرت
حضرت رسول صلعم لشکری بدر اسی عمر و عاشق

در انجا بجنگ فرستاده بود -

سمندل مرغی است منور که آتش نشوزد
سمول بالضم کنه شدن جامه -

سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن
میان دو کس و پاک کردن حوض از

گل و لاس و تحقیقین جامه کنه و آبهای
و گل و لای که در حوض طرف مانده باشد چه سلام

سامل سعی کننده و صلا کاه و اصلای آفرینش
سحال بالفتح گرمی که در آب باشد و بر شید

سیم نام پدر قبیله ایست -
سنبیل بالضم گدای میست خوشه که آنرا سنبیل طب

خوانند سنبیل دهن نام وین باشد و بالفتح نام

نوفسیر است و در دم -
سائل نوحه حاج بنده ابوانا بل کنیت محبت
سؤال بالضم خواستن بجای او و هرگز نیر آرد -
سؤال بفتحین سستی زیر ناف -
سائل بالفتح زین نم و هرگز نرم سائل نام شخصی
اسمیل بالضم ساره ایست مشهوره و لغت است
با نرس و نام شخصی است -

سائل بالفتح آب بسیار که روان باشد و
روان شدن آب و خون و جز آن -
سائل بر سنده و نخواهنده و روان شوند -
سائل بالفتح مومنی است بجای او و درختی است خار دار
و گیاهی است که خار سپید دارد چون از آب کشند شیر
سیرد زان بر آید سیال و احوال تشدید بسیار روان

باب السین مع الیمین
سام پسر بنی حرم و مرگ و زنده و در کما زنده
سائر واحد و جز آن کوی است تشدید هم در سینه
و طعم کند و سام و بنی نو است هر دو را که در کوشش و جز آن
سام بالفتح و سکون هجره بسته آمدن بلبل شدن
سجم بالفتح روان کردن آشک و بفتحین آب
روان و آشک و برگ بید -

سجم بالضم روان شدن آشک و همچنین
سجام بالکسر جمع بالفتح چشم آشک ریزنده -
سجم بفتحین سیاهی و همچنین سحر و سحام بالضم

و درختی است و این و بفتحین مطهر و ایمل و این
سجم بفتحین سیاه است -
سجم بفتحین ششانی با ندوه و خشم با ندوه و
حرم بفتحی نرمی که شوقش غالب شده باشد
و همچنین صدم و بالفتح و کسر حال و درخت
و بفتحین آگنده شده از آب -

سدم و بالفتح و ذال مجر شهر قوم و لو که قاضی
آن به بی و یانی و ناحی معروف بود -
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دمان و ده
که مخزج نفل است و بفتحین در دمعد -
ساسم درختی است که از ان کمان سازند و
بعضی گفته اند آبنوس است -

سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان شمشیر بنده
ستقام بالفتح بیاری و بالکسر بیار ان جمع تقیم
و بالضم و بالفتح وادی است -

سقم بالضم و بفتحین بیار -
سل بالفتح و لو که یکدفع حلقه دارد و چنانکه بوسه نماید
و نام مردی است گزیدن بار و با نعت جرم است درست
سکم کردن فارغ شدن از ساختن و لو حکم کردن ان
و بالکسر شتی کردن آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام
کردن و اسلام آوردن و بفتحین پیش دادن
بها و گردن نهادن و درختی است خار دار
و بالضم و تشدید لام مفتوح نزد بان سبب

و وسیله بسوی چیزے۔

سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحنن
و بی گردیدگی و بیانی از عیبها و نامی ست از نامها
خدا یتعالی و درختی ست و بنده بی گسسته زنده و
سبشت و مدتیة السلام بخداد و منہ السلام جلد
و بالفتح موفقی ست و بالکسر آبی ست سنگدل
سدر و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست۔
سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست
و پوست میان بینی و چشم۔
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بنام سین
و فتح لام نام قبیلا است۔
سلیح بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و
بدین معنی شبکین معجزه آورده۔

سلام بالفتح و کسر لام تعلقه ایست بخیر۔
سلامت بکسر سین و تا غول و سختی و محله سال و
شتری که بیج و دندانش نمانده باشد۔

سهم بالفتح و تشدید یم زهر و ادق زهر و طعام
که زدن و قصد کردن و صلاح کردن میان دوس
و سر قرار و ره استوار کردن و اصلاح کردن چپ
و سوراخ زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم تیر آورده و
چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریای ایران
آید و نام دورگی ست و بدین است هم الخیا
سورخ بکسر زین و هم الفار و گمشدگی که از

عوام سبیل خار گویند و هم الحار و زهره۔
سحوم بالفتح باو گرم شده بالفتح زهر و سوراخ زهر
سمسم بکسر هر دو زمین کج و نام رنگی ست
و الفتح هر دو سین رو باه و بالفتح و الکسر مورچا
سرخ سسر واحد۔

سمسام بالفتح چالاک و بسک۔

سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان
زمین و درختهاست زمین۔

سنم بالفتح و کسرون گیاه بلند و گوسفند و برآمد باشد
و شتر بزرگ کوهان و تحقیق بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن
در فروختن و خریدن۔

سهم بالفتح تیر و تیر خوب که در سقف خانه کنند
و تیر که بان قرع زنده و فال گیرند۔

سهم بالفتح جمع و بهر و نصیب سهمان
جمع و نام قبیله ایست و گرد خانه و مقدار۔

سشش گز در مساحت و معاملات مردم
سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند۔

سهم بالفتح تاریکی و تغییر روی و بالکسر وادی
است و زمین و بالفتح گرمی و سحوم و شدت
حرارت تابستان و بار بار مانند غار غلبه است
که در گرمان میان هوا ظاهر شود۔

سهم بالفتح و کسر باخداوند زهره و شتر کبک

سهم بالضم بر ش وئی و الفتح مغاب پر پڑو۔

باب الحسین مع النون

سبحان بالضم می گردن بیای خواجه خدا را
سبحن بالکسر ندان و بازداشت و بالفتح
عاشقین هر دو ندان گردن -

سخان بالفحم وتشديد جمر زندان بان۔

سبحن بالفتح ندان کرده شده و بالکسر تشدیدیم
و اعم و شدید و موضعی است که در کوناها فجا و کافا
بود و او است در جنم در مینی است در طبقه پنجم
سبحن بالفتح ج کثیر

سبحان بالفتح تام مردیست که بر هر چه میگفت
از اینین میگردد و بکمان قیاس در آنجری میگفت
و نامش همیست که بفضاحت بلاغت فخر المثل
ست و آنرا سبحان و اهل گویند و دواکی فسیله است
و بالضم تری بوده است در عرب که شتر را و را
بر آن میگویند میگرداند.

سحرز باغیچہ گرم۔

سخنبر: آب گرم۔

سخن بافتح شور بای گرم کرده۔

سیدین و سیدان بہتیمین و پشون صوف پرورد
ساوون خاد مکعبہ و نمجانہ -

سید حبیب و سید حسن بالکسیر و سید گلشن۔

سر طالع نصیحتیں کر خفاک نام برچی ست

و دهنی است سودا فنی و چون ان دهنم برینک
شود بواسطه عرق سیخ و سبز شایه شود و پایی
بای خرنجنگ و علتی است که در سر نبرد ستا
جاریا شود و تر و رو بزرگ رقم کندزه -

سرمایانِ نفعینِ من کے پیر و بیگم اجڑا پڑی۔
سرمہ جانِ بالکسر گرگ و شیر مرنده و نام
سکے ست۔

سروان بالغت دہی ست بیستان
سعن بالغت سکون عین محل چربی و شیرین
و بالغت چنگ و مشک کر از نیش اش بر بند
در نیش اش بنید سازند و گا ہی بان آب خوردند
چون دمو و گا ہی ریمان و پنبد و ران کنند

سفرن بالفتح پوست باز کردن از درخت
آن در خاک روفتن باد از زمین و تخمین
چوب تراشی یا هر چه بدان چیز تراشند
پوست درشت ماهی و ننگ بر قبضه
شمشیر و کار بکنند و بختین کشیتا همچنین
سفاین هر دو جمع سیفینه

سفران بالفقه وتشديد فاخذ او نكشتی و موی

سقولن بالفتح باوفا کروب۔

سوانح بادشاہ خاکروب جمع سانیہ۔

سنگین بالفح موضع است بمشرق

سکون بالضرر آریدن بالصبح قبیلہ است این

سکاکان بالفم و تشدید کاف و تها اذ کشتی ده
ساکنان و باشدگان بجائی و بالفتح و تشدید
کاف کار در و همچنین ساکنین -

سکین بالفم و فتح کاف قبیل است عرب
خزج لاک و حبث و بلکه و تشدید کاف مکسور و
سکین بالفتح الهمزة و فتحین آتش و هر چه
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن نام مرد
ست در محنت و برکت -

سلطان بالفم و والی و حجت و تشدید نون
سلوان بالفم و تشدید نون و دار و لی
ست که بگویند و هندی فاج یا بربابی که باد
بوشانند و تشدید نون و یا خاک گور مرده که در آب
گرد و خورده عاشق و هندی عاشق او زایل شود و
بنی سلیم و چشمه است در حدس -

سمن بالفم و روغن و روغن کردن و طعام
و یا لکسر فتح سیم و فر شدن -

سمین و سامن و فرب -

سمان بالکاف و بیان بالفم و تشدید سیم و روغن
سامین و بی است بهمان -

سامان و بی است بر بی و محال است نهان
و نام و بی است که ملوک سامانیه بدان مسمونند -

سن بالکسر و تشدید نون و ندان و سال و
مقدار و کار و تشدید نون و بی است بهمان و تشدید

ست بزمی و شهر است بر کنار و جلد و دو و
قلم و دانه و سهر و شاخ چار پا و بسیار خوردن و
بالفتح سنان و تشدید نون و مسواک کردن
و سخت را ندان و تشدید نون و بیان کردن چیزی و کل
سفال ساختن و تشدید نون و کس و تشدید نون
و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
پرا فرستادن و صورت پذیرفتن کردن و تشدید نون
و آب بر روی ریختن و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
کردن و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
گنده و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

سقول بالفم و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

شان بالکسر و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
سنن و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

و بالکسر و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

سین بالفم و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

سوسن بالفم و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

سمین و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

مدحان بالفم و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون

سبحون بالفتح نهر سیت با و لا اله الا انت سیت بند
سیر و ان بکسر سین و فتح راقبه سیت و
قریه السیت بر مع و مفتی سث بفارس و
موضع سث نزد یک رس -

باب اسین مع الواو

سما و بالفتح و سکون نزه وطن و نیت و
دور شدن غم و کشش بخیر -
سبحو بفتح سین و تشدید و او آسیدن و دائم
شدن و ناله کشیدن ناو -

سمو بالفتح کل کشیدن بیل
سمو بالفتح برای آتش جادو کردن آتش افروخته و
سمو بالفتح دست دراز کردن بچیز و کلام
فراخ نهادن شور -

سمر و بالفتح درخت معرون مرده و ان و با کسر
شهر سیت قریب و میاط و دوی ست بلخ -
سطو بالفتح دست در حرم ناو کردن رای ناو
فعل سایه رون کشد و در نهادن اسپ گام را
بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حله بردن
و قمر کردن و سطو یکبار حمله بردن -
سمو با کسر ساخته از شب -

سلو بالفتح و بفتین و تشدید و او خورند شدن
وز اهل شدن اندوه و فراموش کردن -
سمو با کسر بلند و بفتین و تشدید و او بلند شدن

سمو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل
بمو به چیزی رفتن و آرمیدن -

باب اسین مع الهماء

سینه بفتین رفتن عقل از چیزی و حرف شدن -
سینه بالفتح و بفتین متقدم -
سقا و و سقه بفتین سیله و نادانی -
سینه نادان و سبک عقل -
سمو و بالفتح رفتن متوجه چنانکه مانده نشود -
سینه بفتین کمال -

باب اسین مع الیاء

سی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده -
سایر می بکسر یای سوده نوعی از جامه های
گرانمایه و باریک و بهترین خرم -

ساحری نام دوست که حکمت گویا از
طلا ساخت جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گویا
و موسی برود و کار و با بعضی گرفتار شد و مردم و را
از شهر بیرون کردند و صاحب طاموس گوید گری
بود از کربان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل مستحب
بموضع ساحره که یکی از موضع بنی اسرائیل است -
سیا عی بالضم و هفت اندام دست و کمر و هفت حرفی
ساحی بکسای محله دریای آمیده و طاف بر
سبحر می بالفتح و الکسر و سوب و سبتان و سوب و سبتی
و این کلری بای نسبت استعمال نشده -

سعی بالفتح بیل کل را غنیمت کشیدن -

سعی جوازند -

ساعی ششم مراد سادس -

سعی بالضم و تشدید و الی یاقب مرد

و انشد که بر سرده مسجد که تو بجز زنان بیفروخت

سعی بالفتح در شب رفتن و بالفتح تشدید

یا متمر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقط نام

بزرگه ست مودت -

ساری در وند به همه اجزای خیری -

سری یعنی سیرین و فتح را شمشیر خوب و خوب بیخ تنگ

سعی بالفتح گوشتیدن و قصد کردن و کار و

کسب کردن و دیدن و تناب کردن و

رفتن و خراج و بلج گرفتن -

ساعی دانی بر قومی و کاری و بلج شان و

آن که کار سے بر کسے انگند و سخن چین عیب

جوی و رئیس پیود و نصار سے -

سقی بالفتح آب و ادون و لکرم آمدن زرد

در سک و عیب گردن و بالکسر آبی که داده شود و

وزاعت آب داده و چوسی که در آن آب و باطن

ساقی شراب و آب و هنده -

سامی بلند -

سیمی بالفتح و تشدید یا هنام دماند -

سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن -

ساهی غافل و فراموش کننده -

باب الشین مع الالف

شما بالکسر زیستان -

شیمی بالفتح و تشدید تا پر کند با جمع شیت -

شمر بالکسر و الفتح خریدن و فروختن -

شمری الفتح عین گوشت زین و مال زبون و

مال نیک و بیشه شیر -

شمر فاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز

و بیرون باشد خلاف شکا به تشدید کاف خاکنه

گفته اند کل شکا و تبیض و کل شرفا و تلبیض

هر چه گوش او اندرون باشد هم میوه هر چه گوش او

بر آمده باشد شمی زاید و یغم شین و فتح را

بزرگان جمع شریف -

شمر فاء بالفتح ستور گوش شکافند -

شمر کاف بالضم فتح را بنازان جمع شریک -

شطا بالفتح خوشه و برگ گشت نمال گشت نمال خست

شاطی کسر طاء و همزه و در آخر کنار و یا جوی -

شعری بالکسر و و شاره روشن که بعد از

جوزا بر آید یکے را شعرا سے عبور خوانند

و دیگر را شعرا غیضا و مشهور شعرا سے

محمّد رسول و اولادش جداوری حضرت رسول
صلعم از نا جا بهیت پرستی و باقرش و دیو
پرستش ضنام مخالفت نمودی ازین جهت
حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام
ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است
در پرستش اضنام -

شعرا و بالفتح نوعی از شفا اوزمین پرور
و پوتین و کس بود و سیخ که برشته و خرومک
افتد و چیز منکر و درشت و سخته و بلای غظیم
و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر -
شفا و بالکسر و او اندر تنی بالفتح و بی عجزه کنا و طوطی
شفا و بالضم شین و فتح فا و خواست کنندگان
کنانه مردم و سعه کنندگان در بیع -
شفا و بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
بهمزه و بغیر عجزه آمده -

شکوهی بالفتح کله کردن -
شکلا و بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -
شکافی بکسر فون و همزه در آخر دشمن دارنده
قال الله تعالی ان شاکم هو الاثر -
شوری بالضم مشورت -

شوبه بالفتح زن بد شکل و زشت و روزن
خوب و واسطه نیک و فرخ و منی و کجک و من
شکلا بالفتح زن بیش چشم -

شوبا بالفتح است به تشدید ش بر پای
غالب باشد و آن را سر خشک گویند -
شبی بالفتح نیز اشیا جمع یا اسم جمع -
شیمی بالضم و الکسر و فتح یا چیز که تصغیر شمی و
شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست -

باب الیثین مع الباء

شوبه و بوب بالضم و سکون همزه یک دفعه
یا ران و طرف هر چیز کتاب بالفتح و در همزه جمع
شباب مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اهل هر هنر
و بالکسر نشاط و دوست برداشتن است و تنی
نشاط و چیزیکه بدان افزوده شود آتش بالضم
و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و
تشدید با هر سه جمع شباب -

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و
جنگ و بلند و هر چیز جوان شدن و زک
سيفد که آزا سندی بهنگی گویند و بهتر نشی
یعنی ست که آزا شب بمانی خوانند -

شوبه و بوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش فروزند و بوی کشند
و بدی کننده و ایچ که هر دو دست بردار و -
شباب بالکسر سر بند شیشه و چوبی چند
انیا ده که بران جامه نهند -

شعب بالفتح از قبیلین شدن و پلاک شدن
و پلاک کردن و اندوگین کردن و شغول کردن
و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن و سرشتن
و حاجت و اندوه و ستون خانه و شک
خشک که در سنگ زیاده حرکت دهند و شتر
بدان بخوانند و نام پدر قبیل است و شک
که نیمه اش بر بند و نیمه دیگرش دلو سازند و نیمه
اندرده و بجای که سبب مرض یا قتل رسد و
بضمین سر خوب که راعی دلو را بدان آویزند
شعب بالضم پلاک شدن سینه ها خانه جمع شعب
شعب بالضم لاغر شدن و در گرون شدن
از لاغری و گرنگی و کسوف زمین را کندن و پل
شعب بالفتح خون و یک کشیدن پستان
خود آمدن بالضم آنچه یک کشیدن پستان فرواید
از شیر وقت و دوشیدن و تخمین قلمه است -
شعب بالکسر شیر و قنک و دوشیده شود -
شعب بالفتح و ذال معجزه اندن و تخمین
شاخهای پراکنده درخت که آرا بر نهند
و احد و متاع خانه از قاش و غیر آن پوست
و شاخها بریدن و پوست دور کردن -
شعب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح
آشامندگان جمع شارب و بهر حرکت

آشامیدن و خوردن آب و سبب آن و
بعضی گفت اند که بفتح مصدر است
و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدن
و خوردن و تخمین جمع قفا خود گرد و درختان که درختان
از آن آب بخورند و سبز و تازه بمانند و بنیاد خوردن آب
شارب بروت و آب خوردن -
شعب بالکسر آب آشامیدن و خوردن از باغات -
شعب بالضم و ذال معجزه باریک شدن سپهر
شارب درست و خشک و لاغر -
شعب بالکسر سخی و قحط -
شعب بالضم سخت شدن عیش -
شعب بالفتح ترگات و دوز و فرام آردن
در ترگات و جدا کردن از هم و بهم میسختن و
اصلاح کردن و افساد کردن و ترگاتفتن و
پراکنده شدن و نام گروهی است بزمین و
شعبی دانشمند مشهور از آن گروه است قبیل
بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن
قبیل بعد از آن قبیل بعد از آن عماره بالکسر
بعد از آن لطن بعد از آن فخر و بالکسر و کوه
و راهی که در کوه باشد و جامی روان شدن
آب و نهیمین و نشان شرب شعب بالکسر
جمع و تخمین و در بودن شاخهای بسیار یا

با خود دست اندر حق و قرابتی است بخدا -
شخصه با کس دشمنی در اندک طائفه از ایشان

در جای بسته باشد برای جدا و کاه و دانه که بسیار
برای چارپایانستد و در ویدیه برای ضبط کارها
و سیاست مردم در شهر بادشاه نصب کنند
شمرقه بالغ اندک پیوه چربی و شحمه الاذن
تریدر گوش و شحمه الارمن ساروغ
شحمه امته بالغ قوه شدن
شحمه بالغ لاغ و باریک شدن
شده بالک و تشدید ال سختی بالغ یکبار چوب
شمرقه بالغ مقدار یک خوروفی و آشامیدنی
از آب و جز آن و سرخی رود موضعی است و بالغ
نیز آمده و بالغ یکبار آشامیدن و درخت خرا
که از دانه روید و بالغ و فتح را و بسیار آشامیده
و بختین بسیار آشامیدن و عوض خود گردا
نخل که او را سیراب دارد و شنگل و شربت
حرارت و تشدید بازین بسیار گیاه که در آن
درخت نباشد موضعی است و طرز وطن
شمرکه بالک را باز شدن و بختین دام صیاد
شمرقه بالغ هر دو شین شگافتن و باره کون
چوب و جز آن و در آن شمر شمرج
شمرقه بالک و تشدید را حرم و شام اجوانی و بد شدن
شمرقه بالغ بد شدن و باره آتش که بجمد
و بختین شمره
شمرقه بالغ کنگره و شمرقه المال گزیده نرین مال

شمرقه بالک سره و بعضی گفته اند راه ظاهر و حکم
و انوشع کرده حق تعالی برای بندگان و دام
منع سنگ از رو و سازنده کمان و بفتح نیز آمده
شمرقه راه ظاهر و راست و شمر و دین شحمه
که برای بندگان کرده و انجوره
شمرقه بالغ جای نشستن در آفتاب جانب
شرقی و آفتاب و تشدید روشن شود و از شرق
بر آید و بالغ اندوه و بختین نشانی که بدان
نشان کتیدر گوش شگافه را
شمرقه بالغ و تشدید موضع مشرق و قوه کما
+ من شمرقه کتیدر گوش شگافه و لاغ و تشدید
یعنی نه شرقی و نه مغرب رو یعنی
نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه
و این چنین درخت تازه تر و میوه اش
بچینه تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی
در ملک شام است که نه شرقی و نه مغرب است
بلکه در میان واقع شده اما معنی اول صح است
شمرسته بالغ بد خلق و بد خوشدن
شمرقه بالک معنی اندک انور و پاره از میوه و جز آن
شمرقه بالغ پاره گوشت بر از ابریده
شمر کجی سیدی که از برگ نر یا باغ و دران
خربزه و جز آن بر دارند و پی پاشنه که بدان
بر به تیر می چسباند و خانه کبوتر که از نر

میباشد و بدان که از چوب شمشیر راست کنند و
 آن چوبی است که چون بگشایند و پاره شود
 و چوب خم شود و خشکند -
 شمشیر طبعی چیزی بی چیزی و پیمان و شرط
 در حسن از پوست فرما بماند -
 شمشیر طبعی با شمشیر چاقوش و پیاوه کوتوال -
 شمشیر طبعی با شمشیر و تشدید پاره از هر چیزی و
 و نه که کوه و جزان -
 شمشیر طبعی با شمشیر و زبانه آتش -
 شمشیر طبعی شمشیر و دوا و دلال معرب شعبه
 شمشیر طبعی یک و دین و دنیا کار و شمشیر و جز
 آن و تیرانی حج و عبادت و آنچه بر دشتانی باشد
 شمشیر طبعی با شمشیر و پیر کاسه و ظرف و در هر طایفه
 از هر چیز و جدائی -
 شمشیر طبعی باب آینه تن شمشیر با و حلقه کردن
 چیزی بی چیزی و اندک مازن از ماه و بنی بر آفتاب
 چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده -
 شمشیر طبعی خواست کردن -
 شمشیر طبعی با شمشیر مساکی خانه فرین -
 شمشیر طبعی با شمشیر کلب و خیف الشقه کم سوال
 و نیت الشقه سخن شفا با لکس حج -
 شمشیر طبعی با شمشیر و سکون همه ریش که و پاره آید
 و آنرا نیز دایع علاج نباشد -

شمشیر طبعی با شمشیر یکم که بر روی ریش و شمشیر
 کار و شمشیر که کشیدن و تیزی شمشیر و خاوم
 شمشیر طبعی با شمشیر نرانی -
 شمشیر طبعی با شمشیر نرخی با سیاهی آینه -
 شمشیر طبعی و شمشیر طبعی -
 شمشیر طبعی با شمشیر و تشدید قاتل جامه شمشیر
 خلافت جبهه سفید و سفید و سی و نایب و شمشیر
 و برین سه یعنی یکسره آمده و با لکس پاره
 از بوی و حصار و جامه و نرانی -
 شمشیر طبعی یک طرف و در وقت که در این شمشیر شود
 و شمشیر است و با لکس بزرگ قطره و در نیمه
 نامر جبهه نمان بن مندر و کشا و کی میان
 و در که از یک که در و علامت باشد شمشیر طبعی جمع -
 شمشیر طبعی با شمشیر و شمشیر با لکس کردن شمشیر
 نر و کج یک و شمشیر فتن و شمشیر و شمشیر با لکس
 و با لکس شمشیر نر و شمشیر از کام بوقت شمشیر
 آمده و شمشیر شمشیر طبعی و شمشیر طبعی بن ارباب
 زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین پاره از آن خوانده
 مرد و بر خاست و سوال مسأله کرد و حضرت بجواب
 آن مشغول شد و دیگر بر سر آن غبطه زدن بن عباس
 گفت که شمشیر این خطبه را با تمام می رسانیدی
 حضرت فرمود و هیات ملک شمشیر طبعی
 قدرت شمشیر در این شمشیر بود که آواز کرد و

ع
نویس

و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از محال سختی چند پر
بربان آمد و دوران آتشیاری نمود -

شکایت بالفم سرخی و پیدایی چشم -

شکایت خوی و خرد و می گاه و روش و راه
و نایب و سپید بنا گوش -

شکایت بالفم بدخوش شدن -

شکایت بالکمر گداز شکوه -

شکایت دهنه گام و گوشه و یک طبیعت شست -

شکایت الفم شاد شدن بکروی که کسی سد -

شکایت شادی کننده بکرده کسی -

شکایت الفم تشدید بکری کردن بوی اندک -

شکایت نشان سیاه و بدن زین شتر باد سیاه -

و بوی دهن بالفم تشدید میم قوت بو کردن -

شکایت بالفم و سکون بهره و بهره شوی -

شکایت بالفم بوی خوش که بوی کرده شود -

شکایت بالفم زشت شدن و زشتی -

شفقت بالفم زشتی -

شکایت و شیمی -

شکایت بکسر و دشمن عادت و طبیعت -

شکایت بالفم بزرگ شدن و روان شدن -

حکم و حقیقت و توانا شدن و شادمان شدن -

شکایت بالفم نمره زدن -

شکایت بزرگ و بوی است و شیب شدن

شکایت بالفم آشکار کردن و شیبیدن از زبان
شکایت بالفم گرم و باور در پهلوی و اتصال پیدا
شود و از افات اجتناب نیز گویند -

شکایت بالفم طار و قوت و سلاح و تیری آن

و شدت بیعت کارزار و جواحت و دشمنی برخی

که بر بدن ظاهر شود و شکایت الفم بپیش کردن

و شکایت الحاکم پیوسته است که جوار بر بدن

روی جامه راهوار کند -

شکایت بالفم دم کردن که بر داشته باشد و دو

ساره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن

منزل قمر است و نام زنی است نادان -

شکایت بالفم طبیعت و بهره نیز آمده -

شکایت آمیزش و آلودگی شوا بجمع -

شکایت بالفم زنجاره سالکی تا پشت و سالکی یا آخر

شکایت بالفم یکی است سفید ببلادنی اسد و بی

خفله و بالکسر جمع شیخ -

شکایت بالفم موی سفید و سفیدی موی پری

و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل خیری -

شکایت بالفم ابتلاء و انصار و گره و علج و خود

و غالب شده است در وقت این اسم

بر جعی که دوست دارند علی بن ابی طالب

و فرزندان او را و شانت و متابعت ایشان

کنند و واحد و کثیر استعمال یافته -

باب الحشون مع التاء

شفت بالکسر تره انشت و بالفتح جنک
وزن دون و در آن جنک از خیر است و بالفتح و کسر
با جنک در زننده و بفتحین عینکوت مکرری
ست که با نیای بسیار دارد و نام مردی است
شفت بالفتح و تشدید ثا گاهی است خوشبو
البحر فخره که بدان و باعث کنند و کس انکسین
و شکستگی سر کرده که مانند لنگره نماید
شرف بالفتح فعلمین کند و بفتحین سبطری
پشت دست و سگافتن آن -

شرفش بر وزن غصفر سبطری دست
و پا و شیر درنده و مرنادان -
سعت بفتحین زن و ییده و گرد آلوده موشن
و پرانگی کار و عوب گوید لم التشفک
یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پرانگنده را -

باب الحشون مع الجیم

شجاج بالفتح و سکون هزه پس افکندن کار را -
شاج بالفتح و کسب که از اجتهاد اخضر گویند و شاج
شاج بالفتح و کسب که از اجتهاد اخضر گویند و شاج
شاج بالفتح و تشدید جیم شکستن و سگافتن
کشته و جز آن آب و دریا را و قطع کردن راه
شاج بالفتح و بفتحین شراب باب -
شاج بالفتح و تشدید جیم شکسته و بفتحین شکسته -

شجاج بالضم بانگ کردن نایغ و شرج و شرج
بالکسر شکستگیهای سر ج شرج بالفتح و یکدگر
شرج بالفتح و تشدید جیم که در نزد از جرج
استر با رانبات الشجاج گویند -

شرج بالفتح جای روان شدن آب شکستن
بزمین نرم و وادی است بمن و نام آب است
و مانند و گونه و گروه و انبار شدن و فراوانی
و دروغ گفتن و بر یکدیگر سپیدن و خرد کردن
خشتها را و استوار بستن و خراطه و خشت
و فراخی وادی و سگافتن کمان و پنجه و یک
خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن -

شرج بالکسر بازی است معروف بسین و بکسر
شرج بالضم بقی که در و یا مالکند و شرج
شرج بالفتح و شتاب نمودن و دور دور
بکنده زدن جامه را -

شجاج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور در دهان
پسندازند و بمعنی چیز تازه آمده -

شرج بفتحین در کشیدن و در هم شدن پوست -

باب الحشون مع الحاء

شحج بفتحین کالبد و سواد منحص که از دو بطن
آید و سکون باینه آمده -
شحج بهر حرکت و تشدیدها و مشهور بضم ح
شحج بفتحین و حر لیس -

شرج بالکسر بازی است معروف بسین و بکسر

شیخ بالفتح بر دو شین یا بان فتح و طار م هر
خیزی و بر میغنی است شیخ و بر زبان خطیب
بالفتح و شیخ و غیره و این معنی است شیخ و غیر
شیخ زنی که گویا مردست در قوت -

شیخ بالفتح فرزند -
شیخ بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و
بریدن و کشادن و دانستن و گزافه کردن
و غیره یا بکارت گرفتن -

شیخ پارکاشت و تخمین نرسیده و بالفتح
شیخ را نام قاضی است معروف -

شیخ یا بیان زراعت اعرافان -

شیخ بالفتح حیاتی کردن یا اصطلاح صوفیه نیز
بای فایده ظاهر شیخ گفتن -

شیخ بالفتح و تشدید طاء به حیاد اصطلاح
صوفیه است که مخالف ظاهر شیخ سخن گویند
این هر دو صیغه در کتب معتبره یافت یافته
نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست انابر
زبانان کورد و در کلام عرب مشهور است -

شیخ بقاء زشت مراد شیخ -
شیخ بالکسر گاهی است از افغانی در سنه ترکی
گویند و بر دی است یعنی و در بجه در کارها -

باب الشیخین مع الخاء

شیخ بالفتح آواز و تشدید شیر -

شیخ بالفتح تشدید شیر و سکی کردن و کین
شدن و دراز شدن و تشدید پیشانی و تشدید
بچه که ناتمام از شکم بقدر -

شیخ بالفتح شیخ و پیشه و طرب برآمده از خیزی
و اول جوانی و اذل کار و تاج هر ساله شتر و پی
که منور او را بند و دسته کرده باشند و آب

نداده باشند و همزاد و مانند جوانان جمع
شیخ و جوان شدن و بر آمدن و ندان بیشتر -

شیخ بالفتح اصل و شال مرد و نطفه و اندام زن -
شیخ بالفتح لام جابر امیر علیه السلام -

شیخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام
پدر قبیله است -

شیخ بالکسر هم مرد و تکبر و چیز بلند -
شیخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری است -

شیخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح
بسیان دور -

شیخ بالکسر شیخ که بر و انگور و خربا باشد
و سر کوه و سپید پیشانی است که تا لب

او رسیده باشد و طرف بالای او -
شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیر و در و

ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد
و بهر مشا و رسیده یا به آخر عمر شیخ و شیخ

و شیخ بالکسر جمع -

باب الثمین مع الدال

شند بالفتح و تشدید دال و دیدن و بلند کردن
آفتاب و امتداد کردن نیرو دادن -

شند بفتح سینت و لیر بفتح و شیر درنده و نام مردی
ست و بالضم و فتح و ال نام شاعری ست -

شند و بالکسر حیزهای استوار و حکم حق شریف بالفتح
و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شید
بر او خود پادشاه شد و حاکمانی خواهر را و دو پسر
شمر و و بالضم - و

شمر و بالکسر رسیدن و تافیه شمر و بالفتح قائم
مشهور و منتشر در جاها -

شمر و بفتحین و بضمین و سنگان جمع شارد و شمر
شمر و بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن -

شمر و بالفتح نشاهدان و آبکین بالضم آبره و
بضم گفته اند شمر غسل با موم -

شمر و بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و
گواهان جمع شاهد -

شمر و بالفتح و الکسر گواه داین در شهادت
و کشته در راه خدا و آنکه از علم هیچ چیز غایب

نباشد و نامی ست از نامهای خدا تعالی -
شاهد گواه و نامی است از اسماء بجمع و زبان و

لک و و جوی و درین یک فتن است که شاهد باشد بر حق
است و از شک مادر هر چه چون برانند از بی صلوة

باب الثمین مع الدال

شند بفتحین و بی ست با میور و -

شند بالفتح نیز کردن کار و و شمشیر و مانند آن و
نافتن گرفتن شکم را و مانند آن کس را و چشیدن
چیز را و بخت زدن و غضب کردن و ستم
کردن و احاج کردن در سوال -

شند و بالفتح و تشدید حایز کننده شمشیر و کار و
و احاج کننده در سوال که عوام از اشحات گویند -

شند بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و بر آمدن
از میان قوم و بضمین شند و -

شند و و بالضم برگشته و یکد شند بر انگشتان
شما و تشدید ذال جدا شده و تنها مانده -

شند و بالکسر سکان قاف بجز با و بفتحین و جزان
چیز را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه

در خواب نشود و چشم زنده چیز را -
شند بالفتح و -

شند و بالکسر استن شدن تا قدم برداشتن آن -
باب الثمین مع الراء

شمر و بالکسر و بکسر است نیز گویند و بالفتح و بضم
و بخشیدن عطا کردن و بفتح شنی دادن و شمر و دادن

و کفاح کردن و عمر و بکسر نیز مرده و دوال حرم و غیره
عطا و نیکی و چیزی که ترسایان و هند را قسم و دانی
شبهه بالغت و تشدید بای مفتوح و -
شبهه بالغت و کسر بای و -

مشیر بر وزن محدث ہر روز نامہ فرزانہ بارون
 علم کہ حضرت بدان نامہ احسن حسین محسن نامیخو زند
 قشعر بالفتح بریدن و نام مردے ست و
 بقینین بریدہ شدن و برنگی یک چشم از بالا و
 پائین پوشا فتن یک زیرین یا فروشتن
 یک زیرین و نام قلعہ اسیت ہاران میان

بر دوع و گنج و نوعی ست از تصرف عرصه در
بهر پنج که بدان تصرف مضاعفین یا عاقلین سازند
شبهی بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و بنیزه
زردن و خانه راستون دادن و خلاف آنکاران

میان گروہیہ و دجائے و ذرات بر مشجری نییہ
چوب سہ پایہ افگسندن و کشادن دهن
و لگام زدن چار پار ابرای باز داشتن دهن
باز کردن او و سنگاف دهن و کاری که در آن

خلاف و نزاع واقع شود و بالعزم کرامتدار
بفتحمتین درخت یعنی اینجا ساق دارد و از
رستنی و اینجا ساق ندارد و آنرا هم گویند۔

ششم مردم و شتر بیگانه و نیز قباچ بیگانه درآورده
در میان قباچ خود وزین بر درخت -

تجربا را با کسر چوبی که پایه سخت بر آن محکم کنید و
چوب بالای چاه و داغ آشته چوبی که در دها
بر خاک کنند تا شیر نخورد و موضعی است -

شجر بالفتح كشادون ولمان وكنار ورياسيان
علمان وعدان وكمسنير ائده -

شیخ بانگ کردن غزلبینی و بانگ کردن از
حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شیخ و بانگ
و تشدید غالب پار آواز کننده از بینی۔

شندرز با فتح و سکون ذوال معجزه زیر کرازیون
چیده شود و مراد های ریزه شندره وان.

ششم بافتح والضم و تشدید را بری و بدو بالضم
عیب خیری که گرامیت آید از ان بافتح البس و
بت و فقر و عیب کرو و سقرون جامه گشت
و نیز نهادن بافتاب ناخک شود۔

شهر مردکنار و ریا و درختی است که در وریا
روید و با لکس و تشدید را بسیار بد.

شیر شیر نفس و محبت و انتقال و جمع بدن
چهر شیر شمره و موضعی است -

شماره بالغتم پاره های آتش شماره واحد -

شترز بافتح بدینال شترم نگر سقین از غضب یا از
بکبر و چپ و راست نگر سقین و چپ است نیزه

زندون چشم رسانیدن کسے را و گردانیدن آسنا
بسوی دست راست و تافتن رسیان از

چپ بر است گویند بافتن ریمان یعنی سرا
بالا ناسیدن چنانکه از بالافتت بسوی شکم آید -
شعور بالفتح و در دو روضه خیز و دو خن
حشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و تیره زدن
و بختتین آهوه بره که بشاخ زدن رسد یا
آنکه یکناه از نو گذشته باشد -

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت طرف
تصد کردن و دوستان پیش یا پس ازها
پستان شتر و گاو و گوسفند دو شیدن
و دو نیمه کردن چیزی را -
شطر دور و نزدیک -

شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج
کرد اهل خود را به بدخوی و خفت -

شعر بالکسر سخن موزون معنی دو استن بالفتح
چیره شدن بشعر بر کسی موی غیر صوف و غیره
پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع -

شاعر شعور گوئی و دریا بنده و داننده -

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند
و آن جامه بالا را و شمار گویند و نشان اهل حرب
که یکدیگر را بدانند و بالفتح و خفت -

شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر
آنها نشان باشد جمع شیعرة یا شعاره -

شعیب بالفتح جبهه

شعور بالضم در یافتن و دانستن -

شعور بالفتح -

شعور بالضم پای برداشتن سنگ بوقت
شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسی را از جای -

شعار بالکسر مبادله نکاح کردن و دو کس
با دوشتر یا خواهر یکدیگر به مهر و آن نکاح درایم
جا بلیت بود و در اسلام حرام گشت -

شطر بالفتح و الضم و شفیق بالفتح طرف و ناحیه
هر چیز و محل بر آمدن موی خزه و شفیق الرحم و
شافر الرحم کرانه آن -

شعور بالضم حاجت و کار مهم -

شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و
شکر گفتن نعم را بسبب نعمت و بختتین پیش
شدن پستان ازین درخت رویدن شاخ

شکر شاخی که ازین درخت روید و موی زبار
شکار سپاس دارنده -

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس
دارندگان جمع شاکر و بالفتح نما کننده و جزا

دهنده در مقابل آن و نامی ست از اسماء
خدا تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستودار
علف بسند کننده و اندک پذیرنده -

شکر بالفتح خرا میدان در رفتن -

شهر تیز رو -
 ششتر بافتح انگشتان و گوشوار با و دوشتر
 نام پادشاهی است از پادشاهان مین -
 ششتر بافتح عار و عیب و کار شنیع -
 ششور بافتح آلبین چیدن عرض کردن و توفیق و خشن
 ششوار بافتح رخت خانه و اندام زن و مقعد
 مرد و هیأت و لباس -
 ششور بافتح آشکار کردن و شیشه بر کشیدن از
 پیام و هلال و قزوین که نزدیک بمکال رودنا
 و ماهی منی و دوازدهم حصه سال شهر باضم جمع -
 شهر مشهور -
 شهر تیز رو نام شهر است بنا کرده زوزین نمک
 از اینجا است شمس الدین محمد شهر زو به
 صاحب تاج الحکامه -
 ششیر باکسر روز شنبه -

باب الشین مع الزاد

ششاز بافتح و سکون همزه به آرام شدن و
 درشت و سخت شدن و بلند شدن -
 ششوز بافتح و سکون غای مجر اضطراب کردن و خج
 و شقت کشیدن و بدباهی -
 ششوز بافتح دشتی کردن و دشواری سختی
 نمودن و بریدن -
 ششوز بافتح خراشیدن باگشت و از بریدن

ششوز بافتح و سکون و طبع کردن -
 ششوز بافتح لغت نمودن از چیز مکرده -
 ششیر از باکسر است که آب از آن بر آورده
 باشند شوار به جمع و نام شهر است معروف
 بنا کرده شیر از بن طمویث -
 ششیر باکسر چوب یا که از آن کاسه سازند و بعضی گفته
 اند آبنوس است و ناحیه است با و بجان -
 ششیر و ششوز سیاه دانه و ششوز گورستانی است بجز

باب الشین مع السین

ششاس بافتح و سکون همزه درشت و تیز رو
 درشت شدن -
 ششس بافتح و سکون حار و مله و خشی است -
 ششس بافتح و سکون غای مجر اضطراب کردن و خج
 ششس بافتح و سکون درشت و هم چنین ششس و
 باکسر شوره کردن و بختیدن بدو شدن -
 ششس بافتح حاق یعنی یک روز و دو روز و روز
 آخر ماه و بافتح و سکون و سکون آن و ششوز
 باضم جمع و بافتح و سکون بخیل -
 ششس آفتاب و نوعی از گردن بند و تزیین بود
 است و قدیم چشمه است و پدید میاید است
 که آن قبیل را عبد الشمس میخوانند و آفتاب
 ناک شدن روز و دشتی پدید کردن ششاس
 باکسر نیز باین معنی آمده -

شخص بالفتح شرب واسب کسر شرف
مرد بخود بالضم کشتی کردن و سواک ندادن
اسب و همچنین شماس بالفتح

شماس بالفتح و تشدیدیم بهتر تر سیان که
سیان برتر باشد و در عبادتخانه بشیند
شوش بفتح شین گوشت چشم نگرستن
از تکبیر یا از چشم

باب الشین مع الشین

شاش شهری ست بجا و راو النهر
شوش بالضم وضعی ست و قلعه ایست
تزدیک بوسیل

باب الشین مع الصاد

شخص بفتح شین شونت و بهم در آمدن و زمان
شخص بالفتح و بفتحین دهای حمل ستوری
که از شیر باز ایستد و اصلا شیر نهد و آنکه نبرد
نمکشیده باشند و آنکه بار دار نشود و مفرد
و جمع هر دو آمده

شخص بالفتح کالبد مردم و جزان و نمونه
چیز که از دور دیده شود و نواور شدن
شخص جیم و تناور

شخص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز آمدن
لان شهر بکشتی رفتن و کنده شدن
و اما بیدن زخم و بلند شدن تیر از نشاندن و بریدن

بستاره و بلند شدن کلمه از دمان و
بے آرام شدن

شخص مرد چشم کشاده داشته و تیرگی
از بالا نشاء بگذرد و بلند برآمده از هر جنس

شخص بالکسر و تشدید صاد آهین بر تیرگی کردن
ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب های گشت
گویند و بفتح نیز آمده و دزد است و ماهی و دزد
که هر چه بیند بزد و گوشت شیر شدن ناکه و
گو سپند و دشوار شدن معیشت

شخص بالکسر حصه و نصیب و پاره
از زمین و از هر چیز

شخص شریک و اسپ نیک رفتار
و اندک از بسیار

شخص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن
و سواک کردن و درست مالیدن و در
دندان و شکم و چیز را به دست ایستاده
کردن و راست کردن باز کردن و شکم مادر
شخص بالکسر خرابی که هنوز استخوانش سخت
نشده باشد و خرماسه زبون و درد
دندان و شکم و نوعی از ماهی و آب و شخص
شاعری ست از خرافه

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست و بسین

بسیار آمده چنانچه گذشت -

شعوط بالفتح و سکون حای مملو -

شعوط بالضم و ور شدن -

شعوط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن بپیر
در بروج و اندازان و نتر زدن و عمد و پیمان و لیم
و دون و بالضم و فتح را سرنگان و پیادگان
شعنه شهر واحد شرط و شرطی و بختین نشان ستور
کوچک مال بون و مر و زگوارا شرط جمع شرط
اساعه نشان ساعه قیامت -

سط بالفتح و تشدید ط و ور شدن و کران و رود
و جوب و کران و کوبان شتر -

شعوط بالضم و ور شدن و جمع شط و بالفتح
ناتق و بزرگ کوبان -

شط ط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت -
شط ط بفتحین از اندازه و گذشتن بر چیز و چوب
شط ط بالفتح و بفتحین چیز بچیزی و بفتحین
سپید موی بسیاری در آئینه و توایل بکسر
فتح اول و سکون میم خسته آمده -

شعیط آینه و صبح و وزندان که بعضی ایشان
پس باشد و بعضی دتر و گرگ سیاه و سفید و
گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد -
شعیط مردم متفرق و پراکنده و جاسه
کمند و پاره شده -

شوط بالفتح تک و گشت و شوطیت تک و
سبعة اشواط یعنی هفت گشت -

شعیط بالفتح هلاک شدن تمام قسمت کرده شدن
شتر قار تا آنکه نصیبی از وسع نمازد و بختین
نخون بخری و باطل شدن خون و سوختن و خون
و جوشانیدن روغن و سوختن و گیک و چنید
ایچه در دست بردگیک -

باب الشین مع الطاء

شواط بالضم و الکسر زبانه آتش -

باب الشین مع العین

شعیج بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و
بالکسر ان قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح
سیری و مقدار سیر از طعام -

شعیج جامه بسیار زیاده و مر و بسیار عقل
در سن بسیار موسی -

شعیج بالکسر و کسر و ال و فتح ان زبان و
کزد و م و نخ و بلا -

شعیج بفتحین دمای و نقطه نالیدن ناری
کردن از مرص و گر سنگی -

شعیج سیر حرکت و شعو ضم شین سیر
و پر دل و بالکسر و الضم یا مار یا مار یا مار یا نو
سیر از مار و بالکسر و لیران -
شعیج بفتحین سبک برداشتن ستور دست

وادی را در کوه من و بهشتین ریشهای درخت
و لگامهای چوبین که در جابلیت میساختند
و بالفتح و کسر حیم تنویری که دست و پا را
بردارد و نیز دلیس -

شمرع بالضم بکارست در آمدن -

شمرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر
راه کشادن و بآب در آمدن شمر و پوست
کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن
چیزی را و راه راستی که حق تعالی پیدا
کرده بر آنگاه و بدان امر نموده و بالکسر و کمان
در و ساز و شمر که فعل و نام موصی است -

شمرع بالکسر حله که بر کمان بسته باشند و با دین
کشته و گردن شمر و در میان کمان و مارهای ساز
جمع شمرع و بالضم نام هر چه است که نیزه ها و سوزن را
خوب میساخت و در شمرعی بدان موصی است -

شمارع راه بزرگ و پیداکنده راه دین و نام
و عامل ربانی که تعلیم دین مردم کند -

شمرع بالکسر دوال فعل و بالفتح دوال
کردن فعل را -

شمارع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح و کمان
و پراکنده شدن خون و جزان و رای بریشان
و جهت پراکنده و در پریشان رای و آفتاب
نوشه و شیر تاب بسیار آمیخته -

شمرع بالفتح و در پریشان و از و نیکو اندام -
شمرع بالفتح حفت و در و اضعی و حفت کردن
و خواش کردن چیز را و بچه شدن و شکم و
میشی که بچه در پس خود دارد -

شمرع خواش گردد و در و آهنگه گناه مردم
و خداوند شمرع و بچه -

شمرع شفاعت کننده و نانه و بزرگ بچه که در کم
او بچه دیگر باشد و جدا هم شمرعی و نرزی است
که بحفت حفت بچه او را بکشتن گرداند -

شمرع بالفتح میب کردن کسی را و بدان
خوردن آب انظر -

شمرع بختین در و مند شدن و شمرع ناک شدن
و بسیار دانه شدن کشت و بسیار ناییدن
و بالفتح و کسر کاف و تخیل لیم و در و ناک -

شمرع بالفتح بازی کردن و بختین موم سکون
مسم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از
اختلاف و عوب بغیر عرب بهم رسیده و اصل
بخت فتح مسم است -

شمرع به تشدید موم ریز -

شمرع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی
کننده و خنده -

شمرع بالضم زشت شمردن -
شمرع بالضم زشت و قباح -

شعیب بخت

شوع بالفم دخت بان یا ثمر آن بفتحین رکنه
شدن موی سر و رشتی آن چنانکه
ماند رخا گردد -

شعیب بالفم آشکار شدن و فاش شدن و
هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی پس
از چیزی و بچه شیر ورنده -

شیاع بالکسر یزده هیزم که بدان آتش فروزند
و بالفم نیز آمده و بی شبان و خواندن شبان
رمان پس مانده را و آواز کردن آن -
شاع فاش و آشکار و حقه آینه بجهان می بگرد
و قسمت نموده شده و از اشاع نیز گویند -

باب الشین مع الفاء

شمر سوف بالفم مریخوان پہلو که سونیکم
باشد شمر سیف جمع و استخوان نرم که در پہلو با
و شمر بسته شده و بلاد او سختی -

شرف بالفم غالب شدن بر کسی بزرگی
و بفتحین بلندی و جایی بلند و بزرگ و علو
حسب بزرگی که از جهت پدران باشد و کوبان
شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیز از غیر و شرف
و بالفم و فتح را لنگر با و مالهای پسندیده جمع شرف
شمر لیت مرد بزرگ قدر و شرف او و از آن جمع
شارف شتر ماده کلان سالن تیر کهنه -

شاروف معرب چاروب نام کوی است -
شمر یاف بالکسر برگ گشت که در آنوا بونه
شده باشد یا و نون هر دو آمده -

شسوف بالفم خشک شدن از لاعی -
شاسف خشک شده -

شسطه بالفم رفتن و دور شدن -
شسطه بالفم دور کردن و بر آوردن خصم

گوسفند و پاچه از عصاره بالکسر نان خشک چوب
خردمانند میخ و بالفم و کس طرجه نو سخت کارزار
کننده و بفتحین در آمدن تیر میان پوست
و گوشت و تکی و سختی و تنگ عیشی -

شطاوف بالکسر دو کوب بالفم تکی و سختی و تنگ عیشی
شسطیف دخت خشک از بی آبی -

شعف بفتحین بیمار و شیفه گردانیدن و تنی
کسی را و تمام گرفتن و تنی دل را و قطران
بالیدن شتر او سر کوبان شتر و پوست درختی
ست و بیمار است که شتر ماده را میشود و موی بزرگ
شعاف بالفم دیوانگی و بالکسر مو
سر که سرخ باشد -

شعف بالفم رسیدن چیزی به پرده دل
و بفتحین در آوردن چیزی به چیزی -

شعاف بالفم خلاص گردانیدن دل و سر
دل با حجاب از درون دل و بالفم و الفم

وزر و دل و بیکوی است که زیر استخوان پهلوی
از طرف راست پیدا میشود -

شف بالفتح والکسر تشدید فاجار تشکیر و فی
وسو و نقصان و بالفتح نزار کردن غم را و
و بار یک بودن جامه زار شدن ناقص شدن -

شفوف بالضم لاغر شدن -

شفیف گزیدن کمر کسی را و تنگ بودن
جامه چنانکه مانع نظر نشود بارانی که با سر و
باشد و با و سر و شدت گرمی آفتاب چنانچه
اندرک و بدین معنی است شفف -

شفاف بالفتح و تشدید فایز تنگ که از
پس آن چیز دیگر توان دید -

شفقت بالفتح سفاک مطلق یا سفاک شکسته -

شفیقت نام چهار وضعی است -

شفقت بالضم مخفایست معروف کجاست -

شفف بالفتح و اللفظ گوشواره که بالائی

گوش بویزند و آنچه در زیر گوش آویزند از اوطاف

گویند شنفوف جمع و نظر کردن بخیزی از روی

اعتراض و تعجب و بختین و سمن و ناپسندید

داشتن و انکار نمودن چیزی را -

شوف بالفتح زود و دینار و جز آن و

آریاست که زنی و شتر و طاکردن شتر بقطران

و دل که بدان زمین را عمت را هموار سازند -

شیاف بالکسر و اروی چند که یکجا کرده در
چشم و جز آن کمنف -

باب الشين مع القاف

شبق بفتحین بسیار آرزو مند شدن جماع -

شدرق بالکسر و الفتح کنج دهن و کناره

داوی و بختین فراخ شدن کنج و بان -

شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن

و بر آمدن آفتاب و جاس بر آمدن آفتاب

و روشنی که از سوختن در بخانه در افتد و بکسر نزار

و گوش گویند شگافتن و بختین شگافه شد

گوشش ستور بدر از گوشش شگافه ستور و

و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن

چیز و گوشه که چوبی نداشته باشد و نزدیک

شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن رو

آن و سرخ شدن چشم بخون -

شروق بالضم بر آمدن آفتاب شگافتن

گوش گویند و جز آن -

شارق آفتاب و نام تنی است که در ایام

جاهلیت بوده و لقب شخصی است -

شمر ناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در

کنت چشم ظاهر شود -

شفوق بالفتح مهربان شدن و بختین سرخی افق

بعد از غروب آفتاب بتاه و بزبون از هر چیزی

شقیق مهر بان -
 شوق بالفتح و تشدید قاف شکران و مسج و
 شکران کن ویر آمدن دندان و دشوار آمدن کار
 بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم
 و در برنج انداختن کسی را در پارکند کردن بالکسر
 نیز چیز و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی بر او و
 دوست و نام کامله است که در زبان کسری
 بوده و نوعی است از جن و موضوعی است بخیر
 سختی و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره
 از جوب و تخته -

شقیق برادر و یکجگاد که قومی شود و هر چه
 که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند -
 شقاق بالکسر کین گرفتن و مخالفت
 و دشمنی کردن و بالفتح شکران بند است
 شاق به تشدید قاف کار دشوار و مریض کننده
 شقائق جمع شقیقه و معنی آن گذشت نوع
 لا الایست که آنرا شقائق النعمان گویند چیست
 آنکه نعمان بن منذر بصرائی میگذاشت که در آن
 لا الایست بود و چون بغایت خوب و زطرش
 آمد فرمود که حایت آن گشته حفاظت نمایند
 شقراق بالکسر مرغی است که نشا نساخ
 و سبز و سپید دارد و ازین جهت در اصل گویند
 شقوق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن

عبارت بوقتی که بران سوار باشند و بکس شکر را
 بر سن و بدست گرفتن رس و ستن است شکر
 بدخت یا بخی و جز آن و بفتح شین مال سیاه و نقصان
 از کوه که آن سحاف است و مال کم از دیت -
 شناق بالکسر دراز و رشته که سرخیک ابدان
 بندد و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان نقصان
 و منه الحدیث و الا شاق یعنی جائز نیست شاق -
 شوق بالفتح آرزو مند گردانیدن و میل کردن
 نفس بخیر و اشتیاق آرزو مند شدن بالضم
 عاشقان و مشتاقان جمع اشوق -

شقیق آخرین آواز خرد ز فیول آن -
 شقیق بالضم بلند شدن -
 شاق کوه بلند و بناهی بلند و مانند آن و
 نفس که در حرکت میل به بلندی داشته باشد
 و ذو شاق کسی که غلبش سخت نباشد -
 شقاق بالضم گردیدن گرد بر سر سینه و نام
 کوبه است -

شقیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موسی
 و هم اسپ و کوه دراز و نوعی از ناهی است و
 موضعی است بالفتح و تشدید کاف مگس و شقاق -

باب الشین مع الکاف

شک بالفتح در اینجهن یکدیگر و چیز را
 یک دیگر در آوردن -

شاک است در خفته بر اهرامی دیگر و مشتبه شده
بر راه زرد و شیرین کمال خود و یکدیگر انگذده -

شاک بالکسر و افعال شکیب -

شکر بالکسر انبار شدن و اعتقاد انبار بخدا
یعنی انبار نمودن با خدا و شکر یک بالکسر یعنی تحمیل و احمال

صید و نیان و راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسی
مخفی نباشد و موضعی نیست بجزاز -

شکر یک انبار شکر و شکر کار جمع -

شکر بالکسر و افعال تعلیل که بر عرض آن باشد
و دود و افعال دیگر که بطول آن میاشد هر کدام را
اقبال بالکسر گویند -

شکر نامی که انبار یکدیگر باشند جمع شکر -

شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف

یقین و گمان کردن و انگیزدن شکر و حسیدن

به چیزه و دار و نیست کشته و موش -

شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فری

او پیدا نباشد و بسیار شک کنند و بالفتح گمانها

جمع شک -

شاک به تشدید کاف گمان برنده -

شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و

خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خار

و گماندن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر

و دندان شتر را و بر آمدن بر پای مرغ بخت و درشت

شدن برودت جوان و بر آمدن موی
سعد بعد از تراشیدن -

شاکب درخت خار دار و شاکب السلاح

و شاکب السلاح نیز سلاح و قوی سلاح -

باب الثمین مع اللام

شبل بالکسر یعنی کینه که از اندک و اقبال شبل جمع

شبول بالغم پرورده شدن و جوان شدن

و رفعت و بچه های شیر و زنده جمع شبل -

شاول یکسر ذال معجز نام شخصی است شاول

دهی است در مغرب زمین از انجا است الحسن

شاولی رض که طائفه شاولیه بدان متسوب اند

شعل بفتحین سبک و دم است سبکی و سبکی و سبکی

کردن است بفتحین شعل و بفتحین جمع شعله -

شعل بالغم و الفتح و ضمیمین و ضمیمین و ضمیمین

مندی و اشغال و شغل جمع و بالفتح و بالفتح

بالفتح شدن و باز داشتن و شغل کردن و شغل

شغال با الفتح و بفتح و شغلی و شغلی و شغلی

و بهترین آن شغلی و شغلی است -

شاقول چوبی که بزرگ آن لبره و دره و دره

آهن خمیده میکنند و در کتب است و در کتب

شک را گویند که بر میان از کونیا یا ویزند و

همواری زمین بدان معلوم کنند -

شقل بالفتح حماست کردن و خمیدن و تیز کردن

شکل بالفتح مانند و بکسر نر آمده و آنچه لائق
و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیز
اشکال و شکل جمع و پاس چار پا بر سن
استن و حرمت را اغراب دادن چنانکه شکل
از ان بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه
زنان و بختین پدر قبیله است و تمی گاه سب
بودن گو سپند و منج و سفید بودن چشم و جزان
شکل بالکسر یائی بند اسپ و جزان و رسن که بر
پالان شتر بنده تا پالان پس زود و اسی که
سپاسی او سپید بود و کی بگفت گیر یکس آن
شکل سپیدی بناگوش -
شکل بالفتح و تشدید لام راندن و درخت خشک
کردن جانم و خشک شدن دست یا رفتن آن را
شکل بالکسر بر انگذگان -
شکل بختین داغ سیاه بر جامه که بختین زد
و راندن چیزی و تبا و خشک شدن دست -
شکل پیراهن که در زیر زده پوشند و زده کومه
و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و جرای
آب در وادی -

شکل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و
پار ان و خون که پے در پے چکد -
شکل بالضم ذ اگر رفتن چیز را و بهر سید
و بهیوی دست چپ بر گشتن با و درین

آن بر کس و بالفتح شتر آب و شتر آب
سروشده -
شامل فیه اگر نده -
شکل بالفتح بر انگذ و جمع شده و فرا گرفتن
و گذشتن شتر آب در باد شمال تا سر شود
و بختین فرا گرفتن و استن شدن نا قرار
گشتن دیگر و رسیدن خیر یا شر به
و اندک از هر چیز -
شمال بالکسر دست چپ و خود طبع و کیسه که
در و پستان گو سپند کنند و خلاف نخل نورس
و بالفتح بادی که ما بین شرق و نبات النعل و زور
شامل مادتها و دستها که چپ -
شکل بالفتح بر داشتن نا و دم را در داشته
شدن دم و چیز یک بقیه از شک یا بر کوب
شوال ماه عید فطر و دهی ست برود -
شوکل روشها و طرز ارجاع شاکله -
شکل بختین پیش چشم بودن -
شامل شتر ماده که دم بردار و جهت استن -

باب الشین مع الهم
شاهم ملکی ست معروف بنا کرده شام بن
نوع که عوب آن را سام پسین مملک گویند و
بزبان سریانی شین مع است -
شوم بالضم سکون بجزه بر فانی نقیض مع

شبهه یقین حکم و سر شدن کسب با چیز سرد -
 شباهم بالفتح ایما به صفت و با کسر جوی است
 که در دبان بیدار کند تا شیر نخورد و در قیاس است
 و موصوفی است بشمار -
 شبیه هم به شمع بنی که تاناه و بخل و خشی است در
 و کیا نیست که اندازش مانند است خوش
 سبط و شیر و داریت شیر و آن مسل کشده است
 مشتمل بالفتح و شام دادن -
 شبیه زشت و در شیر زنده و ترش رو -
 شبیه بالفتح به یقین و خوردن و بالفتح و
 کسر حایب خوار و انکو کرم آب -

شبیه هم فربه -
 شبیه هم بالفتح و تندی و حایب فروش -
 شبیه هم بالفتح فاس و تبا و شدن طعام و جزآن
 شبیه هم بالفتح درختی است میان دریا و شاخی
 از آن کوشگانن چیز و بریدن مایس و
 طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و
 میانش حاجت نباشد و یقین شگاف بینی -
 شبیه هم بالضم با دوش مطا کردن و عطا و بالفتح و داد
 شبیه هم کرم شباهم -
 شبیه هم یقین و تشدید لام بیت المقدس -
 شبیه هم بالفتح و تشدید یون و یون و یون
 بالضم نیز می یلند جمع اسم -

شبیه هم بولیدن و بوی و چیز بلند -
 شبیه هم یقین و بوی و بوی و بوی و بوی
 و راستی می و خوبی آن -
 شباهم بالفتح و تشدید می و خیره است خرد که خط
 سرخ و زرد و سبز و زرد و بقرای آن را و متنبو گویند -
 شبیه هم بالضم چیز باک سیاه -
 شبیه هم بالفتح جلد و تشدید فم و اسپ تیز رفتار
 و توانا و یقین و اسپ نافی الحکم -

شاه شبیه هم و شاه سفر هم - یحان -
 شبیه هم بالفتح تشدید و نیام کردن و بر کشیدن
 و تشدید یقین با میدان و برقی و جز آن
 مای است و یقین و یقین که آنرا نکند و
 و بر صلا است سختی مانده باشد و بالکسر فتح با
 طبیعتا و خاک که از زمین بکنند جمع شیر -

باب الثین مع الیون

شان بالفتح و سکون همه کار و حال و مجرای
 آب اشک از سر لبوی چشم شون جمع و رک
 از زمین در کوه که در آن محل و جز آن نشانه شود
 و باک نداشتن و آگاه نشدن از خبر و
 قصد کردن چیز -

شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب
 شستن بالفتح بافتن -
 بستان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است

بچنه بعد یعنی دو ورشد
 شستن بالفتح و در شست انگشتان و بختین
 در شست و بخت شدن دست -
 شستن بالفتح بازداشتن حاجت کسی را از
 کار و اندوختن کردن و راه وادی یا راه
 در اعلا وادی شتون بالضم جمع و بختین از بخت
 شدن و اندوختن و حاجت و شت در هم شده
 بشاخ و دیگر و شغید و شت از بهر چیز چون جمع و
 فی النسل و الحیدر شت و چون فی خضروند
 شت و در اهماست افوری گوید سه
 ذو شتون شد حدیث و در اویم
 فصلی خرج از رزق رزاق
 شتجان بالضم و الکسر و لیران و ماران
 کشنده جمع شجاع که مذکور شد -
 شستن بالفتح پر کردن راندن بستن و دور کردن
 شد و بالضم قوت گرفتن اموال و جزآن
 و بی نیاز شدن از مادر -
 شدن بفتحین درختی است که شکوفه
 آن بیاسمین ماند -
 شتریان بالکسر که در درج میباشد مثلین جمع
 شطرن بالفتح هر سورت اول شطرنج
 یعنی علامت و دو ستاره ایست و را اول
 ظل و آن منزلی است از منازل قمر -

شتران بالفتح شترگان در سنگ کشت بختین
 شهریت به طبرستان -
 شتران بالفتح و بختین استخوان کعب و
 شتا لنگ که بران بازی کنند و از ناخیل گویند
 و بختین نشاط کردن بخت مانده شدن از جفا
 و شدت و درشتی زمین و دوری و دلالت و نایب
 و بختین نیست آمده
 شطرن بالفتح بر لیران بر بستن و مخالفت
 کردن از قصد و در آمدن بر مینی و بختین
 رسن و رازیر سن مطلق اشطان جمع -
 شاطن خیت بدکار -
 شطون بالضم و روشن بالفتح چاه عین یا چاه
 که بالایش فراخ باشد و شش تنگ -
 شتون بفتحین و عین حمل و انچه از برگ گیاه
 ریز و بعد از خشک شدن -
 شتون بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فاقه
 و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم فتح
 فاسخت تیرنگ زنده -
 شتون بالضم گوشه چشم نگریستن و بالفتح گوشه
 چشم تیرنگ زنده و همچنین شاقن -
 شتون بالفتح کم کردن عطای و چهر اندک و بختین
 شتون بفتحین هر چه بسته باشد و بختین شتون
 بت پرست را گویند و شتون شهریت باندلس -

باب الشیخین مع الواو

شفا و بالفتح نهایت و پایان و در هر چیز و شفا
و شفا کردن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه
و خاک کشیده شدن از چاه و مزار ناو -

شجوا بالفتح حاجت و اندوه و اندوگین کردن
و شاد کردن -

شجوا بالفتح دهن باز کردن و باز شدن
و گام زدن آسپ -

شدد و بالفتح انداختن و انداختن و انداختن
کردن و دوبیت خواندن و تعلیم گرفتن

پار که از آداب و آهنگ چیزی کردن
و مانند کردن چیزی به چیزی -

شدد و بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن -
شصو بالفتح داشتن چشم و بلند شدن

ابرو و پر شدن مشک -
شطو بالفتح بابت نایب -

شغو بالفتح و سکون قاف بدخبت شدن -
شکو بالفتح شکایت کردن -

شکو بالکسر عنو تن از هر چیزی شلا و ج و
بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را -

شمو بالفتح بلند شدن کار کسی -
باب الشیخین مع الهمزة

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه و شبهه

شحن بالفتح کشیدن نون یا کشیدن آب بر سر
کردن و کشیدن شکر یا جام زهر طرف و مشک خرد

کمنه و دریده شان بالکسر جمع -
شحن قوطات آب شیرین که بران آب ریزد -

مشکل بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب
پاشیده و چکیده از مشک و از درخت بالکسر

و ادرست بنام -
شعان بالفتح و مدغمه دشمن داشتن -

شئون بالفتح فرقه و لاف -
شوکران بالفتح و

شیکران بالفتح گیاه است کشته و بعضی سبزه
ببین مملو و نم کاف نیز گفت اند -

شاهین مرغ شکاری معروف و ترزو -
شیبایان بالفتح روزی که در دسرها و اربابان

و نام دو قبیل است هر کدام را شیبایان گویند -
شیطان بالفتح دیو و هتهر و کشتن از جن و

انسان چار یا شیطان گویند و مار و افعی که بر سر
شتر برار کنند و روث انبیا طین گیاه است و

شیطان الطاق لقب محمد بن نغان امامی که قلع
طاق طبرستان کن بوده و اهل سنت او را بدین

لقب میخوانند و امامیه و اهل حق الطاق گویند -
شحن بالفتح محبت و شسته و غیب کردن

ازین و بالکسر هم حرفی است از هر دو است -

و شایر بر وزن محاسن جمع و مفتحین باشد
و مانند بودن و برنج و کوز شبیه بالفتح
و مفتحین کوزه برنجین -

شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر بر پیش
کردن بالضم و مفتحین و هشت -

شمره مفتحین غالب شدن حرم کس بر کس
شفه بالفتح شغول کردن الحاج کردن و سوال
شفاه بالکسر لبا جمع شفه که در اصل سفند
بوده و منسوب بدان منفی است و شفوی چنانکه

مشهور است و میتوان بود که شفوی از غیرت است
باشد چنانکه منسوب به غرزه را غرنوی گویند و
حروف شفوی با و فا و میم است -

شوه بالفتح زشت شدن روی و مفتحین
درازی کردن و کوتاهی آن -

شیه بالفتح چشم زدن کسی -

باب الثین مع الیا مر

شاونی شال افنده و انکلیفی را و اب و غیره باشد
شرطی بالضم پیاده کو تو ال و سرنگ شنه -

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب
مشرق زد و بالفتح و به غره باری کردن با کوکان
صبو بالفتح بضمین برآوردن و دان کردن
و دندان افشتر شتر بچه و از دینی برینی شدن -
صبا بی از دینی برینه شونده صابیون جمع
و ایشان اهل کتابند -

صحر ازین هموارند نرم و درشت و زمین فراز
که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح و کس آن جمع
صحنا و بالکسر و بهمه و غیره زنان خوشی که
از لاهی در مصر میازند و آنرا ماهیا گویند
و آنرا چنان سازند که ماهی فرجه پاره پاره
کرده سه روز غیر نمک نگاه دارند و بعد از آن

بنمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاه دارند و
بجوبی حرکت دهند تا نمکهای آید میخورد و بعد
از آن استخوان او را گوشت جدا کرده بخورند -
صده بالفتح رنگ آهن دس و رنگ
گرفتند و بالضم قبیلایست بمن -

صدرا بر وزن خرا بر نالار سخ و جز آن که
بسیاهی زرد و شکری که بر و رنگ آهن نشسته
باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار
شیرین است بهتر از آب دروب یافته نشده
صدرا مفتحین مرد لطیف جسم -

صدی مفتحین بوم مرد و او را کوزه و گند و غیره
آن مرد لطیف تر تن مرده میان مرد و غ و شکلی

صحب بفتح سخی یا رنگ تیره مائل
بسترخی خون رنگ اسپ کیت
صحب بفتح نام کی از کبار صحابا بر رسول صلعم
از روم آمده بشر اسلام مشرف شد-
صحب بفتح رسیدن پیچیز و بالفتح
تشید یای کسورابر بارنده-
صحب بفتح شدت گرام و زکرم و فرد
دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین چهار
در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابان باشد
گوشت بریان توان کرد-

باب الصداق مع التمار

صاحبه تشدید غا و از سخت که گوشت را
کر کند و قیامت-
صحابه بالضم بقیه اب و زراف و بالفتح گری
و سورش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام
دیوانه است که اشعار عاشقی و محبت در آنجا
کرده اند چنانکه حماد سیاه شجاعت و دلیران-
صحب بالضم بار غله یا پیوده و ناسنجیده و
بالفتح بول و گریه و شک که در خون بر می آید
و میان فصلستان شهریست بمنزله
صباحه بالفتح خوبی و حال-
صحب بالضم چاشت و بخت و بخت نیز آمده و
انچه در وقت چاشت یا شامند-

صحب بالکسر تک دین ملت و صحنه افرطی
کر آن امر کرده حق تعالی بر محمد و امت او-
صحب بالضم و تشدید با کله از اسپ در
از شتر و بز ماین ده تا چهل و بقیه آب در
طرف و پاره از هر چیز-
صحب بالفتح آرزو مند شدن و میل کردن
و نادانی و قوت جوانی-
صحب بالفتح و تشدید تا کوفتن-
صحب بالضم یاری-
صحب بالفتح پاک شدن و یاران-
صحب بالکسر دست شدن پاک شدن از عیب
صحب بالکسر یعنی صفا گذشتن-
صحب کتاب-
صحب بالفتح و بفتح تنگ بزرگ-
صحب بالفتح بالا نشین شدن-
صحب بالفتح دوستی-
صحب بالضم بالفتح و نم دال مست پیمان کاین
و بفتحین انچه بر پیش داده شود در راه خدا-
صحب بالضم سر میله پیران خرد که سینه را بپوشد
صحب بالفتح یک نوبت بهر یک کوفتن و عیب
رساندن-
صحب بالضم و بالفتح و بفتح تنگ حسره که
زنان بدان افسوس کنند و انرا-

کرون و پرتیلا ایست از میدان -
صفحاته بالفتح سازی ست مودوب چنان
صافنات اسپان که بر سه پاوسم
چهارم ایستاده شوند -

صافات به تشدید فاصه نزدیکان
ازان در قران فرشتگانند که در درگاه الهی
صفه زده ایستاده اند برای حکم -

صفرة بالضم ندوی و سیاهی و موضع
است بیامرو بالفتح گرسنگی و گرسنه -

صفوة بهر حرکت برگزیده و آنچه صاف
کرده باشد از تیرگی و غش -

صفحة بالکسرة بیان کردن حال و نشان چیزی
و نشان و علامت چیزی صفات جمع
و بالضم و تشدید فایوان خانه که بالا پوشیده
باشند و اهل الصفه معنی از غریبان اهل اسلام که
خانه نداشته اند در موضع از مسجد که بالایش
پوشیده بودند می گذرانند -

صفحة بالفتح یک جانب ورق و رو
چیز و صفو الوجه بشرف و وی -

صفیحة شریفه پنهان و وی سنگ پهن و رو
هر چیز که پهن باشد -

صفحاته بالفتح صفت بافتن و حله -

صفحة بالفتح یکبار دست بزود درج -

صفرة بالفتح بانگ کردن بازو باشد -
صفرة بالکسرة تشدید را سر آمدند سر نودان
و فرموده بالفتح بانگ و فریاد و جاعه مردم سختی
و اندوه و گریه و بالضم میان -

صفرة آنکه گردن نگردد و جمع گذارد -

صفحة بالفتح عرصه سر و بجای بجز فغان کردن
و بانگ و عذاب -

صفرة غریمت و قطع کردن کاری و پاره
از توده ریگ و پاره از شب -

صفرة بالکسرة شتر از بیت تاسی یا چهل
تا نجاه و پاره از ابر و نام مردیست -

صفرة بالفتح ستاره ایست و آن منزل قمر
ست پس منزل نه که وقت طلوع آن سرما
میرود و میگردد و افرونی و گردانیدن چیزی -

صفرة بالکسرة نوعی از افتاد و بالضم و فتح را
نیک بزمین اندازند -

صفقة بالفتح بیوش شدن -

صفقة مرگ و عذاب ملک بانگ و عذاب
توانا زیاده که در دست ملک است بدان نیزند
بجای آنی ابر بار و آتشی که از آسمان می افتد -

صفوة بالضم دشواری -

صفوة بالفتح غریست که یکسخت نیست و سخت

صفقة بفتح هر دو صا و جنبانیدن جدا

صلاة الجمعة مخرج مردم ملک عقاب حج مقابلی باشد
صلاة قنوت و اندرون کلاه سر آسان سوم -
صلاة بالضم سپیدی میان بزرجا نور و چای پا -
صلاة نیکو اعمال نیک وزن بصلاح و نام
یکه بخیر بود و بیشتر که از اجل صالح خوانند و در اینجا
ست قبر شیخ محمد الدین ابن العربی -
صلاة نیکو تشدید با محله ایست به بخود نوی
ست بغداد و بدمشق و بمصر -
صلاة بالفتح سخت شدن -
صلاة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن یای
و نقطه شکی که بدست گیرند و بدان دار و ساینده
و سنگ سن که بر سر آن دار و ساینده -
صلاة بفتحین آنقدر سر کل که در آن موزون
صلوة دعا و رحمت و اعززش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانه های
یهودان و اصل آن بجز این صلواتا -
صلاة بالفتح و تخفیف یا بر وزن که هست
نیکو بودن و نیکو کار بودن -
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و
هموار و همیشه زود و بزرگ و کار و بزرگ
و بالضم تیره و در و بر آ و در کار با و حاجت
و نام مردیست و بالکسر زود و بالفتح و بالضم
بیشتر زود و بخیرین آنچه در جام باشد و ماضن است

صلاة پیوستن عطا و ادان پیوند خوشی -
صمت بالفتح و -
صموت و صمات بالضم خاموش بودن -
صموت بالفتح زده گران شمشیر آن نام است
صامت خاموش و شیر بسته و در و سیم چاک
ناطق چهار پا از اموال و مقدار بست شتر -
صمة بالکسر تشدید یم و لیر و ما -
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعت
الفرس تیمار کردن اسب -
صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارند -
صینعة نیکوئی و هنر -
صولة بالفتح حله کردن -
صورة پیکر و نقش و نمون و چیز -
صوفة بالضم یکی از پیشه و پر و قبیل است نبی مفر -
صوت بالفتح آواز و آواز کردن -
صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر
آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه
دراز و بلند و باریک کردن سر بنا -
صیانة بالکسر نگاه داشتن -
صیرورة بالفتح گردیدن از جایی بجایی -
صیصمة بالکسر بر و صداد و سکون یا -
اول و تخیری نامی خاص کمال خرو من و قلع

دکوشک و بدن را نیز مجازا گویند و آنچه بدان
پناه برده شود و شایع گاو و آهو و آلت
جولایان که بدان تار و پود جامه را هموار
سازند و آنرا شوکه الحاکم نیز گویند و شبان
که تیار چار پایان خوب کند -

صید لیا الفتح خوشبوی فروختن -
صیاد و خوشبوی فروشان جمع صید لای
صیافته بالکسر زرگری -

صیغه بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که
متصرف باشد و جامه در و در اصل صوغه
بوده مانع از مزج و خلقت طریقت اصل -
صیست آوازه و ذکر خیر -

صیقه بالفتح بانگ و غدا ب -

باب الصاد مع الجیم

صح بالفتح و تشدید جیم آواز دندان آهن بر یکدیگر
صا و ج اهل یخته با خاکستر و چکان موی سر
صایح بالفتح که افغن و زدن و تخمین کوی و
نقبتین در اجم درست و سر و بالضم و
تشدید لام بیا عطاران معرب سل -

صح نقبتین خدیما و احصیه و این کلمه دمی است
صح بالفتح و ملقب رویین که بیک دیگر نمی نند
و ساز است معروف موب چنگ منتهی الزمان
نکته اند و تشدید کج سکار از چوب سیاه می سازند -

صحج بالکسر جونی که در آب جمع شود -

باب الصاد مع الحاء

صحج بالضم باء و یا اول روز و ام الفصح که
و نقبتین در خشنگی آهن -

صجوح بالفتح شراب باء و -
صیاح بالفتح باء و شدن و باء و د خوب
و جمیل و به تشدید یا صاحب حسن و شعله
تفیل و ام مرویت -

صمیح خوب و جمیل -
صحیح ندرست و پاک از عیب است و ندرست
صحیح بالفتح ندرست شدن و پاک شدن
از عیب و ندرست و پاک از عیب مهربان
صحیح و بالکسر ندرستان نصحیح و صحیح که نام
کتاب لغت عرب است یعنی الفصح و نقبتین
گفته اند و فتح اصح است -

صحیح و صحیح هر دو یکسان است
و فائق امیر کن و بداند و فائق
صحیح بالفتح باء و اول و کسر و اول
و ترهات صحیح با ضافه است یعنی باطل -

صحیح و صحیح بالفتح زمین هموار -
صحیح بالفتح باندی آواز بلند کردن مرغ آواز
کردن مرد سر و و بانگ کردن مرغ و فریاد
و نقبتین علم و جاسه خالی و پشته یکبار خرد و

سنگ گلاخ بده ایست سنج تر از عذاب و
سنگ است پهن و پهن سیاه -

صراج بالفتح قصر و پهن بانی که عالی باشد و نام
قصر حضرت نصر نزد یکس بابل و اسکارا کردن
خیز به و خالص شدن سر و بخت خالص
پهن خیزنی و شیر و غن بر گرفته و مرد پاکیزه که
سب او بر گیرے نیاید خفته باشد -

صراج یا شتر بالضم خالص و بالضم و الکر
روید و شدن و الکر روبرو شدگی و
شترانی که باب نیاید بگوید باشد -

صمغ بالفتح کرانه هر چه بر سر و پهلو آوی
و دامن کوه و پنهانی روی و شمشیر و بضم
آرد صفاح بالکسر تیج و نام مردی از قبایل
کلب و درگذشتن از گناه و روگردانیدن
سائل را در کردن و شتر را بر جوش گذرانیدن
و نوشاندن شتر آب و آب و پهن گردانیدن

چیز را و ورق مصحف و کتاب دیدن
تفر کردن در کار و ترک کردن چیز
صفاح تختهای در و شمشیرهای پهن سنگهای
پهن و تنگ و شتران بزرگ کولان -

صفاح بالکسر جمع صمغ و بالضم تشدید فاسک سناو
صمغ بالفتح بکریم و عفو کننده و زن ترک کننده
و در گردانیدن از شوهر و بالضم گردانیدن شیر نایه -

صمغ آسمان و روی هر چیز و بضم

صمغ بالضم نیکو شدن -

صمغ بالفتح نیکو ضد فساد و نام کدو بنظر و کهنه
یا هم آشته کردن و بچین مصالحه -

صمغ بالضم آشتی و بالکسر و نیکو نام هر بیت

صمغ بالفتح گداختن تا ایشان را مانع از آن
گرمی و زدن تباریان -

صمغ بالضم خوی گنده و بوی بخل و داغ

صمغ بالفتح تشنگی و بالفتح و بالضم و بوی و بوی
و بچین کوه یا روی آن که چون یوار نام باشد

صمغ بالضم کج خوی است شیری که آب بسیار
داشته باشد و سگ و نخل در زمین بلند -

صمغ بالفتح آواز بلند کردن -

صمغ بالکسر آواز بلند و بالکسر و بالضم سخن آواز

کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش

و تشدید نام مرد است -

باب لصاوح مع الخار

صمغ بالفتح و تشدید خاک را سخن آواز گوش

را و زدن چیز به سخت بر چیز که میان
خالی نباشد و آواز سنگ و بچین صمغ -

صمغ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و

تشدید را طاقوس -

صمغ و صمغ رخ فریاد و سس و فریاد نوا

و نیز صلح یعنی خردس آرد و صبح یعنی آواز نیز آرد
صلح یعنی کز شدن چنانکه هیچ تواند شنید
گر کین شدن -

صلح با الفتح سختی و بالا که بالا کند باشد -
صلح با کسر گوش و سوراخ گوش و اندکی از
آب و بسین نیز آرد و بالفهم نام آید
صحن با الفتح نیز به بسورخ گوش سازند
و حجت یافتن آفتاب بر روی کسی زدن
چشم کسی را تمام دست و با کسر نیز هست
خشک که در سر پان زیانده میشود بعد از
اولاد چون آن شکافته شود شیرش روان گردد -

باب الصاد مع الدال

صا و روی و س یا نوعی از ان در گشت
یسان دو چشم شتر که از ان بیکار سازن
او میشود و حزن معروف -

صی با الفتح سوختن آفتاب خیز را و آواز کردن
مرغ خرد و بانگ موش کور و تفتیش سخت
گرم شدن آتش -

صحو و بالفهم شنیدن و گوش دادن به چیز
و بالفتح سخت از سنگ و جز آن -

صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن بر گردانیدن
صد و بالفهم روی گردانیدن بالفتح بسیار
گرداننده و آنچه بسیار بالند و در چشم کشند -

صد و تفتیش نزدیک و مقابل و نیز خیز -
صدید زرد آب جویست و آب گرم که چنانچه
شود و غلیظ گردد -

صد او با کسر پرده که زن را بدان بپوشند
و بالفهم و تشدید دال بار و جانوری سست یا
سام ابرص و راه بسوی آب -

صرو بالفتح ساده و خالص و مرط و در جاک
ببندد که گوشتی که سر نیزه را بران در نیزه بکند
کنند و لشکر عظیم و فتح را نیز آرد و تفتیش بر
و سر با یافتن و زخم شدن موضع زین با هم
و فتح را معصیت بزرگ سر که خشک میسندند

سیدی پشت اسب بدان به شدن جز است
صرا و بالفهم و تشدید را بر تنک بی باران -
صعود بالفهم بالا بر آمدن و بالفتح بلند میسند
به سوط و عقبه و سوار کو هست بدو رخ و تافتد که
بچه ناقص خلقت بزاید -

صعید خاک یا روی زمین صدات جمع و نه
کوه و شهری ست به مصر یا زده روز راه
ببول و موضعی ست نزدیک و او القری که
در آنجا مسجد بنیامرست عم -

صعد بالفهم نام موضعی ست و تفتیش غیب
سخت بالفتح و کسر بلند شونده و بختی صاعد -
صعد بالفهم موضعی ست به سمت خند که با غما

ولش داهو اکر از جمله چهار بهشت شمرده اند
و موعنی است به بخارا -
صفت بالفتح بند کردن و محکم بستن و بختن
و چند و شهر است بشام از انجاست
صلح صلی بن صفوی -

صفا و بالکسر ذوال نید و فل که اسیر ابدان به بند
صلح بالفتح و بالکسر سخت و هموار از سنگ و بندان
و اسپ که خوی نکند و دست زدن است زمین
ور و دیدن و بر آمدن بالا گوه و اوار کردن
و ندان وقت بهم زدن -

صما و بالضم اوار کردن و حقایق بی حقیقت
و بالفتح سخت و هموار و اسپ که خوی نکند و تنها
ذو یک که در بوجوش آید و فاقه کم شیر و مردی که
در ترس بالای کوه رود -

صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن شیشه و
زدن و جای بلند درشت و تاثیر شوخی آفتاب
در رو و بختن متمر و آن آهنگ با و کنند و
عمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و
صمت یعنی میان پر و مردی که تشنه گشته نشود
در جنگ و گر و سه که پیشه ندارند و چیز
دارند که بدان معیشت کنند -

صما و بالکسر شیشه و جلا و زنده و خرقه
و کندلی که زیر دستار به خیزد و یکدیگر را تازانان

زذن و شیشه زدن -
صنید بالکسر متر پر دل و باران بزرگ قطره
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بخند یا نیزه
و باد و سرمای سخت غالب گس -

صنا و صید بختنا و بلا و متر و آن گرهی -
صمد بالفتح موعنی گرمی آفتاب -
صمو و بالفتح جسم و تناور -

صبر بالفتح تکار و تکار کردن و بالکسر
بختن بپار نیست که شتر را میشو و بختن
سر بلند داشتن از کبر -

صیو و بالفتح تکار کننده و به تشدید یا به تشدید

باب انصاف مع المال

صبر بالفتح تکیه بای کردن و بند کردن کسی
را و چیز که ندان تا بید و حبس کردن تا
سو گند خورد و بالضم و بالکسر کرانه و ناحیه چپری
و ابر سپید و بالضم قبیل از غسان و بالضم و
بختن زمین سنگ ریزه و بختن شیشه و بالفتح
و کمر اعصاره و خیمت تلخ و سکون با جاد و خیمت
مگر در ضرورت شمر و کوی است شربت به شمر
صبر کفیل که آنرا بقارسی پذیرفتار گویند و شمر
قوم و کوه و سپید به شمر که بنامند -

صبر بالکسر تکرار کردن و بالضم و بالکسر
ترمز یا تشدید یا تشدید آن تشدید

صبر و بالفتح بر داری که تمیل بخت بر نکند و
 شکلیه و نامیست از نامهای نذایطالی -
 صحر بالفتح چمن و رسیدن گرمی آفتاب نام و بالفتح
 نام نیست که در برابر احسان با و عقوبت کردند -
 صحر بالفتح سنگ بزرگ صحر جمع صخره یک
 و نام برادر خا که زنی بود شاعره -
 صحر بالفتح سینه و اول بالای بر چیز و آنچه در
 کس باشد و طریق باریک نیز و بالفتح و
 پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بالفتح و
 بازگشت از آب بازگشت از حج و روز چهارم
 و روزهای قربانی و نام معی که از حج برگردند -
 صحر بالکسر پیراهن خرد و از آنکه بر سینه
 شسته نمیشد بخت نشان و پیش بند و در و بالفتح
 موضع است نزدیک مدینه -
 صحر و بازگردند و راه بازگشت از آب -
 صحر بالکسر تشدید را بر و بختی سر و بالفتح
 آواز و بخت سرد و همچنین صحر و بالفتح رسیدن
 سر و گیاه و بالفتح بستن سر و میان و بانگ
 گردن و بستن سر و پستان نات و گوش راست
 داشتن اسب و حشر -
 صحر بانگ در و علم و نام و بانگ گردن ایشان -
 صحر بالکسر بند و میان شسته او و نام کوی است
 و موضعی است بدین و جابای بلند و بالفتح و اویت و جابای

صحر و بالفتح بخت جانوری سحر و شتران عظیم -
 صحر و بختین رخسار کج گردن از کبر و کج و در و یاد -
 یک لب چهارست و رسته که گردن از کج کند و
 خردی سر و خوردن فله -
 صحر و بالفتح صحن رقیق که در هر چه پدید آید -
 صحر همان سحر که گذشت -
 صحر بالفتح خردان بالفتح خوری و سحر و بختین خوار
 شدن و بالکسر بخت غین خردی خلاف کبر -
 صحر خرد -
 صحر بالکسر خردان بالفتح خرد و بالفتح خوری سحر -
 صحر خوار و راضی بخوار و سحر -
 صحر بالفتح روی و چیز است خالی و چیزهای
 زرد و صحر و بالکسر سحر و دانه خرد که اهل حساب
 جهت حفظ مرقه عددی می نویسند و بهر سحر
 نیز گفته اند و بختین خالی شدن ماه پس از محرم
 و بختی سحر که رنگ رومی زرد کند و پس
 انداختن ماه محرم تا ماه صفر و از سحر که با سحر
 پہلوی چید و میگردانند که سحر است دراز که در شکم
 میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد -
 صحر بانگ مرغ و بانگ گردن مرغ و مانند آن
 صحر چرمی که سحر کنند و کین -
 صحر بالفتح گیاه خشک و بالفتح و از مرغ و
 کرم سحر آب زرد که در شکم جمع شود و آب

به تشدید یافتن انحراف الفتح و تشدید فاروی که کسب
خضار نام بادشاهی است که در او اهل صفرا بوده
و صفرا با الفهم و الکس طالع از خوارج منسوب
بعبد المذنب صفرا -

صفت الفتح جوع و هر مرغی که شکار کند از یازده
شامین و شیر ترش و دو شب و یکستین نیم
و سنگ و جز آن بهای تو را یعنی کلمه و هر بزرگ
و گرم فتن آفتاب و فتنین آید در موضع ماند
و در آن سنگ و دریا به نشاء و الفتح و کسب
نزدیک از روی ده شایسته اند و الفهم و تشدید
صفا با الفتح و تشدید فتن صریح بسیار
معنی کننده و کار خود و شبافروش -

صفت الفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین
و در آن شدن آب از بالا پایین و گشتن و
پوی شکار و دو پوی و شست و با کسب سبای هم
شماره آب الفهم آب نریت پوی آن -

صفت الفهم و تحقیق فون و تشدید آن و در
پسار و تحقیق فون الفهم است و سزوک -

صفت الفهم شایع حیوان گشتن و نوزاد و پیکر
جمع صورت و آنچه اصل میل و فو چشمه بدیهیت
میدانند و نوزاد کردن خلق و نام شمسیت
بکند از و این نام که مولا اقلیدس صاحب
افراد از چند سبب است و با الفتح نخل خرد و تو را

امرو و طالع الیست نزدیک با این میان جو
و پنج نخل و کج کردن و میل دادن و نیز با این
و گردانیدن و دریدن و پیکر آن خال الفهم
و فطر من الیک و فطر من کج

صفت الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم
جمع و پوی خوش و انگیزش و الفهم و الفهم
صفت الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم
نیز گیند و شوی و شمسیت و شمسیت
و در همان اهل خانه از اهل خانه و در الفهم
چیز که و گشتن و فتن و فتن و الفهم و الفهم
کردن و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم

صفت الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم
و با کسب و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم
سازند و آن میاست که گشت و گشت و گشت
با کسب و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم

باب الصاد مع الصاد

صفت الصاد و الصاد و الصاد و الصاد و الصاد
و در آن فتن و فتن و فتن و فتن و فتن

باب الصاد مع الطار

صفت الصاد و الصاد و الصاد و الصاد و الصاد
و در آن فتن و فتن و فتن و فتن و فتن
و در آن فتن و فتن و فتن و فتن و فتن
و در آن فتن و فتن و فتن و فتن و فتن

باب الصلوات مع العین

صلوات زمین پست و چوگان و جانی که جانی
کنند و در آن بازی کنند و جانی رسیدن
سینه شتر مرغ بر زمین و تکیه او بر زمین نکنند
و پناز است و آن چهارده است هر مردی دو
مشت دست آدم شوی با خلق چون دست کشیده
صلوات بافتن اشارت کردن با انگشت دالالت
کردن کسی با انگشت کسی انگشت کشا کوزه
نمودن از طرط یک آب در آن کوزه نختن -
صلوات بختن گردن و سختی و محلی که شتر مرغ -
صلوات بافتن شکار فتن خیز را چنانکه دوباره شود
یا آنکه بکافه و جدا شود و از رنگ کردن بسوس
کسی جهت کرم او و رسانیدن کا بوقت خود و
بریدن بیابان و پیدا کردن چیز را و سخن حق
آسکا را گفتن و هدائی در خیزی و سنگان در
چیز سخت و مرد و سبک گوشت و بفتح دال
نیز آمده و گلیه و بالکسر جاعی از مردم و پاره از چیز
و بفتح تین جوان و قوی از او بود و کوی شتر و مانند
آن و بسکون دل نیز آمده و میانده و زاری و
کوتاهی و جوانی و پیری چیز را می گویند و گاه آن
صلوات بافتن در سر -
صلوات بافتن میل کردن و بر گشتن از چیز
و در گریه کردن گویند آن را -

صلوات مع و پاره تو و در جانی که از کله شتر و دیگر گویند
صلوات بافتن افکندن بر زمین بکسر نیز آمده و شتر مرغ
و در صلوات گردانیدن و در خانه را و در طاق گردانیدن
و بیاریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی می مانند
تخلی سن بهر دو معنی بکسر نیز آمده است -
صلوات بالکسر با هم شستی گرفتن و بختن مصارقه -
صلوات آنکه اقران خود را اندازد و افکند و
اقتاده باز یا نه و مکان تا تر ایشده و چوب
بر درخت نشک شده -
صلوات صفع صفر و پراکنده -
صلوات بافتن لپاچنی زدن مشت دن بر کف کسی
صلوات بافتن سیلی زدن یا بر کسی زدن با یک
کردن خروس و گرسین و بر زمین انداختن
رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن
و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و
بیهوش کردن و با فتم کمراند و گوشه بر زمین
و بفتح تین فرو ریختن چاه و افتادن کنارها
آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان
سر اسب و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را بکسر
و تا سه و طالت آرد از شدت گریه -
صلوات شبنم که شباهت تیر ماه بر زمین افتد
مانند بخت و قویست از بخت بر -
صلوات بالکسر خرقه که بالای میخ افکند

کامیاب و چرخین و در و در و روحی بند و آنچه نادر باشد
بهی بنی بندند و دروغ پس گردن شتر و آهنی که
بجای و دهنه انجام کنند.

صلع بفتحین موی پیش سر فتن و موی
صلع بفتحین موی پیش سر فتن و موی
دران گیاه زرد و بنگهای بزرگ پس و چرخین
صلع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعه.

صمغ بالفتح زدن بعبا و گذشتن بر گردن
پسرخ ایشانرا در مانده کردن و صمغ الکعبه بگان
که نشاننگ پای ایشان خرد باشد و بالکوشها
خرد و خرد گوشان و بفتحین در سخن خطا کردن
بک پاک بر سر چرخ سوار شدن.

صمغ بالضم نیکو گردن با کسی و بدی کردن
و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سنج
و آنچه ساخته شود از سفوف و غیر آن و ذری
و بریانی و جامه و دستار و جامی گردانیدن
آب باران و موضعی است و بالفتح گرمی
یا طاری است.

صمغ بالفتح اسپ نیکو تیار کرده شده و
تعمد داشته شده و شمشیر زده و تیر کرده
و احسان و کار و نیکو کرده حق تعالی جل صمغ
البدین بالکسر بفتحین و صمغ الیدین و صمغ الیدین
بفتحین و صمغ الیدین و صمغ الیدین.

صمغ بالفتح و تشدید و تشدید فتن جمع
صمغ بالفتح بر انگنده و جدا کردن و بصلع
پیمودن و رسانیدن و پیانده است که آنرا
صمغ گویند و بالضم نیز آمده.

صمغ بالکسر و الفتح جام بزرگ که بدان شارب
خورد و پیانده است معروف که آنرا صمغ گویند
و بعضی گفته اند صمغ پیانده است غیر صمغ.

باب المصالح مع الفین

صمغ بالفتح رنگ کردن و دوست باب و
بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان
خورش صمغ جمع.

صمغ بالضم بر شدن پستان از شیر و خورشنگ
شدن آن اشارت کردن به کسی.

صمغ بالکسر نان خورش و آنچه بدان رنگ
کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ زر.

صمغ بالفتح دوش بدوش برابر فتن با کسی
و کشن مورچه و گردانیدن از کاری بالضم یا
چشم و گوش و بوی پیچیده و او بخت بر آنجا.

صمغ بالکسر نشانی بر صمغ باشد.

صمغ بالضم و ندان شش سالگی انگلین
گا و گو سینه.

صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان
درخت چکه چون صبر و بهترین آن صمغ است.

که او را صمغ عربی خوانند و آن شکر و زنجبیل و فلفل است
صمغ درخت طلح چنانکه صاحب طبعی گفته است -
صمغ بالفم در بوی ترخین گرداخته را در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب فزیدن
و آماده کردن چسبند را بر نمونه درست
و برابر و همساند -

صمغ بالفم ترخین چرب در کابل و الفم
و تشدید و از رگ در تراشیده و دروغ -
صمغ و صمغ تشدید یا زنگ -
صمغ بالکسر الحیه است بخارسان و بالکسر و
فتح یا جمع صمغ و معنی آن گذشت و بالفم تشدید
یا می کسوره دروغ گوئی که دروغ را بیاورد -

باب الصامع القفاو

صحف بالفم و فتح حا و ضم آن - و
صحافت کتابهای هر دو جمع صحیفه -
صحاف بالکسر جابا جمع شدن آب
و بالفم تشدید جاکتاب فروش -
صفت بالفم روی گردانیدن گردانیدن
کس را و بازگشتن و میل کردن و بختین
انچه در و مر و اید باشد و آن مشهور است
و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جاس
استخوان بازو از دوش و دمی است
نزدیک قیران و رانهاست نزدیک سما

دو رتوان سب و بیرون بکلی کردن هم ستون
و کرانه و نهایت کوه و جایی تمام شدن آن
بختین و بضم اول فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی
نیز آمده و بالفم و فتح و ال مرغی است یا در نمونه
و بالفم و کسر و ال قبیله ایست که چاک از
قبیله کند -

صروف بالفم بازگشتن و میل کردن و
بفتح زنی که بسوی کسی - و کند و باز گرداند -
صروف بالکسر سرخی که شکر نعل بدان بنگ
کنند و خالص از هر چیزی و بالفم توبه و حیل و حاشه
و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است
مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن و سخن
دو از گون کردن چیزه او سره کردن دهم
و دینار و زیاتنی بعضی از آن بر بعضی -

صراف بالفم تشدید را سره کنند و بضم و زو
همچنین صیرنی و داننده علم صرف را نیز گویند -
صرف آواز چرخ و دلو و بانگ و در بانگ
دندان شتر و بضم خالص و شیر تازه ووشیده -
صروف بالفم گردشاه روزگار و
نیای سخن شرباب آب و آنکه و مند تر شدن باه
سگ و ماده شتر و همچنین صرف بالکسر و بالفم
شتر ماده که دندان بر یکدیگر نهند -
صعفت بالفم مرغی است که چاک نوعی است

از شمر اب ای یمن که از غسل و انگو رازند -
صفت بالفتح و تشدید غار شت و قطار و قطار
ایستادن و گوشت در شیخ کیشدن و صف
ساختن زمین را و راست کردن شتر قوام
خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قح
و سه قح و جاز کردن و کشاده داشتن مرغ
بالناس خود را و دهنی ست بعه

صفت بالضم جمع صفت و بالفتح ناف که
چند قح شیر و دیر یک دوشیدن -
صفت گوشت بسج و کشیده و بر سر
آتش گذاشته جهت بریان کردن گوشت
که در آفتاب اندازند تا خشک شود -

صفت نفختین پنج زیر زره پوشند و بالضم جمع
صفت بالفتح درخت بید -

صفت بالفتح هر دو صا در زمین هموار -
صا به تشدید فاصع کشته و تخفیف
فانخف صافست -

صفت نفختین لاف زدن و از اندازه
بیرون رفتن و به بهره شدن زن از شو
و سخن کردن بکلامی که مخاطب نا پسند آید
خود را ستایش کردن چیز که نباشد و کم بکشتن
طعام را بالفتح و کم نام نامی و طریقی که آب کم
و ظرف گران به بسیار عدم باران لاف زنده و خود

صلیف کرنا کردن پنهانی کردن خوب
که بر جانب پالان شتر باشد که بر و محل را
نهند و هر دو خوب را صلیفان گویند -

صفت بالفتح و الکس گونه و نوع اصناف
و صنوف حج و بالکس صف و بالضم شتر غان که
از ساق آنها پوست رفته باشد حج صفت

و بالفتح موضعی است که عودنی بدان منسوب است و آن
زبون ترین عودهاست و بهترین آن ناری
ست میان قافلی و درختها که در نوع باشند خشک

صفت بالضم بنیم گو سپند و پوست کردن
و موها را بخیخته برگردان و رسن که در گردن
چار پایان کنند و بالفتح یک سوشدن یک
سوفتن تیر از نشانه در و گردانیدن -

صفت بالفتح زمان گرما و فصل تابستان
و تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح
و تشدید یاسه مسوره باران تابستان و تخفیف
یا سکون آن نیز آمده و بکاف تا دون تیر بلند از بند
صیرت بالفتح مرد حیل گرد و تهر کننده و کار

باب الصامع مع القاف

صدق بالفتح و الکس راستی خلاف کذب
و شتا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح است
گفتن و بالکس راستی و بالفتح تیره راست و
سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم

راست گویان و بختین جمع صدق -

صدوق بالفتح و الکسر دست پیمان کابین -

صدوق راست گوینده -

صدوق بالفتح بسیار راست گو -

صدوق بالفتح دوست دوستان مفرد جمع

آمده و نذر و مونس استعمال یافته و بالکسر تشدید

وال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است

صعقوق بالفتح لیم و هی سب بیامد -

صعق بالفتح بیوش شدن و مردن انداختن

آسمان صاعقه را و بیوش کردن صاعقه

کس را و نام شخصی است لیکن الف لازم

جزو آن شده و بختین سختی آواز و بالفتح و کسر

عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد

و بالضم و فتح عین موصی است -

صعق بالکسر خوب یک طرفه و بالفتح

دست بر هم گیر کردن تا آواز بر آید و دست

بر دست کس زدن در پنج و بیت و باز

گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و

باز کردن و تار عود و در باب جنبانیدن

و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال

جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و

حرکت دادن باد و درخت را و پیاله پر کردن

و شمشیر زدن کس را و کرانه چرخ و بالضم

و بختین نیز آمده و جانب کوه بوی کوه و

طرت کردن و رخساره اسب و آب زرد که

از جرم نوک بروی آب ریخته باشند را بختین

نیز آمده و بختین آبی که از شک نو بوی فته و زرد

صفیق جارسفت که نمک نهافته باشند

و سخت که حیاء داشته باشد -

صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت

و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هوا را بلند

صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست

سطح که بر روی مور وید و پوستی که بر گرد و دود

واحشا باشد و بالفتح و تشدید فاعل و بسیار

و بسیار تفرق و تجارت -

صلوق بالفتح سخت آواز کردن و بعضا زدن

و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و دوا

نکر که روی را واقع شدن و گرمی آفتاب

بکسی رسیدن و بختین زمین هموار -

صلالوق گوسفتمای بران و نمانهای

تنگ جمع صلیقه -

صلیق شهرست بواسطه چیز هموار -

صدوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از خوب

یا جرم سازند و در آن چیز با گدازند و باز

و بسین ممانیز آمده صنایع و بخت

صعق بختین شدت بوی بغل و بالفتح

خام که هرگاه انگشت بر وزن از غایت خشکی
آواز از آن برآید چون نژد از غار گویند -
صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آبریز
آواز کسی که از شکم تشنه که روده اش از تشنگی
خشک شده باشد برآید و تشنگ شدن تشنگ
صلوان بالفم گنده شدن گوشت نیمه شدن
صل بالکشدید لام باز و زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و تشنگی و بالفم صاف کردن تشنگ
صل بالفم زدن بصاف و درشت و سخت شدن
چیزی بچین صول میسر شدن و راحت و درشت
ماندن آن از تشنگی و باز ماندن از طعام -

صامل و صمیل خشک -

صمدل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است
خوشبوی آن دو قسم است سفید و سرخ و عرب
چندل دیوم الصمدل نام روست که در آن
روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب -
صول بالفم زیادتی کردن و جستن و حله
کردن و بالفم نام موضعی است -

صائل حله کننده -

صیل آواز سب -
صمال بالفم آواز اسپ و تشدید یا
اسپ آواز کننده -
صل بالفم گاو گرنگی و درشتی آواز و

بفتخین تیری آواز یا گرنگی -
صامل شتری که دست و پا زند -
صیقل الفتح زوایده آینه و بزرگ آن و تیر
شمشیر صیقل و صیقله جمع و صاحب کثر الفاظ
گوید صیقل بمنزله آلت زرد و درشت و صیقل
نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیقله صفت
ست بمنزله زوایده زنگ لیکن آلت
زرد و درشت را نیز به مجاز زوایده زنگ توین
گفت چنانکه کار در افراط گویند و اینجا
صیقل کننده را صیقله نیز گویند صیقله نیز
می باید که جمع صیقله باشد نه صیقل -

صیال بالکسر بیکر حله کردن -

باب الصاد مع الیم

صام بالفم سکون بمره و دلاست
کردن کسی را بر کسی و بفتخین بسیار
خوردن آب -

صائم تشنه -

صتم بالفم درشت و سخت و بفتح نایب
آمده و مردی که به پیر نزدیکی رسیده
باشد و چیز تمام مضم بالفم جمع -

صدم بالفم کوفتن و زدن چیزی به سخت
بر چیزی سخت و رسیدن چیزی به فساد و شکن -
صدام بالکسر تیار لیست کرد و سر ستور

می شود و عوام بعضی صاگویند و این سلع
نشده اگر چه قیاس بعین است -

صم صم بالفتح معرب چرم و پیریدن و سخن با قطع
کردن و بریدن و رخت خرا و جسد آن از
پشم یا بضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جامه مردم
و خا سنانے جمع و کجا و موزه نعل دار -

صم صم بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر
که بار دیگر دو شمشیر شده و مرد قوی را بریدن
و بالفتح و الکسر ریزنایه درخت بریده
و هنگام رسیدگی بریدن با نخل و بالفتح
و تشدید را چرم کر -

صم صم شمشیر برنده و مرد دلی که در کار بارنده باشد
صم صم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بریدگی
صم صم صم و شب و پاره از شب و خوبی که در
دین نبرد کال کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن
چیز نرود و موصی نام مردی است دیده
و بریده شده و پاره از نو ده ریگ -

صم صم بالفتح زدن بازداشتن و سخت کوفتن -
صم صم بالفتح گوش ازین بریدن -

صم صم بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام نیمه است
صم صم بالکسر و ال صا شیر درنده و چار پاکه عاقر
صلب شمشیر باشد و هر چه صلب سخت و هم گاو -
صم صم بالکسر بر دو صا مرد زشت کوتاه و مرد دلی

بر او کار و وسط و میان قوم بالفتح هر دو صا و خیل -
صم صم خالص و مغزین و استخوان که بدان قوام
اعضا سست و شدت گرمی و سردی و پوست
تشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و منفورده -
صم صم نختین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم
مردان دلی و شیران درنده و مار با جمع صم -
صم صم بالفتح و تشدید میم ناشودن و بالضم
ناشودگان و سنگسار سخت هر دو جمع صم
و بالکسر مرد دلی و شیر درنده -

صم صم بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند -
صم صم نختین گندگی بوی و بت و صاحب قوس
گوید بدین معنی معرب شمشیر است و این محل مل
ست چه شمشیر در فارسی بت پرست را گویند
زبت را و بالفتح صا و کسوف مرد گنده بوی -
صم صم بالفتح روزه و روزنه دار و روزنه دار
جمع و منفور آمده و درخت و کلیسای ترسیان
و سرگین شتر مرغ و ایستادن با و خا و موش
بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن
و ایستادن بیکار و ایستادن ستور به علف
و سرگین افکندن شتر مرغ در است ایستادن
روز و وقت نصف النهار -

صم صم روزه دار و روزه داران جمع و منفور آمده
صم صم بالکسر روزه داشتن روز و داران جمع صم صم

باب الصاد مع النون

صحن بالفتح بازداشتن و منع کردن یکی بود
از کسی در است کردن مقاصد همین در گفت
و بعد از آن انداختن او -

صاحبون معرون و این لفظ در اکثر لغت
مشترک واقع شده و نام دیگر نشیده شده -

صحبیان بالکسر کوکان جمع صبی بالضم نیز آمده -
صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم

وزون و طبق بزرگ دوا و ن چیزی در طبق و
میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق
دیگر زنده و نو ازنده آنرا سبج گویند و هر دو
طبق را صحنان گویند -

صحنایان شهری است بماد و از انتر نزدیک
حصار شادمان معرب چغانیان نسبت

بر آن صفائی و صافائی گویند و در اینجا
ست امام حسن بن علی صاحب کتاب مشرق -

صحن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در
آب کنند و وضو سازند و آنان شبان شبان

که زاده و اسباب خود در آن نشاندند الفتح است
خای مردم و جز آن و فتح فائز آمده و زود می شکستند

در بعضی لغتین بگیا و آنچه در نوشته باشد و خانه که بنویسند
و بنویسند آن ترتیب و پیرایه برای خود -

صحن بالکسر تشدید فاعلی مکتوب و معنی است
نزدیک موضع رقبه کنار آب فوات که در آن
جای جنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع
واقع شد و چون این واقع و در غزه صفر واقع
شده مردم سفر در صفر و نامبارک شده اند
و از آن احتراز میکنند -

صفون بالضم بهر سه یا سیم یا سه چهارم
ایستادن اسپ و برداشتن مرد هر دو

قدم و زدن آن زمین -
صافن رگ ساق و اسپ که بر سه پا و

کنار سه پا می ایستد -
صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است

که منافقان تحت ام المومنین عاشق و عابدان
نسبت کرده بودند خاقانی گوید

این سویدای من که کثیر اصفت است
صافی از تحت صفوان بجز اسان یا بم

صحن بالکسر تشدید نون بول گوزن اول ایام
بخوز ذریل سر پوشیده که در آن نان گذارند -

صنان بالضم بوی بغل -
صنوان بالکسر برادران مادری و پدری او

و در صناعی که از یک بیج یا هم برآمده باشند و بالضم
نیز آمده جمع صنوس بالکسر بالضم

صنوبر و صنوان بکسر صاف و نون از خود جام

باب المضاد مع الالف

ضمیمہ ۱ بالکس و سکون ہمزہ و بیا بدل
ہمزہ نیز آمدہ قسمت ناقص۔

ضمضی بالکبر ہر دو خضاد و سکون ہر دو اول
اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن
ضمیمہ بالضرورت گاہ۔

ضمی اربالفتح والبدجاشت بلند و طعما چت
ضمی اربالفتح ماویان سپید و نام سیست
ضمی اربالفتح و تشدید راسخ و مکرزند
ضمی اربالفتح ضاد و نون لاغری

مضمون بالفتح بسیار چه شدن زن بسیار شدن
 (او) بالکسر اصم و جاکیم و بالفتح و الکسر و زید -

ضموا بالفتح والضم وثنى ونحوه ضموا وضموا وضموا
ضموا بالفتح و

منصور باقر روشن شدن -

ضمہیارِ بفتح درختی ست وزنی کہ اور حمیض
نیاید وزنی کہ اور اشیر نباشد۔

ضمائم الكسرة وثنى المحدثين منوا، بالفتح والضم -

باب الضام مع الجاء

ضمیمہ بالغت و تشدید با برزین حسین دانگند
و مرگوست شدن فضل و روان شدن خون
و آب دهن و تمام کف و دوشیدن شمال

بودن بر چیز دغا موش بودن و بسیار شدن سو سمار در جائے و سو سمار و خشم

وکیئہ و بکسینہ آردہ و انا س آج و ہم شتر
و بیاری کہ در سینہ شترے شود و بیاری کہ
در لب شود و بران لبخاں دامن شود و سگوز و آب

ضمیمہ روان شدن آب و خون۔

ضرب بفتحین در دهم و سین پیدا کردن شش
ضباب بالفتح ابرو بے تنک و تریا یکد

شبنم افند ضیاء واحد -

ضرب بافتح زون و میان کردن و تخمین
جزءے بہ جزءے و تیز رفتن و خوابیدن و نشا

کردن و رفتن دوزین بطلب روزے
و مانند آن دمدی که در کار یا باشد و یک

گوشت و باران سبک مانند نوع از هر چیز

عسل سفید و بفتح را ششود ترست و آن خوبست شغری
ضررست مانند

حضرت ابوالکسر باکے شمشیر زون و برتن

زیرماده -

ضارب زمین است پروخت و شب
تاریک و شتراده که دوستانه را که زنده

نیزین فرخ در وادی و دهنده و رونده -

و چون نیکان
لیک بر زمین بجای
رفته اند و در دست
خجسته دولت معنی
علاقت هم کرده اند
مسلطه یافته اند
روستایر باغ داشتند
و در نزد مردم بزرگوار
بودند و در میان
همراهی

باب الفضاویع السار

ضخامة البطن کچون ششم روی من را می شود
 ضمیمه بالفم و تشدید بانام مردی این سار -
 ضحوة بالفم و تشنگی -
 ضمیمه بالفم خواب و بالضم سستی در روی
 بالفم نیز آند و میاری به پهلوی خوابیده شده و با
 کسل و نوعی از خوابیدن به پهلوی و بیست اضطرار
 و بختین به پهلوی خوابیدن و بالضم و فتح مجیم بسیار
 خسته و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید
 ضمیمه بالفم و تشدید مجیم بانگ -
 ضحوة بالفم چاشت گاه -
 ضحوة بالفم یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه
 مردمان برو خندند و بالضم و فتح خاندن بر مردم -
 ضحاکه زن خندنده و دندان که در وقت
 خندیدن ظاهر شود -
 ضخامة بالفم بزرگ جنبه و سیر شدن -
 حراره بالفم تابنا شدن -
 ضراعه بالفم خواری و زاری نمودن -
 ضمیر به طبیعت و خود شنیده و تیری شنیده و تیری
 به شنیده و پاره از پنجه و پنجم درست کرده
 بر آب ریختن -
 ضحوة بالفم و تشدید رازی که بر زنی آورده شود
 و آنرا ابله و بدستی گویند هر کدام را ضحوة دیگر

گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نزد
 پوست باطن کف و پستان و پنج پستان و
 سختی حال و اینا و یک سنگ آسیا و هر دو یک
 را ضربان گویند و پاره از مال و اسبان شتران
 ضروره بالفم حاجت -
 ضراوة بالفم خور شدن عادت کردن -
 ضحوة بالفم شادان چیزی فرو بار شدن -
 ضحوة یکبار خردن و حفظ القبر شارش
 گور و بالضم سختی و شقت و تنگی و فشارش -
 ضحاطة بالفم سست را وضعیت عقل شدن
 ضمیمه بالفم کینه -
 ضمیمه موی پیچیده و حج کرده بر سر -
 ضفوة بالفم بسیاری و تمامی -
 ضحوة بالک و تشدید فاکتار و جو و دریا -
 ضلالة بالفم گمراهی -
 ضلالة به تشدید لام چیزی گم شده -
 ضلالة بالفم قوی باز و قوی پهلوی شدن
 ضحوة بالکسرا پاچه که بر جراحت بالا دارد و بندد -
 ضحوة بالکسرا تشدید نون و نون پنج قبله است
 ضحوة بالفم بزرگ ناب -
 ضحوة بالکسرا و الفم تشنگی و دوری از آب
 ضحوة جبه و منزه است از زایل شدن
 زمین است میان طاعت و غیره

ضمیمه بالفتح الباقی نزولسی آمدن -

ضمیمه بالفتح ضائع و هلاک شدن آب زمین
که در و غلّه شود و تجارت و حرفت و پیشه -

باب الضاد مع الهمزة

ضمیمه بالفتح بکف و پنج گرفتن چیزی -

ضمیمه بالفتح آینه تن سخن و جزان و بدست
ناییدن که بان شتر و بالکسر کشت از گیاه خشک
و ترسبم آینه ضافات جمع و اشفاط اعلام
خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد -

باب الضاد مع الحیم

ضمیمه بالفتح و تشدید حیم و هیچ بانگ کردن

ضمیمه بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهر
است و بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن -

ضمیمه بالفتح شتر مادی که بوقت نشین
و بار کردن فریاد کند -

ضمیمه بالفتح تنگافتن و انداختن و آلودن -

ضمیمه سخت -

ضمیمه موضعی است -

ضمیمه بالفتح جانوری است گنده بومی شختین
بیجان علت ابنه و علتی است دیگر -

ضمیمه بالفتح خم وادی اضواء جمع و میل کردن
تیر از بدن و فراخ شدن -

ضمیمه بالفتح ضجآن میل کردن عدول نمودن -

باب الضاد مع الجاء

ضمیمه آواز نفس اسپ در وقت دویدن و
شنو آمدن اسپ آواز نفس خور او نوعی از
رقار اسپ و گرد آیدن آتش و آفتاب
گویند چیز بر اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و
بعضی بفتح نیز خوانده اند -

ضمیمه بالضم بانگ و باده و موضعی است -

ضمیمه بالفتح آبان و نیک آبی اندک که
بالکسین و نیمه ساق آید و چیز بسیار -

ضمیمه بالکسر تشدید طاف و روشنی آن و
زمین صحرای که گاه انداخته باشد و آفتاب بان

ضمیمه بالفتح دور کردن و جح کردن گواهی کسی
و دور کردن آن از خود و ربائی دادن و گوی

کندن برای میست و شختین مرد فاسد نیست
دور و گدازدن چارپا -

ضمیمه بالکسر گدازدن و بالضم بیت المهور که
قبله ملائک است در آسمان چهارم -

ضمیمه دور و گویا مثالی که در میان گور سازند
برای مرده و حد آن است که در یک طرف گور باشد

ضمیمه بالفتح ستور گدازن و اسپ دست
و بازنده و کمان سخت که تیر را سخت جهانند -

ضمیمه بالفتح غیر باب آینه تن و میل و متعل که خفته
و رسیده باشد و شیر تنک باب آینه تن بسیار

مراوحت ضحج بک سنی آن مذکور شد
ضیاح بالفتح شیر تنگ باب آینه و تشید
یا نام مردی است -

باب الضاد مع الخاء
ضحج بالفتح و تشید غاشک و یکیدن آب
دویر شاییدن -
ضحج آوردن تن بوی خوش چنانکه یکید و با

باب الضاد مع الدال

ضاد و حرف تخی که خصوص لغت عرب است
و در لغات دیگر اصلاً نیافته شد -
ضاد و بالفتح و ساکن هر خصوصت کردن نام
ضاد و بالضم و بیستین زکام -
ضاد و بالضم و بیستین زکام شدن -
ضمید بالفتح آینه تن تر و خشک با هم و غوره
خرا و بختین خشم -
ضمید بالفتح و تشید دال پر کردن مشک
جزان و غالب شدن در خصوصت بکس
و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر امتداد
مخالفت جع و مفرد آمده -

ضمید مانند مخالفت -
ضمعد بالفتح گلو فشرده و خف کردن -
ضمعد بالفتح زدن کسی را بکف دست -

ضمید بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و هر چه بر
جراحت مبتدی و دوست گرفتن زدن بر آب
گردن با کسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و شک
و تر و فربه و لاغر و گو سپندان خوب و زیوان
و بالکسر دوست و بختین خشک شدن کینه
گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت -
ضما و بالکسر بستن چیزی بر جراحت چیزی که
بر جراحت بندد و درختی است که از اربعه نیز خوانند
ضمید بالفتح قهر کردن -

باب الضاد مع الراء

ضمیر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار
و ششی و درخت چهار مغز و ششی و بکسر بانیز آمده
و پوست که بالای چو بها کشد و در پناه آن
مردان بقلع نزدیک شوند و جنگ کنند و
جوز بویا و پشته کردن کتاب را و برهم زدن
شک و جزان و بالکسر بغل و بکسر تن تشید
را اسب چنده و شیر درنده -
ضمیر بالضم و تشید با درختی است شبیه
درخت بلوط و بالفتح نام سنگ است -
ضمیر بالفتح شیر درنده -

ضمیر بالفتح جاسه تنگ و بکسر جیم نیز آمده و
بختین دل تنگی و بی آرامی آنم و طپیدن
دل و با شک کردن شتر ماده در وخت

دوشیدن و بکسر جم دل تنگ -
ضخور بالفتح دل تنگ و شتر ماده باتنگ
کننده وقت دوشیدن -

ضمر بالفتح والضم و تشدید راگز و بعضی گفته اند
بالفتح راگز را ساندن و بالضم راگز و نختی و بد
حالی و لاغری و نقصان دنام آبی است بالضم
والکسر زن خواستن بر زن پیشین -

ضمر یفتخین راگز و نگی و تنگ راگز خار -

ضمر آنگه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغری
آنکه با وضری سیده باشد و گران وادی
و نفس و بقید تن و صبر در شک و غیرت
او و دشکیبا و ستور ساکن و لقب انشندی
ست که جد صاحب کتاب ضری است
و آن شخص را نیز ضری گویند -

ضمر را بکسر که یگر را ضرر رساندن و نام چند
صحابی و مسجد را مسجدی است که منافقان
ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد و چنانکه
در قرآن واقع است -

ضمر بالفتح و دیدن جبین و موی یافتن
در تن یافتن تنگ ستور یافتن و انداختن علف
در دهن ستور و سنی که بدان شتر را بندد و
توده و جمع شده و بناس سنگ که بی کج و
کل ساخته باشند و جمع کردن و چیدن مو

ضمر کرانه ویرا و گوی است بشام -
ضمر بالفتح مرد و هو از حکم لطیف بدن نازک
اندام و اسپه که ابر و انش باریک باشد و
بالضم و یفتین لاغری و چسپیدن شکم پشت -
ضاهر باریک اندام -

ضمیر راز و نمان و درون ل و شمری است
بمان و بالضم و فتح میم که بی است بشام و نخی
ست بد مشق -

ضمار با کسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد
دوام و وعده که امید از آن توان داشت
و مکان و زمان آن معلوم نباشد -

ضمر بالفتح که سنگی سخت و بالضم از سیاه و گزیدنی است
ضمر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه -
ضمیر بالفتح راگز -

باب الضاوح مع الزا

ضماز بالفتح و سکون هزه که کردن حق کسی
و جور کردن -
ضمر بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و
چسپیدن بچرخ -

ضاهر خاموش و آهسته و شمری که شفق از
دهان بیرون نیاورد -
ضمر بالفتح غایب شدن و خاموش کردن و حکم -
ضمیر مرد و ضا که گذشت -

باب الفضا مع العین

ضمیمه بنفشین و شوار خوردن و بلند شدن
نو بکسر باد شوار خود پلید

ضرس بالکسر دندان اضراس ضرروس جمع
و بسیار ایستادن در غار و رسته و چراگاه شتر و
شگ که بان چاه را بگیرند و پشته درشت و
باران اندک ضررس جمع و بالفتح سخت گیران
و بیندازن نرمی و سختی چوب از مودن سخت
شدن روزگار بر کس و خاموش بودن تا
شب و بنشینن کندی و کند شدن دندان
از ترشی و بالفتح و کسر باد خود و غصبا که از گرسنگی
ضرروس بالفتح گزیده و ماده شتر که در نوزادان
برگزود و بالضم شکمهای گرداگرد سر چاه

ضرر لیس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانها
پشت و سخت گرسنه

ضمیمه بنفشین بالضم خیار و باد رنگ مرد ریزه

ضمیمه بالفتح چا ویدن خفیه و پنهان

ضرروس بالفتح خوردن طعام

ضمیمه گزیدن پیش دهان

باب الفضا مع الطار

ضما بنفشین جنبانیدن و دود و دشتن

ضمیمه بالفتح سگها داشتن بخرم و هوش و

بنفشین بهره دست کار کردن از اینجا گویند

اضبط کسی را که بهره و دست کار برابر کند
ضابط نگاهدارنده بخرم و آگاهی

ضرط بالفتح و کسر ایتروان بنفشین سگی پیش فنگی ابرو

ضرط بالضم تیر دادن تیر و بالفتح و تشدید تیر و زدن

ضعط بالفتح کل و بریدن

ضعط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدو ابر

و جز آن سخت ماییدن بالضم نگی و اگر آه سختی

ضما عطف نگاهبان و مشرت و امین بر چیزی

و کشادگی و گشاد فته شدن بغل شتر و سوسمار

از بسیاری گوشت و فشارنده

ضقیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که

از اهرم بونگ و بدخزه گرداند و سست

رای و ضیف عقل

ضما عوط کابوس که از اهرم بدخزه خوانند

باب الفضا مع العین

ضمیمه بالفتح باز و میان باز و بالفتح و راه را

و بکشت کردن کشتی از آن کس دیگر و دادن

و جور کردن دست و راز کردن بر اے زدن

و برای دعا کردن و دست بر شتر و راز کردن

و راز کردن ستور باز و بارادر رفتار و میل

کردن باشتی و قسمت کردن چیزی و سخت

رفتن شتر و حرکت دادن باز و راه و بالضم

ناجیه و بهره حرکت نیز آمده و بالفتح و بنفشین

فقط و موضعی است گفتار و بسکون باینتر آمده -
 ضجوع بالضم - و -
 ضجوعان یعنی تختین دراز کردن ستویاز و بالدر قرار
 ضجوع بالکسر شاره بسیار پائین نبالش گفتار با
 ضجوع بر پهلوی تختین پهلوی بر زمین نهادن چیزی
 است که بدان جا ممال را بشویند و نام گیاهی
 است و بالکسر و فتح جیم موضعی است -
 ضجوع بالضم پهلوی بر زمین نهادن و قبیلک است
 از بنی عامر و بالفتح مشک که از گران آن بر دانه
 میل کند و راست تواند رفت و زمین فروئی
 است مر قبیله بنی کبر را و دو فرخ و زن ثانی
 شوهر و ضعیف را سه و ایر است و روار
 بسیار است آب شتر ماوه که بکناری چرد -
 ضجوع هم خواب -
 ضجوع وادی است نهادن شاره مان بفرود
 ضجوع بالفتح پستان شتر ماوه و گاو و گوسفند
 و مانند آن یا آنکه ضجوع مخصوص بقرون غنم است
 و پستان شتر ماوه را خلعت گویند و بالکسر مانند
 و استواری رسن یعنی تختین سست تا توان
 و کره اسپ که قوت و دیدن نداشته باشد
 و چیز خرد سال و خوار و فروتن شدن بالفتح
 و کسر را خوار و زبون و ضعیف -
 ضجوع از راز ضعیف خرد و از هر چیز خرد و راز

ضجوع بالضم نزدیک شدن جوان و سنده
 چیز می فرو فروتنی آفتاب نزدیک شدن بغروب -
 ضجوع گیاهی است که از غایت بدفرگی و سست
 او چار پا نزدیک آن تواند شد و آنرا
 شبرق نیز گویند یا ضجوع خشک از باد شیب
 تازه آنرا گویند یا گیاهی است که بالای آب
 گشته می روید یا گیاهی است که دریا آنرا بیرون
 اندازد یا چیزیست در دوزخ گرم مازادش و تلخ تر از
 صبر کند تر از جیفه و آن طعام ابل و من خواهد بود -
 ضجوع ضجوع بضعع یعنی هر دو نسو سست
 و ضعیف از هر چیز و در ضعیف را می سست کار
 ضجوع بکسر ضاد و دال فتح هر دو آن و ضجوع
 ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و فتح دال
 غوک و چرخ نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی
 است که در میان ستم فرس بیاید -
 ضجوع یا الفتح میل کردن و جبر کردن کردن
 در پهلوی کسی و میل و پوستی و بالکسر سخن
 پهلوی و الفتح لام نیز آمده ضجوع و اضلاع جمع
 یعنی تختین که شدن و خلعت و کج شدن
 شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توبالی
 و برده اشترن بالکسر آن و گران و اتم بالکسر فتح
 لام کوی خرد و جدا گانه و موضعی بطن بطن
 و جوی که در آن جی باشد و جی سخن و جی

ضعیف میل کننده و چوگر کننده -
ضعیف کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پیکر او بخت و محکم باشد و اسپنجام خلقت بر سطح بدن بسیار عصب بزرگ میان و فرخ و بان بزرگ و در آن کبان که در چوب آن کجی باشد -
ضوع بالفتح ضعیف شدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چار پارا و طعمه دادن مرغ پیکر را ضعیف شدن باوشنخ و او چینی در شک و جز آن میدن و متشر شدن بوی آن پنچین میدن که بد را نیز گویند و بالضم و الکسر فتح و او مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آنرا گردان نیز گویند یا گو نیز یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از وزغ که همیشه تنگ کند و آنرا چو کلک خوانند -
ضوع بالضم با تک مرغ ضوع -
ضواع جمع ضاع و پشته و موضعی است -
ضیع بالفتح و الکسر ضاع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گزشت -
ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه عیال ندانند باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه -

ضعیف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلافت یا آنکه بالفتح سستی را معنی نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دلو چیز و زیاده بر چیز و تخمین جامه و کار شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا -
ضفت بالفتح کثرت عیال و کثرت و ستار طعام و خوردن طعام با مردم و سنگ و سنگی و حاجت و تشاب و ابنوی کردن مردم بر آب و نزدیک بر پر شدن پیمان -
ضف بالفتح و تشدید فاد و شیدن قیامه بهر کس و ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شکر که توان و و شیده الاتهام کف است بالضم جانوری است گزده ضیف بالفتح همان همان مفرد و جمع آمده و همان شستن کسی را و نزدیک شدن آن فایز و یک سو رفتن تیر از نشان و و و آمدن عمر که کسی بالکسر سب و

باب المضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگی و تنگ شدن بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ و دل و سینه و بالکسر تنگ و خانه و جامه و جز آن بالفتح و تشدید یای کسوف و تخیل و تنگ -

باب المضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و بهر کسین و لفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برت

وسکده و عمل و سنگت و دندان سفید بیان
راه و بختین مائل شدن زن و سنگت
آبدن چرخه و ترسیدن و درخشدن برق
از ابرو و آواز کردن بوزینه -

ضاحک خنده و ابر یابرق و تنگ
سخت سفید که در کوه نمایان باشد -

ضحک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ -
ضحاک بالفتح و تشدید حای بسیار خنده و راه
روشن و آشکار و پاوشا به از عربی هزاره

شداد که روی زمین را بگرفت و بر نفسی عرب
ده اکست یعنی ده عیب چون و صاحب

ده عیب و بدین لقب ملقب شد و عرب
ده اک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب موس

گوید مادرش حنیه بود او ملحق جن شد -

ضریک تغییر به حال خجاک و نابینا وزن و
گرگس نرو نادان ضریک جمع -

ضراک بالفهم شیر درنده و درشت غلیظ -

ضواحک و ندها که وقت خندیدن ظاهر گردد

یا چهار دندان که میان زبان و فکس است -

ضک بالفتح و تشدید کان فشر وزن تنگ کردن

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز -

ضشاک بالفتح زن آکنده گوشت و بالفهم کلام
و بالکسر استوار خلعت و درخت بزرگ گران فصل

ضنیک عیش تنگ و ضیف را می ضیف بوق

باب الضاد مع اللام

ضمیل بر وزن خلیل نزار -

ضال بضمیمه لام درخت کنار دشتی و تشدید لام
ضحل بالفتح آب اندک -

ضلال بالفتح گمراهی ضائع ماندن هلاک شدن گم
و مغلوب شدن کقول تعالی راق ابان لشی ضلال

ببین یعنی پر مانع و ب و محبت یوسف و در
و قال الله تعالی فاعلموا ان الله لا یضل شیئاً

یعنی از مغلوبان در تعصب بین بودم -

ضلل بفتحین گمراهی و آب جاری و زیر تنگ
که آفتاب بر آن تابد جاری میان نشان -

ضلول بالفتح بسیار گمراه -

ضلیل گمراه و لقب القیصر بالکسر تشدید لام بسیار
ضل بالفهم تشدید لام هلاک و ضل بن مثل

بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرورونده دیگر است
آنکه پدید آید و آتش مانند آنکه در خیر نباشد -

ضحل بالفتح آب اندک و باز گشتن بوی
کسی بوجه تقابل و مغایره -

ضمول بالفهم کم شیر شدن شتر ماده و بز و نرگ
و تنگ شدن شرب و بیوی کسی با بگشتن

و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی بالفتح
اندک آب و ناقص و بزرگ شیر -

ضخم بفتح خمین کی در دہان کردن و دق بجز آن
ضمیم بفتح سطر از هر چیز و بفتح غایز آمده و بطور
شدن آو راه مسخران -

ضمیم بفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز
ضراحم بالکسر بزم میریزه که بآن آتش افزونید
بفاری آنرا افزونیه خوانند -

ضمیم سوخت -

ضمیم بالضم و الکسر دختی ست خوشبو که شمعش
چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه قرمبا و بعضی
گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند بفتح
سخت شدن حرارت چیزے و سخت شدن
گرمگی و افزون آتش و سخت غضبناک شدن
و بفتح و کسر اگر سنجاق و عقاب اسپ نیز رقا
و بفتح چیزهای نیم سوخته ضمیم واحد -

ضمیم بالکسر و -

ضمیم بفتح شیر درنده -

ضمیم بفتح گردیدن یا گردیدن چیز که بدیدن سد
ضمیم بالفتح و تشدید میم فراجم آوردن چیزے
بجزی و حرکت پیش در کلمه مینی و بالکسر ملای
اخت و بعضی آنرا ابصار حمل می نمودند -
ضمیم بالکسر و الهم ضمیمه که بدان چیز بارکیم
فراهم کنند چون رشته و جز آن -

ضمیم بفتح چیزی که بر چیز دیگر متصل باشد -
ضمیم بفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موصی است -
ضمیم بفتح گزنده و شیر درنده -

باب الصاد مع النون

ضمان بفتح میث و بالکسر شک بزرگ و پستی
ضمان میث نزج ضمان بفتح و بفتح
ضمین بالکسر بزمین تکی گاه و بفتح که آنرا بفاکی
کش گویند و اول جنب ابط است بعد از آن
ضمین است و بعد از آن خفض است و آنچه
کندن آن مانده کند گره و بفتح آب
شکافه و روان شده که در و زیادتی نباشد
و بکسر بزمین آمده و بفتح نقصان -

ضمیم بالکسر گفتار و وضع عا نهاده و
بفتح دراز کردن ستور باز و بارادر رفتار -

ضمیم بفتح کوهی است -

ضمیم بفتح شهرے است -

ضمیم بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و
میل و بفتح کینه گرفتن میل کردن و آرمیدن
ضامن اچس که تا نازی نیکو نرود -

ضمیم بفتح دست انداختن شتر و گرسن
انداختن و بار کردن شتر و آمدن و بستن
بگرو و باز کردن بر سرین کی جمع کردن

ضم نون قصیران بالفتح وجمع نوعی است
از ریگان دشتی و ریگان فارسی -

ضم نون بالفتح تکایمان متحد و اولاد و عیال
مرد و سرکایان او و آنکه پدر را فرستاد و باین
رساند و باین پدر کی باشد و آنکه بر سر طایفه
آب خوردن رحمت دهد و ابوی کند و بت
ضم نون بالفتح و سکون یا و فتح و او گر بزر
ضمین بالکسر و بی است عظیم بقین کاین -

باب الطامع مع الواو

ضم نون بالفتح هنگام چاشت -

پیشان ناته برای دو شیدن قضا کردن
حاجت کسی و نکاح کردن زن -

ضم نون بالفتح وادی است بهجد و درختی
باریک و بالضم نام سگ است -

ضم نون بالفتح پذیرفتن و قیل شدن بر جاماندگی
ضامن و ضمین پذیر قمار و قیل -

ضم نون بالکسر شکن و نور و کتاب و خبر آن
و نفیقین بر جاماندگی و بر جاماندن بالفتح و کسر
سیم عاشق و بر جامانده و مبتلا شده بمرض -
ضم نون بالکسر و تشدید نون بخپله کردن -

ضمین بخیل -

باب الطامع مع الالف

و دل زدن از روغن و چربی -

طغومی بالفتح از حد و گذشته -

طغور بضمین فرد مردن آتش و چراغ -

طلامر بالکسر قطران و هر چه از آب باشد و شراب

و دشنام و سبکی که از آن میخوایند و رسی که بدان

پای برده بزند و بالضم خون و پوست تنگ

بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و

بالفتح و بی همه شمع بقطران اندوده و مرد

بیمار و بچه آلود و گاو و گوسفند و هر سوز که بگویند و شکفته

باشد و شمع بقطران است و با و قطران بیدان بالکسر و تشدید

طامع بر وزن سلسال زمین پست
که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند -

طبا طباطب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن

علی رضوان الله علیه زیرا که قاف را ط

می گفت یا آنکه قبای با و داده بودند پس

گفت طباطبا یعنی قبا قبا -

طخار بالفتح و رخت کز -

طرب بالفتح و طرب و ریشین آمدن از جای

و بر آمدن از جای -

طامع بالفتح و تشدید نون ناگوار شدن و طامع و

و بالضم گردن را بپنج گردن حاج طلیه بالضم -

طونوم بالکسر باقی جان و منزل بساط و میل و

سودای چرخ و زمین و شن و سفید و مرغزار و بقیه

آب و حوض و بختین حسیدن پسر شتر و پیکان

طوبی بالضم و الکسر وادی است و رشام که

آزاد و ادبی مقدس وادی می گویند -

طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی است و شت

در خوشتر و پاکتر تا نیش طیب چیز پاک طیب -

طلی بر وزن سید در تعبیه است از یمن طلی

منسوب بدان برخلاف قیاس و قیاس

طیبی باشد یا می ثانی خدت نمودند و یا می

اول که ساکن بود بالغ بدل کردند -

باب الطلح ورج الالف

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش -

طحیب بچشک یعنی آنکه علاج بدن جان

کنند و ما هر استاد در کار -

طب بهر سه حرکت بچشکی و علاج جسم و جان

و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و نفاذ

و جادوی کردن و بالفتح و نا و ما هر کار و چار پاک

نرم خدق و کار علاج و پوشیدن ز با ششک بد و ال -

طبطاب بالفتح چوبی است پهن که بدان

گویی باز نه و بفارسی آنرا بخند گویی بازی میند

و مرغی است که گوش دراز دارد -

طحاب بالکسر معنی است -

طحلب بالضم طاولام و فتح آن و بکسر طاولام

سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفار

جامه غوک و جل و زغ گویند -

طرب بفتحین خفت و نشا و نشاد و می خزن

و حرکت شوق و بالفتح و کسر نام سپ پنهان

طرب بالضم هر دو طاف و فتح طاد و دو هم نراده

پستان کلان افتاده -

طلب بفتحین حبتن و حبت جو و در شدن

و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین

طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالس -

طالب جزیده -

طنب بضمین طنب خیمه و بران و پنج انا

جمع و دوالی بیکر کمان وصل کنند و پنج درخت

و بی تن و بفتحین کمی نر و درازی پشت -

و دراز سه هر دو پایا و درازی است -

آن میوه است -

طوب بالضم خشت پنجه بلغت اهل مهر -

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک

شدن چیز و پاک و بالفتح و تشدید یا می کسر

پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث -

طیباب بالکسر درخت خرمای است و لیه

و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب -

باب الطائر مع النار

طائر که در وقت سحر بچراگاه ولای دکل -

طائر که بر وزن زلزله سر در پیش افکند
و اسرار کردن در مال -

طائر که خرد خراب -

طائر که توانائی -

طائر که پادشاه روم و جبار و متکبر صاعقه
دارد در گذشتگی و صیحه عذاب -

طائوت نام مردی است از بنی اسرائیل
که سقا بوده و حق تعالی او را سر در بنی اسرائیل
کرده بر سر جلاوت کافر فرستاد تا آنکه داود غم که
از جلاوت لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی
اسرائیل گرفت چنانکه در قرآن مذکور است -

طائوت بضم غین معجلات و غری کا بن
و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد
و بت و هر چه غیر خدا را پرستند یا خود ست از

طغیان اصل طغیوت بوده لغت غین بعد از آن
قلب نموده طغیوت که در لغت طغیوت است

طاحوته آسیاد و بعضی آسیا خان را نیز گویند -

طارقه تخت خرد و خویشان تریکان -

طارمه خانه از چوب معربت نام -

طائفه پاره از چیزی و گوی از مردم و کس

یا یک کس یا فوق آن یا یکی تا هزار -

طایفه طایفه و جای که در آنجا درازند و متکبر کنند
و شک بزرگ در بین یکی -

طائمه عداوت فضل و قدرت تو انگریز فرخی -

طائمه بتشدید ستمی و بلا و قیامت -

طائحه حادثه بلاء که کشته و مرد بلاء که شده -

طباخته بالضم خوش گشت بک بالکسر حرفت آتش نری

طبخه بالفتح زیر کس -

طبطاطه همان بططاب که مذکور شد -

طبططه بالفتح هر دو طافاز آب و از بوج زدن سکه

طباطبه بالکسر دوا که در زهای شک بوک

گیرند و وزند و بچین طبطه بالضم و جامه ابر و

زمین دراز و پوست چیزی بچین طبطه بالکسر -

طششقه بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای

جوزات و فرخی عیش و سبزی که بر سر آب

میاشد و آنرا جامه نوک خوانند -

طراوت تازگی -

طرقه بالضم تشدید را سوی پیشانی و علم جامه

و کرايه جامه و دای که از هر چیزی و توشه و آن

و طرمان و خط بر پشت خرد و گاو دشتی -

طرقه بالضم فو و سگفت و نام شخصه است

و بالفتح یکبار چشم بر زمین چیزی بر چشم زدن که

آب از آن روان شود و نقطه سرخی که در چشم

پیدا شود و از خرم و نام تاره ایست و نام طیف

شاعریست و نام صحابی است که بنی او در جنگ
اقتاده بود و چون از نقره ساخت بنی او گنده
شد حضرت او را خصمت داد که از طلا سازد
طریقۀ تہ و دخت کج شده و بی برگ شاخ مانده
و اگر آن جوان نیز گویند و سکاری کاروان شتر
طریقۀ زوش و ندیب نخل بسیار بلند و بنای
در آن که از چشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان
و اثرات قوم و اکثر تشدید استی ناتوانی
طریقۀ بالفم خلی که بر کمان باشد طرقت بالفم جمع و
صفقت خود تا یکی طمع و سنگا که بعضی بر بعضی سپند
طسست بالفم و سین مملوشت و آن در
اصل طس بالفم و تشدید سین بوده -
طعمه بالفم خوش و در چه کسب بالکسر و ش
در خوردن و بالفم یکبار چیدن -
طعمه بالفم یکبار نیزه زدن و طعن معیب کردن
طفره بالفم بر جستن -
طفاوه بالفم دانه گرد آفتاب گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دانه گرد آفتاب پیدا کنند
و دانه گرد ماه را مال گویند و کفی که بالای کوه
نظام هر شود و گوهری است از قبیلہ فیس غیلان
طقیته بالفم برگ درخت منظر ماکرست
غیث که بر پشت او و خط میباشد
طلایه بالفم کشاده و رو کشا

طلایه بالفم دیدار دیدن و رو و بالفم و فتح نام
بسیار و آفت بر چهری وزن بسیار خوشین نمایند
و نمان شوند -
طلیعه گرد و سه که پیش فرستد تا از دشمنی
شود و از طلا یه گویند -
طلا و ہر حرکت خوبی و جعت قبول
و پذیرائی دل و سحر -
طلیہ و طلا و ہر دو بالفم کردن -
طلیہ بختیمن جویندگان جمع طایب بالفم
و کسر لام مطلوب و طلیہ الطلبة نام کتابی است
طلیہ بالفم یکبار طلاق دادن -
طایہ بالفم دختی است نام مروی است -
طمانہ و طمانیہ بالفم تخفیف و طمان
طمانیہ بالفم و کسوف اول و سکون با آرام
طمنانہ بالفم هر دو طمان کایت از طمن و طمانند آن
طمنیہ بالفم و سکون فن نیمه تمام بر بیان
کردن گوشت و طمنیہ ازین بخود است -
طمنیہ بالفم شری است بکنا بحر مغرب -
طمنشہ ہر حرکت طاد فاد و کسر طاد فاد
بعکس آن بساط و ہر طمان فوس جمع و مصلک
مانند حصیر که از برگ نریا بافند -
طویله رستی که پای چادر یا بدان بنزد و رستی
که پای چادر یا بکطرف آن بنزد و رستی در بند

طامخ نیک و مسکون و نرا و درخت کیکه و خالی شکم
از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بختین و شکم
ستور از خوردن درخت طامخ و غصه و غصه است
طامخ بالفتح تباهی و فساد و ضد صلاح بالکسر
درخت نام بزرگ -

طامخ بدکار خلالت صلاح -
طامخ بالضم بلند شدن -

طامخ بالکسر جلع و سرکشی کردن و بالفتح و
تشدید میم شره و حرص نام مردی است -
طامخ بالفتح هلاک شدن یا پیشرفت بر هلاک شدن
و سرگردان حیران شدن و زمین نهادن و فتنه
طامخ حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند -

باب الطامخ مع الخمار

طامخ بالفتح بختن -
طامخ شراب نیم جو شیده و چیری ششمانده شده
و کرم و حشرات بخت و بالکسر تشدید با خمر و طامخ
طامخ تب گرم سخت -

طامخ بالفتح و الضم قوت و فریبی ستوار
و بالفتح و تشدید یا پزنده -

طامخ بالفتح و تشدید غا از اخشن و دور کردن و چنان کردن
طامخ بالفتح و تشدید و سیاه کردن و آوردن به
اینک می و معطل کردن نوشته -

طامخ بالفتح بکسر کردن -
طامخ بالفتح دل گرفتن از چیز و خوش و ناگوار شدن
طامخ بالفتح سمت کردن به چیزی بد و نیک
و کردار و بالضم نام چهارده منوی است ازده
طامخ بالفتح آلود کردن کسی را به چیزی بد و
آلوده شدن و بکسر کردن و فتنه و طامخ و بالکسر

باب الطامخ مع الدال

طامخ و بالفتح و بختین بازن و دور کردن جمع کردن
شتران از اطراف و نواحی و بختین بکسر کردن
و بالفتح و کسر آبی که در اینجا چار پایان طامخ و دور
طامخ را مانده شده و شش خرمای شده و بی
برگ مانده و روز دراز -

طامخ و بالکسر بکسر بکسر حله آوردن و تشدید
و بالفتح و تشدید و تشدید کوهک تیز و چال طامخ
در چیزی مجوار کشاده بالضم و تشدید و تشدید
طامخ و بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از
ریگ نام کوهی است شرف برف و تشدید بصید -

باب الطامخ مع الذال

طامخ زو نوعی تشدید محب تیز و تیز و زان و تشدید
که از غایت سختی گویا و طامخ و تشدید و تشدید
طامخ بالفتح و تشدید و تشدید -

باب الطامخ مع الراء

طامخ بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

یک رکن خانه -

طهارت شیر دارونی است سفید مفتح و دل در زبان
 بی میان خالی که او را بپسندی یا نش گویند و با
 یا آنگاه آن را رو خاکستر نریختن آن بی است -
 طهر بالفتح گردوی از قبیله از دو بسته شدن شیر
 طهر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خشاک را از خود
 طهر بالفتح چشم و چشمه بیرون انداختن خشاک
 را و شانه و گمان تیر و در اندازنده -
 طهر بالفتح دیدن گیاه بسلت کوک و تیر کرک
 طهر بالفتح و تشدید را نیز کردن و بریدن سنگ
 و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و
 گرد آوردن ستور بوقت راندن و در جانب
 افتادن دست بر خم شمشیر و بر غلایندن بودن
 و طهارت نزدن و افتادن بالضم بر جمع -
 طهر بالفتح و تشدید را یک بر -
 طهر مرده خوش منظر و خوب مورث نشان
 و بندان که تیر باشد -
 طهر طور بالضم در از بار یک و نوعی از کلاه
 بیات و بزرگویی ناتوان -
 طهر بالفتح مفتح کردن جگر و در قاصصی یا بر حکم -
 طهر بالفتح دفع کردن بالضم و فتح غین مرغی
 طهر بالفتح و طهر بالضم بر جستن و چربی شیر
 رزیرین خاک کردن و پوشیدن جستن

لبا لایا یا یلمین و آسان کردن زخم و بر کردن
 مطبوره یعنی خانه از طعام و جز آن و بالکسر
 جابر کمنه و کلیم کمنه غیر صوت و بختین آسان
 دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی
 و آماده جستن و دیدن و گرد اندام و در پا
 و بالضم و تشدید سیم اصل -
 طهر بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین -
 طاهر گیاهی است و یک طاهرین طاهر آنگاه
 او را و پدر او را و انداختن و نشاند -
 طهار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای
 بلند و بالا و بختی -
 طهر بالضم و طهار بالکسر ساریت موقت
 مورث خبر و بختی و بخت شهابت آن بدست
 طهر بالکسر پانده و این در اصل فارسی است
 مورث بخت بالفتح -
 طور بالفتح یکبار الطوارق و آنچه بر طرف چیزی
 یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز
 و اندازه و گرد دیدن گرد چیز و بالضم کوه
 و فضای خانه و کوهی است نزدیک آید که آنرا
 طور سنین گویند و کوهی است بنام بعضی
 آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدر از
 طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف
 قبله که در آنجا قبر بارون علیه السلام است -

طهر بالفتح بکسر فاحی و درازی خانه -
 طومار بالفتح نامه و صیغه طومیر جمع -
 طهر بالضم نامی از حیض و چزان -
 طاهر پاک -
 طهر بالفتح پاک شدن چیزی که بدان پاک
 کرده شود و پاک کننده چیز -
 طیفور بالفتح ترنسست خرد و نام یازید بسط
 طیار بزرگ و کردار و دماغ و آنچه بدان فال
 نیک یابد گیرند و خط طیفور جمع و الطیار جمع -
 طیر بفتح مرغ مفرد و جمع آمده -
 طیار بالفتح و تشدید بسیار پرند و تیز فم
 برآور کار و لقب جعفر بن ابیطالب برای
 آنکه در بهشت یا ملائکه طیاران میکنند و طیار
 یعنی فغان آمده اما بدین معنی فارسی است -

باب الطاهر مع الزاد

طهر بکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح
 جماع کردن و پری هر چیز -
 طه بالفتح و بیای جمله کنایه از جماع است -
 طهر بکسر دروغ -
 طراز بکسر علم جامه عرب تر و وضعی است
 که در آن جامه های خوب می باشند و بطا و
 جامه که بر کلاه شاهان باشند و محلا است
 امروزه بعضی از شهرت بمادران طهر و بفتح نیز آمده -

طهر بالفتح بیست چیزی و نورد و نهاد و بختن
 خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخره پوشیدن
 طهر بالفتح فسون و سحر و فوس کردن -
 طهار بالفتح و تشدید نون فوسن سحر و کفنه -

باب الطاهر مع السین

طاوس مرغیت معروف و مرغ خوب
 صاحب جمال بخت شام و نقره و زمین بنر
 که بر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است -
 طاس ظرفی که در آب و شراب خورند -
 طبرس بکس و در افتخ طاور و دروغ گو -
 طیس بالفتح سیاه از هر چیز و بکسر گرگ و بفتح
 شهر است بخراسان -

طیس دریا است بسیار آب -
 طجس بالفتح جماع کردن مردان -
 طس بکسر اصل است در چیز -
 طرس بکسر کاغذ و صیغه کاغذی که نوشته
 او محو کرده باز نوشته باشند -

طرسوس بفتحین نام شهر است که از میان
 داشته اند آخر در حکم این شهر و نام روسکون
 را نیامده الا در شهر -

طربلس بالضم و ضم باد لام شهری است
 شام و شهری است به مغرب یا آنکه شهر شام
 را طربلس بنیادی نزه گویند و معنی گفته اند که

این کلمه رومی است یعنی آن بزبان رومی سر
طرموس بالضم کلاج -

طمس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و
طسناس بالکسر -

طسناس بالفتح و تشدید سین سازند طشت -
طمس بالفتح و بعین مملک جماع کردن بزین -

طفس بالکسر و بعین معجزه گوارا -
طفس بالفتح جماع کردن و بختین چرک

بدن و جامه و بالفتح و کسر فاجعین پلید -
طفسوس بالضم مردن -

طلس بالفتح مخور کردن طلیسان سیاه و
آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بنیائی

و انداختن کسی را در زندان بالکسر کشته نگی
که بسیار از زندان غایت سرخی و همان طس

که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که
سوی او رفته باشد و گرگی که سوی و ریخته باشد

طرس بالکسر و -
طرموس بالضم دروغگو -

طرموس بالضم ناپدید شدن کشته شدن مخور کردن
طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن

و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن -
طمس بالکسر ناپیدا -

طفس بالکسر بدو زبان -

طوس بالفتح ماه و خوبی رود و نامی آن بعد
از رستن از بیماری وزیر پاسه ماییدن و

بالضم دوام دشمنی سنت معز و داروی
ست که جهت حفظ آشامیده شود -

طواس بالفتح وضعی سنت و شبی از شبها کلاف -
طوس بالضم بالفتح و فتح و او نام مخفی است که در

درینه بود و اول او را طواس میگفتند چون
علامت مخفیان در کلاه هر شد او را طوس

گفتند و او میگفت که ای اهل درینه منظر خج
و جال باشد و ادام که من در میان شما هستم

و چون بمرم بهر آینه از خون این بلبه دمان
باشد زیرا که مادر من در میان زنان انصاری

گردی و چون مرا بزد حضرت سول عم فوات
کرد و روزی که مرا از شیر بازگردانید خلیفه اول

فوت شد و روزی که بعد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی
کشته شد و روزی که خدا شدم خلیفه ثالث

کشته شد و روزی که در خانه من فزند شد خلیفه
چهارم کشته گردید پس کیست مثل من از جهت

در عرب بشوئت ضرب الشل کشته چنانچه
میگویند اشام من طوس و مرغی دین

حکایت خاقانی در شعر خود آورده است
در غیبت من آید پیدای خودم آری فچون

زادون مخنت در ورون بکبر و نهیت و ابو عبد الله

سبب چنانکه صاحب موس گفته است صاحب
صراج گوید نام او عبد النعم است این ص
سبب چنانکه شعری که از طوس نقل کرده بر
دلالت دارد و آنی جمله پانطاوس الحیم -

باب الطار مع العین

طیشش بافتح مردم و چینش
طیشش بافتح تازیک شدن چشم -
طیشش بافتح گرمی بسک و فتنین گرمی کردن
طیشش بافتح و تشدید شدن و -
طیشش بافتح باران ریزه و باریدن -
طیشش بافتح و الفهم بیماری است نازکام
طیشش بافتح نکاح و پلیدی -
طیشش سبک عقل -

طیشش بافتح برهم زدن کاری و درهم شدن
مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود -
طیشش بافتح سبکی و بسک شدن رفتن عقل
و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه -

طیشش بافتح و تشدید یا بسک و آنکه قصد
یک چیز نداشته باشد و سرگردانی چنان باشد -

باب الطار مع الطار

طار طار و سخت خصوصت و دلیر و دراز و شتر
نیز که برای گشتن است شده باشد -
طوطی بفتحین نادانی و تنگی موی و نوکان بکسر نادان



طوطی مار و پنبه و دراز و بار

و دلیر و شتر است بی قرار برای

طوطی بالکسر نادان و دراز -

طوطی بالضم سختی و برانگیخته شدن و عورت

باب الطار مع العین

طبع بافتح سرشت مردم که بران آفریده شده
و نمونه و نوع از رنگی در تالی و مهر کردن سیم
وزر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و
ساختن شمشیر و درم و ساختن سبوا گل و پر
کردن مشک و دلو و قناد شدن بر قفازان
و بالکسر جباران شدن آب پری پیمان و مشک
جوی آب نام جوی است و رنگ پرن بدین
بفتح بانیزه آمده و عیب و زشتی و فتنین رنگ
و جز آن و رنگ گرفتن آن و پیرکین شدن و
کامل شدن و بافتح و کسر بادون است -
طبع بالکسر سرشت مردم که نازل شود و
بافتن و تشدید با کوزه گرد و تشدید گر -

طابع بکسر با سرشت و مهر ننده و بفتح با
انگشتی و هر چه بدان مهر کنند و آلت
داخل که بدان چار پایان صدقات را
نشان کنند و بکسر نیز آمده -

طمع بکاح کردن و رفتن در شهر با -
طوطی بالضم بر آمدن آفتاب و صندران

در چرخاگاه و منقاد و فرمان بر نه و طوع العنا
 اسب نرم عنان -
 طالع فرمان بردار -
باب الطاهر مع الفناء
 طالع بالفتح غم که دل را فرو گیرد است
 طحا و طحا بالفتح ابر یا بند و بکار و ماله نیز آمده و
 بالکسر و الفتح ابر یا بند که آسمان را می توان
 سر و بالفتح چشم و چشمان سر و جمع آمده و
 نگرستین دو ستاره ایست که انرا علی السلسله
 خوانند و آن نمرلی است از منازل قمر و باز
 گزاشیدن چشم بر چشم زن و پیاپی زن و
 جوانمرد و نریم و نهایت هر چند و بطرف قوی
 و بین و بالکسر کریم الطاهرین از انسان نیز آن
 و بر تقدیر اول هیچ اطراف و تاثیر ندارد
 جمع طرف آمده و اسب گرایی و نجیب از
 طرف نادر و پیر یا نجیب که مثل آن در خارج
 صاحب اسب بوده و مال نو و بالضم نیز
 آمده و گویا که هنوز در خلاف باشد و آنکه
 سیان او و جد و نسل او پدر را بسیار گزشت
 باشد و بختی که آن و گرویی از نیزه و مرد
 کریم اطراف جمع و اطراف الرحمن پدر و برادران
 و اعمام و خویشان اطراف بدن است و پنا
 و سر و اطراف زمین ثمرات و علل و اطراف

در چرخاگاه و منقاد و فرمان بر نه و طوع العنا
 اسب نرم عنان -
 طالع فرمان بردار -
باب الطاهر مع الفناء
 طالع بالفتح غم که دل را فرو گیرد است
 طحا و طحا بالفتح ابر یا بند و بکار و ماله نیز آمده و
 بالکسر و الفتح ابر یا بند که آسمان را می توان
 سر و بالفتح چشم و چشمان سر و جمع آمده و
 نگرستین دو ستاره ایست که انرا علی السلسله
 خوانند و آن نمرلی است از منازل قمر و باز
 گزاشیدن چشم بر چشم زن و پیاپی زن و
 جوانمرد و نریم و نهایت هر چند و بطرف قوی
 و بین و بالکسر کریم الطاهرین از انسان نیز آن
 و بر تقدیر اول هیچ اطراف و تاثیر ندارد
 جمع طرف آمده و اسب گرایی و نجیب از
 طرف نادر و پیر یا نجیب که مثل آن در خارج
 صاحب اسب بوده و مال نو و بالضم نیز
 آمده و گویا که هنوز در خلاف باشد و آنکه
 سیان او و جد و نسل او پدر را بسیار گزشت
 باشد و بختی که آن و گرویی از نیزه و مرد
 کریم اطراف جمع و اطراف الرحمن پدر و برادران
 و اعمام و خویشان اطراف بدن است و پنا
 و سر و اطراف زمین ثمرات و علل و اطراف

انفجاری نوعی است از انکسور الفتح و کسر و کج یک
زن و یک دو سب و هریق قرار بدو ثابت
نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی دیگر
رانیز آمده و آنکه میان او و جدار و پدران بسیار
باشند و تمام موضعش سیل از مدینه شتره
طراف و طارفت مال خود مردی کردن
او و جدار بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و نیمه و جز آن که غلب و نادر بود
طراف بالکسر از اویم و آنچه از اطراف
کشت گرفته شود و شتر و دیگری و بالفتح و
تشدید را نام مردی است -

طقیف اندک و ناتمام -

طفت بالفتح و تشدید فاضلی پیمانه اطراف
پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن
بر سر آن موضعی است نزدیک کوفه و زمین
بلند از زمین عربی کرانه و یا جانب سپاه
طفاط بالفتح و الکسر سیاهی شبی بری
پیمانه تا بهماست آن و آنچه در پیمانه ماند
دست کشیدن بر آن و بالفهم سرف و آنچه
زیاد است و یا از پیمانه بالفتح و تشدید فاضلی که
تا بهما رسیده باشد و یا پس که یک جلد بود
طقط اخف کرانه است و درخت
طلف بالفتح و تشدید و بهو بالمس و

بفتحین و هیش بخشیش و آسان از چتری
و نه یاده فاضل از چتری -

طلف بالفتح و الکسر بفتحین و تشدید گزین
و آنچه از گردن بند می براندگی داشته باشد و اگر
دیوار که بخت و کوفه باشد و پوشش سبک
که از بنایش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد
و بفتحین و سها و او و الداد و سر و بخت
و بالفتح و کسر فون کم خور و تشدید -

طوف بفتح گزین و تشدید و شتر کردن
گویند و شکی چند که با دوران و منه و با یک
استوار بندند چنانکه او در سطح استوار
شود و بران سوار شوند و از او بیدار شوند

در فتن بر و ن برای فضا است حاجت -
طواف بالفتح گزین و تشدید و الفتح
تشدید و او ظلم که نیمی و مهر باشد
کند و نام مردی است و بسیار طواف کند -

طوارف چشمان و نیمه که در آن بر سر
شود تا بیرون نظر کرده شود -

طمط بالفتح و تشدید گاه است و چون
بالکسر یا از هر چیز

طماشت بفتح او بلیت -

طالط ع - مرد گاو می که تسبیح

نرم باشد و خانه گمان طواف کند و چنان

که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیل طیف
در وادی زیر که در وقت طوفان بر آب
میگردد و بدینجا بر سر علم این شهر بار ایدست
گرفته که در خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این
شهر با بنام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم
از آنجا کنده و برآورده بر زمین حجاز آورد -
طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال
که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب -

باب الطار مع الطاف

طاق بنایی که خمیده و گنجانند چون محراب
و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز
و شهر سیت بر بستان قلعه ایست بطبرستان
که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که اول
اهل سنت شیطان الطاق و امامیه من الطاق
گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بر بدن
آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب کشی -
طابق بفتح با و کسر آن شست بزرگ بخت
و عضو یا نیمه از بره نظری که در آن نان و
جز آن بره و حرب تاب -

طابق بالکسر بر ششم که آن مرغان را شکا کنند
و بار درختی است و هر چیز که بر چسب و ساخته
از روز و کرده مردم و بلخ و بالفتح چسبیدن
و سخت بر پای و تختین ته و طبقه و چیزی برده

هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی
زمین و آنچه بر و طعم نورند و قرنی از زنان یا
سال مردم و بلخ بسیار با گروهی از آن برده
و استخوان تنگ که میان دو پویند استخوان با
و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت
و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کوه و ک
و حال کتور تعالی که کتیر طبقا عن طبق یعنی
سوار خواهد شد روز تیاست بجای از خاک و کوه
و نبت الطبق شک نیست نبت الطبق نختیا و بکاهان
طابق بالکسر موافق کردن چیز را با هم طبقا
که بعضی بر بعضی باشند قال الصد تعالی خلق سبع
سموات طباقا و بالضم و تشدید با درخت
ست که در کوهستان که مکتوبه شود و مانع
سموم و امراض دیگر -

طریق راه و خطای بسیار بلند و احد طریق -
طریق به شب بینه و تارده صبح و بعضی
طریق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بعد
اشتهای فرو شود هر رسید به باشد و نام سپر
اسمه بن عبد الشمس که نبات طارقی که در
بحسن ضرب المثل شده اند بدان مشوب اند -

طریق بالضم شب بینه و کشتی کردن بر نیامده
طریق جامه کنده و اثرات و اقوال قوم
و کرده از آن قال التیغی طارقی قد ا

+ این مختصه

طریق بالفتح زدن یا زدن به طرکه و شکن
و شکنجه زدن کا هن براسه فال و جدا
کردن چشم و چوب زدن بران تا بهیم جدا شود
و گشته بگر فتن زرباده و شب آمدن بختین
کا هن پینه و چشم در وقت فال زدن آب
منی زدن سستی عقل و رای و آبی کوران
ستوران در ایندم بول کنند و زنی که در جاع
توی باشد و آواز و نغمه ساز عود و حسران
با لکس قوت و فزنی و پیر و بالفم بختین را سها
جمع طریق و بختین نورد و شکن شک و سستی
زا نومی شتر و کبی ساق آن و بودن بعضی پر با
مرغ بالای پر بانی دیگر و بول کردن ستور و ب
الیتاده و دامای صیاد و نشانهای پای
شتر پیکر و بدین دو معنی جمع طرقت
بختین و آگیزای بیابان و نام آبی است
و بالفم و فتح را حمله و نقشها که بر کمان شمشیر و طرکم
طریق با لکس آهنی که پهن کرده شود و بوزان
اگر ساخته خود و مانند آن از آن سازند و در
که بدان فعل و زدن در چرم نعل دپاره از نعل که
برجوده زنده بریدن از پوست به مقدار پیر
آنها بر سر حیوانین بالفم و تشدید کا هتان -
طسوق بالفم و بوزان لیت و نوازی که بر زمین

مقر کنند و کسرا که اهل بغداد بدان کلام میکنند
طریق بالفتح و طفوق بالفم نزدیک شدن
و شروع کردن در چیزی و بختین نزدیک شدن
و شروع کردن بوضع اندن بدینجا مقیم شدن -
طریق بالفم آواز سنگ و لاله از فرغ که بر کساره جوی
طریق بالفم آه و وسگ شکاری تا قدر باران
در روز و شب مقدر و در زده که در صیر و اوان
زنان را پیدا میشود و سنگ است سفید براتی
که آنرا بر یک گویند موب ملک و چون بر یک
بمانند آتش آنرا اندوزد و اگر جل گردد و مانند
آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من
حل الطلاق استغنی عن الخلق + و با لکس نیر
و بعضی گفته اند که انصاف فتح لام است اگر چه
مشهور سکون لام است و با لکس حلال در با
شده و بر آمده از چیزی در وده و بالان شتر
شهرم که گنیا است شتر دار قائل یا گنیا
ست که در رنگها بکار دارند و نصیب همگ
ستور و بالفم و الفتح آنکه بندند داشته باشد و
بختین شتر و ناقه پای بند و بختین تنگ
اسب و بند از پوست خام و هر دو دست
یکبار آب بردن شتر و نصیب و طلق از او
هر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلق با لکس
کساده روی و خندان و طلق الیدین بالفم

و بصیرتین کشاده دست و جوار و طلق اللسان
بالفتح و الکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و
فصیح لسان طلق بالفتح و بصیرتین بالضم و فتح
لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز۔

طلاق۔ با شدن زن از قید نکاح۔

طالق زن را باشد از قید و نای و بزرگ کرده

بجز اطلاق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع۔

طلیق را باشد از بند دریا کرده۔

طوق بالفتح و سح و طاقت و توانائی و

گردن بند و چین و حلقه و هر چه مدور بوده باشد

و گرد چیز سے درآمده باشد۔

طوارق تنان کابنه و حوادث نازک و نسبت و آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره کئی نوازند و آنرا کیطراف پست

بسیکند و گاهی و در طرف نیز سیکند الطال

طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و چهار

یمینی و معری که در آن صورت طبل میباشد۔

طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن۔

طحال بالکسر سیر و نام سنگی است موصی

و بالضم بیماری است که در سپهر بیم میرسد۔

طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپهر و بفتح حا

نیز آمده و بصیرتین بزرگ شدن و آما کردن

بهر روز و تها شدن و بوی گرفتن آب و تیره

رنک و خاکسری رنگ شدن و بالفتح و کسر
حا غضبنک و پروغلو۔

طر بال بالکسر سناره و علامتی که بنا کنند و

هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند

و بزرگ که از کوه پیش آمده و بر آن تخته باشد و

دیوار دراز و بلند و چین بالاین دیوار طریل

انشام صومعاه ملک شام۔

طسل بالفتح و رخیدن و چینیدن سراب

در صحرا و آب روان بر کوه زمین۔

طحل قبح کردن و در نسب کس۔

طاعل تیر راست۔

طفل بالفتح نازک و نازده از هر چیز و بالکسر

خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و

مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن

آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب بر سرخی

مائل شدن آن بوقت غروب و بختین آن

روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت

و تاریکی و رسیدن خاک و گرد و غبار۔

طفیل بالفتح و کسر فای تیره و در و کوفت

بماند و کوفت است بمکد و بالضم و بفتح فا

شاعر کوفی که ناخوانده به معانی میرفت و

اورا طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتند که

و طفیل فسوب است بدان۔

طفال بالضم والفتح کل شکک -
 طل بالفتح وتشدید لام بایان ریه وخصیفه شیخیم
 طلال بالکسر وطل بالکسر فتح لام جمع وچیری
 خوب وشفقت آورده از شب قلاب وعود
 غیر آن شیر درنده ودر کلان سال وحبشه وکبک نیز
 آورده وکلمه شریف شیر ناله وضم نیز آورده وکلمه کردن
 حق کسی را و سخت را تندن شکر و تر شدن بین
 اندیشیم و تر کردن بنیم زمین را و باطل و مدر کردن
 خون و بالضم شیر و خون -
 طلل بفتحین فخص هر چه و نشان غلظه و سر اویران
 شده که بجا مانده باشد اطلال و طول جمع -
 طلیل کنیه و تحقیر که از بزرگ و جوانان بافته باشند
 طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت
 ماندن ستور و بافتن حصیر در شتاداران کردن
 و سیر رنگ کردن جامه و پهن کردن نان
 به مطنه و آن بالکسر چوبه است که بدان طان
 پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون آلوده شدن
 هر چیز بخون یا بر و غن یا بغیر و بالکسر و بدکار که
 از بد کردن باک ندارد و آب تیره جامه سیر
 رنگ و کلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و
 نادان و لایم و دزد و بدکار و جامه کنه و گرگ تیره
 رنگ که رنگش کبیا به مائل باشد -
 طلیل بالضم و کسر مجهول بر غلظه و ماده

و حصیر و لای رنگ حوص و پیکان پهن کردن
 بند و بالضم و فتح سیر برهنه از جامه -
 طمیل و طمیل بالفتح هر دو یست هم
 طول بالضم و درازی و دراز شدن و بالفتح
 منت نهادن و فرونی کردن بر کس و عاب
 آمدن و فصل و منت و فراخی و توانگری قدرت
 و بختین درازی در لب بالاین شکر و بالکسر
 و فتح و ادبشی که بدان پای چار یا بندند درین دراز
 که ستور را بدان بندند و سر دهند که بچه و بالضم
 و او چیز یا دراز و بالضم و تشدید و امری آبی است
 طویل دراز طیل و طول بالکسر جمع و نام بچه
 است از بچه شمر -
 طوال بالفتح و رنگ و عمر و بالضم و دراز و بالضم
 و تشدید و او بسیار دراز -
 طائل فائده و فرونی و توانائی و توانگری و فراخی -
 طمل بالفتح و بختین بدبو شدن آب بالضم
 و کسر یا آب بدبو و هم چنین طمل -
 طمل بالفتح جسم رشت خلقت وزن نازک
 و چیری که چون بدو دست سازند جسم نازک باشد
 طیل بالفتح سراب و باد یا باد سخت و غبار
 و شب تاریک و بسیار از هر چیز -
 باب الطایف مع الیم
 طم بالفتح و غای مجر تکیر کردن -

طحونم بالضم حد و اطراف زمین مرادین طحون
طرحم بالکسر الفتح مسکه و عمل و بالضم کانون انش
و درختی است یختین روان شدن شده از نشان
طرحم بالکسر فتح الیا و ابر سطر و عمل -
طسسم بالفتح قبیل از عا و ناپدید شدن راه
و جز آن و ناپدید کردن و یختین ناگوار شدن
و گرد و غبار و تاریکی -

طسوم بالضم ناپدید شدن -
طعام گندم و هر چیز خوردنی المم جمع -
طعم بالفتح خوردن و خشین و اشتمای
طعام کو آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و
شراب از حلاوت و عمارت و بالضم خوردن
و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خوشی
حال خوش داشتند باشد و یختین طاعم -
طعام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبول
طعم یختین دریا و آب بسیار -
طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند یختین
چرک و ندان که از ناگردن مسواک بهم رسد -
طم بالفتح و تشدید یم بسیار شدن آب و
پر کردن ظرف و یمنگ گرفتن چاه و بسیار
شدن چیز و پریدن موز و گره زدن و تافتن
موی و درخت بر آمدن مرغ و پرین معانی
آمده طوم و سبک شدن و بر روی زمین نشین

و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب اورا
بیرون اندازد و دریا و عدد و بسیار و زیرک و شکفت
و آنچه از شکفت آید و شتر مرغ و سبب نیک تیر و
طیم سبک شدن نرم و دیدن اسب نیک تیر و
ططم طام بالفتح میان دریا -
ططمط بالکسر هر دو طام و غیره و کناش نیست باشد
طیمم بالفتح مجول بودن و مخلوق شدن و چیز
و نیک بودن کا سکس -

باب الطاف مع النون

طبن بهر حرکت جج کشید و یختین نیز آمده
و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و یختین زیرک شدن
و زیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن
تانه میر و بالفتح و کسر بازیرک و بالضم و فتح بابا یحیی
السیست و حیفه که بنید از نزد و بران که گسدا و در زان
را شکار کنند و بالکسر فتح و بازیرک یا ج طنبه بالکسر
طابن زیرک -

طابون جانی که آتش گاه دارند تا نیر و
طاجن طحجن بفتح جیم عرب تابه -
طجن بالفتح بریان کردن -
طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن و بالکسر
آرد و بالضم و فتح حاکوتاه و جانور است خود -
طحون بالفتح مقدار سه صدر از غنم و شکر عظیم
و یمنگ و شتر بسیار -

طمان بالفتح تشدید حایسیان
طمان بالضم جائز -

طرحان بالفتح رئیس شریف طراحت جمع و
این لغت در اصل خراسانی است -

طرحون بالفتح گیاهی است معروف کینج
ریشما س و عاقر قرحا است -

طعن بالفتح نیزه زدن و تیغ و عیب کردن
و نه کسی و در بیان رفتن و در شب سیر کردن
و عنان کشیدن اسپ را تاتیر رود -

طعن نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین طعن
طاعن نیزه زننده و طعن کننده -

طاعون و با و مرگ طواعین جمع -
طعن بالفتح مرگ و بند -

طعنان بالضم و الکر از حد و رگد کشتن
و همچنین طعوان بالضم -

طاقان بالفتح نام شهری است میان بلخ
و مرو و شهر است میان قزوین و ابرو و از انجا

است صاحب اسمعیل بن عباد -
طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین ططن

طون بالضم جمع -
طمین بالکسر تشدید می شهری است بروم -

طنین پانگ کس و آواز طشت و طاس و
آواز گوش و مانند آن -

طن بالفتح و تشدید نون و طرب سرخ بسیار
شیرین و مردن و آواز کردن کس و طشت

و گوش و جزآن و بالضم بدن انسان نوآن
و سر بار بیان تنگ زد و کشتن و شسته هر طنه و

طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدن
ساخته شود و آنرا بفارسی سما و دندان گویند

طوفان بالفتح گردیزی گشتن و بالضم باران
سخت و آب که از زمین بر آید و هر لغوی کند

و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی
که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد -

طهران بالکسر و بی است باصفهان و بی بی
طین بالکسر گل -

طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گر سنده -
طیران بفتحین پریدن -

طیلسان بالفتح و بر سر حرکت لام و شهر
فتح است جائز است که بردوش می اندازند

معرب طیلان و طیلان و طیلان و طیلان و طیلان
جمع و طیلان ملکی است بزرگ و نواحی یلم -

باب الطامع مع الواو

طمو بالفتح خواندن -
طمو بالفتح گستره دن و دراز کشیدن و رفتن

و دور شدن و هلاک شدن و برپیلوی چپ
خفتن و بزوی انداختن کسی را -

<p>طری به تشدید یا تازه - طاری فرو آورنده از حافی طامع شوند که بر کسی طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طامعی از حد در گذرنده - طفیلی آنکه ناخوانده به معانی رو و منسوب بطفیل و بیان آن گذشت - طمی همان طو که گذشت - طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دیگر طاهی طبلخ - طی به تشدید یا چیدن و نور و نیت منوی که قصد آن دارند - طاومی چیده و گرسنه -</p>	<p>طرو آمدن از جای دور - طغو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب بر آمدن چیزی و برگ بالایی و خشت طامع و سخت دیدن آه و سبک رفتن آن بر زمین و مردن و داخل شدن در کاری - طلو بالفتح آه و بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید و او انتظار و درنگ - طمو بالفتح و از شدن گیده و بردن و دور شدن طمو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت ختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن - باب الطامع مع الیاء طبی بالکسر و الضم پشان به نام و سیاه -</p>
--	---

باب الطامع مع الالف

<p>طاب بالفتح و سکون تیره با کث فیاد و کوفه شدن شرم کردن و او از بزرگواران مست شدن کسی که خواهر زن کسی خانه داشته باشد و از اسلف آن کس سیگویند و بدین معنی بالف نیز آمده - ططاب بفتح هر دو طاد و دو عیب و آبله که در یک چشم میشود - طرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد - طراب جمع و تشدید یا کوه یا صخره گوشت</p>	<p>طیار بالکسر آهوان جمع بنطی - طرقاء بالضم و فتح را زیر کان جمع طریف - طرباء بالفتح یا توری ست چون گریه گویند و طلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی - طلمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و در میان دو آب خوردن شتر - طلماء بفتح تشنه شدن - طلاء بالکسر تشنگان جمع طآن - باب الطامع مع الیاء</p>
--	---

طعن بالکسر بنج و زخت -
طعن ببالضم نهایت ساق از قدیم نهایت
استخوان ساق و استخوان ساق و بنج که در
سوراخ نیزه که در آنجا انسان میزند کند زده باشند

تجایب انظار مع التاد

طعنه بالفتح اهو می ماده و بوج زن و فرج
غیر آن و انان و انان خرد و خرد وادی -
طعنه بالضم و فتح با سر و بناله تیر و دم شمشیر
طرافه بالفتح زیرک شدن -

طعنه برون سفینه موی و زنی که در موی
باشد طعنه و طعنه طعن لغتین جمع -
طعنه بالفتح ناخن -

طلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم فتح لام
و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکو
رحم و شمشیر بعضی گفته اند ظلمت شکم و شکم
طلمه بالضم و تشدید لام سایه بافی و آنچه سایه
کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه
برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افکند -
طلمه بالکسر ابره و روی جابر خلاف طلمه
و بالفتح قوی پشت شدن -

طلمه بنم روز گرم -
طلمه چشم بران آمده و چشم که آب بنم روز خورند
و آب در آن چشم خورند و چشم خورند و چشم خورند

باب انظار مع الراء

طار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن بر بوی
طفل و مهربان شدن -

طار بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان انسان
که هست طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری شوند
که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه -

طار بالکسر همزه بنی شتر ماده متین و قیام از آن خرقه
ایست که بنی شتر بزند تا بوی بچ و دیگر را نماند -

طوار بالضم و همزه و یک پایه -
طار بالکسر و تشدید راو -

طره یقین سنگ یا سنگ دور و تیز -
طهر بالضم ناخن و گوشه گمان بالاتر از سونا

گمان که در آن مرحله گره میزند و ناخن چشم قطع
ایست یک کس بالفتح دیدن کسی و یقین

زیرین هموار علف ناک ناخن شدن چشم و فرود آمدن
ظهار بالفتح و کسر را موضع است و زمین که

خوب و خج خوب بدان منسوب و طلع است
بر معنا و طلع است شام و قلع است زمین

و بوی شکر از افغانیز گویند و اطباء اطفاط
گویند و فایسی از ناخن دیو گویند و سبک نکر -

طهر بالضم هنگام زوال مصلوۃ الطهارت پیشین
و بالفتح پشت و ستوران سوار و جانب تاه

از پر مرغ طهر آن بالغم جمع و راه و شست مال
بسیار و مومنی ست فخر کردن به چهره و زمین نمید
و شست و لفظ قرآن بطن تاویل آن حدیث
خبر و چیزی که اگر غایب باشد و یقین بر شست
طهر به شست باری ده چرخ مفود آمده و آنکه شست و شست
طهار بالغم جانب کوتاهه پر مرغ و بالک شست
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو برین
همچو پشت ما و بینی و باین گفتن زن بر و حرام
میشود و تا کفار نه در حلال نگردد و دو بالغه
ظاهر سنگستان -

ظواهر مید اخلاف باطن و نامی ست نامها
حق تعالی و چیز زائل -

ظهور بالغم پیدا شدن و پیره شدن بیام زایل
ظواهر بلند سیاهی زمین نباتهای زمین و
قریش النطاوع آنها که به مکر فرو آورند -

باب النطاوع مع الحین

ظلم بالغم تکلیف شن شتر در قمار و قمار
جا و زمین به بسیاری مردم و همت شدن
و بالغم و فتح لام کوپی ست بنی سلیم را -
ظلم مع میل کننده و همت زده و ستور لک
سکه که در شب خواب نکند -

ظلم بالغم بیاریست که در پاستور بهم رسد -

باب النطاوع مع الفاء

ظروف بالغم زیرکی و زیرک شدن و آنکه که
در آن چیزه کز از بند -

ظریف زیرک و خوش طبع -

ظراف بالغم و تشدید را و خفیف آن زیرک
ظلف بالغم و تشدید فاستین زانه آورده
پای شسته و گران پیوسته و رنگانی ناخوش -

ظلف بالک سرم شکافته چون سرم اسپت گاو
و گو سفند و مانند آن و حاجت متاکیست نه

و جز آن و بالغم باطل و خون بدر و بغم لایم
آمده و برهم زدن و بالغم و یقین چیزهای سخت

و شدت معیشت و یقین و بغم اول و کسر
دوم جا به بلند از آب و گل -

ظلیف بد حال و خوار و جا و شست و پیموار
و کار سخت و دشوار و غمی مع کردن چیز را یگان

باب النطاوع مع اللام

ظلم بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه
جن و جز آن و پاره انوش و اول جوانی و

شدت گرما و ابریکه آفتاب را میوشد و پناه و
تاریکی شب آنکه ظلم سایه اول روز باشد و سایه

آخر روز ظلال و اظلال و معنی بهشت نیز آمده -
ظلیل سایه و اتم و جای سایه دار و آنچه سایه

اندازد و چیزه و امواج و ریا -

ظلال بالغم سایه ابر و جا به سایه دار -

طلم بالضم وفتح لام سايه بانما و ابر باكر سايه
كنند و بفتح عين ايت پر و ختبان كذا فتاب ان سايه
طلول بالضم سايه كردن -

باب الطاء مع الميم

طلم بالضم وفتح لام سايه كردن و سخت زياده شدن
آب و گداخته از گداخته و دريا و گداخته كردن حق
كسي و گذاشتن چيزي در غير محل و گذاشتن غير
موضع كردن و گذاشتن شتر بغير چاروي و خوردن
شير از شگ پيش از آنكه ماست شود و گش
كردن خرمكاده و بالفتح آب و صفا و سفيدي
دندان و برفت و اول هر چيز و بفتح عين تا يك
شدن شب و شخص كوه و بالضم و فتح لام و اوست
طلام بالفتح تا ريكي اول شب -
طلم شتر مرغ نر و ستم كرده شده و شيريني پاست
نشده بالضم و خوردن شود و خاكي كرا چاه فته باشد
طالم ستم كار -

باب الطاء مع النون

طربان بالضم وفتح و بفتح طاء و كسر جاكوت
مانند كره به بغايت بدبو و چون در جامه
بگوزد و بوي آن نرود تا كنده شدن -

طعن بالفتح و بفتح عين سيره كردن و فتن بجائي -
طاعن مسافر -

طعان بالضم بود و جها و زناني كه در هر هودج نشينند -
طعون بالفتح شتر ي كه بران بار بردارند
بكار بر نرود و هودج بران كنند -

طعان بالضم سني كه بار و هودج بران بندند -
طمان بالفتح و در هره تشند -

طعون بالفتح مرد بگلان مرد ضعيف كه چاه چاه
كه معلوم نشود كه آب ان هست يا نه و چاه كم آب
و داني كه معلوم نشود كه صاحبش ادا كرده يا نكرده -

ظن بالفتح و تشديد نون تمت نهادن و گمان
برودن و يقين دانستن و گمان و يقين -

ظنين تمت نمانده شده -

ظان به تشديد نون مرد بگلان تمت ننند -

ظهران بالضم طرفهاي قناره و بزرگ باري مخ -

ظيان بالفتح و تشديد يامين دشتي و آبسين
و گياه است كه برگ آن چرمه را و باغ كنند -

باب الطاء مع الياء

طلي بالفتح آه -
طهرمي بالضم شتر آمده بر آه و كاري سپيد و خسته و كاري

باب العين مع الالف

عجبا بالضم بار و گران از هر چيز و تنگ بار و
مانند و بفتح عين آمده و بفتح ر و تشديد آفتاب آمده

گردان کاری و ساحتن و ایسختن بوی خوش
و ساحتکی و آمادگی لشکر گردن پاک داشتن -
عجنا و بالفتح و المدی پوششی ست نشین محوت
که آنرا عرب پوشند و نادان گران نالوار -

عقبی بالضم خوشنودی درضا -

عجما و بالفتح گنگ و بی زبان -

عدومی بالفتح آنچه سرایت کند از کربزان
و جباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن -

عدمی بالکسر ناحیه دیگران و مسافران
و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ

که بدان چیز پراپوشند و بالضم و الکسر دشمنان
عدا و بالفتح دراز و پهنای هر چیزی دوری

و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ
که بدان چیز پراپوشند و بالکسر و و صید را

در پی یکدیگر زدن و انداختن -
عذری بالضم معذور داشتن عذر خواستن

عذرا و بالفتح زن و دشمنه -
عذارسی بالفتح و فتح را و کمر آن جمع و در میان

نگرده و برج سنبله یا جواز و دینه مشرفه و مفتی
است نزدیک و مشت و دمی ست بشام -

عرا و بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
در آن نتوان پناه برد -

عری بالکسر ناحیه و آنکه اتهام بجای نداشته باشد

عربا و بالفتح عرب خالص
عرا یا بالفتح درختانی خرم که تجارت به شخصی
محتاج داده شود تا میوه از بر آن خود صرف نماید -
عرفاء بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف -
عرا و بالفتح مبر کردن و دوران استقامت
و زبیدن و شکایت کردن -

عزمی بالضم و تشدید زامونث اغره بر ستم
عزم نیز آمده و نام تو است و آن درختی بود

که قبیلۀ غطفان او را پرستیدند و نزدیک
آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

و لید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن خشت را سخت
عسنی نفختن یعنی امید و نزدیک است که چندین

عشا و بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا غروب خفتن
یا از زوال آفتاب تا طلع فجر و عشا بن نماز

مغرب خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن بی
همزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند -

عوا و بالفتح نافه که پیش خود را نه بیند تا یکی
عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم بانهم -

عشرای بالضم و فتح نین نافه ده ماهه است
عصا بالفتح چوبی که برست گیرند و نام اسپست

و جماعتی از اهل اسلام و شوق بعضا مخالفت
با اهل اسلام و معجزان و استخوان ساق -

عطا دادن و تشدید و شوق و شستن -

عقبا یا محبت شهاب عقیقه -

عقبا و بالفتح بزرگ شدن و ناپدید شدن نشان
و خاک و سبزی بر جلد و چشم و بالکسر بر شتر
مرغ که بسیار شده باشد و موسی دراز -

عقبی بالضم آن سر و جزای کرد و اوس چیز -
عقلا بالضم و بفتح قاف خرد و ندان -

علما و بالفتح زنی که کلب بالاین و نگافته
با تشدد بالضم و فتح لام و انایان -

علما و بالفتح بلند می نامد و کسب معنی است
علیا و بالفتح آسان و سر کوه و جای بلند و هر
چیزی که بلند از چیزی و کار و کردار عالی -

علی بالضم بلند تر نیست اعلی -

علا بالضم چیز باسی بلند و شهری است بنا شده
و اوسی القری موضع است بهیاء غطفان -

عمی بفتحین رفتن بیانی چشم و دل -

عما و کراهی و ستیره و ابر بلند و ابر سیاه و غلیظ

و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید

و ابری که باران او ریخته باشد -

عمیا و پوشیدگی و چیز پوشیده -

عقبا و زن دره گردن و سرخ و بختی و طلا -

عنا و بالفتح رنج و مشقت -

عوا و بالضم ناله و گریه و آه و آه و بالفتح

و تشدید و اوس که فریاد بسیار کند و بی بهره

آزده و مقدر و منزلی است از منازل مردان

پنج پانهار کوکست و شتر پیور -

عینا و زن خوب چشم و ماده گا و وحشی و بزرگ

و مشک که نزدیک بپاره شدن باشد و سحر

عیاد و بی دران نازده شدن کار و دراز شدن

باب العین مع الباء

ععب بالفتح و تشدید با بی در پی خوردن و بردن

پری خوردن آب بالضم آستین -

عیاب بالضم برگ درخت خرا و مظلوم سیل

و پری و بسیار و بلندی آب اول هر چیز و بالفتح

و کسر با سه آخر و زن قطام اسم سمت

به معنی امری و بدان پری آب بخور -

ععب بفتح هر دو عین جانی صوت و چشم شتر

و جانی فرخ و کسوت نرم و مرد و راز و کوهی

و نام تبی است و نام مردی است -

ععباب مرد دراز -

ععب بفتحین جب کاکج و غناب الثعلب و

بفتین آبهای متدفق یعنی مهجیان -

ععب بالفتح خشم گرفتن و ملاست کردن

و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتین میان

انگشت سبابه و وسطه یا میان وسطی و بصر

سخنی و کار ناپسندیده و فساد و چه بیا که بر و

ساز و جو و بعضی گذارند و از آنجا تار با بجان و جو

سرمه و پخته و درشتی و سبزی و این است اسباب عجب
عقاب بالکسر ملاست کردن و چشم گرفتن و
ماند کردن و بالفتح و تشدید تا نام مرد است -
عقوب بالفتح پدر قبیل از من -

عجب بالفتح جمع و در دیگر و پایان و
آخر کار عجب جمع و قبیل است و بالضم و تشدید
یعنی و بکسر و مردی که شکفت آید او را
و برخواست کردن باز زمان و شکفت از زمان
را شکست و برخواست با و و بفتح و کسر
آمده و شکفت و غریب آمدن چه عجب جمع و
بدین معنی بفتحین نیز آمده چنانکه مشهور است -
عجب بالکسر شکفت و چیز غریب و بدیع و عجب
عجاب بالضم شکفت به تشدید و بسیار شکفت
عذاب بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ ریگ -
عذوب بالفتح ریگ بسیار -

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و
گوار و خوردن چیزی از غایت تشنگی و باز
داشتن و دور کردن و گذاشتن در خفاست
و بفتحین غشاک و آنچه از جسم پس اندازدن و فرزند
و در خفاست و تشنگی که بدان تر از و بر دارند و طرف
هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آید از آن پس
پالان شتر و احدش عذب و بالفتح و کسر و آبی که
بسیاری برش جمع شود و آنرا جامه نمک گویند -

عاقوب و عذوب بالفتح به قولی استاده که
از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان
او و آسمان پرده و عامل نباشد -
عذیب بالضم نام آبی است -

عذاب بالفتح تنگی کردن و بالفتح و تشدید
قال نام آبی است -

عرب بالفتح نشاء و بفتح ر نیز آمده و تازه
شدن و بفتح و جرحش با کلاه تشنگ و بفتحین
شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر نیز آمده
ناحیه السیت بهرینه و باقی ماندن نشان جراحت
بعد از به شدن بالضم و بفتحین مردم تازی مردم
که در شهر باشند و اعاب آنرا که در بادیه ساکن باشند
و عرب عاریه و عار به ظلم و نصیب -

عروب بالفتح نری که شمر آید و میسازد و خنجر وی
باشد و نری که شمر آید و دارد و عرب بفتحین جمع
عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب بالفتح و کسر را
نام مرد و نام آبی است -

عرب بالکسر سپان و شتران نری بر دوش
عزوب بالضم بی سبطه بالای پاشه انسان
و بی هر دو پای سنور که بمنزله زانو و هر دو
او و بی و چپیدگی وادی و ساق مرغ
سنگ خوار که آن مرغ را قطع گویند و آنکه
در کوه و بی کوه و کار بزرگ و دشوار و دشمن

و شش ختن چیت و دلیل و حیل و بهانه و نام بی
 سنت و نام مردی است از عاقله که بد فرغ و
 خلف و عده در غن نشو و رست و اینجست
 و عده ای نارس است را مو اعیان عرقوب گویند و
 خلف و عده او بیازد و مشهور است در کتب مسطور
 غن و فختین مردی زن غن به زن بی شوهر
 غراب بالضم جمع هر دو -
 معازب آب و گیاه و در بوست و کوی است
 عصب بالفتح کرایه دادن محل جهت کشی و
 بر جستن زیر پا و آب منی نزد نسل و اولاد -
 عسب استخوانم یا جای تیرن بودم ظاهر
 قوم و پر و زویش خرابا یک است که اگر از دور
 کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشند آنکه بر برگ
 برآمده باشد آنرا سفت گویند و سگای و نام مرد
 عساب بالکسر معنی است نزدیک که منکر -
 عشب بالضم گیاه تر و فختین خشک شدن
 و عیال عشب عیال که در آن خرد نباشد -
 عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -
 عصب بالفتح عصا به بر بستن و چیدن و داغ
 کردن است و بستن و فرام کردن ششهای درخت
 از آن که بزرگ و باریکهای آن بریزد و سخت بستن
 جایگاه بزرگ و کوچک تابی کشیدن بپند و نوعی از
 جابله بود و خناب سرخ که در خط سال پیدا میشود و خن

شدن کناره آسمان سخت بستن را ششهای شمرده
 تا غیر بسیار بد و چرخیدن و دندان غن و مانند آن
 که بگشتن بخیر می رسیدن گرفتن قبض کردن خن را
 خشک شدن آب و در آن نم شدن بخیر می ساکن
 لام مفاعلتن بر بجز و از نفل کردن آن که عطف
 بسیار می شدن گوشت و فختین بهای جمع عصبه بزرگ و بیا
 قوم و درخت لبالب بدین معنی ففتح و ضم نیز آمده -
 عصب شش بار و دها و پیچیده و بیان کرده
 عصب بالفتح بریدن و دشنام دادن و
 شکسته شاخ گردانیدن بزا و شمشیر زدن نیز
 زدن و گرفتن و بر گشتن و ضعیف کردن کردن
 کسی را و شمشیر و مدتی زبان و جوان سبک سر
 بچه گاؤ که شاخ او دیده باشد و فختین شکسته
 شاخ شدن گویند و بریده گوش شدن ناقه -
 عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن -
 عطب بالضم و فختین بند و بالفتح نرمی تازگی
 و همچنین عطوب و فختین هلاک شدن و هلاک -
 عطب بالفتح جنبانیدن مرغ و نم خوردن اشیاء
 و لازم شدن به چیزی و مبر کردن بران همچنین
 عطوب مال خود را قامت نمودن ایستادن و خشک شدن
 پوست بستر شدن است و کار و فختین فرزند
 عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار
 نخستین و فرزند و فرزند زاده و زه بر کسان

نامن از پی دبی بر چیری چیدن و پس چیری
آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن
و بالضم و بنشینن پایان کار و عاقبت و بنشین
پس که از ان چله گمان و رودهای ساز سازند
بالفتح و کسفات فرزند و فرزند زاده و پاشنه
عاقب هر چه پس چیری آید و آنکه نیابت شود
مردار قوم کند بعد از کسی که نائب باشد و نیز فرنا
از نامها حضرت سول عزیز که آخر همه انبیا بوده
عقاب بالکسر شکسته کردن بالضم مرغ شکار
سیاه معروف و سنگ بر آمده در میان چاه که
دولور ایدر و سنگ بزرگ بر آمده از طرف کوه
مانند نردبان و جوی آب که از انجا آب بحوض
رود و سینک که بران آب دهنده است و آب
خوراند و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند
نباشد و راست حضرت رسول و چیز سیست
که در قوا هم چار پایان بر می آید و ستاره چند
بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند
در میان کوچک که در سوراخ حلقه گوشه او کنند
عقرب که زده و دوال بغل و دوالی که بران
پاردم چار پا و زین استوار کنند و برجی است
در آسمان و نام اچس است
عقارب جمع عقرب سخن چنیما و خفتنها
و شدت سردی سرما

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک شاد و بختی و
رقار و بختین سبطی لب و ذوق و نزدیکی
انگشتان پا و بالکسر ذوق کات و تشدید با کوه ماه
جسم و سرکش و متمر و زین و انس و آنکه مادر
شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان بجان بن
عاکب جمع کثیر
عکاب بالضم دود و بالفتح گرد
عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و خوشی
و گیک جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار
عکب بالفتح نشان و نشان کردن استوار
کردن قبضه شمشیر بی کردن شتر و سخت شدن
گوشت و بالکسر مدی که امید چیری زان نوان
داشت و جالی که اگر همیشه باران در ان نیارد
چیری نرود و بالفتح نیز آمده و جامی رستن
کنار غلوب جمع و بختین نوس از بیماری شتر
که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی
و تغییر بوی گوشت بعد از استند او آن و
رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیری سخت
و درست و سوسمار و بزگویی و جزان که پیر باشد
عنب بالکسر و بفتح نون آنکه در شراب
عناب بالضم بزرگ بینی و کاهی است در راه
که و لبگی فرج و دود است و نام ایسی است کوه
خرد و سیاه کوه و زار گرد و بالضم تشدید نون

میوه است که اگر آنرا سنج چیلان گویند بالفتح
و تشدید فون انگور و فون نام مردی است -
عقیده لیب بالفتح بزرده نشان عداوت جمع -
عیب و عاب آه و صد نه و فر هنگ و عیب
شدن عیب کردن مشک است و ارشدن
عاب عیب کننده و عیب ناک نیز باشد -
عیب الفتح تاوان طلب حاجت و در آن گویند

باب العین مع التاء

عاجته است عادات جمع -
عاده فو عادات جمع و فی النشل عادات
الساوات ساوات العادات یعنی خصلتهای
بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهایست -
عاریته بر تشدید یا تخفیف آن آنچه بر نهی گیرند
بافتح گرفته شود از آن گویند بالتشدید و تخفیف جمع -
عاصره آبا و کننده و مهور و آباد -
عائده باز گردنده و سود و نفع و احسان و صلوات
عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع -
عاقله خویشان که دیت بر ایشان قسمت
کنند قوی که بدان چیز را در یابند و زن خردمند -
عاصفه باد سخت عاصفات جمع -
عاقبه آه و پلایان چیزی و فرزند -
عاجله این جهان و بی مصلحت خلاف اجله -
عارضه حاجت عوارض جمع و بیماری

عیو و میت بالفهم بندگی -
عماوت بالکسر بندگی کردن و بستیدن -
عنبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن
سخت و تعبیر کردن خواب -
عصره بالکسر و چند گرفتن و بالفتح خشک
باریدن و گرمی و سوزش چشم -
عت بالفتح و تشدید سختی و تکرار گفتن و
باز گردانیدن و احاج کردن در سوال حری -
عاکمه بالکسر تا کمان کمنه و نام زنی است و نام
یزن از جدات حضرت رسول صلعم -
عائیه از جد در گذرنده و سرشته کننده -
عمره بالکسر حائل و گردن بند که به شک عود
عنبه بشند و بیان ندر و خویشان نزدیکیان فرزندان
پاره از شک و زخمی خورده آنرا زنجیرش گویند -
عقبه بالفهم نام مرد است و بفتحه خوب
پایین در که بران پامی گذارند و بعضی گفته اند
بالای در و سختی و امر ناپسندید و گریه -
عظمه بفتحه و وقت نماز خفتن و مقدار عینیت
شفق از شب و باقی شیر که بعد از دو شیدن
ستور و پستان فردا آید -
عماقه بالفتح آزاد شدن -
عمره بالکسر نبردگی و بسر و فسادگی -
عجوزه بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و

صبح بخیر است بغیر تا -

عجبه بالفتح وتشدید جیم خاکینه -

عجیه بالضم عجمی بودن و بفتحین درخت خرما

که از تخم رسته باشد و سنگ سخت -

عجله بالکسر شتاب و مشک و دو لابل بالان

عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و نوعی

و بفتحین آتشی که از آگای کوشد و دو لابل

و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بر آن بار بردند

و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند

و کل و لای و دبی است بمن و شتاب -

عجله بالضم و الکسر هر دو شتاب حافله آورده

شود و شیرینی که ایشان در چهره آگاه شتاب شد -

عجوه بالفتح خرمایی است نیکو در دینه و حضرت

رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صبح

بخورد از گزند و آسیب زهر این شود -

عده الیه بالفتح شایسته گواهی شدن عاقل

بودن و داد شدن و برابر بے -

عده الیه بالفتح و ثمنی و بالضم جای دور -

عده بالضم و تشدید و ال ساکن و تشدید و ال بالکسر

عده بالفتح کنایه جوی بالضم جای دور

بالکسر جای بلند -

عذو به بالفتح گواراشدن آنچه خوشتر ازین است

عذره بالضم در گلو از غلبه خون و موسی

پیشانی سپ عذر بفتحین جمع و فیل است

از زمین سوارگان کاکشان و دوشینگی -

عذره بالفتح و کسر و ال سرگین مردم و ستور -

عرویه بالضم تازمی زبان شدن -

عرویه بفتحین و تشدید یا لغت تازے -

عربه بدخونی و جنگ جوی -

عراوه بالفتح ملخ ماده و نام چند سپ است

و نام مردی است و الفتح و تشدید رانت

خرد تر از بختیق و دبی است نزدیک نصیبین

عصه بالفتح کسادگی میان خانه -

عصات قیامت -

عریه بالفتح و تشدید یا دخت خرما که بر او خورده

باشد و آنچه از خرما در وقت فروختن دخت

نگاه دارند و فروشنده برای خوردن عرایج -

عروه بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن انگله

پیراهن که در آن تکه کنند -

عراصه بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد

از طعام و جز آن -

عرصه بالضم همت و حیل و فن کشتی گرفتن

در میان انداخته شده که هر کس او را متوجه شود

و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و من خون

عرقیه سر و من داشته و من کرده شده -

عریکه طبیعت و خوب و کوبان شتر باقیه کوبان

عراقه شتابان شدن و بهتر شدن -
 عراقه بالفتح و القاف اصل در گرد بودن -
 عزبه و عزوبه بی زنی و بی شوهر گشتن دور
 شدن و دور رفتن ستر و چرگاه -
 عزیمت دل نهادن و قصد و فریاد -
 عزیمت بالکسر مائل از زمان و از مایه و زنی که
 پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی -
 عزازة بالفتح عزیز شدن گرامی شدن کیان شدن
 و دشوار شدن درشت شدن و قوی کردن -
 عزة بالکسر تشدید از عزیز و قوت پیرگی
 و نام زنی و آهوی بر ماهی -
 عسکره بالفتح سختی و شکر شدن -
 عسکره بالضم دشواری و محنت عساکره بالفتح -
 عیسیه بالضم و فتح سین ازت جامع آب بنی -
 عساکره بالکسر مع عسل و بالفتح و تشدید
 سین زبور عسل و خانه عسل -
 عشیره بالکسر داشتن خوش رنگانی کردن و عین
 عشیره قبیل و تبار و خویشان و عشیره قبیل از عین
 عشیره و شب کوری و زور کوری -
 عشوه بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود و
 دور و مرکب کله می شدن بی آنکه دانسته شود
 و بالفتح نیز آنده و بالفتح تاریکی یا میان اول
 شب تا چهارم حصه شب -

عصمه بالکسر داشتن و نگه داشتن و نگه داشتن از گناه و
 خوف کسی را و بالضم گردن بند و مسلح
 سپیدی بازوی آهوی و مانند آن -
 عصبه بالضم مردان و سپاه و عیان و عیب
 تا چهل مراد و عصاه و عصا و عصا و عصا و عصا
 کسی شوند و نسبت بیکدیگر و نسبت باشند و دور
 و افق و عصبه که کسی خوش باشد و او را عصه
 و عصه معلوم نباشد و بعد از آنکه و افق هر چه از آن
 بگیرد و قوم کسی که بر او و عصه و عصه و عصه
 عصاه بالکسر پیران سر و جوان بسته شود و ستار
 را نیز گویند و گویند از مرد و سپاه و عیان -
 عصاه بالضم نعل و نیزه و عصا و عصا و عصا و عصا
 عصیده نوع حلوانی است -
 عضاده بالضم خوب در که آنرا بازوی در
 گویند و بالکسر و اعی که بازوی ستر کنند -
 عصمه بالکسر جز و بخشش -
 عنقه بالکسر بند و بند دادن -
 عنقه و عنقین بزرگ قدر و خوت و بکبر
 عنقه مراد آن -
 عنقه بالکسر تشدید و پیرنگاری و پارسا
 شدن و بالضم بقیه شیر در میان عجز و عجز
 سفید خرد کوفه و دهر و بالفتح زن پارسا -
 عفاقه بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر

در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان از شیرین
عقده میرت بالکسر و یغیث سینه زده و بقیات
رسیده وزیر ک در کار -

عقده بالغم نوبت بدل عوض چیزی از خوردن
که در و یک عاریتی بخورند و یک زینت و از پخته
نوبتی ببال جز آن و بالکسر آمده و یغیث جای آن
و شو را از کوه که بد شو را از آن بالا توان رفت -

عقده بالغم گره و حکومت و قوت بر ملک
آب بسیار زمین و جای دست و نخلستان -
عقده بالغم و الغم نازا نندگی -

عقده بالکسر و تشدید قاف موی مولود -
عقده سکه مولود و مری که در میان ابرو باشد
و تیری که سوی آسمان بر تاب کنند و گویند
و جز آن که در هفت نخست چیست لود و زبان کنند

و چشم و گو سفید که بر مولود و زبان کنند -
عقیده زن مسوره که میوه و شتر گرامی میسد
قوم و بهترین هر چیز و در آید -

عقده بالغم بند و نام شکله است آنکه شکل
رمل بدین صورت است -

عقده بالغم و تشدید کات طرک روغن جز
آن و یک توده گرم که آفتاب بر تابیده
باشد و شکله که شتر ماده است این شکله است
ظاهر شود و شتر گرامی و بالغم نام موشی است -

عقده بالکسر که عین را که بر ماده و در قیله نام جای
علامه بالغم نشان و به تشدید نام بسیار علامه
علاقه بالغم او در پیش قوت روز گذار و چه اندک
بالکسر جانم که کودک نوزاده و شیر این است این جای بالغم
در خجست که بدان یافت کنند و یغیث بر زده از خون
علاقه بالغم سندان و سنگ که بدان درخت
گذارد تا خشک شود -

علاقه بالغم او بر شش و هضم و دوستی
لازم بدل و کسر نمر آمده و قوتی که بدان روز
بگذرانند و بالغم و بالکسر آنچه مردم در آید و
بعضی گفته اند که علاقه بالغم او بر شش و دوستی
و جز آن و بالکسر علاقه نازا نند و مانند آن -

علاقه بر وزن تانیه آنکه جنگ و زنده بگوید
از آن دست باز نارد -

عقیده ستوریکه همراه کسی فرستد تا خوراک
بار بران بیارد و خوراک ستور -
علاقه بالغم علف و خور شش چادر پا -

علاقه آتشکار کردن -
عقده بالغم نام مری است و نشانه نامی
و شهر است بمغرب -

علاقه بالغم بندی و بالکسر بالکسر و گردن
و میان دو تنگ بار و چه چیز که بر بر چیز زیاد
کنند و از انبار سی سر بر سر گویند -

<p>که از ان بیم و هراس باشد - عفوۃ بالفتح بازگشتن - عفوۃ بذال سحر پناه خواستن - عمدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته شوند تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل - عیشه بالکسر زندگانی - عیقه بالفتح کنار جوے - عیته بالفتح زینیل چوے و جامه دان و دان جامه درخت کنند و جامی سرو عمل راز - عیله بالفتح درویشی - عیافه بالکسر دفع غایب غال گرفتن - عیاده بالکسر بیمار پسیدن -</p>	<p>علامه بالضم قیامت و یقین شیر و بانی هر چیز - علمه بالکسر تشدید لام بنما سیری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن گیر آورده شود علامت جمع و بنوا علامات فرزندان زنان متعده - علیه بالفتح تشدید یا بلند و بالکسر تشدید لام غره بهشت و در آن چیزی علت چیز بودن - عمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود - علمه بالکسر کار و عمل بالفتح نیکی و خیر کارکنان که بدست خود کار کنند - عمره بالضم زیارت یکی از اسکان حج و زفا من جم در خانه زین اس از گویند کردن اجازه خوش آوردن بالفتح هر چه بر سر کنند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن -</p>
<p>باب العین مع الشاء عسث بالفتح میخ و طعام عیش ساختن و آن طعامی است که پزند و در آن میخ کنند یا پز و کشک باشد یا در و باے دیگر آمیزند و بالکسر بازی کردن و فحش بازی و بیخاذه - عسیت بالفتح ریخته است و بالکسر تشدید باے موعده بیدار بازے کننده - عابث بازے کننده - عسث بالفتح تشدید یا کرم در بشم کردن و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار که عشقت بالفتح هر دو عین پشت توده میگ</p>	<p>عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن نام قبیل ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون شاور و کلاه و ثوب و جز آن بالضم نام مرد است - عمامة بالکسر خود منفرد و شاور و هر چه بر سر بخند عفوۃ بالفتح قهر و دوستی - عنایه بالکسر دفع قصد کردن اتمام داشتن چیزی عنت بفتح عین گناه و زنا و در کارے و شوار افلادن و فساد و پلاک - عورۃ بالفتح اندام شرم مردم و هر طایفه و بدن و نمودن آن شرم آید و در نه نصف و هر چه</p>

ور و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بهرینه
عکس بالفتح آیمقن و فراهم کردن شکست
و باغت کردن و آتش بر نیامدن از حقیق و
و نهی است به بغداد بطرف شرقی و جلد کردن
علویان و بختین سنی جنگ همیشه بودن بران
علیست نان گندم و جو -

عیش بالفتح بران تاجی ساندن اگر چه در مریان تاج

باب العین مع الیم

علاج استخوان فیل و ناله که جای خواب درم
باشد و سرکین و بکسیر کلمه که بدان شترانند
و به تشدید جیم را پر و تمسک -

ع و ع بالفتح و تشدید جیم آواز و تشنه هوا اگر تشنه
عجان ج بالفتح کرد و دو و دو دان بالفتح و تشدید جیم
اول بانگ آواز کننده از هر چیز چون نهان باد و

کمان جز آن شاعری است معروف پدر و پشاع
ع و ج بالضم بر آمدن و بیابان بردن رسیدن
چیزی بیای و بواسطه آن نلکیدن -

عج بالفتح اول و کسیر شتری که راست نشاند
و بالفتح شریست و خونی است عیله از بار او و نرلی است
براه که در کشته و بختین انگ شدن لنگی که در اصل

باشد و فرو رفتن آفتاب مایل شدن آن بغروب
ع و ج کارنا استوار -

ع و ج درختی است -

ع و ج بالفتح و فتح کردن محاج کردن و در اندک بین
ع و ج بالفتح و زار کردن سوز کردن را در رقیار
ع و ج بالضم شخ و خشت نازک و نرم و سبز اول
باشد و همچنین عسلج بالضم عسلج جمع و فتح اول
ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و خنک و بجزین
ع و ج بالفتح و زدن بصاف و تر آن بجای کردن و بالکسر
و بختین و فتح اول و کسر فار و ده مردم و سبک

که طعام بعد از استفراغ معده بدان منتقل شود -
ع و ج بالفتح غالب در علاج شدن بر کس و بالکسر
که به تر و خمری و کبر که هیچ دین ندارد و نام سبط

سودخته ع و ج و علاج جمع و بختین و درختی خرد
خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم فتح لام بخت تشدید
ع و ج موضع ریک است بنا و دیه و شتری که

علجان خرد و آن گیاه است -
ع و ج بالکسر و زمان کردن و استعمال آلات
و ج و ج کردن و مستیز و کردن و علاج باکی -

ع و ج بشتابین و شاکر و بختین و بالضم و تشدید و فتح
ع و ج بالفتح و بختین و بختین و تشدید و تشدید
ع و ج بالفتح و بختین و بختین و تشدید و تشدید

ع و ج بالکسر سن و دوز بزرگ که در بامین آن بسته
بکوشهای و دوزخ کند و در و شت کار و اهل کار -
ع و ج بالفتح و بختین و بختین و تشدید و تشدید

کشدن همایون شمس سبکی و غم وادون کردن
شتر را بکشدن همایون شمس وادون بکشدن باضم
نام هر کس است معروف که در زمان آدم بود
آید و نام زمان مسیحی زنده بود و نام پدر و حقوق
بعضی عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن
است خطا است صحیح عوج بن عقیق بن عقیق
کشدن و بالکسر فتح و او کجی و عیسی گفته اند عیسی
کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت
و مانند آن بالکسر فتح و او کجی در دین و در شمس
عوج بالفتح و تشدید و او عجاج فروش
عوج بالفتح نوع خاری است و نام سپی است
عوج قبیل است
عوج بالفتح و او کجی و او شمس و او شمس و او شمس

باب العین مع الحی

عجم بالضم درختی است که بدان بزرگ آن
تراوی کنند و شتر آرازد و در کتب علم جان و
بیان به تقدیم خبر عین واقع است و آن غلط
است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست
بلکه آن درخت را خنجر گویند

باب العین مع الدال

عاد قبیل است که بود و هر سال ایشان
آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن
نوح بودند و در حدیث آمده و عادی یعنی

خیر قدیم و منسوب بقبیل عاد و چیزی که عادت شود
عجده بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده
عجده و عجم جمع و گیاهی است خوشبو و در مکان
کو تا به پس و کوهی است بنی اسد را فی نیکوئی
ست و منتهی است بلادی و بختین چشم غضب عار و
خارش که عین زنده و علامت نفس و در حدیث آمده
نوبا وید گردوی از مردم و اسبان بهر و زنده
و راههای دور و پشتهها و منتهی است

عجا و بالکسر نندهای خدا و قبیل عجم که در حیره
نصرا بنده و اتفاق نموده بودند و عین عجم
صاحب صحیح گفته خطا است باضم تشدید و در حدیث آمده
عاد صاحب بن عباد و در حدیث فضا حث بکثرت
عجب بالضم و فتح بالتصغیر عجم و نام مردی سپی
ست و بالفتح و کسر بانندگان و غلامان
عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منته
قول تعالی و وانا اول العابدین

عجم و بالفتح و تشدید باضم معنوم نام غلامی سیاه
که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبر
که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود و خبر آن پیغامبر میگرفت
عناد بالفتح آمده کردن و ساخت و آما دگی
و ساز راه و قبح بزرگ

عقیس بالفتح و کسر تا حاضر و آمده و نام شامی

است و بالفطم و مع ما موضعی است -
 عصبه بفتحیمین و کسر اسب میا و آ ماده برای
 رتقار و استوار و محکم و تمام خلقت
 عصبه و بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت
 طلع و عنب و بوزن در هم وادی است -
 عصبه بالفطم مویزد و دانه انگور یا میوه است مانند
 مویزد و بالفتح دانه مویز یا زبون بن آن و بفتحیمین
 عصبه بالفتح و تشدید هال شمردن بالکسر آبی که ماده و
 نباشد و قطع نشود چون آب چشمه مانند آن گشت
 و یکساله در پیری و چاه قدیم و نظیر کس -
 عصبه بفتحیمین شمار و شمرد شده و کسر اول و
 فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در ساق -
 عصبه شمار و شمرد و نظیر -
 عصبه و بالکسر شش شمار و ناله که گمان پیدا شدن
 اثر و در گزینی را بعد از سالی اثر می شود و ناله می گویند
 عصبه و بالفطم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان -
 عصبه و بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و گیر
 و لغو نگارده و بجای پیوند کردن -
 عصبه و بالفتح گیاهی است هر گیاهی که درخت باشد
 و بالفتح و تشدید نام اسبی است نام هر دست و
 عصبه و بالفتح سیر کردن سخت و فتنه بن جماع کردن -
 عصبه و بالفتح زرع و جواهر چون در و یا قوت و شتر
 بنک و عصبه و بالفطم سی است و نام خوشی است شتر

بجای بزرگ و شتران که زربران میگویند و شتران
 سوار که در شتران بران همان بن بند بسیار استند
 عصبه و بالفتح فراخ آوردن -
 عصبه و بالفتح عصبه جمیع جماع کردن کسی از بزرگوار شتر
 عصبه و بالفطم مردن -
 عصبه و تشدید کربوت مردن کردن عصبه -
 عصبه و بالکسر فتح ایال و بون یعنی آنکه علت شایع
 عصبه و بالفتح پاری و اوان و بر باز و زن و
 درخت به عصبه و آن آنتی است و نالیدن
 در باز و و بالفتح و الفطم و بالکسر و بالفتح و ضم و ضا
 و کسر آن و بفتحیمین باز و ناحیه و ناصر و معین و
 بفتحیمین و رویت که در بار و کسر شتر میشود و درخت
 بریده شده و بالفتح و کسر ضا که که نزدیک کنار
 حوض باشد و آنکه از در و باز و ناله -
 عصبه و درخت خرا که دست بدان و عصبه
 آنچه دست بوی نرسد -
 عصبه و رنده بسوی چار پا و شتری که گیر و
 بازوی ناقه و خوا باند -
 عصبه و بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطح باز و
 بالکسر دست بر بن -
 عطار و بالفطم نام شاره است و نام پیر
 گروهی از بنی نیم که آن گروه را آن میخوانند
 و نام مردی است که در وقت حضرت رسول

سید المصطفیٰ سلم جامد حمت می نوشت
عقد بالفتح بر ابر گردی هر دو پا و بر چتر انجا
بغیر و دیدن و کپورتی مرغی همت مانتد کپورت
عقد بالفتح بستن و گره و اوان غلط و نکشت
سج شدن بلح و حساب کردن گردن سنجی
دور آوردن و زمان و عهد و شتر قوی بست
و بالکسر گردن بند و رشته و درید و نختین گره
گر فتن ریمان و زبان قبیل است برین و
بالفتح و کفات گره گرفته از ریمان زبان و جز
آن و ریک قوده بسته و بر چم نشسته و بدین
بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و درگاه
بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقد
عاقدا تاقه که دم خود را اگر کند و آن علامت
آبستنی است و گردا گرد چاه و عهد کننده و گره زند
عقد بالفتح میان چتر و قاف کردن بر کار مضطر
ساختن و چتر و نختین فر بردن شتر و سوار بالفتح
و کمران و خزان خشک که معنی آن بر بالکعبی باشد
عکاو بالفتح کوپه است نزدیک زبید که لعل
آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت
فصیح خود تغییر کرده اند

عقد بالفتح می گردن چتری تخت استوار و منجی و استواری
عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ
ریمان چار و رگ شک که نام آن آمده و میان دو

مستان و مردمان و بکین بسیار آمده و دو پا
قشر مرغ و خط و راجع -

عکاو بالکسر نه باس ایند جمع ماده و متوجها
عقد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن قصد
خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و نورناک
کردن و گران کردن و شکستن بیماری عشق کسی
و انداختن زن و شوکی آوردن بر شوکی را
و اندو بکین کردن و نختین نناک و تر شدن خاک و نخت
شدن اندرون کوبان شتر و هم کردن ب لازم شدن
ب چیز می نختین و نختین ستون ها جمع نمود و بالفتح و
کسر هم خاک تر شده و مرد بسیار احسان شتر بکاف
کو با نش کوفته باشد و بیرون درست بود -

عقاد آهنگ کننده و قصد نمایند -
عکید و شتر قوم و شکسته شده از عس و بیماری
عقید بالفتح و الهم مویز یا نفع است از مویز
یا مویز سیاه زبون -

عمنو و بالضم بر خلاف حق کاری کردن و مرد
کردن و دانسته حق را و سینه کردن به باطل و میل
کردن و روان شدن عرق چنانکه نایند و
چریدن ناله تنه و بالفتح ابر بسیار باران نایند
که شبها و نایه بحر و عند بختین جمع -

عناو بالکسر سینه کردن -
عاند سینه کننده و شتر که از راه میل کند -

عند سینه زنده -

عند هر سه حرکت نایبه و نند و بالکسینه و
زبون از چپ راست و بفتحتین جانب کرانه -

عنفق و بالفتح و -

عنفقا و بالکسینه خوشه انگور و خوشه میوه اراک و
جز آن عناقید جمع -

عوا و بالفتح بازگشتن و گردانیدن و گردون
مرفض را پریدن و خو کردن بر چیزی و باز
گردن گان جمع عائد و راه دیرینه و مهمتری و
سر و آرد قدیم و شتر و بز گران سال نام سبی است بفتح
چوب عیدان تنج و سار است مشهور از آنرا بط
گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهشت اگر گویند و خوش
ست که بدان بخور کنند و استخوان که در پنج زبان باشد
عوا و بالفتح و تشدید و او عود و نواز -

عمد بالفتح زمان و زینهار و سگند و پیمان و
اندز و وصیت و امان و نگاهداشت و نمری که
همیشه بوی بازی گردانند هر کجا که رفته باشند و بار
پس از باران اول محیا و رعایت حرمت ملاقی شدن
و شناختن و دانستن و فاجه چیزی کردن خدا را
دانستن بالفتح و کسر یا آنکه تعبد و لایستکلام کنند
عجیده هم بیان و هم زمان گفته و دیرینه -

عیمه بالکسره هر چه باز آید از اندیشه و بیماری
و عود و مانند آن و روز جزین مسلمانان و

درختی است کوهی و فحلی است محبوب و در بر
که شتران بحسب انیسل اویند -
عیاد بالکسره جماعه پرستی کردن و بزیادتی باینتر
آمده چنانکه مشهور است -

باب العین مع الدال

عوا و بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از
اسب شتر و گوسفند و آنچه جمع عائد و فتنین پناه
و ملجا و کرار است و مردم سفله و دون و بالضم
و تشدید و او مفتوح گیاه و ربن خار رسته یا بجا
و شوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان
چسبیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی -
عوا و بالفتح گریه داشتن -
عیاد و بالکسره پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که
بکوه و جزآن پناه برد -
عائد و نوازنده از اسب شتر و جزآن پناه برنده -

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از
حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و
بالضم بسیار از هر چیز و گرده گری چشم و قبیل است
وزن و زن زنده و دیر و ابر که بشتابند و عقاب
بالکسره آنی مرغی که از فرات تا میان بان عرب گیرند از
باج و قبیل الیست بالضم و الفتح که از خود در دهان و
بهر سه حرکت شتر قوی با کیش که پیوسته در سفر باشد -

عقبر بالفتح معروفت که انصندل و کل و
کلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوست
باز عقبر آن است و بعضی همان عقبر را گفته اند این خطا
عجمور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از
بزرگو سپید و مرد خفته ناکرده -

عابر بر گذر می بفتح یا نام سپید زاده سام بن نوح
عجمور بالفتح موضع است میان او و بیه چاه نهر و در
جاشه و فرس جز آن که رعایت حسن طاعت بود
موضع نیست و بعضی گفته اند پست در آن چاه و فرس خوش بود
عجمور بالفتح بوستان فرزند و گرسن اسمین مرد گنده
گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر جنس -

عقبر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است
که چوب و بوم و نه چار پا که گشته شود براه خدا
بزرگ بر آستان می کشند و قبیله ایست دست بی غیر
آن چوبی که در این بهر پنا پیوند می کنند که چاه کنند
پای خود را نگه دارد و قبیله کند و در آن بالفتح ازین
چوبیندن نیزه و جز آن بر خاستن ابر و بختیدن
فروج بر آمده و بختیدن شدت و قوت -

عقار بالفتح و تشدید تا دیر و اسب تا انا و جای
درشت که بآن افس نباشد -

عشما بالفتح بسر در افتادن -
عاقور مملکه و سختی و بدی و جاپ که از جهت
شیر درنده و جز آن می کشند تا صید کنند -

عجمور بالضم مطلع و دیده در شدن -
عقبر بالفتح دیده و روشن و دروغ گفتن و شهادت
ست برین بالضم عقاب دروغ و بختیدن نیز آمده
و بالفتح و تشدید با جانی است در آن شیران می کشند
عقیم خاک و غبار و نشان سخته

عجمور بالفتح دم برداشتن است و دیدن و شتاب
نفتن است شمشیر آهنگ کردن کسی گردن تا فتن
و بالضم و تشدید درشت و بختیدن سبطه و فریدن
و برآمدگی بر سر و بضم هم و کسر آن سبطه و فریز -
عجمور نام و در آن است بختیدن آمده -

عقد بالضم بهانه و معذرت داشتن و بالفتح فسار
نهادن و لگام کردن بر ستور و خفته کردن و بسیار
عیب گناه شدن طعام خفته کردن و زدن
بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و گرسن
بسیار شدن در خانه -

عذار بالکسر فساد و خطر ریش از هر دو جانب و نشان
فسار بر سر ستور و طعانی که بر آنجا کردن خفته
کردن هر جنس که نوب هم رسانده شود بزند -

عاقور نشان جرات و خون ستاحه غایط آونی
عاقور بدی و درفش که بچار باز نند تاراه رود -

عجمور بالفتح و تشدید را گردن کردن و بالضم
قروچی که در گردن شتر بچا می شود و بیماری است
که موی شتر بریزد و جوان و کوی است بعد از

عمره بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و
 نام مرد است و بالفتح کلی است خوشبو که از او
 چشم و بهار خوانند و نام گادی است که با کمال نام
 کا و جنگ کرده و با هر که چندان سرزد که هر دو در
 و این شل شد میان حرفت برایش و قصاص است
 عر و نختین کو چله کو بان شتر -

عر و نختی است از قسم سر و این در اصل
 فارسی است و نام موضعی است -

عر و الفتح ملامت کردن منع کردن و کج
 کردن و بزور بر کار داشتن و افع گردانیدن
 بر ابوابین و الف و احکام و میت گیاه و رد
 عر و الفتح بخود دیو است -

عر و الفتح نام پیغامبری است -

عازر و الفتح زامدی که بدعا میست زنده شد -

عسر و الفتح و نختین و شوار و شوار و شوار

کار و بالکسر قبیل است از جن و بالفتح نیز آمده -

عسیر و شوار و ناخته که رام نشده باشد -

عسکر و شکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است -

تایکی شب محله است و میثاپور و میهر و می

ست بخوستان و نام ساحه است و از اینجا

ست امام علی نقی عسکر و امام حسن

عسکر و عسکران عرفه و منا -

عشر و الفتح ده یک گرفتن و در هم شدن و الفتح

ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شسته و آن
 هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دوم
 آب دهند ملین هشت روز باشد و با روز
 دیگر که ده باره شسته باشد و بالفتح و الفتح
 درختی است تلخ کشته شده و از این که خود خوان
 که نخل سبز سپهر و مظه الیست که عشره عشر آن عشر
 و نختین ده زن چنانکه عشره ده مرد -

عشار بالفتح ده و بالکسر شتر مادی است

آبستن ده ماه جمع عشره و بالفتح و فتح شین

و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده -

عاشتر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم -

عشیر ده یک نزدیک دوست شوهر زن معاشر

هم محبت دهم حقه قیفه از زمین و آواز گفتار -

عاشور دهم روز غم یا غم روز و آنرا عاشورا

و عاشورا نیز خوانند -

عصر بهر حرکت و نختین و زکار و روز شب

و آخر روز تا صبح شدن آفتاب و نختین نیز آمده و

باران و باد و قوم و خویشان و بند کردن

و نختین و بالفتح نماز و فخر و نگر و جز آن و

یا فخر و نختین و نختین و نختین و نختین -

عصیه شیر و انگر و جز آن و هر چه پخته شده باشد -

عصاره و الفتح و نختین و نختین و نختین و نختین -

عصه و الفتح گیاهی است و نختین و نختین و نختین

زنگ کشند و گوشت را همه گردانند و از او گوشت گویند
عصفور را بنم که شک و پنج نزد پار که از سوز
و چوب هرج که سر چوبانی دیگر در آن پیوسته کنند
و چوبها پالان که سر چوبانی شتر بدان محکم کنند
جانی بر آبدی موی نافیه و استخوان بر آمدن
پیشانی آنست میخ کشتی و پا و شاه و پیشوا -
عصافیر جمع عصفور و درختی است که صورت
کنجش کمان دارد و در فارس بسیار و آنرا عربین
رای مثل نیز خوانند و لسان هم عصافیر درختی است
که آنرا بغارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر بآن
کنجشک گویند و به همداندر جو خوانند و عصافیر
المنذر شتران نجیب که همان بن منذر داشت -
عصمور بالفهم دولا و دولا و عصافیر جمع -
عصفر بالفتح فاش کردن بنی و گوی از زمین -
عاصر بالفتح -
عطر بالفتح خوشبوی شدن بلکه خوشبوی -
عطار بالفتح و تشدید طرا خوشبوی فروش -
عاطر دوست دارنده بوی خوش -
عطر بنجین کردن داشتن چیزی بر کردن مشک -
عطر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطایند
و بالفهم شب منظم و شمع و نم از راه و مرد و حله
و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نرو مرد
جنیث شمر بر دوختن روی خاک بهسکون

فایتز آمده و اول آبی که گشت را دهند و آبها
مانند لعاب عنکبوت که در تابستان طاهر شود
و آنرا غلط شیطان یعنی آب بنی شیطان گویند
و بختین زبان یا مدت یک ماه -
عصفر گوشت آفتاب خشک کرده و پخت شیرینی
نیاست و نان بی نان خورش زنی که بهر سایه خورشید
عطار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشتن
و ادن پر استن درخت ما و معنی است میان
که و طائف نان بی ناخورش پخت شیرینی و
بالفتح و تشدید فاش و دهنده نخل -
عطر بالفتح گوشت و بنای بلند یا بنای مردان
شده و بالفهم نیز آمده و ابر سفید و ابر که آفتاب
حوالی آنرا پوشند و فرجه میان دو چیز و منزلت
پایه خوان و نام جانی است نزدیک بکوفه و بنای
و اصل چیزی خسته و مجروح کردن و پشت پیش کردن
ستور را وریش شدن بی کردن ستور را و باز داشتن
از رفتن و بالفهم کابین زن و زری بو طی
شبه واجب شود و نازانیده و عقیق شدن
زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس جوش
جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و
جمع شدن کاه آن و میان خانه و بنیاد آن و
بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین
ایات قصیده و بقیه العطر خایه خروس

که در سالی یکبار بعضی خروسان سیدهند و بپایند
 زنانه بکر برادران آزمایند و اول تخم با آخر تخم
 سیلان و عطیه تحفه که یکبار اتفاق افتد از جانی
 که امید نباشد و این لفظ را در حال قدرت اطفال
 کنند اعتقاد جمع و فتنه لرزیدن پاهای از دست
 و بالضم فتح قافین و پالان که پشت ستورا
 ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد -
 عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جزان
 عقار بالضم می و نوعی از جانمسخ و زکین
 بالفتح آب فین و درخت خرم و زیت اسباب
 خانه و زاد و بالفتح و تشدید قاف گیاه پانچ
 گیاه که برای دار و بکار برند و بالضم نیز آمده و
 گیاه است که چهار بار ریش کند و بدین اسم بالفتح
 و تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع -
 عاقور یک توده بلند که در آنجا چیزی نرود
 وزن نازا آمده و مردی که اول فرزند نشود -
 عقیق نازاد و مرغی که پرهای در آفت سیده
 باشد و از آن سبب پر بیرون می آید -
 عکمر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بکنج
 و بازگردانیدن شتر خداوند خود را بابل وطن
 خود و بالکسر اصل هر چیز و پنج زبان و فتنه
 دردی زیت و شراب و دردی آب که در تنگ
 جوف نماند باشد و در و کناک شدن روغن

و کلمه ای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از
 پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد بکون
 کاف نیز آمده جمع عکمر و فتنه و رنگ شیش و بالفتح
 که کاف شراب آب در دور و غن در و جزان -
 عکور بالضم برگشتن -
 عکار بالفتح و تشدید کاف برگزنده و بنگ
 و پدر قبیله است -
 ع بالفتح و بالضم و فتنه زندگانی و زیستن عمار
 جمع و بالضم مسجد و معبد و سایان و سیوان بالفتح
 و این و بالفتح بمن نیز آمده و گوشت میان دندان
 و گوشت پنج دندان و بالضم نیز آمده
 نمود جمع و نام مردی و آنرا بوانو بوسند
 در حال رفع و جزا فرق شود میان عرق
 عرق و در حال نصب نویسد چه بواسطه
 زیادتی الف که علامت تنوین است و غیر
 منفرد نیاید فرق حاصل است و فتنه مندلی
 که زن اصل سر خود را بدان پوشد و کوهی است
 که از آنجا آب بسوی مکه منظم آید و بالضم و
 فتح میم نام حضرت فاروق و غیر آن و جمع عرق
 و فتنه کن گشت بالضم و تشدید میم یعنی ست و یک
 ظاهر آبا و کمنده و اباجو برین تقدیر عامر بنی
 سمور باشد چون وافق به منته مدونی و نام
 مردی است و بنی عامر قبیله ایست -

عمار بالفتح و تشدید سیم بسیار عمارت کننده و نام
مزنیست و مرد بسیار غار ورز و توحی پیاپی
نمایست در کار و حلیم و بزبار و سخن و مرد که الهجانه و
یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه و سلم
و تمام باشد و لغوی می آید مردی که بالفتح عمارت
کنند گمان و عمار البیت باشند گمان خانه -
عمیر سیمای معور و چهار دست و پا باشد و باضم
و فتح سیمای معنیست نزدیک که و نام مردی
ست و تصغیر عمر و عمر -
عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل سبب
و سختی و بلا و حاجت و آهنگ -
عقصر بفتح قاف و ضم آن پنج می و هر چه دل از آن
بروید و تازه باشد و میان درخت خرمای و بلخ
سفيد که از آن بویا بافتند و اصل مرد و اولاد و تهمان -
عنصر بالفتح و الضم و فتح تا کس بزرگ که او را
خو کس گویند و نام مردی است -
عنبر قبیلۀ از تمیم و بلیغ بالفتح فرزندان مخفف
بنو العنبر چنانچه بشارت مخفف بنو الحارث ماهیست
که در دریای شومر میباشند و زعفران اسپرک و
سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوی
معروف و گویند آن سرگین جانور بحریست
و بعضی گفته اند فیح چشمه اینست در دریای صحیح
آنست که موی است خوشبو که در کوستانان

و چین از بنو عسل که انواع گیاه خوشبو میوزد
بسم می رسد و سیل از ابد ریاحی بر دوشست
و شومر میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و توانند
که هضم کنند آنرا بنیدازد و ازین جهت بعضی گمان
برده اند که سرگین آن جانورست و از بعضی
ثقات استماع افتاده که کس عسل در میان عنبر
اند و این نشانی ظاهرست که موم باشد و در وقت
آتش گذاشتن چون موم میگردد و الله علم
عومر بالفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بنیائی یک چشم و بالفتح و کسر و او بد باطن -
عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف دیدگی
جامه و بالضم و تشدید و او پرستو و خاشاک که
در چشم افتد و کسی که بنیائی راه ندارد و نتوان
و بد دل عوار و رجح -
عومر بالضم و فتح و نام جانی خصلت نکو میدهد -
عوا کمر گرد و همای برانگنده از بلخ -
عمر بالفتح و بالکسر و فتحین با گردن و بالکسر نا -
عاهر زنا کننده -
عیم بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند
هر مردی که غله آورد و بالفتح تراپی و وحشی
و بیشتر در کو خراست حال کنند و نام کوی
ست بدین و استخوان که میان آن
بر آسگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در

چیز ہوا و چوبی کہ پیشین مروج وضع کنند تا
 دست در انجا زنند و پلک چشم و گوشہ چشم
 و ہرچہ داخل چشم باشد و بلندی گوشہ و بلندی
 پشت پاک و بلندی میان پکیان و تیزی سر
 و کوه و دادی ست مضمی است کہ در قدیم
 آباد بود و حال خراب ست و لقب فری ست
 کہ کفران نهای الہی کردہ بود و ہر قوم پادشاہ
 و پل و میان پشت و خط سفید میان برگ و
 مرغی ست چون کہوتر و فتن اسب بزبان
 و سیر کردن و یک گوشہ شدن ناوہ لطلب
 فعل و بہر سو رفتن اسب پیکر کردن
 عیار بالفتح بخندن چاشنی زہریم کہ فتن بالفتح
 و تشدید یا مد بسیار آمد و رفت کنندہ و مد بسیار
 حرکت تیر بسیار جولان بسیار حرکت نام سی

باب العین مع الزاد

عجز بالفتح ناتوانی و بہر سو حرکت و بالفتح و
 کسر جیم و فتن آن سرین و پس ہر چیز
 عجز بالضم ضعیف پیر شدن زن و بالفتح
 زن پیر عامہ عجزہ زیادتی ناگویند عجز و عجز
 جمع یک تودہ ایام عجز ایام سر ساختن آن چیز
 نزدیک عرب و بعضی ہفت روز نیز گفتہ اند
 عجزہ آنکہ در نہ باشد بر جماع
 عجزہ بالکسر تشدید زار جندی مندول بالفتح

علیہ کردن و باران سخت و یک شمشیر گفتہ اند
 عجز کیاب آرزو مند و قادر و توانا کیسی
 عجز بالضم تنگ پستان شدن ناوہ و عجنین
 عجز بالکسر و بالفتح ناوہ تنگ پستان
 عجز بالفتح زمین سخت

عجز گردگان و آن میوہ ایستہ و فروت
 و بازی کردن مرد با زن و خواہا بایندن شتر
 عجز و فیک انسان است فتن مورچہ و مانند آن
 عجز بالفتح تکیہ کردن بر حصا و نینہ و نین
 زدن و راہ یافتن بہ چیز و بالکسر
 بد خود بخیل و مشوم

عجز بفتحین بے آرامی و بیک و بتابے
 کہ مرین و حریفن اسیر را ہم پیر و بالفتح و
 کسر لام درد مند بی آرام کہ خواب نگیرد

عجز بالفتح بزادہ و آہوی مادہ و بزآن و
 نام اسپ و نام شمشیری ست و پشتہ و قبیلہ
 از ہوازن و عقاب مادہ و ہاسی ست بزگ
 مرغی ست آبی و اگر گس مادہ و جبار مادہ کہ از اجدر
 خوانند و نام زنی ست از قبیلہ کہ کہ از ادریان
 ہوج کردہ با سیری بردہ بود و دند و عدول کردن
 و زدن بغزہ و آن نیزہ ایستہ و فزہ

عجز بالفتح دائہ انگور و بالضم نام مردی ست
 و بفتحین حاجت مردش شدن ناپا یافتن

باب المعین مع السین

عجید و سبب بالفتح و الفتح نام مردی است -

عجب و سبب بالفتح ترش روشن ترش دلی و بالفتح ترشش بود گریه و شیر و زنده -

عجیان بالفتح و تشدید باو -

عاجس ترش بود شیر و زنده -

عجس بالفتح ترش روشن و گیاه است -

کذا از اسید سبز تر گویند و کوهی است و آب است -

بر بخند و محاله ایست بکوفه و پدر تعبیل از قیس عملان -

و فحشین شاش و سرگین خشک شده و بر دم -

خمشتر چسبیده و خشک شدن و بستن چرک -

بر و سست و اندامها و نام مردی است -

عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و -

گرفتن بخی چیز را و میل نمودن نافه از راه بالفتح -

بستر حرکت نیم قبضه کمان پاره از میان شبان شب -

عجوس بالفتح ابرگران و باران پایایی ریزان -

عجس بالفتح رفق و دزین سخت پایال -

کردن حدس نمودن چزانیدن شتر و استر و باگ -

رازدن استر و فحشین از آن ایست مغرور که از اورد -

فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شتر -

ایست که بریدن برکاید و آن کشنده است -

و بالفهم فتح و ال نام مردی -

عرویس بالفتح و ال مردی که در اجتماع اول عاقل و جهم

بانی عوس و قبیل ایست باین نام مردی است و از ایلی

سبت مثل عرب لا عطر بعد عوس -

عوس بالفهم و فحشین طعام عوسی و نکاح

کردن و بالکسر زن با شومی و ماده شتر باز

اعراس جمع و این عوس جانوری است که کمانها

را سوگویند و بالفتح بستن کردن شتر بر یازوی او

و عدول کردن از چیزی می ستون میان نیزه دیوار

کوچک بیرون قلعه و الفهم نمر آمده و دیوار ایسان

و دیوار خانه ز انسان تا خانه گرم باشد و فحشین

و هشت داشتن ملازم بودن سخت شاد بودن

بالفتح و کسر اشیر و زنده و بدبو شدن ملازم به چیزی

عواس بالکسر سن کردن باز و شتر بدان بنده

عوس بالفتح و تشدید بدین شب گردیدن به اسب

و در آمدن خبر و نهادن بدین شتر و شیر زدن و فحش

مردم اندک خوانیدن گروهی و بالفهم فتح بزرگ

و قعیب اسب بالکسر جمع و جد و جهم -

عواس تشدید بدین شب گردنده گرو شتر

عوس عیس جمع چون خادم و خدم و حاج و فحش

عوس بالفتح نافه که پیش مردم شیر زده و

جوینده صید و کسب و مردانند و فحش

عطس بالفتح عطسه و لون مردن و دیدن صبح

عاطس صبح و آه که پیش رو آید و عرب

بدان فال گیرند و عطسه زنده -

بود مستی کار و جانب توی چنری و خیمه خانه که
بر آن سایه سازند در پیش کوسه دار توئم بر
ایشان و چهار کوب خرد این منزل عوا که آنرا
عرش سبک گویند و سترین شیر درنده و جنبه
و چوبی که بنام کنار یا چاه گیرند بعد از آنکه بنگ
گرفته باشند و بلند می برآمدگی پشت قدم سایه
پایان که زنی سازند و چوبی که آب هنده بر آن
ایستد و آب خواند و آشیانه مرغ و بر آوردن بنا
و بجائی میفرم شدن بنگ گرفتن چاه و در نیخ
گردن و آن لازم شدن عدول کردن چنری
بالضم گوشت که طرف گردن عرشان گوشت دوط
عولیش بود چرن و کرانه و خانه که از برگ
درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شمر
است به مهر که اکنون خراب است -

عشش بالفتح و تشدید شین مردم گوشت چیز
اندر که گردن خیر و خیر اندک طلب که در آن فراموش
و کسب کردن و زدن و رقه و دختن پیراهن
را و لازم شدن مرغ آشیانه خود بالضم آشیانه
مرغ که از زیر بامی خوب بر شاخ درخت سازد و کرانه
آشیانه که در دیوار سازد و مخصوص و اوجی خانه
که در زمین سازد و نام شاعری است حق کسی
عشش بفتح شین تشدید شدن و تشنگی بالفتح و کسر
طاشش بفتح طایفه آمده و کبر طایفه و نام جاکر آب

عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیاری
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود -
عفشش بالفتح جمع کردن -

عفشش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن
چوب میوه و زخت ارک و اطراف شامها
انگور و تره ایست بدین معنی بفتح قاف نیز آمده -
عکشش بضم کشیدن و برهم بستن و چوب
و ابنوه کشیدن گیاه و موسی چیده و مهربان
شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن و شکستن
فراهم آوردن چیز و گرد گرفتن بنگان بگاو و آوردن بنگ
عکاش بالضم و تشدید کاف و عکبت یا عکبت
زیرا خانه عکبت نام کوهی است بالفتح نام مرد -
عمش بالفتح ریستن زدن بی قصد و چیز
موافق و بفتحین ضعف بهر و رفتن اشک
اکثر اوقات بواسطه علت -

عشش بفتحین خم دادن چیز را و زنجیر کردن
ثابت داشتن چیز را اندن از پیش خود را اندن
عیشش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن بالکسر مرد
عیاش بالفتح و تشدید یاء خوب زندگانی کننده و نام مرد

باب العین مع الصاد

عص بالفتح همواره بار عدد و برق بودن
هو او بے آرام شدن شتر و بفتحین شاد شدن
و تفریق و رفتن کو خانه و گیاه از روی و همسر زن

عاص بالکسر بر بابر ق و رعد و برق و بر شد
و نیز کله زان و شمشیر -

عصص بضم و فتح هر دو عین استخوان پنج
دم که آنرا دم غزه خوانند دم داندک نیز -

عص بالضم و تشدید صا و امل و پنج چیزی
بافتح سخت و محکم شدن -

عقص بالفتح باز دو و بعضی گفته اند زیت
بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال

ماز و دوسه ظرف پوست پاره بستن و هم کردن
و بر کردن بست یا چیدن و همچنین چیدگی گوشت

بینی بالفتح و کفر چیزی که بزه زحمت باشد -
عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف

بآن بندند و ظرفی که در آن چرم و خز و آنچه از
راه یافته شود نگاهدارند -

عقص بالفتح تانقن و چیدن موئی کلاله
کردن آن و همچنین نخیل و بنوشیدن بالفتح و کشتن

بد خلق و خیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد
عفاص بالکسر مو یا پیچیده و گره زده و رشته که

اطراف گیوه بدان استوار کنند -
عکص باز گردانیدن و همچنین بدخوشیدن

و جردن شدن چارپا -
عمص بالفتح نوعی ست از طعام و بالفتح و

اکسر میوه عین بخوردن چیز ترش -

عوص بفتحین دشوار شدن و سخت شدن
چیز و پختنیدن کار به جسم -

عولص شوری که استخراج معنی از آن دشوار
باشد و سخن غریب دشوار و بلائی سخت و کار دشوار

وزین سخت و جا بلند و نفس و قوت و حرکت -
عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل

و نام پسر حضرت سحی که در میان ازاولاد او میباشد
باب العین مع الضاد

عرض بالفتح زحمت و متاع و بفتح رانیه آمده و
هر چه غیر از زر و سیم باشد عوض جمع و در کوه و

گره و اگر دانه افق خوانند و بلخ بسیار و کوه کمانه
کوه و کوه است بفارس و فرانسه و پناو

وادی و سر و گردن گنج کرده رفتن اسب
در و دیدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی

و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعی از شب
ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و عوض حق

کسی چیز و دادن و رسیدن آفتی بستور و
عرض کردن چیز بر کسی بر یک عرض و پیش

داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز
آن و عوضه دادن و شکر را پیش آمدن ناخوشی

و تب و بجهنم و مکر رفتن و پیش آوردن نشان
کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر

موضعی از بدن که عرق کند و بی عرق بدن

خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگار داشته شود
 عین و خا را از خود و از پدران و خویشان و
 آنچه بدان فکر کرده شود و الهی و شرف نام
 نسبت بر یاسه و لشکر وادی که و درخت و
 آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت کثر
 جلالت وادی و شهر و از بزرگ و بلخ بسیار
 و مردی که مردم را باطل می آید و باطنی است
 و گوهر و جان و نایه که در میان یا و کثر سخن
 و اکثر مردم و رفتاری است در این است
 شرف این پند و نیت و باری که عارض است
 و مال دنیا و قیمت مالی که عین باشد نقد و از آن
 گویند و طبع و آنچه دوام نماند باشد هر چه قائم بود باشد
 عارض پس در بنیاد یک ساله که بخت
 کشن در بانک و حرکت آمده باشد
 عارض و عارض عارض شدن جمع عارض بالفتح ناقه
 که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی فخری
 سخن و جزو اخیر ملای اول از شعر علمی است که می آید
 شعر و زون نام و زون است و راه کوه و نام که
 و درین و نواحی و حوا آن و شتری که خار خور و از
 علف و کر این پیری خا و جانی که در هر گام سیر
 کس را پیش آید و بسیار هر چیز و از هر خور و
 فزونی و گوشت پس که او را خا پیش آید پس
 بخورد و آنرا و نام این است -

عارض عارض دهنده لشکر و سالار لشکر
 آنچه لایق چیز می شود و کناره رخسار یعنی
 جای بر آمدن ریش از روی و ابر پرانگنده و
 افق و دندان بعد از نمایا و شتر ماده و یار و
 عارض کردن خوب بالای در که بدان و دیگر و عطا
 عارض بالکسر و شدن کسی بر گشتن و کفا
 کردن کسی با آنچه دیگری کند با او و مقابل کردن
 کتاب را با کتاب دیگر و بکار آنها و نواحی
 شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش
 آوردن ناقه را به محل به جهت گشتی و بدین
 معانی است معارضه و داغ یا خطیر پنهانی
 سرین ستور و بالغم سین و عارض
 عارض بالفتح و تشدید و گزیدن و زیرک
 و دای شدن و بالغم نوعی از علف ستور
 چون دانه خرمای کوفه و گنجاره و جز آن و
 بالکسر و زیرک و درخت و سخت و زنده و توانا و بفر
 عارض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و
 سخت گزیده و چاه و درخت و سنگ بسیار آب
 عارض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده
 شود و گزیده کی و بلای سخت و زمان سخت و در
 سطر و بالکسر گزیدن آب کسی را -
 عارض بالضم لازم شدن کسی را -
 عارض و دندانها بعد از نمایا و بیمار بسیار

بالضم کوی است در دیار طبری که گویند حاتم و انجاست
عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و
بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر معنی هرگز و
این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه
ماضی منفی است و بالکسر فتح و او بدل چیز -

باب العین مع الطاء

عیط بالفتح کشتن چار پا بغیر علت و بیماری
غائب شدن کسی کردن و زمین مضمی که پیشه کنند
باشند و اقرار کردن و تنگ نماندن خود را بی
سبب و باعث و از تنگن خاک و روان کردن
عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن
و شگافتن جامه و جز آن شگافتن شدن سینه
سختی و در یافتن سختی کسی را بغیر سبب -

عید ط گوشت و خون تازه و چار پای کشته
بغیر سبب و بهانه و شگافته شده -

عوط بالضم دختی است خار دار و صحرائی -

عطر فوط بالفتح عین و را و نم فاجانور است
میفند و نرم که انگشتان و ختر اندادان تشبیه
دهند یا جانوری است مانند سام ابرص -

عطا بالفتح و تشدید ط شگافتن جامه بطول
یا بعرض و غائب شدن کسی و زمین غنیمت کسی را -

عطا ط بالفتح و تشدید ط شگافتن و شیره رنده -

عطا ط بالکسر کرا کردن و طوق کبوتر در سن

کردن تشدد و اغ بر پنهانی کردن تشدد -
عطا بالفتح و اغ کردن بر کردن تشدد و بیداری
کسی را یا کردن و به تشدد زدن و بالضم کردن
بند و حائل و مضمتین ناقه بی و اغ و بی مهار -
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست -
عیط بفتحین و زنی کردن -

باب العین مع الظاء

عطا بالفتح و تشدید ظ از زمین چسبیدن -
عطا ط بالکسر شدت جنگ و شدت کشیدن
و سخت کشیدن و سخت دشنام دادن -
عطا ط بالفتح باز داشتن و غل کردن و قهر
کردن و در کردن و غر او را با او -

عطا ط بالضم باز آری است و صحرائی که میان
نخله و طائف که در جالبیت غره ماه ذی القعدة
آنجا خرید و فروخت شد و نامیست روز بانی
و مقابل از هر طرف با آنجا آمده اشعار خوانند و مفاخرت
آیا و ابدا و بیکدیگر نمودندی و در اسلام بر طرف
شده و ادیم عکاظی نموسبت بدان -

باب العین مع الفاء

عطر لیت بالکسر و عروق بالضم مرد و لیکر کار
غنیست فاجر و مکارم و تشدد و تشدد و تشدد
عطف بالفتح کردن و جز آن بالکسر یا تشدد
عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گرفته بخورد و صبر کردن بر سختی و بیکار و قیام بکار
او نموده و بر داشت کردن از کسی گرفت
نگردن و بالضم و الکره لغری محذور و فحشین
لغزشدن و تنگ شدن سر بکاف نشان -
عجاف بالکره لغران و پیکانهای تنگ و
خفطن و روفد گار و بالضم نوعی از خرابا -
عدف بالفتح عطا اندک و خوردن اندکی از
حلیف بالکره پاره از شب و گروهی از مردم و
پاره از چیزی از دونه تا پناه مرد و بالضم جمع عدوی یعنی
آنچه توان چشید و فحشین خفاش که در چشم افتد -
عداف بالضم چیز اندک و به جمع این معانی
بزال مجوز آمده -

عداف بالضم نه بر قاتل -

عرف بالکره صبر و شکیبایی و بالفتح بوی خوش و ناخوش
و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار
کردن بگناه و جزا دادن علاج سرخوس بریدن
و اعراض کردن از چیزی و گویا به است و قد
در میان کف دست پیدا شدن بالضم شامگی و
تیکونی و احسان آنچه بخشد و بذل کنند و موع دریا
و اعتراف و بوی یال است و بالضم رانیه آمده و
ست و نام شخصیت و ریک توده و جهای
بلند و بالضم رانیه آمده و نوعیست از درخت خرابو
درخت خرابی است بر بزم و درخت و کنبه گان

جمع عوف و اسبان باور ان بال ذریع اعرف
و گفتار با دشمنان که بر گردن موی بسیار داشته
باشند جمع عرفا و بعضی پس آئیده و سب
المرسلات عرفا -

عارف بالفتح و تشدید بسیار شناسنده کاهن و طبیب
عوف بالفتح مجبور و بسیار شناسنده -
عارف شناسنده و شکیبا -

عرفت بالفتح شناسنده و بالکسبه و تشدید بسیار
شناسنده و شیس و سردار قوم و طبیب -
عروف بالضم رو بیا فتن از چیزی می دل سرد شدن
عرف بالفتح مدد دست کردن در خوردن و
آگاهیدن و بالضم که بر تر برنده -

عرفت عرف او از جن که شب می با بانها شنیده شود
عارف بالفتح و تشدید از برای که او از عدلانان
آید و نام قبیله ایست و ریکی است بنی سعد و
کوهیست بر دوازده میل از مدینه -

عارف سردگوی و نوازنده ساز و موسیقی
عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل
کردن بیدار کردن سلطان بخیرت گرفتن کسی و خرید
ستور گياه لوكافى شدن كسى او برای كسى كاری
کردن مشرف شدن شتر بزرگ بواسطه خنده و نفس
بزند چنانكه گوی ادمی جنبیده باشد و در خروج بزرگ
عسوف بالفتح بی راه و ستمکار -

عاصفت نافه نزدیک آمده برک که در محنت میباشد
 عسيفت فرود و روبرونده که او را بر کارگاه داده شود
 عسات بالضم از پیدن گوی شتر از نفس
 بقتاب وقت مردن -
 عصف بالفتح برگ گشت و نایسده درون
 گشتن سخت زیدن باد و کسب کردن بقتاب شدن
 و بکاک کردن بردن باد و کار ز کسبی و گردیدن
 شتر گرد و حش آن بی غیر عصف کشی که داده و خورده شود
 گاه او مانده باشد یا برگی که دانه از آن خورده شود
 عاصفت باد سخت و تیر میل کننده از دهن
 و هر چه مائل باشد از چیزی و در زسه که در آن
 سخت زرد و شتر ماده و شتر مرغ تیر رو -
 عصفوف بالضم سخت زیدن باد و بالفتح باد سخت
 عطف بالفتح میل کردن و خم دادن خوب
 و دو تا کردن بالش را و سخن را بگنجد بزرگ دانیدن
 و میل دادن و همراهی کردن و باز گشتن بر چیز
 و حمل کردن و بالکسب جانب طرف هر چیز و بیان
 و قبضه گمان و زیر بغل و بالضم جمع عطف و
 بنفختین درازی بکدامی چشم -
 عطيف زنی فرمان بردار و ملازم که بگردد
 باشد و بالضم و فتح طانم مرد سست -
 عطوف بالفتح مهربان و ناز که بر بچه خود مهربان
 باشد و دام صیاد که در آن خوب نمیده باشد

تیری که بر تیرهای دیگر چیده تا بواسطه آن تیرها
 بر آید چنانکه بازی عرب سفت و از آن -
 عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و آب
 ششم از جمله اسب که بدان گرویند و
 آهونی که گردن خود را بکند و وقت نشستن بر جا خورده
 عطا بالکسر و او از او شمشیر و نام گلی است
 و بالفتح و تشدید طایری که بر تیرهای دیگر قرار
 عرب به چینه تیری که مقصود است بر آید یا تیری
 که نریمان دارد و نه نفع یا تیر سه که چندان
 در زیر لای تیرها بگردانند -
 عطف بالفتح و تشدید و غلط که پارسائی و باز ایستادن
 عطا بالفتح پارسائی و بالکسر دارو -
 عصف پارسا -
 عطف بالفتح خم دادن چیز را و روبا -
 عطا بالضم پارسائی که قوام ستور است که کند -
 عطف بالفتح باز داشتن بکسوف موی حیدر -
 عکوف بالضم بر چیزی تمیز بودن در کوه و چیز
 بر آوردن گرد چیزی که گشتن در سجده بر عبادت
 نشستن رعایت کردن اصلاح نمودن پیش
 عاکف بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردنده
 و در سجده براس عبادت نشینده -
 علف بالفتح بسیار شامیدن و گاه دود
 دادن چار پار او بالکسر بسیار خواب و درختی

است درین که برگ آن بپوشد انگور را ند و آنرا
 خشک کرده در گوشت پخته و بکوبند و بختین جمع
 علوفه یعنی آنچه چار پاخور و دوختین خورش ستور و
 جز آن و با الفصم و تشدید لایم مضوم میوه و خشت
 طلح که آرد شتر خور و شبیه است با قلاسی تر و تازه
 علامت بالکسر نام مودی از قضا که بالانکس
 علامه بدان منسوب است و با الفصم و تشدید لایم
 علت فروش و نام دانشتندی است معتزلی -
 عنت بهر سه حرکت و مشهور از آن خم است
 درشتی خلاف رفی و درشتی نمودن -
 نقیمت بالفصم سخن درشت و رفتار و درشت
 و آنکه سوار سپاهی بر زنی و ملائمت نکند -
 عوف بالفصم حال و کار و تعصب و ممان و
 بخت و بهره و مرغی است و خروس و شیر درنده
 و کوهی است و گرگ و رعایت و خبر داری مال
 کردن و گویا است خوشبو و نام مرکب است
 طعام تبی است و گرد گردیدن مرغ گردان و جیره و جز آن
 عواف بالفصم آنچه شیر درنده در شب بیابد و
 مجوز و هر چیز که یافته شود -

عیفت بالفصم کوه و خوش داشتن طعام شرب
 جز آن و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن بیان
 حاکم افسا و آنچه و عجب بدان فال نیک و بد گیرند -
 عیاف بالکسر ناخوشی داشتن طعام و جز آن و

عیاف ناخوش داشتن بالفصم یا نیک است یا بد
 عافیت آنکه فال گیر و بخر و جز آن -
 عیوف بالفصم شتر نشنه که آب را بوی کند
 و خور و نام زنی است -

باب المعین مع الفاعل

عجوق بختین بوی خوش و سپیدن بوی
 خوش بیدن و هماره و بجای نقیم شدن و به
 چیزی خریدن شدن و نام مودی است و
 بالفصم و کسر نام مودی که اندک خوشبو بالرد و
 مرید بوی آن باشد -

عقق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف آبادی
 و آزاد مری و آزاد شدن یا آنکه بکسر
 آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن است
 از دیگر اسپان و بالکسر بختین درخت است که
 از آن گمان سازند و بالفصم جمع عتیق و عاتق و با
 کنند و دیرینه شدن گردیدن و بصلاح آوردن مال
 بصلاح آمدن مال پیشی گرفتن است نیک شدن و
 بعد از کشیدن نخ و جفا -

عقاق بالفصم آزاد شدن و بالکسر غان و
 سکار و اسپان نجیب -

عاق و دوش یا های رود از دوش و از دوش
 و شراب کنند و مشک فرغ وزن جوان
 نور سیده وزنی که هنوز شوهر نکرده باشد

وزن میان سال و کمان کنند و بچرخ که هنگام
پیریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و
بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان
باشد و مشک نشده و دیرین و کهنه از چیزهای
غیر جاندار چون شراب و خرمای عواتق جمع
عقیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و
آزاده و گزیده و اسب نیکو و هر چه نیکو و
جمله و شراب و آب خرمای و شیر و دلب حضرت
ابوبکر صدیق ره زیر که جمیل و نیکو رو بوده یا
آنکه حضرت رسالت پناه و در شان او فرموده
است عقیق من الناری یعنی تو از آتش و فرخ
آزادی یا آنکه مادرش بدن لقب نمی خواند
و بیت عقیق کعبه شریفه زیر که اول خانه است
که نباشد یا این بوده از غرق طوفان یا از
ویران کردن جسد و از ظلم جبار به یا آنکه نالی که نود
عذوق بالفتح و از هم آوردن و بختین دست در
عرض کردن بر آصفین چیزی و کمان بردن
به چیز و رساندن فکر به چیز که بدان تعیین داشته باشد
عذوق بالفتح و سکون فال بجز درخت خرمایا بار
بریدن شاخهای خرمای و بخلاف رنگ که پسند
پیشی بر کوبستن به جهت علامت بر آمدن
و ظاهر شدن بار گیاه او منسب به
کسی راستی کردن و به چیزی نسبت دادن

و با آنکه خوشه او خوشه بکوبد و صفا کست بر سر و بر چرخ
شاخها و دیگر و آنچه باشد و کمال و فتح و از بختین
ست بسیار است بسیار در کنار و بالفتح و کسر و ال
و انا در کار و خوش بونی که بوی و نیز باشد
عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و
استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و ری
که مردم نشانند و بالکسر ریشه درخت
رگ بدن و نهال نشانند و گشت کردن در
زمین غیر تا آن زمین را تصرف مالک شود
و اصل هر چیز و زمین شوره که چیر می در آن
و کوه سخت که بالاس آن عنوان رفت مگر
بدشواری و کوه خرد و جسد و موضعی است
شیر خور و تلج بسیار زمین شوره که در آن خست
کمر وید و چا بلند و از عرق موضعی است که اهل
عراق از اینجا حرام بنزد و بختین نوی اندام
آدمی سائر حیوان گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر
زایع عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و بسته
بنا و صفت اسپان و مرغان و هر چه صفت ده
باشد و زنبیل از برگ خرمایا فته و بالفتح و کسر
را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بختین
جمع عراق یعنی کنار دریا
عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
و بختین عرق بالفتح عراقی بالکسر جمع و بالضم

آلوده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت عرق
استخوان یکی گوشت است عرق و عرقها استخوان گوشت با
گوشت لطفه و باران بسیار با لک جانب پر مرغ نام
آبی است و کنار آب کنار دیا و شک آب ملک معروف است
عبادان و بعضی از کس طول از قافله جان و کس در
نیز اگر بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین که در بصره و
عروق بالفهم رفتن در زمین و جمع عرق و
عروق الصفی زرد چوبه و عروق اخضر و ناس
عروق البیض گیاهی است که زنان بکار می برند
عروق بالفهم شکافتن زمین و شتاب کردن
در و دیدن و خیر باران داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن و زدن و تختین و پوتن و پختن
و بعضیتین بدخوبان و بالفهم و کسر را بدخو -
عشق بالفهم عیده شدن و بدخلق و تنگ
خوگشتن و تختین و حبس شدن و حبسیدن
و الحاح کردن و طلب چیزی و بعضیتین آنرا که
بر قرض داران خود شدت نمایند
عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری
سوداوی که بر ذائقه کس غالب شود و دیدن
صورت کسی و تختین بسیار کردن و پوتن و پختن
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع
عشقتن بالکسر و الفتح پشیم کس بسیار دوست

عشق بالفهم غایتش بسیار کشی کردن خرقه
دادن و بسیار تیران زدن اندکی محقق می گشت
مگردن شتر بسیار آب بتن و فرا هم آوردن از کاهی
بار داشتن منع کردن زدن باو خیر او بعضیتین کس
عقیق مهر است سرخ و مخطط معروف که از
جهانبین آرد و دو که در هر جای آب سیل
آنها شکافد و شنب سازد و موضعی شنب است
یا مریخی و طاعت و تسمیه مکرر و از انسان جدا کردن باز
عقوق بالفهم افرومانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزار دادن و بالفهم باردار و گاهی غیر
باردار را نیز گویند برای تفاؤل -
عاق کس کفر با مادر و پدر عقوق بالفهم قطع قاتل -
عق بالفهم و تشدید قاتل شکافتن و از موبود
قرمان کردن و موسی طفل سترون و تیر نجاب
آسان انداختن و بالکسر حفرة عقوق -
عقاق بالفهم آب تلخ و بالفهم و بالکسر شکو
بار که بر پشت بردارند و بالفهم عقوق کس کس
آبستن و آنچه از بن نگور و فر بار آید -
عقالات جمع عقیق و شنبه کدو نشان -
عقوق لفع بر زمین مرغی است سیاه و سفید که
آوازش بلفظ عقی می نهد و از آنکه ذراع شنی گویند
عقوق بالکسر خیز نفیس و اگر انماهی و انبان و
بدین معنی لفع نیز آمده و شراب یا شراب که

و باطن نیکو و سپید و شیرین و بافتن و بافتن مجتبی آن
 و بارگشتن من و درختین که در دام خودن شیرین
 و درخت را در و در کام سپیدان کوستور را بوقش
 خوردن و درخت من آن قدر از علف که روزگار باشد
 ستور او کرده بسیار و بختین خون یا خون بسیار
 یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن کرم
 آبی که خون از جلد بدن می سکه و آنرا لوگویند هر چه
 که بی چیز در آید و در گوشت بدست چسبند و مجتبی خصوصت
 لازم که دفع نشود و هر گاه که چار یا آنرا فرو برد
 علقاق بافتن راه و دولا ب آبکش و دلو و درن
 و لو و جور آن در سنی که بدلا ب آب و بخت بود مجتبی
 علقوق بافتن در آویختن و دوست داشتن و
 آنچه بدان چیزی آید و زند و بافتن غول و بخت و بلا
 مرک و هر چه شیرین آید و درختی است که آنرا با آب
 آنرا خورد و هر چه مردم در ویز و نوا که او را بر یک چیز
 مهران سازند تا شیر در و در و گوشت و بشناسد
 و شیر در و در و گوشت و در و گوشت و شیر در و در
 ندارد و نوا که باز الفت نکند و بخت خواهر و درنی
 غیر فرزند خود را شیر در و شیر اندک
 علقاق در آویزند گان

علیق بافتن جو و گاه اسب بافتن و شیرین
 بافتن آیه است که بدست می آید و در و نوا
 آن گیاه بسیار است

عمق بافتن و بافتن و بختین و بخت چاه و مانند آن
 و کنار و بیا بان که در و باشد و دیدن بافتن
 زرت و عمیق شدن و بخت و بافتن و بخت نظر کردن
 در چیز و در مای ناریده که در و در و در و در و در
 خشک شود و دواوی است بطاقت و بختی و
 شهری و قلع و ایت و بافتن و بخت و بخت و بخت
 در راه که نزدیک است و بخت و بخت و بخت و بخت
 گفته اند که بختین غلط است و بختین حق می چرخ
 عمیق زرت و چاه و در و در و در و در و در و در
 علقاق و علقاق هر دو با لکسر لای و در و در
 بن سام بن نوح

علیق و علقاق که در و در و در و در و در و در
 عمیق بافتن و بختین و بافتن و بخت و بخت و بخت
 کرده مردم و در و در و در و در و در و در و در
 شکند و پاره از نان روزگار گذشته و قدیم و آنچه
 نزد عوام مشهور است که علق نام مادر است خطاست
 و صواب علق بن علق است و علق پدر است
 بختین نوح رفتار است شتر و در و در و در و در
 علقاق با لکسر دست در و در و در و در و در و در
 بافتن بخت و نوا ماده علق و بافتن و بخت و بخت و بخت
 کار بخت و در و در و در و در و در و در و در و در
 جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و در و در
 میان از نبات النفس و در و در و در و در و در و در

و نو وضعی است و وادی است -

عینیش گردن دوست و گردن کسی کننده -

عقوق بالفتح در از زمانه شش می است که شتر

بخیب از نسل او زندگانی نگاشتن بسیار می زند و

پرستوی کوی کلای سیاه و لاجورد و یازگی است

لا جوردنگی است که بود بسیار مائل و شتر سیاه یک

و عو یقین و ستاره ایست پهلوی فرقدن

عقوق بالفتح غول و واده سگ جریع و گرگ

و گرگ و طویل العوق یعنی دراز دم -

عقوق بالفتح بازداشتن و برگردانیدن و زبند

کردن و مردی که در و نیز نباشد و بضم نیز آمده -

مردی که مردم را از نیز باز دارد و بالضم نام پدر

عجج و بالفتح و الفهم فتح اول و کسره و باز و واده

و مانع و بختین گرسنگی و گردوی است انبی عبد

عواقب موافق و حوادث روزگار -

عاقب باز دارنده و مانع -

عقوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سخ

زنگ روشن و رنگار است کاهستان که

پس فریاد و پیش آن شود -

عیق بالفتح بازداشتن بهر مذکر و بالکسر بهر

عین مع الکاف

عینک بالفتح آینه خن چرخه خن -

عینک بالفتح بازگردیدن در جنگ و طردن

اهپ برای گردیدن و سپیدن نوی خوش و

جز آن و خشک شدن بول و سگین بران

شتر و جز آن و ترش شدن بنید و شیر و سیل

کردن بجائی و کمنه شدن کائن روزگار و کوی

عشوک بالضم تنهارفتن بجائی و اقدام

بر سو گند و روغ نمودن و پیری یا نکی پیش

آمدن کسی را و بر شوهر خود وافرمانی کردن زن

و کمنه شدن کمان -

عائک کریم و رنگ خالص و مردیج و باز

گردنده از حائل بحال و بیند صاف -

عئک رذیفات گرم و گردوی از قبیل از -

عئک بختین و تین بالضم و فتح یا ریشا و خن

عئک بالفتح زدن صوت به مرق -

عک بالفتح آیدن گوشمال و دادن خراشیدن چرخه

آن چرخه و مندرش و خوردن چا پاکبیه و لاف

شدن آن بختین حاجت و کایانی ستر خوردن

و کارزار کردن آواز کشیانی مایه گران عئک بالفتح

و کسره آواز سخت و سخت کارزار اندازنده مردان و

عک بالکسر انوی کردن و نام مرد است یا بی و

بالفتح و تشدید رانیک کننده و گوشمال دهنده کار کننده

عروک بالضم حالف شدن زن و بالفتح ناقه

بسیار مو که لاغری و فریادی او پیدا باشد -

عسک بالفتح ازم شدن و سپیدن -

حکک بالفتح وفتحین سخت گول و نادان
شدن و بالفتح و کسر فاسخت نادان -
عکس بالفتح و تشدید کات بازداشتن از جفت
و اجمال و مباطله کردن حق کسی را و دوا و بار و بار
گفتن سخن را و باز یاز زدن و مکر کردن بدی
با کسی در بند کردن و بخت غلبه شدن و قدر کردن
بر کسی و باز گردانیدن چیزی بی بیان کردن سخن نام
مردی است که او را عکس بن عدنان بن عکاشه
بن عبد المذین از دو صاحب صحاح عکس بن
عدنان برادر سعد بنون پنداشته و آن عکاشه
عکس بالفتح چا و بدن صنع و مانند آن غایب
است بکلام را و بکسر نیز گفته اند و هر چه لایح و پسندیده
باشد و بختین درختی است در حجاز و از افعال
بالضم و لکن نیز گویند و نیز عکال نیز غایب شود و لایح
باشد و بالفتح و کسر طعام متین و سخت و همچنین عکال -
عکس بالفتح بسته شدن و سبط و غلبه شدن
شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافه بانی کردن
زین و فتن و سیر کردن و زین و برگشتن و عکس
کردن اسب و بستن در و ریگ و خواندن سخت
سرخ شدن سیر کردن شتر و ریگ بدین معانی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام خوشی است
و بالضم نو دای ریگ سخت شده و عکس
بالکسر اصل چیز و بختین نیز آمده و سوم عکس

یا اول شب یا بار و شب بدین معنی بهر سخت
آمده و بالضم و فتح فون دی است بجزین -
عکس ریگ گویده بسته و سخت شده -
عکس بالفتح فهران شدن و باز گشتن و رو
آوردن چیزی و باز گشتن زن پسوی خانه
و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عکس
و بوک معنی اول چیز و بختین و بخت و حرکت -

باب العین مع اللام

عکس بالفتح سبط و کسر نایز آمده و عکس النمرین
سبط باز و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و میکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
و بر آمدن آن از درخت باز و داشتن باز گردانیدن
و بریدن بدن چیزی و بختین هر برگ که چیده
و ناکشاده باشد چون برگ درخت که برگ را یک
و برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و ریشه بماند
و برگ درخت اطلی که سبط گردد و قابل باغت چرم شود
عکس بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون
ساق آن سبط و استوار شود و از آن عصاره سازند
و بعضی گفته اند که عصاره موسی از آن بود و کسر
سنگهای سفید سبط جمع عکس چون بطحا و بطاح -
عکس بالفتح سخت کشیدن چیز را و برداشتن و شستن
میدی و بدی فسانه و بختین و تشدید لام بسیار
نواره و در و ستمکار و سخت گوی و نیزه و سبط -

عقیل فرومندی که باجرت گرفته باشند و خادم -
عشقه و دل بانغم و عشقه کامل بالکسر خوشه خورا -
عجل بالکسر کوه ساله او نام قیلاست و بالضم
چیزی که بشاب آرد او را بوجتین سرعت شتاب
و کل و لای و بالفتح و کسبه جیس و ضم
آن مشت فائده -

عجول بالفتح نیک شتابنده و آهسته چون گاو
مویه تشنه حیم گوساله بجایل جمع
عدل بالفتح داد و داد و نه بنده و مود صالح و
شایسته گواهی و داد و دادن و برابر کردن چتر
پخیزی مانند و نظیره فیه و فریضه یا بر می ده آتش
و پاداش و او را پیویش نام مرحمت بسیار شد
و پیچ و تسک و بالاکس مانند و یک دلت با که آواز
بفراسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح
مانند خیزی که نه از جنس او باشد و بالاکس مانند خیزی
که از جنس او باشد

عیدیل تم تنگ ہم سنگ برابر در قیام و تہ
عدول بر گشتن از راه و میل کردن جماع
شرک کردن و ارکشتن باز ماندن خل

عاقول داد دهنده و مشرک غیر حق تعالی
را به حق تعالی را به جوهر یک سازد -
عدلی یا فتنه گوید و دلائل و دلالت
نکویش و دلائل و دلالت نکویش -

عادل ملاست گفته و درگ خون سخاوت تمام می
سست وضع سست نام شعبان یا شوال و جالست -
عبدال بالفتح و تشدید ذال تحت ملاست گرو باهم
و تشدید ذال ملاست کنندگان جمع عادل
عزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و عزل
از کینه کردن و زن و خواستن و فرزندان بالضم
سلاحان جمع اعزل بهضمین سلاح و تفتین سلاح
عسل بالفتح طعام با انگبین شستن و درج و شفا
خوب کردن بر کس و علاج کردن زن سخت
جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبیدن
اسب و گرگ و جنبیدن با داب را چنانکه
مربع زند و حرکت کند و شافتن راه نهادن
و ناقه تیز رفتار و موهنی است و بالکسر قبیل است
از جن و بنوعس قبیل است و تفتین حشیدن طعام
و شیرین و خوش آینه ساختن حق تعالی
کس را بسوی خلق و جناب آب و قه که آب
روان شود و انگبین می آن لعاب گسست و
گفته اند که آن بخاری است که صود می کند
در میان هوا نمایی میابد و آب میشود و غلیظ
میگردد و مانند شبنم بر سنگوها و درختان می افتد
و آنرا گسسل می چسبند و در خانه خود نگاه میدارند
و گاهی بی چسبیدن گس نیز از غار و جزآن در زم
می چسبند و آنرا زنجبین و شیر شست گویند -

جمع و یختین بزرگ جبهه شدن و بی پیرا شدن
زن محض و گردن قامت و خوشه خرما -

عاطل خالصه در پیرا -

عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی
و یختین آنها که علت مشایخ و اندر -

عطل بالکسر نوعی ست از لغت و دقایق شعور
شدن سگ با بعضی بعضی و پتو بستن ایشان با

عطل دست زدن بر میان پای گو سپهر
بجست و استن گزنی و یکی آن یختین بسیاری

پیر میان دو پای بزرگ و گاو و خط که میان نهاده
و قضیب شد و پیچید گو سب پند نواحی آن -

عطل بالفتح خرد و دوانش تمیز میان یکی مدی
و غیره و سیر و گفته اند قوتی ست نفس که بران تمیز

ایشان کند و اغراض مصالح بداند و آثار آن قوت
کردن طفل ست با وقت بلوغ قوت میگیرد و پت

و جامه رخ که موجب را بدان پوشاند یا نوعی
از جامه محظوظ و قلمه و دل و پناه و بستن بازو

و ساق شتر بهم و بستن دار و شکم را و در یافتن
و دیت دادن کشته را و گذشتن قصاص

بدیت و از جهت کسی دیت و باوان پذیرفتن
وا و کردن و باالارفتن آه و زخم بر زده ایشان

سایه و یکای پناه بردن و ساق طه کردن طار
معا عیال و یختین کوفه شکار از او و محمدی

عاطل عیال گیرنده و غیره و یختین عیال
عیشل مرو سخت زنده و در دگر و اندر دست

را و زدن و جارب و عیال که غایب بدان
از جانی جدا کنند و قضیب شتر و عیال یختین

جمع و عیال یعنی مردمان نیکو کار نیز آمده جمع عیال
عصل یختین چنین گرد و دوده و یکی استخوان منزه

گرگ و یکی پنج دم است و فتنه ست که بخورن
آن شتر را شکم روان شود و یکی دندان -

عصا بالکسر کج و تیر که شده و موضعی ست
عصل بالضم جمع عصل یعنی کج ساق و مار و کج

عصل بالفتح باز داشتن هیوه از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی سخت و شوار شدن

سوار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بصر اول
فتح و دوم سختی و بلا و با واحد عضله بالضم و یختین

موضعی ست بیا وید که پشه بسیار دارد و یختین
گفته اند و بر قبیلہ الیست کلاک موشن سپا که گشت

سطر با و باشد واحد عضله و خداوند عضل شدن بالفتح
و کسر ضا و عرو که سپا با گشت سطر و باشد

عضال بالضم کار و شوار و بیکار سخت -

عطل بالضم و یختین مردی زرو مال بی
ادب و کمان بی زره و پوشش یختین اسب

شتر که داغند آشته باشد و قلاوه و دین در آشته
باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرا عطا

عاطل عیال گیرنده و غیره و یختین عیال
عیشل مرو سخت زنده و در دگر و اندر دست

را و زدن و جارب و عیال که غایب بدان
از جانی جدا کنند و قضیب شتر و عیال یختین

و بر تاملی بوی شتر و بعضی جمع عقاق
عقول بالضم بالای که عقاق ابو و پناه بردن
بجائی جمع عقل و الفتح و اردو قائلین که سکیم به بند
عاقول خبر و مند و آید بوی بالا که رفته نام کوپی
عقائن بالکسر سنی که بدان باز و وساق شتر بر
بندند و صدق و زکوة یکساله و مرد شریف که چون
ایسر میشد چند شتر فیه او میدادند و نام مرد
ست و بالضم شتر فاقان لثلی ستور -

عاقول معظم آب و دریا و بح آن و خ وادی و
جوی زمینی که راه در آن توان یافت گلیا هست
و کار پوشیده و مشتبیه عواقیل جمع و در عاقول
شهری است بهر دان به مغرب دهی است بموصل
و عاقولان نام کوفه است در توریت -

عقیقل بالفتح و کسرة فاقان نام پسری طالب که
و انا تر بود به نسبت قریش و فاقان ایام ایشان
نام صحابی بود که بالضم و فتح فاقان دهی است
خوزستان نام مرد است و پدر قبیلایست -

عققل بالفتح و الفتح هر دو فاقان و ادی
بزرگ و فراخ و ریگ توده برهم نشسته
و حوصله سوز و شمشیر و قی -

عقل بالفتح غلت برهم نهادن و چیدن
و باز داشتن و در بند کردن و درود یافتن
و دروخی روغن و چرک در چرخ اندان جمع

شدن و راندن شتر و بستن سر بند و بست
شتر به بازوی آن و بر اس خود و خری فتن
در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن گوش
کردن در کاری مردن و بالکسر و الفتح لثلی عقال
جمع و بالضم پدر قبیلایست -

عقال بالکسر سنی که بدان باز و شتر بند و نام مرد
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و بزرگ
و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار
زیارت زنان کند و بر زعفران و کفش و چوب
بدن و بیمار شدن و بسیار کردن و زردن
و دوم بار خوردن آب و بار خوردن آب
عمل بختین دو بار خوردن آب و دوم بار
و نهل بختین بار اول خوردن آب و بار دوم زدن

و بالکسر فتح لام بیا ریها و بیبا ح عقلت -
عقیل بیا ریها و معلول به معنی بیچاره و بیچاره
و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده -

عمل بختین نام مردی و کار کردن کار و پیوسته
و زشتیدن و اعزاب دادن عامل اسم -
و بالفتح و کسر می کار گزار و عمل دار -

عمول بالفتح بسیار کار کننده -
عندل بالفتح شتر بزرگ سر و راز -
عندل جمع عندلیب -

عنفصل بضم عین و صا و پیاز و شتی که آن را

پیاوگر گس و سازموش گویند -

عجول آواز بگریه -

عجول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق

و کم و زیاده شدن تر از و میل کردن آن و

دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی

مشمداشتن کسی را و افزون شدن بالام

بفتح و زیاده کردن و بر آوردن سهاقم الف

میراث در حساب و نقصان در مال میراث

و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن

عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال

کسی باشد و یارے بکسی جوید و قوت نفقه

عیال بفتحین آواز بگریه و آنکه سرفتح و او

اعتماد و تکیه بر کسی و یاری استعانت -

عوال بالضم قبیلہ ایست و نام و موصی

و بالفتح و تشدید و او نام مردی است -

عالم پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد -

عیال بالکسر اول و وزن آن آنکه کف و تعدد

ایشان و ثبوت ایشان باید نمود و نفقه باید داد

عیمل بالفتح نام و نیزه -

عیل بالفتح خرومان فتن پس و مرد و جوان

و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن

و بالفتح و تشدید یا مرد خرومان و استعجال

خام و تحمیل و غرض کردن سخن نمودن بر کسی که

کے خواہد و میل شنیدن ندارد -

عالم در ویش -

عیول بالضم در ویشی بالفتح و الفهم سیر کردن گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و تشدید میم ہم را فخر رساننده

و مردم عام صند خاص -

عیام بالفتح در ماندگی گران و بالضم آب بسیار

عظم بالفتح و رنگ و تاخیر کردن و بازداشتن

از کار کسی باز داشته شدن و گذشتن باره از دست

دویشدن غیر شتر وقت نماز خفتن موی کنان

و در وقت نماز خفتن ریش یا آوردن و فرستادن

چیزی در آن وقت بالضم نام مردی و نام سبزی

و بالضم و بفتحین زینون و شسته -

عیقو هم بالفتح نامی که در وقت نماز خفتن شتر و

عاکم در رنگ کننده -

عشم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بستن

آن شکسته و خفتن توشه دان را و استخوان

شکسته یا استخوان دست شکسته که در دست بسته

عجم بالفتح استخوان پنج دم که آنرا عجیب

نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد

سال عجم جمع و دندان و قو و دندان کوچک

و جز آن جهت دانستن سختی و سختی آن و

اگر دندان و چا و دندان به جهت خوردن یا آنرا

اتحلمن و زلیمت کردن کسی را و جنبانیدن
شیشه برانی از نمودن و نقطه نهادن بر رخ
و بالضم کند زبانه و زالان و از حیوان انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحین مردم غیر عرب و بفتحین
جند و دانه خرم و انگور و دانه هر چیز
عجا اهرام بالضم و انه هر جزو بالفتح و تشدید و شیشه و درخت
عدم بالضم و بفتحین و بفتحین نبتی و درختی و کرم کردن
و منع کردن بضم اول و کمال درویش و محتاج
عدم درویش نیست شده و نادان دیوانه
عذام بالفتح نوعی از طب که در دینه میباشد
عذم بالفتح خوردن و گردیدن است جز آن سخت
و فرود آمدن کردن و دشنام دادن زن شوهر را
و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزیده
و بفتحین وادی مست بزمین و گلیا هست
عذام بالفتح و تشدید ذال کبک که مردم را سگازد
و بالضم و تشدید ذال درختی است خار دار یا بانی
عزم بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن
ستور و بالفتح و کسر اذ و فاع و سدی که پیش رود
خانه گرفته باشند و باران سخت و کلاک موش
ز و بفتحین گوشه و سیاهی بسیار است
عرا هم بالضم خاکی درخت و استخوان
شوخ و باز کوکل و بسیار شکوه و آماجی و توان
آن استخوان و در آن گوشت و پوست آن جدا کرده

عزم بالفتح و الهم غریمت و آهنگ کردن و
ذل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و
تسهم دادن کسی را و اولو العزم یعنی خداوند
عزم و اولو العزم از پیغامبران آمانند و اول نهادن
و استنادند در امر خدای تعالی بدانچه عهد کرده
بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند
اولو العزم آنانکه عهد و ثبات داشتند و کلام
و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن چهار تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و موسی و یعقوب و بعضی
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیه السلام
عزائم افسوسها و آیات قرآن که بر اشیای عالم
نوانند و فاعض خدا که واجب کرده بر بندها
عزیم دشمن سخت
عزوم و عوزم بالفتح تا و کلان سال زن عجز
عسیم بالفتح طبع داشتن و در آمدن در میان
و صفت کارزایی پاک و کسب و ن و جهد نمودن و بفتحین
خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن
عشیم و بفتحین نان خشک
عصم بالفتح و زدن و کسب کردن و باد زدن
و چنگ دزدن و نگاه داشتن و بالضم
قلعه است و کوچه است و بالضم و بفتحین از حنا
و خضاب و بزمین و باقی مانده و بقیه چیز

بالکسر و فتح صاد کردن بند باج عصمت بالکسر
و الفهم و عصمتها جمع عصمت -
عصمت خوی و چکر و بدل که بر ران شتر
نشک اشود و بقیه هر چیز و اثر منافع خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد -
عصام بالکسر و ال شک که بدان شک
را بر دارند و رین دلو و مطهره و عود و کوزه و
و طرن باریک دم و نام حاجب خان بن بندر -
عاصم باز دارند و گاه دارند و فو سی بلاندر
عصوم بالفتح بسیار خوار -
عضم بالفتح سر آج و بیل گندم پاک کن قبضه
گمان و بالفهم و مغزه شتر -
عصوم بالفتح بسیار خوار و عصوم قوم -
عظم بالفهم صدف جدا کرده و از هم و کرده و
بضم تین پاک شدگان و احدش عظم و عالم -
عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر گوشت باشد
و بزرگ شدن و بالفهم بزرگ و بیشتر و چیز و بد
منفی بفتح نیز آمده و بالکسر فتح ظاهرگی خلایق
عظیم بزرگ -
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و
عظیم و بالفتح موضعی است بشام و بالفهم شدید
ظا و تخفیف آن بزرگ -
عقم بالفتح و الفهم ناز آیدگی و بالفتح و الکسر

نوعی از رنگ و نگار و بالفهم کلیم سرخ و چهار
که سرخ باشد و بضم تین جمع عقم -
عقام بالفهم و الفتح ناز آید و جنگ سخت
و در سخت و در و بد خو و بیمار و شوار و ناز جوان
عقم ناز آید و از مرد و زن با و در و قیاد جنگ
عکم بالفتح بار استوار بنین و بر پشت مردمان
و بر گشتن از زیارت کسی و بر کسی بر گشتن و حله
آورون و از دشنام کسی پس ایستادن و
شدن شتر و پی برداشتن آن و اندرون سپردن
استوار کردن و بالکسر نگ بار و آنچه بدان
بند و بساطی کزن دران ذخیره خود گذارد -
عکوم بالفتح برگزیده و بالفهم جمع علم بالکسر -
عکیم بالفهم و فتح کاف بام مودی -
عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند -
علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و
بالفتح مکان من لب بالا و نشان کردن و بفتح
شکاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه را
و نشان و رقم جامه که کارند و جز آن بر جانند
و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و
نشان و نام که مرد بدان معروف بود -
عالم و آمده و بفتح لام از دیگران تمامی آنچه
در میان فلک الافلاک باشد -
علیم و انا و بالفهم و فتح لام نام مرکب است

علام بالضم خرج ویا شد و به تشدید لام نیز آمده و
و بالفتح و تشدید لام بسیار و نا و عار و بسیار
موضع و بالضم و تشدید لام بسیار و نا و عار و بسیار
و حاکم بدان رنگ گفته و علامه و علامی بسیار
بسیار و نا و نا و ابرائی نیت و نسبت نیست
بلکه برکات بسیار است و با آنکه دو بار درین دو
صیغه مبالغه شده برحق تعالی اطلاق نگنند
جنت شاکبه ایها م تائیت و نسبت -
عالم فتح عین و قات حنظل و درخت تلخ
مزه و هر چه تلخ باشد -

علجوم بالضم و نغزو آب بسیار و موج دریا
و ناریکی شایسته استوار و شکر گزیده و گنده و آموخته
منع و گو سپند و زکونی گاو پیر و پلزد و مرغی سفید

علج بفتح عین و نیم دراز -
علجوم بالضم شتر سخت و استوار -
علکم بوزن علم نام مرد است -

ع بالفتح و تشدید عیم برادر پدر و گرو و بی ان مردم -
عیم نام درواز و حیدر و اگر گزیده انبوه بسیار و نفیست و
عجم بالضم همه را فر اگر قطن -

عالم و ستار و نو و نام و هر چه بر سر بخند حج عامه -
عین عین بسیار و انبوهی بزرگ و خلاق و مردم
و غیر آن هر چه نام و شامل و مردم عامه -
عند حم بالفتح و نا و خون سیا و شان -

عنه بفتح عین و نخی است و نغین حجاز که
بارش گریخ رنگ باشد و تشدید میکنند بدان
انگشت خضاب کرده را و اطراف خرویشابی
رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد
و خار درخت را درسی و نوعی است از نوع -
عوم بالفتح شاکردن و کشتی و فشار شتر و بالضم
و فتح و او که کمای سیاه که بر آب نماند و عوم بالضم
عوام بالضم و نغین است و بالفتح و تشدید و او
اسپ خوش رنگی که پندارست شامی کند
و نام پدر زبیر نجابی -

عویم بالضم و فتح و او نام مردی است -
عیم بالفتح آردوی شیر شدن و تشنه شدن -
عیام بالفتح روز -

باب العین مع الهم والنون

عبا و ان بالفتح و تشدید یا بزرگ است که
با و و شعبه از دجله حید است و به بحر فارس میریزد
و آن خیره آبادانی نیست -

عین بالفتح بطبری و درشتی تن و نفیست
مردم فزیلج و نفیست و تشدید نون گرس
و شتر بزرگ و سطر -

عثن بالفتح بندان بودن و بشرت و نخی و
آزادون و قض و ارد و نفیست و مردم سخت -
عثن بالکسر نوعی از بزرگ درخت خرم که شتر چرد

و اصل کج گفته و رعایت کند و شتران پیشتر و شتران
بت کو بخت دود و دود و شتران جامه و بالفتح و
کشتار طعام فاشدنی مروه بواسطه تخمین و دودان
عثمان بالضم غبار و دود و موشی ست دود
کردن آتش و بدین معنی ست عثون بالضم
عجین غیر و شتر -

عجین بالفتح تیر کردن و شتران برین دوست
از بدین شتر بر زمین در رفتن و بر زمین بکشد
بوقت بر خاستن از موضع پیری و تخمین غیر
شدن و آس میان فتح و دود و بالفتح و
کسر جیم غیر و شتر و دود و کج گوشت -

عاجن ناکه که در شکم او بچ قرار گیرد -
عجان بالکسر کردن و متعدد و زیر دوق و میان
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و ناوان
عدان بالفتح اقامت کردن و در جانی همیشه
بودن و جنات مدین با آنها بدشت که مردم
همیشه در آن خواهند بود و کندن شاک بریدن
وخت تیر و چنان لازم و تخمین بودن شتر بر خوردن
وخت خار و تخمین جزیره ایست و عین -

عادان شتر بر یک جامی باشند و خلعت -
عدان بالفتح که از بوی و ساحل دیادیش
هفت سال و موشی ست -
عدیان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت

رسول که بقصاحت مشهور بودند -
عدوان بالضم و الکسر شتر و ظلم کردن بر کسی
و باز گردانیدن و برکتین و از حد و گذشتن و
ترک کردن و تخمین و دیدن و باز گردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد و بگذشتن -
عرفان بالکسر شناختن -

عزین بکسر اول بر نیز و متر قوم و بنی
نزدیک برو یا بنی یا استخوان سخت بنی -
عزین بالفتح همیشه شتر درنده و جاس بود
گفتار و کرگ و مار و در خان و گوشت گردی
از تسم و آواز فاخته و قنای خانه و شهر
و خار و خانه و سمار -

عران بالکسر خوب بنی شتر و نیاری که در آخر
پاسه چار پا میشود و بدان بریز و دو شگاف
در دست و پا و سختی و صلاست که در سر بند
پاسه اسب میباشد و دوری خانها
دور و خوب میان چرخ و دلاب کارزار کردن
و فوا بگاه گفتار و شلخ و سمار و دود -

عزنان بالکسر کوهی ست -
عران بالکسر بوی چیز بخند و تخمین خوب بنی
شتر کردن و جباریت که در پد چار پا میشود
موریزه و شگاف دست و پای چار پا و شس
کردن و شگافگی پاشنه و بوی چیز بخند

و ده فود و رفتی مست که بدان پوست را باغیت
کنند و گوشت پیچیده با الفم کسی که لازم باشد
بقار باز ما و از شران قمار بخورند و نام سی
عرجون بالفم چوب خرمایا چوبی که کج شده و
شک شکفته و شاخهای و بریده باشند و گیاهی
عسرن و زاری با چوبی موی و سپید رنگ و
موضعی است و با لکسر مانند و نظیر و بهر سه
حرکت آمده و بالفم فربسی و بختین و بختین
گو ایدن آب و علف و شکم ستور و بالفم
و کسر همین چار پای باندک علف پسند کننده
عسقلان بالفم شهری است بسا حل دریا
شام و عسقلان الراس طرف بالای سر
عشن بالفم گفتن چیزی بر او خوست خود
عطن بالفم پوست را و شوره نهادن جهت
و باغیت تا موازوی بریزد و بختین پیرا شدن
و نو با بگاه شتر گرد و حوض آرا بگاه گو سفند نزدیک
آب و عطن بسیار مال و فواح باز و کشاده یا
عطلان با لکسر گریز نمک در پوت کنند با لکسر نشود
عطلون بالفم سیراب شدن ناله و استرا
داون ناله را بعد از خوابیدن آب و بار
دیگر نمودن آب و فروختن شتر
عسفن بالفم بالای کوه رفتن و نظیر دوان
حود و فرود کردن گوشت و غیر آن و بختین

کنده شدن هوا و گوشت و جز آن
عطفان بالفم و تشدید نام و گوشت اگر باغیت
از عفن است و نون اصلی است منصرف و اگر از
عفه است و نون زائد است غیر منصرف -
عقیان با لکسر زهر -
عقنول با لکسر حسیت از باد زیر عرش
که در آن ملاک یا داند و ایشان نیز با دست ظاهر
بعرش و تبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی -
عکان با لکسر گردن -
عکن بالفم و فتح کاف نورد و با شکم
شکم از فربسی جمع عکنه بالفم -
علن بختین علون بالفم و علانیه بالفم آشکارا کردن
علان با لکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و
قلو ایست نزدیک صفا -
علوان بالفم اول کتاب -
علیین با لکسر تشدید لام مسور و یا مکسور
غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان -
عمران با لکسر نام پدر موسی و نام پدر یحیی و نام
ابو طالب هم بنی امیه و بالفم عمر بن جابر و عمر بن
نزد و دو گوشت پایه آویخته بر کام و بالفم و فتح
میم ابو بکر و عمر بن یا عسکر و عمر بن
عبد العزیز -
عمن بالفم میفرم شدن بجائی و بختین

باشند گمان و مقیم گشت گمان بجائی -

عنان بالغم شهریست برین و بالفتح و
تشبیه چیم شهر کے ست بشام -

عنوان و عینان بالغم و بالکسر و بالفتح و
و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دل
گیرند بر چیزی و آنچه فیمده و دریافته شود آنچه
عنوان بالغم پیش آمدن و پیش رو ظاهر
شدن و بالفتح سکون پیش رو در رفتار -

عن بالفتح و تشبیه نون ظاهر شدن چیزی
پیش رو و پیش آمدن و بالغم قیید است
و موضعیست و بالفتح و سکون نون حرفی
بمعنی از و طرفت است بمعنی جانب -

عن نون تخمین پیش رو و پیش آمدن
عنین بالفتح آنکه قادر باشد بزرگداشتن با و کم
و بالکسر تشبیه نون نادر و آنکه قادر باشد بزرگوئی
کردن با زمان -

عنان بالکسر و وال گام و پیش رو و پیش آمدن
و معارضه و مقابله و شریک شدن و مع و شریک
و وطن و آنچه از اسماعیل هر باشد و در نظر کردن
بدان ملک و نشان و در بالفتح و بر و بر و گام
و و است و بالفتح و تشبیه نون رنگ کننده و چیز
عنوان بالغم اول هر چیز و عنوان و نشان
و انبات اول حرفی و اول گیاره -

عون بالفتح یار و یستبان جمع و مفرد و
یاری کردن و یاری و یمن و میان سال شدن
عوان بالفتح تنگی که یکبار دران کارزار کرده
شود و نونی که او را شوهر باشد و میان سال نگاهداری
و هر چیزی عون بالغم جمع و شهرت و نسبت
دریاست برین زمین که با بدان دران باریده باشد
عمن بالکسر شیم یا چشم رنگ عمن بالغم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و
کو شش کردن در کاری و بشتاب دادن و
کسی خنک شدن برگ و دخت خرا -

عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و و دست و کاهل شاخ و دخت که نزدیک
تند باشد و جاره آدمی و رنگ نرم ناله عواهن جمع
عین بالفتح چشم ایمان و اعیان عیون جمع
و اهل سهر و اهل خانه و چشم رسانیدن به چیز و چیز
بچشم رساندن و آدمی و یک کس و شهریست

به ندیل و مخفیست بملأ و ندیل و دمیست
مشم زیر کوه گام و دسپست به بین بود
شدن آب و چرست که در میان زده کمان غلول
مکنند و دران غلوله انداخته بیندازند و گرد
مال و حاضر از هر چیز و درتست مشهور
گزنده هر چیز و دالتر است باریک بیک برکت
باشد و دید بان جاسوس و دنیا و زود و ذات

و نفس هر چه حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که
از جانب قبله میداشد و از جانب قبله عراق یا
انطراف راست قبله عراق تا باین سود و آفتاب
آفتاب مرغی است که در اکثر قوم و اکثر مال جای
رختن یک یک بر زو باران چند روزه که بر طر نشود و
جای روان شدن آب چاه و دیدار مردی و بی
در تر از و ناحیه چشمه آب نصف و انگل زهفت
و پیار و نظر کردن و مخاک و چاکبانو و برادر پیر
و مادر و ذوالعین قناده صحابی که حضرت
رسالت پناه صلوات بر او را بعد از انکه بیرون
آمده بود و باز جای خود گذشت و بدان چشم بهتر
از چشم دیگر میدید و عین الشمس و بیست مهر که
در آنجا درخت پلسان میشد و بالکسر گاو و شوی
زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بمان
بود و جمع عینا و تختین خوب چشم شدن -
عیون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالکسر و
بختین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است
در حکمت تصنیف شیخ ابوعلی الوری گوید
ایا سرای محمد غرض محمد است و عیون غیر
عیون را فبانه دان و فسون و نام شهر
است باندلس و همی است به بحر عیون البقر
انگور سیاه گرد و آلودی سیاه عینین بفتح
عین و عین و سکن هر دو یادی است به

بحرین و بالکسر و الفتح کوهی است نزدیک
باجد که بران شیطان عین استاده آورده
در انداخت که محمد صلوات شد -
عیان بالکسر دیدن چشم و آهن آب و
آهنی که در قبله گاو و شت کنند برایشان کردن عین

باب العین مع الواو

عشو بضم عین و تشدید و او کیه و کردن کنی
کردن و از حد در گذشتن بغایت پیر رسیدن
عشو بالضم تباهی و فساد کردن -
عجو بالفتح شیر خوراندن کودک را -
عرو بالفتح دیدن و شتم کردن بر کسی بر گردان
در کار و بستن بر چیز و در گذشتن از چیزی بزرگ
کردن بالفتح و ضم دال و تشدید و او دشمن جمع و مفرد
آمده و در نذر و نوشت استعمال یافته و بالضم
تشدید و او شتم کردن و از حد در گذشتن -
عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیز
عرو بالفتح چیز را به چیزی نسبت کردن -
عسو بالفتح کلان سال شدن و سلب شدن گیاه
و سخت شدن سیاهی شب و معنی مؤخر آمده -
عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد
آن نمودن همان شب باینکه کسی و در وقت عشا
چیزی خوردن بالکسر جمع شیر که به کام رفتن
به محراب بعد از آن آشامیده شود -

عصوب الفتح بشتن زخم به چیزی و جمع کردن
گروہے را بر خیر و شر و بعضا زدن -
عصوب الفتح پاره پاره کردن بالفم و الگوشن
بسیار با سخنان جزو بدن بفاسی آنرا اندام گویند
عصوب الفتح بدست گرفتن و غالب شدن و
سر و سر و دوبرداشتن و بهر حرکت با الفتح و تشدید و
آهوک سوئی و خست کردن دراز کنند از روی بچر و
عصوب الفتح نعلین کردن و هلاک کردن و نیز
نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام
دادن و غیبت کردن -

عصوب الفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزی و بزرگترین و بهترین مال
و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزون و
احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری
که در وے اثر عمارت و زراعت نبود و تر کره
و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و هر دو گزیند
از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و مو
شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را
پوشد و در دانش زیاده شدن پوشیدن
گیاه زمینی را و بریدن شتر و آب در نیامدن چیزی
که او را تیره کند و بالفتح و ضم فاء تشدید و او
بسیار در گذرنده از گناه -

عصوب الفتح بلند شدن علم و کم و بیش چیزی را
عصوب بهر سه حرکت بلند شدن تشدید و او بلند شدن
عصوب الفتح گمراهی و نوازشی و فروشی - سر
عصوب الفتح آسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهراً
زمین گیاه را و آمدن گشت بوییدن چیزی را و او
شدن کاری و نازل شدن امری بے
و نگاه داشتن مشک آب را از جهت بسیاری
و ناحیه آسمان یک کس از گروهی که از قبایل
مختلف جمع شده باشند -
عصوب بالکس تر کره و شتر -

باب العین مع الما

عصوب الفتح و الفم و یقین کم عقل شدن و
حریص شدن بر استن چیزی و حریص شدن
باز کردن کسی و حکایت کردن سخن کسی -
عصوبه دل شده و بی عقل و یقین معصومه -
عصوبه الفتح و یقین دروغ و بهتان و سخن
آوردن و بالفتح و کسر ضا دخت کلان و دست
خار و دروغ و بهتان و سخن -
عاصفه سحر و بارے که چون کسی را بگذرد و در
آن کس به میرد -

عصوبه یقین گشته و بدوش شدن و در مایه
و افتادن و زخم زدن و گرسنه شدن و فروتن
در چیزی و آمدن رفتن از روی ترس و بیم -

عجمی بالفتح کسرته ویران شدن و تخمین کشیدن و نیز
دور راه و دناستین محبت و دلیلی و دور بودن -

باب العین مع الیاء

عاجی از حد و گذرنده و سرکش و متکبر -
عاجی رجوع و از حد و گذرنده و بیدار کننده -
عاجی بزمه -

عاسی پسر کلان سال -

عاصی رگی که خون نه و باز نایند و گناه کار -

عانی از سر گناه در گذرنده و درازیش -

عالی و علی بلند -

عائی اسیر و خوان روان -

عجقمی بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چه که
نفیس باشد و حقیق آن در عجز گذشت -

عجمی بالضم و الکسر تشدید یا از حد گذشتن
و ینفایت پیرایه رسیدن -

عجمی بالفتح و تشدید یا دهنده و گرونی که
برای کارزار آماده باشد و نام قبیله است
و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول و از
خواص علی ابن ابیطالب است و الله اعلم -

عجمی بالفتح و کسر یا برهنه و تنی -

عجشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر لغو و نفی -

عجشی بالفتح یا فراموشی کردن -

عجمی بالضم کوران -

عجمی بالکسر و تشدید یا در ماندگی و در ماندگی -

عجمی خلالت بیان و راه نبرد و بیچرخ و عجم
شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر و عجم

باب العین مع الالف

عجم از زمین و بگناه و زمین بسیار در نام پی
ست و درختی که میوه آنرا عجمه گویند -

عجمی بالضم شراب گاوین و میوه است
که آنرا سنجی گویند و درخت آنرا عجمه گویند
و بعضی بعکس گفته اند -

عجم بالضم و تخفیف تمامی مشابه تشدید آن
گیاه آب آلوده و کف آب و دلال شده و
حق بنسبه و درخت که با کف سیل آلوده باشد

عجم بالفتح طعام و خلالت عشاء و تشدید و ال
عجم بالکسر خوردنی که بدان نشو و نما می بین
و قوام بدن است و بجمای گو سفند و زرد
معنی جمع غذای بر زمین عجمی است -
عجم باله همزه بول شتر -

عجم بالضم و فتح و فتح را مسافران -
عجم بالضم و فتح و فتح را مسافران و قض خوان
عجم بالکسر سریش و کسی که چارپایان است باشد

عوا بالفتح بلی تیره هر چه چله کنند و هر چه پندیده باشد و
شیرش که از ماهی برآورد و بچه گا و بچه گاو و بچه دلاغر
خوار و بالکسر رفتن بر جنگ کفار -

غشیا بالکسر برده و غلان زمین و شمشیر و آن
غضا بالفتح جمع غضا و آن خست محرابی انداخته

عطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی -
علا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ستاه

و آنکه تیر برد و زانند و تیر که در رفتن بلند شود و دور
غصصا بالضم غصص غصص می که از دو ساره شعری -

عما بالفتح آنکه بی هوش گردد و مغرور و جمع آمده و
آنچه اسب را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر

ستعت خانه و جز آن که بالای خانه -
عما بالفتح فائده و سود و بی نیازی گشت بالکسر

غنی بالکسر تو انگری و بی نیازی -
عوا بالفتح جمع عود و بسیار و در اینجا عود و عود

باب الغین مع الباء

غاب همیشه شیر جمع غایب -
غیب بالکسر و تشدید با غایت و پابان چیز

و آب آمدن شتر یک روز و تشدید بودن کینه
و در هفت یکبار زیارت کسی کردن یک روز

تب آمدن و یک در نیامدن و هر که کینه آید
و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب
نور و در چهار پا و بالضم دریا و جمع زن که آبش

از ساحل بگذرد و بمحاریر و وزین تشبیه -
غیب بالفتح نه و غین تری ست و کوچه

بنیاد گوشت و و خجسته زیر و فن که آنرا طوق
گل و نیز گویند و بدین معنی است غیب بختین -

غیب بالضم فتح با و سکون یا مضی
بدرینه و ناحیه ایست به یامه -

عرب بالفتح و مو بزرگ و طرف که در آن آب
کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی

رقتار اسب یا اول رفتار و اسب نیز و و
فرو شدن آفتاب ماه و جز آن و رفتن و دو شدن

و اول چیز و کنار آن و تیره و مکی است چشم
که همیشه آب از آن روان باشد و نایستد چون

تا سورا شک و جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آنکه که در چشم

و درم که در گوشه چشم میباشد و بسیاری آب
و همان تری آب و همان و درختی ست و عرب

و خار دارد و در آب خورایند و پیش چشم و
پس آن فراق و دور و بالضم بر آمدن از وطن

و دور رفتن از جای خود و خجسته و تری ست
از ایه فارسی بدید گویند و شرب ز و نقره و جام

نقره و قلع و بیمار است و گویند و بزرگ
و آبی که از دو چکد میان حوض و چاه و کوک
چشم اسب و بوی آب گل و سهم غلب بطریق

اشفاق و بیوقوفی صفت تیری کہ اندازہ آن
معلوم نباشد و بختین غریب و نامرغوبی است
و بالضم و تشدید را می مفتوح کو بی ست بشام
غروب بالضم فرو شدن آفتاب ماه جزان
و مجاری با شک و تیز نیهای دندان ابدار
آن و بدین دو معنی جمع غریب است -

غارب میان کو بان و گردن شتر میان
دو دوش آن از گردن غارب جمع غارب
یعنی تیز سیاه موهای آب -

غراب بالضم ناع غرابان بالکسر جمع و تیزی
تیر و برن و لقب مردی است که بی ست
و موضعی است بدشوق و نامرغوب است پس
اگر دوش مرد و طرف بخوان سرین شتر و جزان
که بدوش سخوان ران پیوسته است هر دو طرف
را غرابان گویند و جل غراب چیزی است که بر تن
ناق بند تا شتر بچرخد و خورد و گیاهی است تیر
که آنرا بزبان بر بر اطر لال گویند و برای آنکه
سبق و برص مجرب است -

غریب دور و بیگانه و مسافر هر چه دور باشد
غریب بالفتح سخت سیاه غریب جمع و
بالکسر نوعی است از انکور خوب -

غضب بالفتح بستم کردن چیزی را و تیر کردن
بر کسی و نهی و تنبیه و در کردن می چشم از چو

غضب بالفتح گاو و شیر و غیر بسیار سرخ
غلیظ و سنگ سخت و بختین چشم کردن
غضب بالفتح بسیار غضبناک از انسان ناد
بر کشنده وزن شتر ماده ترش و نامرغوبی است
غضاب بالکسر و غضبناک که در چشم و افتد
و بیاریست آبله که بر بدن بر آید و بالکسر غضبی است
غلب بالضم باغهای بسیار و درخت که درختانش
سیکد و میوه میوه و در هم شده باشند و بالفتح و
بختین سطر کردن شدن و بالفتح و کلام و
بیره و سطر کردن و بختین غالب شدن -

غلاب بالفتح نام دوست و نامرغوبی است
تقدیر نبی است بر کس و بالفتح و تشدید لام و دیبا
غالب چیره و زبردست و نام دوست
و موضعی است پایین مهر -

غلب بختین غفلت بی آگاهی و فراموشی بی قصد
غیب بالفتح تاریکی و غایب آن که سخت سیاه
باشد و در غافل و گران گوار کند و چون بسیار چشم
غیب بالفتح ناپدید شدن زمین و بخت
و گمان و پیر و چربی و بختین و بالضم و تشدید
یا صفت ناپدید شدن گمان جمع غایب -

باب العین مع التاء

غاو و ابری که با نداد بر آید یا باران با نداد
غایبات و غواوی جمع -

غیاثه شمر ویدی و گزند -

غارت تاراج و اسبان غارت کننده -

غیاثه گرد و سپار کننده و ابنه و درهم و درختان و طایفه

غیاثه زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از یار

و زینت دانی نیاز باشد بشوهر از مردان و یاران

جوان عیضه و مستوره که خواهش مرد داشته باشد

خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد -

غیاثه نهایت چیز سے و رایت و علم -

غیاثه بای موجوده بشیر و عالمیست بجا و زمین

غیاثه قیامت و آتش و فوج و جماری

که در اندرون شود و چرمی که بالای دست شمشیر

پوشانند و سالکان و زیارت کنندگان و دوستان

که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس

پالان مینا شد و بیوشی کننده و پوشاننده -

غیاثه خوشبختی است معروف و کاتب شک

بشکر و عین و کافور و دهن البیان -

غیاثه و الفتح بے فهم و کند زمین شدن -

غیبه الفتح و الکسر از دیرین بحال کسی

بی آنکه زوال او نخواهد بجلالت حسد -

غیره بالفهم تری و تهمین گرد و بنام زمین بسیار

غشیه بر وزن هریمه مسکه پذیر هم آمیخته -

غشایه بالفتح و غشویه بالفهم لاغ شدن -

غدره بالفهم و تشدید دال گوشت پاره مانند

کره که در گوشت میباشد و هر بار که بکشد و بکشد

غدره بالفهم میان طلوع فجر و آفتاب -

غدره بالفتح بکشد -

غدره بالکسر و تشدید و فزونی و گمان از مودگی

و بضم اول ماه و سید قوم سپید پشانی بزرگتر

از درمی و اول بهتر از هر چیز و غلام و کسرتک -

غدره و سرشت و طبیعت -

غدره بالفتح تا زنده و نماند تجربه کار شدن و

غریب خوردن و بالکسر حوال غرائج و مصاب

صراح گوید کمان برهم که بدین معنی فارسی باشد -

غدره بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز

در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن و گلو

و آوازیکه از گلو گرفته باشد و آواز و گیت

وقت جوش و سخن استخوان نبی و شمشیر و چوب

دان و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان -

غدره بالفتح تا وان و تا وان زنده شدن

و آنچه اول آن لازم باشد -

غدره بالفهم دور شدن از وطن و شهر خود -

غدره بالفتح یکبار یک برهتن بدست لکن نوعی از

برهتن آب برشت بالفهم یک شست آب الاغان

برکنار با هم که آنرا بغارتی و داده گویند و فدا

بالفهم و سکون را و ضم آن جمع -

غدره بالفتح بغیران تخمین و بران کشتن -

غمره را با بفتح بسیاری و بسیار شدن شیر
و آب و سیوه و جز آن به -

غمره را با بفتح آفتاب و آفتاب و غمره را بفتح
اول چاشت -

غمره را با بفتح و تشدید زاش شهری است و شام و کوب
فلسطین من قرن با شیم و جعفر رسول و مولد شام فخر

غمره را با بفتح آبی که بدان روحی دست شوند
و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای آید -

غمره را با بفتح پرده و با بفتح و با بفتح تیر آمده -
غصه با بفتح و تشدید صاد آمده و گلوگیر -

غمره را با بفتح اکل حبشیده و نموت و اخی عیتر
و از زانی مرغ سنگ خوار و نام قبیل است -

غمره را با بفتح و غصه با بفتح و تشدید نازکی و نازکی
غمره را با بفتح و تشدید نازکی که بالای کوه ایستاده باشد

و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند
سرسره در آن اندازند و سر غویج که زنان زیر

مقعد کنند جهت و قایم چرخ و روغن خزان
غلطه و غلطه با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غلطه با بفتح و تشدید لام در اند هر چیز از جوی
نقد و جزان و اکثر استعمال آن در جویب

و با بفتح تشدید و تشدید درون پیراهن زیر زره -
غلطه با بفتح و تشدید تشدید تشدید تشدید تشدید تشدید

غلطه با بفتح تشدید تشدید تشدید تشدید تشدید تشدید

و غلبه آن و با لکه کدو کان نزدیک بلوغ رسیده و غلبه
غلطه با بفتح مقدار یک تیر انداز -

غلطه با بفتح تشدید سم و غلبه کردن -
غلطه با بفتح تشدید چهره و زبر دست شدن -

غلطه با بفتح هر دو غین شتاب فتن و غلبه
و بفتح هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی -

غمره با بفتح و تشدید یسیم آمده و کار پرشیده
و در دیا و گم هر چیز -

غمره با بفتح ابر پید و با لکه خریطه پوز و با لکه
غمره با بفتح پست افتادن زمین پنهان

شدن و سخن از نمیدن و در شدن -
غمره با بفتح سخی و انبوهی مردم بسیار آب با لکه تشدید

غمره با بفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن
غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره با بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

باب الغین مع الراء

غافق نام دارولی است -
 غبث بالفتح مسکه و نیز هم آید -
 غبث بالفتح و تشدید الاغ و فاسد تبا شدن
 چیز می رفتن کم خوانی بر احوال بدن معنی غلث
 غث بالفتح گرسنه شدن و غثین گرسنگی
 غراث بالکسر گرسنگان -
 غلث بالفتح آید و آتش بر نیاید آن آتش
 غلیث جو و گندم هم آید و هر چیز آید -
 غوث بالفتح فریاد و فریاد و فریاد زمین
 غواث بالضم فریاد و فریاد -
 غیاث بالکسر فریاد و فریاد و فریاد -
 غیث بالفتح باران باریدن باران -

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را -
 غج هموار و یکسان رفتن آب -
 غج فرو خوردن آب -
 غج بالضم و غببتین گرسنه و ناز و غببتین گرسنه
 و ناز کردن و مردیر -

غوج بالفتح و دنا شدن و خمیده شدن و
 فرس غوج اللبان یعنی آب فراخ سینه -

باب الغین مع الدال

غد و بالضم نوح دال که بهای گوشت جمع

غده و غببتین مرگی و طاعون است -
 غر و بالکسر نوعی از سما روغ و نباتی که
 متوکل عباسی در سرین زای ساخته و غببتین
 گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن
 و نوعی از سما روغ و غببتین غر و بالفتح -
 غر قدر بالفتح و غنی است بر ترک که بعضی از اعراب
 گویند و سفید و غر بالای زرده و بقیع الغر قدر
 گورستان مدینه که در آنجا دفن غر قدر بسیار
 غر و بالکسر نام کار و شمشیر غر و غم و جمع و بالفتح
 در غلات کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیسای
 و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت
 غر فطخا که خار هاست او نه نماید و رفتن آب
 چاه و غببتین بسیار شدن آب چاه و گم شدن آب آن
 غامد گشتی بر و چاه که آب آن بچو شد و بر چو شد و بسیار
 غمید و غببتین گم شدن گردن و میل کردن
 آن و نازک و نرم شدن اندام -

باب الغین مع الدال

غد بالفتح و تشدید ذال بریم کردن جرات
 و روان شدن آن از زخم -

غاف و تشدید ذال رگی است و چشم که همیشه
 بر مرکب از آن روان شود و نه ایستد -
 غلیظ مع غلیظ -

غاند بالکسر نون گلو و جای نون آواز -

باب تعیین مع الراء

عناثر سنگان کوه که بچانه بزنند باشد و سنگان
عینق در کوه بسوی پستی و زمین پست سوراخی
که جانور سحرانی در آن ماوا کند و لشکر و جمع کثیر
از مرد و در و برگ درخت انگور و درون هن و
نام مکرر است و چنانچه است اهل نسق را و آن
صدقیه است و در شکم بدن معنی مراد غیر
است و درختی است بزرگ کثیر النفع که باز هرگز
مارست و دروغ آن بغایت نافع است
عاران فوج و درون و استخوان که چشم در آن میباید
عناثر زمین پست و فرو رفته از هر چیز -

غیر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون
حیض و بقیه مهر چیز و بالکسر کنیه و پوست بر آوردن
و فراهم آوردن جراحت بعد از آن شکافتن متباه
شدن و بیماری که در درون سم شتر شود و نام بی
است و داهیه بغیر بلای بزرگ که مانند آن یا
نشود و آنکه اول عناد کند و بعد از آن برگردد
از آن و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر
با جراتی که پوست بر آرد و به شود و بعد از آن
به شکاف و متباه شود و بالضم و فتح بنام مردی
و نوعی از ماهی است و غیر الحوض و غیر اللیل
بالضم و تشدید بقیه آب در حوض و بقیه
و بزرگان آیندگان باقی ماندگان جمع غایب

مختوم بالضم باشد مانند و مکت کرون و
در گذشتن و آمدن -

غلبه بر آئیده و روزه و باقی مانده و نام مردی
غبار بالضم کرده و نام مردی است -

غش بالضم مرد و فریاد -

غدر بالفتح بوفانی کردن و آب چشمه خوردن

و بالضم بوفان و بقیه تن جاس درخت

سنگان که جانور در آن سوراخ نتواند کرد و

سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن

شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن

گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار

زمین سنگان در جانی و پس ماندن ناله از شتر و

رجل شتر بالضم مردی که در جنگ و جدال و جرات

و قائم باشد و بالضم و فتح و ال شهریت برین

عناور بوفان -

غدر بالفتح و غدار به تشدید و ال بسیار بوفان

غدر به پاره از آب که از سیل باز مانده در جا

فراهم آمده باشد و تشدید و نام مکرر است و دواد

ست بدیدار مصر و بالکسر تشدید و ال بسیار بوفان

عناثر گیسو یا تافته جمع غدریه -

عرا بالفتح و تشدید را فریقین و دوازده کمر و در

بچه اندازد و سنگان زمین و جوی باران و زمین

و شکن جامه و نوزد پوست و موضعی است با

و شکن جامه و نوزد پوست و موضعی است با

و تیری شیر و بالک مر دکانا از موده و نا بخرید
 و بالضم مرغی است که در آب می باشد و چیز را باطل
 جمع غار و کسید پیشانیها و بزگان و شایر جمع
 غر و بالضم فریقین و فریق شکستهای جامه
 و جز آن جمع غمر مذکور شد و بالفتح فریبده و نیا
 شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از او بیه
 غر مرغی نیک و شامی جوان کازا از موده
 غر و بفتحین خطر و گرد و شمری که در بیج و جز آن
 کنند و بالضم و فتح راجع غره و معنی آن گدشت
 غار بالکسر کسی و نقصان در هر چیز و گم شدن
 و نقصان و کمی کردن در رکوع و جود و کمی کردن
 و سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب
 و غیر آن و شتاب و تیزی و شیر و نیزه و تیر و جز
 آن تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند
 مقدار و مدت و چیز و گم شدن شیر و کاسه شدن
 بازار و خورش و آن مرغی را و بالضم کوی است به نام
 غر و بالکسر گیاهی و مالکیان و شتی و مالکیان و شتی
 غر و بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چینه
 بسیار آب و چشم بسیار اشک
 غمر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض
 دار و جماع کردن شتر باقه غیر شتر پوشیده
 و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسرین کار
 پوشیده و مشتبه و بفتحین آنجا با دار و چوب و چشم و گمشد

غضار بالفتح گل حسنده و بالضم نام کوی است
 غصوب بر وزن جعفر گل حسنده و درختی است نام
 آبی است قبیله ای از و بفتحین تشدید و او شیر و زنده
 غصیر سبز و نازک از هر چیز
 غافر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و بگذا
 رنده در طلب کار با و جابج نمود
 غصیر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و
 منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی معزیت
 شدن و از بر اے کسی پاره از مال و بریدن
 و بفتحین از زانی شدن بعد از تنگی و گرانگی
 غصق شیر و زنده و مرد و سلیقه و مرد و شتر
 غصیر بالفتح پوشیدن و از پیران گناه دور آوردن
 و پنهان کردن متاع و در طاعت و جواز شدن جزا
 و باز گردانیدن بکار و پوشیدن و سینه بخت
 و بدین معنی بفتح فایز آمده و یکی از منازل ماه و آن
 سه کوب است خرد و در میزان و چیزی است مانند
 جوال و موز و ساق و پیشانی زن و بفتح فایز آمده
 و بالضم بزغال کوی و قلعه ایست برین و بالکسر
 بچه گاؤ و جانوری است خرد و بفتحین گیاهها
 خرد و موی گردن و قفا و موی سر و طرف
 ریش و پوزه بر آوردن جامه
 غافر پوشنده و آمر زنده
 غفور بسیار بخشاینده غفر بفتحین جمع است

از نامهای حق تعالی -

بخشیر بالضم و فتح فانا هم موی است و بالفتح و کسر فاخو و آهنی که تمام سر او پوشد و هم غیر فتح بخیم و تشدید میم جمع کثیر که روی زمین را پوشد و می که ما و را می ایشان توانید و جواهر غفر نیز گویند - غفار بالکسر در تنبیل است از آن قبیل است ابو ذر و با بالضم موی زر و ساق و پیشانی و موی گردن و قفای موی بر دو جانب پیش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی -

ع بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جواهر و فراخ خوبی است و دریا سے بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کارنا آرموده و بهر حرکت نیز خوانده اند و اغار جمع غم البر و غم الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جواهر و بسیار نیز و بالضم غم و بالکسر کینه و تشنگی و بختن جمع کننده و یکجا آرمده مردم و مردان آرموده کار و بلوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را بختن جمع غم و بفتح کو چکان -

غاهر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد

غلات عامه و کسی که خود را دشتی و انبوهی گویند - غم گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد - غنجر بالضم لقب محمد بن احمد البخاری حنبلی بخارا غنجر بالضم و فتح دال و ضم آن فر و وسط و بازگ و مبرم الحاح کننده و لقب مردست - غور بالفتح قور و لگ هر چیزی و زمین بپست و زمین تمار و نزدیک زمین آب و فروفته و زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن مشرب و مفاک و بزمین غور شدن و فرو شدن و قفا و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پانز است اهل خوارزم که بدان زمین را پسایند و مقدار دوازده فرسخ غور بالضم و فتح و او نامیست تعبیه بنی کلب و غار غیر بالفتح منفعت رسانیدن بالان و دان آب خوانیدن بالان بین و معنی جزو دیگر و غایر آمده - غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جوان غیبار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مباد کردن علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زر دک بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن -

باب الغین مع الزاء

غز بالفتح زکاب چرم که بر بالان نمند و زون و به سوزن دوختن و کمر بستن ناق و پامی در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن بلخ و دین
برای تخم دادن و شاهی که در شاخهای دینست
انگوز بدوزند تا بان بوند و فرو جمع و تختین
از گیاه شام که گیاه آن بگیاه اذخره ماند -
غرس با الفم و فتح را نام آبی است -
غراز با الفم گفته است -

غار زنا که شیر بلخ که دم بر زمین برده باشد
برای تخم دادن -

غرا با الفم و تشدید کنج دهن که روی از زبان در وقت
سلطان بخود خراسان خروج کردند و سلطان را و بنی
دانشمند و حکومت آنجا نمودند و قندهار را و خراسان

غره با الفم چشم و ابرو و درمگان اشارت کردن
غمازی کسی کردن و عیب کسی آشکارا کردن و ا
بچیزی فرو بردن و تشدید نگیدن چار پا و پا کردن

آن و بزرگشت گو سپند نهادن تا لاغری و بوی
آن معلوم شود و تختین بال زبون و وضعیف -
غمور با الفم تا که بر کوبان آن دست نهند

برای دانستن فرمی لاغری مردن و کوفتگی
غماز با الفم و تشدید عیب می خرم دم زنده
غور با الفم آهنگ و قصد آهنگ کردن -

باب الغین مع الیاء و السیین

غیس با الفم نام ناله است و تختین غماز
گور و تیره رنگ شدن -

غیس با الفم و فتح با هر کوزه همیشه -
غرس با الفم و فتح نشاندن و دوزخ ترین

نشاندن شده اغراس و غراس جمع و غیر غرس
چایست است بدین و وادی الفم و ادبی است
نزدیک بقدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب

بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ که
بر بچه نشتر و جز آن وقت ایندک باشد اغراس جمع و غریب
غراس با الفم آنچه بوقت خوردن دارواز

خورنده دار و بریزد و بالکسر وقت منال
نشاندن و منال نشاندن شده -
غرس میشی که او را خوانده شود برای

دو تشیدن بکلمه غرس غرس -
غرس با الفم و تشدید سین ضعیف و الفم و انگشت با الفم و تشدید
شهر آوردن و گذشتن و عیب کردن و تشدید

آب فرو بردن و تشدید اگر به و کلمه غرس تشدید و تشدید
غراس با الفم میاری است که تشدید میشود -
غیس رطب تبا و زبون -

غطرس و غطرس با الفم و تشدید و تشکید
غطرس با الفم باب فرو رفتن و فرو بردن
و بدین آب خوردن از طرط -

غطوس با الفم و تشدید و تشکید و تشکید و تشکید
غلس بختین تاریک آخر شب -
غمس با الفم آب فرو بردن و فرو رفتن تشکید

<p>باشد و بنین مع ضعف بصر که غرض شود -</p>	<p>عموم بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند</p>
<p>باب الغین مع الصاد</p>	<p>خیزنده را و رگناه غوطه دهد و آبش فرو برد و</p>
<p>عین بنین بسیار شدن چرخ چشم -</p>	<p>سوگندی که بدان مال غیر خودی می باشد شود و کار</p>
<p>عین بنین بگلو در اندن طعام و خزان</p>	<p>در خرم گذاره و ناله که بازگردد و اولت زادن پیدا آید</p>
<p>و بالفهم و فتح صا و جمع غصه و معنی آن گذشت -</p>	<p>بنیمس بالفتح گیاه که زمین را پوشد و بگذرد</p>
<p>عین بنین بالفتح و بنین خرد و حقیقه شردن و</p>	<p>کوچک آب میان تره زار و بیشه پرورست</p>
<p>سسته کردن حق کسی و عیب کردن و شکستن</p>	<p>و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که جرم</p>
<p>بگردن و بنین روان شدن چرخ از چشم -</p>	<p>ظاهر و آشکارا باشد و بالفهم و فتح می نام حوض</p>
<p>باب الغین مع الهمزة</p>	<p>باب الغین مع الهمزة</p>
<p>عموم بالفتح سوگند دروغ و نام قلمه است از</p>	<p>عین بنین بقیه شب و تاریکی آخر شب -</p>
<p>بهفت قلمه خیر که حضرت بنیامین صلوات الله علیه</p>	<p>عین بالفتح میوه درختی است -</p>
<p>نام ستاره است و آن شجر نمیه است که دیده</p>	<p>عین بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و</p>
<p>نمی شود و شجر عبور که ستاره دیگر است دیده شود -</p>	<p>نیز خواهی خالص بی غرض نکردن ظاهر کردن</p>
<p>عین بالفتح و آب نوشیدن ناگاه به چرخ فرو بردن</p>	<p>خلاف آنچه در دل باشد و جل غش مرد بزرگ نا</p>
<p>عین بالفتح و تشدید و او بر یا فرو شود و</p>	<p>بالکسیه است عدم خیر خواهی کینه و بدرونی و خست</p>
<p>برای طلب مر و ایرد -</p>	<p>باطنی و بالفهم منافق و خیانت کننده و بدخواه</p>
<p>عین بالفتح باب فرورونده -</p>	<p>عین بالفتح باب فرورونده -</p>
<p>باب الغین مع الضاد</p>	<p>باب الغین مع الضاد</p>
<p>عین بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و</p>	<p>عین بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و</p>
<p>نیز باز کردن بزغادر پیش از وقت پر کردن</p>	<p>نیز باز کردن بزغادر پیش از وقت پر کردن</p>
<p>ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و غیر</p>	<p>ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و غیر</p>
<p>کردن ظرف و تازه چیدن سیوه و تازه بریدن</p>	<p>کردن ظرف و تازه چیدن سیوه و تازه بریدن</p>
<p>و پیش بند و تنگ پالان شتر را و غرض بالفهم</p>	<p>و پیش بند و تنگ پالان شتر را و غرض بالفهم</p>
<p>و بالکسر تازه شدن چیزی و بنین نشان از تیره و</p>	<p>و بالکسر تازه شدن چیزی و بنین نشان از تیره و</p>
<p></p>	<p>و بعضی گفته اند که عین مملو ضعف بصر که غرض</p>

و تصدول تنگد و ملول شدن و سوده آمدن
و آرزو مند شدن و ترسیدن -

عریض تازه و آب باران و نو با ده شگوفه
هر چه سفید و تازه باشد -

عخص بالفتح و تشدید ضا حیر خوا یا بیندن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره و
کردن از قدر کسی کم کردن و همچنین غضا ضا یا لکس خوا
و چیز بی تازه و بی گاه و نو زاییده و شکوفه نازک -
عخصیض تازه و شکوفه نازک -

غضا ض بالفتح و الهم میان بینی -

غماض زمین پست و مفاک و مر و سست
ملک کردن و کلام پوشیده و دراز نم و تمام و خوا
عغوض بالضم پست و مفاک شدن زمین
و پوشیده و غیر واضح بودن سخن -

عغوض بالفتح زمین پست و مفاک غوض
جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر
گوشه پنهان شدن و بالضم غودن -

غماض بالفتح و الکسر غودن -

عغیض بالفتح کم شدن آب زمین و فرو رفتن
برون آب کم شدن قیمت کالا و کم شدن مکان
و بی تمام خلقت که از شک افتد و بالکسر شکوفه -

باب العین مع الطاء

عجیط بالفتح دست برویده و بی گاه گویند نهادن

که فریه است بالا غروب و بالکسر شکوفه
و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن بهندار
عجیط زمین هموار و نام و ادی سست پالان
شتر که بر و موج بلند غبط بضمین جمع -
عوط بالفتح و تشدید ط غوط دادن آب غریب
آواز کردن شتر -

ععطیط نعره کردن شتر و آواز خر کردن غفته
و کشته شده و خف کرده -

عطا ط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی سست
از آن پشت شکم او تیره رنگ سست اندرون بالها
سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب سحر -

عطط بالفتح خط کردن و سخن حساب خوان
و بعضی گفته اند عطط بطا خطا در سخن و علتی
و نقطه خطا در حساب -

عوط بالفتح خوار داشتن کسی و شکر صحبت عافیت
نکردن خوار داشتن و شکر بجا نیاردن نعمت داشتن
چار پارا و آب بسیار بجز خوردن زمین پست مفاک -

عوط بالفتح فرو شدن چیزی و در آمدن چیز در
و کندن زمین پست مفاک عوط بالضم جمع -

عاطط زمین فروختن پست و به مجاز و کنایه سمرن
را نیز گویند اما اکثر در سمرن آدمی استعمال یافته -

باب العین مع الظاء

عظط بالفتح زمین درشت و نا هموار و بالکسر

خروج لام طبری و طبر شدن -
 غلیظ و غلاط بالضم سبط در غلاط بالکسر جمع -
 غنط بالفتح آمده بخت و غم لایم و بفتح بون نیز
 آمده و مشتق شدن بر مرک و در غمت انداختن
 کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت
 اندوگین کردن کسی را -
 غیظ بالفتح بختم آ و دون و خشم یا خشم سخت
 یا تیزی خشم و اول آن و نام مرکب است -

باب العین مع الفاء

غاف درختی است که سیوه تلخ دارد -
 غداث بالضم زغال سیاه و اگر گرس بسیار بر و کو
 سیاه و راز و بال سیاه مرغ و نام مرکب است -
 غدا و کشتیان -
 غا و ف چوبی که بهر طرف کشتی بندد و حرکت
 و بند را کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند -
 غدف بالفتح بسیار کردن درختش و نیز
 نعمت و ارزانی و فراتنه -
 عرف بالفتح درختی است که پوست یا بدان
 پیرایند و بفتح رانیز آمده و پوست پیراستن
 بدان و درخت و پیردن موی پیشانی و پیردن
 هر چه باشد و بهشت آب برگرفتن و بختین بهار شدن
 از خوردن درخت و گیاه عام یا تمام بنه و تازه و
 بالضم و فتح راجع غره و غنه آن گذشت -

عرا و بالکسر جمع غره و چانه ایست بزرگ -
 غریف نی و غیشه و درخت انبوه و در هم آمیختن
 غصبت بفتحین تاریکی -
 غصروف و غصوف بالضم سر استخوانی
 پهلوی و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش
 و هر استخوان نرم که خورده شود -
 غصفت بالفتح شکستن چوب و ست
 انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح
 ضا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه
 و بفتحین تاریک شدن شب و سستی گوش
 و درختی است بهند که بدرخت خرمالو -
 غاصف نیکو حال -
 غطیف بالکسر متر و غریف جوان و گیس و بچه باز
 غطف بفتحین فراخی چشم و درازی ترکان -
 غف بالفتح و تشدید فایحه تشنگی و درخت
 غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و زان
 غلف بالفتح غایب کردن موی ریش موی
 سر را و در غلا کردن چیز را و درختی است مانند
 درخت عرف بالضم و بفتحین جمع غلاف و
 بفتحین خفته ناکردن و فراموشی و فراموشی سال -
 غیفت گروه مرغان -
 غیاث بالفتح و تشدید یا آنکه ریش را و بسیار
 در آن و کلان باشد -

باب الحین مع القاف

عاق مرغی است آبی و کلاغ و بکرات
حکایت آواز کلاغ -

عینوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز -
عذوق بفتحین آب بسیار -

عزوق بفتحین از سرگذشتن آب و مشهور
بکون راست و بکسر احد آب از
سرگذشته -

غارق و غرق مری که آب را در گذشته باشد
غریق بضم و -

غروق بضم غین و نون بکسرین فتح نون
آبی سیاه در آرز کردن و بعضی گفته اند کنگ
ست یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو
و نازک اندام و نام برت و غروق موی پیچیده
و بهم تافتد و نیز گویند غریق جمع -

عسوق بالفتح تارک شدن چشم و اشک ریختن
و سخت سیاه شدن شب بفتح سین نیز آمده و
چکیدن یا رانی رسای بختن شیر از پستان بختن
یا یکی او شب بختن زور دنی نبون چون زن جوان
غاسق ماه شب دیرین و قنصیب -

عساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن
چیزی سرکنده چون زرد آب و جز آن -

عشوق بالفتح زدن بر چیز نرم چون شست مانند آن

عشق بالفتح باواز کسی پسند و بسیار گفته را
تاز یازد و دن و هر ساعت با پسند اندر آن ملک
و پی یکدیگر سوار شدن خبر داده و برشتن و هجوم
کردن بر چیزی و باران که سخت بلند نبود -

عافق بکسر فاقه است باز پس -
عق بالفتح و تشدید قاف جو شیرین یک
شیدن آواز آن و آواز کردن چرخ و آواز
آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود
و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود
و بالکسر حکایت آواز جوش و یک -

علقق بر وزن جعفر جامه عموک و گیاهی است
که برگ آن پسند است و در آب میاشد و عیش
نرم و کمان نرم و لیس خرد و برگ انگور که خست باشد
علق بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و
گرا هیت و بستن و دور و شتر پیر لاغر یا سرخ رنگ
بضمین در بسته و بختن چیزی که بدان در آیند
و آنرا مطلق نیز گویند و بقا رسد کلید آن اند
و مستحق و مالک شدن گردستانده گردان
و قحست که زر گرد و بهنگام و عده ندهند و
شدن پشت شتر خنک به نشود و بالفتح و کلام
سخن بسته و مشکل -

علاق بالفتح موضعی است به تشدید لام نام موضع
عشق بفتحین نرم گرفتن بالای زمین بکسریم

تره و گویا که از کثرت تری بوی ناک تباوه گردد -
 غمق بالفتح و کسر هاشم دراز -
 غمق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی -

باب الغن مع اللام

غزال بالفتح و کسر زاینه و دراز و دوم اندام و خلقت
 غزال بالکسر و زین و حین و منی و نین آمده -
 غزال بالفتح اهوره که بجزکت و رفتار آمده باشد
 و آفتاب و شعاع آفتاب و دوم الغزال گیاهیست
 که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم سکری
 است سیف بالفتح و تشدید راسمان فروش -
 غزال بالفتح شتن و رسیان و بختین حدیث
 زمان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن که
 در وصف زنان و عشق ایشان گفته اید و
 شدن و باز ایستادن سگ از بیم اهوره بعد
 از آن که پی او دیده و بدان رسیده باشد و
 بالفتح و کسر رآم و که حدیث زنان عشق ایشان کنند
 غسل بالفتح شستن و زدن کسی چنانکه او را
 در و کند و بسیار جماع کردن با زن بسیار و از بدن
 نبراده و بالکسری که بسیار جماع کند و مضمی است
 بالغم مضمی است بالغم و بختین شستن شوی تمام
 بدن و شستن و بالکسره و الغم آبی که بدان شستن میشود
 و چه شستن چون خطمی گل نهد و مانند آن -
 عسوک بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن

آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شود
 و شستن چون خطمی و از خر و جز آن -
 غسل شسته شده و غسل الملائکه لقب خطم بن
 عامر الارب که در روز احد شستند و چون جنب
 خانه بر آمده بود و ملائکه او را غسل دادند -
 غطل بالفتح تمام و دو دور گرفتن آسمان را و
 بختین پوشیدن تار یکی شب جهان را -
 غقول بالغم بختین و فراموش کردن چیزی
 و گذاشتن و بالفتح ناقه خیر و دو بسیار بی خبر
 غطل بالغم آنکه امید خیر و بیم شر از او نباشد و
 قمار که نشان علامت نصیب داشته باشد هر
 چیزی که علامت ندارد و زمین که در او اثر عمارت
 نباشد و ستوبی داغ و دو بی تجربه و آنکه از تیر
 قمار نصیب ندارد و اما وان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد
 و شوری که قمارش مجبول باشد و شاع مجبول
 و سرگین شتر و بختین بی خبری و فراموشی از
 چیزی مراد و غطه و فراخ عیش -
 غافل غفلت و غول -

غل بالکسره تشدید لام کینه و کینه داشتن و
 بالفتح در آمدن و در آوردن و بالغم بخت
 که برگردان نهند و تشنگی شدت آن سوزش و آن
 غلیل کینه و تشنگی شدت آن سوزش
 و زدن و دانه خرمای نرم کوفه جهت ستور -

عمل بفتح ثنی تشک و سوزش -
 غلغل بالضم خیانت کردن و غنیمت بالغن
 طعامی که در اندرون شکم پذیرا توان رود و گوشت شود
 غلال به تشدید لام زمین پست درخت ناک و
 جانی رستن درخت سلم و طلع و گیاهی است -
 عمل بالغن تباہ کردن جرم و پوست را خورش
 داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و ملوان
 بریزد و خربار و میوه نیم رس جانی گذاشتن تا رسد
 و پوشیدن کسی تا عرق کند و اصلاح کردن خربار
 و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن پاره
 گیاه بر پاره دیگر و معنی است و تخمین تباہی خرم
 و تباہ شدن آن از بستن عصابه -
 غول بالغن ناگاه گرفتن و ناگاه بر بودن و
 بلاک کردن و کشتن و در و سر وستی و دوری و بلایان
 و بجز و مشتقت زمین پست درختان طلع و خاک
 بسیار و موضعی است و بالغن ملاک و سختی و بلا و جرم
 ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و مار و
 مرگ و دیگر که خود را زنگار رنگ و زلف نماید و بگوید
 که مردم را خورد و شیطان و سایر -
 غول اکل سختی و بدیها و بلایا -
 غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان هر
 وادی که در آن آب باشد و بالغن شیر
 کوزن و در هنگام جلع کردن بطفل برادران

بنایت معزز است بازوی سبط بر گوشت گوشت
 فریب و بزرگ و کب و ازان بر کوزین که در کشتنا
 رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آنی است که در پا
 کوه ابو قیس و دانست گا و زانی در آن خست
 میشوند و هر واک که در آن چشمانه و آن است
 و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور
 باشد و نام چند معنی است و علم جرم جرمه و فاج
 باب الغن مع الهم
 غنم بالغن بسیاری که ناگاه بغن را گیرد -
 غنم بالغن پاره ازال نیکو دادن به کسی
 و بالغن مان ریزه که خورده شود -
 غنم بالغن ازال نیکو پاره دادن خوردن
 چیزی بدشواری و سختی و حرص و بختن گیاه است
 و بالغن دفع ذال معر گیاهی دیگر است -
 غراهم بالغن بدی دائم و پیوسته و شفتی و حرص
 به چیزی و هلاک و عذاب -
 غریم فرضه و قرضه خواه -
 غرم بالغن تاوان ایجاد ای و لازم باشد مرد عزرا
 غنم بالغن که مار یک شدن شب و تخمین سیاهی شب
 و آمیختگی ظلمت و بالغن دفع حسین پاک با ابر -
 غنم بالغن تعویذی است و تخمین بهر جرم
 قطران که لیدن ستر و نیم جیدن و شب -
 غنم و غنم بفتح غین و هر دو و طالع غنم

علام بالضم کو در که خطش و سیده باشد بعضی گفته اند از وقت زادن کار پسیدن به جوانی غلمان و اعلمه جمع و پیر دو مولایه -

غلام بالفتح تیر شهوت شدن بالفتح و کلام تیر شهوت غلام بالضم و فتح لام تصدیق غلام و نام مردی است و بالکسر و تشدید لام کسور بسیار تیر شهوت -

غلم بالفتح و تشدید غم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوه یمن کردن و پوزخ را بنامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن از آن شدن

بعموم بالضم جمع غم دستارهای خرد پوشیده - غم بفتحین فرو رفتن موی پیشانی و تقارر - غم بالضم غلبه بر در میان گیاه خشک نازده و مخلوط شده و کسر گرم غلیظ و ماست شده و کراغ انیمیم

وادی است میان که و مدینه بدو مرحله از که و بالضم و فتح یم وادی است بدایر خطه -

غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار و نام اسپ است و بالضم زکام -

غنم بالفتح پدر گرو است از قبیل ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحین بازنده و فتحین بازو گوسفند -

غنام بالفتح نهم شتری است و بالفتح و تشدید نون نام و صجانی است -

غنیم بالضم و فتح نون نام مردی است -

غنیم بالفتح ابر و تشدید و گرمی درون چشم و کمر که بیشتر را می شود -

غنیم بالفتح منبع آب چاه و دختر شهوت رسیده و وزغ و کشف و موهنی است - غنیم بالفتح تار یک -

باب المعین مع النون

عین بالفتح فریقین و زیان رسانیدن و نقصان آوردن و خرید و فروخت و جزآن و فراموشی و بختین نقصان و سکا و عقل ضعیف رای شدن فراموش کردن و غافل کردن - عینین ضعیف را -

عنان سست در کار - عنتان بفتحین بریم زدگی و شوریدگی دل -

عذر بفتحین نعت زنی خواب مقدار خواب سختی عز بفتحین مرغی است و خرچک و عقاب یا مرغی است نازد عقاب بالفتح و کسر مرغ ضعیف -

عوان بالضم موضع است - عسن بالفتح خاییدن و بالضم ناتوان عین بالضم و فتح سین جمع -

عسان بالکسر بوهستی که طفلان پوشند بالضم و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر بسیار ایست از یمن که ملوک عسان از اولاد او اند

و نام زنی است نام آبی است که گرویی از قبیل از

بران فرو و آمدند و بدیشان منسوب گشت -
 غسقلان بفتحین نزد ابی نقین از جراحت -
 غسبلین بالکسر آبی که بعد از شستن چرخ
 و استعمال نمودن بجای آنند مراد و غساله و
 عرقی که از رو آبی که از تن اهل نار روان شود
 مراد و غساق و حجت گرم و دخی است و غنخ
 غشش بالفتح زدن بعضا و شمشیر -
 غصص بالضم شاخ درخت خرد با شیار بزرگ
 و غصه بالضم شاخ خرد و غصان غصون جمع
 و نام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن خنجر
 و از حاجت باز داشتن کسی را -
 غضض بالفتح باز داشتن و در بند کردن و
 بالفتح و غضض از تنگ چین پوست شکننده جامه
 غطفان بفتحین گردی است از قبیل قیس -
 غلیان بفتحین جو شیدن -
 غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت -
 غمن بالفتح پوست بزرگ و چیز می نمودن
 نامی وی بریزد و سیوه نارسیده بجائے
 گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن تا عرق
 کند مراد و غل چنانکه گذشت -
 غمدان بالضم نام قصر است و زمین که
 برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن
 نقش کرده اند و در میان آن قهری دیگر

بناموده اند که هفت سقف دارد و میان آن
 دو سقف چهل ستون است -
 غیسان بالفتح تبری جوانی -
 غین بالفتح ابرو و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
 و بالکسر موضع است بسیار گناه -
 غیملان بالفتح نام شاعری است معروف که
 او را ذی الربر گویند و بالکسر جمع غول و غیلان
 درختی است خار دار و محرائی مانند درخت کنار
 و آنرا غیملان نیز گویند -

باب الفین مع الواو

غده و بضمین و تشدید واو با مداد کردن و
 با مداد با جمع غده نقیض روح -
 غرو بالفتح شگفت داشتن و بر سر حسابان
 چیزی و سریش بجائی نهادن -
 غرو بالفتح اراده و قصد کردن و بگنج قمار کسی رفتن
 غسوس بضمین و تشدید واو تار یک شدن شب -
 غطو بالفتح و بضمین و تشدید واو تار یک شدن
 شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را -
 غطو بالفتح زمین ریشه بلند و بالفتح و بضمین و
 تشدید واو خواب کردن و شنا کردن -
 غلو بالفتح گذشتن از چیزی است بقدر تیر
 پرتاب و بالفتح و بضمین دست بلند کردن
 آنقدر که توان بلند کرد -

باب الفین مع الیاء

غنازی غز کنند -
غالی گران و از خد در گدیده -

غادی گمراه -

غبی بگون و نازیرک -

غشی بالغت شوریدن دل -

غلی رنگی ست سرخ و بنید خراب و پیر -
گمنوب بوب باشد -

غشی بالغت بی هوش شدن بی هوش گردانیدن -
پوفیدن و تبار یانه زدن جماع کردن با زن و کوهی -
غلی بالغت جویشدن و یک و جز آن -
غشی بالدار و بی نیاز و گدستی از قبیله عطفان -
غواپی جمع غایده و معنی آن گذشت -
غواشی پردامج غایشه و معنی آن نیز گذشت -
غومی به تشدید یا گمراه -
غنی بالغت و تشدید یا گمراه شدن گمراهی نویسه و او و غیره

باب الفار مع الالف

قواء بالغت جوان شدن و جوانمرد شدن -
قمتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم -
قتمی بالغت و -

فتیا بالفم آنچه بدان حکم کند فیت و رسد -

فتا بالغت نیست و زائل شدن و شکستن و
آتش فرو نشاندن و لا تقو یعنی ملامت همیشه
قال السدقانی تقو تذکره یوسف درین آیه

لا محذوف است ای لا تقو -

قواء بالغت فرو نشاندن خشم و شکستن تندی
آن و شکسته شدن گمراه و شکستن خشم و سخن
و قه بر افتادن بدستی جویشدن و پیر کردن آن
و فی انما گاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر
و محلی بر وزن فعی دوری در میان و دوران

و میان و وزانو و میان مساق و میان و پاشنه
فجوا و شکاف زمین فراخ و گمان کنه از آن باشد
فحشاء بالغت کار بد و زنا -
فجواء و فحوی معنی سخن و مضمون -
فحی الفحشین و یک افزا چون پیاز و سیر
و کشین و زیره و مانند آن و یکسینه آمده -
فدا و بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند
و آنرا اسیرها گویند و خلاص کردن و خریدن
خود را به مال و همچنین فدای بالغت و بالکسر و بالغت
بنا بر غل و پاره خوردنی از قسم جو و خربار و غیره
فرا و بالکسر پستین با جمع فروه و بالغت کوزه
فرا و بالغت و فرا و بالکسر جمع و کل الفید و جوف الفراء
یعنی پیر شکار در میان گوزن است و این مثل است

در آنچه پیش می آید بر یکدیگر باشد و بالفتح و کسر
راپوشین و دوز و لقب نحوی است مشهور و
محمی البته صاحب مصباح و شرح اسند -
فرد بفتحین گور و جزیره ایست -

فراوی بالضم نمایان جدا گانگان جمع فرد
فرمی بفتحین و فاعل و یافتن و تیر شدن و کشتن
فسا بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز
بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بی
همزه شهری است بفارس از انجاست
ابو علی نحوی فسوی معرب بسا -

فشار بالفتح تناسل و توالد مویشی بسیار آن -
فصا بالفتح فراخ بودن مکان و در میان
تکرون درم و ساحت خانه و زمین فراخ و
موضعی است بحدینه و بالکسر آبی که بر زمین آن
باشد و بر وزن فعی ساحت سر و چیزی آینه
فصلی بالضم زیاده تر تا نیست افضل -

فصله بالضم و فتح ضاده جمع فاضل -
فقو بالفتح کور کردن و چشم کردن و پستی
که با بچه بیرون آید از رحم -

فتار بالفتح سیری شدن و نیست شدن
و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و
گرد اگر خانه و بالفتح و بی همزه سنگلور که او را
عنب الثعلب خوانند و کوه است به بخت -

فوضی بالفتح گروه و مردم را گفته و در هم و
آمیخته با هم و کاری که در میان گروهی مشترک
باشد -

فی بالفتح و سکون یاد همزه در آخر بار گشتن و
پاره از روغان و ذبح و غنیمت و بعضی گفته اند
غنیمت آن است که بجنبگ از کفار گرفته شود
و فی آن است که بی جنگ بدست آید و
وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیمه روز
و ظل سایه پیش از نیم روز انبیا و فیو رج -

باب الفاء مع الباء

فاراب نایب است انظر آب چون ملایم
فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اطراست
فاریاب و قریب بالکسر و بی سبب
فراب بالفتح دهی است نزدیک به سمرقند
بالضم و تشدید را دهی است باصفهان -
فرقب بضم فاء قاف موضعی است که پاچه
خوب در آن میشود و بجای قاف نیز آمده
و فرقب بنامی شلخته نیز آمده -

فرنگ بالکسر فتح نون موش و بچه موش که از پر و جاصل
شده باشد و بر بوع موشی است بزرگ جثه
و فریب بالکسر و بی سبب بزرگان آنرا فریب میگویند

باب الفاء مع التاء

فاقه در ویشی و حاجت -

فاطمہ اول چیز سے و سورہ حمد۔
 فاعلیۃ آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود۔
 فاحصلہ عطا و زن صاحب قبل فواصل جمع۔
 فاحشہ کار زشت و زن زنا کننده و گناه۔
 سخت زبشت و قبیح و هر چه که در شرع منہی است۔
 فاقرة غدا و اول کار۔
 فاحصلہ آخر و ثانی یہ دمرہ بزرگ میان دو۔
 جمرہ خرد در شتہ کشیده و حشر که پیش از حشر۔
 ساکن چون ضربت آنرا فاحصلہ صغری گویند یا۔
 چهار حرف متحرک پیش از ساکن آنرا فاحصلہ کبر۔
 گویند و نفقه که فرق کنند میان کفر و ایمان و و۔
 ثواب و مفصله مرتبه زیاده ابر صدقه دیگر۔
 فارة موش و نافه شک۔
 فاطمہ زنی که بچہ از شیر باز گرفته باشد و نام۔
 دختر حضرت رسول صلعم۔
 فاعلیۃ شگوفه عنایا آنکه شاخ خدا در زمین۔
 و از کون کارند و شکوفه که از آن بهم رسد۔
 بغایت خوشبو بود آنرا فاعلیۃ گویند۔
 فتمہ بکسر فاء و همزه گروه۔
 فتوة بفتین و تشدید و او جو اغوی۔
 فقیهہ بالکسر و فتح یا جوانان جمع فقی و بالفتح۔
 و تشدید یا زن جوان۔
 فبت بالفتح و تشدید یا ریزه ریزه کردن نان۔

فقات بالفتح زن جوان۔
 فتره بالفتح سستی و زمان میان و بنیامبر۔
 باهی ست که چون آنرا بیا بالکسستی اعضا بهم۔
 فتمہ بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و گمراهی۔
 رسوائی و عذاب که افتن زرد و فقره و گمراهی۔
 و دیوانه شدن مال او و اختلاف شدن مردم و۔
 فجله بالضم ناکاه۔
 فحاجه بالفتح خانه۔
 فحوة بالفتح تنگات میان دو کوه و جز آن۔
 دزین فراخ و ساحت خانه۔
 فحیقه در دخت و مصیبت۔
 فحیامه بالفتح سبیری و بلندی و بزرگی۔
 فحیدیه بالکسر آنچه اسیر را بدان بجز بند۔
 فحرامه بالفتح و۔
 فدومہ بفتین و شت بقا کار شدن و در شت و حیا۔
 فراسه بالفتح سوار کار شدن سوار کردن و۔
 دانستن و بالکسر دانائی و شناختن نشان نظر۔
 فروسته فروتنیه و کد و پ شناس۔
 فرسته بالفتح بادی که در گردن پشت نشیند۔
 و پشت را خم کند۔
 فرسیته نیکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد۔
 فرصه بالفتح بادی که پشت را کوزه خمیده کند۔
 و بالضم قوت چیز و قوت آب بهر از آن علتی

گرمیدگی پشت از بزم سرد و پروای کار و کسب
خرقه که زن خالص خود را بدان پاک کند -
فرصت گوشت شانه مستور و آدم و رگ گلو -
فرح باغم شکاف کشادگی و بالفتح کشودن -
فرصت فرموده خدای تعالی از نماز و روزه -
فرصت باغم دهان جوی و جادو کردن کشتی از آب
دریا و دبان دوات سوراخ که سر چوب در آن میباید
فرح باغم شادی و خرمی -
خرقه بالکسر مشک پز و گرویی از مردم و فریق
زیاده از آن و باغم جدائی -
فرح بالکسر دروغ و افترا -
فرح باغم پوست سرو پستی نام مرد و علف
فرح بهره حرکت و کردن دندان چار یا سال
او معلوم شود فی اشل عینه فرح یعنی شخص او
منظر او بی نیازی کند از او کردن دندان -
فرح زیر کت استاد شدن نیک فتن است نام
شهرت نزدیک بستان که الحال از افراد گویند
از آنجا است ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان
فرح باغم چیدن کردن از کار می باغم آب بنی -
فرات باغم آب خوش در دو خانه است و یک کوفه
فرشته باغم پروانه گل شکسته بخود فتن ازین
فرح بالکسر باره از چیز جدا کردن و باغم توبه
و فرصت و راه میان توده ریگ -

فصیح باغم فراخی -
فصاحت بالفتح کشاده سخن شدن نیز زبان سخن
فصیلت همه دشواری آن نزدیک -
فصیح رسوائی -
فصیح بالکسر و تشدید ضا و فقره -
فصیلت از غنی و زیادتی خلاقیقت نیز و درجه بلند
فصله باغم پنج زیاده مانده باشد -
فصالت باغم زیاده مانده از چیز و دنام
مولای حضرت رسول -
فطره بالکسر فتن می بین اسلام صد و زکو و فطره
فطنه بالکسر زیرکی و حذارت -
فطانه باغم زیر کشیدن همچنین فطونه باغم و فطانت
فطانه باغم قباحه -
فطانه باغم درشتی و غلظت -
فقاهه باغم دانشمند شدن در این فن
فقره بالکسر سخنان مهر پشت و زیور
که بصورت سخنان مهر پشت سازند
و باره از ترنم المصراع بیت -
فکامه باغم خوش طبع شدن باغم خوش طبع
فکره اندیشه -
فکله باغم تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان
شدن و سناگان گرد آمده و دامن شده پس سناک
که آنرا کودکان عرب قصه المساکین خوانند

فلاحة بالفتح بیان غالی از آب گیاه و صحرا می فرزند
 فلاحة بالکسر باره جگر -
 فلسفه بالفتح حکم و دانشمند شدن -
 فلک بالفتح هر قدر بسمان پاره زمین گردد و گویند
 گردد و چون یک گرد میان سحاب گردد میان دو کس خج
 میکنند و چون گردد که سرستون خیمه ابدان می گذارند
 فلاحة بالکسر بزرگری و کشاورزی -
 فلسفه بالفتح کار بی اغریشه و ناگاه -
 فوت بالفتح نیست شدن ز رفتن چیزی -
 فوات بالفتح نیستی -
 فوة بردن قوه و توانس که از ار وین و
 رودنگ نیز خوانند -
 فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح
 و تشدید و او بسیار جوش زننده -
 فیله و فیلوله خطاشدن را توصیف شدن آن

باب الفاء مع الشاء

فشت بالفتح و تشدید یادداشت حفظ و گیاهیست
 که از دانه آن در سال محط نان به پزند و بخورند -
 فحش بالفتح نقص کردن بکسر جان را بکینه -
 فرشت بالفتح سرگین در سکنه فروت جمع دل
 بر سر زبون زنان است و سگافتن جوال خراب
 و پراننده شدن آنچه در دست و زدن آدمی
 ز چنانکه عکسش پاره پاره شود -

باب الفاء مع الهمز
 فالو فوج بالفتح ذال جمع عرب پانوده اما افسحیت
 و در اصل کلام عرب مرده بلکه فالو ذوق فالو ذابره
 فواج بکسر و مشکته ناله باردار و فوجا قفره که باردار بک
 فوج بالفتح کم کردن و سکنستن آب گرم را باب سرد
 فوج بالفتح و تشدید هم راه کشاده میان دو کوه فواج
 جمع و بالکسر خام و ناچخته دهند و از آنرا بلخ می گویند
 فوج فحشستن میان هر دو پاکشاده داشتن
 رفتار و جدا و دور بودن زه که مان از قبضه -
 فوج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و
 شکاف و جای ترس و بیم میان هر دو پای
 است شهرست بموصل و داشتن اندوه و
 داشتن عورت و جزان و بالضم شهرست
 بفارس و بالکسر از نهان انداز و تشدید کمانی که
 از جلاد جدا و در باشد و آنکه از نهان انداز و تشدید
 کشایش و همیشه کشاده شود بودن و بهم نزدیکیم
 پیوسته شدن العین آدمی بواسطه کلانی آنها و
 بالضم و فتح را سگافتن جمع فوج -
 فوج بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد
 و بالضم جمع فوج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک
 و قبائی که از پس سر سگافتن باشد و چو زه
 ماکیمان و بالضم نیز آمده -
 فارج کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشند و

که بواسطه شهوت البیتین او کشاده باشد و
نرا و او سخن و مکر و ده دارد -

فرمانج بالکسر و نون نوعی از نشانه است
شتر و موضع است ببلاد ط -

فشیج پایها از هم دور نهادن و رفتن -

فلج بالفتح نام وضعی است و پیر و زنی ترنگای

یا فتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین

شنگافتن بهجت زراعت و خراج و جزیه مقرر

کردن و بالکسر بجان است معروف و نیز بجزی

و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم نیز بفتح و

و بفتحین چون خود کشادگی و زنده سازی میشد

کشادگی و دوری میان دو قدم -

فالج بکسر لام شتر چیم و کو بهانه و تیرگی به نشانه

رسد و استرغاف است نیز بدن آدمی بواسطه

خلط بلغمی که بدان اثر حرکت باز ماند و آنرا فالج

و بیا به است که آنرا فلج نیز گویند و نام مرد است

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب نام صوفی است

فج بفتحین مجرب فتن فتنین یا کشاده شدن

فوج نوعی از رقص اهل عراق که معنی و تنهای

بفصیح گرفته رقص کنند و آنرا فوج گویند -

فوج معرب بوده -

فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و میدن بود

فجک و سر و شدن روز -

فجج بفتح فادر شهر است به اصطلاح اهل
پایان معرب فجله -

فجج بوزن میثقل شراب و پیاده شراب

در آنچه بدان شراب صاف کنند -

فجج بالفتح معرب بیک به معنی شاد و گروه

مردم و زمین پست و نشیب -

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و کشایش و لغزش آب

روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن و از محراب

و میوه ایست مشبه بجهت اخضر او اول بارانی که

در بهار بار و دو حکم کردن بیان و کس و بفتحین و فراج

کشاده و شیشه فراج سر و شیشه که غلاف و پیله

که در سرش گذارند زنده است باشد -

فاح فتح کننده و قضا کننده -

فاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است

از نامهای حق تعالی و نام مرغی است -

فصوح بالفتح اول باران بهار و نافه که سوراخ

پستانش فاج باشد و بالضم کشایش یا جمع فتح -

فجج بالضم و سکون جمع قبیله ایست -

فجج بالفتح نام پدران قبیله است -

فجج بالفتح و کراهی اول و از اخیری که از زبان

وی آید و شش آوازی که از پوسنت آن آید

چون بجای بسیار -

فصل اول بالفتح نام خوبی است در بشت -
 فذبح بالفتح گران بار کردن و ام کسی را -
 فانوح گران بار و دوشو بار -
 فزج بفتحین شادی سرور و شاد کردن بالفتح و سرور -
 فسم بفتحین -
 فسیح کشت اوه و فراخ -
 فصح بالفتح و در دو گام نهادن -
 فصح کشادن میان دپاو عدول کردن از چیزی -
 ففاح بالفتح گفتار -
 فصیح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن
 و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و
 بالکسر عید ترسیان -
 فصیح سخن درست و روان و زبان درست
 و کشاده و مرتیز زبان و درست سخن -
 فصیح بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی و
 بفتحین سبقت بغایت و سبقت چشم که سرخی
 داشته باشد و تیرگی که بزرگ نباشد -
 فضوح بالفتح و -
 فضاح بالکسر بخت و رسوائی -
 فضاح رسوائیها -
 فضیح رسوائی و آنکه مال خود را نوب نگاه ندارد -
 فطم بالفتح پهن کردن و بعضا زدن انداختن
 زدن بچهره و تراشیدن و پهن ساختن چوب را

و بفتحین پهنائی سرخشی و بستن شدن کل -
 فبطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم -
 فقاح بالکسر جمع فقه و فقه حلقه مقعد و
 بالضم و تشدید قاف کل فک و فک و فک و فک و فک و فک
 فقح بالفتح چشم باز کردن بچشم فک و فک و فک و فک و فک و فک
 گیاه و بر حلقه مقعد زدن -
 فلمح بالفتح تر گافتن و لکه کردن فیهاده کردن
 قیامت تا کسی بدان بیاورد و شکاف علاج بالضم
 قیح و بفتحین سنگاری پیروز و فلاح سنگار و بکری
 فلاح بالفتح تر گاری پیروز و بقا و ماندن
 در خیر و نیکی و طعماسحری و نام دوست
 بالفتح و تشدید لام کشا و زو و بزرگ -
 فحم آشامیدن اسپ آب کمتر از سیر -
 قوح بالفتح دیدن و نشسته شدن بوشک
 و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد
 بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن نیک و بد
 خون و جوش زدن زخم از خون -
 قحج بالفتح دیدن بوی خوش و ازانی فحش بهار
 و فاحی و ازانی در بلاد و بختین فراخ شدن -
 فیا ح بالفتح و کراهت و بالفتح و تشدید یاد فیا ح
 باب الفاد مع الحما
 فتح بالفتح بست کردن انگشتان پا بوقت
 نشستن و بفتحین بستن و زنی اندامها بپوشیدن

فروغ الفتوح بنگ شکستن سراسر
فروغ مقدس میل مغرب فرونگ میل
بزرگ قدم استرا بزرگ

فصل فی شرح حدیثی که در آن آمده است که هر که در راه خدا
در اهل بیت علیهم السلام است یعنی در اهل بیت است

فرخ با فتح جوز و فتح و بی حیوان و شش کما و
اگر با فرخ و فرخ جمع و شش کما و بر آمدن
نمزد و باشد و نه یک است که نوشته شود و

ذواریز اندہ شدہ و مقدم سر و نام مردی است و
بعضی تین برس و پھر زایل شدن -

صنعت بافتن سست و ناتوان شدن دندان
و تباهی و فساد کردن ویران کردن و پاره کردن

گرویدن بیج و کاج و برگردانیدن غوم و برگردانیدن
کردن و فصل دست از جا خود و در شبنم انداختن

جامد و جرات فراتر از دشمن کردن قرآن و مروجین
عقل و شعیت، چون دواگر کجاست و مطلب

خود مرصع و اصلاح کار خود مانند بختین تپاهو

فستق بالفتح هم کردن از بدین مراد است۔

قصہ یافتہ زمانہ کہ دن و رات

فوضہ یافتہ سر شمس الدین، شمس الدین، حجازی میاں

خداوند متعال

علی و پسر مدین و بنو براء المدنی

وہو ویران

جواب غوره حرمانیہ انلورویس

که آب بر و غالب و زیاده باشد.

وضوح الفصح شرابی است کند خونده آن

منه ما لفتحه نواب شهن و قهر کردن خوار و

نور و قیام و سر و بدن و نام و مستور و پانک

و رسیدن به درگاه فوج و بلند شدن باد و قحطی که

[illegible]

فأول الفتح وسكون حمزة نون ورفا كسرة گرم كرون

و گوشت در آتش بریان کردن پسیدن در دو

قرآن پل ویدوا کروں خوف و ترس کسی راو

نفسی که در او ناله می‌آید و از او ناله می‌آید.

تو ای که در این دنیا...

لوا فیه هم و مدبره دل اندر بیرون است

جمع و فواو بالفتح و باوا و تثنی و ال نادرست۔

فريد بالفتح اوانيا اواز سحت يا اواز وويدن

گوشت و بزر

فدا و الفتح و تشدید ال رحمت آوار میکنند و دور

که کلام و متکبر و صاحب صدر شتر تا بهر ار -

قدر فاعلیم هر دو فاعلند از دست و سخن و بفتح

هر دو فاعل ازین سخت و درشت ترین بهر -

فرو با الفتح تنها و طاق صدر روح و افراد و فاعلی هم

فرد یک گانه دور بزرگ و هر چه نفیس که گانه

باشند فاعل جمع -

فار و یک گانه و جدا و آهوی ماده که انگلی باشد

باشد و شکار سفید و نیکو و کوی است به بخد -

فصا و بالکسر توت یا توت مسخ یا میوه

توت و رنگ است مسخ -

فمصد بالکسر دانه موین یا دانه انگور -

فمقد بالفتح بچه گاوی که از دستار که نزدیک

قطب اند و بدان راه را نشانند و هر دو فاعل

گویند و نام مثنوی است به بخار -

فمرد بک فاعل را شمشیر و هر شمشیر نیست آن از افز

نیز گویند و جامه ایست معروف به پند و دانه

انار و بک فاعل و نوا بل و ابرار که در دیک کنند -

فمرد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر دنده

و کوک فاعل به زنی با و بفتح فاعل زاده -

فمرد بالضم یعنی فرد و بچه بزرگ و نام پدر

مرد و بی از بیکه خلیل بن احمد و بی از ان گروه است -

فمرد بالفتح نام مردی است معروف است -

فمرد و چه است مرد -

فما و بالفتح تباهی و تباها شدن ضد صلاح

و گرفتن مال بظلم و تعدی و کثیدن -

فما صد تباها -

فمصد بالفتح برگ زدن و عطا برای کسی

جاری و روان کردن و اقطاع نمودن -

فمصد فمصد کرده شده و خون در روده

بریان کرده و از نادر جاهلیت بر احمقان افتند

فمصد و بالفتح و تشدید صادر کردن -

فمقد بالفتح گم کردن و همچنین فمقد بالکسر الغم و

گیا هیست و بعضی گفته اند گیا هیست که از پنج

انگشت گویند و شمرانی که از موی باز عمل سازند -

فما قد زنی که شوی یا پس گر کرده باشد و یا باند چرخ

فمقد بالکسر که بزرگ و پاره از کوه بزرگ و بفتح نیز

آمده و کوی است میان حرمین شهر نشین و نام

مردیست لقب شاعری سنی که باران بدان

نرسیده باشد و شاع درشت گروه جمع و فاعل آمده

و نوع و گونه و بفتحین دروغ و خطا و سستی در راه

و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیکار -

فمرد بالفتح یک جانب سرد بسیاری از روی

سرد نزدیک بگوش و جوال و یک طرف بالکسر

از انشک بار خوانند و آینه خن و مردون -

فمرد بالفتح دل مراد فواد -

فمصد بالفتح نیز فمصد جمع و مانند شدن به نور

در خواب کردن و در اگر کشیدن و این فتنه نام
 فقیه است از فقهائى امامیه و فقهین خواب
 کردن و تغافل کردن از چیزى و بکسرتن و
 الفتح اول مرد و شبیه به بعد خواب و سستی -
 فیه بالفتح خرا میدان و مردن و رفتن مال
 ثابت و یکا ماندن مال بکس و غیاسیدن
 و سالیان نغمه رخ ده و سود داز که بر پوز است
 و قلعیه است براه که فیه نام شخصی از انبان کرده
 قیام و الفتح و تشدید یا مرد و خرا منده و بوم ز -

باب الفتح مع الزلال

فاینه نوعی است از حلو و معرب پانید بال
 مهمله و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطر -
 قاف و فاف و ذق معرب فالوده و فالوفج
 بهیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیاده
 ففتح بالفتح بدان و بکس خایه آمده و بران
 و چیزى بران سیدن قبیل خرو از خوشان و
 برادران عرب قبیل بنده را شعب بنده برادران
 قبیل برادران عماره برادران بطن برادران
 ففتح بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانا افذا و قد
 جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب چیزهای
 پرانگنده و سخت را ندن -

ففتح بالفتح بخشدن چیزی بی همتا یا خیر و بی
 وعده بسیار کردن عطا یا دادن باره از ان

و بالکس جگر شتر افلا و جمع و بالکس جمع پار و بی
 جگر و گوشت پار باطل و فقه و جز آن جمع فله و با
 فولاد و الفتح معرب یولاد و فقهین فالوده -

باب الفتح مع الزلال

قار بالفتح و سکون همه زمین کند و زمین و کن
 و موشان و واحدش قاره و بادى که در باز و تنو
 گرد آید و ستور انگ کند و بوی خوش که از شتر
 آید چون گل خوشبوی خورده باشد و از قاره
 گویند و ناته مشک و بعضی گفته اند صواب
 که بدین دو معنی بالف باشد -

قار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان
 پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود -
 فتور بالفتح نرم شدن بعد از سختی و ساکن
 شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کار
 و نرم شدن و سست شدن مفصل -

ففتح بالفتح فرج میان انگشت سبابه و اسیاب
 و بالفتح نام زنی است و فرو بستن گرمی آب
 بالفتح سفوف از برگه که بران آرد و نیزند و فقهین
 سستی و ناتوانی و گوشت میان مفصل که
 بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردن
 قمار بالفتح یعنی فتور و بالفتح است نشاء -

قار بالفتح و آب گرم و چیز که نظرش بر باد
 قاتور شبای شلخته شست جز آن در جایه ای فضا

یا طایفه و طایفه که در آن شراب جز آن کنند و قفس
 آفتاب مضمی بست جابستی که هر چه فرستند پس شستن
 بر آن خبر گرفتن و جاسوس و نهنگی است -
 فجور بالفتح آب روان کردن و سفید و صبح آن
 سرخی آفتاب است در سیاهی شب برنگین
 شدن بر معاصی و زنا و بختین جو اندری
 و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری
 آن و بختین جمع فاجر -
 فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
 دین و جز آن و از بیماری به شدن و گشتن
 بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن
 و ضائع کردن نماز و بر اینگونه شدن بر معاصی
 و زنا کردن و بالفتح مرد پیکار -
 قاجار کار بند کننده و مالدار و ساحر -
 فجار بالفتح و کسر فجار و زدن فاجره و بالکسر و زدن
 روزها که میان قریش و قبیلہ قیس حرب افتاد
 بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران -
 فخر بالفتح و بختین نازیدن بر چیزی بختین
 افتخار و بختین تنگ داشتن -
 فجور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناز
 بزرگ پستان و کم شیر و پستان سلب تنگ سولج
 کم شیر و درخت جرم بزرگ تند و سلب بزرگ و آه
 بزرگ و در آن قفسیت -

فاجر کرانایه و نیکو از هر چه و غوره خرا کلان سیر
 فخر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده
 فخر و بالکسر و تشدیدها کمسوره بسیار نازنده -
 فجار بالفتح نازیدن بالفتح و تشدیدها سفال
 فادر بزکوهی کلان سال و آسوده بر کوه و
 بزکوهی جوان و درست خلقت و ناز و کجرا شده
 باشد از شران قدر بالضم و بختین جمع
 قدر و بالضم باز ایستادن گشتن از گشتن -
 قدر بالفتح باز ایستادن ناز و جماع و بختین بز
 کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و
 چوب که زود شکند و بختین و تشدید انچه
 و کودک فریاد بلایع نزدیک رسیده -
 فرار بالکسر گشتن و ترسیدن و بالضم بختیش
 و بز و کجا و گا و شتی و بهر سه حرکت کردن در آن
 جارتا سال و معلوم شود و بالفتح و تشدید بسیار نازنده
 فخر بالفتح و تشدید را ندان ستور و کردن دین
 تا سال و معلوم شود و باز کا و دیدن و تشدیدش کردن
 از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مز و آه
 فری و فرور بالفتح یعنی فرار بالضم که ناز و تشدید
 و نیز فری و دهان و موضع گرفتن رگ و تشدید
 است نیز فرور بالفتح زن گریزنده از فرود -
 فرور بالضم و -
 فرور تمام مرغ است -

فقر بالفتح موبك بسیار و آنکه بر چیز انگیزد
فقر بالکسر مودی از قبیل غنی نیم جم و بالفتح
پوشیدن و کشته شدن جامه و سنگافتن و عضا
زردن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی زردن
و اصل چیزی و در گوشت زنده و اصل و از سینه
ده و نام مودی است و مانند غده و بیست
که نزدیک بزار آدمی پیدا شود و دو تین کوزه
پشت شدن و بالکسر فتح را ننگا فدا -
قارز راه فاج و مورچه سیاه که در و سخی باشد
فقر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و در کردن چیز پوشیده
و تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را -
فشار بالفتح هزیان و این فارسی است -
فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن
و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه
روزه دار و بالکسر انکور که سرش نمایان شود و
روزه کشائی و روزه کشانیده و روزه کشانیدگار
مفرد و جمع آمده و بالضم و بیستین سمار و پدید
بزرگ که کشیده است و چیز از زیاده
شیر وقت دو شدن و بر آمدن دندان نشو
شیر دو شدن با انگشت سبزه و ایهام یا
باطران انگشتان و آرد خیز نمانده بچین -
فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند -
فطیر آرد ناریده و ناخاسته فخر و چیزی که

ستاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا
بالضم و فتح طانم مردوست و نام اسپه است -
فطار بالضم شمشیر که در آن ننگافتن و خناب شده
فقر بالفتح کشادن و بدان کشاده شدن آن گلی
که شکفته باشد -
فقر بالفتح و بالضم احتیاج و در ویشی و بالفتح
بریدن بینی شتر چنانکه با ستخوان رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهر برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم فتح
قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهر پشت جمع فقره و بالکسر و بالفتح و کراف
در ویش که احتیاج پشت او شکسته باشد -
فقیه در ویش که قوت یک روزه و کفایت
عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته
باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین
باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و بنا
اما چیزی بهم نرساند که کفایت او شود و مرد و پشت
شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال -
فقر بالفتح استخوانهای مهره پشت کردن
تا که و سه بیت از قصیده و نام کوی است و بالفتح
بفتح فاشیه عاص بن مبنه که روزی در رشته شدن
شمشیر حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم

علی ابن بطالب تنقل شد و لقب مردیست -
فکره بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و ففتح فایز آمده
و بالفتح و الکسر حاجت -
فکره بسیار اندیشه -

فور بالفتح جویشیدن دیگر و چشمه و جز آن و
و سیدن و منتشد شدن بوی شکست و فسی
به پیامد بالفظم نیز آمده و شهرست بکنار دریا هندی
معرب پور و بالفظم نام مردیست آهوبه را جمع فایز
فهر بالکسر سنگ که بدان جوز و غیر آن ساینده و سنگ
که مشت دست را بر کند و پد تبدیله ایست از
قریش و بالفتح و ففتحین جماع کردن با زنی بی
انزال با دیگری انزال کردن و آن در شرح می
ست بالفظم مدینه بود آن که در و زید در آن جمع
شوند با نام روزی است که در آن طعام شراب خورند
و جشن کنند معرب پور بالفظم و آن عربی است
قمیر نوعی از طعام با آرد و شیر -

باب الفاء مع الراء

فخر بالففتح و بجای محله کبر کردن -
فخره بالففتح و بجای محله کبر کردن و زیاده شدن
و احسان کردن -

فور بالففتح زمین هموار زمین نشیب جدا کردن
چیزی از چیزی بالکسر راه و زمین بلند و توده و کبر
قارز زبان فصیح و کلام روشن و دلخ -

فور بالففتح و تشدید زامیل کردن و منما شدن و
ترسیدن آه و کس از جای خود کندن و کس
و بچه گاوشی و بالفظم محله است بنیسا پور -
فخریز تر شدن روان شدن خون از جگر است -
قلره بکسرتن و تشدید را و ففتحین و کس فایز لام
جواهر کافی که گدازند گرد و یا جواهر مطلق یاس
سیند که از آن دیگها سازند یا یکم آهن یا یک
و مرد درشت و مرد نجیب و در میان و جز آن بر
و کس پیمیده که شمشیر بر آن آزانند -
فور بالففتح رستن و فیوز س یافتن در سیدن
به خوبی و پاک شدن -

فیوز نام محلی است که اسودنی را که در
نبوت درین کرده بود بکشت و او را فیوز
دلی گویند و فیوز با و بالففتح و بکسر فایز آمده
شهری است بفارس مولد صاحب قوس
و دی است و فارس نزدیک مرد و فلو است
محکم از ریحان دی است بفارس هرات و دی
نزدیک بکران و شهر است بهند -

باب الفاء مع السین

فاس بالففتح و سکون هموز تیره فوس جمع و
شکافتن و تیز کردن و این ساز فاسم که در دهانه بجای
پیدا شد و طرف فاسم که بگردن پیوسته است و
شهر است عظیم به مغرب بکشت استخوان الف و مخزن

فوس بالفتح کبر و قمر کردن -
 فوس بالفتح بدان زبان گرفتن و پس از آن بر زبان
 فوس بالضم غنکوت -
 فوس بالکسر و فتح دال و هیا که در آن قسم
 گیاره وید و بستانیکه آنچه در هر بستان باشد در آن
 موجود بود و درخت انگور و خرما و جز آن و نام
 روضه ایست نزدیک به یار از بنی یربوع و
 آبی است از بنی تیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست
 به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته بطقه علای
 بهشت و بعضی فادال آنچه برای همان ماهه
 سازند و در وقت فرو آمدن پیش او کشند -
 فوس جمع فروس مؤنثی است نزدیک
 به دمشق و نزدیک حلب -
 فوس بفتحین اسپ زیاد و فوس فروس
 جمع و بالکسر گیاره ایست و بالضم مردم ملک فارس
 و بالفتح افگندن شیر و زنده سکار و او فوس
 و سکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن
 فوس گیاه را و چراغند و گاه داشتن اسپ -
 فوس خبری که از چوپانان زنده شده نام مرست
 فارس سوار اسپ خداوند سپ فوس
 جمع و ملکی است معروف که از فارس گویند یا
 مردم آن ملک که از فارس نیز گویند -
 فوس بالفتح خرمائی است سیاه و شیر و زنده

که بنی نیک کلان که در آن اسب را میگویند و هندی که گویند

و ابو فوس بکسر ف کینست فزدوقی است و شیر
 و زنده و کینست ربیع بن کعب صحابی پیغمبر ص
 فوس جمع فوسه و معنی آن گذشت -
 فوس بالکسر سبط کردن پس همان شیر
 و درخت دلیله و تخمین فوس نام چتر است -
 فوس بالکسر عین و هین -
 فوس بالفتح فادال و هین است به بغداد -
 فوس ضعیف عقل و ضعیف بدن -
 فوس بالفتح هر دو فای بسیار نادان و گیاره
 بسیار بد بود و شمشیر کند -
 فوس بالفتح حب و دخت آس و پوست
 پاک نکرده و مهره انسون که بدان کسی را بگذرد
 رام کنند و هین کردن آهن و گفتن سخن کسی را
 بر روی و فحشین هین بنی شدن -
 فوس بالکسر و تشدید طای مسموم و بزرگ
 فوس بالضم مردن -
 فوس بالضم مردن و شکستن میوه مرغ و در آن
 آنچه در آن و تباها کردن و کشتن حیوان و بیوی
 بر زیر کشیدن بالفتح و تشدید قان هندوانه -
 فوس بالفتح نام پر قیل و است بنی از نام مرست
 فوس بالفتح و هین و سگ و خرس و نام مرست
 است از بنی شیبان که چو آن حصه غنیمت او را میداد
 حصه زن ثیوا است و بعد از آن حصه پسر خود میداد

پس در عرب بر طبع مشهور گشت -

فلحاس بالکسر ز شب و صبح -

فلحس بالفتح پیشین یعنی درم فلحون فلوس جمع و

بالکسر نام بی ست قبیلگی را و تختین در یافتن چیز

فلحس بالفتح و تشدید لام پیشین فروش -

فلس بالفتح تختین فقر و وریشی -

فلانوس سخن چین و فلانوس شمع را از چین است

گویند که روشنی بیرون می دهد -

فطاس بالکسر جوشی که در کشتی باشد و آب

دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که

ازختنهای خوب سازند و آب خور و در آن

بر دارند و قدحی که آب خور در آن قسمت کنند

فطیس بالکسر و درین بنی و ناگس از طعن

و لادوت خود و تشبیه -

فمرس بالکسر نوشته که در آن نوشته است

ابواب و فصول جمع کنند عرب فمرس -

باب الفاعل مع الشیخ

فقتش بالفتح جبت و جو کردن و کا دیدن -

فقتش بالفتح نکات و فرم کردن فراخ کردن چیز -

فقتش بالضم احد گذشتن بدست و سخن

زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن -

فاحتش بسیار بخل و بسیار غائب هر یک

از حد گذرد و فرود زشت سخن و زشت کار -

فحاش بالفتح و تشدید حاشیاست سخن فحاش

فحیش بالفتح ضائع کردن کار -

فحیش بالفتح ریختن کردن سر -

فرش بالفتح بساط گستران و کشتن که برگ

اوپس و گسترده شود و فضای فراخ و فراخ

نمود و موضعی که در آن گیاه بسیار بود و ریزان

خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند

و آنچه برای فوج کردن بجای آید و گستران

و پراگندن و فراخ کردن کاری را و اندکی فراخ

شدن و هموار شدن هم ستور و دروغ گفتن و

نام و آبروست که به ائمه بر آنجا فروز آمده بود -

فحاش بالفتح پر دانه چراغ فاش مفرد و گل

خشک شده بنشین بعد از رفتن آب و

تبارهای شراب و نیز و قطره های عرق و در

ست سبز ریزان و همان پاره است

که بدان و تداوم بگویند و بالکسر یعنی از

قالی و حصیر و آن زن و گستران کار فراخ کردن

بر کسی آشیانه مرغ و جای بودن زبان و رنگ آن

و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازند -

فحیش ستوران بعد از تلاح و دادن بهفت

و آن بهترین وقت با کردن ست بران

و ناکه که نوزاده باشد -

فحش بالفتح و تشدید حشین بیرون شدن

با دانه شکسته شباب و دینیدن شیر زنا و واروغ
 وادون بجن جینی کردن و سپردن و دوی کردن و سفل
 و نازوان با دانه خشی است و پلاس سطر و تکیه سیم
 و جاج جمع شدن آب بالضم نام مردی است -
 قشوش بالفتح نافه پرانگنده پستان و پلاس
 سطر و مرو که به چیز باطل نازد -
 فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود -
 فیش بالفتح و سکون با می تخمانی سوار شدن
 خرنبر بر ماده خرن و از کردن و تکرار کردن و دیدن
 کس آنچه پیش او نباشد و ستر قیص -

فص بالفتح و تشدید صا و کلین و بکر و غیره
 فصوص جمع و پیوسته استخوان و مفصل و قطع کار
 جد و چشم و دانه درخت و قتل
 فصا ص بالفتح و تشدید صا و کلین گرد نام مردی
 فسیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری
 زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
 و آواز کردن لغ و گریستن کودک بگریه ضعیف
 و خسته پاک که گویا و اور و عن داده اند -
 فقص بالفتح شکستن تخم مرغ -
 فقیس آهنی که در آلات زراعت کردن کنند
 فقوص بالفتح و تشدید قاف خرنه خام -
 فیص بالفتح رفتن و زایل شدن -

باب الفاص مع الصا و صر
 فخص بالفتح کا و دیدن از چیزی و نقیض کردن
 و تر گردانیدن باران خاک را و تشاقق و دزدان
 پیش کوک و جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ
 سنگ خوار و در زمین و موضعی که در آنجا مسکنست
 کند و نام چند موضعی است در مغرب زمین -
 فقص بالفتح بریدن و سنگافتن و دریدن و
 رسیدن خمر بر گداو -
 فلیص شریک آب در گهای گردن و لویه
 واحد و گوشت میان پهل و گوشت شانه که
 همیشه می رزد و فرائص جمع -
 فواص بالکسر سخت و درشت مرغ و نام مردی
 و بالفتح و تشدید را و پر گردوی است از قبیل باطل -

باب الفاص مع الصا و صر
 فخص بالفتح و حامی و حمله سنگافتن چیزی تر چوب
 خیار و خرنه -
 فرض بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی
 مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن اندازه
 کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده و حدت
 و نوعی از خزا و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان جز
 آن و سپر چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای
 مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آنکش
 زنب و تیر قمار -
 فروض بالضم پیر شدن کاه و جز این -

فارضی کا پیر و ہر چہ کلان بزرگ جتہ باشد۔
فراض بالکسر جمع فراضی و اکثر نہ و دما بچہ
واند کے از لباس۔
فرض تیر و کمان سو فار کردہ۔

فراکض فرمودہای خدای تعالی از غار و
روزہ و زکوٰۃ جمع فرضیہ و علم قسمت میراث۔
فرض بالفتح و تشدید ضا شکستن چیزی چنانکہ
انہم جدا شود و شکستن مہر نامہ۔
فضا فاض بالضم شکستہ و ریزہ و تخمین فیض و تخمین
و بالفتح و تشدید ضا دسیم گرد لقب دوست۔
فضیض آب خوش روان و شگوفہ کراطل
ظاہر شود و ہر چیز متفرق و پراگندہ۔

فیوض فاض بفتح ہر دو فایہن فرخ۔
فیض بالفتح رودیل و نہر بصرہ و فاض شدن
خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن چیزی و
لبا لبقتن و دو بسیار شدن آب چنانکہ از اطراف بریزد
و مودن بر آمدن جان اسپ تیز رو و چتر بسیار۔
فیاض جوی پر آب جو از دو بسیار شدن آب
بسیار چنانکہ از اطراف بریزد۔

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب
چنانکہ روان شود و مودن و بر آمدن جان۔

باب الفاء مع الفاء والطاء

فراط بالفتح تفصیر کردن و کارای وضاع

کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن غالب
شدن درین بر کسی مودن فرزندان کسی و کوچکی
و پیش فرستادن پول بیوگی و استین ز شدن
نخل تا آنکہ نزدیک سدر زمان شگوفہ آن پیش دستی
کردن و پیش رفتن باب برگردی بر اصلاح حوض
و دلو و گاہداشت آن شتاب کردن بر بی در
گذشتن و کارای و زمان در وقت و آمدن پیش
کسی بعد از مدتی و آن مدت زیادہ برپانزدہ روز
و کم از سہ روز نباشد و زیادتی و غلبہ کوہ خرد یا
سرشتہ مرگ و نشان است کہ بآن راہ توان یافت
و راہی یا موضعی است بہ تہار و تحقیق کسی بر آب
پیش رود یا اسباب آب خورازد و درین و پاک
کردن چاہہ فرو جمع آمدہ و ابی کہ بر آبہای دیگر
پیش مقدم باشد تا ہر کہ پیش تر آید و را باشد و
ہر کارے و توانی کہ پیش فرستادہ شود و ہر
کہ پیش از بلوغ بہ میر و بغتہ بین ستم کردن و
از حد و رگزاریدن و کارای کہ در و از حد رانی
شود و کار گذار شدہ و مانزدہ و پشتہ و بلندی و آب
تیز رو و در گذرندہ از اسچان دیگر۔
فراط پیش رونزدہ باب فراط بالضم و تشدید
جمع و ستارہ از دو ستارہ کہ پیش نبات انش
واقع اند و ہر دو را فراطان گویند و فراط القلا
پیش رونندگان فرخ سنگ اسر سوی واد و آب۔

فوط بالفتح مثل امدن وسبقت نمودن وکار
فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن
و آتی که هر که پیش آید از قبیل او را باشد
فسطاط بالفتح شهرستان مصر کنده که عراض
آورد بنا کرده بود و نیز توکاه بزرگ و سرای
و جامه افوه از ابل شهر

فسطاط از ناخن بگیرد و بنیازند
فطاط بالفتح مدوش و حیران از شیر و تخمین ناگاه
فطاط بالکسر ناگاه بکسی سیدان ناگاه بکسی سخن خوب کردن

باب الفاعل مع الطاء

فوط بالفتح و تشدید طاء بنحو و سخت دل و درشت
سخن و آب شکبند که میفشند و در میانان بوا
نیافتن آب خورند و فشرودن شکبند و
کشیدن آب از ان

فوط بالفتح تخمین بدخوشیدن و درشت
سخن شدن و تخمین فطاط

فطیط آب منی مردان

فوط و فطیط هر دو یا الفتح مردان و بر آمدن
جان و دادن جانرا

باب الفاعل مع الهمزة

فجع بالفتح و در دند کردن و مصیبت ده کردن
و بر دین بکسر پیش او غریز و کیم باشد فحیت کردن
فاج مصیبت زده و کلاه سیاه که از اعراب گویند

فجع بالفتح تخمین کیم بوزد و دست پا چنانکه گشت و دست
قدیم بر کرد و درختا به پشت قدم و بلند کردن
فجع بالفتح بلند کردن بالای هر جزو و هر شریعت قوم و
مال و صنعت آماده و کتو تمام و شمش و خشت و کمان
که از شمش و خشت سازند و کمان که از شمش چنانکه گشت
و عصا بر سر دهن و بر ترشدن قوم خود بر سرگی و حال
و کلام زدن است تا با نازند و بازداشتن و حیران
آب بسوی شعب کوه و بالفصح نام آبی است و تخمین
ست نزدیک بوغات و جانب مدینه مشرق و
که موی سر بسیار داشته باشد جمع افصح و صلیح و
بفتح تخمین اول تنه نادره و گو سپند که عرب بر آبان
میگشتند فجع بفتح تخمین جمع دنام موضع است میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی شدن
و شپش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد و جمع
و چرک که در شک زیاده کنند

فجع بالفتح و الکسر و تخمین تربیدن و فریادیدن
و فریاد خوانستن و پناه بستن و تخمین ترسیدن

فصع بالفتح فشار دادن طب و بر آوردن
از پوست نمایدن چیزی را نکشت تا نرم شود و در
و عطا کردن چیزی و اگر داندن که دوک خلاف شرع

چنانکه حشفه بیرون آید و قسار از سر و آوردن و
طاهر کردن جار یا از شرک را و باز نهادن کردن
فطیع چیز شنیع و بیج که در قبح از اندازد بگذرد

و آب فویش و گوارا -

فقط فویش عظیم پنداشتن کار بر اینها که طاعت
برداشت آن نباشد و بر شدن ظرف
و تنگ آمدن از کار -

فقط بالفتح و الکسر ساروغ سفید و نرم سخت
و دیدن بالفتح و زردی کردن تیز دادن سخت زرد
و خالص شدن و بالیده شدن مجذوب و بید
کو در کردن اگر با و بالضم نیز بای بسیار سفید
فقط بالفتح سخت زرد شدن و زرد خالص شدن
فقط بسیار زرد -

فقط بالفتح و الفتح و زرد رنگ و همچنین فویش
و بالضم و تشدید قاف شمرانی که از جو و غیر آن
سازند و نوری خورد و گویا که چون خشک شود
سخت گردد و مانند شاخهای چار پایان شود
و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث -

فقط جابهای آب -

فقط بالفتح برش انداختن اند و فویش فویش
فقط بالفتح شکافتن و بریدن شکافتن و
بز آن و بکسر نیز آمده -

فقط بالفتح جمع فاع و بالفتح تشدید برنده -
فقط بفتح فویش شدن بسیار شدن و بالضم
و لرم و فویش بوی مشک و زرد و بکسر
نورانی بسیار و فویش زرد و همچنین فویش -

فوق بالفتح و میدن بوی خوش -

فوق بالفتح ابتدا کار -

باب الفتح مع الفتح

فوق بالفتح بالیدن چنانکه شکسته شود -

فوق بکسر -

فوق بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیزی

کاواک و گوارا کردن طعام و فویش بیدگی قدم

فوق بالفتح بختن آب را و بالکسر و فویش از

کاری و هر دو فویش و الفتح نیز آمده و فویش برین

آب جابرا آمدن آب زرد من و لو و دو ستاره

روشن که بعد میان ایشان بجهت و بیک

نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است آن

هر دو ستاره و در منزل است از منازل قمری

رافع مقدم و یکی رافع مؤخر خوانند -

فوق بالفتح پرواختن از کاری و بالکسر و فویش

و فویش که در آن دو شاب باشد و اسپ فویش

و یک تنگ بار و فویش فویش که از چرم سازند

و ناله بسیار شیر و کمائی که تیرش تیز و دو کاسه

بزرگ که نتوان برداشت و یکان پهن -

فوق بالفتح بر فویش آن که در جهتها و فویش

فوق اسپ فویش کام و فویش فویش و فویش

فوق بالفتح از بالا فرو رفتن و تازان و بزرگ و

کس را و بالا شدن و بوشیدن چیزی را -

فصل ع بالضم پاره از چرم که شکست بدان و کند
و گسپا هیست که بر درخت می درخت را
شکست گرداند و بدین معنی به تشدید بشین نیز
آمده و بالکسر هست -

باب الفاء مع الفاء

فوق بالفتح شاد گاو و بالضم سبک که بزبان
پیدا آید و پوست سنج دانه خرمای و پوست باشد
و سبک مغز دانه خرمای نوعی از بر دین و پستی
که بر سیدای دل باشد و چیزی اندک -
فیض بالفتح زمین هموار و صحرایی که در آن
آب نباشد و زمینی که با دهاست مختلف و بزرگ
و زود و موضع است -

باب الفاء مع الفاء

ففتح بالفتح شکستن و شکافتن ناله شکست
و پراکنده و مختلف شدن گروه و مزاج و شکست
افشادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح تا
نیز آمده و موضعی که در آن باران بناییده باشد
و بگرداگرد آن باریده باشد و با بفتح که در خصیه
پیدا آید و بفتح شکستن کشاده شدن اندام زن و
فراخی و ازانی شدن و رسال -
فالتق شکافته -

فیفتح مریز زبان شتری که از فوی کشاده و فراخ
شده باشد و صبح روشن و میکان و دوشاخ -

فرز و ق بفتحین نان تنگ که در میان نوزاد
فرز افتد و نان ریز و پاره پاره از آرد خمیر کرده و
همام بن غالب انباء مشهور -

فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان

موی سر که آنرا فرق میزنند گویند و پهلای بیست
اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است و مقدار
شانزده رطل و بفتح رانیز آمده و بعضی گفته اند
فتح را افصح است از سکون را و بالکسر مرگ و سفید
و آه و گاو و جز آن و کوه و دیشته و موه و کساده

و شکاف میان چیز شکافته و پاره چیز و بالضم
جدائی و قرآن بفتحین ترسیدن و صبح یا سپیده
صبح و در میان صبح در آمدن و دوری میان
دو چیز و میان و دوسم شتر و برآمدگی و بلندی

یک ران اسپ بران دیگر و جدائی و دوری
و جدا نمایی بشین از یکدیگر و جدا شدن تاج
خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و

موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گساده و
پراکنده که زمین را بپوشد و ترسده و بالکسر
و فتح را اگر و ههای مردم جمع فرق -

فریق گروه بیشتر از فوق و صحرایی است یک
بجسین و بضم و فتح را صحرایی است یک
به تمامه -

فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خروزن

که در دوزخ پیدا کرده باشد و اگر جدا شده از آب و
فارق و قرق فرق کند به میان دو چیز و لقب
حضرت عمر نیز که فرق میکرد میان حق و باطل
با آنکه ظاهر کرده بود اسلام بلکه در حال ضعف اسلام
نفس فقیه کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروقی
تریاقی است بهترین تریاقها و نیکوترین معاین و
مهرکبات نیز که فرق میکند میان مرض و صحت -
فراق بالکسر یکدیگر جدا شدن بالفتح و الکجدلی -
فروق بضم ریبدن جستن باق و باوه خزان در دوزخ
نام موضعی است بالفتح ضعیفی است لقب شمس طیفیست
فراق بالضم شیر درنده و جانوری است که پیش
پیش شیر فریاد میکنند و می ترسند و از آسایش
گویند معرب پروانگ و پروانه و آنکه راه بر لشکر
باشد و آنکه نام بر سلطان را راه نماید -

فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و
رطب از پوست و ترک حرق نمودن و بیرون
آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین
فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و
همچنین نسیق بالکسر و تشدید سین -

فسق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب است -
فسق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در
سختی و بیار شدن و بیار کردن و همچنین نشاء و
و خوشنمایی و پرانگند شدن نفس و گزشتن و دیدن

و دوری میان و شاخ و دور میان اول ای که در آن
فلق بالفتح گماندن و بالکسر شکافتن دهان و
شکافتن هر چیز و بفتح نیز آمده فلق جمع وختی
و بلا و کار شکست و چوبی که او را شکافتند بر گمان
و هر باره آنرا فلق گویند و همچنین صبح و سپیده
و هم که آنرا صبح گویند و افردگان و دوزخ یا
چاهی است در دوزخ و زمین پست میان دو
پشته زمین و فضا که کشا ده میان و در یک
توده و کنده چون زندانیان که سوراخ بسیار
دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار در آن
ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیرتر
کاسه بماند و شکافتن کوه و شیرینی که از ترش می
شود و دهنه است بین و بالکسر و فتح لام
دهی است بدینشاپور -

فالق شکافته و بر آورنده چیزی از چیزی و
افرنیده و نام موضعی است و خلی که سگ و آهنگانه
شود و بار او ظاهر شود و فاقو الحبت آرنه
برگ از دانه و فاقو الاصباح شکافته سپیده
صبح از سیاه شب -

فلاق بالضم شیر نیر شده و
همچنین فلق بالفتح و بالکسر غلیظ
شدن و ترش شدن شیر
چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر

فهم معنی که شکافته شود و بچه ازان بر آید -
فیلق بالفتح کار شکفت و دهی ست به
طاعت و رگی ست در گردن و در بازو و
مغاکنی ست پیش حلقوم شتر و بالفهم و تشدید لام
مفتوح نوعی ست از شغالوی و آن شکافته -
تشدیق بالفهم فاو وال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سدا که بر
راه باشد و نام موضعی ست -

فقدان بالفهم تحیفه حساب -
فیض شتر زنی که بران سوار نشوند و آزار
برسانند و عزیز دارند -

فقیق بضمتین شتر ماده فرجه وزن به
نعمت پرورده -

فوق بالفهم سوزنا و سیدی ناخن و راه
اول که از آنجا آمده باشند و مرغی ست و نوعی از
کلام و اندام زن و جانب بان و جای زهره از
تیر و فوق الذکر ترغیب بالفصح بالا و ترغیب
تحت و فوق بدان بلند شدن بر دیگران -
فواق بالفهم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن
روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن
شیر در پستان ناقه و یا دیگر از سینه بر آید
حالتی که در وقت زنج شخص را پیدا میشود و مقدار
از زمان میان و دوشیدن که ساعتی می کشاند

بچه را تا شیر فرو و آید یا زمان میان و دست
رساندن به پستان و کشادن ازان و الفصح نیز آمده -
فهم بالفصح پنهان ظرف چنانکه از سر بیرون
ریزد و الفصح باینز آمده و رسیدن چیزی به
بضمقه یعنی با سخوان گردن -
فهم بالفصح فرخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده
نیکی و برگزیده -

فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر
چیز و موضع پیوند سر گردن -

فیلق الفصح فاو لام لشکر فیا لقی جمع و مرد بزرگ
فیلق بالفصح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که
گردن یا محیط است و مرد دراز و موضعی ست و
شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع
شود و الفصح باینز آمده جمع فیهه بالکسر -

باب الفارغ المعاني

فکک بهر حرکت ناگاه گرفتن ناگاه کشنده
و مرکب کاری غلیم شدن و غدر کردن و غیر
شدن و چنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن
یا زخم زدن کسی را و انجام کردن و کارے -

فکک لیر و صاحبیات فکک بالفهم و تشدید تاج
فکک بفتحین دهی ست به غیر -
فکک بالفهم و فتح وال نام موضعی ست -
فکک بالفصح بالبدان جامه و خفته و دشمن داشتن

بایست که زین شوی راوشوی زن را بگویند
 فوک بالفم و بالکسینه یا شمشیر زن با شوی بگویند
 شوی بازین فلق نیز آمده و تمام است و بختین سستی
 بن گوش و سست شدن آن دهنی است باصفهان
 و بکسینه را بگویند سستی بالفم و کسینه نیز می گویند
 او نالیده و پاک کرده شده -

فارق فوک بالفم زنی که شوی او شمر دارد -
 فوک دانه و خور دانی که از نالیده و پاک
 کرده باشد بر روغن و جز آن آمیخته باشند -

فوک بالفم و تشدید کات جدا کردن و چیر
 بهم در شاه از یکدیگر و خلاص کردن ریه را و دارو
 در بان کردن که روان گردد و برون آوردن
 کرده شده را و زانو کردن بنده را و هم چنین فوک

و یک از دو طرف رخ بالا این را فاک اعلی و
 زیرین را فاک اسفل خوانند و پیر فوت شدن
 و دست و کرده زن از آنچه در دست باشد -

فاک تشدید کات پیر فوت و نادران -
 فوک بالفم و الکسینه که در ابدان بیرون آید
 و خلاص شدن ریه از بند -

فوک بختین کشاده شدن میوه و دوش و ضعیف
 سستی و شکسته شدن مژگن و آما سیده شدن آن
 فوک بالفم شستی و شستیه مفرد و جمع آمده و بختین
 آسان فلک و فوک بختین جمع و چرخ ریمان و

معظم و گردان هر چیز و موج بحر و آبی که با و در حرکت
 از فوک یک توده گرد و پاره زمین گرد بلند گردد
 واحد فک بالفم -

فوک بالفم سینه کردن و مقیم بودن بجای
 و در آمدن در کاری و دروغ گفتن -

فوک بالفم شکست و بخت فون نیز آمده و

تعدی و سینه و غلبه و دروغ و بالکسینه و
 و پاره از شب بخت نیز آمده و پیوسته خوردن
 طعامی و مکروه داشتن آن و بختین جانوری است
 که از انبار گویند و از آن پوتین باند و آن پوتین
 نیکوترین پوتینه و موافق به جمیع فراسها معتدل است
 و به جان از این فوک کینه دهنی به غرض و قلمه است -

باب الفاء مع اللام

فال لبکون هزه شگون نیک و گاه بد و
 شگون بد نیز استعمال کنند -

فال بالعت دهنی است بفارس معرب بالانجا
 قطب الدین فالی مؤلف تفریق غیر آن فیه است
 به خورستان و بعضی گفته اند که آن فال است -

فال بالکسینه هزه نوعی از بازی است و آن بازی
 که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بکشند
 تا آنکه در حلقه خاک یک کس آن چیز یافته شود -

فقل بالفم تافتن و برگردانیدن و بختین
 دوری میان آنچ و سهلوی شتر -

فصل الفتح خبری تافته شده و رسن باریک
لیف تراورشته و اندر ترا و چکر میان کشان
فحل بالضم و بضمین رب و بالفتح و تخمین
سخت شدن و سطر شدن -

فعل بالفتح زرد زرد میان ماولر باکر و ن شاد
سبیل و نام و سیت و هیکر کز ریشه یوسف خرم
با فند فحل بالفتح جمع و موشی است در شام الکسر
والفتح حواله موشی است و فعل فحل ز مایل خمیه
فحال بالکسر جمع فعل و بالفتح و تشدید حاد
خرمات زکر بر نزارد

و عمل بالفهم بکفارت
فصل بانفع و ناکس بی مروت فصول
افصال جمع و شاخهای دینیت انکار کبر
نهمال باشد و از شیر بازداشتن کودکی و با لاله

فصل شمال
فصل بالکسر و کسان در کابل و ناکر و کسر
کاف و کسم بر و پ و پم که در میدان پس
عرب است که شکر کرده در میدان تبارزه
اینان تبتیه ایست غلی و غلی و غلی
منوع و مالی دعا طبع تبار بالضم و غلی

بعضی وقتها کان که از این اسفل و فاسفوری
توشل یا الفتح ناتوان وسست ش
و بدول و بالکس موج و چیزی که نزل

از ناز و در بهر وجه و همچنین بدو را فرستاده شدن
فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از
سخن و جز آن فصل پنج و جلد کردن و جلد شدن
و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند و اتحان
از بدن و محل و نیز اعضا و سخن راست و غلط هر کس
درست و فاصل میان حق و باطل و از ایشان
کردن کودک و باز داشتن و بریدن و توغیر کردن
تأقیه بیست اتع شده و آن سقاط یک حرف و یک
یا زیاده است مانند آن میان سبب و اثر است
و فصل الخطاب کلامی که نصیح و روشن باشد و حق
کننده و بود میان حق و باطل و کلام و کلام
نظام البیتة علی المدی و البین علی من انکره
فصل یک یا زیاده داشت کودکان شیر و فصل
فاصل فرق کننده میان دو چیز
فصل دیو و یار و حصار یا بیرون شهر
و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده
فصول بالضم بر آمدن از شهر و فصل
فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون
شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی و فضیلت
و بختین زن یا مرد که جامه زبون بی شستن
در خانه پوشد برای کار کردن
فاصل افزون آئیده و مرد و ناز و صاحب فصل
فصل افزونیا و نه و از حیات بلند و فصل

فبضم و بالضم زیادیتها و افزونیها جمع فعل و
فضم و لی آنکه بالا یعنی مشغول شود و زیادتر کند
فضم و ال کسر غلبه جتن بر نفس بر کسی جدال
کردن و دران و بضم و تشدید ضا و مد بسیار فعل
فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت
و جنبش آدمی و فنج شتر داده و فنج هر ماده که باشد
فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و معروف
یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردار با و
کار با جمع فعل و با هم دیگر کار کردن و دستبرد
تیشة فعل بضمین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار
کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی
و عقل فعال یعنی عقل عاشر -

فعل بفتح و تشدید لام زنده روی کار و دانه و شمشیر
فعل جمع و بهر معیت کردن لشکر را و بستن قوی
که از جنگ منهنم شده باشد مفرد و جمع آمده و
بالکسر زمین خشک که درو گیاه نباشد و باران نبارد
فعل درخت نبوه و دندان شتر شتر که زنده شده باشد
فعل بالضم و تخفیف لام تخفیف فلان -

فلفعل بکسر هر دو فاء و ضم هر دو معرب پیل
و آن دو قسم است گرد و دراز گرد و نیزه و قسم
سنت سیاه و سپید و بضم هر دو فاء و گنگا زنگار
و در فلفعل درخت فلفل و در اول بار آوری
فوفل بالضم و الفتح معروف و درخت آن

مانند درخت نار جیل است -
فول بالضم با قلا و دانه ایست مانند نخود و
نخود را نیز گفته اند -

فوال بالفتح و تشدید و او با قلا فروش -
فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی و شعر -
فواصل بخشها بزرگ و عطا های نیکو -
فیصل بالکسر معرب پیل و خیس و گران فیول انبیال
جمع و بالفتح و الکسر سست راسی -

فیصال بالفتح و تشدید یا پیل بان صاحب پیل -
فایل رنگ ران و گوشت کناره سرین -
فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان
حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصله نیز گویند -

باب الفاصع المیم

فام بالفتح و سکون هزه سیراب شدن و
پر کردن شتر دانه را از گیاه -

فماهم بالکسر هزه گروه مردم و گله و چادر که بر روی
کشند و عامریا خوانند به هزه قوم بضمین جمع -
فم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان
دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و تخفیف
انگشت نمیه یک و اول شست سیاهی شب -
فماهم سخت سیاه و گو سپید آواز کننده -
فم انگشت و سخت سیاه -

فماهم بالضم سیاه رنگ شدن و گرسیتن که در

چنانکه گویو شود و بدین دوشنی سفت تمام باضم
و روان شدن آب چاه -

فحیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ -

فدم بالفتح در مانگی و عاجزی در سخن گزافی
و سستی زبان و کم نمی و مرد نادان و دیرست
و بجا کننده و چیز سخاوت بزرگ یا آنکه سرخی او
بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذشتن
و دهن کوزه بغداد بستان -

فدام بالکسر بالفتح و تشدید و ال دهن بند
مخوس که بر دهن خود می بستند وقت آب
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب شراب
بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر ستار -
فوزم بعظم فاو را کنده موزه و وز -

فطوم بعظم فایمی موزه -

فصم بالفتح سکستن چیزی چنانکه جدا نشود و
کستن و بریدن و دیران شدن خانه -
فطام بالکسر حیوانی و بریدگی کودک از شیر -
فیطم کودک از شیر باز شده و باز داشته از
عادت افطم بعثین جمع -

فاطانه که شیر بچیک ساله از دوی باز کنند -
فط بالفتح باز کردن کودک از شیر و بریدن
کوبه و کوبیدن و باز داشتن از عادت -

فعم بالفتح آکنده و پر و پر کردن ظرف از آب

و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و بوی
ست یا گلست -

فعم بالفتح بستان که غداون بوی خوش سوراخ
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزرگ
غاله و بختین مقیم شدن بجایی و مانند هم شدن
بدان و در لیس شدن به چیز -

فعم بالفتح و الفم نخ یا یک طرین نخ و فتم نخ
چینش از بان از میان دندان بیرون آید و
بختین پر شدن و دندانهایش بالا لیس بیرون
آمدن و بسیار خوشحال شدن مال بسیار شدن و
کم شدن بختین دهن و بالفتح و کسر قات مرد
و آنکه در سخن بر حضان غالب شود -

فقیم بعظم فاق سکون یا گوی از قبیل بختی
فهم بهر حرکت دهن و تشدید یکم نیز آمده -

فوم بعظم سیر و خورد و گندم و نان و هر دانه که
از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و قلمه بزرگ -

فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح بانیز آمده و
در قبیل است بالفتح و کسر باز و و فیک و یا بنده
فهم بالفتح و بخت فیوم جمع -

فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر -

فیال بفتح فاو لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه
فراخ و گشاده و طبع و بسیار از تشکر -

باب الفایح مع النون

فأرا بان نام کو بیست که در توبه مذکور است -
ففتون بالضم از نمودن و بفتنه انگندن و
سگفت آردن از پیغمبر -
ففتن بالفتح سوختن و از نمودن و سگفت
آردن با پیغمبر و گویند و حال و بکسر و فتح تا
جمع فتنه و معنی آن گذشت -
فمان بالکسر غلات از جرم و پوست که در با
نیکو شمع و تشدید از و شیطان فتنه انگیز در گذشت
فتین نقره باتش در آورده و سپو -
فاتن که راه کننده و شیطان -
فتیان جوانان و جوانمردان و بفتختین دو
جوان و شب و روز -
فدن بفتختین بگمی است رخ و قصر بزرگ و بلند -
فدین بضم و فتح دال دهی است -
فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو
یا دو گا و که با هم بندند بر آ قبله را ندان کاشتن
آ که قبله را نی که بر گا و بندند بر آ قبله را نی فدا کن
تخفیف دال جمع و معنی فدا دین به تشدید دال
گذشت و فدا -

فرعون بفتح و کسری فای دوم دارونی است جود
فران بالضم جای آن بختن که در زمین کنند و آن غیر
تو نیست نهانی که در آن زندان از افرو گویند و نیز
فرنی به معنی مرز و رشت غلیظ و سنگ فر به آمده -

فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را
شهری و سبع در مغرب زمین -
فرین بالضم و فتح را دهی است بشام و بکسر
و تشدید را می کسوره مومنی است -
فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرزین جمع
فرقدان دو تار ه ایست نزدیک قطب -
فرقان بالضم قرآن و هر چه بر آن وفق کنند
سیان حق و باطل و بحر و صحیح و توریثه کافیه
دریا و یوم الفرقان روز بدر -
فرسن بکسر فاعلین سم شتر -
فراسن بضم فاعلین را و کسرن شیر -
فرجون بکسر فاعلین و فتح جمع شتر -
فراسیدون بالفتح گداز نامی کوهی -
فرعون بالکسر شنگ و لقب و لید بن مصعب
که معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه
مصر شود هر که سرکش و تمرد باشد و بیعت گفته
اند نام پدر خضر یا پسراو -

فشن بالضم دهی است به مهر -
فاشان دهی است بمرو -
فطن به هر سه حرکت و بفتختین و بفتختین زیرک
شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طازیرک و دانا
و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و بفتختین فاطن
و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع -

و بکسر و بفتحین تشدید و او تکرر و کره اسبک است
باز کرده باشند یا آنکه یک سال شده باشند -
فموجب الفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهمزة

فاره مرد زیرک -
فوه بفتحین سخت شاد شدن و شهری ست
معروف نزدیک بستان اما صح آنست که
آن خواهه است بر وزن صحابه و ففتح و کسره
مرد سخت شاد و فزهن و فله هین جمع -

فقه در یافتن دانستن چیزی به علم دین است
و ففتح و کسره فات دانشمند و ففتحین فیه -
فکله بفتحین خوش طبع و فطریعت شدن و
سخت شاد شدن -

فاکه و فکله بفتح و کسره شاد خوش طبع و ففتح
فوا که میوه با جمع فاکته و بمعنی گفته اند زمانه
و انار باشد و این خطاست -

فوه بفتح فاه و همان افواه جمع و بفتحین فراخ
و همان شدن و بالفهم تشدید و او مفتوح
رودنگ که آنرا دنا س نیز گویند -

باب الفاء مع الیاء

فری بفتح شکستن چیزی و در رفع لغت
و بالفهم تشدید یا در رفع گفته شده و از
خود ساخته شده -

فقدان بالکسر و الفهم کم کردن -

فعلان و فعلانته بالفهم کنایه از آدمی بالفهم
کنایه از بسایم و گاه یکی را فعل و در فعلان جمع را
فمن بفتح و تشدید و نون حال و گونه و نوع از چیزی بفتح
فمن بفتحین شاخ افتادن جمع فاین جمع کج -
فوران بفتحین -

فیضان بفتحین مردن و ریخته شدن آب از
بسیاری و فاش شدن خبر -
فیحن بفتح سدا ب -

باب الفاء مع الواو

فواو بفتح و سکون فوه زدن و شکافتن بر سر
شمشیر شکافتن هر چیز و شکافتن میان و کوه -
فجوا بفتح و و بودن زده از کمان -

فزو بفتح پو ستین پوشیدن و پوستین -
فسوا بفتح کوز دادن نقب گردی و قبیل بفتح
فشوا بفتح و بفتحین و تشدید و او فاش و آشکارا
شدن خبر و منتشر شدن بوی چیز -

فصوا بفتح فراخ شدن گاو و بچیان نکردن -
فطوا بفتح سخت راندن -

فغو بفتح و عین مع شگوفه خنای و بفتحین فاعیه -
فقو پس کسی رفتن و موفقی است -

فلوا از شیر باز کردن کودک و کره اسبک بیشتر
زدن و سافزیدن عاقل شدن بعد از نادانی

باب القاف مع الالف

قبا وجامه و دالائی معروف ابهر نمره گيا هست
 و تخم کردن چیزی و بالغم و به نمره موضعی است
 نزدیک به پنجه و بی پنجه نیز آمده و موضعی است
 میان مک و بصره و پنجه نمره شهر است بفرغانه -
 قبیطی بالضم علوی است معروف و آنرا قبیط
 و قها بالضم و تشدید باینه گویند -
 قبعشری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغ و جاک
 است و در پیا و چیزی تحت بزرگ خلقت و
 نام شاعری که معروف بفصاحت است و
 گویند و فصل انگور با جمعی از ظرفا سے شعرا
 به باغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعشری گفت
 یا اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه
 بار خدا یا سیاه کن روی او را و بیه گردن
 او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج
 رسید و حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج
 آمد و غضب و تمید او را دید بیدید گفت چون
 رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو
 و از حق تعالی درخواستم که انگور به پزند و برسد
 سیاه شود تا از شیر او با شامم و دشمنان
 از روی عداوت نبوی دیگر عرض نمودند چون
 حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت

از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت +
 لا حملک علی الا دهم + هر آئینه ترا سوار نخواهم
 کرد و بر بند آهن قبعشری آنرا بر معنی اسپ سیاه
 حل نموده در جواب گفت مثل الایمیر بحسب
 علی الاشهب و الا دهم + بهم چو امیر را زاروا
 است که بر اشهب و ادا هم سوار کنند یا ز حجاج
 گفت + اردت حیدرا + از ادا هم حیدر را بده
 شده است قبعشری باز حیدر را بر معنی دیگر
 حل کرده در جواب گفت + ان یکون حیدرا
 خیر من ان یکون بلیدا + ادا هم که تیر و باشد
 بهتر از آن است که کند و بود و حجاج از کمال فصاحت
 و سرعت جواب در مانده از تقریر او در گذشت -
 قلی بالفتح کشتگان جمع قتل -
 قضا بالفتح واکس و تشدید ثا و خیار و راز که از
 درازی و باریکی گاهی خم میشود و قفه خیار
 کوچک که آنرا خیار با درنگ گویند -
 قحری بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و آن
 افتد و خون آب غلیظ که از خشم سر ماه و بر پیش
 از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر شک بار یک
 قرونی بالضم خوشی و نزدیکی و خوشی و نزدیکی
 قمری بالکسر همانی و همانی کردن بالضم و با جمعی قمری

قراء بالفتح مهماني كردن وبالضم وتشديد را
قرآن خوانان جمع قارسی وعبادت کنندگان را
و بدین معنی مفردست وبالفتح وتشديد را خوشنویسان
قراء بالفتح وزیدن باد بوقت خود قراء گرفتن آب
منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیکی شدن
و پس شدن و برگزیدن و عبادت کردن و
آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن
وزادون حامله و سپهر شدن حیض و وقت پایی
زن و حیض و طهر میان دو حیض بدین معنی
بالضم نیز آمده و وقت و قافیه قراء و قراء و جمع و
بعضی گفته اند قراء که بمعنی حیض است جمع آن قراء
است و بمعنی طهر جمع آن قراء است -

قصا رمی بالضم پایان و نهایت چیزی
قصا بالفتح خوردن و کندن شدن و بگرفتن
مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تپا شدن
آن و کندن شدن بدن و پاره شدن آن و
بالفتح و در سینه و بغیر سینه حکم کردن و گذاردن
و اجابت تمام کردن و آفریدن و بیان کردن
عبادت که نقش گذاشته باشد و تشدید ضا و زحکم
قصا یا حکما و خبر ما جمع قفیه -

قصا بالفتح مرغ سنگ خوار -

قصا بس کردن -

قلی بالکسر -

قلا بالفتح خوشن و دشمن کسی را -
قوا بالفتح فرقه شایان ستور و خوار شدن -
قراء بالفتح شایان و غریب شایان متباب -
قوی بالفتح بر انداختن چیزی از گاو -

باب الفاتح مع الیاء

قاب بالفتح و سکون همه طعام و آب خوردن
و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -
قاب بالفتح و بالالف مابین قبضه کمان فاء
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -
قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن و خصوصیت
و جنگ و پر غوغا شدن گوشه و پوست
خربا و خشک شدن ریش و جراح است -

قیقب بالفتح هر دو فاعل شکم و بالکسر شکم است در شکم
قب بالفتح و تشدید یا بشنیدن آواز دندان
برهم خوردن شیر و دهنده و شتر نو آواز کردن
و دندان شیر که به یکدیگر زنند و همچنین قییب
خشک شدن گیاه و بریدن و زرد کردن
مروم و شتر و بار بار کردن جیب پیراهن کشیدن
و سوراخی که در آن محور و دلاب میگردید
سوراخ میان بکره دلو و دلو بهی که در میان
بکره دلو پیوسته و فرو میزند و پا و شاه و خلیفه
و مابین دو الیه یا دوسری و بالکسر استخوان
برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم

زنان باریک میان جمع قبا باالفتح و تشدید با-
قبیل نخستین باریک میان باالضم و جمع باجمع قبه-
قباب بالضم قلعه ایست که در شهر شیراز
و منی بزرگ و فز با کسر مخفی است بهر قند و محله است
به نیشاپور و مخفی است در رکنز حاجیان بصره
و هی است تا بن مصر و یقوی با نوع ماهی است و
جمع قبه و فتح و تشدید یا شیرنده مخفی است باور میان
قباب بفتح بر دو قاف و در غوی و شتر
مست آواز کنند و اندام فرخ زن تعلین
چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهر کنند
بسیار گو و آواز دندان بزرگچین قبیله-
قبیل بالکسر روده و آلات ساز و ساخت
کتاب کیش اقباب جمع و بعضی گفته اند که اقباب
از پیه و جز آن گرد و روده و شکم عجیده است و روده
را قتب گویند و بالفتح خواندن روده پیریا
و نخستین پالان یا پالان بقدر کوبان شتر و
سیکون تانیه زده و بالفتح و کثرت شک و زو غضب-
فجب بالفتح کلان سال و جزو سرفردن
و آنکه او را سرفر گیرد-

از این جهت نباید از دو کمر و شیب برافروزان
فردا بکنار آب و با کوسه فتح را شکست جمع قوسه

قربان با کمالی که نزدیک شدن پیغام
شمسیر با طری که شمشیر با پیغام در آن کشید
پایرامی حیا و بافتن نزدیک

تقارب گشتی خرد که سپاهوی گشتی بزرگ دارند
برای برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کنند
تقارب الفیضه نام طالعی است معروف که طالع
نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ نشست
چندان سهر بر سنگ زد که بمرز پیش بدین
لقب مشهور شد.

قریب نزدیک و ماہی نمک زده مادام
که تر باشد و بالضم و فتح را نام مزیست
و لقب در اصبع و لقب شیر خوار ج -

قرطب بالکسر فتح طاہر بنی ایسی یاکم۔
قرطب بالفح جماع بسیار و بفتح تین سخت
و در شتی و سخت شدن۔

قازب سوداگر خریص -
قسم بالفتح حزی و شت و سخت خرمای خشک

که در دهان ریزه شود و روان شدن باب
 قسب با الف هم سخت شدن -
 قسیم رفتار آب و آواز آن -
 قسب با الف فتح میخیزد و زهره او را بگریزه

قحط بالضم سره سپ و شتر و مردم -
 قریب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن یعنی
 است و یا القحح در آوردن شمشیر در غلاف و
 یا اخرن غلاف برای شمشیر و بالضم و الضمتین

رساندن تمام کردن و آوردن بخیر کسب
 یک نامی و بدنامی کردن و دفع نقض و سبب
 کردن و جلا دادن و زایل کردن و برون
 با کسب نام مرد و سبب گیسوی سبب مردی بخیر
 شمشیر و زان زهر و بدین سبب بختین نیز آمده
 شمشیر و شمشیر و زهر و زنگ سیده
 و نو و کت و قهری است بهین
 قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شمشیر
 آب پیش از سرب شدن و بالفتح شمشیر و ده
 اقصای جمع و بختین بی و هر گیسوی که گیسوی
 و گره دار باشد و ما سوره و هر چیز که مانند آن
 میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از
 نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان
 انگشت و کله و مخرج نفس و گیسوی شمشیر
 مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جاده نازک
 از کتان و مو و اید آبدار و زبر جد خوش آب
 و صبح و یا قوت و بخیمای گره گره و انبوه با چای
 و فی احدی بشیر خدیجیت فی البخته من قصب
 قصاب بالفتح و تشدید صا جمع قصاب یعنی
 نانی و بختی و بالفتح کای زن و برنده و کشت
 و بختی قصاب قصاب بعد آواز کننده نیز آمده
 قصب بالفتح باز یانه و چوب زدن بریدن
 و هر چیزی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای

که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و قصب
 که از آن کمان سازند و گیسوی است
 قصب شمشیر و بالفتح و ناقد نام شده و ابر و شمشیر
 نازک و شمشیر و باز یانه و کمانی که از شاخ و چوب
 و دو دست بهین و یا مو نام مردی است
 قصاب شمشیر و قصاب جمع
 قطب بالفتح و بریم کشیدن و رو و چین و کشیدن
 میان دو بر و و ترش شدن بریدن جمع کردن
 و این سخن شرب آب و غرض آنست که بر کردن
 و یک گوشه و ال گوشه دیگر کردن و بختین آن
 و جمع شدن گردن میان گره که در و افکندن و
 بهر حرکت که که آسای بران میگردد و بالفتح
 ایست که قبل از سجده بران بکشد و سید و قوم
 سالار که در کار بر و باشد و اهل و اهل و خیر
 قطوب بالفتح و ترش کردن و در بختین
 و بالفتح ترش و و شیر و زنده
 قطاب بالکسر یعنی و گیسوی جامه
 قطرب بالفتح و زود و شوش و گرگ موی و بختی
 جابل و بدل و سیف و مخرج و نوبی است و بالفتح
 خرد و بختین خرد و مرغی است و جابل و سبب که تمام روز
 حرکت میباشد یعنی گفته اند که آن گری است سیاه
 بر و آب حرکت میباشد و لقب و بختی و بختی
 شاگرد و سیوی که همیشه و طلب علم می بود

عصب بالفتح کاسیچوین بزرگ یا قوسه که
یکت کس را سیراب کند-

قلب بالفتح دل و فزله خاص بر چیزی و
سیانه لشکر و منزلی ست از منازل قروان
متاخره است بزرگ که بر قلب عرق واقع
شده و بنگردانیدن و بازگوند کردن جامه
جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن
و مغز و رخت خرمایه و ن کشیدن و میرانیدن
سرخ شدن غوره خرمایه و باغضم دست برین و دوشین
و مار سیفید و مغز و رخت خرمایه نیکوترین برگ
آن و بدین معنی بالفتح و الکسر آمده و بالفتح و
تشدید لام مفتوح مر و جیل گردانان گردانیدن را
و بغضتین بر گشتن لب-

قلیب ع یا چاه کنه گردان گرفته بنگ جز آن -
قالب یکلام گرداننده و واژگون کننده غوره
خرما سرخ کشته و بزی کردن و اخلاص رنگ
مادر باشد و بفتح لام کابده کفش و رخت و زرد
نقره و جز آن و یکسر لام نیز آمده -

قالب بالضم کوهی ست و در دل بیماری
کشنده شش علی الفور -

قنب بالضم غلاف قنب چار پایا چار پای
که هم وار چون کسب جز آن ملوایان بزرگ
قنب ابر و جماعه مردم -

قوب بالفتح زمین کردن و سنگا متن مرغ غلیظ
خود را و بالضم غوزه -

قنب بالفتح سپید تیرگی مانع که بزرگ و شکران

باب لقاح مع الماء

قافله کاروان و از سفر بازگرفته -

قابله زن شایسته و زن که بچه زیاده و زن که بچه
را پرورش کند و شب نجسته و شب آینده -

قافیه پس و دینی آینده کله آخر کثرتی است و با شکر
قافیه همه

قاعده بنیاد وزن نشسته -

قاو و رة بخلق و پلیدی قاذورات جمع -

قارعه حادثه زمانه فتنی و کوبنده چیزی قیامت

قانت فرمان برنده و دعا خواننده و نماز و نماز

قار و رة شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن

قارگیر و دود و چشمه بول مرعیش طیب بنده

قیلله زمان قیلولة -

قیلله بالضم بوسه بالکسر جوتی که بدان جهت کنند و نماز

و بالفتح چوبک و میان سوراخ که در دوک چرخ کنند -

قبره بضم قاف و فتح های شده و -

قنبه بالنون مرغ چکا و ک که آنرا پرستون گویند

و عوام آنرا ابابیل نامند -

قبضه بالفتح یک کف دست و بالضم دسته

چیزی بدست گرفته شده و مقدار یک شت است

قبیله بالضم و تشدید بانی کرد بر آورد و چون
 و هر چه مثل گنبد سازد چون قبیله سپهری
 و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبیله الاسلام
 و قبیله الشاة بالکسر نه از غاء شکسته -
 قبیله بند شمشیر و کار دو سوراخ بنی نوک -
 قبیله بالفتح فاسن شدن و با و قبول معنی
 با و می آمدن و بالکسر دایمی کردن -
 قبیله نفیختن غبار و نشاء سیاهی -
 قبات بالفتح و تشدید تا سخن صریح و دفع گو -
 قت بالفتح و تشدید تا سبب بریدن سخن صریح
 کردن و دفع گفتن و تشدید ساختن و غن ریگان
 قبیله فاسد درون از در و درن بدکار معنی
 گفته اند که بدین معنی عربی نیست -
 قدره توانا شدن و توانگر شدن -
 قدوة بالکسر و الضم پیشوا -
 قرحه بالضم ریش و جراحت -
 قریحه اول آبی که از چاه بر آید و اول هر چینه
 و طبیعت آدمی و گزین مال -
 قریقه بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن
 و بالکسر شک و بر وزن غن جج -
 قریقه بالفتح ده و شهر -
 قریقه بالضم چایده و بر آن بدان فال گزیده و بالفتح
 قریقه بالضم گوشتوار -

قریقه بالفتح حیوان را خو اندن -
 قریقه بالفتح آواز کردن و نزدیک شدن و آواز کردن
 قریقه خرد و ناله و بزم نوشتن بطور کتابت و بزم
 بزم نهادن کام و رفتن -
 قریقه بالضم ریزه و سیم -
 قریقه بالکسر خواندن -
 قریقه بالضم و تشدید را روشنی چشم -
 قریقه و قسوة بالفتح سخت شدن و سیاه شدن
 قریقه بالفتح شیر زنده -
 قریقه بالکسر تشدید و تشدید قریقه آن حسن
 قریقه بالفتح حسن و صلح میان کفار مسلمانان
 قریقه جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورد و از آن
 گواه آید و نیز چون قریقه کشیده شود و اصل قریقه گویند
 آن را معلوم نیست چهل کس از اهل قریه بگویند و دهند
 قریقه و قریقه هر دو بالکسر نفل مسکه چون آنرا
 صاف کنند و بغاسی دود بگویند -
 قریقه بالفتح خرد و ریزه بر آمدن و ک که کلان نشود
 قریقه نفیختن شهر و ده و بی و استخوان هر چه که بچون
 باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -
 قریقه بالفتح شستن جامه -
 قریقه بقاء و بقاء شک شدن و لاغری شدن -
 قریقه حکم گذاردن و خبر و حکم -
 قریقه بالضم بدگر و بی از زمین و سنگ آبی -

قطیقه بالفتح رمد گاو و گوسفند و غیر آن -

قطیقه جائه غل معروف -

ققعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک -

قعه بالکسر نوعی از شست و مقداری از

مکان کو نشینند و بر آن مقدار نشینند و بفتح نیز آمده

و آخرین فرزند و بالفهم موی که شبان بر آن سوار

شود و در هر کاری و خری که بر آن سوار شوند و زین

بالان بالفهم قاف و فتح عین بسیار نشینند -

قلعه بالفهم چوبی نزد که کو دکان یا آن بازمی

کنند و چوب دراز و بالفهم و تشدید لام سیوی

و قلمین یعنی دو سهوی آب و آن مقدار آب

کثیر است پیش امام شافعی رحم و بالای سر هر چیز

و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر خلایق

کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از

بیماری و درستن و برخاستن از فقر -

قلعه ابر باره و خانه که از سنگ ساخته باشند -

قلنسوه بفتح تن و ضم سین کلاه -

قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن -

قلقه بالفهم نزد خسته ناکرده و بالفتح خسته ناکرده شدن

قومه بالفهم و تشدید سیم سر هر چیز و گروه -

قیامه بالفهم خار و فاشاک از خانه رفته شود و گروه

مقیمه بضم هر دو قاف طریقی است معروف -

قنوت بالفهم زمان برداری کردن و دعا خواندن

و استاد و فاعوش شدن در نماز -

قنطره بالفتح نیک متن یا تمام کردن یا بزرگ کردن

قنات کاریز و نیزه و استخوان مهر و پشت -

قنینه بالکسر سر بایه -

قنانه بالفتح را می شدن باندک چیز -

قنینه بر وزن سکینه طریقی که در آن شراب کنند

قنانه بالکسر نری ست بر دشتای عراق عرب

قنه بالفهم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی

و بالکسر ریسمان دارونی است که آنرا بقدر بزرگ و کوچک

قوة زور و نیرو و ویکتا از ریسمان -

قوت بالفهم خور و نی -

قومه بالفتح یکبار استادان یکبار برخاستن -

قومه بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما

و کنایه از زن است -

قواره بالفهم پارچه گرد که از گریبان پیراهن

و غیر آن بر وزن آرند و هر چه گرد بریده شود از

پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و خری

که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف

آن بریده شود و موضعی است به بهره و بدین -

قاهره شهر قدیم مدینا مصر -

قیلولة و قالملة خواب کردن چاشنگاه -

قنینه بالفتح کنیز -

قیقه بالکسر یا بنا و جایگاه گداز و در آن چای

باب القاف مع الحاء

قبح بالفتح معرب کبک فحج واحد
قبح بالکسر وتشدید نون مفتوح شهریست
معروف بهند که سلطان محمود غازی از قبح نمود
قبح بالضم فتح الهم بیماریست معروف که
رویه بهم میرسد و قبح و ضم قاف که لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم پیشی نوشته شدن پیش حرف قح نیز آمده
قبح زشت و کرا از استخوان باز و با قح
پسته یا پیوند ساق و ران -

قبح بالفتح زشت بودن و کناره آسج و
پیوند ساق و ران و بالضم وتشدید بانگرس -
قبح بالضم وتشدید حاء ساده و بی آیه قبح و قبح
پدی و قبح جفا کار زده و غیر آن خبر به خام
قبح بالکسر تیرا تمام تراشیده و پیکان تیر کشیده
تیر قرار و آن دو زنده تیرست که عرب بدان باز
کنند قبح بالکسر جمع و بالفتح شور یا به کفیکر و قبح
و آتش زدن لعنه کردن و نسب کسی خوردن
کرم دندان و چوب را و آب تپا شده را و قبح
بیرون کردن و چوب تیر را کافتن یا پیکان
در آن کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن آب
را بعد از آن که خورده داده باشند و او را
تقصیر و غوره که در درخت و دندان افتد و

سنگان چوب ملون قاف و قاف به سینه طینه
زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و شراب
کاسه که دو کس را از آب کند اقبح جمع -
قبح شور یا یا آنچه در تیر دیگر ماند و به شفت
آزای به قاشق بر داشته شود -

قبح بالفتح چاهی که بدست از دهنی بگرفته شود
قبح بالکسر که آهن آتش زدن و بالفتح وتشدید لال
کاسه فروش تیر تراش اطراف گیاه تازه ب
قبح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها
بیرون آمدن بچشم ریش اندن ریشی که بفساد
منجر شود و که سخت که شب بچهار یکشد و بالضم نام
وادیست و اول هر چیز و شست همراه و قبح
رساندن و پوشیدن زنده که بدن را بخرج کند یا
آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم در آن
بفتحتین ریش برآمدن برآمدگی آبله کودک -

قبح بالضم جمع قوح و پیدا شدن حل ناله و تمام
دندان شدن سوز چون آب شاست و مانند آن -
قبح ریش و چیز خالص -

قبح بالفتح خالص از هر چیزی آبی که نیامخته باشد
رومی پست و جز آن و قبحی که آب در دست
باشد یا زینی که از بر آن خلعت و نهال نشاندن
باشد و بالضم دبیست و شمشیر قطیع -
قبح بالکسر تخم پیاز و یک افزاز و بیکرین بار

و بالفتح توایل و رویگ کردن و بلند شدن شعر
و جز آن و بول انداختن سگ بول سگ بالضم
و فتح را نام کوپی است بزرگ و ملک است موکل بر
نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح
کمان رنگینی که بر هوا ظاهر شود و از کمان است کمان
شیطان نید و از قوس قزح جهت آن گویند قزح
مانودست قزح یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا کنگر باشد
مانود از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب بملک
موکل بر یا منسوب بسبب پادشاهی از پادشاهان عجم
قزح بالضم بیماری است که بگوسفندان میرسد
قلج بالکامه چرکین و بالفتح خرکلان سال و بفتحین
نیز روی ندان زرد شدن آن مراد قلج بالفتح
قلج بالفتح کندم و پست خشک خوردن چنانکه
دواست خشک خوردن

قوج بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب
خوردن و گذاشتن آب را

قماح بالکسر و الضم دوا و سرهای سخت

قنح بالفتح خم دادن چیز ایماند چوگان جز آن کلید
راست کردن برادر و سیراب شدن شتر و شتر

از آب جهت سیرابی و بزرگ داشتن بر خوردن آب
قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز کوچ

قوج بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خا را
جارب و ب کردن و صوفی است نزدیک مدینه

قبح بالفتح زرد آب و بیک شدن و زخم

باب التفات مع الحاء

قلج بالکامه کردن کشتن و زدن چیز خشک تیز
خشک و کندن درخت مراد قلج و خرکلان
سال و زمست و نه میان خالی

قلاخ بالضم و معنی است بچین نام شاعری است

قوج بالفتح تهاه شان اندرون بواسطه بیماری

باب التفات مع الدال

قتد بالفتحین جوب پالان لیدن شتر خوردن و شتر
قبا و بالفتح درختی است سخت و خاردار

قشد بالفتح خوردن خیار و بفتحین بزرگ و بعضی گفته اند
چیزی شبیه بخیار یا نوعی از آن بالکسر شتر بزرگ و بالکسر

قد بالفتح و تشدید دال به دراز استگافتن و دراز
بریدن از بچ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن

بریا بان بالا و قاصد قطع و اعتدال پوست
بزغاله که از آن طوطی است قد را و بالکسر جمع و بالکسر

دوال که از چرم غیر از نوع بر راز بر نر و ماز یا نه و فرفری
که از پوست سازه و راه و جامه مردم که هر کدام به

هوای خود و سرخه باشد و بالضم های است
دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی است

بمعنی تحقیق و تعلیل و بمعنی پس نیز آمده
قدید گوشت خشک کرده گوشتی که بر راز بریده باشند

و جامه گند و بالضم شتر دال نام آبی است در حجاز

قد اویالتم دردی است که در شکم می رسد و بفتح
ظاهر پشت و گوش کلان و تنگی -
قد و فیکس قان و فتح دال را بهای مختلف و
تجاعت مردم جمع قده -
تحریر و بالکس نوزنه که آنرا کسی نیز گویند و بالفتح گرد
کردن و کسب کردن و گرد کردن و روشن کردن
و چیز کوتاه و بختین خاموش شدن از روی عجز
و جود شدن مگو بر هم چسبیدن بشم و نمد شدن
و بشم بر هم چسبیده و نمد شده و بشم زبون و شاخ
که برگ آن دور کرده باشند و نمد شدن دندان
و فاسد شدن و به اصطلاح و مانند آن بالفتح و کسر
ا بر بر هم نشسته و یکجا شده و بالفتح و فتح و قوی است
و اویالتم کند و درستان و تضرع اسب -
قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه
راست رفتن و شکستن چوب میانه رفتن و میانه
بودن در هر چیز و صلادون شاعر ابر و قصیده
مدیکه زور باشد و نه لاغر و بالضم و بالکس و فتح صادر
پار با زین شکست و قصد و بالکس و فتح و کسر صادر شکسته
قصیده شکسته و مغز سطر و پوست خشک و پاره
از شعور یا ده از سه بیت واحدش قصیده -
قاصد آهنگ کننده و نزدیک میانه و اسان
قعود بالضم شکستن شکستن از بختان و
جلوس شکستن از خوابیدن و بالفتح شکستن

که نخست و بار برداری سواری آمده باشد -
قیعده بخشین و بلخ که بر باست نگه داشته باشد و
و جشی که از پس شعله آدمی در آید و فطیح -
قاعه نشسته و فنی که از حیض و زاییدن باز
مانده باشد و فنی که دست دوی برسد -
قصد بالفتح نوعی از دستا برستن و بختین به
سر انگشتان پای رفتن و بر سر رفتن ستور و
میل کردن هم ستور و ستور بجا پای راست و
قلند بالفتح تافتن رسن و نه آن و بالکس و کسر
نوبت آب در چهار روز -
قلندر رسن تافته و همچنین تقلد و -
قلندر بالفتح شتران قلاوه و گردن کرده از
پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیز
که در گردن شتر کنند برای قربانی -
قصد بالفتح شکر -
قفا و بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوانی -
قو و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جزو آن بالضم
اسپان و بختین کشنده را کشتن بقصاص
و درازی گردن و پشت -
قو و بالفتح اسپ رام شده بکشیدن -
قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و ستور
با و بنیادها جمع قاعده -
قائد عصا کش و شکر کش از پیش کشنده

ستور و هر آن چنانکه سائق از پس رانده بوی
کوه و زمین پشته و باران کوه که بر روی زمین
باشد و چوبی که بر گاو و زرافه است بندگان و ستاره
اول از نباتات انعش صغری -

قصد با الفتح پدید و تیره رنگ و نوعی انیش
و آنکه شاخ ندارد و بوی گاو و گوسفند و بالکسر
پیر کلان سال و نختین و معنی است -

قیس بالکسر مقدر و ادوات و الفتح بند قید و
اقتیاد و نام همی است و دوال سر کپالان
بهم و از دیگر دود و ال شتر و قید انسانی که بر گردن
شتر نهند و قید الا و ابدی که خوش بوییدن در یاب
قید الانسان گوشت خج دندان که آنرا ناله گویند -

باب القاف مع الدال

قیاد بالضم پیر و شیر و ان -
قند بالضم قاف و فتح ذال بر بایتی جمع قند بالضم -
قند بالفتح و نش پیر ذال تیره را بر کردن -
قند بالضم قاف و فاء و فتح فائز آمده خارج پشته
و پس گوشت شتر و جامی که گیاه در آن بسیار
رود و توده ریگ درخت که در میان گیگ باشد -

باب القاف مع الراء

قار قبر و شتران و گاو بزرگ بران در خشت
تلخ و دبی است بدیهه مشرف -
قیر بالفتح گوشت قوی جمع و در گور کردن و بالفتح

بای خفت و مشدوم معنی است معروف احد
قمره و آنرا در فارسی چکاوک گویند -
قصر بالضم و نختین کرانه و کازمه میا و و بالکسر
نوعی از پیکان که برای تیر هفت سازند میانی که
بدان هفت زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن
تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و نختین
گرو و غبار و احداث قرة و بالفتح و کسر متکبر -
قصور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال -
قصار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگر -
قیتیر سر بای میخ زره و پیری یا اول پیری
قیر بالفتح اندازه خیزی و اندازه کردن و در
دیگر چیز پختن و تنگ کردن توانا شدن بزرگ
داشتن و قسمت روز و توانگری بی نیازی و
طاقت بالکسر یک و نختین قضا و حکم و نهایت
اندازه خیزی طاقت بسکون دل نیز آمده و انداز
کرده خدای تعالی بر بنده مراد و تقدیر و کاه
کردن و بالضم و نخت را توانای جامع قرة -
قدیر و قادر توانا و آنچه بچند شود و در یک
و هر دو نام از نامهای الهی است -

قدیر بالضم میا و قدر و وزنده و شتر کشتن و طبع خوان
سالار و نام که از نامه صالح را می کرده بود و او
بنی اعلی گویند و بار بزرگ و بالفتح معنی است

قد رقتین بلیدی بالفتح و کسر ال یلید -
 قدور بالفتح زنی که از پلید پیدا و در باشد و
 ناکه که نه شتران بر کنار نشینند -
 قدور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد -
 قمری آنکه چشم او خشک شده باشد از جبت شادی -
 قدور بالضم سردی یا سردی فصل سرد و بالفتح بوی خوش
 آن که در آن سوار شوند و آب سرد بخیزد و مشک در آن بوی خوش
 قرار بالفتح آرام -
 قمر قدور بالضم کشتی دراز و بزرگ -
 قمر بالفتح بستم بکاری داشتن گردی از قبیل حلیه
 قاسم برور بکاری دارنده -
 قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و
 پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیده
 باشد و بالضم و الکسر ماهی است مقدار یک شبر
 و بالفتح کوهی است و شوم داشتن کس را و پوست
 باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و
 کس شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد -
 قشر بالضم و فتح شین پر قبیله است از حیوان
 قاشور بالفتح آنکه از غایت خطم چیزی را پوست
 بر کند و شوم و بد فال و اسب هم از ده اسب که
 پس هم اسبان دود و آنرا قاشور میگویند
 قشور بالفتح دارویی است که بر روی مال تار و
 صاف شود و بالضم پوست حاج قشر و بالفتح قاشور

و سکون شین زنی که او را حیض نیاید -
 قاشور پوست باز کننده و نام فحلی است از شترانی
 که در عرب بشو میگویند -
 قشار عصای درست و در درازیش -
 قصور بالفتح گوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ
 و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شباهنگاه
 کردن و پرده فرو بستن و کوتاه کردن و کوتاه
 شدن استادن بجای و از آن ننگه شدن و بند کردن
 به چیزی جامه شستن و گافری کردن و آینه شستن
 بروشانی و کوتاه کردن نماز و کم کردن و مقصود
 کردن کلاه حلات و بختین و بخیای و خفت خراجه
 آن و باز ماندن ای آن و بن گردنهای مرد و شتران
 جمع قهره و خشکی که در بچ کردن هم میبرد و خشک
 شدن کردن و در کردن آن و بالکسر و فتح صادر
 کوتاهی خلاف طول -
 قصیر کوتاه و اسی که از غریزی پیش خود بسته دارند
 و بچه انگذازند و قصیر النسب آنکه پدرش معز بود و در
 شناختن و احتیاج بزرگ جدا باشد و بالضم و فتح صادر
 شمریت بکنار دیار یمن از طرف زمین معز و بختی
 بدشت و جزیره است کوچک که مقام ابدال است
 قصور بالضم عاجز و فز و ماندن از چیزی و شباهنگاه
 شدن فرو نشستن و ساکن شدن و در و غصب
 نارسیدن به چیزی گذارستن آن جمع قصر -

قصود بالفتح بیان و غایت چیزی و بالفتح پانچ
آهن و چوب بالکسر در غنج کردن و کوتاهی موی
و جزآن جمع قصور بالفتح از تندی صدا و گاور -

قاصر کوتاهی کننده و آب سرد -

قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و یکیدن
آب و جزآن و یکانیدن و بر یک نشستن و قطار

رفتن شتران و موضعی است میان واسط و بیه
و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر آ

یا نوعی از آن و نوعی از جامهای برود و بالضم
گزاره اقطار جمع و چوب عود و جزآن که از وی

بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز
و اُسره گذرد و بفتحین وزن و حساب کردن و

پیمودن یک تنگ بار از غله و خرابا و باقی را وزن
نگردن بدان حساب گرفتن شهرست میان

قلیص و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران
قطریات بفتحین بدان منسوب است -

قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جزآن چکانند
و بالضم رفتن و شتران و سخت انداختن کسی را

و جامه خشن که رفتن چیزی را و روان شدن یکیدن آب جزآن
قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نشستن و

قطر بالکسر نام سنگ اصحاب کعب و پوسه تنگ
دانه خورا یا نقطه سپید که بر پشت دانه خورا بود و

خراب از آن روید یا سنگات دانه خورا یا رسته

که در میان سنگات بود و مراد قطار بالکسر -
قصور بالفتح تنگ چیزی و از بیج کا ویدن چیزی به

قصور و عقی چیزی سیدن آشامیدن آنچه و کاسه بود
و خوردن آشامیدن و بریدن نخل از بیج و انداختن

کسی را تمام انداختن بر بچه را و کاسه -
قیصر و درنگ -

قصور بالفتح و درنگ بالفتح و تشدید عین جاهل و عقیق
قصور بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان

خورش و از پخته کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی شدن
و بچه گادی که از مادر جدا کنند برای زراعت

کردن و بفتحین که شدن مال و بی نان خورش
شدن طعام و بفتح و کفر نام موی گرگ و بیابان بی آب گیاه

قطار بفتح پست نیامخته بشکر و جزآن و
نان بے نان خورش -

قصیر بالفتح طعام بی نان خورش بلبل و طوط
بزرگ از بزرگ خرابا که خرابا در آن نشسته و بی است براه شام

قصور بالفتح و تشدید غای مضموم غلاف مگوفه
نخل و گیاه است -

قسطر بفتح قاف و طار و سخت بجهت قفا و بالضم
قسطر بالکسر و فتح بیم و سکون طار شتر قوی فرید

در کوتاه و صند و تی که در آن کتاب نگاه دارند
و ظریفی که در آن شکر و مانند آن کنند و طار و تبار

قصور بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن

و بالضم خیرای روشن و مفید جمع اثر و جمع قوی
نیز آمده چون روم و رومی و موصی است آن
طرف ملک انگلیان خیال قمر که می چند است از آن
موضع بفرغ جنوب که منبع آب نیل است و تخمین
خیمه شدن خیمه را دیدن بر تن و از گریستن سید
و سیر شدن شتر از گیاه و آب بیدار شدن و شتر
و بخوابیدن بعد از آن و بوقر گردی است و خوشگی
مشک که از تابش منتاب بدان رسد و ماه بعد
از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند -

قمر هم بازی و درین و بالضم و فتح میم تصغیر
قمر و بنو قمر گویی است -

قمار بالکسر زدن با هم کرد و با نشتن و با نشتن خیمه
بگردد و بالفتح ضوی از بلاد هند که خود قمار بر آن نسبت
قمر نام مولانا حضرت علی بن ابیطالب -

قنبر بالکسر گنای است

قنبر بفتح قاف قنای کوتاه و بنای مثلثه نیز آمده -

قنبر فیروزن نجیب عجز معرب کنده پیر -

قنبر بالکسر سختی و بلا و مرئی است خاک برنگ

قنطار بالکسر یک پوست گاو پرز و گفته اند

که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل

منقول است که قنطار یک هزار و دو است

او قنیه است و او قیه هفت نیم مثقال است

بعضی گفته اند کیصد و بیست رطل یا صدر رطل

انطلا و نقره و مقدار چهل اوقیه انطلا یا هزار
و بیست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار
قور بالفتح بر سر پای کفن بالکسر و از پای نشو و
فریب دادن شکار را و پارچه گردان میان چیزی برین
و خنده کردن زن را و برین نیکو و دانسته نو -

قهر بالفتح خیره و غالب شدن -

قهار بالفتح و تشدید با بسیار خیره و غالب و

نامی است از نامهای حق تعالی -

قیر بالکسر

قار خیزی است که کشتی باو خمر باد شتران انداختی

گفته اند که این فست بیان آن گذشت -

قیور بالفتح و تشدید با مجهول النسب -

قیار بالفتح و تشدید با صاحب قید و فروش نام

مرویت نام شتر شاعری است اسپانی نامی است

باب الحاف مع الزاد

قبر بالکسر کوتاه و خیل -

قحز بالفتح بر جستن و بے آرام شدن بعضا

زدن و انداختن کسی را -

قحز بالضم افتادن و تیز رفتن چنانکه پیش است

قحاز بالضم بیماری گویند و سه فرقه شتر -

قمر بر بالضم معرب کردن -

قمر بالکسر یکی است سخا که از گرمی که همیشه

ملک ازین پیا شد فشرده و خوشبازده میسازند

قوز بالفتح کزین خاک بانگشان دبیرین و پشته
خاک وزین درشت و بالضم روضن دان حمام -
قوز بالفتح و تشدید ابریشم و برنگین دول تنگ گرفته
شدن و ابا کردن انجیری و بالضم و کز ارجک و
آلودگی و بهر چه حرکت کرد که از آنو دگیار و کنگر -
قوز از بالفتح ناز بزرگ و مار هاس کوتاه و بالفتح
و تشدید از ابریشم فروش و بالضم و تشدید از
دوری کننده از معاصی و معائب -
قوز بالفتحین مرد زیرک و دوزار غیوب -
قوز بالفتح پر کردن چیز را از آب و جز آن
و آشامیدن آنچه در ظرف باشد -
قفز بالفتح جستن مراد قفوز و مردن -
قفیض پیمان نیست مقدار دوازده صاع و از
زین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی -
قفار بالضم و تشدید فادستانه که در آن پنهانند و
زنان در پوشیدن یا زیورتی که برای پوشیدن
پایانند و آهنی است همایک گرفته که بران باز کار می
قله بالفتح نوعی از آشامیدن و زدن و خردن
و شادی کردن جستن لنگ شدن و مردن و سبک
ناتوان و کاردین زمین بعضا -
قوز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با طراوت گشتن
و تشدید چیزی زبون قیمت مردانک و غیره -
قوز بالکسیر جمع کوچک -

قوز بالفتح رنگ توده بلند و رنگ پشته گرد و خرد -
قوز بالفتح جستن و جامد است از صوف
سرخ و بدین معنی یکسره آمده -
قوز بالضم قاف باو دال نام چهار ضلعی است مربع

باب القاف مع السین

قرس بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و
جزیره است عظیم بر دم -
قبس بالفتح آتش گرفتن و دالش از کس
استفاده نمودن و بالکسر اصل پنج چیز و پنجتن
پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زودش
کردن و آبستن نمودن کشتن بالفتح و کسر بازی که
زود کشتن و آبستنی کند ماده را مراد قبیس -
قابس یکسره با شهری است به مغرب -
قابوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون نام باوشاک
ست معرب کاوس و ابوقابوس کنیت نمان بن منصور
قبیس بالضم و فتح بالتصغیر قبیس نام مردی است
و ابوقبیس نام کوهی است و این کوه را سین نیز
گویند زیرا که جراسود را در آن بامانت گذاشته بود
و نام مردی آهنگار که تخت در آن کوه خانه کرده
نام قلعه است از حلب -
قدس بالضم و تشدید پاک و پاک شدن کوهی است
عظیم به جود بیت مقدس و نام شهر قدس طبرستان
و نام جبرئیل در روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ابغض نام و کوی است و تختین بل
و طاس و شهر سیت نزدیک حص بغتین
و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ -

قدیس مرارید -

قداس بالضم نام مردی است و مبره که بقدر
مرورید از نقره سازند و سنگی که در جاکختن آب
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
سیان ایشان بقبضت رسد -

قا و کشته بزرگ خیر الیت ماندلس و قبضت است
قدوس بالفتح مرد پیش آئیده که کسی به پیشوایان
و تشدید دال بسیار پاک و مبارک نامی است از
نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده -

قر و بس تختین پیش کوبه زین و کوبه پس را
نیز گویند هر دو کوبه زین را قر و بسان گویند
و سکون را نیامده الا بقر و درت شعر و فارسیان
بسکون را استعمال کنند -

قرس بالفتح سر نامی سخت و چیزی سرخست
سر شدن سر و سر کردن و بالکسر شکار و بختین
اندره و بسته شده و بسته شدن و سرخ شدن
قار و قارس سر نخ و پیکر انداخته و بسته شده
قواس بهر حرکت شود کسرست کاغذ قار
جج و بالکسر شانه و شتر گندم و کون ختر سفید رنگه و دراز

قامت روی هر چیز و ناقه جوان بر و مهری -

قمر طس بالفتح دمی است به مصر و کاغذ بدین
معنی بالکسر نیز آمده -

قرناس بالضم و الکسر بی کوه -

قفس بهر حرکت و تشدید سین جهنم چیز
و در پی آن شدن و سخن چینی کردن تنها چو اگر
ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود
جدا نشود و رئیس و مهمتر سایان و در علم تختین
قفسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهری است
بزمین مهر که در آن جام خوب میشود و بالضم
نام مردی است موعود و بلخ و زمان جاهلیت
که آنرا قس بن ساعده نیز گویند -

قسوس بالفتح ناقه که شایخ را کند -

قساس بالضم معدن آهن است یا رینه که از
آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوی است -
قسطاس بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین
تراز و و یا ترازوی عدل و این در اصل
رومی است و بسیار نیز آمده -

قفس بالفتح شراب بوی ناک و تختین بزرگ
سینه و در آمدن پشت فخر و حبختین -

قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای
و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی
و گرفتن کسی را از روی غضب و موی قفس

و بالضم طالع ایست بکرمان مانند کروان و
بفتحین بلبید شدن بهمنی -

قلنس بالفتح برن سبط کشلی که از لیف نروا و
بر کج آن و جز آن می سازند و آنچه از کلو یکدیگر بپزد

از طعام بر پی دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سبار
آید آنرا قی گویند و رقص یا سرود و سرودیکو بپزد

آشامیدن بنید و فنیان و بر بنزدگی دل و
از ختن جوئی آب را و جام شراب را از غایت بپزد

قلناس بالفتح و تشدید لام دیگ مسج زن مالامال
قلیس بالفتح بخیل و بالکسر تشدید لام کلیساک

ابر بهر وضع عالمین ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا

طهارت کردند و چون ابر بهر رخدار شد بانقام آن
لشکری آراست با فیل محمود نام و فیلمان دیگر

متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی ببرکت
قرب ولادت حضرت رسول و حرمت کعبه لشکری

از مرغان فرستاد که مار از رو نگارش بر آفریدند
قرآن مجید بآن طوطی است و آن سال را عام الفیل

گویند و در آن سال تولد حضرت سالت پناه مسلم شد
فمس بالفتح غوطه خوردن آب غوطه دادن اضطراب

کردن بچو در شکم و بالضم تشدید میم مقوم و دولت
قحاس بالفتح و تشدید میم غواص

قحاس بالضم دریا و جایی زرت ترین از دریا و آب

بسیار از دریا و نام کتابی است معروف و لغت
از محمد بن یعقوب فیروز آبادی -

قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب نوبها
در آن پنهان شوند -

قلنس بالفتح اصل و بالکسر نزار آمده و بالکسر
بالای سر و بفتحین قی اندک و گیاهی است

کثیر المنفع که بفارسی آنرا راسن گویند -
قموس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و

بالضم و فتح میم ناجیه ایست بزرگ نزدیک
نراسان و ملکی است باندلس -

قونس بالضم و فتح نون سرخود آهن بخوان
بر آمده میان دو گوش است جاده طاه -

قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد
و راندن سگ و دوی است بالفتح کمان و کمره بال

مساحت کنند و آنچه از خا و در طرف خرابا باند نام
برجی است و سبقت کردن اندازه کردن و خنجر

بچرخ و قابه سین مقدار و کمان عربی یا مقدار و
گز و بفتحین نیمه پشت و خنده شدن پشت

بالفتح و کمره و ویک توده بلند و مانده سوار و اتوس
قبلس بالکسر لام بر وزن جوش قضیب مرد یا

بزرگ و سبط و شش خرد وزن مخیم و سفید
که کدورت بر آن ظاهر باشد -

قلیس بالکسر مقدار و اندازه و مخیم قیاس

والبفتح اندازد گرفتن چیز را و اندازد کردن چیزی
چیزی و پدر قبیلایست از بنی نصر که آنرا قش
غیلان بفتح غین گویند و نام و پدر زرد و قبیل
طی و نام مجنون عامری تاشق لیلی و شهری ست
نصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره است
بر بحر عمان معرب میش -

قیاس با کسر اندازد گرفتن میان دو چیز و از
کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده -

باب الافاق مع الشين

قرش با الفتح کسب کردن و گرد آوردن و
پیوند دادن چیز را به چیز -

قریش یعنی قریش آن جانوری است و یانی که
بجمع جانورهای دیوانی از آن می ترسند و شتر و
و نام قبیلایست معروف و پدر آن قبیلای نصر
بن کنانه است از اجداد حضرت رسول ص
نام مردی که صاحب تمام عرب بود -

قشش با الفتح و تشدید شین بعد از لاغی فریب
نیکو شدن آدمی و ستور و فریب نیکو یافتن ستور
و آدمی را بعد از لاغی خوردن از غذا و از غذا و
پس چیدن خوردن آنچیز بر آن است یافته شود از
طعام بر خوان جمع کردن چیزی و شتاب و شیدن
ناقر را و بدست حاک کردن چیزی را چنانکه
ترانیده شود و یافتن رفتار را و خوان و ناخوان

و خرمای زبون و دلو بزرگ -
قشیش با الفتح چیز به چیز شده از زمین که
آنرا قاطع گویند و
قشش با الفتح جمع کردن و ویران کردن خانه
و جز آن و گرداندن سر چوب سوخته و خرد و
سواری مانند هودج قوشش جمع -

قشش با الفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن
و افتادن و زدن بعضا و شمشیر و شتاب و شستن
و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار
جاء کردن و تختین و زوان -

قلاش با الفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده
و به تشدید لام کلمه فارسی است -
قشش با الفتح جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد
از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده -

قماش با الفتح متن درخت خانه و چیزهای ریزه
و خرد شده و مردم سفار و کس چیزهای زبون
قوشش با الفتح مرد ریزه اندام و خرد شده معرب
کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده -

باب الافاق مع الصاد

قبص با الفتح بر آستان گرفتن چیز را و باز
داشتن از آن خوردن پیش از سرب شدن
و بر جستن زبر براده و بند و ریش و گردن و
کشیدن آنرا و با کسر عدد و بسیار از مردم و

اصل و جمع شد گاه و بیک بسیار و بفتح نیز آمده و مختصر
در و شکم و در و جگر و در و کمر و در و فتن از خوردن خرباش
و بهر آمدن و بهر شدن و بهر ناله و شادمانی و بهر
ساکت و در و بزرگ شدن تارک سر و بفتح و کاشانه
و آنکه از خوردن خوا و در و دش گیر و -
فحص بفتح بشتاب گذشتن و جارب کردن
خانه و به پای زدن کسی را و دیدن -
فحص بفتح گردیدن یکدگر فتن گوشه
آدمی بر کمر نشستن و بهریدن و گرد فتن و قوس کردن
از خمیر و با لقمه نان و بهیست برین غسان -
قارص کرمی است مانند شپش و بهیست از زبان گردیا
شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار بشو تا ترشی و برود -
قرص نوئی از نان خورش -
قص بفتح و تشدید صا و بر بی کسی فتن
و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی از خون
و بریدن رسیدن و بریدن موی و پشم
و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آستنی گو سفند
واسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا
استخوان آن قفاص بالکسر جمع و آنچه از
پشم بز و گو سفند بریده شود -
قسط بفتح و بهر فتن جمع معانی که در گوشه
و قسط بکثرت و بهر جمع قسط و معنی آن گذشت
قفاص بالکسر شده را و بعضی گفته کشتن و

آنچه داده باشند یا زستاندن و با لقمه موی
پیشانی و کوی است و بفتح و خشی است که
کس شهادت از آن خود و از آن تشدید حاصل شود و
بهر حرکت نهایت تشنگاه موی از پیش سر باز
قفا و سر میند و در سرین با لقمه تشدید صا و تشدید
قفاص به تشدید صا و تشدید خوان و بر پی
کسی آینه و خبر دهند -
قفاص بفتح مردن و بهر خود بی حرکت و پیش از آنجا
تفاص بفتح بیماری گو سپند که در حال بکشد
قفاص بفتح و تشدید کردن و دست و
پا بستن آه و از نزدیک شدن پا و پیری پا
دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن بفتح کوی است
بکرمان و بهیست بهر تشدید و تشدید و تشدید
کنند و فتنی است که در آن گندم کرده و بهرین پرند
و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
قفاص بفتح بیماری و بیماری است که
حیوانات بهر سر و تشدید و تشدید و تشدید
قفاص بفتح بهر تشدید و تشدید و تشدید
آب و چاه و بفتح تشدید و تشدید و تشدید
سوار توان شد و تشدید و تشدید و تشدید
قفاص بفتح بهر تشدید و تشدید و تشدید
اسب و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
گذشتن یکبار و حرکت دادن و بهر تشدید

دریا گشتی را بوج و تخمین نشنای کوچک و گستاخا
که بالای آب ستاده می باشد و لای که از بعضی برآمده باشد
قصاص بالفم و الک حرکت دادن بوج و ریخته
را و بر داشتن اسب بر آن هر دو و بر زمین آتش
چون این عادت شود آنرا قاص بالفم گویند
و بالکس چندگی و اضطراب و بی آرامی -

قوص بالفم چارپایه را بر سوار بجد و هر دو دست
بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب بی قرار باشد و یا
ست بخیر و بر آن قلع و انبر قوص
قویص چارپایه را بر سوار بجد و فیل و غلات دل
و پیراهن و بعضی گفته اند قویص پیراهن پنبه
و اگر از صوف باشد آنرا قویص گویند -

قوص بالکس اصل و پنج و بالفم شکار کردن
و بختین شکار و بنو قوص پسران معد بن عدنان -
قویص بالفم شکار -

قافص شکار کننده -

قوافص جنید و انهای مرغان جمع قافصه

قوص بالفم قصبه ایست بصید مصر که در دیار

مصر بعد از شهر قضا ط از آن فراخ تر و بزرگ

تر شهری و قصبه نیست و دی است دیگر

قویص بالفم افتاد و دندان از پنج و جزو شکار

باب الفاف مع الضاد

قبض بالفم گرفتن و بخی و گرفتاری غلات بسط

و نبات فتن مرغ و نبات باندن می رانند و بختین
آنچه از اسوال مردم گرفته میشود و بالفم و تشدید
بای مفتوح حیوانی است مانند کشت -
قالبض تیر و تیر راننده و مرغ پرزده -
قبیض تیر و -

قوص بالفم و ام دادن و پاداش دادن
بریدن و شگفتن و مردن یا نزدیک شدن
مردن و میل کردن و بین و یسار و میل کردن
جانی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بد و بکسر
نیز و آنچه داده شود بر آدای قوص -

قویض شعور و شعور آتش که از گلو بر آرد -

قوص بالفم و تشدید ضا و سنگ ریزه ناک شدن

طعام و سنگ ریزه و کاک و کی دندان ماندن

بکارت زائل کردن و سولای کردن و عاید

قوص بختین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش

افتاده باشد و بکسر و طعام سنگ ریزه خاک -

قبیض سنگ ریزه بزرگ -

قبضا عن بالکس سنگ که بعضی از آن بر منجه چیده شود

قبض بالفم جنبانیدن چوب و چوب حم داده -

قوص بالفم ویران کردن بنا -

قبیض بالفم شگفتن و شکافتن دندان و مانند

و عمو من و پوست خشک بیرون پهن یا آنچه

از بیضه بر آید از بچ و آب -

باب القاف مع الطاء

قسط بالفتح جمع کردن فلان هم آوردن بالکسر
که آبا و اجداد ایشان در شهر بوده اند بکلمات
سقطه و لا یعقوب عرم در آنجا نشود نمایانند و ثیاب
قبضه بالضم کتابن باریک سفید و غیر آن که
په قبط مشوب است و بکسر نیز آمده -

قسط بالفتح خشک سال و سخت زدن استخوان
پاران و بالضم گیاهی است -

قحوظ بالضم باز ایستادن باران -

قسط بالضم گوشوار قسط واحد و شعله آتش و گیاهی
مانند اسپست نام مروی و نام شمیری است -

بالکسر سی است آنکه نماند آنرا اثرات مانده گویند -

قسط بالکسر گوشت و یا جمع قسط و جری و شعاع چراغ -

قسط بالضم و الکسر ندرین و جل شتر که

پالان بر زیر او نهند -

قسط بالفتح بیدار و جور کردن و پراننده و جدا

کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حقه انیسب

و پاره از چیزی و اندازه و ردی و تراز و با هم

چوبی است که برای چهارپایان است و آن دوم

است هندی و عربی و تختین خشکی که در گردن بزم

میرسد و راستی پا و استخوانها ساق چارپا و راست شدن

آن که آن عیب است و همان است بقدر نصف

صلح که گاهی در آن منو کنند و آن شش یک فرق باشد

بختین و فرق میان است نیز و منه الحدیث ان

اللسان من اسف السفهاء الا صاحب القسط و السراج

یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند که اگر آنکه آنکه

و چراغ و درست گیر و بر آشوب و خدمت کند -

قسط بالفتح چوب گردن از تنی بر نشستن پراننده و جدا کردن

قسط بیدار و جور و نام پر قبطه است

و به معنی داد و گیر نیز آمده -

قسط بالفتح پوست کردن آشکارا کردن و در بعضا

قسط بالکسر آشکارا کردن پوستی که از چیزی می در کرده شود

قسط بفتح و تشدید طاموسی کوتاه و جعد و بریدن یا

بریدن چیزی سخت یا به پنهان کردن و ازین جا

قسط فلامنی الحدیث کان علی اذا غلب قرد و اذا

اعترض قطعه و کران شدن رخ و بالکسر نصیب بهره و

قباله و کتاب محاسبه قسط و جمع و کرانه قسط و جمع بالضم

و بالضم و تشدید طام و تخفیف آن هرگز و همیشه و این

کلیه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح تخفیف

طام معنی پس نیز آمده و ازین جا است فقط -

قسط و قسط زدن قلم -

قسط بفتحین کو کوتاه و کمیده و جعد و پیچیده شدن

قسط مویهای دراز و بلند -

قسط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قفسه و تنگ

گرفتن و استوار بستن و بدولی و انداختن و سخت

بانگ کردن و سخت زدن مرکب را و اشکار کردن

و در کرون ستن شاد و خوار و همان شدن
 قراط با کسر الفتح سخت رانده چار پا -
 قسط با کسر شری ست به صید مصر که وقف کرده
 شده است به علویان از زمان حضرت علی -
 قراط بالفهم و لاجن شیطین و یحیی قسط
 یحیی قسط با کسر کله است میان قزوين و خال
 قسط بالفهم دست و پای طفل ستن در گواره
 کردن ست و پای اسیر ستن دست و پای
 ستن چیست ستن گشتی و جاع کردن گرفتن حشدن
 و قسط ان لیدن شمر با کسر شری که دست پای سفتند
 بند بر گشتن شری بدان دست پاست بندند -
 قراط با کسر سیمانی که بدان دست و پای اسیر
 و گو سفتند بندند و خر که دست و پای کو در
 پان بندند و در گواره خوابانند -
 قسط بالفهم سال تمام و درست -
 قسط بالفهم نوید شدن -
 قسط بفتحین نوید شدن و بکسوف نوید
 و یحیی قسط -
 قسط بالفهم و فتح نون مشد و نوعی ست
 از گیاه که رب منج مغلط -
 قوط بالفهم ربه گو سفتند یا مقدار صد تا از ان
 و بالفهم دبی ست بلخ و نام دبی محدث -
 قوط بالفهم تشدید و او شان ربه گو سفتند -

قراط با کسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر
 راست مثل دنا و دینار زیرا که جمع آن قراط
 ست مثل دنا نیز و صاحب قاموس گوید
 قراط و قراط با کسر بحسب شهر ها و وزن
 مختلف میگردد مکه ربع و سدس و نیا و در
 عراق نصف عشر دینار ست -

باب القاف مع الطاء

قرط بفتحین برگ درخت سلم که بدان پوست
 و باغت کنند یا شری ست که آنرا بغیر شری
 آن گیرند و آنرا قافیا گویند و او کم قرطی و کیش
 قرطی یعنی اویم یعنی و قبح یعنی که درین قرط
 بسیار می باشد -

قارط چنینده قوط -

قراط بالفهم و تشدید را فرو شده آن -
 قسط بالفهم و تشدید را فرو شده آن و میان
 آن از طلوع ثریا تا طلوع سیل و یحیی
 کرم شدن روز و یحیی شدن بجای -

باب القاف مع المعین

قاف زمین همواره قیعان و انواع جمع قیمة و
 و بعضی گفته اند که قیمة نیز جمع قاف ست -
 قیوع بالفهم در کشیدن ریش در گریبان کشیدن
 و در زمین فتن و سیر نمودن بی نشانند کن و غارت
 شدن رکان مالک جدا شدن از پاران -

قویج بالفنج بنی فشاندن خوک و بز آن بانگ
چیزی و آواز فیصل و سرفاز کردن در وجود و باهم
آلبما که بر بدن برآید -
قبلیج بالفنج بنی فشاندن بالفنج بنی فشاندن و در
تاوان و پیاده ایست بزرگ و لقب موی که آن
پیمان را وضع کرد و بالفنج و تشدید باخوک بدول -
قویج بنفجین کرمهای سخی که چوب را خورند -
قویج بالفنج خوار شدن -
قویج بالفنج آلبما که بر تن برآید -
قویج بالفنج عثمان زدن اسپ را باز داشتن
کسی را از کسی و بنفجین ضعیف شدن چشم و کم
سخن و شرمگین شدن زن و بچه چشم شدن اسپ
و نزدیک شدن سال -
قویج بالفنج اپسی که حاجت آید او را بمانان
تا باز ایستد و موزیل -
قویج بالفنج فخش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن
تا باز ایستد و موزیل -
قویج بالفنج که و یکدوی تر و نال زدن بقره و
غالب شدن بقره و گفتن و زدن عصا بر قریه کام
خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لک با سر برشانی خود
و کشتی کردن شود بنفجین و بنفجین و بنفجین و بنفجین
کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرماید و
خالی شدن و بگانه نمودن و عدم -

قویج بالفنج کشتی کردن محل و یکدوی قویج
زبون و شمشیر زدن -
قویج بالفنج و مانند و برگزیده و ممتد و بنفجین
تر و شتر کره آلبما که برآید -
قویج بالفنج سبک شدن و بنفجین
آهو در گنجین -
قویج بنفجین پارهای ابرنک قویج واحد و
شتران خود و جایی شدن سر کودک را -
قویج بالفنج پوستهای خشک و خانه که از پوست
سازند و دور کردن با و پراورنده کردن -
قصاع بالفنج کاسهای بزرگ -
قصع بالفنج فرو خوردن مردم جریه آب را و شتر
نخور را و نیکو و نرم غاییدن شتر نخوار را و بیابان
و دناخن سپین شدن و تشنگی نشان دادن آب و خوار و خیم
داشتن و بر سر بخت دست زدن و ریزه و خرد
ماندن کودک که بنال و بزرگ نشود -
قصع کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود -
قطع بالفنج بریدن و خفه کردن حلق را و بالفنج
نفس نعلی افقوان بر کسی و دمه تا سه که از زخمی
باشد و بالفنج تاریکی آنز شب کلیم خرد که بر بالان
شتر اندازند بر سواری و پیکان خرد کوه که در
تیر نشانند و بالفنج فنج طایر با جمع قویج -
قویج برنده و شیر ترش و بریده -

قطع بالفتح والکسر وخرابیدن جز آن و
بالفتح استاده شدن بپیده شدن آب رقتین
منع از سردسیر گرم سیر بالعکس آن بالضم وشدید
طایرندگان قطع الطریق راه زنان -

قطع رنه گو سپند وگا و و تازیان و آنکه از
ضعف یا فریبی تواند برخاست -

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و استادن آبها و سپری شدن آب چاه و
رقتن مرغان وحشی از سردسیر به گرم سیر یا
عکس آن و همچنین قطع بالفتح -

قوعاق بالکسر آوار سلاح و رفتن دزدین مراد
نقعه و بالفتح نام مردی راه از یار به کوفه
راه و شوار و خرمای خشک و تپ لرزه -

ققع بالفتح در کشنده شدن دست و پایی
آن و بالضم آنکه انگشتان و برگشته باشند

قلع بالفتح توشه دان و نام معدنی که
از وی از زیر خالص خیزد و طبعی منسوب بدان
بر کشیدن و از منصفی را انداختن و بالکسر
کشتی و تخمین بستن یا کشیدن در کشتی و پارهای

بزرگ را بر جبهه قلع و کسر لازمست پایی فی آیام
قلع بالکسر با و با شمشیر و قلعها و بالضم کل
و خاک دروا شده که ساروغ در زیر او برآمد و باشد
و نوعی از بسیاری است و علتی است که در دهن پیدا

شود و دهن از آن می جو شد و اکثر طبالان بخار
میشود و بالضم و تشدید لایم سرنگ و عمل دارد و حوال
قمع بالفتح به غموزدن و شکستن و قهر کردن و
خوار گردانیدن و به غموزدن چشم و بینند و

بالکسر و بنا و دبناله هر سه که بر سهوه پیوسته
و بختین سر کوبان شته و دانه که مانند آبله بر لب
چشم بر می آید و سبطی که در یک زانوی می باشد
و کس که بزرگ و طرف سرنگ که در آن دهن
می ریزند و غلاف -

قوعج بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن و
سوال و بست کردن و رضا نمودن و میل کردن
بچراگاه و خواگاه و بالفتح بسیار قانع و رحنی -

قانع بالکسر کننده پیچ و خوار ذی الحاح کننده و سوال
قناع بالکسر برده و پوشش که بر بالای مقع
باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع
مراد ق مقع است -

ققع بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و
بالکسر طبقه از برگ خرما -

قوعج بالفتح بر جستن زرباره و همچنین قناع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معون و کوه کرد و اگر زمین و
گفته اند که آن از لغت دست و هیچ کوی نیست
که از وی در آن رگی نیست و قاف القاف

به پوست کردن بز و موی آویخته کردن بز -
 قحف بالکسر کاسه سر قحف چوبین و بالفتح برکاسه
 سرخودن و آب خوردن بکاسه چوبین خوردن و
 آشامیدن آنچه در کاسه باشد -

قحاف بالضم سیله که هر چیز را بر دو همچنین قحاف حجاب
 قاحف باز آن سخت -

قذوف بالفتح سنگ انداختن تی کردن و شام
 و اذن بزنا و بیدی نسبت کردن کسی را به تخمین
 و بضمتین بیابان فلیح و دوزخ زنده مردم منزل
 دور و بالضم دفعه ذال انگه حاج قذوف بالضم -
 قذافات بالکسر تیری رفتار -

قرف بالکسر پوست چیزی و قرف البحر نان
 سوخته و متورمانده و بالفتح طرف از پوست است
 کرده شتر و گا که در آن قلیه توبال بخته بگذرانند
 پوست باز کردن تمهت کردن و عیب کردن
 کسب می یا نیکی کردن هر چه از دستش نازد کردن
 قواف بالکسر آمیزش کردن گبناه و جز آن
 و جماع کردن -

قطف بالفتح چیزی که در پیچیده و جامه
 نخل که آنرا قطفه گویند -

قرفف بالفتح هر دو قواف شرب نام کتاب
 ترسایان در سه اقنوم -

قشفت بالکسر که میغیر شده و رنگ و برگریه

باشند از دریشی یا از آفتاب بختین سوزن سبک
 از آفتاب متغیر شدن وی از دریشی و تنگی سانس
 قصف بالفتح شکستن با دوشی را به شکستن
 هر چیزی و دوشک زدن بازی کردن سخت
 عزیزان رعد و بختین بوسیده و زود شدن در
 قاصف شکسته و باد سخت و رعد سخت آواز
 قصف عزیزان عدد و آنچه نیزه و از سخت
 و بانگ شتر و مرد و دوشکن -

قصف بختین تنگی و بار یکی -
 قصفیف تحیف و لاغر -

قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه
 و خراشیدن و آهسته بر آه رفتن شور و بالکسر
 و بختین گیاهی است که برگهای او سپن
 می باشد و آنرا اسفناخ رومی و سرق گویند -
 قطوف بالضم خراشید گیاه میوه حاج قطف
 و بالفتح ستورنگ کام آهسته رو -

قطیف موضعی است به بحرین -

قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور

قطائف چادرهای عجیده جمع قلیفه جامه
 نخل و لوزینه و نان لوزینه و لیشه که از نیم سازند
 و آنرا ریش قطائف گویند و آب آنرا گویند قطائف

قواف بالضم سیل که همه چیز را برود -

قاعف باران درشت -

باب القاف مع القاف

قاف مرد بسیار را -
 قرق بالضم وفتح با دو کان لقال مع ک بر معنی کلبه -
 قرطش بالضم کوششی ست معروف مرد بسیار -
 قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر فتح واصل
 زبون و عادت و خردان از مردم و بازی ست
 و آن چنان ست که بر زمین بیست و چهار خط کشند
 و در آن سنگ ریزه ها گذارند و طفلان بیازند و آن
 مشهور ست و بالفتح و کسر و فتح آن جای هموار
 و بفتح تین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان -
 قلق بفتح تین اضطراب و بی آرامی -
 قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی ست آبی
 دراز کردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی
 ست از پادشاهان روم و نامیز قوقه بران
 منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت
 ست شدن و طلب کردن خروس -
 قیق بالکسر و آن سبک نقل و کوه قاف بالفتح و آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی قبل
 بعد و بالضم و بفتح تین پس چیزی و اندام پیش
 و بر و اول چیزی پائین کوه و بفتح تین گرد و بهما جمع
 قبیل بفتح تین بلندی زمین که پیش باشد و در
 هر دو پای و بیرون آمدن پا خنده و بی اندیشه و

قصف بالفتح از بن بر کردن و درخت را و
 خوردن آنچه در کاسه باشد مرد و قصف -
 قف بالفتح و تشدید فافره و سبزی خشک شده
 و زمین بلند قفان بالکسر جمع -

قفوف بالضم خشک شدن جانرشته
 و علف و بر خاستن موی بر اندام از ترس و
 جز آن و سیم و زیدین میان انگشتان -

قفاف بالفتح و تشدید فایم دزر -
 ققیف گیاه خشک -

قلف بالفتح بریدن تلفه یعنی غلاف سر و درخت
 و درخت و گل سرخ برداشتن پس بوند کون تنهای
 کشتی و در قف کفن در نهامی آن -
 قلیف غلاف خراب -

قف بفتح تین خردی گوش و درختی آن
 و سپیدی کردن اسپ -

قففت گروه مردم و بر بسیار آب پاره از شب
 قفا و بالضم کتان یعنی و انبوه و درازیش
 و سر قنیب که شخم باشد -

قوا صفت مردم بسیار و انبوه که از کثرت نبوی
 گویا بعضی را می شکند -

قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی
 آویخته کردن نزد بالفتح بی شناختن بی کردن -
 قابض بفتح شاف -

اختصار حق گفتن و میل کردن سرش خاک و گو سپند
 بطرف رکوبه را بر کردن و دوی و اکر دن و احوال
 چشم شدن آتش میدن شتر آب را چنانکه از سر و فرو
 سپرد و چون بکهای کرد میان سوراخ که در و و ک کنند و
 که بر گردن آنسب بنزد چیت چشم زخم و جیت نسون
 و عیان و پیش روی برین معنی بکفان نیز آمده
 و بالکسر فتح باز و جانب و طاقت -
 قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو
 را بجا انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا
 وزنی که بچرخان بر می گیرد و می پرورد -
 قبیل پذیرفته و گرفته مردم زیاد از سه گروه
 چون روم و پنج و عرب قبل لغتین جمع و رسته
 که در چین تا فتن او دست بطرف سینه و روی
 آورده شود و دانای بکار شناسنده قوم خلاف بهر
 و و نقیب و برابر پیش و زنی که بچرخوار حائل
 بر میگردد در وقت ولادت -
 قبائل گروهها جمع قبیل و پارسه کله سرو
 آن چهار استخوان باشد -
 قبالی بالکسر و الی که بر طول نعلین و دوزن و آن
 دو تا باشد و شتر آب و والی که بر عرض دوزن -
 قایل پذیرنده و سال آینده و سزاوار
 پسندیده و ضامن -
 قیل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و

استخنت شرب بالکسر دشمن ماند اقبال جمع -
 قبیل کشته شده زن باشد یا مرد -
 قفال بالکسر با هم شش کردن و کارزار نمودن
 و بالفتح تن و جسد -
 قفول بالضم خشک شدن -
 قفل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کجای
 همراه و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک
 شده و لغتین خشک ندام شدن بجال شدن -
 قحالی بالضم بیای گو سپند -
 قذال بالفتح پس سرزد و طرف سرزنا گوش
 قذال بالفتح جور کردن و در پس سرزدن -
 قذال بالضم قات و فتح ذال شتر جیم و فر -
 قمر بالفتح و زحمت بی خار و بکفایت نیم شتر که بختی
 قمرال شتران دو کوهان و دوی بند زنان -
 قمر لغتین ننگی زشت -
 قصل بالکسر و صا و ممله موضع است و فر و یار -
 قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از
 درخت و لغتین بازگشتن از سفر و از جایی -
 قفیل درخت خشک و گیاهی است -
 قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن -
 قفال بالفتح و کشید و قفل گردان عالمی
 است از علمای مذہب امام شافعی -
 قلیل اندک جمع و مغر و آمده و کوتاه و لاغر -

قیام بالفتح غبار۔
قاتم سیاه مرادون اقم۔
قبو بالضم بلند شدن غبار۔

قسمت ہم بالفتح پاره از مال بکسی دادن و بالضم
و فتح تا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات نام
بسر حضرت عباس و یکی از نامهای کفشار -
قیام بالفتح ماده کفشار و کنیز غنیمت بسیار -
قحم بالفتح تیره فوت و بالضم جای ملاک و سال
سخت و محنت و تنگی و قحم الطرق و شواربهای راه
و نور و دیدن بیابان نزدیک شدن به چتر -
قجوم بالضم نگاه خوشین را در کارهای انگیزان
بے اندیشه و درآمدن و چتر -

قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جای دیگر
و بالفتح تیش و بسیار اقدام نموده و نام موسی است
که ابراهیم و ابراهیم باخته خود را زود و پیشه دید و از آن
قوله است برین دست بجای گوی است به مدینه
قدوم بالفتح نام سی است بالضم و نیز سیه

قللاً بالضم انک و بالکسر سواد بلندی چہیزہ دو
مجمع تلو فیہ قللاً چو بہا استادہ کردہ شدہ برای
چاک انگور و بہا سایہ کردن چیزے ۔

قلقل بضم هر دو فان اسپ مرو سبک بکسر هر
و دو فان یکای بی است که تخم سیاه دارد و از انجایت
سخنی کوفته نمی شود و نه انشل و نک حب القلقل
قلقال بالکس بانگ کردن در میانیدن
و میخندن قلقله و بانفع جنبش

شدن و بالفهم و تشدید میم مفتوح کنه و ملح با و
بدین معنی جبهه فدا است -

فتوحہ فتح ہر دو قات پایہ بزرگ ناقص کی کسری
تقدیل بالکسر و تفتیل بالجمع و بالفتح
اٹکان سرور اند و کسری تقدیل بالفتح -

قوافل اسپان باریک میان و گردو همراز
سفر و باز گردنه جمع قافله و قومی از خراج -
قوافل بالفتح گویا -

قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم تشدید
و او گویندگان جمع قائل و بالفتح و تخمین گویندگان
قوال به تشدید و او مرد زبان آور و بسیار سخن
تجمل را گویند و قیلو گویند.

و کمنه و پاوشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی
شرف و بخت نیز آید و با لضم و تشدید دال ش
روی چیزی و باز آید گمان از سفر و از جانی -

مقام و هم از سفر آید و قادم الا انسان کردی -
قد هم با لضم پیش آمدن و بختین پیش رفتن و
بالکسر فتح دال ویرینه و کمنه شدن و کمنه و
بختین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و
عمل از غیر و سرور و دوی از اثر و از اخبار که حقا
بر دوزخ و بهشت پیش فرستد و منادی ریش و
حتی بفتح رب العزیز فیما قدیم و قدم صدق
نشانه نیک و سابقه و بالفتح و کسر دال بسیار
اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گوی
ست برین و موضعی ست -

قدیم کمنه و ویرینه و بالکسر و تشدید دال کسره
پاوشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -
قرط بکرات و طاعت و هم بر دوان تخم صفر -
قوام بالکسر پرده رنگین و نقش از صوت
یا پرده رنگ یا پرده سرخ -

قرم بالفتح شتر یا شتری که هنوز کشنی نگرفته
باشد و هم تر و بالضم و حتی ست مثل خیابان و
طبری و سپیدی که در میان و دیار و بختین
سخت آرزو مند گوشت شدن -

قرم بختین و ویرانی و ویران گان و جوع آمده -

قوام بالکسر ویران گان -

قنم بالفتح بخش کردن و انداز کردن نوبت
سیان از نان بجا داشتن و بالکسر بهر و
بخش چیزی و بختین سوگند -

قسام بالفتح خوبی و بختین ستم و تشدید پیش کنند
قیسم خور و جمل و هم بخش کس و ضد چیزی
و قسیم بنی قسمت کننده و لغت عربی نیاده -
قصم بالفتح شکستن و بختین شکسته دندان
و بالفتح کو کسر صادر و شکسته و بالضم و فتح صا
آنکه هر چه بنید پاره پاره کند -

قصم بالفتح خوردن ستور علف و جوار و غله
و خوردن چیزی و خورده و ریزه که بر کرانها
و دندان کفایت شود و شکسته -

قصیم پوست سپید که دران چیزی نشسته
شود و علف ستور و جو -

قطم بالفتح گزین و پشیدن و بختین چیزی
شود و آرزوی گوشت و بالضم و کسر ط
آرزو مند گوشت و آرزو مند جماع -

قطام بالفتح نام زنی ست -
قعم بختین کمی بنی -

قلم بالفتح ناخن گرفتن و بختین خامه تراشیدن
و تیر کار و کار و خنجر و شمشیر و هر چه بران چیزی
قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام و نوازش و

قلم زخم بقیه قاف و زاشهری ست میان مصروف
مکر نزدیک که طور بسوی آن مضامین است بجز
قلم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه
قلم بالضم خاک روبره قامت و احد و دار القاف
چالی که خاشاک و سرگین اندازند

قیمم تره خشک

مقام بالفتح دریا و مته و عدد و بسیار و گنیزه
و نوعی از سپش

قمام بالضم هر دو قاف مته باختر

قنم بفتحین بوی روغن و چربی گرفتن است
و بوی گرفتن مشک و تبا و فاسد شدن چاق
قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنانه است
و تغلب مردان اخل کنند اقوام جمع قوام جمع
قوام بالفتح راستی و بالای او دم مراد است
و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که در آن
قائم باشند آن چیز و بالضم پیاری که در قوام
ستور پیدا شود

قیمم بالکسر فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یا
مکسوره گاه دارنده و برپای دارنده چیزی
و نامی است از نامهای حق تعالی

قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار گاه دارنده
و برپا دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

باب الفاف مع النون

قاسان اسین شهری است معروف که بقر
نزدک و میشو و میشین معجزه آورده و شهری است
باورد و النهر و ناخیه است باصفهان غیر قاسان
قانون اصل هر چیزی قوانین جمع قوانین
کلمه و اصل رومی است یعنی مسطر

قیون بالضم رفتن

قبان بالفتح و تشدید باو تخفیف آن ترانه
یک کفه معرب کبان و حمار قبان جانوری
خرد و صاحب صلح گوید بلخ بنهر

قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گنیزه
قرن بالکسر هم سر و هم دست و شجاعت و
کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه
خرد و تنها و جدا و تنگ اسپ و در کار و زمان و شد

سی سال یا مینا یا صد و بیست سال یا صد سال
و این درست تر است چه بغیاصل هم گفته

که عیش و قنا و آن طفل صد سال بزیست و یک
طرف بود و یکسوی سر و کناره آفتاب نخست
از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بر آن
چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرن گویند
و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل
بجذست و از قرن المنازل گویند و بستن
و دستور را بهم و هم پای اسپ بر خای دست
افساد و رفتن و پیوستن چیزی بر چیز و بختن

کیش تیر از چرم و شمیر و تیر با پیکان و سنی که دوشتر
را بهم بدان بندند و بشتر بپسته با شتر و دیگر و پدر
قبیل است از یمن و از آن قبیل است
لهیس قرنی و پیوسته ابرو شدن پیوسته شدن
قرن با و هم پیوند

قرآن بکنه مقارن شدن چیزی به چیزی و
بهم آوردن جمع و عده و بهم آمدن دو ستاره و
نیمی به یکدیگر و دو نفر را بهم خوردن و یک
جفت تیر برابر و تیر که تراشیده یک کس باشد
ورسنی که دو ستور در آن بهم بسته باشند

قرون بالغضم جمع قرن بالغ فتح تا که شیر گرد آرد و در میان
میان دو شیدن سوزن خوی کننده و هم با بر جای و
نهنده و قفس شتر که از آنو بهم نهد چون خشد تا قد و
پستان پیش و پس بهم نزدیک آمده و دو نفر را بهم
قرآن پیوسته شد با چیزی جمع و قرنی بالغ فتح
قارون ابن عم موسی عم که بواسطه سواد
باسوی حق تعالی ادا بر زمین فرو برد

قرطبان بالغ فتح دیوث

قارن مرد با تیر و شمیر و آنکه جمع و عده با هم
گذاارد و بفتح را هم پس گاه آهنگر

قرآن بالغضم و مد عده خواندن و جمع کردن کلام
آلهی که برینا با صلوات فرود آمد و آنرا بغازی نمی گویند
قربان بالغضم چیزی که در راه خدای تعالی نصرت

کشد و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و نیم نین
و خافه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک است
و نیز کنایه از جماع باشد و بالغ فتح قدس که
نزدیک به پر شدن باشد

قضبان بالغضم و الکسر شخما جمع قضیب
قطران بالکسر و الفتح و بکطره دارونی است سیاه که
بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرب است
قطلون بالغضم اقامت کردن بجایی
قاطن بمقیم قحان بالغضم و تشدید طامع
قطین بمقیم و چاکران

قطن بالغضم و لغضین نپه و پنبه زار تخمین
میان دوران و مرغ و استخوان میان هر دو
سرن میخ و مرغ و کوهی است

قعین بالغضم و فتح عین مهر گروی از بنی امیه
قفن بالغضم کوفسند از تفانج کردن و لغضین
و تشدید نون موضع قفا

قفان بالغضم و تشدید فامعرب کبان

قلون بالغضم قان و لام جمع قله بخفیف لام
و معنی آن گذاشت

قلبتان دیوث و بی حیث و بی غیرت
و قرطبان نیز آمده

قمحان بالغضم هر دو قات دریا عظیم و عده بسیار
قمین سزاوار

قنوا ان بالکسر خوشمای خرمای تازه جمع قنوه
و دو خوشه خرمادین معنی تشبیه قنوست -
قن بالکسر و تشدید قنون بنده که پدر و مادر
او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف نقما
بنده که در رعیت کامل باشد ضد بدو مکاتبه
و قن القمیص بالضم آستین پیراهن -
قن بالفتح کوهی است در بنی اسد بالضم
یعنی بغل د آستین پیراهن -

قنقن بالکسر هر دو قاف نوعی ستاره خوش
و شستی و راه نمایی و آب شناس در صحرا -
قنرمان قائم کجای کسی و خزانه دار وکیل
و گاه هارنده آنچه در محنت تصرف دست
و این لفظ در اصل فارسی است صاحب
قلموس ذکر نکرده و در نمایه آورده است -
قین بنده و قریب است به یمن آهنگر و آهنگری
و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن مکان ظرف -
قیان بالکسر گزینگان سرودگو جمع قینه -

قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع -
قیروان بفتح قاف هموار و آب کار و آن سرسبز است

باب القاف مع الواو

قبو بالضم قسم کردن حرمت را -
قشو بالفتح خدمت کردن -
قدو بالضم خوشبو و بافرو شدن گوشت -

قرو بالفتح بزرگ شدن پوست و تشدید قروین
و کاسه که سنگ همان آب خوردن و درشت
که از کافاک کنند و دروی بنفید و بزند و چوبی
که عصاره بدان چیز را با فشرود و روغن کشید -
قلو بالکسر شتر چست رفته و بالفتح گندم و گاو
و مانند آن بز با بریان کردن و پیش رفتن
و بازی کردن به قلوه قلوه بالضم تخفیف الاطمینان
ست که از کاجوب دیگر دور می اندازند و آن
چوب را مقلو گویند یعنی هر دو چوب را مقلو گویند
قنوا بالکسر خوشه خرمای -

باب القاف مع الهماء

قاه فرمانبرداری و اطاعت -
قمه بالفتح آب فرو رفتن و بر آمدن و سر
برداشتن شتر از آب خوردن -
قامه شتر سر بر هوا دارنده قه بالضم
و تشدید هم مفتوح جمع -
قوه بالضم شیرازه گرداننده -

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را -
قدی بالفتح بیرون انداختن خاشاک -
قاری خواننده -
قسی بالکسر تشدید یا کسانا جمع قوس -
قاسی سخت دل -

<p>کبرای ممانی نکاه دارند و ممان غریز - قلی بالفتح بر تابه بر بیان کردن چیز را و نیز تقلید کردن از آن صاحبون پزند - قانی سنج - قیر و طی بالکسر موم روغن -</p>	<p>قباسی بالفتح و تشدید یا تشدید مسو بک تساس و آن معدنی است از معادن آهن - قلاصی بنهایت رسیده - قواصی گدازنده دام و جز آن توانا و حاکم و روزگار قفقی بالفتح و تشدید یا پیزی پسندیده از طعام</p>
---	---

باب الکاف مع الایشت

<p>کافی بکسر لام نسیه نقد - کلی بضم کاف و فتح لام گرد مایع کلیه بالضم - کشری بضم کاف و نیم شد و میوه آمد و در کیمیا صنعت زسازی -</p>	<p>کذا یعنی همچنین - کرمی بفتح کاف و فتح جباری که ز باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب - کمر او بالکسر کرایه دادن و کرایه - کسی بفتح کاف و فتح جامه پوشیدن ماضی کسی و مضارع کیسه از باب علم یعلم - کف او بالکسر و دزدان دادن و مانند دیگر شدن کف او بالفتح بر روی و افکندن باز گردانیدن کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تبار یازدن و پس افتادن دام و بسیار شدن گیاه دزین و گردانیدن نگاه و پیروی بی پایان رسیدن و غنیمتین گیاه و بالیاه شدن بین کلاو بالکسر و اله پاسبانی کردن و بالفتح تشدید لاهم جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار هر جوی بی وضعی است در بعضی کشتی گاه است کلو بفتح کاف و فتح و کلو غالب نشود و بر شرم او</p>
---	--

باب الکاف مع الیاء

کبیت وزن غریب خزون و کسره غم و غم و طلی
 کب بالفتح و تشدید یا بر روی افکندن و
 و غلو کردن ریحان -
 کبکب بفتح هر دو کاف نام کوبی است -
 کباب بالضم ریک رشته انبوه شود و بر شرم
 تشدید بالفتح گوشت بر آزار بریده بر بیان کردن
 کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و
 بعضیتین جمع و حکم اندازه و فرض کرده و در
 گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن آزاد کردن
 بنده بهال و برین وجه کبر دی نوشته شود

که درین مدت این زبده فحاح رساند اگر رساند
آزاد شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد عظام
سنت و پاره ناز که داده از خواجہ بازخواست
ندارد و بالعظم و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد
متهم کرد که نو آموزندگان اندازند و در آن مکان
تیر اندازی آموزند و مکتب و دبیرستان تیر
جمع و بدین معنی تخفیف تا تیر آمده -

کتاب شک با جمع کتبه -

کاتب دانا و خوشی بشر که آزاد گیر گویند و نویسنده
کتاب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن کرد
کردن و نوشتن و درز شک و فتن و دشمن
و آماده کردن و دانا یا این جمع کاتب -

کتاب بالفتح گرد کردن و فتنین نزدیکی -

کتیب نو در ریگ گرد آمده و بلند شده -

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن

و دروغ و بالفتح واجب شدن و زنگ کردن -

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و

بالفتح بسیار دروغ گو -

کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بهنین جمع

کرنب جمع کات و نون تره ایست که آنرا

کلمه روسته گویند -

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیر و در حق تو

و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن

آفتاب بغروب آتش به مردن بازگرازان بر نهان
و رسن تا فتن و تنگ کردن بنابر بگو و شوریدن
خاک برای کاشتن و فتنین آرم و اندر زمین
شدن بخیمای شاخ و خست خرا مفرد و جمع آمده
کعب و زیدین و گرد آ و رون و طلب و
و بز آن کردن و بالعظم کنجاره روغن -

کساب بالفتح نام سگ است -

کعب بالفتح شالنگ که آنرا قاب پا گویند و

وپاره روغن و کره بندای سگ کعب جمع و

نام و و پدر قبیل که یک را کعب بن کلاب و

دیگر را کعب بن ربیع گویند -

کاعب نام پستان بهنین کعاب بالفتح کوعب جمع

کعوب بضم فارستان شدن خمر و شالنگ با جمع

کلب بالفتح و ذال بر شک و فتن سگ یکدانه

جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان آرد

و آویز و زبالان شماره ایست که آنرا کلب بجا بار

گویند و ذال و وطرف توشه دان و گروهی از قضا

و کلب الفرس خط میان پشت اسب که آنرا خط

ارده پشت گویند و فتنین سخت شدن سر و دیوانه

شدن سگ و بز آن سختی سر و دیوانگی مستور و بد

و حرص به جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جبران

که دیوانه باشد -

کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیل از قریش که از کلاب بن مره گویند و نام پدر وی
از هوازن است که از کلاب بن مره گویند و با الفهم نام
آبی است با الفهم و تشدید لام یعنی که بر پاشنه موزه
بگفتند برای راندن آب از اماز گویند و الفهم سبک
کلاب با الفهم و تشدید لام ابو راسهنگران و
همچنین کلاب با الفهم و تشدید لام کلابیج
کلیب با الفهم و فتح لام تصغیر کلیب نام مرد
که از کلاب بن داکل گویند
کتاب لغتین شمع گرفتن دست از کلاب است
پیدا شود از کار و گیاه است معروف
که از ان رسن سازند
کتاب بالکسر فقه فرما

کوب با الفهم کوبه بی دسته دلو کوب جمع
کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و
کل و غار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد و آب بسیار
کواسب جراح و اعضا که بان چیزی کسب کنند
کواکب با الفهم کوی است معروف
کعب لغتین سنج خالص نگ شدن شتر

باب الکتاب مع التاء

کبکته که آمدن سال
کبکته یعنی هر دو کات کرده اسپان و بفتح هر دو
کات که بر سر گردن و بر روی انگشتان

کباب با الفهم نام دارد و است که از کباب چینی
گویند و در طعام کنند برای خوشبوی
کبابه با الفهم و در همه به حال و پریشان حال شدن
کسرت بالکسر گوگرد و زرقه خالص
کتابه بالکسر نوشتن
کبکته بر وزن محبة الشکر نام قلعه ای که در قلمناخیر
کشافه و کشایشه سطر شدن و فراهم شدن
کشره بسیار شدن
کاویه دروغ وزن و دروغ گوی
کذبه بالکسر پیه و گوشت که در فرجی زیادنی
از ان تصویر میکنند

کراسته با الفهم و تشدید راسی حمله تخفیف آن
جزوی از کتاب و پاره از کلام الله
کراسته طبعی که بر سر چاه نمند و سرخوشی که بدن
سرخم پوشند و نوازش و بزرگواری که امانت جمع
کرتبه با الفهم اندوه
کرة با الفهم کوی و با الفهم و تشدید رانوبت
و دولت و رجعت
کزبره با الفهم کشینز

کسوة بالکسر جامه پوشاندن جامه خست پوشیدن
کسیره با الفهم و فتح سین نان پاره
کسالته با الفهم کامل شدن
کطامه بالکسر حلقه سر حوب ترازو که بر شصت

کتاب لغتین شمع گرفتن دست از کلاب است

و روی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد
و بی که در سر تیر چیده باشند -

کافیه موضعی در بادی بد و فرسخی بصری -
کسبت بالغی کوتاه -

کمیت بغیر کاف و فتح عین مطلق -
کفایت بالکسر پس شدن و سود گرفتن -

کفالت بالغی ضامن شدن -
کفارت بالغی و تشدید فاعل و شانه گناهان

و چیزی که برای جبرگناهی دهند -
کافیه تشدید فاعله و باز دارنده -

کفیه بالکسر و تشدید فاعله و گوشت بن دندان
و یزد تراز و خط گردانند از ره که بر دست

نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغالکی که در آن
آب جمع شود و بالغی نیز دراز و حاشیه پیرامین

کفالت بالکسر جمع کرد و نگاه و جمع کرد و نگاه
و بدین معنی جمع گفت است -

کفالت بالغی مانده شدن و کند شدن و بی پدر
و بی مادر و بی فرزند شدن کسی که بی پدر و بی مادر

کفالت بوزن و معنی تراسته -
کفالت بالغی و پنج و مصیبت و رنگ سرخ -

کفالت سخن و قصیده و قصه و شهادتین باصطلاح
نحوین کلمه لغتی است مفرد که معنی داشته باشد

و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند -

کلمه بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و بزرگو
باریک که بدان از پیش خود را نگاه داشته شود

و چشم سرخ که بسر موج کنند و بالغی خنجر کنند
بالغی تاخیر کردن و همه زنان نمونث کل

کلمه بالغی گروه و ابریزترین ابر و قوامین
خانه گمان و دوست و دوستی که در زیر دست خنجر

آکشی باشد و تشدید لام و با همگی -
کمیت بالغی و تشدید میم و یا چند -

کمیت بالغی و فتح میم سپ و سراب
و نام شاعر است -

کفالت بالغی و فتح سماع و غ -
کینسته کلیسای ترسایان -

کفالت بالغی آنچه بچاروب رفته باشند -
کینسته بالغی نامی که در اول آن اب یا ام یا

این باشد چون ابو العالی و ام کلثوم و ابن حباب
کفالت بالغی و تشدید نون منکوحه پس و بالغی

که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سر باشد -
کفالت بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن

کفالت بالکسر تیر و قبیل است -
کوچه بالغی مرد و طفل خرد -

کوچه بالغی گوشه و شهر و جای آتش -
کوچه بالغی یک سرخ و شهری است معروف -

کوچه دانشمندی و بزرگی و شکوه و تبار -

کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن با زمین را
چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و
بختنیدن من لنگ شدن و سست پا کردن مانند
کساح بالضم بیماری است که شتر را میشود
که سح عاجز و بر جای مانده -

کسح بالفتح از کما استخوان پهلوی و فارسی
آنها میگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و
پراکنده کردن گردوی را و در آوردن چار
پاوم را در میان دو پای خانه رفتن و جمع
کردن بازن و از آب دور کردن بختیدن و پهلوی
کشاج بالکسر داغ پهلوی -

کاشح و شمنی که دشمنی در دل دارد و طایر کند -
کشیح بالفتح نام شمشیری است از هفت تیر
که بقیص بیک حمتی بسیار فرستاده بود -

کفح بالفتح رو به شمشیر زدن و بوزن دادن
و بجهاز زدن و کشیدن عنان چار پا و پرده از
چیزی دور کردن و جل شدن و بیدل شدن -

کفح کف دشوهر زنیم خواهی همان که ناگاه برسد
کفح بالضم روی ترش کردن -

کاح ترش کردن -
کاح بالضم روی ترش کردن سال فخر و عجز
کاح تکام کشیدن مقهور را -

باب الکاف مع الهمزة

کامح بالفتح میم نیم است ترش کردن از افارسی
گویند معرب کار و قصاص که گویند از افارسی گویند
کامح بالفتح پوست بیرون کردن و تکیه نمودن -
کامح بالضم که و عظمت و بالفتح شهر است مردم -
کامح بالضم خانه ای که درون آنشته باشد کامح جمع -

باب الکاف مع الهمزة

کاو و بر وزن قبول عقیقه و شوار -
کبد بالفتح رسیدن چیزی بیکدیگر و بر جرز و بر
آنگشت و دوشیدن چیز را بر انداختن و بفتح کا
و کسر با و سکون آن جگر که با دهنج و کبد السماء
سیاه آسمان که بالقوس قبضه آن و بختیدن سختی -

کبا و بالضم در و جگر -
کشد بفتحین نام ستاره السیت میان کتف
و پشت و بدین معنی که بتائیز آمده -

کدر بفتح و تشدید دال ریخ و کخی کار و اشارت
کردن با انگشت و ریخ و لقب و ادون -
کدیر زمین کوفته -

کدو و بالفتح چاه و شوار آب مردی کش -
کدا و بالضم نام غلی است -

کرو بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و این
و بالضم نام گروی است معرب اگر اوج -
کروید بالکسر آنچه در کمر انهای جله باشد از کمر او و جمع -
کسیا و بالفتح نار و ملای سماع و جز آن -

کاسد و کسید متاع و بازاری روی روح -
کشد بفتحین چا درشت بی شک -
کشد بفتح اندر زنهانی و بفتحین اند و کسین
و بفتح و کسیرم اند و کسین و بفتحین کید -
کنا و بالکسر لیم کردن عضو به پارچه گرم با جوب
یا سوس گرم و بفتحین تکید -
کف و بفتح نام سپاسی کردن و بفتح زمین کاز
وی چیزی نر وید و دنا سپاس کا و فعت -
کشد بفتح بریدن -

کنخرد بفتح نوعی ست از مای -
کو و بفتح نزدیک شدن کاری شدن بار شدن
کسید بفتح بد اندیشیدن و کردن دران کردن و
پانگ کردن کلاغ و دودیدن آن جانشین و کانی را نمود

باب الکاف مع الراء

کبر و کسر بزرگی و بزرگ شدن بفتح کبر و بالکسر
فتح با کلا ن سال شدن کلا ن می و بفتحین میوه است
معوف که از آن آچار سازند و بفتح فتح با جمع کبی
کابر و کسیر بزرگ -

کسار بفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کسیر و بفتح بزرگ و بالضم و تشدید بسیار بزرگ -
کسر بفتح و بالکسر کوبان -

کشر بفتح چهره شدن بر کسی به بسیاری چیزی
و بالضم و بالکسر بسیار و بفتحین به درخت خراب -

کثیر و کثر بسیار و بفتحین کثار بالضم -
کدر بفتحین تیرگی و تیره شدن و درختی است
خوشبو که بندی آنرا کیو رده گویند و شستن آن
نافع جذام و جدر و حصه و دیگر امراض سوداوی
و آن شراب شراب کرد گویند انوری گوید با قشر
آتش چو شراب کرد آید و بکدر دال سکون آن
کربالفتح و تشدید با ز گشتن و باز گردانیدن
رسن که بر درخت بیاورند و بدان بالار و بند
پالان و رسن بادیان که رو به آب که زمین گشتن
بخود کشیده باشد و بفتح تن آمده و بفتح میانه است
و آن دوازده وقت است و هر وقتی شصت صاع
و هفت هزار و صدها طل نیر گفته اند -

کرور بالضم و اگر دیدن و جمع کر نیز آمده -

کرر آواز گلوئی خفه کرده و آواز کردن آن -

کرار به تشدید باز گرداننده و باز گردنده و

تکرار جمله برنده و لقب حضرت علی

کسر بفتح شکستن و پرفراهم آوردن مرغ و

فرو دادن و بالکسر شقه فرو دین خیمه استخوان

که بران گوشت کم باشد و استخوان بازو را بجا

آنج و بفتح نیز آمده و حرکت بر دادن حرکت زیر و

و شکسته و بالکسر و فتح سین پاره جمع کفر -

کسور بفتح زمین بلند و پست و
بالضم جمع کسر -

کسار بالفهم بنرم بریزه -

کسیه شکسته -

کاسه شکسته و عقاب -

کشش بالفصح وندان سفید کردن و شتر و سبزه کردن

کظم بالفصح و یک گوشه گمان میان چیز کردن

کمه بالفهم ناگه ویدن و ناسپاسی کردن بالفصح

پوشیدن و کوزه بزرگ -

کفور بالفهم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و

بالفصح بسیار ناسپاس ناگزیده -

کافور غلات غوره خرا و طعمی که اول بر خشت

باشد و در وی است سفید خوشبو و نوره و نامش کافور است

کافور پوشاننده و ناگزیده و ناسپاس آنگاه

بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و بوی

بزرگ و بزرگ و شب تاریک کفار جمع -

کمر بالفصح نلبه کردن بر کسی به بزرگی و شصت

کشمه بزرگ کاف و دال دارد و بیست و شش و دال

شیره و خوشی است و در کوزه و در شتر بزرگ -

کوسه بالفصح کشتن عاف و بی و بیست و چهار و بیست

آن و شتر و گا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار

و پنجاه و نفوس با عدد من اکثر بوی الکومین نپاه

می بریم بخار از لقمه مان بعد از یادانی و از کمی

بوز بسیار و بالفهم کوزه آهن گرد خانه بزرگ

و یا لالان یا با ساز و سازگی آن واحد کوزه -

کوتر بالفصح و بسیار خیز و گرد و غبار بسپارد و در

بخشند و بوی سب و در بهشت و خوش نموش

سیر و ن بهشت و بوفت که منبع آن کونست

کهر بالفصح بر آمدن و در بانگ برزدن و کهر

کیسه بگذردم آهن گران که از نفع گویند و نامش کهر

باب الکاف مع الراء

کمر بالفهم خچین کززه بالکسر جمع و نام مردی

و بالفهم و تشدید را ناس و بخیل و در استقا و

حاذق و بازی که بسته باشد تا که بزرگ یعنی پیر

بریز و خچ و بازی که بسال و دم و آمده باشد

که از بالفهم خشک شدن گردن از سختی سر

نیشد یا کوزه سرنگ است بهر دومی به تشدید یا نیز آید

بالکسر گویند بزرگ که خچین بنامان بر دارد و بالفهم تشدید

کمر بالفصح و تشدید از تنگ کردن و تنگ گرفتن

بر کسی و خشک شدن از سر و دم و تنزد و سخت

و گرفته و کز الیدین بخیل و بالفهم مردم تنزد و

کمر بالفصح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع

کنسار بالفصح آوان خرا و الکس و خرا و کنده گوش

کوزر بالفهم کوزه گران و الکس و جمع و نام مردی

و بالفصح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

باب الکاف مع البین

کاس بالفصح و این عربی صیغ است

بلکه فارسی است که آنرا بعضی عربی کلام آورده اند

و کاسی به چهره شراب جام شراب و معنی مطلق
جام نیز آمده که کوس جمع

کبش بالکسر بخاک اپنا شدن چاه و جوی و
نمبر گم بیان کشیدن

کابوس آنچه شب مرد خفته را فرو گیرد و
این مقدمه صریح است

کیاس بالضم بزرگ سر

کدس بالفتح شتاب رفتن و تگران بار بالضم

کداس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن

کادس قالی که عطسه دادن گیرند و آه که از

کوه فرو آید و آنرا شوم دانند

کوس بالکسر گین بر نه شسته وصل هر هنر

کریاس بالکسر خاسته که از لیسان سفیدافتد

معرب کرپاس بالفتح که بی مسوب بدان

کریاس بالکسر دیای و نقطه بالا خانه و در خانه

کرووس بالضم گله بزرگ از اسبان استخوانها

مفاصل که دو گانه باشد چون دو کتف زانو

و گروه لشکر و استخوان فقره میان هر دو شان

که فیس بضم کاف و فاء سکون را پنبه و بفتح

کاف و را و سکون فائره است مانند اجو این بهشت

اجود گویند و از خواستن یکی آن است که کزوم

گزیده چون بخورنی بحال بمیرد

کسین بنی خرا و گوشت که بر سنگ نفسان

کشک کنند و بگویند از جنت زاد سفر

ککس بالکسر صابون

کناس بالکسر نگاه آه و پنهان شدن و

وران و بالفتح و تشدید نون خاکروب

کنس بضم کاف و دال تشبیه گیاهی است

اندر روش زرد و بیرفش سیاه است قی آورده و

شکر رانده و زائل کننده بقی سفت چون مساینه

در بنی و هند عطسه آورد چشم را روشن کند و به

شین مجر نیز آمده اما بسین مملک فصیح تر است

کنس بالفتح خانه رفتن و بضم و تشدید نون

سبغه سیاره و بعضی گفته اند سبغه کثیره

کناس معبد ترسیان جمع کینسته

کوس بالفتح سزیر کردن و بر سه پای فتن

ستور و بالضم بل معرب کوس

کمس بالفتح کوتاه و بد تعبیر است از عوب

کیس بالفتح زیر کی و زیر ک شدن و بالکسر

کیرو بالفتح و تشدید یای زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح کوفتند و ترو و تشبیه کبش بالکسر

کدس بالفتح خرا شدن و ریج کشیدن طلب فری

چیت عیال معطایا فترت از کسی سخت انداز ستور

کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر اسکنده ستور خوار

چون معده مردم را و فرزند آن خرد و عیال مردم

الشیش او از دوست افعی چنانکه میخیزد او از
نفس او و اول آواز شتر -
کشن بالفتح مرد سبک و کافی -
کنش بضم کاف و وال مرغ عقیق و دارو
ست که آنرا کنند گویند -
کشن یافتن یا چهارم کردن سواک و شست -

باب الکاف مع الصاد

کریص شیر و صاحب قاموس گویند پیری که
بعضی بنزه یا خوزه بطلن شیر بنه یا چهری گمان برده
کصیص لزه و عجبیدن بر خود -

باب الکاف مع الضاد

کراض آب خل که ماده از رحم بیرون نرزد
و چیزها و نورد های هم گرفته بالضم واحد -

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت
ستور بر گرفتن و برهنه کردن برده برداشتن -

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظاهر بخاندن و در اندوه
از اختن و خشم برد کردن -
کظاظ بالکسر از حد گذراندن و شمنی و عداوت
با یکدیگر و رجل کظاظم و سخت دشوار -
کظا بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی -

باب الکاف مع العین

کشیع بالضم و سأل و جز آن که کلام باشد -
کشیع بالضم و فتح و فتح و کشف و کشف و کشف
کشیع جمع -
کشوع بالضم روان شدن ستور و قیام و کشتن
از شیر و جز آن -
کشیع بالفتحین آب باران اسناوه و بار یک
ساق شدن و بد بان آب خوردن -
کشیع بالضم آب بدان خوردن از جو و جز آن -
کشیع بالضم پاجه گو سپهر و گاو و جز آن طرک
چیزی و مینی کوه و گروه اسپان و لفظی است
که بان اسپان را فرجه می آرند -
کشیع بالضم استخوان پیوند سر دست طرف
خضه که آنرا زنده اسفل گویند -
کشیع بالفتح سپیدی گردد اگر د پاشنا و آن
مویهای آویزان باشد که بر سر دست پای اسپ
و خر باشد بالای هم و تاب سر و زدن پستان ناته
تاشیر باز گرداندن و تمییز کردن می است ازین -
کشیع بالفتحین شکافگی و چرک پای و مشک و
طرف که چرک بسته باشد -
کشیع بالکسر مخمور و عجبیدن کمنج -
کشوع کوفگی و تقبض شدن و نزدیک آمدن
کار و میل غروب کردن و زنجی قوی کردن
کشیع بالفتحین بر گرفتن انگشتانی -

کجوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت
اسهام که آفرانند با علی گویند و همچنین کالج براق
دست رفتن سگ در یک اگر را -
کجوع بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فای بازدارنده
و شتر دندان سوده شده از پیری -
ککفت بالفتح آهسته رفتن و دو گردان بالا ن بر
یکدیگر بستن و دو دست را در پس بطن بلند کردن
سرشانه و نوی بر آه رفتن و بالکسر و بالفتح و کسانیز
آمده و تخمین بریدن شانه و پس شانه شدن و نوع مختلف
ست که در شانه پیدا میشود و رنگی شوار و در کتف -
ککاف بالکسر یعنی گردان دست و پس بندیده
ککشف سطر -

ککسفت بضم کاف و عین بنه و یقه و دوات
ککسفت بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن
آن و پاره کردن جامه و پوشیدن شاره و جز آن
و بالکسر پاره و پار و چیزی جع و مفرد آمده و بالکسر
و فتح تخمین جع کسفت بالکسر یعنی پار و چیزی -
ککسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال
شدن و ترش روی شدن و خجل شدن و
در عزت کمبود و آفتاب گویند و خسوف در ماه -
ککاسفت پوشنده و بد حال و ترش روی -

ککشف بالفتح کشنده و برهنه کردن و بفتح
موسی که گردیده مانند دایره و پیچیده شدن هم آید
ککاشفت پیدا کننده و برهنه کننده -
ککشوف بالفتح ناقه البعین -

ککشاف بالکسر بستن شدن ناقه و بالفتح و
تشدید شدن بسیار پیدا کننده و نام تفسیر است
ککفت بالفتح و تشدید فای و باز ایستادن و باز آید
کردن کسی را و دوباره دوختن جامه یا یکدیگر و
تا مینا شدن خرف و نمک ساقط کردن حرف مهم از
کلید قتی که ساکن باشد چون نون فاعلان و
مطاعیل کف الارب کف الاسد و کف مریم
نام گیاههاست و بیان کف انضیب گذشت -
ککفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن
دندان شتر از پیر -

ککفاف بالفتح مانند دانه و چیز و در و در
گزاره هر چه کفایت شود مفتی ساز و طلب از
اللم انق ال محمد کفاف و بالکسر قرار گرفتن چیز
ککفت بالفتح و بعین شسته شدن و پیچیری و
بفتح تخمین گنجه روی یعنی رنگ میان سیاهی
و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی بکاه -
ککفت بالفتح و از گرفتن چیزی را و نگاه داشتن
و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر خیره
ساختن از شانه و دوخت و بالکسر ظرفی است

که شبان در آن ادویات و آلات مکارها رود
و بختین کرانه و جانب پناه و بال مرغ کاف
کنیض بالفتح نهانخانه پوشیده و پیرجای
خلا و طهارت و خطیره شتر که از درخت و شاخ
سیازند و بالضم و فتح نون طرف کوچک دران
چیزی نگاها در انداخته کنف بالضم و لقب ابن
مسعود که فاروقی او را بدان لقب گزینی نگا
کنیف ملا و علم -

کف غار و پناه که کوف جمع -
کیف چگونه -

باب الکاف مع الکاف

که ک بختین و همی است متصل بکوه لبنان و
قلعه ایست بنواحی بلقاء و بالفتح و کبر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید که ک بمعنی ده
بسکون راست و آن خطاست -
که نازک تخم درخت که کما از اجاب الاصل گویند -
ککشک بالفتح ماو الشعر -
ککاک بالفتح همان تنگ معرب کاک -

باب الکاف مع اللام

کسل بالفتح بند سبیل و بند کردن و نجوس داشتن
و بختین پوستین کوتاه -
کمال بالفتح و تشدید آنگاه علی چشم حادق باشد -
کحل بالفتح سال خط و سختی سال فطر سیدن

کسی و سر و چشم کشیدن و بالضم سر و مال بسیار
و بختین سیاه رنگت سر مگون شدن چشم -
که بال با کسر کوئی چوبین که دران بدان چشم را ند
کسل بختین کا پلی -
کفل بالکسر سر و حصه چیزی و آنگاه بدست آوردن
نشست و کلیه که گرد کو بان شتر چندانکه رود و
بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن
و ضامن شدن و بختین مسرن -

کافل ضامن و کافل الصوم و اکم الصوم -
کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود -
کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گرانی عیال
مرد کلول جمع و تیمم و آنگاه او را بدر باشد و نه فر
و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن
زبان و بالضم همه و جمع -

کلال بالفتح ماندگه و خیره چشم -
کلون بالضم کند شدن شمشیر زبان میوه شدن چشم
کلیل که کند از زبان و چشم و شمشیر زبان -
کمال بالفتح تمام و تمام شدن -
کامل چیز تمام و نام اچسبست -

کسل بالفتح و تشدید زین میانه سال
کامل است میان کف شعور و بد قبیله از بنی اسد
کسل و میموند و میانه -
کیال بالفتح و تشدید یا میانه و لقب شخصه -

اجتناب است که همیشه خاک را می میورد -
 کینول بالفتح و تشدید یا آخر صفت و کارزار

باب الکاف مع المیم

کشم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و
 نهجستین یکایک است که بدان خطاب کنند -
 کشوم بالفتح کمان سوار ناکرده و ناکه و ت
 بر نشستن با هم کنند -

کشم بالفتح باز داشتن از کاری و نهجستین فراخ
 شکم او سیر شکم شدن -

کدم بالفتح گزیدن -

کرم بالفتح بگرم غلبه نمودن بر کسی درخت گور

و قلاوه و نهجستین جوان مردی و مردی غریبی

و بزرگوار و گران بایه شدن بخشیده شدن -

کرم بخشنده و جوان مردوار گناه در گذرنده -

کرام بالضم کریم بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد الله

که در وقت سلطان محمود بنی خوارزمشاه نمود و از هر

نهی چیزی نپذیرفت و طائفه کرامیه بدان منسوب

اند و بالفتح و تشدید بسیار کریم -

کرم بالفتح بندان شکستن و نهجستین کوتاهی

و سبیری لب است خرد کوتاهی منی و انگشتان

کر و هم بالفتح ناکه و زدنش نمانده باشد از پیر

کسم بالفتح بدست ماییدن و پاک کردن

خیزی آشوبگر -

کشم بالفتح بنی از بن بریدن و نهجستین نقصان

کشم بالفتح خشم فرو خوردن -

کشم بالفتح خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -

کشم بالفتح خاموشی و ان نشخوار باز استادن

کشم بالفتح خشم فرو خورنده و لقب موسی بن جعفر

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کشم بالفتح پوشیده شدن و نهجستین بوی دوان

کیم کلان سال و بختین کما -

باب الکاف مع النون

کین در چیدگی لب دلو و دوم باره بختین
و د و ختن لب دلو و در چیدین آن با بختین

از چینی و ناپیدا کردن چیز بر او فریاد شدن -

کیان بالضم چیدی شتر و بالفتح و تشدید با شتر چیدی

کشن بالفتح چسیدن شتر سبزی گیاه در پوز

شتر و بختین حرکت و د و دگر فتلی خانه -

کسان بالفتح و تشدید تا معروف و جاسران

مستدل است در حرارت و برودت بالضم که می

کدن بالکسر نهالین که زن در هیچ نریز خود

نهند که د و ن جمع و با و ن حزمین -

که ان بالکسر ربط و بعضی گفته اند چنگ و

موضعی است بنادیه و بالضم شهری است

نزدیک و ابجد و یانزدیک سیراف و بالفتح

و تشدید احملا است با صلمان و شریف

نزدیک تبیت و قلعه است بمغرب -

کروان بختین قریه است بطوس و کبک مطلق

و صاحب علاج گوید بر می ست که آنرا جاری نریز خود

و بفارسی شوا و خوانند که اوین و دکر و ان جمع -

کفن بالفتح رستن صوف و جز آن بختین جار و د

کفران بالضم ناسپاسی

کمولی بالضم نهان شدن بالفتح تا و که استثنی

خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم نریز -

کامن پنهان -

کمین پنهان شونده و کارزار و جز آن -

کن بالکسر و تشدید نون پوشش کنان و کنه جمع

و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن نیزه را -

کانون آتش دان و دو ماه از ماههای و

یکی را کانون الاول و دیگر را کانون الاخر گویند

کودن اسب بالانی که بار بر و نهند و شخصی

که زیر که و تیر نم نباشد -

کوفان بالضم نگاه و نام شهر کوفه -

کون بالفتح بودن و هست شدن بختین کنونی

کاهن خال کوی کمان بالضم و تشدید او

بختین جمع و نام دو قبیلہ است -

کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن -

کیان بالفتح بر قاری کردن نام شخصی است -

کیان بالکسر جمع کائن و جمع الکیان نام

کتاب است و د عالم یعنی و معنی آن شنیدن

احوال موجودات است -

کاسن موجود و باشنده -

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از گونه ریختن و سر کردن

و راندن اسب و روفتن چار و طا شاک و

برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش -

اسکے کیش تک رسدے باشند و دیگر کیش سنہ نبی
کہ بندہ ان خند و گیک تنگ بسیاری از رنگ -

لشپ و لشوب استوار و پابے
برجای بودن و چسپیدن -

لاشب پابرجای و استوار و چسپیده -

لجب بالفتح بانگ فرایده و فرخ و چسپیدن لاجب -

لزووب بالضم ثابت شدن و استادن
و چسپیدن به پیچیدگی -

لاازب لازم و ثابت و چیزی چسپیده -

لسب بالفتح زدن و گزند و فوایم آوردن
و چسپیدن به چیزی و پسیدن عمل -

لصعب استوار شدن شمشیر در بنام چنانکه
نتوان کشیده و چسپیدن پوست چنان

از لا غرسه و بالکسر تنگی جاسے کوه و آنکه
چیز تنگ بجسے مدبر -

لمعب بالفتح رفتن آب دهن و لفتح لام
و کسر عین بازے کردن -

لااعب بازی کننده -

لعاب بهضم آب دهن و آب غلیظ که از
داروی ضیاسینده بر آید مثل لعاب بذر

قلطوناو لعاب الغل عمل و لعاب الشمس مانند
تارها که در شدت گرما پیدا میشود -

لعوب بالضم و عین عیب مانده شدن و بخور شدن

لعوب بالفتح بفساد آوردن تباہی مکنیدن میان
قوم و پیرهای زرد و پیرزده و مخمخ و مخمین لغاب بالضم
لعوب بالفتح مخمین نامی که دالالت بر مدح مافرم
کند و بفارسی آنرا باز نامر گویند -

لعوب سنگستان لوبه واحد و مخمین ملاب لوبه -

لمب بالفتح تمین نقشه شدن و زبانه آتش و عبا
بالارفته و بالکسر سگافه کوه و در کج تنگ که

در میان دو کوه باشد -

لعاب بالضم و -

لمیسب بالفتح زبانه زدن آتش و فروختن آتش -

باب اللام مع النساء

لبابة بالفتح فرود آمدن شدن -

لبیته نام جامه ایست وزن عافله -

لبته بالفتح و تشدید باء موحده کنار کوه کردن
که گشتن گاه است -

لبیته بالکسر شت و شته و گوسفند شیر دار -

لبیده بالکسر عوی یا چشم جمع شده و موی پست
و شانه شیر درنده -

لاجه و لویه سنگستان -

لعت بالفتح و تشدید تاء تر کردن پست مانند آن
و استوار رسیدن بخیر و چسپانیدن -

لثمه بالکسر تشدید ثامی مثله گوشت گرداگرد دندان
بجایه بالفتح تیزه کردن -

بالجملة بالفتح واداء الميم ودر من گردانیدن شوریده
 سخن گفتن و سخن در بان گردانیدن چنانچه ظاهر شود
 لجه بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ترین موضع
 دریا و دریای شرف و بالفتح آواز و غوغا -
 لقطه یکجا و نگاه کردن یکپوشه چشم -
 عیبه بالکسر و ریش و لجه الیقین نام گیاهی است -
 لجه بالضم و الفتح طعمه یا زرتسکارا و دود و خامه
 که بتاری بافتند و نوشی -
 لجه خنده و شوخی چند که یکجا کنند و بویزند -
 لذه بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -
 لذه و لذه خوش مزه یا فتن -
 لذ و لجه چسبندگی -
 لصد صیغه بالضم و تشدید یاد زوی کردن -
 لطافت باریک و نیک شدن بازو و کوچک شدن
 لطیفه نیکویی و پزیر نیک -
 لاعتیه بکسر عین مهله و فتح یای حلی و خنی است
 از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -
 لجمته بالفتح یکبار بازی کردن بالکسر یک نوع
 بازی کردن و بالضم بازی چون زب و کتخ -
 لغته بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را در وقت
 کنند و بالضم فریاد عین آنکه در دم را عنت کند -
 لغه بالضم لام و فتح عین اوست و کلمات که در دم از
 اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لایعینه بفتح یمن یا طل وزن میوه گوی -
 لافظه وریا و بزاده و آسیا و خروس -
 لفاظه بالضم آنچه از دهن انداخته شود -
 لغت بالفتح گردانیدن چنانچه بالکسر نگاه
 کردن و میل کردن و شلغ و نیمه چیز -
 لقاعه بالضم و تشدید قاف و دریا گوی حاضر و
 لقلقه بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ
 تعلق که از آبپاری ملک گویند -
 لقوه بالفتح علی است که روی آدمی را بکشد
 و معلول بعبت لقوه گردانیدن و ماده شری
 که زود آبتن شود و عقاب ماده -
 لقوه بالکسر شرمه ماده و دوش -
 لقطه بالضم چنانچه انداخته شده که بر چیده شود
 ما ضائع نگردد و وقت پیداشدن صامعین باشد
 لقطه بالفتح طفله که از راه برادر و برادر
 لقاطه بالضم چیز برون و بے قیمت -
 لجه بالفتح و تشدید برقی یکبار اندک دیدن چیز را
 لجه بالضم و فتح میم و رای مجرب کنند -
 لجه بالفتح و تشدید و بالضم کرده آدمیان پسندید
 که بر سر باشند و پاره اگر گیاه که خشک شده و پدید
 و پاره از عضو که خشک ماند و روض و غسل -
 لجه بالفتح و تشدید میم چیز اندک دو یا یکی زیاد
 بالکسر موی که از بنا گوش گذشته باشد -

الامة زره -

لوت بالفتح نپرسیده چیزی سخن گفتن و نگه داشتن و بازداشتن -

لوت بالفتح سوختن دوستی کسی را -

لواطه بالکسر غلام کردن از راه پس رفتن یا مرد -

لوت بالفتح ملامت کردن -

لواته تشدید و او سخت ملامت کننده -

لواته تشدید و او سخت رنگ و گرداننده سیاه -

لوقه بالضم رونق تازه -

لوزة بالفتح و نازک گوشت پاریک در درون

و من بر سر حلقوم که نهار طعام است میباشد -

لبیت بالفتح بازگردانیدن بازداشتن بالکسر

یکسر روی هر دو طرف رایتان گویند نقصان

کردن لبیت لفتح تا کمال لبیت که در وقت آرزو

چیزی گویند و بقای آن کاشکی باشد -

لیققة و لافافه بالکسر آنچه بر چیزی چسبند -

لیققة صوف و مانند آن که در دوات کنند

و چیزی سیاه که در کل کنند و بفتح لام و دوات

کردن و همچنین لبق -

باب اللام مع الشاء

لبث و لبات درنگ کردن -

لبث و لبات کننده -

لوث بالفتح و ستار چسبیدن و آلوده کردن

و قوی شدن پناه گرفتن و گرفتن و همچنین

لبث بالفتح تشبیه شدن و همچنین لبات و

زبان بیرون آوردن سنگ زشتی و مانگی

لبث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که بکس را

می گیرد و بالکسر گیاه ابنوه -

باب اللام مع الحیثم

الحاج بالفتح ستیره کردن -

الحج بالفتح و تشدید حیم آواز کردن و کشتی میان

جبه در آمدن و ستیره کردن و بالضم آب بسیار

زرقین موضع دریا و شمشیر -

الحلاج بالفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن در

نگوید و شرطی مشهور که بدو در علم شطرنج مثل زنند

و این همان قولی مشهور است که از عالم ندما و

خلفاء و عباسیه بوده و عامه از الیلاج گویند -

الحج بالفتح استوار شدن بیشتر و بنام در چرخ تشبیه

و چسبیدن و کار و جز آن در غلک کردن و

جای تنگ و هر دو تنگ باشد -

لوح بالفتح چسبیدن و بالفتح و کسر آنچه چسبیده

چون سرشیم و جز آن -

لحج بالفتح غلیدن چیزی در ول و سواران

و بدو آوردن -

الحج بالفتح کنج و مان خوردن -

الحج بالفتح چیزی اندک که خورده شود -

لحم بفتح شين ثقیل کردن حریر شدن بر فلانین

باب اللام مع الجاء

لحم بفتح شين گرسنه

لحم بفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را از م نوم و بر زمین زدن خیریا

لحم بفتح شين گراو آتش و سوز و شمشیر زدن
لفاح بالضم و تشدید فاعلی از بولیدنے چون باو بخان کرد و دشود

لحم بفتح شين آستین شدن و بچین لفتح

لام آستین و آنچه محل را بوی کشی دهند

لحم بفتح شين ماهه که از زادن و دو ماه یا سه

ماه گذشته باشد و بعد از آن و بالهون گویند لفتح

لواحم آستینان جمع لفتح و آستین کنندگان و برین معنی جمع ملحق است

لحم بفتح شين گوشت و دیدن به نظر سبک

لوح بالضم و میان مین آسمان بفتح شين آدمی

و جز آن هر چه بین باشد از استخوان و چوب و گنجینه و

و دیدن رنگ گوشت گردانیدن سفر دوم و در شمشیر

و در شمشیر برق و پیداشدن ستاره و جز آن

لیاح بالکسر سبزه و گاو دشتی

باب اللام مع الجاء

لحم بفتح شين آلودن و در بدی ماندن و در بدست شستن کردن

لمطوخ بالفتح و آلودنی که به چیزی مالند

باب اللام مع الدال

لبید بالضم بسیار زایل و جز آن و در م غنیه و آنکه

ب سفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین گرس

از گرسه کتمان عاده و بالکسر موی ابنوه میا

و دوش بفتح شين چشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه

لبید بفتح شين خرد و نام شاعری ست معروف

لحم بفتح شين شکاف کرانه کور و شکافتن یک کرانه کور و بالضم نیز آمده

لحم بفتح شين سخت خصوصیت شدن موضعی ششام

لحم بفتح شين جدال و خصوصیت کردن و بالضم جدل کنندگان

لحم بفتح شين کشته و بچین لفتح تشدید دال

لحم بفتح شين وادی و کرانه کرون و دار و در

کرانه دلمان نیزند و دیدن معنی ست لحم و بالفتح

لحم بفتح شين شیر مکیدن و بچین و لیسیدن

عسل و بفتح شين نیز آمده

لحم بفتح شين و عین و بچین گوشت کرانه کردن

و بالفتح بر راه است آوردن سوره و جز آن

لحم بفتح شين چرخ چسپیدن بجائی

لبید بفتح شين شور مانده شده

لبید بفتح شين گرانی بار و دفع کردن لاف و کردن

چار پاؤں گران شدن بار خیزی و سوختن بخوری

باب اللام مع الراء

لجذ بالفتح خواستن چیزی بجز بعد از آنکه یکبار راوده باشد
و نیندن سگ ظرف را و خورد کردن شوگر یا نه

لذید خوش مزه -

لخواذ بالکسر یکدیگر پناه گرفتن -

لوف بالفتح پناه گرفتن و گران وادی الواحج -

لیاوذ بالکسر پناه گرفتن -

باب اللام مع الزاء

لبر بالفتح لکزدن اشتر -

لجبر بالفتح چسبیدن و لغزیدن -

لجرب بالفتح مزجیل تنگ خوی -

لرز بالفتح و تشدید سخت کردن بر چسپانیدن -

لغز بالضم و فتح غین بمجھے چستان و سوان و موش

کلان و شتی -

لکمر بالفتح لکزدن بر سینه -

لمر بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن

وزدن و سوختن -

لماز بالفتح و تشدید عیب کننده و چشم اشارت کننده -

لهر بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن آمیختن

پسیدی موی یا سیاهی مشت نیزه بر سینه زدن

بسر زدن شتر بچرخ و بره پستان در را بوقت میکیدن

لوز بالفتح با دام لوزی می -

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشیدن جامه

بر کس و آمیختن تاریکی باز و شانی و بالکسر جامه پوشیدن

لباس بالکسر جامه و پوشیدن لباس از جنین

و لباس الرامه و لباس التقوی شمر جامه و شست سبطه

لبوس بالفتح زره و پوشیدن -

لحس لبیدن -

لدیس ناقه آگنده گوشت -

لس بالفتح و تشدید سین خوردن و تلطف را -

لماس بالضم علف نور شده -

للمس بالفتح کوفتن سخت به پای سپردن -

لعمس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت

سرخ سیاهی زنده جمع الحسن است و بختین

سرخ لب که سیاهی زنده -

لقس بالفتح عیب کردن و بختین شوریدن دل

و تباہ شدن و بفتح اول و کسفات مردم را نقب

نننده و انوس کننده و بکازنده بیان مردم

لاقس عیب کننده -

لمس بالفتح بودن و جماع کردن -

لماس بالضم حاجت -

لوس بالفتح چسبیدن -

لواس بالفتح چسبیدن -

لووس چسبیده -

مسن بالفتح ليسدن -

يسس بالفتح فعل ماضى بنت ليعنى نیست -

ليانس بالكسر ديوت وبى غيرت -

باب اللام مع الصاد

خاص بالفتح سحتى وبلا واندرا وحتين به چيرى -

يحص تنك -

بحص بفتح تنك گوشت گرفتن چشم وستان بسیار

گوشت کر شیرافى بشواری بیرون آید و بکافى آید

لصن بالكسر تشديد ضاد و ز لصوص جمع -

لصص بفتح تنك دندانها و شاخها نیز ديك شدن -

لوصن بالفتح گردانیدن چيرى به چيرى كه بخوابد -

باب اللام مع الضاد

اضلاض بالفتح رهبرى برک -

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح وتشديد طاء حائل الطاء بالكسر جمع چوپيدن

بر چيرى لازم بودن بكار و منكر شدن حق كسى را

و پرده و فرشتن و دم به بيان ران آوردن سر -

لطط بفتح تنك افتادن و دندان و خرده شدن

و ماندن پنج هاى دندان -

لعبط بالفتح چيرى را با چيرى كه برابر کردن

و برآمدى کردن با چيرى -

لغط بفتح تنك بانگ و خروش -

لغاط بالفتح كوفه است -

لفظ از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن

و بفتح تنك برداشته و بر چيده و لفظ المعدن ريزه

هاى نذركه يافته شود و لفظ اسبل خوش چيده -

لفظ بچه افكنده و چزان كبردارند او را -

لوط بالفتح چیدن بگل و گرفتن اندودن خوش

را و عمل قوم لوط کردن و رواك بردوش كند و با هم

نام پناهمبرى است -

ليط بالفتح چسپیدن بالكسر پوست نى و اده طير -

باب اللام مع الظاء

لظ بالفتح مكرستن بگوشه چشم -

لحاظ بالفتح گوشه چشم -

لفظ برون افكندن از دهن سخن گفتن -

لفظ زبان گرد دهن و آوردن بعد از طعام

و آب ليسدن -

لماط بالفتح چيرى اندك -

باب اللام مع العين

للع بالفتح سوختن آتش كسى را و

سوزش دادن كسى را -

لسع كزیدن مار و كزوم -

لطلع ليسدن و پيش پاى زدن پس كسى دين

سپيدى درون لبها و آن برشته و در مردم سياه

بود و بفتح تنك دندان مردم چنانچه خيلا ماند -

لعا بالفتح گياه نازك در اول رستن -

لعا بالفتح كوفه است -

بالفتح یفتح هر دو لام نام کوهی است و سر به
لغات بالکسر عادر -

لغف بالفتح چشم زدن -

لکع بالفتح چرخ چسپیدن بر اندام و گزیدن
ماری و زدن و بر زدن بجه پستان ماری
وقت یکیدن و بالضم و فتح کمان یکدن و خوا
و بنده نفس و بچین لکع بالفتح -

لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن -

لوع بالفتح سوزش عشق -

لیع بالفتح ترسیدن و بدول شدن -

باب اللام مع الفین

لشع بالفتح حرف را را لام و سین را را لفتنی

لیرع بالفتح گردیدن مار و گردوم و طعن زدن -

لیرع مار گزیده -

لاؤع گزیده و نام مرضی است -

باب اللام مع الفاء

لحفت بفتحین و بحکم میانه و او می منافی
که بر گزاید چاه باشد -

لحات بالکسر فراگنده یعنی جاکه که از پی
و فراگنده باشد -

لخاف سنگهای سفید تنگ -

لخف بالفتح مسکه تنگ و زدن سخت -

لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خربا -

لصاف بالفتح موضعی است از بنی تهم -

لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار

هدیه و مهر بانی کردن و یاری کردن و نگهبانی

و حاسیت کردن و بختین هدیه و احسان و نگوئی -

لطیف بفتان نیکو کار و یار کننده و نازک

لطائف نیکو نیا و چیزهای نازک و لطیف

لعت بالفتح و تشدید فا در یحیدن و بالکسر

پچیده بدخت و دیگر الفاظ جمع و مجتمع و فراهم

آمده و عاجز و کلام و رنگ کننده و سخن گران

سنگ و آهسته و جای ابنوه بسیار مردم -

لصیف گروه مردم برانگنده از هر جای

پچیده و در هم و دو و دگر که در و از ان حرف علت باشد

لخاف بالکسر جاکه برونی که بر مرده پچیده -

لخف بالفتح بسک گرفتن خیر از چیز بسک

و بختین افتادن دیوار و فرویز زدن

حوضی و فراخ شدن کرانه های آن -

لعت بفتحین درین خوردن اندوهگین شدن

لصیف بجا ره و دبیخ خورنده -

لصیف بالکسر پوست درخت خرابیده واحد -

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و -

لصق در زیر یک هشار و چرب سخن -

لصق بفتحین و شبای مثلثه ترنی و تر شدن -

لحاق بالفتح ودریدن ودریا نشن -

لحق بالضم هم شدن ودر چیز یا بیشتر و

بدن بال چیزی پیوستن -

لحق بفتحین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه

وخر با که اتاقل در رسد و آنچه بر همان بر داند و

آنچه بدینا که چیزی پیوسته باشد -

لاحق بدینا که رسیده و نام سپ

معا وین بن ابی سیدان -

لحق بالضم چسبیدن همچون سوت و لصوص

لصوص بفتحین بر چسبیدن شش بر دیگه از

تشنگی و همچنین سوت بفتحین -

لحق بالفتح لیسیدن لیس الاصب کتابت از مر

لحق بالفتح وار و جز آن که لیسیده شود -

لحق بالفتح و لایم کردن ز جام بدینا بالکسره

لحق بالفتح و تشدید قاف بر چشم زون -

لحق بفتح هر دو لام ز بان مرغ لکک -

لحق بفتح مرغ لکک و آواز آن -

لحق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -

لماق چیزی به اندک -

لواحق به و تنها بدینا چیزی -

لوافق بالفتح چیز اندک -

لحق بالضم چسبیدن و بفتحین چسبیدن

و چسبیدن نوک بر پا چسبیدن -

لحاق بفتح و گاو چسبیدن -

لحق بالفتح چسبیدن سیاهی بر و ده چسبیدن

و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن -

باب اللام مع الكاف

لکبک بالفتح آینه کفن و کار آینه و در کفن

است با آنکسین و جز آن -

لکک بالفتح و آوردن چیز و چیز چسبیدن بهم

لکک بالفتح و تشدید کاف زون کو فتن چیزی

ست سرخ که آن پوست را رنگ کند و بالکسره و فعل

لکک باشد که بان ته چیزی مانند آن به چیز وصل کنند

لکک بالفتح غاییدن -

باب اللام مع اللام

لعل بفتحین و تشدید لام امید و شاید -

لیس شیب بفتحین است که آنرا گردان گویند -

باب اللام مع الهمزة

لاجرم یعنی ناچار -

لاهم بالفتح و سکون همزه تیر بار نهاده و بهم آوردن

جراحت در زینها لام مفرد و بالفتح غیر خوانده اند و با

ناکس و بخیل بودن و بالکسره صلح و اتفاق میان

دو کس و یا بدل همزه نیز آمده -

لهم ناکس و بخیل -

لواهم بالضم و مد بخره بهای است کرده تیر

لهم بالفتح بر سینه زدن -

لحم بالفتح بوسه واون ودرمان بند بردان نهادن
وگرفتن گسترش را بسم وگشتن و خون
آلوده کردن شکم شتر را -
لاحم بوسه دهنده و آنکه دبان بند دارد و لحم بالضم جمع
لشاحم بالکسر دبان بند -
لحاحم بالکسر بکام و آنچه زنان بوقش میزنند
لحم بالفتح گوشت و لحم پاره ازان لحام و لحم
و لحم بالضم جمع گوشت خوراندن گوشت
از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت زدن
و پیوند آبلینه و چینی و جز آن کردن و گشتن
و بالفتح و کس جاز و مند گوشت -
لاحم گوشت خورنده و خداوند گوشت -
لحاحم بالفتح و تشدید گوشت فروش -
لحم کشته شده گوشت ناک -
لحم بالفتح گوشت است از این بالضم نوعی است ماه
لحم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد
و پاره از دهن جامه و موزه را و زدن و کوبیدن
را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب زدن
و دست بر سینه زدن زنان در نوحه -
لحم بالکسر پاره زدن جامه و موزه را -
لحم جاز پاره زده -
لاحم پاره زنده -
لحم بچین جمع لادم و حاران و خوشان -

لحم بفتتن لازم بودن به چیزی و شکفتن
مزدن چیزی سکه را -
لحم بالضم لازم بودن به چیزی -
لحم بالفتح و کسیم نامی که لازم باشد به
الزحم آنچه همیشه باشد به چیزی -
لحم بالفتح طباخ زدن -
لحم بالکسر بکسیر طباخ زدن -
لحم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یک طرف
روی او سفید باشد و آنکه پیر و مادر و
مرد باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ
نهم از ده اسپ که بکرو بازند -
لحم بالضم شک دبان شتر و بالکسر بکسیر
لحم بالفتح چروان کسی به چیزی که نفس او نباشد
لحم بالفتح و باز راه راستن و بفتتن میانه راه -
لحم بالفتح مشت زدن -
لحم بالضم نام کوهی است در شام که او را
در آنجا جمع میشوند -
لحم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر جمع
یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن نیکو
کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم العبد
شعنه جمع کند حقا که پراگندگی او را
او خوردن بخش خود و بخش یاران خوشان
خود گناه صغیره کردن -

للمفتحين زلت ونزوي كى كبناه وكناه صغيره
و نوعى از جنون -
لهم بالفتح مكوهينون ومنزوش کردن -
لهم بالفتح فو ورون و خورون و خمين التمام هم
لهم هم سختی -
لهم هم بالفتح و -
لهم بالضم لشكره بسیار -
لهم هم استخوانهای زیر زرد گوش جمع الهزته -
لام هم ماست کننده -

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خور ایندن و زدن بعضا فاندان
و بالکشتهای خام لبته واحد و مفتحين شتر لبان
جمع و در و کردن کردن از بالش و شیر و ارشدن
میش و ناده و بالفتح و کسر با ششما لبته واحد
چون کلمه و کلمه -
لبان بالضم نام کوهی است و نزدیک جبل عامل -
لبین پرورده شده -
لابن شیر خورانده و خداوند شیر -
لبان بالفتح سینہ یا میان سینہ و بالضم کنده
و بالکشته و لدن عرب گوید و خواهه لبان مبه
لایقال لبین ام و ظاهر ارضیع لبان که مشهور
شده بدین معنی است -
لبون بالفتح شیر و لبن بالضم جمع و ابن اللبون

ونبت اللبون یک دو ساله سه ساله و در آمده -
بکون بالضم گران فتنه و بالفتح تاقه گران فتنار
لحسن بالضم و فتح جیم فقره و بالفتح و کسر جیم
برگ از شاخ افتاده -
لحسن بالفتح خطا کردن اعراب آوار گردانیدن و
آوار را جان بکون جمع و خوش خواندن قرآن جز
آن یل کردن خطا کردن و سخن و گفتن چیزه
و غیر آن اراده کردن و مفتحين زیر کی زیر کشیدن
لحسن مفتحين گنده شدن مشک -
لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد
و بعضی نزد و دوت عند نیزه آمده -
لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و مفتحين گرد آمدن قوم
بر سر چاه جهت آب نوشی کردن در هر کاری -
لسان زبان و فن و لغت قومی و زبانه تراز و
و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست
و لسان العصافیر بار و راه که بفارسی آواز زبان
کنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل و
نام گیاهی است و لسان القوم کل و چین سخن گذار -
لسن بالکسفت و روزه قومی و بالفتح زبان
اگر فتن کسی و بالضم زبان آوران جمع و مفتحين
زبان آورنی فصاحت بکسر سن زبان و و صبح
لعن بالفتح راندن و در و کردن آتش
و رحمت و نفرین کردن -

بعین نفرین کرده شده و از رخت رانده شده
مفرود و جمع آمده و فتح کرده شده و گرگ درنده و خور
که در پائین ها و مزاج بر پا کنند چمت و خوش و
طیور و آنرا ترش نیز گویند -

لعان بالکسر میگوید که لعنت کردن نفرین
نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را
ستم بزند تا کند گواه در میان نباشد و زن مراغه
پیش قاضی برود و قاضی حکم کند که شوهر چهار
بار شهادت دهد که درین قول صادق است
و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن
زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش
درین قول کاذب است و غضب الهی تعالی
بر او باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد
از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید
درین ماقول الله و تشدید عین بسیار تفریق نیست
لحقن بالفتح فمیدان و در یافتن و گرفتن
سخن از کس و بالفتح و کراهت و درینده و در باند -

لکن بفتحین و مانند گی یعنی مراد و لکن بکسری
شماره را گویند و بکراهت کند زبان مراد لکن -
لکن بالفتح ملفوظ بعد از لام و کراهت و
تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که بر آن
ندارک چیزی آرند بفارسی اما و لکن گویند -
لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر کسر قبل

واصل میشود و معنی آن هرگز -
لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی
و مانند آن و نوعی از خرمای زبلان -
لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و جمع
یا و تشدید یا و کسب نرم و تشنه و بالکسر جمع -
لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا و عیدین -

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حاء مملو است از چوب بار کردن
و رشت گردانیدن و در کردن چیز را از چوب -
لقو بالفتح پیبوده گفتن و با لگ کردن سنگ سخن
باطل و سکند که بقصد دل نباشد و بجهت شکر از نعمت
خردی لائق نباشد که خون بپا دهند -

لقو بالفتح معلول جعلت لقوه گردانیدن -
لحو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی
و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از نخل
خیز باز دارد و جماع با هم گویند و لحو الحدیث
افسانها و حکایات سرود و غنا و مانند لکن -

باب اللام مع الهماء

لاه حذای تعالی -
لیه بالفتح و بریده رفتن -

باب اللام مع الیاء

لالی مراد یهای بزرگ -

کیمی بالضم و تشدید جیم و یاد بر کثرت پر آب -
کیمیانی بالکسر و بزرگ میش -
نوتووی بالفتح و موبغایت زیرک -
الماهی غافل شونده و بازی کننده -

علی بالفتح و تشدید یاء اگر دایندن و تافتن می بیند
چیزی و گردانیدن زبان و گواهی غیر آن ندان
کردن در دام دوم جهنمانیدن و ریمان نابین
وروی واپس کرده نگه کردن -

باب المیم مع الالف

ماوی جای برشتن -
منووی بالضم و فتح همزه و تشدید وال ادا
کرده شده در ساییده شده -
ماو آب میاه جمع -
مابی همزه و زوت نفی است و کلمه استغفام اسم
موسول بترتیب معنی نیست چه چیز است و آنچه
مبتغی خواسته شده -
مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده -
مبیر پاک گردانیده شده -
مبتنی بر خوانده -
متمنی آرزو کرده شده -
مستی کی و هر وقت -
مشوی بالفتح جاسه آرام و قرار -
مفتی دود و بالضم و تشدید تا مفتوح و نا کرده شده
شلی بالضم افزون ترانیت مثل -
مجرمی بالضم روان کردن و روان کرده شده
موبالفتح و مای روان شدن -

مجنری بالضم و تشدید ز پاره پاره کرده شده -
مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا روشن کرده شده -
مخی بالفتح زبستن و بالضم و فتح حاوی می شود
جای زبستن و روی انسان و بر آن -
محشی آنچه که کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته
محللی بالضم و تشدید لام زبست داده شده و محقق شده
مختور پنهان کرده -
مخلی را کرده شده و خالی کرده شده -
مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن
وصلح داشتی نمودن و در کلام فارسی از آنجا
افتاده و در عربی تا مستعمل است -
مدعی بالضم و تشدید وال و گو کرده شده و از خود شده
مدعی بفتحین غایت و نهایت و بالضم کار و
جمع مدیه بالضم -
مدرسی بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدانشان
کنند و گاهی از آهن نیز سازند -
مدرسی بالکسر و می که بدان جنم جو کنند و بالکسر
نورس می بالکسر و می که بدان جنم جو کنند و بالکسر

معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده -
 معنی پوشیده شده و پنهان کرده -
 مقصدی می پندار که پیروی آن کرده شود -
 مقروء خوانده شده -
 مقصدی اتفاقا کرده خواسته شده -
 مکیا و بالضم صغیر مرغ و بزرگان -
 مکیا و بر وزن منظم دریا و کنسارجوی -
 ملو بالکسر چری -
 ملا و بفتحین و در هر دو معنی آشکارا و بی حجاب گرد -
 و مردم اشرف و بزرگ و خلق و عوی -
 ملجی بالفتح و -
 ملتجی بالضم پناه گاه -
 ملتقی بالضم جای رسیدن و و چتر -
 ملقی انداخته شده -
 منعی بالضم خبر دهند -
 منادوی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و ندا
 ندانیز آمده و برین تقدیر صد رسیدن یا در اصل مناد
 بوده تا را خدمت نموده اند چون در او مناسا
 و فارسیان منادی بکسر دال بطریق املا خوانند چون
 موتی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است -
 منایا بالفتح و گماچ منته -
 منی بالکسر و منعی است در مک و بالضم امید
 جمع منته است و بالفتح مقدار و اندازه و بهر دو من

مرا و بالکسر و مرد و بیگانه را برسم جمع کردن و
 تنها گذاشتن ایشانرا -
 مرد و بالکسر بدل و ستیزه کردن -
 مرغی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز -
 مرغی بالفتح بپاران جمع مرغی -
 مرغی بالضم و همزه در آخر بر وزن میثم سروده
 که بکافی میوسته است و آن مجرای طعام است
 صاحب موس بر وزن می آورده و بالفتح گوارا شده -
 مرغی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده
 و جاس ثابت کردن -
 مرغی بالضم و تشدید بار پرورده شده و تربیت کرده شده
 مرغی پسندیده -
 مرغی افزونینا -
 مرغی بالفتح شب رفتن -
 مساو بالفتح شام -
 مصطفی برگزیده شده -
 مصفا بالفتح روان شدن -
 مصفی بالضم بر وزن خریل روشن کننده -
 مطایا شتران سواری -
 معنی بالفتح تقدیر کرده شده و آنچه از لفظ نموده شود -
 معاو بالکسر جوی آب که از بلند می فرویزد و روده -
 معنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت
 مردم معانی جمع -

که در وزن و سنجیدن مقرر است و بیستی مثال
 نیزنی آید و برین تقدیر تحف نازل است -
 موسی استره و نام پیغمبری است -
 موبینا بالضم دارونی معروف -
 مولی بالفتح مردگان -
 مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار
 تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد -
 موشی بالضم و تشدید شین جائه نیک نقش کرده -
 حمدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر پیرودیده -
 شند و نزو کسی برز چون طبق و مانند آن -
 حمد او بالکسر بسیار هدیه دهند -
 مهنا گو ارا شده و مبارک کرده شده -
 حمرا بالضم و فتح با و تشدید را بخته شده -
 همیا آماده و ساخته شده -
 حما بالفتح گاو ان وحشی و بلور با جمع مائه و بیست
 هزه و ر آخر عیبی که در قریح و کاس پیدا می شود -

باب المیم مع الیاء

ماب به مد هزه جا که بازگشتن -
 مارب به مد هزه حاجتها -
 متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن -
 مثالب عیب نادر و نوبا -
 مثاب بالضم پاداش داده شده -
 مشقیب بالکسر نیم بران خیز را سوراخ کنند -

مجدوب کشیده شده و ربوده شده -
 مجیب بالضم جواب دهنده -
 محباب بالضم جواب داده شده -
 محرب بالضم و کسر رای شده و از مایه
 نفخ را از موده شده -
 محلب بکسر آنچه شیر در و دوشند -
 محراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس و طاق درون
 مسجد که بطرف قبله باشد -
 مخلب بالکسر چکان مرغ و دهر که بان غار و خلقت
 نامیب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا
 و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید با سکه
 مفتوح زرا ند و در کرده شده -
 مذاب بالضم گداخته شده -
 محب بالفتح فراخ شدن فراخی سالن و جانان
 مرکب نیم بران سوار شوند و مرکب جمع و تخمین مرکب
 مرزاب بالکسر نادوان و شتی دراز -
 مرطوب رطوبت ناک و چیزی فرو -
 مراقب بالضم و کسر قاف و چشم دارنده و برنده -
 مستحجب بالضم و تشدید بابر گردیده و دست داشته شده -
 مستجاب جواب داده شده -
 مستطاب پاک آمده و خوش آمده -
 مسکوب آب روان کرده شده بر زمین -
 مسلوب ربوده شده -

مشیب بالفتح پیر شدن سفید شدن پیر
مشرب آشامیدن و جا آشامیدن ریختن
مغشوب آشامیده شده -
مشوب آمیخته شده -
مصائب کارهای ناخوش حالهای ناخوش
مصبوب رنده و جواب گوینده -
مصاحب بالضم هم صحبت -
مصعب بالضم و فتح عین شکرش و نام دوست
مصلوب بالضم و فتح لام شده جار که نقش
صليب داشته باشد -
مصحوب همراه کرده شده -
مضر بالفتح زدن فتنه جاکون بالکسر زدن
مضروب زده شده -
مضرب بالکسر زخمه که بران سازنوازند
و آله زدن و مرد بسیار زنده -
مطرب بالضم و کسر را به نشاط درآزنده -
مطیب بالضم و تشدید یا کسوه خوش کننده
و پاک و خوش کننده و بچه و بفتح پاک خوش بکرده
محب بالضم و کسر جمع خوش آئیده و در محبت خواندنی
محبوب بالضم و کسر آریان کننده و آرا و نهاده
و خوش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و
بالضم و فتح عین و تشدید یا مفتوح و عجب و بفتح آید
معجوب بالضم و تشدید ذال کسوره عذاب

کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده -
مغضب بالضم و تشدید قاف کسوره از پیر آئیده
مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شده
و بضم میم و تشدید یا مفتوح غائب کرده شده
مغرب بالفتح و کسر اجای فروفتن آفتاب
آن بضم میم و کسر او در روزه و چتر غریب آورده
مشعب برانگنده شده -
مناقب هنر با و راههای تنگ کوه -
مناب بالفتح استادن بجا گشته جای استادن
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و متر
و بن باز و دو کتف و زمین و چهار پر مرغ
بعد از توأم مناکب جمع -
منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل بالضم
و تشدید بار خفته شده -
منکوب بد حال و سختی رسیده -
منصوب برپا داشته شده و حرکت نصبه شده
منیب بالضم باز گردنده بسو حق قنای -
منسوب نسبت کرده شده -
منتخب و منتخب بجای و جیم برگزیده -
منقلب بالضم و کسر لام و اگر دنده و بفتح لام
جای و اگر دیدن و اگر دیده شده -
موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران -
مواهب بخشش با و جاساز و آبگیر

موجب بالغم و کسب و حجب کنند و مخرج جیم و کسب
مؤاظیب بالغم بر کاری و ایم ایستاده -
میسب بالغم مرد ستم ناک که خودت و ترس
از دبار و مردم از تو ترسند -
منهیب بالغم و تشدید باجای و زیدن باد -
ممنوب بالغم و فتح با دوزال مجتهد
پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده -
مهریب بالغم گرختن و جای گریز -
مطلب بالغم و فتح با دوزال شد و نام شاعریست
میزاب بکسر ناودان -

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر و تاء لغات بکار
آورده شده و هر قسم درین تائیز رعایت کرده
مؤاخاة با کسی برادری کردن -
مباراة با کسی معارضة کردن -
مبالاة با کسی داندیشه داشتن از چیزی -
مباہاة با کسی بچیزی رسیدن -
مجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی و اراندن -
مجازاة با کسی داداش دادن -
مخافاة با کسی بیم داف شدن -
محاباة با کسی دوستی کردن و با کسی معارضة
کردن و محبتش -
محابشة با کسی استنما کردن و از چیزی بریزیدن -

مجاکات حکایت کردن -
مداراة آشتی و مدارا کردن -
مراعاة با هم هر کردن و محاسبه داشتن و گوش
فرا داشتن و گوشه چشم نگریستن -
مساءة با کسی شتاب رفتن و با کسی که کسی نما
کردن و زنا کردن کینز با کسی -
مساواة برابر کردن و برابر آمدن -
مصافاة با کسی دوستی با اخلاص داشتن -
مضاماة بچیزی مانند شدن شبه بودن بچیزی -
معاوادة با کسی نشینی کردن بچیزی با کسی کردن -
معاطاة بچیزی کسی دادن خدمت کسی کردن -
مخالاة گران خریدن و تیر و در انداختن -
مقاساة و معاناة و مضاماة بچیزی کشیدن -
مکافاة با کسی داداش دادن -
ملاقاة بیکدیگر دیدن بچیزی رسیدن -
حمارة با کسی واکاوییدن و خصوصیت عداوت
کردن و ستیزه کردن -
محاشاة با کسی رفتن -
مناوادة بیکدیگر راندن کردن -
مواساة با کسی کردن و بال و تن با کسی
غم خواری کردن -
مواطاة با کسی موافقت کردن -
موافاة با کسی وفا کردن -

موا لایہ با کسی دوستی داشتن و پیایے
کاری کردن و پیایی بخیر کردن -
مجا جاجه بیکدیگر را بچو کردن -
مجا ذبیه بیکدیگر چیز را کشیدن و بیکدیگر
بزل کردن در کشیدن چیزے -
مجا نیه از چیزی دور شدن -
مجا وچه کسی را جواب دادن -
مجا رچه با کسی جنگ کردن -
مجا سیه با کسی شمار کردن -
مجا طیه با کسی سخن و کایت کردن -
مجا عیه با کسی بازی کردن -
مجا قیه چیزی را کسی چشم داشتن از کسی ترسیدن -
مجا غیه با کسی بدی کردن -
مجا ریه با کسی شراب خوردن -
مجا حیه و مقاربت با کسی نزدیکی نمودن
و نزدیک شدن به چیزے -
مجا ریه شمشیر زدن و مال کسی دادن برآ
بجارت که نفع آن به شرکت باشد -
مجا ییه با کسی خوش طبعی و مزاح کردن -
مجا تیه با کسی غاب کردن -
مجا قیه با کسی مقبوت کردن و پی در پی
در آمدن و غنیمت یافتن -
مجا ضیه با کسی خشم کردن -

مجا لیه بیکدیگر جنون برکے -
مکا حیه با کسی گزافه نوشتن و بنده را بموضع
مال آزاد کردن -
منا سیه با کسی خوشی داشتن و بهم دیگران
و شمیم بیکدیگر بودن -
منا صیه با کسی دشمنی و جنگ افکار کردن -
منا ویه بجای بیکدیگر ایستادن -
موا شیه با کسی برآ جنگ جزآن -
موا طیه و موا کله و موا صیه و موا کله استادن
مجا فیه آهسته بچرخانیدن آهسته سخن گفتن -
مجا حیه خالص گردانیدن -
مجا حیه بیکدیگر کاویدن و نقص کردن -
مجا ویه حدیث گفتن و جلادان را در دشمنی
مجا لیه درمان کردن -
مجا ریه بهم آمیختن -
مجا ویه چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن -
مجا ویه گاه برین پای و گاه بران پایے
استادن گاه این کار و گاه آن کار کردن -
مجا حیه بسودج کردن -
مجا فیه زنا کردن -
مجا حیه با کسی آسان گذارن و گزافه گفتن و غو
گذارن و زنی کردن با کسی -
مجا حیه از طرف راست و آمدن شکار و غارت

مضامحہ ہست ہیکر گزفتن -	مواعدہ با کسی وعدہ کردن -
مضامحہ آشتی کردن -	مماؤوہ بریکدیگر نپاہ گرفتن
مطارحہ با کسی سخن در افکندن -	منابدہ با کسی جنگ کردن دشمنی آشکار نمودن
مضامحہ چیزے آغاز کردن بایکدیگر در بار کشیدن	منابدہ شتافتن -
و کشودن و با ہم دیگر نزد حاکم آمدن -	مواوہ با کسی مشورت کردن -
مکافحہ با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را	مبادرہ پیش گرفتن پیش رفتن -
بوسہ دادن و مباشر کاری و می شدن -	مباشرہ جماع کردن و بچہ و کاری شدن -
مکاوحہ با چیزے و اکوئیدن و باشکار	مباکرہ بامداد کردن و بامداد کاری کردن -
دشمنی کردن و دشنام دادن -	مجاہرہ با کسی روبرو جنگ کردن و با کسی
مناکحہ نکاح کردن -	دشمنی آشکارا کردن و باز بلند چیزی خواندن
مباعدہ از کسی دور شدن کسی دور کردن -	دو شنام دادن و بلند سخن گفتن -
مجاہدہ با کافران کارزار کردن کوشش کردن	مجاوہ ہمایلی کردن و در مسجد نماز شدن
مخاسدہ با کسی حسد کردن -	دو ہنار و امان کسی را دادن -
مساندہ مخافت افکندن میان قافیا شعر -	مخاصرہ کسی را و حصار کردن -
مشاہدہ دیدن با کسی در جگہ حاضر بودن -	مخاطرہ و خطر افکندن کسی را با کسی گردن بستن و چیزے
مطاروہ با کسی حملہ بردن -	مخامرہ آسختن و ثابت شدن در مکان و
معاوہ باز گشتن -	پنهان شدن و موعنی -
معاوضہ با کسی بار و مصالح بودن -	مسافرہ سفر کردن -
معاقدہ و معاہدہ با کسی عهد بنیان کرین	مسامرہ با کسی افسار گفتن -
معاندہ با کسی پیونہ کردن و با کسی برابر	مساطرہ چیزے را پوشانیدن -
کردن و جدائی کردن -	مسامرہ با کسی بیدار بودن و بیداری -
مکاہرہ پنج چیزے کشیدن -	مشاجرہ با کسی خلاف کردن -
مناسقہ کسی را نوگونہ دادن با کسی سخن خواندن	مشاہرہ ماہ بہ ماہ چیزی دادن -

مشاوره با کسی که کمالش کردن مصلحت نمودن -
مشاوره با کسی که در یک جا میسپیدن با هم دیگر
شجره خواندن و با هم دیگر معاوضه کردن شجره
خواندن یا در شجره گفتن -

مصاحبه در کار با هم دیگر کردن با کسی معاوضه کردن بهر
مصاحبه تا دوان جرم ستادن و باز رفتن -
مصاحبه با کسی که می کشی کردن بزنی دانی بزن کردن
مصاحبه با کسی یا بودن -

مطافه با کسی که هم پشت بودن و جا میز هم
پوشیدن و با زن نما کردن یعنی زن گرفتن
گرفتن تو بچو پشت مادرین ستان این طلاق است
که قبل از ورود شجره شریف بوده و بعد از ورود
شجره این حرام شد و بکفارت فدا میشود و طلاق است
معاوضه با کسی زندگانی کردن -

معاوضه پیوسته غمخوردن پیوسته متصل کاری
بودن و ملازم شدن خیر یا و با کسی نزد هم گفتن
برای اظهار خرد و بزرگ حساب -

معاوضه ترک کردن که تو در تعالی ایضا معاوضه و کافه
معاوضه با کسی که در دناش کردن بزرگی نهی
معاوضه با کسی معاوضه کردن بسیار غلبه کردن و بسیار
مناظره با هم دیگر بستن در چهره و با هم بحث
کردن در چیزی و نظیر آن در دین خیر یا -
معاوضه با کسی نزد هم گفتن برای اثبات بزرگی و

مناظره با کسی معاوضه کردن در زیر که کارزار کردن
معاوضه پیاپی روزه داشتن و یک و زیاد و روز
روزه کشیدن و اول یک یا نوی خود بزمین نهادن
شتر و وقت شستن بعد از آن نوی بزمین نهادن
معاوضه وزیر کردن و یا بری دوان -
میا سهره با کسی آسان گرفتن و کسی را
بسوسه چپ کردن -

معاوضه از کسی جدا شدن و از جای خود دور
شدن و از کار معطل بهرینه طبله رفتن -
مبارزه با کسی برای جنگ بیرون رفتن با
کسی جنگ و کارزار کردن -

مبارزه از یکدیگر گذشتن -
معاوضه کار با کسی و اگر داشتن و پیش گرفتن در
کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر را دوزسد -
مناظره فرصت حشر داشتن و بچه نزد کشیدن
مواظبت با کسی انس گرفتن -
مواظبت با کسی نشستن -

مواظبت شبیه کسی بودن در شکل و صورت -
مواظبت از کسی چیز بهر بودن -
مواظبت بهر درس و تعلیم گفتن -
مواظبت با کسی قیاس کردن -
مواظبت با کسی بزرگی معاوضه کردن -
مواظبت باطن کسی دانستن با هم دیگر غلبه است

دواشتن و بکاری و رفتن -
 ملا مسته جامع کردن با بجهت یک سایدن -
 محارسته با کسی واکوشتن واکاری سنج
 نبودن و در مان کردن -
 محاکبه میکانس کردن و به معنی تشویش کردن -
 منافستہ کسی را چند بردن و در چیزی با کسی
 معارضه کردن و در غلبت چیزے -
 محادشته و محارشته و محامشته
 خراشتن و محارشته به معنی بازداشتن از
 چیزے هم آمده است -
 مناقشته با کسی نزد دراز رفتن و چیز و درجا
 محارسته با کسی و در می بکن با کسی رفتن -
 محارسته با کسی است بافتن -
 معارضه با کسی بهر چیز کردن از چیزی دیگر کردن
 مذاخره با کسی به جنگ و غوغا رفتن -
 مذاخره سخن کسی را شکافتن و فتح آن و
 و نقیض یکدیگر گفتن -
 محارطه با کسی است آختن -
 محارطه بجای ترس و گذرگاه دشمن متحیر شدن
 و ایجاد با کفار و اشیان است پس بن و راه
 خدا شجاع برای جهاد با کفار و قوت و شجاعت و صبر و ادا
 محارطه کسی را در غلط انداختن -
 محارطه گذاردن دشمنان و گنبدان بودن و خبر را به

مغنی تنگ و عار داشتن هم آمده -
 ملا خطه به گوشه چشم نگریستن -
 مبارضه مجامعت کردن -
 مبارضه با کسی به وفور و خفت کردن و در میان
 مبارضه پیروی کردن و پیانی کاری کردن
 و محکم کردن کارے -
 محاربه جامع کردن و اجتماع کردن به پیروزے -
 محاربه فریب دادن -
 محاربه با کردن زن و مقابل مهر کردن بخت
 در افقه بازداشتن و با کسی و در دراز کشیدن
 کاری اودن الوقت کردن -
 محاربه با کسی بهر چیز کردن -
 محاربه با دشمن و در آن را بخت آوردن و بخت
 که طلاق داد و باشد او را با کسی سخن اگر دین
 محاربه و فرزند شیشه خواره را بدای دادن -
 محاربه سخن نزو حاکم بدان -
 محاربه زن را کسی اودن بر انداختن -
 محاربه شتافتن و شتابیدن -
 محاربه بهر گیرا کشیدن و بهر گیرا خبر دادن
 محاربه با کسی باری کردن و پیروز نمودن
 را آواز کردن خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن
 محاربه بهر گیرا کشی رفتن -
 محاربه شتافتن و اودن را در کردن است

مضارعة به چیزی شبیه بودن شرک بودن
مضاجعه و مکامعه با کسی نفی و غیره
تفتن مرد با مرد بے ستر و آن سنی است
مطالعه به چیزی نگریستن برای وقوف یافتن
بران و واقف گردانیدن کسی را به چیزی
مطالعه فرمان برداری کردن
مقارعه با کسی قهر و دشمنی کردن
مقاطعه با کسی بریدن چیزی را
مخالفت یکدیگر را از چیزی بازداشتن
منازعه با کسی در چیزی کشیدن نزاع نمودن
مواضعه با هم دیگر بر کاری قرار دادن و با
هم دیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن
مواقعته کارزار کردن جماع کردن با هم و جافا
مخالفت و بر چیز خلوت کردن سخت کشیدن کار
مخالفت با کسی عهد کردن و سوگند خوردن
مخارقه بیل غور جرات معلوم کردن
مخالفت با کسی خلاف کردن
مراوفته کسی را در بی نشانیدن برداشتن چار
پایس نشین خود را بر شستن بلخ نر براده
مشاوره با کسی تفادیر کردن حسب بزرگی
و بر چیز مطلع شدن کسی
مصافحه یافتن
مصافحه با کسی بهر فراموشی کردن

مضاغفه یکی را در کردن و افزون کردن
مقارعه جماع کردن و آمیختن به چیزی
ملاطفه با کسی نگوئی کردن
مناصفه بدو نیم کردن
مواصفه با کسی چیز بے بیع کردن بصفت
آن نه به مشاهد و حضور آن
مواثقه با کسی در جنگ ایستادن با کسی
در معامد بیک حد ایستادن
مرافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن
مراصقه نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد
مسایقه با کسی گشتن در و دیدن
مصارقه در دیده به چیزی نگریستن
مصاوت با هم دیگر دوستی با اخلاص داشتن
و با هم راست بودن
مضالقه تنگ فرارفتن
مطابقه فراهم کردن چیزیکه به هم می آید
معاثقه دست در کردن هم دیگر کردن
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر
مناطفه دوری کردن و ش محالی و سواخ رفتن
مواثقه و کار استوار کردن عهد بستن
مواثقه با کسی هم کار بودن هم پشت شدن
مبارکه برکت کردن
مدارکه پیایه کردن

مستشار کہے انبازی کردن -	مکالمہ تاخیر کردن و منع کردن -
مضاحکہ با ہم دیگر بخندیدن -	مماطلہ باکے مکرو حیلہ کردن -
سغار کہ کارزار کردن ہمدیگر را یا نبردن جنگ -	مماطلہ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن -
مستہولہ باکے چیزیں چیزیں بدل کردن -	و دور و دراز کشیدن کاری -
مساہلہ ہمہ گیر را نفرین کردن -	مماطلہ بہ چیزیں مانند شدن -
مجاولہ باکے کا دیدن و خصوصت کردن -	مساہلہ و مناصلہ با کسی برابر کردن تیر اندازی -
مجاہلہ باکے نگوئی کردن -	مواصلہ بیعتن و پیوستہ کاری کردن -
مجاہلہ باکے بکے و نادانی کردن -	مجاہلہ نزد کام رفتن برای دفع خصوصت -
مداخلہ در کاری یا در جانی خود را انجامیدن -	مخاصمہ باکے دشمنی کردن -
مراسلہ یا کسی کتابت نوشتن پیغام فرستادن -	مراغمہ باکے جنگ کردن -
مساہلہ آسان گرفتن -	مراحمہ تگئے نمودن برکے -
مشاکلہ مانند و شمل شدن -	مساہلہ با کسی آشتی کردن -
معاولہ با چیز برابر آمدن برابر کردن -	مشاکمہ بیکدیگر و شام دادن -
مغائرہ یا مجبور بجزی کردن با ہم غل گفتن -	مصاومتہ و و چیز با ہم دیگر گفتن چنانکہ صد بار بید -
مفاحصلہ از ہمدگر جدا شدن -	مصاومتہ از ہمدیگر بریدن -
مفاحصلہ با ہم دیگر برابری کردن و فضل و ہنر و دعوی افزونی کردن -	معاملہ باکے بعل معارضہ کردن -
مقابلہ با ہم دیگر برابری کردن و در بر و کردن و برابر شدن و عین را دوال کردن یا دوران گفتن و کریم النسب شدن از جانب در و پدر و پارہ گوشت و پند بریدن چنانکہ از ہم جدا نشود و از چاگویند شاہ مقابلہ مقابلہ کارزار کردن و دشمن بدین معنی نسبت قول و بنائے قائلیم اللہ -	مقابلہ باکے سوگند خوردن و با کسی چہرہ قسمت کردن و بخشیدن -
	مکالمہ چیزے از کسی پوشیدن -
	مکالمہ با کسی سخن گفتن و جواب دادن -
	ملازمہ پیوستہ بودن بجائی یا بہ نزدکے -
	ملازمہ دو چیز را فراہم آوردن -
	مناومتہ باکے ندی کردن -

تسکین دہانہ از بند بیکر جدا شدن۔

مخافہ پاکس دوستی داشتن با خلاصہ

مخاشہ باکے پرستی کروں۔

مدد اہستہ و پوشیدن حیات نفاق کردن زود بخت

مداختہ کیسے فرض اور خیر امر کہے فرماتے۔

مرا مئة باکس، گروہ ستر، -

مزانسته خرمای پر دخت بود و را بخنای احمد

سنگد و کسیر فوختن و ازین منبر است شرعاً

معائنۃ پاکسمہ و نفقہ معالکہ درویش و روستہ را وین

مقامات ما بعد گزیندگان شداد و نوزادگان

و میراث از او که در یک روز یک درخت بود

طاعونہ کی گراں لعنت و آذ و کر و ہر

[illegible]

اور نہ کہ جو خدا کے لئے ہے

از این جهت که هر یک از اینها را باید به یکدیگر پیوند داد.

پیاپی سید بیدارین سن و سنی بسو راست برو
انشتی جزم گم سالک و سالی

مسلمانیوں پر بیعت کی گئی اور ان کو

امدادن دست حمایت از او و رونیدان او
انچه که خداوندی است که در دست

مسافر سے ملنے والی کو بیرون قرار دینا

و استن مسک خزان و هم از ان برون

مقامہ ہائے روبرو محکمہ لکھن۔

شما به و مشا که به چیزی نبیه بودن شما

معنی نزدیک کردن نیز آمده و اللہ اعلم

موتوفکات برگردن دکان شهره سے قوم

لوط و بابا و ابا که روزی گاه شان مختلف باشد -

متھا ورات بمسنگان ہدیگر۔

مخصصات تشدید صا و دیگر مخفیف آ آ

بر سینه کار و مستوره و زنان شوهر کرده -

مختار المقصود من الفروع

در این مقام شریف ما و شما را یکجا و بشوید

کتابخانه

و آیتها را که در این کتاب است

و اما در کتابها که در این کتابخانه است و نوشته شده است

مستند در این باره که در کتاب مذکور

منه

امده عام را اندوخته است و باین سبب که

مدارہ سستہ راہی علی مراد مودین عرفہ علی و

هر دو خوانده اند یعنی استغفر الله و استغفر الله

میں نے بھی وہاں سے ایک کتا لیا۔

سجده بالکسری که بان علی ارین برسد -

مسلمات بالاسم ورنه فواج که در چرخ مندرج ندارد

محصولات بالکسر و جفت -

مصحف الكسرة نام فخریست :-

مصفاة بالکسر الخی بان حیرا صان کتنبوب

پالائید و کفگیر دور بالای منی استخوانی ست

نسیبہ بقیہ از این گویید۔

مضر اة بالفم فتح صا و تشدید اگر سفندی که
 ریش نزد کشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
 گوشت که پستان او فزونی کند تا شیر جمع شود -
 معصرات بالفم سیم و کسر صا و ابر اگر در یک
 پیه باریدین باشند -
 معوضات بنا کرده شد با بلند برداشته
 شد با مستقیم کرده شد با و حصه کرده شد با -
 معقبات بالفم سیم و فتح بین و کثرت شد
 فرستگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند
 شتران ما و که در پس شتران جمع شده باشد
 بگرد و من با انتظار آب خوردن دیگران -
 معضلات بوزن و فنی شکلات -
 مفصضا متنی که هر دو اندامش یکی شده باشد
 از غایت سبب شتر و کثرت نجاعت -
 حیات مرگ و مرد با -
 منشآت بالفم و غمز بلند برداشته با و
 کشیتا نادبان بلند کرده شده -
 مناة نام تبه ست -
 منساة و منساة بالفم و اگر حصا -
 موات بالفم آنچه بی جان باشد زینت ندارد
 موریات آتش فزندگان و آتش بر آزدگان
 زنگ و سپاهی که سمارنگ نند و زان آتش جبه
 عصاة بالفم با و وحشی و سنگ بلور و نقاب

و بالفم آب منی که در رحم ناطق مانده باشد -
 ماییات و مایات حج مایته و مایته اند -
 مسرته بالفم و رویش و درویش محتاج شدن -
 مشابته بالفم عیب ضد مقبت -
 مشوچه مرد طاعت -
 مشابته بالفم بازگشتن گاو و نزال و انگاهیا
 مقبت بالفم و کسر با فوینده و باز و ازنده و
 ثابت کننده و فتح با ثابت کرده شده و بالفم
 و تشدید یا برجاس و ازنده -
 محذرة بالفم سال قط و سال تنگ معیشت -
 مرثیه یا نگاه و استاد نگاه و سر کوه و نشان کوه -
 کوه و صحرای کرده باشند -
 مرثیه بالکسر و فتح زای معجز تخفیف با کلون کوب
 و تشدید یا نیز گفته اند اما اول دست راست چپ
 به تشدید است چون غمز بهیم بدل شود با غمز
 مسرته بالفم و ضم لاموی که مانند خط از سینه تا
 ناف برآمده باشد و فتح را چرگاه -
 مسجته بالفم گرنگ و گرسنه شدن -
 مسجت بالفم و کسر با داخل و روز سبت
 و اگر حرکت نکند -
 مسبوت مرده و بی هوش و آنکه علت سبات
 داشته باشد و سبب سبات گزشت -
 مسطبه و مسطبه بالفم و بالکسر و کافی که بران

بشیرین و شایسته شده و دو کانی که در میان بران شمعینند
و شرب آب زردبین و لبها و پر دو آمده -
مشغول با لکس طری که در آن آبجی رند و بالفتح یک
مشت آب بالا خان و کنار آب جاب خوردن -
مصایبه بالفتح و -
مصیبتیه بالفهم مکره ای که با دمی رسد -
مقریبه نویسی -
منقبیه نهر و آنجا که ببطار بشکافد از عضو چار یا
وراء تنگ و بالکسر راه کوه -
موتیه بالفهم معنی است که در آن جعفر طیار و نیز
بن حارثه شید شدند و غزه مویه مشهور است
و هر همة سیر آمده -
مانه صد -
میت بالفتح مرده و زمین خراب -
میشوته پراکنده شده -
مجموعه بفتح هر دو جمع سخن ناپید گفتن و جزوی نقطه و
اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن -
مجموعه بالفتح و تشدید جمیع راه راست -
مسرحه چراغدان -
مجموعه بالفهم جان و دل و خون -
مروحه بالکسر با وزن بالفتح و زید گاه باد -
مسلمیه بفتح جای ترس گذرگاه و ترس مردم سلاطین
مسماحه بالکسر زمین میودن -

مصلحه صلاح کار مضد مفسده -
مندوحه ست و نجبت -
مناسحه با تم تقیال کنانی مناسحه فلان -
مخت بالکسر تشبه و بعضی رنده را نیز گفته اند -
منجیه بالکسر بخشش -
میشیحه پیران جمع شیخ است مشایخ جمع شیخ و صاحب
تقا موس گوید که شایخ نیز جمع شیخ است -
مأده خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران
طعام باشد مأده گویند -
موصده طبق بر سر افکنده و در بسته -
موووه و قری که زنده در گور کرده باشند -
محمده بفتح میم اول و تشدید نانی خصلت نیک و شایسته
مده بالفهم و تشدید دال پاره از زبان مد آو که
بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جرح است
و بالفتح یکبار مدد گرفتن -
ماووه تشدید دال اصل ترکیب پیچیده و
زیاده متصله پیچیده -
مروه بفتح میم دیوان سرکش -
مرووه زن طلاق داده شده و استبره که آن زن را
مراوه بالفتح نیک و نوازش دادن -
معهده بالکسر و بالفتح و کسر غنیمت و عضو و آنجا
که در آن طعام قرار گیرد و مضم شود -
مفسده بالفتح تباهی کار -

موجده بالفم فتح قاف التل افروخته شده -
 موجوده بالفم و کچه فتح آن چشم گرفتن -
 همسده بالفم و تشدید نون مفتوح دیوار افروخته شده
 مشده بالفم و تشدید یاء برآورده و بلند کرده شده
 خجده بالکسر مکشان -
 مجده بالفم دوات که در ویداد کنند -
 حراره بالفم زهره و می گویند زهره هم فوی
 دوح دارا افروخته و شتر مرغ -
 حره بالکسر صفر و توت کمال عقل و بالفم یکبار و
 بالفم نام شخصی است و ابوجه کینت شیطان است -
 مسره شادی و آنچه در و سر و باز و نویشد
 مکتوب و بالکسر آله راز و آن آشوره باشد که یک
 سر در دربان گویند و دیگر سر در گوش شنونده باشد -
 مشوره بفم شین سکون آن مصلح کاری بدیشد
 مضرة الفم میم وضاد و تشدید را ضر -
 مضیره بالفم شوربائی که در آن ماست کنند
 معرة بالفم و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه
 و شتر و ضر و نام شهر است -
 مغارة بالفم غاری که در کوه باشد -
 مغرة بالفم و فحشین گله است سرخ که بآن ویشد
 جامه را رنگ کنند و بالفم و فحشین رنگی که بسیار
 سرخ نباشد و رنگ آن گل باشد و فحشین باران
 نیکو بیلان یکن وزم و نام وضعی است بشام -

مقطرة مکنده چوبین که در پای محبوبان تقطیع
 می کنند و مجری که در و خوشبوی سوزند -
 مقطرة قطار افزون کرده شده کتول قمار است
 و القناطر المقطرة من الذهب و الفضة -
 منارة بالفم جامی بلند که مقام اذان گفتن می شود
 باشد و چراغ پایه و میل بلند را مناره گویند بوط
 آنکه علامات ست برای راه و غیر آن -
 میسرة الفم میم و سین طرف دست چپ تو نگری
 و بدین معنی بفم سین نیز آمده -
 میسرة بالکسر یکبار برای عیال باری فروختن را خانی
 مضارة بیابان و رسیدن گاه و غیره می باشد
 ملازرة باد استنان -
 محسنة بکسر و حاد و تشدید سین شانه که در دم و بال نشینند
 مدرسته درس گفتن گاه -
 محسنة بالفم و تشدید شین مقعد آدمی -
 معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند -
 محفصة گرسنگی و گرسنه شدن -
 مصمصه بهاء و محال بیک طرف و بن گردانیدن
 مصمصة تمام دمان آب گردانیدن -
 منصصة بالفم و تشدید صاد و جلد و ن بالکسر خری
 بلند که در آن نشانند و جلوه دهند -
 مشاطة بالفم موی که از شانه گردان قناد و بالفم تشدید
 شین که شانه کند که کسی را که کسی را بیدار بیدار باشد

منفعة بالضم ایچ از وفادار گیرند و کاین زن -
مجاذبه بالفتح گریست و گرسنه شدن مسخرگی کردن و
پیشانی اول اجون است یعنی ثانی صحیح است -
مرفقه بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دوس آنرا
بر دارند و بر پشت چار پانهند -

مشفقه بالکسر معبر -

منفعة بالفتح و نفعتین باز داشتن و از جنب شدن
و غزیری و باز دارندگان و بدین معنی مانع باشد
میمنه بالکسر خرمی اول رفتار است اول روز و
نام منع و خستی است که در روم میباشند و آن دو قسم
است یا بسایه میوه سائله را به بندی سیلار گویند
مراغه بالفتح و هی است با و ریجان شهری است
بنی ربوع و جا غلیظدن شران و لقب مادر جریر
شاعر که در مراغه شران متولد شد یا آنکه فزوق
او را باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان
مشفقه بالضم پاره گوشت -

مجرقه بالکسر پیکه که بدان چیز از زمین برگیند -
محفه بالکسر لایانند و چون چیز که در آن بایان بزرگان
مخرقه راه دستان میوه دار -

حنافه تر سیدن -

مسافه دوری میان این صیفه ناخودست از
سوی منی بگردن زیرا که چون اسیر بیابانی شد
مغاکه بگیرد و چون تا معلوم نماید بر راه است یا راه

کرده پس بکثره استعمال نام می و دو میان منای اول شده
مضا عطفه نوره کرد و خطه ورد و خطه و هم نایه باشد
معرفة بالکسر گفت گیر -

ملحقة بالکسر چادری که بر لبه اندازند -
مشفقه بالضم و نفعتین هر دو مازان لانغریان -
مشفقه بر وزن گفته آتی که بدان بنا کنند شود
و منفعت بغیر باید -

محفه بالکسر قلاوه و گردن بند -
مرفقه بالکسر تشدید قان جامه کوپ باوان بسته و
که بدان چیز با ساند و هر چه بدان چیز سائده شود -
مرفقه بالکسر البش -

مطافقه بالکسر چوبی که بان نیمه و نیمه زنده شود
و پیکش عکاش آن بزرگان و غلبیدن -
ماحقه بالکسر پیچ و قاشق -

منطقه کمر بند -

ماسکه قوت نگاه دارند -

مسکه بالضم ایچ بران تسکین دین و بقیه چیزی
و نفع و چاه تحت گل و بالفتح روغن تازه و نفعتین
دست بر بن غیر نفقه و بالضم و نفعتین خیل -
مسکت بالضم و کسکاف خاموش کننده -
منصحه بالفتح آنکه برومندند -

ملکه بالضم پادشاهی و نفعتین ملک خورشید
و حجر ساخته در خاطر هسته و گردان طواریا مملو

در چهره ای که ممکن گردد و طبیعت کسی خلل نکند -
ملکته قیام مقام پادشاهی -

مسئله بالضم گوش بینی و جبران بیدان عقوبت کردن
جمله بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -

محله منزل و مقام مردم -
محاله بالفتح خج بزرگ که بان آب ز چاه کشند
مهر پشت و دگر و دلیله و چاره و گزیده الحاح ناچار و گزیده
مرحله منزل -

غریبه آب ریخته -

مسئله در خواستن پرسیدن چیزی که ازان پرسیده شود -

مسئله بالکسر فتح سین و تشدید لام جواب و ز -

مشعل معون و آنرا شعل نیز گویند -

مشغله کار و بار -

مصلحت بالکسر -

منصحت مرد و چالاک -

مصطله بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کاپاک

کنند و بالفتح نام مردی است -

معبله بالکسر بیکان -

مقله بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگیزه

باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا آنکه

آب تنگ ریز غرق شود پس بهر یک آن

مقدار آب بخش کنند این در وقت کمی میکنند

و با حق نام کار چشم با سفیدی سیاهی و این مقله

نام مردیست خطا که بتاریخ سه صد و ده هجری

خط و خطی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده

بر آن هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسمی آن را

ثلث و توقع و محقق و نسخ و بجان و رقاء بعد

از آن بر و ایام استادان و خط دیگر کی تعلیق از

رقاء و توقع دوم مستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط

نمودند شاعر گوید سه محقق است اگر ارباب مقله

زنده شود و ترا شش فطش را به مقله بردارد -

مقاله گفتار و گفتن -

مکمله سرمه دان -

ملته بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -

ملیله گرمی تب -

منزله فرود آمدگاه و پایگاه -

مهلیم بالضم درنگ و آهستگی -

محمته بالکسر اگر حجامت کردن -

محکم جاس حکم کردن -

مستو شمر زنی که بدست خویش سوزن فرمایند

مسومه بالضم و تشدید و او پزاینده شده و

نشان کرده شده -

مسلمه بالفتح میم لام نام صحابی است

مسیمه بضم میم نام مردی که از یک دعوی پیگیری میکرد

مشیمه پرده که در و بچه میباید و با بچه از شکم

بیرون بیاید

مصعبت بالضم الكندة میان خلات مجوده و
كيزبك ودری که بکسته باشند و بالضم وتشدید
میم مفتوح خاموش کرده شده -

مقدمته بکسر وال مشدود پیش رونده و پیش
کننده مقدمه انجیش لشکر پیش فرستاده و
الفتح وال پیش داشته شده -

طحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -
علامته عتاب و رسوائی -

طمة بالضم و کسر لام وتشدید میم مفتوح حادث
دنیا و محنت سخت -

مونة ما یتجایع معیشت چون نفقه و توشه
سفر و ریج و محنت -

مانه بالفتح و کسر هزه وتشدید نون جای
یقین و ثبوت چیز -

ممانه استواری استوار شدن انجیرستان -
مشانه حای جمع شدن بول آدمی و حیوانات

محققة بالکسر آرا حقنه کردن -
محمة طبعه و آرایش -

مدنیته شهر و نیزه و نام حای بیت رسول صلوات
علیه و آله و سلم و اصحاب منی المدینة -

مراته بالفتح نرمی و نرم شدن عادت کردن
و سخت شدن نام مونی سخت نام موده شتری

خرنجه بالضم و فتح را فیلد الیه قبائل بنی نهم -

مسنحة بالکسر انچه بدان شک را شکسته -

مسنحة بالکسر و حای مجر و بیگی است -

مسطحة گوشتی که بتاب بریان کنند -

منطقة بالفتح و کسر ط و تشدید نون جاگمان برین
مخوطة بالفتح یاری دادن -

مغنة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار -

محرکته جاس انبوهی لشکر و مردم -

مکانه جای و جاگیر شدن -

مکنه بالضم قدرت و توانگری بالکسر تخم سوار
منه بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر

نکولی و احسان کردن با کسی -

موضوطة بجا ابراسته زنده و خلق یافته -

مروة بالفتح کوهی است در مکه منظره و سنگ سفید
مرواة البهمنین و

مروة البهمنین تشدید و مروی تا خود از مروست -
مسیدوت علت سبابة داشته شده و معنی

سبابت گذشت و مرده و بیوش -

ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی عالم ملکوت
عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام -

موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته
باشد و زمینی که ملک نداشته باشد -

موت مرگ -

موقوف وقت کرده شده -

بہتر و تہ آچہ از جای بلند افتد و بمیرد۔

خبر تہ بالضم کارو۔

مرتبہ پاکیزہ شک و گمان :-

مهرش شعری که برآمد گویند و او صفا او شمارند.

فرستاده تشدید با افزونی۔

ماں پشتم زوندره و شتر مادہ بسیار کھ وزن بسیار فزونی

وہاں ناطق معنی کا وگو سفند و جز آن۔

میلہ یافتہ و تشدید یافتہ سوارے۔

مقیات بالفهم توانا و گواه و مکنه و روبرو و مندره۔

تمیست با الضم میرانده۔

مستقیمه بالضم میسر و آرزو روزهای آبستن شدن

ماده ششم و آن ابتدای زمان فتن زبر و باشد تا پانزده

روز و بافتح قشید یا مرک منایا جمع۔

۱۰۰۶ حقیقت خیز۔

میت بالفتح مرده و هم چنین میت بالفتح و کسره

شده و بعضی گفته اند سیت بسکون یا آنکه دره

باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به حرون باشد

باب الميم مع النون

مبحث کا ویدن مباحث جمع۔

مشت! گفتند تشدیدش دوست بمنیدل یا گناه

مالیدن تا پاک شود و سبابت مالیدن دست و ساین

بخیر می تراویدن متسک آنچه و بپروغن خزان

صیانت باطنی سه سه ومار سوم از چهار تار

ساز و باطن و تشدید الهم منقوح سکه و ده شده و سکه

وسه یک کرده شده و شیر انگور و خرباز آن و خوش

آن بگوئیدن فتنه باشد و یک بخش مانده باغند و بقیه

اور یس چہ ایشان حکمت و ہم نبوت ہم سلطنت

داشتند و لهذا ایشانرا هر مس مثلیت گویند۔

محبت بالضم و سکون میم و فتح تا و تشدید ثا و زح

برکنده و اینج برکنده و بگری است و وزن

فاعلاتن مستغفلن فاعلاتن وچون بعضی اجزای

اور ایغیر و ہند مفاعلن فاعلان مفاعلن فعولان

مرث بالفتح ماییدن سودن و پخیری در آب

کند استن تا بگذرد و ویسیدن طفل انگشت را

مستغیث فریادخواہ۔

معش بالفتح عیب ناک کردن بی پروا کردن

لَیْسَ رَاوَالِیْدُنْ دَارُو وَخِیْسَانِیْدُنْ اَنْ

و راب و زون سے راز دینی کہ سخت نباہد

و باللسنیک لشتنی گیرنده و اندازنده بسی را

مفات بالضم دارونی ست و آن پست

بیچ انارحراے ست۔

معیشت بالضم فریادرس و با جمع لیاپی

باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و

پانچویں مغوث۔

ملت باطنی در ملک لرون واسطه ریشید

و در ملک و اینست و با حکم میر احمد

ملک بالفتح مجرب زبانی کسی از کاری باز
داشتن و زبان وعده دادن و بدان فائز
و وقت آینهنگی تاریکی شب بر روشنی آفتاب -
موش بالفتح سودن چرخ و آب غساندن ترکون -
موروث به میراث گرفته شده -
میراث از مرده باقی مانده -

باب المسم مع الجسیم

ماج بالفتح و سکون همه آب شور و تلخ -
مشکج برت زده و مشجج الفواد افروخته دل -
مخ بالفتح و تشدید جیم باش انداختن شراب بخوار
و بن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -
ماج به تشدید جیم جری که بخوار و بن اویخته باشد
و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد و ناک
و ناک که آب از دهن آن میرفته باشد -

مجاج بالضم خود انداخته شده و باران و سل
و عصاره هر چیز -

مخ بالفتح جنبانیدن و توبه شود و جماع کردن -
مدارج راهها -

مخج بالفتح میم و سکون ذال معج و کسر جاد و قیل
الیت از یمن -

مخج بالفتح هرگاه مروج مع و کسر گذاشتن ستون
و گذاشتن و چیز را با هم قال الله تعالی هر چه
و انداختن ناکه بخوار و ناکه از آن که خون بسته شده باشد

دمج الخطا معنی است بخراسان و مخرج را بطوب
ست شام و یوم المرح روز جنگ و فتحین و غنیمت
خاتم در انگشت و در آینه و در هر هم شدن آفتاب
شدن کار و دین و از اینجا است مخرج و مخرج
مناسبت مخرج را بسکون را بنابر
خوانده اند -

مخج آینه و در هم شده -

ماج شعل آتش که دود نداشته باشد -
مخج بالفتح انگبین و آینه شربت جز آن
و کسر و فتح ز او تشدید جیم نزه کوته -

مخج بالکسر میخین چیزی به چیزی و کفشی که از
آینه میخین جیم با هم رسد و آنچه شراب را بدان
آینه زد و سرشتی و کفشی که از آینه میخین چار و غنیمت
مخج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -

مخج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد -
مخج بالفتح آینه میخین -

مخج آینه و آب و خون بهم آینه شده اشجج
جیم و تلفظ اشجج آب مرد و زن بهم آینه -

مخج بالکسر زبان معالج و جیم و لیل المعراج -
مخج بالفتح و الکسر زبان و محل بر آمدن بالضم
تشدید رای مفتوح جامه الیت نفیس -

مخج بالفتح شام و زینت و زینت و زینت و زینت
مخج بالفتح و ضم عین اسب و فرو و با و تیر و زینت

و بالضم و فتح و او تشدید جیم کج و ناراست -
 مفتح بر کندن محسن با یکایان خوزه دارد و بر وزن
 محدث دو کسند زنده اند و بر وزن محمد غانه زیرا که هر جا
 ملجم بالفتح ملجم کسفتن کو و کسپتا را و یکیدن شتر را -
 ملجم بالفتح ملجم خیزی که معماران بدان گسل را
 بر دیوار مانند معرب ماله -
 منبرج حج جنبیده و از جای برخاسته -
 منبرج در هم رفت -
 منبرج در آمده در چینه -
 منبرج بالکسر راه راست و همچنین منبرج بالفتح
 و نام کتابی است منبرج حج -
 منبرج میل کرد گاه وادی بطین رست پاپ
 منبرج معرب موزه -
 مویج بالفتح حرکت اضطراب کردن بر آمدن آب بالا
 و بر آمدن آب باره آب که در حرکت باشد مویج حج -
 مویج بالفتح و تشدید و او بسیار مویج زن -
 ماهج شیر تنگ غیر غلیظ -
 مویج بالضم و فتح ماهج عیبه و معنی آن گذشت -
 باب الیسم مع الحسا
 مفتح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن بلند
 شدن روز و در آن افتادن چیزی و در آن کشیدن
 و انداختن شاش و باد و هر آن در باره آن -
 ملجم آب کشنده -

مفتح بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن آب
 بدست توان کشیدن بی دلو و عقیده دور -
 محرج بالکسر جوی است سه پهلو که بدان پست را
 غشیه کنند و تر سازند و ستارایست لغیم منبرج جیم
 و ال مشد مفتح شهرابی که آینه و غلو باشد به پسته
 مجراج بالکسر کنار دریا -
 مجروح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام
 جابلیت می خوردند -
 محج بالفتح و تشدید جاجا ماله کنه و کنه شدن
 جاجا ماله و بالضم زرد و بیضه -
 محاج بالفتح و تشدید جاکلک سخن دل خوش کنه کسی را -
 مدح ستودن و ستایش و همچنین مدح -
 مدراج بسیار ستایش کننده -
 مدح بقتحین بهم سودن و در آن در رفتن -
 محج بقتحین سخت شاد شدن -
 محج بالکسر تشدید راسخ و همچنین محج بالکسر
 محراج بالکسر تشدید چشم بسیار شک بالفتح جاجا
 و آسایش و مدح الارواح کتابی است و علم هنر -
 مروح بالفتح شادمان -
 مروح بالضم صاحب راحت و نشاط و سپ
 پنجم از ده اسپ -
 مخرج بالکسر جوی که در زیر انگور گذارند و درخت
 زرد از زمین بر دارند -

مفتح بالفتح خوش طبعی طرافت کردن -
 فراج بالضم خوش طبعی و زایل کرده شده انهم
 مفعول از افعه و بالفتح و تشدید را بسیار مزاج
 گفته و بالکسر یا هر یک خوش طبعی کردن -
 فرخج بالضم و فتح رای اول و کسر دوم و گفته
 مسح بالفتح دست مالیدن مسح سر و موزه کردن
 و جاع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر یا اس مسح
 و مسح جمع و تفتین هر دو را ان بهم سایندن
 مسح بالفتح داوئی که بچیزی مالند -
 مسح دست به چیزی رساننده و شترے
 که آبرج او ساینده و خون آلوده شود -
 مسح بالفتح و تشدیدین بسیار ساینده زمین
 مسیح دست و بسیار مساحت گفته و دروغ
 گوی و پاره نقره و زربنی سکه که سکه اش ساینده
 باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و
 لقب عیسی عم و لقب جمال و بعضی گفته اند لقب
 و جمال مسیح بر وزن یکین و مسیح بر وزن مح علیهم
 مسطح بالکسر ستون خیمه در زمین هموار و بالفتح موضع
 که خرمایا کندم در آن اندازند تا خشک شود -
 مستح بالضم متونی و جا آسایش و فراغت -
 مستح طلب راحت کننده -
 مستح گذرگاهها و جایها ترس و خوف دشمن -
 مشروح روشن کرده شده -

مفتح بالضم و تشدید را که مسوره شمرده شمر
 کننده و بفتح را شمرده شمر کرده شده -
 مصحح بالضم فتن و گفته شدن جامه و رنگ
 گردا بریدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن
 و سپری شدن ناپدید شدن و در خاک فتن -
 مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبحی بخورند
 و شتر ماده که صبح خیزد و چون آفتاب بلندتر شود
 مصباح چیز پاکردن اصلاح چیز بادیه صند و پاک
 مصحح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن
 مطرح جای انداختن چیزی مطرح جمع -
 مطرح جاع افتاد و نظر -
 مفتح بالضم و کسر شده و فرحت دهنده و وار و مفعول
 مفتاح بالکسر کلید مفتاح جمع -
 مفتیح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفتاح جمع -
 مفرح بالکسر بسیار شادی کننده -
 مقابح زشتیها -
 ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی دپیه و شور و شیر
 شتر در طعام مزه کردن و بالفتح شیر و اوان یک
 و شور و خوراندن شتر و نمک در طعام کردن
 و نمک بخور و چیزی و اوان و بهر دو بال طبعین
 مرغ و ملاح ازینجا ماخو دست و تفتین آسایش
 است بالضم و فتح لازم آنها خوش نمکین جمع و بالضم
 و بالضم و کسر لازم و حامی مشد و الحاح کننده -

مرح بالفتح بالیدن رومن ویران و درخت چوبکین
 آشرف زبک از از نذا فعل گویند و چوب بالاد
 بفتح عین ممد و نذا علی گویند

مرح بالکسر تشدید زانم تاره ایست مشهور و فلک پنجم
 که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشان

مسیح برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت
 نخستین و رفتن مزه چیرے

مسیح رشت بی نمک گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد
 مشایخ پیران ج شیخ

مصحح بالفهم فریاد رسنده
 مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر طرف پختن و آل

پختن و بالفهم میم و فتح طاد کسر پائے مشدول
 بچه سو سمار و جوان آگنده گوشت

ملح بالفتح رفتار سخت و در رفتن و سخت رفتن
 و کردن کس کردن و در کار باطل در شدن کشیدن

و ندان و جز آن

ملح گوشت بے مزه

منقح و منقح بالفهم دم آنگران

منقح بالفهم آخه بان موکے برکنند

باب الیمیم مع اللال

ماو بالفتح و سکون هزه گیاه نرم و نازک و چینیدن
 گیاه و شاخ از غایت نازک و سیرابی

میسر و بالکسر هان بالفهم فتح رسنده و زکریه

بلطیح مود و مکین و چاه شور و بالفهم و فتح الم
 بگروے ست از قبیل خواجه

ملاخ بالکسر جج ملیح و بالفهم مکین و بالفتح و تشدید
 لام کشیدان و بالفهم و تشدید لام شور گیاه

ملوح بالفهم شور شدن
 ملح شور

ملوح بالکسر چار پانی که در دوشنه شود و مرغی که بدم
 بنزد برای صید و غان از الفارسی پادام گویند

ملح بالکسر پالان مشترک دوش شتر را گرو
 سخت الحاح و مبالغه کننده

منح بالفتح وادان

منح بالفتح نوحه کردن

منح شیر قمار که تعصب ندارد

منح بالفتح شتر داده که بزستان شیر و پنهن باخ
 منقح بالفهم و فتح نون و قاف مشد پال کرده

شده و بک قاف پاک کننده

ماح بخشنده

میح بالفتح وادان خواستن و خرامان رفتن مسواک

کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب الیمیم مع الحاء

مح بالفهم و تشدید فا نظر آسمان و حه پاره راز
 و دماغ و فاعصی چیرے

مح بالفهم بزرگ شدن

وتمام گوی سست مشهور و بکسر را سر و کنند -
 محمد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف و اوان
 چار و چار چنانکه بستر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگی
 و نام ما و قبیلہ الیست که بنو محمد بر دوشوب -
 محمد و دو صاحب تخت و سر و دو نام حکیم شانی غزوی
 عجو و بالفهم بگیری و فزونی رسیدن شتر -
 محمد بزرگوار و گرامی و پختن با جلد -
 محمد و بالفهم و تشدید رای مفتوح بر پهنه کرده شده
 و بکسر را بر پهنه کننده -
 محمد و بالفهم و تشدید دال کسور نو کنند و بفتح
 دال نو کرده شده -
 محمد بفتح میم و کسری نشانه فوقانیه مقام
 اصل و جاسه ماندن و بودن
 محمد بفتح میم و کسر جا و سکون یا برگردیدن
 و جاسه برگردیدن -
 محمد و ستایشنا و خصلت های نیک -
 محمود ستوده و نام فیلست که ابریه او را
 بر سر تعبیه آورده بود -
 محمد بسیار ستوده شده -
 محمد و بکسر داس که آن علف و رونده
 عشق و محبت -
 محمد و دانسته شده و تعیین کرده شده -
 محمد و بالفهم و کسر دال شده و تیز کننده و کندن

و بفتح دال تیز کرده شده و محد کرده شده -
 مخصوص و دخت پان کیده شده از غار -
 محمد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیار
 و افزونی آب خلایق جز و کشیدن و عداوت
 و دوات کردن و در گرای فرو گذاشتن و آرد بر
 آب نشانده بیشتر و ادای و دراز شدن چیزی
 و مملت و اوان و انداختن نظر بسوی
 چیز و غلطی که بر الف نویسد و در اصطلاح
 اهل سیاق چیز و دراذ که بالا حساب
 نویسد و در النهار بلند و روز و وقت چنانکه
 و در البصر رسید نگاه نظر و بالفهم بیانه الیست
 و آن دو و طلست یا یک و طلست یا پری
 و و کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را
 دراز دارد و بر سار از چیز و صاحب قیاس
 گوید تجربه بر مردم تحقیق پری و و کف را موافق
 آن بیانه یافتن امداد حج -
 محمد و بفتحین یا و ر و و یا و -
 محمد کشیده شده و دراز و بگردم از بجز و غزنی
 که آرد یا بکشد یا جو بر آن باشند و بجز و شتر دهند
 و موضعی است نزدیک یکدیگر گویای است -
 محمد بفتح هر دو میم حوی آب و رسن -
 مداد و بکسر سیاهی که بدان نویسد و رسن
 دروغن چراغ و نمونه و طریقه -

مرد و بالغ لی ریش شدن و از حد گذشتن با هم
بے ریشان حج ابرو و بختین بدست لیدن
و در آب خیماییدن و ترک کردن چیز یاد نرم
کردن و میوه تازه اراک و بختین و تشدید
حال گردیدن و قبول نکردن -

مرید بالغ متروک و سرکش و بیرون رونده از
فرمان خدای تعالی حرد و بختین حج و خرمای
پیشتر کرده و نام نقل و نام قلعه ایست بالغ
اراده چیزی کند و تشدید را بسیار کش
مرا و بالغ و پیدارین داده کرده شده و بالغ گرد
مرد و بالغ و تیر خج و آهین و ہنہ بجام -
مرشد بالغ راہ راست مراشد حج و بالغ
و کسرین راہ راست نمایند -

مرید بکسریم و فتح باجای نشان زن شتر و غیر
آن و جایکہ خرمای خشک کنند -

مرصد بالغ جای نگاہ داشت و موضع چشم
داشت و انتظار چیزی مرصد حج -

مرصا و بالغ راہ کہ در آن انتظار کسی برزد -
مرید افزون و افزون کرده شده -

مرا و بالغ افزون کردن و توشہ و انہا
مرا و احد -

مرد و بالغ آنچه در لیل توشہ کنند -

مرد و بالغ نیک تابیدن ریمان قوس

خلقت گردانیدن و بختین ریشہ و خرت
خرما و ریمان لیفت خرما و برگ خرما و ریمان
پشم شتر و پوست شتر -

مسا و بالغ خنک انگبین -

مسجد بالغ و کسریم و بفتح نیز آمدہ عبا و گاہ
و بفتح جیم پیشانی و جاے سجده دادن -

مستعد ساختگی و آمادگی چیزے کنندہ -

مساجد حج مسجد و اعضای ہفت گانہ -

مسند بالغ تکیہ گاہ و بالغ روزگار و پیروان
و خطیست کہ قبیلہ حیرے نویند و بالغ و
تشدید نون مفتوح برافراشتہ شدہ -

مشہد جامی حاضر شدن ملائک شہاد گاہ
مشہد و آنچہ بران گواہ شوند و روز عرفہ -

مشہد بالغ کج کرده شدہ و استوار و حکم
کردہ شدہ و بالغ و فتح شین و تشدید بای
مفتوح کج افراشتہ و بلند کردہ شدہ -

مصا و بالغ بالا ای کوہ -

مصد بالغ کمیدن و خوردن آب بان
و شیرستان و جماع کردن -

مطر و بالغ نیزہ کوتاہ کہ بان مید کنند و بالغ
و فتح طای شد و کسر مستقیم و بریک و تیرہ -
مطر و راندہ شدہ -

محمد بالغ عمد گاہ و منزل و ماوای مردم -

محمود و قرار داده شده و دانسته شده -
 معبد بالفتح عبادگاه و بالکسر علی که بان مال
 برآوردند و بالفهم وتشدید باس متعرج راه نرم و
 هموار و رام و شخص درون کشته و مردا کرام نموده -
 معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت -
 معبد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی بودن
 چیزی و تازه و ترونازک و دودنده و جست و
 چالاک و سینه و شتاب و فتحین و تشدیدال
 نام هر که از اجداد رسول صلعم گوشت زیرشانه و
 جاسه پای سوار و بالفهم و کسر عین آماده کننده
 و بنفیع عین آماده کرده شده -
 معبد و و شمرده شده و خنر اندک -
 معبد بالفهم فتح عین و با توحده بگوئی برون
 معصدا بالکسر باز و بند و اس که بران درخت گیاه
 برزند و بالفهم و تشدید ضا و فتوح جانم که علم برآورد و
 و تشدید برآورد و او راغ کرده باشند و بکسر و حرام
 با نچه که جنگی و طبیعت و در یک جانب ظاهر شود -
 معصدا بالکسر باز و بند و خجری که قصاب بدان
 استخوان برود و دوال و جزآن که در بازو کنند و
 خنجری که در بریدن و خنجان بکار و آید -
 معقد جای بستن و پیوند دادن و بالفهم و فتح
 قاف مشد بسیار بسته شده و سخن بسته و غامض -
 معابد بالفهم دمی و هم عهد و بیان و همچنین

معاقد و بالفتح مواضع عهد -
 معبد بالفتح چار و بر روی و نازک گردانیدن بسیار
 خوردن آب و شیر خوردن کوه و کن را و شیر خوردن
 بچشمت و موسی پیشانی اسپ کندن ناموسی سفید
 بدر آید و شیر ترش و منع سرخ و بسیار و نازک
 و با و بخان و سپید پیشانی اسپ که از موسی
 کندن شده باشد -
 مقفود یافته شده -
 مقصد میان روزه و حد وسط گاهارنده -
 مقفود بالکسر ریسان که در جام و چهار بندند
 و از انبار سی بالنگ و کوتل کش گویند -
 مقعد بالفتح نشستن و نشست گاه و دیر
 و بالفهم لنگ و نشان دختر که غیر آمده باشد -
 مقیلید و مقلد و بالکسر کلید مقالید جمع -
 مقلد بالفتح موضع حامل کردن و تشدید پوش
 و بالفهم و تشدید لام کسور و دو و فتح لام پی
 که نشانی هر بی علامت قربانی کردن آن بسته
 مقعد بالفتح دمی است به شام و شراب مقعد
 که از غسل سازند منسوب است بدان -
 مقعد بالفهم و تشدید نوان مفتوح پست
 پیشکرا میخته و همچنین مقنود -
 مکود بالفهم اسنادن و مقیم بودن بجای
 و بالفتح نازک که شیر او کم نشود -

مکاد بالفتح برخواستن -
ملذ بنجین نازگی و خوشتر گری روی -
ملج بالضم ففتح تاو خاناه گاه -
ملج بالضم و کسره عاز راه حق برگزیده فاسق بی نیل
ملنذ بالضم و فتح لام و با کشیده بر پیکر نشسته -
محم و بالضم و کشیده را کے مفتوح بناے
درخشان و ساده و بلند و هموار -
محمد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار -
محر و کشیده شده -
ممتد بالضم و فتح تاو تشدید و کشیده و دراز شده
محر بالضم و کشیده و تشدید و ال صواب و سنده -
منقرو تنها -
منققد بسته شده -
منصوو برهم دیگر چیده و هم چنین منقذ بهم
و فتح نون و ضا و مشدو -
مشدو بالضم و فتح نون و کسره ال مشدو پرده
ورنده و عیب آشکارا کننده -
مووو و دوست داشته شده -
موعد بفتح میم و کسره عین زمان و عده و عده
کردن و جاے و عده -
مولد کسره لازم زمان و ولادت و جای ولادت -
مولوو و زائیده شده و یعنی زمان زائیدن زائیده
مورو بالفتح و کسره راجاے آب خوردن و

آب خوردن و محل فرود آمدن -
محمد گواره و گسترده و زمین و هر موضعی
که برای کوک میا و هموار سازند -
حماد و بالکسره ستر و ساط و فرش -
میعاد و بالکسره عده کردن و بکیر و زمان عده موضع
میلا و بالکسره زمان و ولادت -
مید بالفتح جنبیدن گنج گت کردن خرمیدن میل
کردن و طعام دادن خودی آوردن برای
عیال یا برای کسی دیگر و بجنه غیر خرمیده
مراوت بید -

باب الیمع مع الدال

مجد و و بریده شده -
مشوو و بالکسره وزن منبر و ستار و مشا و جمع
و همچنین مشا و بالکسره مشا و نیز جمع -
مسخد بالکسره گاهی که بان تیج و کلا و نیز کنند -
معوو و بالضم و کسره و او مشد و تعویذ فروش -
معا و جاے پناه و پناه دادن -
ملذ بالفتح و روع گفتن و نیزه زدن و دراز
کردن اسب دست خود را در و دیدن -
ملا و بالفتح پناه گاه و به تشدید لام و روع گو
که گوید و کند و تخفیف لام و تشدید ال چیز بالکسره و نیز
نذ و مشد بالضم ابتداے زمان -
مینذ بالفتح و کسره با شهری ست نزدیک

پرواز انجاماست قاضی میر حسین بیندی
و مشهور در فارسه وال مملکت است۔

باب المیم مع الراء

ماثر بالفتح و سکون هزه و ثمنی کردن فساد و ختن
ماثر بالفتح و مدینه و آثار و نشانهای نیک
و کارهای پسندیده۔

ما یور مستم در آمدین و بزبان۔

ما تور نقل کرده شده۔

ما جور ابر داده شده۔

ما خور حسرات بات۔

مؤثر بالضم و سکون هزه و فتح حاد و بناله چشم و
بالضم و فتح هزه و تشدید خاد و پس داشته شده
و منزه است از منازل قمر۔

میسور و پذیرفته و مقبول الطاعت و نیکی کرده شده
مبذر اسراف کننده۔

مستبر بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح ملاک کرده شده۔
مستبر بفتح و تاملی متناه کشیدن ریمان بزبان
و بریدن جنری و انداختن و جمع کردن۔

مجر بالفتح و سکون جیم تشکر گران و خریدن
چیزی بیکه که در حکم چهار پا باشد و تخمین تشدید
و گران بار شدن ماده گوشتی بیکه که در حکم است
مخیر بالفتح جای کشتن شتران مجاز و جمع۔

مجر بالکسر و الضم آنچه حیره افس در آن کنند و
آنچه بوی خوش در آن بسوزند۔
مجور و آبله دار۔

مجد بالضم و تشدید وال آنکه آبله و آبله داشته باشد
مجدور آنچه از آن ترسیده شود۔

مخطور حرام کرده شده و منع کرده شده۔

مختصر بالفتح سبیل قاضی و کسی که غایب
ببینی یا کند و باز رفتن گاه آب۔

مختصر بالکسر اسپ بسیار دونه۔

مختصر خطیره کرده شده۔

مختصر جمع شد نگاه مردم روز قیامت۔

مختصر حشر کرده شده۔

مختصر برهنه کرده شده و مانده تشنه۔

مجر بالکسر دوستان گوشه چشم که از نقاب مشکفت
شده باشند و بالفتح اگر گوشه چشم و شیره و لایت محاجر جمع
مجر و گرم خراج۔

مجر بالکسر تیر حج دو لای که دو لای بدان گردد و بخوبی
که خیر بآن بین کنند و با صطلح ریاضی خطی
که میان دو قطب پیوسته است۔

مجر بالضم و تشدید رای مسور نویسنده ازاد
کننده و بفتح را ازاد کرده شده و نوشته شده۔

مجر بالفتح شکافتن کشتی آب راه بانگ کردن
آن قایق و زمین را با کردن و همچنین خود را بالضم

محرم بالفتح از انیش گاه و باطن درون سحر خلا
منظر و بالضم و کسر باخبر دهنده و فتنه باخبر داده شده
محرم بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده -
مدیر بالفتح اصلاح کردن خوس زمین کلون و
نفیختن کلون مدبره واحد و ده و شهر و نام دی
بین و بالضم و کسر و ال و تشدید را اول کننده بول
مدور دور کرده شده -
مدیر بالکسر بسیار بارنده و باران -
ماور نام بخلیست -
مدیر بالضم دور دهنده -
مدار بجای دور گردش و بالضم دور داده شده -
مدیر بالضم و تشدید و ال مفتوح و ثانی کسور
و ثار پوشیده یعنی جامه -
مدور دور داده شده -
مدیر پس رنده خلاف مقبل و بالضم و تشدید یا
کسور تشدید کننده و فتنه باخبر داده شده و تشدید کرده
شده و بنده کس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد
مدکار بالکسر و فنی که همیشه از و پسر حاصل شود
مدکر بالضم و تشدید کاف کسور یا دهنده
نفیختن کاف یا داده شده و بر خلاف مونث -
مدیر قضیه یا جمع و کسر و بعضی گفته اند که قضیه
و آنچه و دحوای قضیه باشد -
مدیر تشدید کننده شدن و تبا شدن و خزان

محرم بالضم و تشدید یا باخ و پدر بگیله الیستار میم
و نام دارونی است و بالفتح رس و کلند و
گذشتن و رفتن و همچنین مرد -
مدار بالکسر بار با جمع حق و دخت نام -
مدیر مد تو نا و باز به و رس و در سخت تافت -
مدیر بالضم نام و از طی که خط بشتن با و در عاب
بیرون آورد و بشتن کلمه ایچر و نازما هشت
فرزند است و ایشانرا آل مدیر گویند -
مدیر بالفتح هر دو میم شگست معرون پسید
و نرم و آنرا خام هم گویند -
مدار جاس زیارت
مدیر بالکسر فتنه بای موحده فلم بدان نویند -
مدیر بالکسر ساز عود که مینوازند -
مدار بالکسر نانی گمی نوازند فرامیر جمع و غار داده
آنچاز بوز یا و از خوش می خواند جمع و غار و غارت
مدیر سخت دل و صلب -
مدیر بالکسر نفع از زن و جو و مردان و ان
و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی
مدیر طیر بالضم برکنده و فاش و آشکار شده
مدیر و مصطار بالضم شرب ترش -
مدیر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته -
مدیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح بای
مشد و جار که در آن خطا الهی و وال حر کرده باشد

مشحون بالفتح و تخان و بالکسر جوبی که جاسر بآن
اندازد و جوبی که در مروج باشد مشابره جمع
و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جابه
آنکه صورت درخت داشته باشد -

مشحون بضم میم و سکون شین و فتح میم و فتح
و کسر خای سحر و تشدید را که باند بلند -

مشق بالکسر لب شتر -

مشکوبه بضم یه و ستوده -

مشور بالکسر و فتح و او جوبی ست که بآن
عسل را می کشند مشاور جمع -

مشار بالفتح خانه کس انگبین و همچنین مشار
و بالضم اشارت کرده شده -

مصر بالکسر شهر امصار جمع و ظم شهری است

معروف و حد میان دو چیز و مهران کوفه و معروف

بالفتح بر انگشتان دو شین شیری که در پستان

مانده باشد و بقعه شیرستان و بالضم و کسر صا

و کسر آ مشد استاده بر یک چیز -

مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت

و روده مهران بالکسر جمع -

مصور بالفتح ماهه بزونا که اندک شیر باشد و همچنین نام

مصدور آنکه در دوسینه و هشت باشد -

مصدر صادر شدن و جاسه بازگشتن و
بر آمدن و کلمه که از ان افعال و صفات

مصور بالکسر و بالفتح از پوست و نام

مزوی است و بالضم و فتح سین و و او شده

خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده -

مسما بالکسر میخ مسامیر جمع -

مسک بالکسر آنکه شراب بسیار خورده و بسیار

مسحر بالکسر جوبی که بآن آتش فروزند و همچنین

مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ چیز دراز و

بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود -

مسبار بالکسر میله که بجا حراحت فرو بریزد تا غو

او معلوم شود -

مستخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و

تشدید خای مفتوح راحم کرده شده -

مسطر بالکسر آلتی که بدان سطر یا دست

کنند و بالفتح جاسه سطر -

مسجور بر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده

مستم بالضم و تشدید استوار و روان -

مستشر در بفتح زاسه جمع و کسر آن بلند شده

فاعل و مفعول هر دو آمده -

مستشار بالضم آنکه با او شورت کنند -

مستشیر بالضم فرو آورده آنکه با کسی مشورت کند -

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال افعالی مجابا
مشور بالفتح نشانه و حاسه از خواص شر و بالکسر
آمده مشاعر جمع و مشاعر احم مفتوحی است در مکر -

الاستقاق کنند و بالضم و فتح وال میشود مقدم
داشته شده و شیر و زنده و حیوان سخت سینه
مضممار بالکسر سیدان واسپ میان باریک
موتابی که حیوان را دارند و فرجه سازند و نقد
که حیوان در آن فرو شود و آن حمل روز باشد
مضمر بالضم بنیان کوه شده و بالضم و تشدید یوم کرده
مضطر برای شد و بی چاره
مضغور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضمر بالضم و فتح و تصاد نام پر قبیلہ است
ماض شیر ترش زبان گزنده
مسطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بی سختی
باران بالفتح و کسر طابنده و چین طر
مسطر بالکسر شش نمایان که آن نار است کنند
مطرهای طهارت و بالضم و کسر های شود
طاهر کننده و بفتح طهارت کرده شده
موشار بالکسر ده یک
موشر بالفتح ده و ده و گروه مردم که با هم گانی
و معاشرت کنند معاشر جمع
معسک بالضم و فتح کان شکر گاه و کان شکر کثر
مغزار بالکسر بچه و پوشش معاویہ جمع
قلل البد تعالی و لواقی معاویہ
معیار بالکسر جایز و انداز و چاشنی گرفتن زریوم
و آله و انساب گرفتن قرازو

مبعض فحل کاجره رنگ کرده شده
معسر تنگ دست
مغی بالکسر روی پوش و چهار نیست بینی
وانچه از لیف خرما مانند جوال یافتند
معطر خوشبو کرده شده
معطار زن و مرد بسیار عطر
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده
معمر جای فراخ آب و حلق و بالضم و فتح میسر
مشد و گران سال و آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشته و
آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بیای میشود
تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده
معمر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج به چیزی
داشته باشد در وی سوال نداشته باشد
قال البد تعالی و اطمئوا الفایح و المکسر
معمر بفتحین افتاد و موی
معمر بالفتح شتاب رفتن
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
مغیر بالضم و تشدید را غبار ناکه تیره رنگ
مغفور بالفتح آفریده شده و بالضم منع نهند
عسل شیرین که در جوب و دشت روان شود و نمک
بوی دار و بالفتح نیز آمده و خافیه جمع و چنین شود و
مغفر بالکسر خود

بمعبر غرق شده -
 مقعر یفتخین گریختن و منه قوله تعالی این مقعر
 و یفتخ میم و کس فاد تشدید را جای گزیده با هم
 و کس فاکر زیده و آنکه کاری کند کسی که از آن
 بگریزد و شکافده کسی به شمشیر و بالکس فتح
 فاکر آنکه یفتخن و ای که نیک بگریزد یا پس
 که بران نیک توان گریخت از جای -
 مقعر بالفتح و سکون قاف و کس آن خبری
 تلخ و صبر و کوفتن و یفتخین تلخ شدن و یفتخ
 شدن شیبه یفتخین و تشدید را جای قرار دارم
 و بالضم و کس قاف اقرار کننده -
 مقعر بالضم و تشدید را مفتوح قرار داده و تفر
 کرده شده و کس را قرار دهنده و تفریر کننده -
 مقدر بالضم و کس دال مشدود تقدیر و اندازه
 کننده و یفتح دال اندازه کرده شده -
 مقدر و آنچه بران قدرت و توانائی باشد
 مقدر و بالفتح و ذال معجزه پدید و آنکه مردم
 از و اجتناب کنند -
 مقدر و ریش -
 مقشر بالضم و فتح شین مشدود و کرده شده -
 مقاهر حریف قرار باز -
 مکر حیل کردن و بدسگاییدن و فریفتن و
 بگل سخن رنگ کردن و گل سخن و نفع و نفعی

مکرم حج و یفتخین و تشدید را معرکه و بالکس یفتخ
 برگرداند و بر حج کنند -
 ماکر و مکار و مکار و مکار و مکار -
 مکر و گزیده و آنکه صفا بر و غالب باشد -
 محط بالکس باران -
 مکر یفتخین و تشدید را برگزیده و جای گذشتن -
 منار بالفتح نشانها و علامات مناره و منار
 و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که
 علامت است برای راه و غیر آن -
 منشار بالکس راز -
 منقر بالکس کلنگ که بان سنگ را شکند
 و بالضم چاه خود تنگ سر و پیر قبیل از نیم
 منهار بالکس نول مرغ که بدان دان چید
 و آنچه بخار بدان خبر بار را سوراخ کند -
 منفسر بالکس نول مرغ گوشت خوار و در آب
 که از صد تاد و سیت باشد و مقدمه شکر -
 منکر بالضم و کس کاف انکار کننده و یفتح
 کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته
 شده و نام ملکی است از دولک سوال کننده و فر
 منخر بالکس پیش سینه و بالفتح و با نگاه -
 منخر بالکس یا کشنده شتر آن -
 منخر بالکس و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخر و منخر
 منقشر را گند -

منشور و رانده کرده شده و فرمان منایسرج
منشور و رانسته و مجیر پراکنده -

منهمم بالضم ریزان و باران -

منهمم بالکسر جانکند که از چوب گل و جزان سازند
و او غلط و خطیب بدان و غلط خطبه خواند اسم الله

از نبره یعنی بلند می منابر جمع -

مواخر بالفتح و کافندگان آب و روندگان آب -

مور بالفتح راه و مع زرد و جنبی سبدن کشتن

و بالضم باد یا گرد یا خاک که از باد بر میدارد و میگردد

موفور تمام کرده شده -

مهاجر بالضم و کسر حیم هجرت کننده و فتح حیم

هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت -

مهمور گذاشته شده و ناحی و بیوده قال الله

اتخذوا ذی القربان محجوراً -

همم و هممار بالکسر سخت پیوده گو بسیار کر -

همم بالفتح کاهن و کاهن کردن بالضم سپه

و استخوان که بالای سینه اسپ پاشد و مهره ماده کره -

همم زن آزاد -

هممار بالکسر چوبی که در بنی نشسته کند -

ماهر استناد و حادق

میز بالفتح طعام و غذای برای آوردن برای دل

و عیال یا برای فروختن و فائده یون -

مانر یا نگار برای عیال طعام از جانی آرد و فائده میدهد

همم بالفتح و کسر سن قمار و قمار باختن و بختن

فتح یا و سن شد و آسان کرده شده و کسر یا بختن

میسور بالفتح آسان شدن مصدر است و بختن

میسر بالکسر زیر جامه و شلوار -

باب الیم مع الراد

میسر آب ریز و جاس طهارت -

میسر بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید

تسمیر جدا شده -

تجیز بالفتح راه و جای گذشتن و گذر کرد

تیز منصفه مستعمل شود -

محر بالفتح و تشدید از مفصل و جای بریدن -

محر بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن و

پاره بر کردن از خیمه -

محر میان چیزی و محل استاده کردن چیز -

محر بالفتح و تشدید از یکیدن و بالضم ترش

شیرین و بالکسر افزونگی -

مطر بالضم و فتح طار و تشدید از نیست

داده شده و طار کردن است -

معر بالفتح بزرگی یا بسیار و همچنین میسر

ماعر بزرگ پوست و ماخره بزماده -

معا بالفتح و تشدید عین خداوند بزرگ

معوز بالکسر خانه کنه معاور جمع -

معر بفتح عین تخت شدن عین و بزرگ و بزرگ

درشت وزین سخت -
مفتخر بالضم و کسر جاد کننده و فتح را جاد کرده شود -
ممتاز بالضم جدا شده -
میسر جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده -
معمور و معمار بالکسر آهن پاره سستینه که در پاشنه
سوره پیونیز میکنند بر آردن آن است از میز پاشنه
موزر بالفتح موزر و کیله -
مواز بالفتح و تشدید و اد کیله فروش -
میزر بالفتح جدا کردن -

باب المیم مع الهمین
ماس بالفتح و سکون آنمزه فساد کردن بدی
انگندن میان گروهی و با لغت و حیست و
شتاب و بیکتر و پختی الماس نیز آمده -
مالوس از آنچه امید بریده شده باشد و پختی
نوسید و لغت نیامده بلکه بدین معنی آئیس آمده -
مجلس بکسر لام جانشستن و بفتح لام شستن
مجنوس پرستندگان ماه و افتاب آتش پرستان
مجویسی واحد صاحب فاموس گوید مجوس نام
مردی خردگوش که دین مجوس پیدا که معرب منجگو
مجنس بالفتح و تشدید سین غل حبتن رگ -
محروس نگه داشته شده -
مدعس بالکسر نیزه و بالضم فتح و ال میشود
جایی نان خستن قوم در بادیه و جایی که خاکستر

کریم گذارد و گوشت بریان کنند -
مدرروس کهنه شده و ناپدید شده -
مدراس جایهای درس گفتن جمع مدرسه -
مدرس بالفتح مرد بسیار عمارت کننده و دیوار
کننده و تزیین کردن خرماد و آب و جزای آن گشت
خاییدن کودک و دست به مسندیل پاک کردن
روش و غوغای بختین رسن آوختن از دلو -
مهراس بالکسر عمارت به چیری و با کسی نشین
وارکاری رنج در دران کردن -
مرواس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود
که آب در آن هست یا نه و نام مردیست -
مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند
و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را برکشند تا
چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر سیاه بندند و
بچاه اندازند تا آب یا مرق آن معلوم شود چه
مسس بالفتح و تشدید سین بسوون یوانه شدن یوان
مسیسس بالفتح سودن -
مسساس بالفتح بسوون و جماع کردن -
مسساس بالفتح کار شوریده -
مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و بازهر -
معطس بالفتح و کسر طاف و فتح آن نمیی -
معسن بالفتح جماع کردن یا بدین گوئی که در فن خورند
معاسس بالفتح و تشدید سین لید و شستن نه و خستن

منجس بالفتح جای نشاندن نمال -
 منقطیس و منقباطیس سنگ این ربا
 منفس بالفتح در کردن روزه و نیزه زدن -
 منفس بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل
 منقوس بالکسر چیزی که در آن گمان نهند
 رینامی که اسبان را وقت دویدن پیشی گرفتن
 بر یکدیگر از آن رسن بر دهند و بضمیم و فتح قات
 مو و او مشد و چیزی خیده مانند گمان -
 متقیاس بالکسر اندازه و آنچه آن اندازه چیز گیرند
 مقهر نس بالضم غارتی که سر از آن بصورت
 قناس ساخته باشند و قناس بالضم نامی کوه -
 مقوقس بالضم سیم و فتح قات اول و کثرتی
 مرغیست که حقوق سیاه مانن سفیدی دارد
 چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بخت
 ایمان آورده بود و او را از صاحب بحدود اند
 و لقب هر که با و شاه مصر و اسکندر یثود -
 مکس بالفتح کس تشویش کردن نمکی گرفتن و ربع
 و همچنین مکانی که شتر خراج و باغ گرفتن خراج دود
 ماکس ده یک گیرنده و خراج ستانده -
 ملس بالفتح غایب کشیدن سخت بریدن
 و همچنین آینه خدن با یکی شب بارشوی
 مدفن ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ
 که آن استخوان خراش کنند و اشتر بخت جاع

ملطوس و ملطس جمع -
 محسوس و بوانه و دست رسانیده شده -
 منجوس بدخت -
 منجوس بجای معجزة کرکین -
 منهوس مردانک گوشت -
 مشکوس نگوشا کرده -
 مناس بالکسر زن چست و سبک -
 مندرس کنه و فرسوده -
 مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد -
 موش بوم و آرام دهند -
 موس بالفتح سر تراشیدن -
 مهر اس بالکسر سنگ میان کاواک که در آن
 چیزی کو بند و اشتر سخت خوار همایس جمع -
 منسد بالضم اندازه گیرنده و در اصل منسد
 بوده زار را بسین بدل کرده اند و به آن در
 هند سه مذکور خواهد شد -
 میس بالفتح خراشیدن نام و زخمی ست -

باب الیم مع اسین

ماش معدون -
 میقرش آنکه رنگ رنگ ظاهر کنند -
 میطرش دلال که میان مشتری و بائع سودا
 راست کند و بسین حمله نیز آمده -
 مجش بالفتح و تشدیدشین آسیائی که بر سنگ روانند

برایمان نهم وزه کمان۔

مخلص گردیدن از چنبری و جایی گردیدن و
بیشتر استوار و قوی و همچنین مخصوص -

فخلصن بکلامه دست خالص که دوستی و

محبست را از شایسته یا خالصانه و نفیج امانت الهی و شایسته
محصس بالفتی و تشدید و ماو مکیدن تر

مقصود من بالفتح مرغی که از او دین گرم چون پخت
و سداب پیر کرده چرم که مرورند و طعمی که از گوشت

یا کبوتری و چون مرغ با سر که نرزد و بالفی نیز آمده -
مصالح بالفی خالص سرخه ۱۴ سرخه ۱۴

مصفا مصنف النظم فی کتب ریاض الفاصل السجنت حکم بود

مخلص بالفتح رگ و پی دریم حمیدین چنانکه پای بند
نیر و کام خرونها ده براه نین مانند مردم پای بسته

مغص بالفتح درد کردن روده و عیش کردن و لذت
و بهتشتین شتران نیک پسندیده۔

مفراض و مفرض بالکسر مفراض فقرہ برہ
مفرض کر ویدن از تنہے وجہ گردش۔

مقصد منقولہ عبارت سے یہ ظاہر ہوتا ہے کہ جو شخص اپنے
مقصد کے لئے کسی اور شخص کو استعمال کرے وہ اس شخص کو
مستعمل کہے گا۔

مقصود من منع بالسن یہ دو چیزیں ہیں۔
مقصود بالسن منع قاف تشدید صا و مقرر۔

مقبض بالکسر سنی کہ بان بیرو و دست چار
پابند و وقت و و شیدن۔

چنانکه از کف رها شود -
 مخصوص پاک کرده شده و آتشکار کرده شده -

منہ منصوص مناس بالکسر نقاش کہ بآن کو چھینید
مغصرتا تمام۔

مناصح گر بخیتن و باز پس شدن خویش
باز کشیدن و گرنگی گاه

موصوف بالفتح ثمان

باب الیمیم مع الضاد
محض بالفتح شیر خالص و ہر چیز خالص را یمنید

شیر خالص و دوستی خالص گزین -
ما حص صاحب شیر خالص -

محض حس آید آن محض فاند آمدن که جا حیض است
محض را بقیه دوغ زبون جنبانیدن و در چاه

مختص بالفتح ووع مسكه گرفته و بمجنين مخصوص -
خاص بالفتح وروزه گرفته و ماده شده ان استبر

و این مخاض و نبض مخاض ششترنجی به سال دوم آورده

چشم از کثرت نگاهبانیهای مختلفه -

مروض بالغیر ریاضت داده شده و رام نموده شده
مرغین جاے گو سپند۔

محقق حویلی کہ بدان جامہ آگوبند۔
مصنوع النسخ و تشریح رضا و سوزا نندین بند و

اوردن جراحت کسی را و سوختن سر و چشم با
و سوختن اندوه کسی او بالکسر الیست که در لثی
ایستمال کنند مراد لا -

مضغ بفتح سین سوختن از مصیبت پنهان و همچنین
معض بالفتح و بفتحین خشک شدن و
دشوار آمدن بر کسی -

معرض جاعض و پیدا شدن چیزی بالکسر
جامه که برده را در آن جلوه و سبب عرض کنند
معرض بالکسر تری بر که آنرا تیر گویند -

معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح -
مفوض کار کسی و گذاشته شده و بکسر
واو کار کسی و گذاشته -

مقرض بالکسر کاغذ بر جامه بر قالیض جمع
مقبض بالفتح دست چیزی و بر فردان
منزل و مقعد و منبر و شیشه چیزی که بر دست
شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -

مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده -
مخض و مخاض بالکسر غری که در آن ماست
کنند و جنائز ناماست شود -

ممرض بالکسر بسیار مرض -
مبض بالکسر آله پنبه زدن -
منقض آنچه بان غله بر باد و هفتاد پاک
شود و بیاری آنرا شسته گویند -

باب المیم مع الطاء
مخط بالفتح کشیدن یکسان و جز آن و بیرون
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی -

مخاط بالضم آب بینی -
مخراط بالکسر سبب یا شتری که عادت او باشد
که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخط -

مخط خراشیده و پوست واکرده و مخطو الیم
در از ریش و مخطو الوجه در از روی -
مخیط بالکسر سوزن -

مخط بالکسر فتح خاوشید و خط و همچنین مخطوط
مخط آنچه در آن خط کشیده باشند و جوانی
که خط ریش او دیده باشد -

مربط بفتح میم و با و کسر آن چسبیدن بالکسر
چیز که بان سوراخند -
مربط بالفتح موی کشان و بالکسر موی کشان
و جز آنکه پوششند مروط جمع و بالضم کرباس

و مردم کم ریش و دزدان جمع امروط است
بفتنین تیری بر موط بالضم و موط بالکسر جمع
مربوط به چیزی بسته شده -

مسمط بر وزن معظم آنچه برده از زن آویخته شود
باشد و سوالی که جواب داده نشود و حکم رولان
شعری که در هر بیت ادب قافیه باز یاده باشد -

مسط فروریزیدن چیزی از جای و پدیدست

برون آردون آب محل از رحم او یان -
 ماسط گياه شور که بشک چار پار اند و آب شور
 ه هر چه شور باشد و شکم را اند -
 مسیط آب تیره بوی ناک که در خون مانده باشد -
 مسقط بغا و ن و جای افتادن مسقط از اثر
 جایی که بچه از شکم در بر زمین افتد و بالضم و کسر
 اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن -
 مساقط متاعهای زبون جمع سقط -
 مسقط بالضم ظنی که در آن سقوط کنند -
 مسطاط بالکسر دندان کلید -
 مسواط بالکسر گفت گیر -
 مسنط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و
 بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و
 استخوانهای پشت پای و شانه گفت نام گاهی
 ست که آنرا امشاط الذنب گویند -
 مشط و مشط بالکسر شتر و بچه بدانی غصه و استغاثه
 مط بالفتح و تشدید طایشان چیزی بر کشیدن
 ابر و از کبر و جز آن -
 مطیط آب خلیط که در گ جوف مانده باشد -
 معط بالفتح کشیدن چیزی و بختین بختیدن
 موس و بے نموی شدن اندام -
 معط بالفتح کشیدن چیزی کشیدن کمان و جز آن -
 معیط بالفتح هر زمین زدن گویی مانند آن تا

پیر جند و بدست گرفته شود -
 مقوط بالضم لاغ شدن شتر -
 مقطاط بالکسر کن سخت تابیده و نیندگوار -
 ماقط شتر لاغر و مرد که بستگرنه با فال زند -
 ملط بالکسر در دو آنکه نسبت معلوم نباشد و بالفتح
 ابل بر آوردن یواز و بختین تنگ نشین شدن -
 ملط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ بوار
 بر آورند و سپاه و بنا ملطاط هر دو بازو شتر -
 ملیط بچه در شکم مادر بے موی شده -
 ملطاط بالکسر کنار دریا و در خانه و آبیای
 عصاران و سنگا فیکه در میان شتر واقع شده
 باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد -
 منوط به چیزی در آویخته شده -
 میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و
 دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -
 میاط بالفتح دفع و زجر کردن -

باب الميم مع الطاء

متعظ بالضم و تشدید آگاهند پذیرفته -
 مخطوط بهر مند و صاحب بخت -
 محفوظ نگه داشته و یاد داشته شده -
 مستعظ بالضم بیدار -
 مشط بختین غار و جز آن در دست خلیط
 مط بالفتح و تشدید طایشان و انار کوبی

بر مطلق بالکسر بری کردن منافع و معنی مطلق
مطلقاً بالکسر مبالغه کننده و رایج و همچنین
مطلقاً بالضم و کسر لازم و تشدید مطلقاً -

باب الیم مع العین
مبضع بالکسر شتر -

بلیع فروخته شده و خریده شده -
متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن چیزی
متوع بالضم و جریدن و رایج آمدن بوزن -
متاع بالفتح بر خورداری یافتن و بر خورداری
دادن و بی نیاز شدن از کسی زحمت و مایحتاج
و آنچه بدان منفعت گیرند و دفع اندک چیز اندک زبون
مائع دراز از هر چیز و رس نیکو یافته و تر از ک
رایج آمده و بنید بسیار رخ -
متع بدرقتن -

مجمع بالکسر جمع و چیزی زبون و بالفتح خوردن
خرمای شیر آغشته -

مجمع خرمای بر شیر آغشته -
مدسع بالفتح تنگ طای و محل درآمد ناگه
در استخوان منفاک سینه و بالکسر راه نای -
مذوع بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره پاره شدن
داشتن و متعاش انداختن مشهور شدن در وقت
ندراج بالضم و تشدید ال از انداز نگاه نمواند

و است و مردی و خانه و ریح کوی آنچه بزرگ و عظم
مذروع بگرنه پیوده شده -
مذروع بالضم و کسر ابارانی که مقدار یک فاع
نمیزین فرو برد و فتح را آنکه مادر او است باشد بنج
مزع چراگاه مراعی جمع -

مزع مثل بهاری و چهار چار و بالضم و فتح
را و تشدید برای مفتوح چهار گوشه -

مزع بالکسر چهار یک غنیمت که مکر لشکر برای خود
می ستاند و اول آن که سوار فتنی که در بهار زیاده

مزع بروزن بیع آبادان چراگاه و فتح آب علف -
مزع بالضم و فتح را مرغی است -

مزع و بلند داشته و برشته شده و حرکت پیش داشته و زنده
مضع بفتح میم و ضا و پستان ها خوردن شیر بپنم
و کسر ضا و دن شیر و هنده مراضع جمع هر دو -

مزع و مضع کشت زار مراضع جمع -
مزع بالفتح شتاب فتن اسپ و آهو -

مزع و کاشته شده -
مزع بالضم و کز و گذشتن -

مسع بالکسر و کشال -
مسع بالکسر گوش و دست که در میان دلو باشد -

مستودع بالضم و فتح و ال امانت گاه و پناه گاه
و یکسر و ال امانت نگاه دارنده -

مستفقع بالضم و فتح نا ایتنا و نگاه آه -

مشتنع بالضم یحش نکرده شده و فاش کرده شده -
 مشتنع بالفتح گردان کردن گویند بران بن بفرغش و
 و فیدان و کعب کردن را بودن بسیار خوردن -
 مشتاع بالضم یا خیزی پیوسته و همراه و مصاب -
 مصع بالفتح جنبانیدن ستودم را و همیشه زدن
 و آب سرد زدن پستان را و فستاب فتن انداختن
 مادر بچه را و فیدان برق بزبان باز داشتن شکر پستان
 و چنین مصوع بالضم و فتن پستان و چنین مصاع بالفتح
 ماصع و خشنه و پشت بکننده و درنده و آب پیچیده و خشنه
 مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلوغ مصلق جمع -
 مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض چاه که
 بر آن آب سازند مصانع جمع -
 مصراع یکایک در و نیمه شعر -
 مصرع بالفتح ناکندن جای ناکندن بالکسر و ادع طاع
 مصعج بالفتح نگاه مصلاج جمع -
 مطلع بر آمدن کوکب و بر آن و جای بر آمدن و
 بالکسر لام نیز آمده مطلع جمع و بالضم و کسر لام و
 کننده کسی و بالضم و تشدید طاء واقف شونده -
 مطلع بالفتح رفتن و خوردن -
 منطع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود
 مع یعنی با -
 معمع یعنی نگر مال خود بکس نهد -
 معصع بپناه گاه و بالضم و تشدید زاء و لیر و بدول -

فصاع تبریزها و تازیانها و عساها و مانده جوگان را
 مقطوع بالکسر که بدان گران چیز باینه و بالفتح باینه
 مقصع بالفتح دشم و ادن بخش گشتن و بسیار خوردن
 شراب و آب را و خفت زدن را و بر بنادان خستن -
 مقذع بالضم و کسر الف بخش گوینده و سخن بخش
 و پیوده و فی الحدیث پی من قال فی الاسلام
 شوا مقذعاً فلسفه بدر -
 مقلع بالکسر فاش و بجز بدان چیز قلع کرده شود -
 ملع بالفتح لب تاب گذشتن -
 ملع و ملاغ یعنی گردان گناه نروید -
 منع باز داشتن زدن و ادن باز داشتن کسی از کاری -
 منیع جای استوار و مرد و غریز و از بزمند -
 مانع و منوع و مناع باز دارنده -
 منبع جایی که آب از او یزد منابع جمع -
 منزع بالکسر و بالضم سیم و فتح نون و تشدید زاء
 منزع کرده شده و کلام منزع یعنی گیاه کنده شده -
 موضوع نهادن شده و زامیده شده -
 موضع جای نهادن چیزی و جای زادن -
 مولع بالضم و فتح لام حریص -
 موقیع بالفتح و کسرات جاے افتادن -
 موافع بالفتح جاهاے افتادن و بالضم و کسر
 قاف واقع کننده -
 موجه بالضم و کسر حم و در آورنده -

<p>مجرع دیوانہ مراد صرع۔ مہمطع بالضم وکھڑا تباہہ وانشتر کردن فروماند۔ مہمزع بالکسر مخچہ بان چیری گویند۔ میع بالفتح روان شدن وگذاشته شدن۔ مانع روان۔</p>	<p>مخالف میل کنندہ۔ مشکاف غلط و بیطریق شدہ ضد مختلف۔ مشکاف ریج و مشقت کنندہ۔ مجداف بال فتح چوبی ست کہ برہلو ہے۔ کشتی می بندند و کشتی را بان سے بزنو۔ مخلوف سو گند خوردن و این مصدر است۔ بروزن مفعول۔</p>
<p>مبزع بالکسر شتر۔ مزع بالفتح غلیظدن ستور و رعلت و جزآن و بختین آب و بان۔ مزاع و مزاعہ بالفتح جامی غلیظدن بختین متزع۔ مزاع واحد و معنی میان کردن یا چیر کردن۔ مشع بالفتح نوعی از خوردن چیز یا چون دانی و مانند۔ مضع بالفتح خائیدن۔ مضاع بالفتح خائیدن یا چیر اور از دینی باشند چون ملکدان۔ مضنوع بالفتح خائیدہ و آنچه او را بخائند۔ ملع بالکسر احمق بد زبان۔</p>	<p>محضوف گرد گرفته شدہ۔ محراف بالکسر میل و جان کہ بدان خود چیرا معلوم کنند۔ مخوف ترسیدہ شدہ۔ مخوف بالکسر شکل کو چپ کہ دوان طلبیند۔ مخلاف بالکسر ننگہ بسیار خلاف کند و عدہ۔ و قصیدہ شہر۔ مخصف بالکسر ویش۔ مخاوف جایہا سے ترس۔ مرووف بالضم و کسر دال از پی در آئندہ و از پی در آئندہ و لفتح دال از پی در آمدہ و لفتح دال از پی در آمدہ شدہ و از پی در آمدہ و آوردہ شدہ و لفتح ردیف کردہ شدہ۔ مخروف بغیر میم و فتح را بطل و تزدیر کردہ شدہ و آرایش دادہ۔ مسرف آنکہ بے اندازہ خرچ کند۔ مشرف دیدہ و روشنہ و بالکسر گاہ کنندہ و</p>
<p>باب المیم مع الفاء ماوف آفت رسیدہ۔ مولف بکلام مشد الفات ہندہ جمع کنندہ چہ بار بار ہند کہ مولف جمع کردہ شدہ و ہزار کردہ شدہ۔ مسوف بالضم و کسر لام ضائع کنندہ۔ متسوف بالضم و فتح را نعمت دادہ شدہ و گاہ کردہ شدہ بہ نعمت بسیار۔</p>	<p>باب المیم مع الفاء ماوف آفت رسیدہ۔ مولف بکلام مشد الفات ہندہ جمع کنندہ چہ بار بار ہند کہ مولف جمع کردہ شدہ و ہزار کردہ شدہ۔ مسوف بالضم و کسر لام ضائع کنندہ۔ متسوف بالضم و فتح را نعمت دادہ شدہ و گاہ کردہ شدہ بہ نعمت بسیار۔</p>

بلند و بفتح میم و باجا بلند و مشارف الارض اسما
از زمین و مشارف الشام و بیست چند در زمین
عربی یک ششم که شمس مشرقی بفتح زات سوسبست بدان
و بالفهم و فتح شین فتح رای مشد و ت داده شده-
مشعوف بعین ممل و بجه دیوان و فرقیته-
مصحوف بالفهم و الکسر حیری که در صحیفها
در سالهاج کرده شود-

مصفت به تشدید فایستاد و نگاه و جنگ مصافحه
مصرف خرج کرد نگاه-

مصنفت بکسر نون مشد و تصنیف کننده
و بفتح نون کتاب-

مضاعف دو چند کرده شده افزون کرده شده
مضیف بالفهم و کسر فاء همائی کننده و
میل دهنده و نسبت کننده-

مطرف بالفهم و الکسر حاد رخ یا علم و بالفتح
پسی که فروم او پدید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بزرگ
و بکسر گوشت که هم او سیاه باشد و دیگر اعضا پدید-

مطاف جای گشت و طواف-

مظروف آنچه در نظر گذاشته شود-

معارف آموختن یا ان-

معرف بالفهم و موطری شده و غما ساخته و لغت
کننده و بفتح را شناخته شده و معرفت کرده شده-
معارف بفتح میم و کسر زای نه قوط آلات

بلمو چون رباب و جزآن-

مخاف بالفهم و تشدید فایستاد داشته شده از حرام
و به نیزانیده شده و تخفیف فاعفو کرده شده-

مقترف شناسنده حق و قبول کننده آن-

مقترف بضمین مع یکف بست آب بردارنده-

مکفوف باز داشته شده و نابینا-

مقرف بالفهم و کسر آنکه پدر او بنده باشد و

مادر او آزاد و یا مادرش عرب و پدر غیر عرب-

مقترف کسب کننده چیزی-

ملاحف چادر جامع ملحفه-

ملحف مظلوم-

منفیف بلند و زیاده-

منقاف بالکسر مقارمغ و مانند صدق چیزی

که از دیر یا بیرون می آید و آنرا گوش نای میگویند-

منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود-

منعطف بالفهم خم شده و منعطف الوادی

گردش گاه رودخانه-

منصفت بفتح میم و صا و نیر راه و بالکسر

مناسف جمع و بالفهم و کسر صا و داد هنده-

موظف و طیفه داده شده-

باب المیم مع القاف

ماق بالفهم و سکون مرقه کرستین و فواق بیدار کردن
از کرستین چنانکه گردان شود و بفتح میم کرستین بنی باشد

موقوف بالضم وسكون فهو كجشم كذا في باب الهمز
ما حق تحت گرم -

متبصدق صدقه شانده وصدقه وبنده -
محق بالفتح كما يبدن وكما لا يبدن نیست
کردن و سونا یندن سوختن گریا چیر برایت
گرم شدن و برکت بردن -

محق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده شبه آب
محیق بیکان نیز کرده و بایک دم کرده -
محراق بالکسر دره که از گریا من هم چندی بگریزند
مراق به تخفیف ذال تشیدن چشیدن کا حق
ست از ذوق و تشدید ذال آنکه خلص نماند
در محبت -

مراق آغوش شیر آب و تخمین و متی باطن منضم
ندلق شیر آینه خسته با آب -

مروق بالفتح شور بار کردن در دگین پوست بو
گرفته و سر و دگین کان و فرو و ایگان و موق باز
پوست باز کردن بیرونشان از دین تخمین یا
مرت پاره از آن واقفی که در گشت و پانیز افتد -
مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه -

مابق از دین بیرون رونده و کنار بنی و
نارینه نرم شده مراق بالضم و تشدید راجع -
مرفق بالضم و فتح فاجا میگردان بکافا میگرداند
مروق بالکسر رنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر

فاجا میگردان بکافا میگرداند و کافا میگردان
حاصل شود و دادان خانه که از آن بلان نیزد

مروق بزوزن مطلق ثمر آب پافوده و صاف
کرده چنانکه اصلا در غش نبود از غایت صاف
مراق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
مروق بالفتح جامه دیدن پاره کردن و خیال از آن
مزع و بالفتح و کسر ایا که با جامه زده خرقة واحد -
مراق بالفتح واکسیر تیز رو -

مراق جای اغیزدن -
مستغرق غرق شده و همه زعفران رسیده -
مشتق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب و ن
بشتاب خوردن و بشتابن دیدن جامه و سکه
شانه کردن و بشتابن نشستن کشیدن ال مانند آن که از
بپن شود و بشتابن سیدن تین بهم در سیدن من و با
مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق
صدق چیز باشد -

مصدق بالکسر فتح و ال راست طریقه است
رفکار و بالضم و فتح صاف و کسر و ال مشد و باور اند
و گردنده و صدقه شانده -

مضیق جاسے تنگ -
مطلق از بندر یا کرده شده و روان گردیده
و کسر لام بالکسر و بالضم فتح لام شدید طلاق
مطلق بالکسر مرگ و زنان را بسیار طلاق دهد

منطق دور و عین
 منعوق بالضم دور شدن -
 معلاق بالکسر پهن چینی و آویز و عالق
 جن بدل و علق مرد و جنبت خصوصت کینه دار -
 معلاق و علق تفل و قلاب که بان را بندند -
 معاق بالکسر بخش و نصیب که در قمار فرض کنند
 بالضم و فتح لام بسته شده -
 منطق استخوان شدن و دراز شدن -
 معاق بالضم و کسر لام هر چه که آویز و علق
 معوق بالکسر فتح آن میان سفر جدا شدن گاه
 راه برآه دیگر -
 مق بالفتح و تشدید قاف شکافتن و رخت
 تا کشن دهند آنرا -
 ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چالوسی
 کند و در دل اخلاص نداشته باشد -
 ملعق چیچ با جمع ملعقه -
 ملحون بخیس و بسته و در افراد -
 ملصق و اچسبیده و در افراد -
 مشوق اسب بار یک میان و دوتر
 کشیده بالا و پهن مشق -
 مشوق بالضم و تشدید شین مفتوح جانزنگ
 کرده شده گل سنج -
 منموق دریده شده و بر آنگه بگردن درین

و برین تقدیر مصدر است قال البدیع
 و منموقه کل غمزق و نام شاعر است -
 منطق بالکسر نیک سخن گوی -
 منطوق بالفتح و کسر ط سخن سخن گفتن و بالکسر
 و فتح طاکر و میان بند -
 منخفق بالکسر فلاخن بزرگ -
 منافق دور و -
 موق بالفتح و کسر مثیاق و میان و غمده
 موق بالضم نادانی و احمق و مرموزه و بالفتح
 از آن شدن چیز -
 موبق بالفتح و کسر با لاک شد گاه -
 موافق ساز گاری کننده -
 محق بنفختن سبک کردن و گوناگون باشد و مبنی

باب الهم مع الكاف

مبارک تجسته و برکت کرده شده -
 متک بالضم باقیماذه خسته زن و نوال و ترنج -
 محک جنباننده -
 محک بالفتح ستیزه کردن بالفتح و کسر ستیزه
 کننده و همچنین محاکم بالکسر فتح حاله سودن و
 خط تراشیدن که بر آن ویم میا کنند -
 متک بالضم و الفتح و در سنگ -
 مسلک راه -
 مسک بالکسر معرب شک و بالفتح پوست

و یفتخین و ستیانای طبع و پوست سنگ پشت -

مسک بخیل -

مسک بافتح بخیل شدن و چاک کاتب ان آید -

مضحک بالکسر زنی که بسیار خندد -

محرک و اس انگندن یا لیدن و دور زانمان -

محرک بافتح تو -

محرک بالفهم جنگ گاه -

مک بافتح و کشید کات یکیدن -

ملوک بافتح و تشدید کات پیان است و

آن سیه کیلچ است و کیلچ یک من و هفت شین

من باشد و من و وطل است و طل و دوازده

و اوقیه یک استار و وثلث استار و استار چهار

شقال و نیم شقال و شقال یک و نیم سبع

و رم و وشم شش دانق و دانق و و قیاط و قیاط و

طسوج و طسوج و وجبه است و وجبه سدس

شمن و رم که جزوی است از چهل و هشت

جنر و ورم -

ملک بالفهم پا و شاه شدن و بالفتح سخت

کردن و خیر وزن خواستن و بالکسر ملک چیزی شدن

و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و یختین

فرشته و آب و آنچه قائم شود با و کاری و بالفتح

و کسر لام پا و شاه ملوک جمع -

ملیک ملک ملیک النخل شاه زنبور ان -

مالک خداوند چیز -

ملاک بالفهم و تشدید الفهم جمع -

ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه با و قائم باشد چیزی

مملوک بنده مالیک جمع -

ممالک مقامات بادشاهی -

منسک عبادت گاه و چاک و زانی طایبان و

کارج مناسک جمع -

باب الیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت -

موجل فرصت داده شده -

موصل بر وزن مغلط اسب ششم اندوه اسب و

صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت صورت و

مال زرد خواسته و و بسیار مال -

مبذول بخشیده شده و قبول کرده -

مبتذل آنچه از نزاکت و غایت غالی باشد -

متماحل بیابان و از بے پایان -

متوسل نزدیکی جوینده -

متمفضل نیکی کننده و فزونی جوینده و توان -

مبتد اول دست بدست گرفته شده -

مثل بالفتح مثل کردن یعنی گوش و بینی جزان

بریدن و مانند شدن چیزی بخیر و بالکسر

و یختین مانند و صفت و حال و درستان

و قصه که مشهور شده باشد -

مجال بالکسر مانند و کابید و بستر مثل بضم و تین
مخج و فریان باشب و شبیل جمع -

مشتول بالضم پایی ایشان بزمین چسبیدن -
مشتال بالکسر شک زر و دینار و آن مقدار

در هم چو غلث بسج در هم است -
مجل بالفتح چرک بطن دست و پای و آبله

بر آوردن از کار و آبله -
مجال حامی جوان نمودن -

محول بالکسر نفع جامه ایست پوشیدنی
که آنرا صوره گویند و پیر -

مجل فرهم آورده و در هم کرده -
مجل بالضم و فتح هر دو هم ابر بارعد -

مجل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و فکاهی و شاد
باران و بخت رسیدن مردم و سعایت کردن

پیش سلطان فرین بے باران -
محول ماحل زمین و شهر خط رسیده -

محال بالفتح خج بزرگ و دلو بزرگ و بالضم نام کن
و بالکسر مکر و کید کردن و اساده شدن باران

و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان
مجتال بالضم مکر و جیل کننده -

محمل بضم نیم و کتون حاکمه و فتح نای مثلثه
نام نثار نیست که اود را غل بن الحو با گویند -

محل بالفتح حمای جمع شدن مردم و بنگامه -

محصل حاصل کننده -
مخصول حاصل کرده شده -

مخمل بالفتح بار گیر و هو و ج محال جمع و محمود
بالکسر و فتح میم دوال ششیر

محول بالضم و تشدید و او مکسوره گرداننده -
مجل بالضم و تشدید نیم مفتوح پس که چهار سوت

و پای او سفید باشد -
محمل بالضم مکر و جیل کننده و حوال کننده -

مجل به تشدید لام جای فرو آمدن بکمر خنجر شستن
و ریح و وقت ادا کردن قرض -

مخال بالفتح آثار و علامت و جایگاه خیال و گمان بزرگ
مخزول خوار کرده و فرو گذاشته -

مجتال بالضم صاحب نخوت و متکبر -
مدال بالکسر مکر و زدن نام و کلمه گوشت و دندان بچونین

مخل بالفتح و ر آمدن و جا در آمدن و بالضم و
آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خلیل

مدل بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت تورو
جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بختین

ستوه آمدن از پوشیدن و گاه داشت راز و در
خواب شدن پایی و سست شدن چیری -

مرحل منزهات جمع مرحله -
مرسل بالضم و کسر سیرین فرستاده و بفتح سیر

فرستاده شده و کوچیت شده -

مرحل بالکسر و یک مین بزرگ -
 مرئج شوه خطه بدیه گفته شده و لفظی که از
 معنی بچگی و دیگر بے مناسبت نقل کرده شود
 مرحل بالضم و تشدید کا مفتوح جامه که در
 صورت بالان نقش کرده باشند -
 مرئج تشدید از دیر کم مسور در جامه پیچیده
 مسل بفتحین راه آب -
 مستقل تشدید لام جاے غل -
 مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده
 و سجل قباله با هم -
 مسجل بالکسر سوبان و زبان تیر و گویا و نام
 مردست و خر کره و حلقه که در طرف نگام میدیاید
 و هر دو را مسجلان گویند -
 مسلول تشبیه از نیام بیرون کشیده و در
 پیارے سل داشته -
 مسال بالفتح و تشدید لام جوال و نهارج مسل بالکسر
 میل جاے روان شدن آب -
 مسبل بالضم و کسر بازار بر زمین کشده -
 مشاعل جمع مشعل -
 مشاعل شعلها و کار با -
 مصصل بالفتح ترا دیدن آب از ماست چکیدن
 نزد راه از جراحت و کشش و دومی که در کیسه کشند -
 مصقل بالکسر آلتی که بان کار ووشی و چرخان شدن

کشند و بالضم تشدید قاف روشن کرده و زود و زود شده
 مصحج بالضم و تشدید لام نیست و مجوشده -
 مصل بفتحین در یک کردن دادن و پس گفتن
 مصلح آنکه علت سپر دارد -
 منطلل سالیان کشنده و در سایه زده و بفتح آنکه یک زده
 معمل بالفتح ریودن و خایه کشیدن خرد غیر آن
 بنشابتن شتاب کردن در کار و بریدن شتاب کردن
 معیل بالضم بسیار عیال -
 معلل بالضم و کسر مشد و گنج نیده و جاری
 دور کننده و بفتح لام سیلاب کرده شده و سبب گفته شده
 معلول سیار و علت یافته و این کلمه بزرگ باشد
 شاعل مشعل است و در کلام عرب نیامده و چاک
 آن علیل را استعمال کنند -
 معضل و مشکل کار سخت فرد بسته و پوشیده -
 معول بالفتح ووری و جای دور -
 معجل شتاب کرده شده -
 معول بالکسر آلتی که بان سنگنی تگافند و با هم
 و تشدید و او مسور و کشنده و بفتح او تشدید و کشنده
 معول بالکسر دوک -
 معول بفتحین در یک کردن سوز علف یا خاک خوردن
 و بدو آدن شکم سوز -
 معقل جای غسل و آنچه در بان چرخ میزنند
 و آیه که بدان چرخ برایش میزنند -

مفصل بالفتح وکسرین جای شستن مرده -
 مغسول شسته شده و کلام مبتذل و
 سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد -
 مفصل بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای
 جدا شدن و پیوسته گوهر و زین مبتذبان بالضم
 و تشدید صاد مفتوح جدا و پاکر و تفصیل داده شده
 مفصل پیوند با و جای با جدا شدن -
 مفصل بالکسر و بسیار احسان و شش و شش
 مفصل جامه زنبون و بی آستین کردن لایق
 برای کار و در خانه پوشیده و بسیار فضل و با هم
 و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفصیل داده باشد -
 مقول بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن که
 را پیش کسی و نگر بستن بخیزی و فرو بردن
 آب و جز آن و بالضم صغیست معروف پیوه
 و رختی ستانند کنار و بالضم و کفاف تشدید لام
 در ویش و اندک کننده و بر و اندک بخیزی -
 مقول بالکسر و زبان آور بسیار سخن -
 مقول بالکسر زبان متر بلغت یعنی با و نگاه
 ست از یاد شاهان حمیر -
 مقول بالفتح جای آسایش کردن نیمه و کوشش
 کردن نیمه و زعام از آنکه جواب باشد یا نباشد -
 مقول بالفتح کشیدن و جای شستن و زمان کشیدن
 و مقول هموان جائی که چون ضرب بد آنجا رسد

فی الحال بمرد و يقال مقتل الرجل بین کفین -
 مکمل بالفتح کشیدن آب چاه و جفت شدن آن میانه
 مکمل بالضم سر مردان و بالکسر میل سر و با هم
 و تشدید جای مفتوح سر کشیده -
 مکمل بالکسر میل سر و دانتوان ذراع -
 مکمل تلج بر سر نهاده شده و طع کرده شده
 مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن
 و جامه دوختن و سر شدن -
 ملال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه
 آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب -
 ملل بفتحین اندوه و نگی و نام جان است -
 ملول بالفتح نمان و خاکستر خفته و اندوه ناک
 منحل بالکسر و اسی که بدان غله بدروند -
 منحل بالکسر و زین و بالضم میم و فاد فتح آن نصیح
 منوال بالکسر و بکس و پارسه را وقت بافتن
 بر آن بچند و بحد الف نیز آمده و عرب گوید
 هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان
 منحول بفتح شده کتابی است اصول فقه شافعی
 منسل چشمه آب خرد در چراگاه و صحرا و آشامیدن
 که در بیابان باشد و موشی که در آن آب نوب باشد -
 منمال بالکسر و گلبیا آب بهرین باران بسیار
 و غضب کسی و تودیه و یک بلند که از هر طرف آن یک یک
 باشد و کور و غایت و سخاو و بدین معنی منسل نیز آمده

منجیل بالکسر و تار و تارچه و بعضی لغات
و تار خوان و تارچه که بر میان بندند -
منجیل آنکه سخن کسی بر خود بندد -
منجیل بالضم و تشدید لام کشاده شده -
مول بالفتح با مال شدن و یخنین مودل
و بالضم عکس موله واحد -
محل بالضم مس گرداخته و دوروی زیت و ریم
وزر و آب لغتین آهنگه و درنگ -
محل بروزن منبر خیف و بروزن منزل
رحم یا اخصای آن یا دمان آن یا جاولد و
بروزن منظم یکله اورا گفته شود که مادر تراکم
کناد و مرد بر گوشت آمایده رو -
منجول لاغر کرده شده -

میل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین معنی
شستن از میل است و جاس نرس خوف
بر نیعی از مول نخود است مرادف مهال -
میل بالفتح خیدن و چیدن و جور کردن و
بالکسر قدر نظر از زمین و قلمت خاک میل سرزد
میل آسین جراح و حال و ملت فرنگ علات
نگین که از بهر نشان فرنگ بر سر راه کنند و
آنرا فرنگ ساز گویند و یخنین گمی و خیدگی و خفت

باب الیم مع الیم

ما هم گناه -

ما هم مصیبت رخا که با هم جمع شوند و کانیه یا دمانیه
میرم بالضم و فتح راه بهار و محک و جامه که مار و
اورا محکم بافته باشند و بکسر پتوه آرنده -
میرم بالضم پوشیده و فرو بسته -
میرم بالکسر بیا ریم گنده -
میرم بالکسر دندان -
میرم ناز و نعمت پرورش یافته -
میرم آنکه چیز آموزد -
میرم ریمان محکم تابیده -
میرم بریم شسته -
میرم بالضم و تشدید یمن کسوریت جسم گنده به
پیزی و لغتین بزرگ داشته شده و هم ساخته شده
محرم لغتیم و رآن که مرد مردم راه دارد و حرام
سر و حرام شده و وقت خوف شب نماز جمع
و بالضم و کسر و حرم رونده و در ماه حرام رونده
و کس که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح
رای مشد و حرام کرده و حرام داشته شده -
محرم حرام داشته شده و نه نصیب
روزی در وی گردانیده شده -

محرم بضم می و سکون فتح یا منع بر پا کردن خیمه
تمام بر کردن تمام نبر آرد و بروزن نظم و منع آقا
محرم بالضم و فتح غار و سکون و خیمه و گشت
که دانسته شود که از حیوان است یا ماده و شخصی ایام

جایبیت دایام اسلام دریافت باشد و حرام زاده
 و ازینجا گویند فلان مخفی هم النسب -
 مخفی هم بصدا مملو و خلیل اندک صبر -
 مراحم بالضم شربت همیشه و بالفتح جای و ام
 مذموم مخ و عضو پر پیچ و خن آلوده و گران بار
 کرده شده و رنگ کرده شده به رنگی که باشد و وید
 مذموم و مذموم آنکه او را بد گفته شده است -
 مراحم نشانها -
 مرکوم به هم نباده شده و جمع کرده شده -
 مراحم بالفتح مراد -
 مراحم بالضم و فتح عین رفتن گاه و گریز گاه -
 مرکوم دارونی که بجزاحت گذارند -
 مرکوم آنکه زکام دارد -
 مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید للم
 مفتوح باور داشته و سلامت داشته -
 مستقام بالکسر آنکه بسیار بیار شود -
 مستهام بالضم سرشته و حیران -
 مسنم بالضم تشدید نون مفتوح خانه که باشد خراشته
 باشد و قبری که بطریق خراشته سازند -
 مسام بالفتح تشدید میم شورانها بن مو بدن -
 مشبوم مشک خوشبو و خیری که لو کرده شود -
 مشهور تر ساینده شده -
 مشخام بالفتح تشدید میم بی او و مضاعف قوت شامه -

مشموم و مشوم شوم و نامبارک -
 مضموم بالکسر داسی ست که بان غله دروند -
 مبطم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر طعم و مزه
 مطعام بالکسر آنکه بسیار بر دم طعام دهد -
 مظلم و ملام تاریک -
 معظم بالفتح نمایا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
 و به تشدید نمایا بزرگ داشته شده -
 معل بالفتح نشان چیزی معل جمع و بالضم جامع علم دار
 و بالضم و کسر لام شده و آموزنده و بفتح لام کوخته شده
 و سنگ شکاری که آنرا آداب کار آموخته باشند -
 مغرم بالضم و تشدید کسره توفیر فروش و غریبان
 معصوم و مستعظم جنگ زنده و استاده از کلاه و زین
 معصم بالکسر جا دست برنجان از دست -
 مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد
 و بالضم و فتح را حرفین بخیری گرفتار دوستی کسی -
 مغرم اندوه ناک گرداننده و پوشیده شده -
 مغرم مال غنیمت و آنچه از کفار جنگ غارت
 ستانند مغام جمع -
 مخم بر وزن و معنی مغلم -
 مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن
 بالضم اقامت کردن و جاے اقامت -
 مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن هنگام
 قدم نهادن و جاے قدم نهادن و بالضم

و کسر دال پیش روزه و ولیع و کج پیش که بدن
بینی باشد و با لغزم و تشدید دال کسور پیش کنند
کسر را و پیش شوند و بفتح دال پیش کرده شده
و نثر بی ست از منازل قمر

مقدّم با لغزم نهایت و لیر
مقوم با لغزم و فتح قاف که کسر و شد و دست
دارنده و قیمت کننده

منقسم با فتح و کسرین جانش کردن با لغزم کنند
نورنده و با لغزم و تشدید سین کسورین کنند و پیش
کننده و بفتح سین کسورین کرده و پیش کرده شده و پیش
مکرم با لغزم و کسر راز کوار دارنده و نوازنده و
بفتح راز کوار داشته و نوازنده و تشدید را کسورین داشته
مکرم شتر کس که درانش کجایم بسته باشند و
کجایم با کسورین جانی که بر دهن شتر نوازانگردد و
مکرم پوخته شده

مکرم و در قمار اندوه و خشم و خورده

مکرم با لغزم و کسر الزام خیزی کننده و
بفتح الزام کرده شده و موقوفه ست یابین
در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعا است

خاتانی گویند و مونی بوسه جبر جا دعا مکرم

مکرم با لغزم و کسر لام و تشدید ف و آ نیده و گناه
صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد
مکرم ملامت کرده شده

مکرم با لغزم سزاوار ملامت

مکرم با کسور مداح و سطر و ف و ن و گ که با
استخوان خراش کنند و ام کسور نیست بست

مکرم با کسور سنگ که بان خراش کنند

مکرم با لغزم کارزار با جمع طبعه

مکرم با لغزم و فتح حاکم روزی او گوشت کسور

باشد و مکرم که بقوی و ابسته باشد و نوع جابیه

مکرم آنکه علت بر سام دارد

منقسم و منقسم و از جنگ که بحیث

منقسم مادر و نعت دهنده

منقسم با فتح و کسرین شتر و جبار و واکردن

منقسم با لغزم و تشدید سین کسورین آورده شده بخیزی

منقسم در سیم پوخته و سخن مکرم کرده

منقسم با لغزم خفتن و جاب خفتن

منقسم با کسور آهنی که روان زبان ترازو باشد و لغزم

معدن و منقسم خیزی با لغزم و تشدید جیم کسورین

شناس و حکم بخوم کننده و بفتح جیم کسورین بخیزد و

او کرده شود و بخوم حکم کرده شده

منقسم در یس و سیر نشده از طعام

منقسم با کسور دینار بخشش

مکرم با لغزم بر سام یافتن با لغزم و کسورین علت

مکرم هنگام خیزی و جاب جمع شدن

مکرم نشان کرده و داع کرده شده

مهمم بالضم وفتح باو تشدیدیم تیار داشته شد و بکسر
باو فزاکند و فو و غم اندازند و امر مهم بکسر با
کهار سخت و تشدیدند ...
مهمم بالکسر خوبی و نشان جمال و التی
که آن و آن نکند شتر را -

باب الیوم مع النون

مازلن نرمه بینی و نیزه نرم مان بالضم جمع -
مازلن بینه مور و نام پر قبیله است نیم -
ما عاون آبه ما یحتج خانه چون تبر و تیشه
آلات کار و آنچه بدان موقت جویند -
مان بالفتح موقت کسی بر خود گرفتن و استن
و نیک اندیشه کردن و میا کردن و چیزی
برمانت رسیدن و مانست میان ناف و تیک
میله که آن گل از زمین برکنند -
مازیرون گیاه است خشک سهل -
ماهن خدنگار -

مان و میوان بالفتح دروغ گوی -
مبین بالضم آشکار کننده و آشکار شده و مهمم تشدید
یاے مفتوح بیان کرده شده -
مبیطان بالکسر شکم او و امم بزرگ باشد از خوردن
مبیطون آنگه بیماری شکم دارد -
متدین دین دار -
متقن و متین حکم و استوار -

مهمم دست یا بنده و جاس گرفته و آنکی
که هر سه اعراب بر دارد -

ممن بالفتح پشت زدن و جاس کشیدن و
رفتن و مومخت و پشته زمین سخت و مابین
پر تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع -
ممن بالفتح بر نشان زدن و تختین سلس البول کشیدن
مجنون بالضم بیایکی کردن شوخی کردن بیایکی
ماجن بیکار و سوزن همان بالضم و تشدید جمع -
مجان بالفتح و تشدید حیم ایگان -
مخن گل و یک چاه بیرون آوردن پاک
کردن و بکسر مهمم جمع حاجت ممت یعنی آن گشت
مجنون آنکه او را علت استغفا باشد -

مخزون غناک -
مخزان بالکسر آنکه بسیار نگین شود -
مخصن بالضم مود که خدا و پروردگار محصین جمع
مخن بالکسر عصائی است مانند حوکان -
محاسن نیکو بسیار جمع حسن است بر خلاف قیاس
مخن جلع کردن و گرسین و از چاه چیر بی بالا
کشیدن و مرد دراز -

مجنون بکنار برداشته شده و ذخیره کرده
شده و جزو اجزای است که حرف ساکن
آن افتاده باشد -
مخزون در خزانه نهاده -

محران خزینه -
 مردان بالفتح ایستادن بالضم وفتح وال جمع نیت
 مداین شهر با نام شهریت که با فتح نیت مردان
 مردوان بالضم همیشه بودن بر جاے -
 مدرین بفتح میم و یا و هیت کردن حضرت
 شعیب می بود و بفتح میم و کس و ال سکون یا
 بنده و قرض دار و مرد و داده شده و خوار کرده شده
 مدیون قرض دار -
 مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند -
 مدیامتمان دو بلع سبز سیراب که از غایت
 سبزی بسیار است زند -
 مدین بالضم و غن و ان چاه خرد آبی که در کوه میباشد
 مردوان بالکسر و من و من و وطن گوشت گاو
 مردوان بهر سه حرکت و ایس داشتگان -
 مردان بالکسر گمان سخت -
 مردان بالفتح و تشدید ا م و عیست بالضم نیز یا -
 مرد زبان بالفتح و ضم ز اسوار و لیر و مردوار
 قوم معرب مرد زبان به سکون ز یعنی نگهبان
 مردوان بالضم نرم شدن و سخت شدن و
 در کار و عادت کردن -
 مردن بالفتح دست و پا ستور بر دشمن حرب
 کردن سبب و کی و پستی و بالفتح و کس و ال سکون
 مردجان بالفتح مردوارید خرد و می بسند ز کرده

و ظاهر این معنی با سبب زیر که در لغت مذکور یافته شده -
 مکرن بالکسر نظری از سنگ یا از گل که در آن تیر کشند
 مردوان بالضم و کس و ال تار یک و بر وزن
 مینر دوک پیشم و پین -
 مردان بالضم باران و ابر سپید مزه و احد
 و حب المیزه تلک -
 مردوان بالضم روشن کردن و روشن کردن و بر کردن
 خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان -
 مسجرین قتلج کرده شدگان -
 مسقن بالکسر سوبان -
 مسوین بالضم و تشدید او و کسو نشان
 کنندگان و بفتح و او نشان کرده شده -
 مسجون در بند کرده شده -
 مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کم است
 او شود نداشته باشد لیکن که فقر و از حرکت و
 قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مسکین جمع
 مسکن بکسر کاف موضعی است به کوفه و بفتح
 کاف منزل و بکسر نیز آمده -
 مسمن بر وزن محسن فیه از کس و خلقت بر وزن
 معظم فیه کرده شده و بکسر شرم نانی فیه بکننده -
 مسنون بکس و ال سکون و گنده و صفت کرده شده و سوزن
 کرده شده و مسنون کوهی که در کوه و بی او و از آب
 مسن بالکسر و فتح نین و تشدید نون فسان

که بان کار و نیز کنند و بالفهم و کسین پیرال خورد -
 مسلمان بالفهم بجای بی آب جمع میل -
 مستهان بالفهم خوار و ذلیل -
 مشحون پر کرده شده و رانده شده -
 مسن بالفهم تافته شدن و تبا زبانه زدن و
 به شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن
 مشدن بالفهم و کسر دال آهوی ماده کاز شیر
 وادون بچه لی نیاز شده باشد مشاون -
 مصران بالکسر لهره و کوفه و بالفهم رود خانه
 مصارین جمع و رود های آدمی جز آن جمع مصیر -
 مضامین معانی و بچه های شتران اسپان
 و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در
 شکم مادر آیند آنرا ملاقم گویند -
 مضنون غایب و غفل کرده شده -
 مطحان بالکسر بسیار نیزه زننده مطامین جمع
 مطحون نیزه زده شده -
 مطحن بالفهم و تشدید خبری و تا به بریان کرده -
 مطحن آرمیده وارض ملکین زمین پستیان
 منطاب به تشدید فون جاسکامان بردن
 معن بالفهم روان شدن آب نیک اسان هم مرده
 معین بالفهم آب روان و بالفهم یار نمی زننده
 معائن و مکان جابے -
 معیدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ

شکستند و بالفهم و کسر دال کان ز و خواهم مکان
 و اصل و مرکز به جزیر -
 معمحان بفتح هر و میم سخت گرم و خنی گرمی -
 معبون زیان رسیده -
 معقون بفتح نند انداخته شده و آزموده سوخته شده
 و بفتح نند نیز آمده -
 مقرون بسته شده -
 مقصرن پیوند یافته -
 مقحون بالفهم سر برداشته شدگان -
 مقرون بالفهم و کسر او آواز دهنده مقرون جمع
 مقطون نمینی ترک کرده شدگان فراموش کردگان
 مکنون پنهان داشته شده -
 مکمن نمان شد گاه و کین گاه مکامن جمع
 مکمن بالفهم و سکون کن کردن بنفیه سوما و تان
 مکین صاحب منزلت و مرتبه -
 ملوان بفتح تین شب در روز -
 ملین بالکسر و فتح باکا و دو شاخ و قالیب
 خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد -
 ممتحن بکسر حازر یانیده و بفتح حازر موده شده -
 ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده
 شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون -
 مشتهون باز دارندگان بیه پایان شدگان
 من بالکسر یعنی از و معنی بر نیز زده و بالفهم کس

مین بالفصح وروغ گفتن و دروغ -	و آنکس که است جمع و مفردی آید و بالفصح و تشدید
باب المیم مع الواو	نون و ذن معلوم و آنکس که بر سر سیرین که بر
ماو بالفصح و سکون همزه کشیدن پوست	درخت جمع شود و نیست و ادون منت نشان بریدن
تا کشاده و دراز شو -	و نقصان کردن بی قوت کردن نذر شدن که در
متو کشیدن -	منوان بالفصح زمانه و مرگ و برنده توانائی و
مجاو بالفصح و تشدید و او ز و دوده شده -	کم کننده قوت و ریب المنون حوادث و زکات
محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی -	مشان بالفصح و تشدید نون انعام کننده و
مرو بالفصح شک سفید براق که آتش از آن برون	نمنده و اسمی است از اسامی الهی -
آید و نوعی از ریاحین و دار و ملی است و نام	منجون بالفصح و ولاب مناجین حج -
شهر است مشهور -	موتان بالفصح زمینی که بر سر نوبت نمودن و
مرو بالفصح و تشدید و او امید داشته شده -	نشده باشد و بالفصح مرگ گاو و گوسفند و سایر
مضو بفتشیدن و تشدید و او رفتن و گذشتن و	و بختین غیره می الروح ضد حیوان -
بفتح می هم نیز آمده و پیشی گرفتن -	موتمن آنکه مرد و او را مین دانند -
معو بالفصح خرمای تر رسیده -	موطن بالفصح و کمر طاجا که جنگ -
مقو بالفصح یا لیدان و جلا دادن چیزی روشن	موان بفتح موان و یا بفتح کسی بر خود گرفتن -
و پاک کردن دندان و دندان و گمداشتن -	میهن گواه رقیب و لگا بهان و مهربان -
مکو بالفصح آواز کردن مرغ -	مهر جان بالفصح معرب مهرگان -
ممو بالفصح رقیق شدن شیر خوردنی و شیر یک	مهمان بالفصح خوار کرده شده -
و شیر رقیق بر آب و نام مردیست -	مهمین بالفصح خوار و ضعیف و بالفصح خوار کننده
باب المیم مع الباء	میدان بالفصح و بالکسر نیز آمد و زمین فراخ و
مشابه مانند شونده و بهرگز -	جاس و وسیع و جمله است به نیشاپور -
متوجه بروی بچیزی کننده -	میزان تراز و موازین جمع و نام برجی است
مده تخمین ستودن -	میسال بالفصح نام نوعی است بخرق -

با و ده ستانده
فره نفعیتین تپاه و فاعل شدن چشم ز کردن بر سر
مسکویه بروزن سیبویه نقب جد یعقوب کند
که از غایت خوش خلقی اورا مسکویه می گفتند
یعنی بوجی مشک ازان می آید

مشیتیه پوشیده

مکرده ناهوش

تکره بالفهم و کسر آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کار
دارد و دفع را آنکه او را بر سر کار دارد
مجموعه بالفهم و تشدید او مفتوح زاننده کرده و است
منزه پلاک گردانیده شده و دو گردانیده از نیما
موه و میفتخ بیا شدن آب پناه و بسا آب شدن
موجه خوب پسندیده و آنچه بسو آن رو کرده خود
موله بالفهم و تنگیوت و آبی که بصرا دان باشند
بالفهم و فتح و او تشدید لام و الد و شیفته کرده شده
مکن

مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهمه جمع

باب المسموع مع الیاء
ما حی الفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و تشدید
و فساد کردن و کشیدن پوست تا قراح شود
ما حی آندگاه و آند شده و بمعنی آینه کتوله
قمار کمان و عده مایه
معنی زینا کرده نموده

مستحلی آزماییده

مستحلی بر سر کاری باشند و دوستی دارند
مثنائی دو ماه و سبع المثنائی قرآن و فاتحه
مجلسی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشد و ظاهر کننده
اسپ پیشین از ده اسپ این و اسپ می و کمال
مجوی آفتاب پرست و آتش پرست

محمی بالفتح ستون

محتوی گردانیده و احاطه کننده

مخرمی بالفهم ملاک کننده و رسوا کننده

مذمی بالفتح آب مذی را بدر آوردن و رحم
چار پاچه گاه فرستادن و آب پسید که از تنقیب
بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و به
تشدید یا نیز آمده

ممری بالفتح و و شیدن و بیرون آوردن
باران از ابرو ستور اگر گرم راندن و دست
بر زمین ستور بر نشاط یا انکار چیزی

مرششی رشوت ستاننده

مرصنی پسندیده

مراتی نرد بانجام مرقاته

مردمی بالفهم و کسر و ال و یای مشد و خوب
آبرو که طاح و دست گیر و کشتی بدان نام
و بنحیف یا ملاک کننده

مسی بالفتح بزور دست در جرم داده و است

<p>جمع معالات است - مغازی مناقب خانان کذافی القاموس مقتدی پیرو - مقتضی گذارده شده - مقتضی خواهند - مکاری خرنده و کرایه و هنده - ملای لقیه و تشید یا زلفان و زار و فیه از زنان ملای بازیها - منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا لبشت منی باز داشته شده مشایج جمع - ممنی بالضم خبر دهنده - منفسی فراموش کرده شده - مناوی بالضم و کسر دال غذا کننده و نارسا معنی غذا استمال کنند و نجامه عربی بدین معنی بفتح دال باید اما مال پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی در لغت مناد کشت -</p>	<p>هذر آوردن تا آسپتن شود - مناوی بالفتح بدینا و بالضم برابر - مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام شود اسپ سوم ازده اسپ و یکسوم مضی است که در آن گو یا جوال و وزیر بدن میخلانند منسوب به سلم - مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن بسیار پادشاه مشتتری خرنده و نام تارده است معوف - مشوی بریان کرده شده - مصالی و احما - مصلی صاوة فرستنده و نماز کننده و دواتش آرنده و اسپ که در پی اسپش دود مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن مضی به هزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت - مطوی عجیده شده - مطادومی شکست و نور و حاج مطوی سست - معالی بلند سیا و بزرگ سیا و بیهادر برین تقدیر</p>
--	--

باب النون مع الالف

<p>نموا بفتح نین آگاهی و خبر - نموا بضم نین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کینه یا کینه و رسیدن شدن و خبر و بلند برآمدن</p>	<p>نموا بضم نین بیرون آمدن از جای نجاست و بهین معنی اراده کرده اعزانی که گفت بفرست پناه صلوات بانی اللہ تعالی بر آئینده اند که بجزیه و خبر رسالت نیاصلی اللہ علیہ و سلم بر او مکار نمود -</p>
---	---

نجا بالفتح زید بن شافعی ویشی گرفتن -
سجاء بالضم وفتح جیم زید گواران و برگزیدگان -
نمزی بفتح نون و زیم و نم و نمیه مردم را بدست
خوابیدن و بعضی را بخوابانیدن -

نمدا بالکسر آواز کردن -
نمرو بالفتح و زیم زید خاکستر کردن و در آتش کردن
کلمج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن -
نمداو بالضم و فتح دال -

ندامی هم نشینان هر دو جمع ندیم و ندای جمع
بمعنی بشیمان غیر آمده -
نمرو بالفتح و بفتح نون و نمدان سیاه و دهم حکم کردن
نمرا بالفتح و الکسر بر جستن زبر ماده -

نمسا بالفتح زدن و با ننگ بر زدن شتر را و غیره
کردن و ضمان دادن -

نمساو بالمد و الکسر تاخیر و عمر و باز پس انداختن
وام از کس و زنان -

نمسا بالفتح دلی مدرگیست کشیده از سر تا بران سابق
نمسا بالفتح آفریدن و نوید شدن -

نمسا بالفتح برداشتن و با ننگ بر زدن شتر را -
نمسا بالضم و فتح فایده از غلط پراگنده شده -

نمساو بالفتح و بعد پلک شدن باکی و بالکسر پراکان
مکمل پوست باز کردن از ریش -

نمسا بالفتح باز کردن که مابین دو دیو یا میان باد و صاعقه

یا و سمال و زو و با و ک یعنی آنگاه رغل و زیدین چهار بار و
مشهوره و زو چهار کی آنگه میان صبا و جنوب و دو آنرا
از جنوب و یا شمالی گویند و دوم آنکه میان صبا و شمال
و زو و آنرا صبا و کیمیا گویند سوم آنکه از میان شمال
و دو و زو و آنرا جزو یا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه
میان جنوب و دو و زو و آنرا هیفت بالکسر گویند -
نمساو افزایش کردن و زیاده شدن رخ و
بلند شدن و رسیدن -

نموا بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن
نمزی از منازل و قمر و طلع کردن مقابل آن مثل
نموا بالکسر دشمنی کردن -

نموی بفتح نون و نمدان سیاه و دهم حکم کردن
برداشتن از نجاست یا مسموم و شایع علم و دگر نزل

باب النون مع الالف

ناب و ندان زنده و حیدر و ماده شکران سال
و بعضی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسیست -

نحجب بالفتح پوست از درخت باز کردن -
نحجیب شتر گزیده بجانب جمع و مرد و اهل -

نحجب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن -
نحجیب آواز برداشتن و در گریه -

نحجب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن -
نذب بالفتح بر حود گریستن و بر سر مردن خوابیدن
نحاسن او و مرد و سبک در حاجت است

نحسا بالفتح باز کردن که مابین دو دیو یا میان باد و صاعقه

والتفتين كره قمار و نشان چراختن -
 نصب التفتين اصل بالفارسی آزار اژاد گویند -
 نصب غزل گفتن -
 نصب بالفارسی مال آب نین و آواز نین از چینی -
 نشاب بالفارسی و تشدید شین تیر -
 ناشب مرد با تیر -
 نصب بالفارسی بر پا کردن و خوش رفتن و هر روز
 با شنگ رفتن و حرکت زبر و دادن و حرکت زبر
 کلمه عرب پنا گفتن و بینی و تفتین رنج و رنج دیدن
 بت و آنچه بر پا کنند بهر پیش و بدین معنی التفتین
 نصیب بهر و عوض و وام بر پایی بالفارسی
 و فتح صاد و نام شاعر است -
 نصیب الکسر اصل و مرجع و جاذبه و فتن و فتنه و شکار
 و دوش و قدری ازال که بران زکوة واجب بود -
 نصب بالفارسی و شدن آب و زمین -
 نصب بالفارسی راه و ده کوه و سوراخ کردن هوا
 و جز آن و تفتین تنگ شدن راه و سوره
 شدن سم ستور و دیدن موزه -
 نصب مهر و دانه قوم -
 نقاب الکسر وی بند و در نیک و ناناگاه
 بر سر چهری آمدن و ناگاه ملاقات کردن با
 کسی و بالفارسی تشدید قاف نصب زن -
 تکوب بالفارسی و گشتن از راه -

کلب بالفارسی میل کردن و تفتین کبی در سر چهر و نوبی
 بیماری ستور که در تنگ پدید آید و بدان می کنند -
 نوب بالفارسی نزدیکی و بالفارسی گرویی از حبش که
 آزار نوب نیز گویند نوبی کبی و معنی زرب و نیز آمده -
 شنب بالفارسی غنیمت و غارت -

باب النون مع التاء

ناتاة بالفارسی و سکون همزه اول و فتح نون و
 همزه ثانی بر وزن و حربه اول سلام قال الرسول
 صلی الله علیه و سلم طوبی لمن مات فی التنااة -
 بنت بالفارسی گداه و رگستن گداه -
 نبات بالفارسی گداه و رویا شدن -
 بنیت بالفارسی و کسر باقیله است از یمن -
 بنایه بالفارسی بزرگوار و مشهور شدن -
 بنال بالفارسی استاد شدن و نیک شدن و فاضل
 شدن و تیر تراشیدن -
 نبطه بالفارسی مقدار و میوه کناره -
 بنوة بالفارسی خردا و زمین بلند و ادب نباته
 و تفتین و تشدید و او خردا و ادب -
 نشره بالفارسی عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی
 آب انداختن آن و زره و فراخ و چاک بک سین
 و وسبلیت و رلب بالالین مردم و شیر و زرد
 و نام دو ستاره ایست نزدیکی بیکدیگر و آن
 نزل است از منازل قمر -

نخچه بالفتح وایری وایر شدن سخت بودن سکارا
نخجیات اشعار عرب که در وصف بلاد بخند
و ابل آن گفته اند -
نخجایه بزرگوار و گرامی شدن -
نخجعه بالضم طلب آب گياه کردن موضع گياه و آب
نخجوه بالفتح زمین بلند -
نخجاده شتر ماده چست رفتار و شاخ و خست و
جای بلند و حص و رستگاری و رستن -
نخجیه رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار -
نخجاة بالفتح و ریخی سخت نگریستن قال
صلی السد علیه و آله و سلم ادفعوا نخجاة السائل بلقمة
نخجاره بالکسر حفت و در دگر می بالضم ترا شتر خوب
بکیمه صغیر چوبین که در آن خشت و لی نباشد و
شیر که بار و دروغن آیمخته باشند و گياه خرد -
نخل بالکسر و اون چیزه که عوض آن تسایند
باشند و دعوی کردن و فرض حشمتش عوض
نخافه بالفتح لاغ و باریک شدن -
نخچه و نخس بالفتح شتر و دعوی -
نخت بالفتح تراشیدن -
نخجیه و نبد بالفتح و بالضم گوشه زمین کنار چیزه
نخجومه بالضم بد بختی
نخجیه بالضم گزیده و منتخب -
نخجوه بالکسر بزرگی و کبر -

نخجاله بالضم سبوس -
نخجوه بالضم و فتح خاپش بینی اسب و جزان
و بالفتح و کسر خاپوشیده و ریزیده -
نخجامة و نخجامة بالضم بلغم که از گلو بر آید -
نخروه بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و بالضم
آب خور و نگاه شتر -
نخربه بالضم نوحه و شیون -
نخراوه بالفتح ترے -
نخراطة بالفتح پشیمانے -
نخره بالضم نهائی و کی -
نخراطة بالفتح دور شدن از پدے -
نخربه بالضم ماک و نیکی و فرصت و حصول چیز
نازله سختی و خادشه -
نزاله بالفتح یکبار ترول کردن و مرضی است
معروف از قسم زکام و نام شخصی است -
نزاله بالضم آب منی مرد -
نزع الفحمتین بکس یکجا ناب ناصیه و پسیدی
هر دو جانب ناصیه را از غمتین گویند -
نضبه بالکسر منسوب شدن بخیرے -
نضوة بالکسر و الفهم زنان جمع است و مفرد نضار -
نضمة بفتحین آدمی و نفس -
نضایه بالفتح و نشید بسین نیک انا باناساب -
نضیه بالکسر آن نقد نایند و زنان و رعد و رعد باشد

نفسه بالفم ای اندوی نوشتیم دارند -
 نفعه بالفتح کزینی که در روز و گیاه روید و -
 بالکسر سینه بند شکر که از دوال باشد -
 نشدة بالکسر هست و جوی کردن کم شده -
 نشاء بالفتح پدید آمدن و نو پیداشدن و نو
 خاسته و جوان شدن و آغاز کردن آفریدن -
 نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن بالکسر
 بوی یافتن و خبر دانستن -
 نشارة بالفم تراشیده خوب و جز آن -
 ناسته اول ساعتی شب طاعتی است که
 در شب کرده شود و هر که شب بخیر و عبادت کند
 نشرة بالفم تعوید و افسوس که برای آینه
 زنان و برادر و یوز و گان و غیر آن کنند -
 ناشر است پراکنده کنندگان و باو که پراکنده
 کنند ابرها اند و بارانها که پراکنده کنند گیاهان
 ناشطات کشایندگان و بیرون کنندگان
 و روندگان از منزلی بمنزلی و ملاکه رحمت -
 نصافه بالفتح خدمت کردن -
 نصفة بفتحین انصاف و داد -
 نصرة بالفم یاری -
 نصاعة بالفتح نیکو دانی نیکو خواهی کردن
 نصیحة اندرز و خیر خواهی -
 نصیبه بهره و روزی و دیه و ارشک که برگرد

حوض و چاه برآورده باشند -
 ناصبه بفتح کشنده و برپایی دارند و نصب کشنده -
 ناصیته سوی پیشانی و محل آن -
 نصرة بالفتح تازگی و سیرانی و تازه و نیکو کردن -
 نصارة بالفتح تازه و روز تازه و آباد شدن -
 نصاعة بالفتح و تشدید ضاد و جیم و حیرت که از آن
 آب سے جو شیده باشد -
 نطاة بالفتح نام قلعه است از قلعه غیر باشد
 و در غیر یا موضع خیر یا چراگاه آن -
 نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان
 دیگر او را شایخ زده باشند -
 نطفة بالفم آب منی و دود آبانی و بالفتح گوشوار -
 نطفة بالفتح پاکه -
 نطارة بالفتح نگریستن و به تشدید طائندگان
 نطفة بالفتح یکبار نگریستن و تشدید نون که گوشت
 و لاغ شدن بر کس تا اخیر کردن و محملت و اوان
 نقره بالفتح بانگ و نغمین کاری که در آن
 اهتمام تمام بوده باشد و بالفم و فتح عین کسر
 بزرگ سبز که چشم و کبر و منی -
 ناعورة کوزه و دلاب و انواع جج -
 نعمت بالفتح صفت و صفت کردن -
 نعومة بالفم نازک شدن -
 نعومة بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالفم چشم

در روشن گردانیدن بخیری و روشن شدن چشم
 و بخیری و بالکسر نماند و آتش و عطا
 و نعامه بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد
 در میان و نام مردیست و چوکی که در میان
 دو حمامه که بر سر چاه میباشند میکنند
 نفعه بالفتح پیش و ماده گاو وحشی
 نفعیه بالفتح آه از نرم و ملایم
 نفقه بالفتح روزی و یا محتاج معاش و آنچه در
 روی ظاهر او سر و میانش ناسره باشد
 و بالضم فتح فاسد و اخ موش
 نقره بالکسر بیدگی
 نفیحه بالفتح بخشدن و بوسه
 نفیحه بیکار در دیدن و بالکسر آسیدن کرم
 و با دگر رفتن آن
 نقاشه بالضم آنچه دیده شود و نقاشد که
 از دهن انداخته شود
 نقاشات بالفتح و تشدید فاعل و مندان آن لجره
 نقایه بالضم کیم که بواسطه بلونی از پیری نداشتن شود
 نقاسه بالفتح حد بردن و بخیل کردن پیوده
 و مرغوب شدن
 ناقله بختش فاعل واجب و فرزند زاده و نارسنت
 نافع اول هر چه که پیدا شود و نافع مسک
 نقیبه بالکسر بابل

نقشت نیز که زدن دیگر جوشان
 نقشت بالفتح مغز بیرون کردن
 نقاشه بالفتح نقیبه کردن و بالکسر نقیبه
 نقیبه بالضم آنرا که در دو گداز میسر بی نفعه
 نقره بالضم سیم که اخته و آبگیر که در آن آب
 باران و آب میل افتد و چاهک تفاق و نفعه فاق
 بیکار که در پهلوی برپا شود و بدان بیکار میرد
 نفقه بالکسر کینه
 نقطه بالضم معروف و اندک رده آب
 نقاوه و نقایه بالضم برگزیده و خلاصه
 نقیصه عیب رفتنی
 نقاشه بالفتح از بیکار برخاستن
 نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشناخته شدن
 و بالفتح و بکسر کات ناشناس و ناشناختن
 نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی
 نمکت بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن
 و بالضم فتح کات جمع نمکت
 نمکته بالضم نشان سرگمشت یا سرخوب که بر
 زمین ریزند و سخن باریک لطیف نکات ناگفته
 نمکاه بالفتح گردن بزمین سایندن بکراش و شغل
 نمکته بالفتح حواش و خشک و در و نمک بکات نمکته جمع
 نمکته بالفتح بوی خوش
 نیمه سخن جنبی و حرکت و آواز نرم

مخرجه بالضم وفتح را بالفتح تاء فتح جمع -
 ثلمة بالفتح مورچه ویشی است که در سبزه می‌باشد
 و سخن چینی کردن سخن صبی بالضم چینی کردن بالفتح و سخن
 می‌نمیزین بر مورچه فرش و نوک لغتی است بسیار سخت
 نواژه بالفتح خسته فرما و نینج و فرم نیست خرا و فرما
 نوره بالضم و فتح دوا و آب شست و برضم نون
 و سکون دوا و است

نوبه بالفتح وقت چیره و کار سخت می‌بست کسی سیده -
 نهایت پایان -

نهیته بالضم پایان و نژد و بکسر یاد تشدید یا تشکر
 که نهایت فریبی رسیده باشد -

نفضته بالضم بر خاستن در راه سرا بالا -

نهمته بالضم حرص و همت و تصدیر خبری کردن -

نهیست بانگ کردن شیر -

نیایه بالکسر بجای کسی اینیادون -

نیایه بالکسر زاری کردن -

نیایه جادو و دوا و قوه -

نیت بالکسر تشدید یا غم کردن و در دل

گرفتن و حاجت گذاردن و کمدا شدن و بار

شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده -

باب النون مع الشاء

نبت بالفتح کاویدن زمین بدست -

نشت بالفتح و تشدید نا فاش کردن خبر -

نقش بالفتح و ردیدن و فی المثل لا
 للمصدوران نقش با چهار دست صاحب
 و ردینه را که از دهن فاصله اندازد -

نقش بالفتح شافتن -

نکشت بالکسر تاب باز کردن از زمین کستن

عمد و نام مردیست -

باب النون مع الجیم

نجاج بالکسر از نجاج زادگان جمع نجره

نسیج بافتن جابر -

نسیج بافته شده -

نفتیح بنفتحن و شین معجره راه گذر آب -

نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی

چون گوشت کوریش و ماهی -

نفع بالفتح سبب غافل و سپید شدن و نفعین

فرز شدن شتر و دل زدن از گوشت بیش

نهیج بالفتح راه پیدا و کشا و نفعین و نه نجره راه

باب النون مع الحاء

نجاج بالکسر و بالضم بانگ کردن سنگ یا هو

و مشهور ضم است -

نموج بالضم فرما و آواز و قبیل و آواز و سنگان ایشان

نبح بالفتح ترا کشیدن و پنهان کردن و بران زدن و نوح

بجح بالضم و -

بجح بالفتح و فری و بر آمدن حاجت -

نکاح با نک و ادا نک -
 نکاح با نکم رفتن فرج -
 نکاح با نک آب چاه کشیدن و بختین جانے
 که بیشتر آب او کشیده باشند -
 نکاح با نک چاه کم آب -
 نکاح شهر دور -
 نکاح با نک جامه و وضو و با نکم نپداون
 دیک خواستن -
 نکاح با نکم بهت شدن سخن جزان خالص شدن
 و با نک خالص صاف و عمل پاک -
 نکاح دینی و عمل پاک و خالص و جزان و
 نصیحت کننده -
 نکاح نصیحت کننده -
 نکاح با نک رشته که بدان چیز و دوزن
 و نام مردی از قاریان -
 نکاح با نک آب پاشیدن کم از سیرابی خوردن آب
 بیرون آوردن از سیرابی آب داود و سکا فتنه
 و زنت بر سیراب شدن برگ و انداختن برگشتن از
 چنگ و ور کردن چیزی از خود و تحتین جوش افشاح جمع
 نکاح شتر آب کش نواضع جمع -
 نکاح با نک و تشدید صدا آب کشیده به شتر
 برای بختان و جزان -
 نکاح عرق و جوش -

نکاح با نک نوعی از خوشبختی -
 نکاح با نک مردن گاو و گوسفند و جزان
 نکاح با نک پیش آید و بر آب کشی شود و مرغ و گاو و جزان
 خلاف قیود و آبی که بر مسانی او و دواگر باشد
 و آن نزد عرب مکروه است اگر یک گاو باشد مکروه است
 ناطق هر چه پیش آید از مرغ و گاو و دواگر و کار
 و شوار و منزل اول و منزل آخر که از شتر گویند
 نکاح با نک و میدان چو شتر و گاو و دواگر و جزان و
 شتر مردن و وزیران با و دواگر و چو شتر و جزان
 نکاح با نک نافه که یک و شتر و شتر و جزان
 شود و گمانی که تیر او دور و -
 نکاح با نک جماعت کردن عقد نکاح کردن
 نکاح زن کننده و زن شوهر کننده و جماعت کننده
 و زن شوهر دارد و مردی که زن داشته باشد -
 نکاح با نک و الکسره کلمه است که زمان و وقت
 زن استونی گویند و مردان خطب گویند -
 نکاح سختی با -
 نکاح با نک نوحه کردن و با نک نام پیغامبر است -
 نکاح با نک نوحه و زاری کردن -
 باب النکاح مع الخاء
 نکاح با نک آبله گویند و بز و دستی که آله کار کردن
 آبله پیدا کند و بیگانه بویا -
 نکاح با نک بر کشیدن و بر کشیدن -

نجد بالفتح زین بلند طواف غور زمین شمس
تاعراق نجاد بالکسر و نجاد بالضم جمع و راه بهالا
ازایش خانه بنجد و عرق و غلبه کردن نجاد
و لغتچین نوی کردن از ماندگه و نجاد و نجاد
و بالفتح و ضم هم و کسر آن دیر و مردانه -

نفسح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن -
نفسح جو شیدن آب از چشمه جو شیدن هر چه
باشد و بوی دادن چیز -

نفساخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح
تشدید صدا و باران بسیار -

نفسح بالفتح در و میدان و با و از مقعد بیرون
کردن و نفختن آمایده شدن -

نفاخ بالفتح و تشدید فام و بالکسر دخت و در و مند
نففوخ بالفتح وار و لی که در بینی و مند -

نفخ بالفتح شکستن ستر و مانع و سوراخ کردن -
نفاخ بالضم آب بغایت سرد -

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زین بلند طواف غور زمین شمس
تاعراق نجاد بالکسر و نجاد بالضم جمع و راه بهالا
ازایش خانه بنجد و عرق و غلبه کردن نجاد
و لغتچین نوی کردن از ماندگه و نجاد و نجاد
و بالفتح و ضم هم و کسر آن دیر و مردانه -

نجد و دیر و نجاد
نجد و بالفتح خرگور که باز نگردد و عاصم بن ابی النجد

قاری ست مشهور -

نجاو بالکسر حال تشدید و بالفتح و تشدید جیم و نجاو
و آنکه بستر و بالین و وزو -

ناجو و کاسه بزرگ و ظرف شراب -

نجد بالفتح و تشدید دال نوی ست از بوی خوش
و بعضی گویند که شسته است و راه رفتن ستور

پراکنده و بالکسر ستاده ماند و همچنین نگیرد -

نشد بالکسر گم شده جتن و شمر خواندن -

نفسد بالفتح سهر گردن و نخت جز آن و نختن

نخت بر هم نهاده و همچنین منضود و نخت جان و نخت

انضاد جمع و انضاد انجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و

انضاد السحابی سحابی ستر و انضاد الرطل اتمام احوال و

نضاد بالفتح سپری شدن بی توشه و بی ستور شدن -

نفسد بالفتح آماده کردن و دادن سره کردن و مرد و نجاو

و نفختن نوی اگر گویند که ماه دست و پا و خردلی

سهم ستور و پوست نعلی و بالفتح و کسر نجاو و کسر

که اثر جوانی در و پدید نیاید -

نقاو بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده -

ناقد سره کننده نقاو بالضم و تشدید قاف جمع

نکند نفختن سخن و ناخوشی عیش و گم شدن آب جاده

نهد و بالضم بر خاستن و رفتن بسو و نختن غیر

آن بآیدن بستان نختن و تشدید جیم شدن آب

نهد بالفتح مرد که بچشم و بچشم و بچشم و بچشم

نهند مسکه سبکه تنگ نباشد.

باب النون مع اللزالي

نبت بالفتح انداختن از دست و چتر اندک.

نبتذ نقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب

خرما و جو و آبی که از محبوب و جز آن گیرند.

نماجد دندان پسین فدان چهار دندان اخیر

ست بعد از دندان آسیا نواجد حج.

نفاذ بالفتح و.

نقو و بالضم در گذشتن تیر از جانی که با آن

در رفتن نام معجاری شدن فرمان.

نافذ جاری فرمان برده شده.

نقد بفتح نین ر باندن.

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور.

نیر بالفتح برداشتن و بجزه کردن حرف را و

آواز برداشتن سر و گوی و بالکسر گمی که در پلو

شتر بر رفتن و درم آمد و منفرد انبار غایب.

نشر بالفتح تفریب یا لیدن بوقت شامش

کردن و کشیدن آن بدشتی و نیزه را از کسی بیرون

زبون و بختین تیر و ضایع شدن کار.

نشر بالفتح چراگنده و چراگندن بنی نشان دادن صفتی از

نشر بالضم آنچه بریزد از هر چیزی.

نجر بالفتح خوب تماشیدن گرم کردن آب تنگ

نظان سخت ماندن اصل حب که در وزنین

معدیه و بختین تشنگی و تشنه شدن شتر از محبوب.

نما جز ناهی که در گراما آید بوقت تشنگی شتر.

نحار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ بالفتح

و تشدید جر تراشیده خوب.

نحر بالفتح شتر گشتن و بریدن سینه و بر سینه

زبون سینه شدن و پیش سینه و بختین منحر بالکسر

نحر بر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر بخاری جج.

نخ بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن.

نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت بیانی و کشیده

نخیر بانگ کردن مینی.

نماخر استخوان کاواک که از دوا و از آید و یک تن

نذر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن.

نذر بالفتح چمان چمان سبتن و بختین بیم.

نذر بر بیم کردن و ترساننده.

نزر بالفتح اندک و بجزه.

نزار بالکسر بر قبیله ایست.

نر نور بالفتح زن کم فرزند.

نسر بالفتح گرس و نام تنی ست و نود و میان هم

گو سپند و بر کردن باز گوشت را بختار و نظر طائر

تساره ایست که گویای پرو و نسر واقع تساره ایست

که در نظر حیان مینماید که فرو می آید از بالا.

تاسور جاحتی که به نشود و بجا و نیز آمده.

نفسه روی خوش و گداز شک و گداز به سبب
 و بریدن چوب پاره و گسترده و فاش کردن
 خیمه و خیمه برانگیزه و پراگنده گان جمع و مفرواده
 و پراگنده شدن گوسفند و شب برای چرا -
 نشور بالفتح باد هوا و نشور بختین جمع و بسکون
 شین خیزنده بالفتح خنده شدن و گسترده و زیتونه -
 نصیر یار دادن و یاری هندگان جمع حاضرید
 قبیلایست از بنی سدر و باریدن باران عطا و ان
 نصیر یاری ده -

نفسه بالفتح زرد و پد قبیلایست از قویش
 نصار بالضم زرد و خالص هر چه بوقوع از چوب
 نصیر بالفتح زرد یا نفقه و پد قبیلایست از
 سی و خیمه و خیمه تازه -

ناظر تازه و بسیار بنزد و بسیار و جمار و ک
 ناظر و ناظر ناظر گلبان باغ و انگور و نواط جمع
 نظر بختین نگارستین و در چرخ جمال و خیمه و خیمه
 ناظر نظر کننده و دید بان و گلبان و ناظران
 دو رنگ چشم از دو جانب که شک از آن آید -
 نظیر مانند -

ناظر ناظر کننده و نظر کرده شده و گلبان
 نواظر بختین و نواظر بختین نواظر بختین و نواظر
 با و بختین و آمدن گلبان نواظر و گلبان نواظر
 نواظر بختین و نواظر بختین و نواظر بختین و نواظر

نفسه بالضم دفع عین مرغی است دینده -
 نفسه بالفتح گدازده گداز بختین حاجیان از نماز
 غلبه کردن و آمانیدن و یوم النفس و زبانشین
 حاجیان ازج و آن روز و روز و روز و روز و روز
 و بفتح فایز آمده و بختین گدازده مردم از توده -
 نفور بالضم رسیدن و همه یکبار پیش آمدن یکبار
 نصیر قوی که یکبار پیش روند -

ناظر نفرت کننده و غالب -
 نفسه بالفتح و از چیدن مرغ و صور در و میدن
 عیب کردن و ستور آمدن بهانگه انگشت نون
 ناظر تیرگیه نشانده رسد -

ناظر صور -

نفسه مناک و چاکب و از خرافا و اوان صل و نصیر
 نواظر بالضم و بختین ناظر ساسی و سکفت -

نفسه اکار و منکر و نیک و دفرشته رسیده و گور -
 نواظر بالضم نام مرد و بالفتح و کسر هم پلنگ و بختین
 جمع و پد قبیلایست و بختین پلنگ رنگ شدن -

نفسه بالضم و نواظر هم پد قبیلایست از بنی قیس
 بالفتح و کسر هم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص -

نور بالضم روشنی و آهوان رسیده و زنان و
 از سمت جمع نواظر بالفتح و نواظر بالفتح و نواظر

و نواظر و نواظر و نواظر و نواظر و نواظر و نواظر
 گر زانیدن و بختین نواظر نواظر -

شماره بر وزن نام شاعریت و یک چهاره
و آن نوعی از مرغ است -

شهر بالفتح بانگ بزوزن و فتح کردن و همچنین
آهستار و جوی آب و بدینچه لفتح بانیز آمده شمار
و نه همچنین جمع و بالفتح و کسره بر وزن کشنده -
شمار بر مواضع بیاک -

شهور بالضم کوه ریگ نمایر جمع -
شیر بالکسر علم حاره و پود و جابر و نوع جابر نام
کوهی است و نیزه الطریق نشان راه -
نیار بالکسر نام مرد از بنی قضا -

باب النون مع الراء

شیر بالفتح لقب شادان و همچنین لقب که
آرام بخاری باز نامه گویند -

شجر بالفتح و عدد بجای آوردن و حاضر شدن روا
کردن حاجت و بالضم نزدیکی برداشتن حاجت
و همچنین سپر و نیست شدن -

شاهر حاضر و زانده حاجت و نقد داده و بدست
شجر بالفتح بهادون یا با چیری کوختر و گشت
یا سر چوب کسی زدن و چیر را دفع کردن -
شخار بالضم سر فرشته -

شاهر شتر سر نه دار -

شیر بالفتح و تشدید بام و تیر نم و تیرک و حیرت
و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر

مرغ که یکجا قرار نگیرد -

شیر و دیدن آه و بانگ کردن او -

شستر بالفتح بلند شستن و بلند می جستن و
جاس بلند و بفتح شین نیز آمده -

ششور بالضم ناسازگار که کردن زن با شک
وزدن شوی زن را -

نقیر بالفتح بر جستن آه و بره در دیدن و همچنین
نقران و همچنین و گردانیدن تیر بر ناخن -

نقیر بالفتح بر جستن و همچنین نقیران بالفتح و کسر
قاف آب صافی خوش و بالکسر و همچنین ستوران

ریزه و لاغر و مال زبون -

نقار بالضم جاری گو سپند که ازان بر جسد
چندان که بمیرد و بخشک ریزه -

نکر بالفتح سپر شدن آب چاه و دفع کاف نیز آمده
و چیری تیر مانند شیش و فتح بجای فرو بردن زدن

و دفع کردن لیسیدن یا پتیر بر -
ناکر چاه کم آب -

شهر بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن سر بر سر
رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پتان مادر او

دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و او تن
و دور کردن چیزی از نفس خود -

باب النون مع الهمزة

شیر اس بالکسر چراغ -

بجس بالفتح سخن گفتن -
تجس بالفتح پلید شدن پلید و پنی که بر چیز نازل شود
نخاس بالفتح مس و طبع داصل و آتش و
و دو بے شعله آتش -

نخس بفتح و بد اختر شدن و بد اختر و بدخت
و نامبارک و بکسر حایز آمده -

نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت که بیرون
و در آوردن چوب و دلاب و سوراخ -

نخس گری که شتر را میشود -
نخاس بالکسر جوی که در سوراخ دولا کشتن تا

نیک گردد و بالفتح و تشدید خابره و فروش
نخس دولا که سوراخ او فروخ باشد -

نفس بالفتح و سکون دال و ضم آن و وزیر که
و بفتحین زیرک شدن و نیزه زدن -

نفس بالفتح و تشدید سین را زدن شتر و شکستن
نفس بالفتح و یوم و م و نوع از خلق

که بر یک پاسه جند -
نفس بالفتح نیک پاک شدن نیکو داشتن و

تجس کردن -
نطس جاسوس -

نطس طیب -
نحاس بالضم خوابیدن خواب یا ابتدای خواب
نحاس خواب کننده -

نفوس بالفتح شتر ماده شیر دار -
نفس بالفتح چشم زدن چیز را و جان و خون و

تن نفس بالفتح و ضم فاء و نفوس بالضم جمع چشم
بر و آنچه بدان پوست را و باعث کشند و ذات

هر چیزی لقوله تعالی که کتب علی نفسه الیه و
بفتحین دم انفاس جمع و جریه و فو اخی کار -

نفاس بالکسر غیبت کردن بخبری و خواستن
بطریق معارضه و مناسقه و هم نفسی کردن خونی که پدید آید

زادون ظاهر شود و زمانه که نوزائنده باشد
جمع نفاس -

نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانبار -
ناتقوس خوب تر سا که بوقت نماز خود نوازند

نفس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس
کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند -

نقرس بالکسر درد که در انگشتان پا و دست
بهم رسد و م و عاف و استناؤ -

نکس بالفتح تگون کردن و بالضم باز گردیدن
بیمار و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفا نکسته

که اسفل او را اعلی سازند و م و ضیف -
نما موصی صلیب از دجبر تل و کازه صیاد و مکر و حیل و پنهان

نمس بالفتح پنهان داشتن راز و را گفتن
و بالکسر جانور است که از دها میسکند و در زمین
مصر میاشند و بفتحین تباہ شدن و غن -

نومس بالفتح بنمیدن پرانہ گریز و زان و زادن -
نواس بالفتح و تشدید و او انچه مضطرب
کند و بست شود
نہنس بالفتح ہندان پیش گزیدن و گزیدن
مارہ لفتحین نوعی از مرغیان -

باب النون مع الهمزة

نامش بالفتح و سکون ہمزہ تانیہ کردن -
نمش بالفتح نمش و زودیدن و تفریب کردن
نماش بالفتح و تشدید باکفن و زدو -
نمش بالفتح ہمزہ آوردن و فارمانندان جا
بخش بالفتح و تانیہ صید چرخ کہ خرد ہر بہار ماہ
خواتن بی خواش خریدن تا دیکری خرد و گردان
ستور پریشان شدہ را و بشتاب نشن -

ناجش آنکہ بر ماند صید را -

نشش و فوفتن آبنین آوردن و نشین آب
نش بالفتح و تشدید بن بستہ ہر سنگ کہ نیم آہ
باشد کہ چہل درم ست پنج درم را
نواہ گویند -

نطمش حرکت و جنبش -

نعتش برداشتن و جوازہ باورہ و بی مردہ را
سیر خواند و نعتش بعت تارہ و شمال
خیار را نعتش و سہ انبات گویند و آن دو تا
صغیر و کبر -

نقش بالفتح و تانیہ و نش کردن -
نقوش بالفتح و تانیہ کردن و گوسپندی شہان
نقش بالفتح و تانیہ کشن و خارا ز پانی ہمزہ کردن
و بر کردن موی بمقاش و بخارزدن خوشہ
خزما تاز و در طب شود -

نکش بالفتح بقور سائیدن چاہ را و
سیرے کردن چیز را -

نمش لفتحین نقطہ ماے سیاہ و سپید و
بکسر ہم گا و سیاہ و سپید -

نمش بالفتح گزیدن مار و ہندان پیش گرفتن
و نمش الیدین ستور سبک -

نوش بالفتح و ففتن کسی را و نیکوئی رسانیدن
بکے و گرفتن چیزے بدست -

نوش بالفتح سخت گیرندہ -

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح مادہ ترا بستن -

نحص بالضم بن کوہ -

نحوص بالضم لاغر شدن از پیرے -

ناحص زن لاغر شدہ از پیرے -

نقص بالضم روان شدن چیزی از جہاے -

نشاھن بالفتح بر بلند برآمدہ و شک برآب -

نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن
و رفتن شتر و برداشتن حدیث و غیرے نیک

باریکی کرده و در پریدن تا غایت آنرا بدارند

و بر داشتن و بلند کردن چیرے -

نقص بالفتح خوردن مرغ گیاه زمین -

ناعص نام مردی است و صاحب موس

گمید این غلط است که هر هر کرده هیچ

از اهل لغت نقل کرده -

نقص بفتحین براد تمام نارسیدن سیر نداشتن

شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نداشتن -

نفاص بالضم بسیار خریدن -

نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی -

نکوص بالضم بازگشتن و باز ایستادن

از کار و پس پارتن -

نمض بالفتح موی پرچیدن بالکسر نوعی از گیاه

نمض گیاهی که بعد از خوردن وی باز دید

نوص بالفتح باز پس شدن و گنجین و گنجینه

باز کشیدن و بچیدن مناص و کوره خور -

نولص قوت و حرکت -

باب النون مع الصاد

نض جنبیدن برگ -

نخض بالفتح گوشت آگنده شدن زین

گوشت از استخوان -

نضض اندک اندک رفتن آب -

نضض ناض بالفتح و تشدید فساد و درم و

وین بر نقد شده -

نفض بالفتح و -

نقوض بالضم جنبانیدن و جنبیدن بالان

شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و گشت

ابر که بر هم شسته باشد -

نفض بالفتح فشانیدن جامه و درخت بسیار

بچه آوردن زن و زده ناک شدن و فشانیدن

تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده -

نقاص بالضم تو گسی و گنگسی بالکسر و کم کردن

نقص بالفتح باز کردن آب ریهان گستن

بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیار سفر و زمین

که داشته باشد بوقت بر آمدن سار و نر و

نقیض بالفتح ضد و باز گونی چیزی آوار محل و پالان

نهن بالفتح و -

ننوص بالضم برخاستن و تمام شدن بالان

گیاه دور داشتن مرغ بوقت پریدن -

نامنص بچه مرغ که بال تمام و راست کرده

باشد و گوست بازوی اسب -

نوص بالفتح رفتن و شتر با و بر کردن شاخ

وین و بز آن و پیوند میان سرن شتر -

باب النون مع الطاء

نوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه -

نوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه -

نحو ط با نکت و زیر فر
نحو ط بالفتح مینی نشانیدن آدمی -
نشاط بالفتح شادمانی نمودن -
نشیط شادمان و نام فردے بنا -
نشاط بکاو و بختی -

نشط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک
کشیدن و لو بر سر آن آید و همچنین نشاط بالفتح
نشط بالفتح گردیدن مار و برودن اندوه کسی
را از جانی بجای و آب بر کشیدن از چاه
بے چرخه و گره آسان کشادن -

نشاط بالفتح هر دو نون دراز لفظ الجمع -
نشاط اگر دوی است تفصیله بهر آن و نام کوهی است
نقط بالفتح و الکسر و غنی است معروف و کسر
نصیب ترست و بختین آبله کردن دست -
نقط مینی نشانیدن ماده بزر -

نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و
فتح قاف جمع نقطه -
نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف
نقطه زن و نقطه کننده -

نقط بختین نوعی از بساط و گستره و بی نقاط
جمع و گره که برین کار باشد و طر و طریق -
نوط بالفتح در آویختن و اما سیدن سینه شتر و
توتیه و این کرده وی خرماسند و از شتر و گاوینند

نوط هر چه از جانے در آویخته شود و میان پشت و سر
نوط بالفتح رگ دل و مرگ -
نوط رگ پشت -

نیاط بالکسر دل و جان و بختین کمان بیلان و دور

باب النون مع الطاء

نعموط بالضم بر خاستن غضب -
نقط بختین کشتافتن

باب النون مع الیمین

نموع بالضم برون آمدن آب از چشمه و جزان
نمیع بالفتح و غنی است که از آن کمان سازند
و از شاخه های آن تیر سازند -

نموج بالضم گو ایریدن طعام و بطلب بکوفی
و آب و علف شدن و سیر خوردن جانور
را و اثر کردن سخن و پند و دار و بالفتح آب
طعام گو را و شیر گو گوک و آرد و گو که آب و نموج سرد

کرده چون دوع ستور را خوراند تا زود و فر شود -
نموج بالفتح آرد و ستور را بر آفریدی و لون -
نموج بالفتح خون سیاه و خون اندرون و
آرد و گو که بشتر دهند -

نموج بالفتح تبید الیت از یمین و از آن است
ابراهم بنی و مالک شتر و آب مینی انداختن
بر سینه و در آرد و فاص کردن و تصحیح است
نموج بالضم و بالفتح نموج و نموج که از ابراهیم بنی

نوع بالفتح کشیدن چیز از جای خود و بر کردن
مانند شدن پدید و کشیدن کمان و جان کردن
و نیتین سوختن هر دو جانب پیشانی -
ناروغ شتری که از رومند چراگاه و جا خود باشد -
ناروغ بالضم پرواختن از کار و بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد -
ناروغ غربت و چاه که قعر او نزدیک بود -
ناروغ اسبان و شتران که از قومی کشیده باشند
و زمان که به بیگانگان داده باشند -
ناروغ بالکسر با کسی در چیزی کشیدن از رومند
شدن و بالفتح و تشدید ز کشنده درگی که بسوی
آب و اهل کشد و فی الشل العرق نزع -
نوع بالکسر نوار و تنگ ستور سعه واحد -
نوع بالضم گوشت بن دندان و دندان -
نوع بالضم دارد و بینی و دهان بخن و خن
تأقین کردن بالفتح دارد و بینی و دهان بخن -
نوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت
سپید شدن و پیدار و روشن شدن کار -
نوع خالص هر چه و جامه سپید یا زرد یا سبز
نوع بالکسر نوعی از جامه های سپید -
نوع بالکسر و نیتین و بالکسر و فتح طا
بساط و کام و شکلهای کام -
نوع سوده سودا کردن -

نوع بالفتح کرد و قطع جمع و نیتین شکسته شدن
جای گرد آمدن آب از چاه گرد آمده باشد
و زمین که خاک پاک و خوش آرد و زبان آب است
نوع بالفتح آنچه در آب کنند چون مویر و خرما
و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جهائی و بلند
شدن آواز و فریاد و مهمائی از سفر رسیدن و
گویند و نیت کشیدن بجهت آن و سیراب شدن
و باد و داشتن خبر را -
نوع زهر بنایت کشنده و خون تازه -
نوع چاه بسیار آب میوه یا تر کرده باشند
ایتاده و بانگ فریاد و غیر خالص سر دهند و خون
نوع معانی و ضیافت با ساف و ستور
که بجهت آن کشند -
نوع بالفتح شتابانیدن در کاری و نیتین
پوست رنگه بینی -
نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی -
نوع تشنه -
باب المون مع العین
نوع بالفتح ظاهر شدن و شعری گفتن کسی
بنی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و نیتین نوع بالضم
نوع بالفتح خستن با گشت و زبان و نیزه کردن
و بالفتح و الکسر و نیتین -
نوع بالفتح تبا و نسا و انگشتن بر غلاییدن

میلان مردوم وطن کردن بزبان -
 تسع بالفق حسن تیار زیاده وطن کردن سخن
 آموزایند و سوزن زون بر دست بختیان
 و نفس نعره زون کس چنانکه پیش شود و یقین کردن
 تشوخی بلفظم واره و در بنی و دهان بخین بالفق
 وار و در دهان و بینی بخینی -

باب النون مع الفاء

ناف بالفق و سکون نزه خوردن طعام سیرابیدن
 شفق بالفق بر کشیدن سو و بهتری برگزیدن کسی و
 بنشینین گیاهها و سوسها و جزان بر خود و جیده هیچ
 نجفت بالفق تراشیدن و فرج شدن بختین
 جای بلند که آب بدان نرسد نجاف هیچ و پاشنه
 و روانم موضعیست معروف که مدفن حضرت
 علی بن ابیطالب کرم الله وجهه است -
 نجاف بالکسر بنقصین زنا کشی نکند -
 نجیف تیرین پیکان -
 نجحف لاغ و نزار -

نجحف بالفق و نجای حجه آبله بر آوردن -
 ندرف بالفق پنه زون و برن باریدن آسمان
 و جیت برداشتن دست و پای ستور در نزار
 ندراف بالفق و تشنید دال پنه زن -
 ندیف پنه ندانی کرده و همچنین مندوف -
 نترف بالفق همه اب چاه را کشیدن و همه

نهب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و
 نقتن خون کسی و تمام خون رفتن و بریده شدن
 حجت کسی در خصومت و بهوش بردن و بالفق
 و فتح ز اشرا بهاد و ابها که اندک هیچ نرفته -
 نشفت بالفق بر کشیدن بنا و علف و پاشیدن
 غله و بر باد دادن خرمن و جزان و نختین
 شمر سیت معروف که از آن خشب نیز گویند -

نشوف بالفق نشوری گیاه را بر میز بر کند و بخورد و
 پس که در ویدن هم بخورد و بر زمین نرود و دارد -
 نسیت از سخن نهان نشان ندان خوان نشان
 نلکه بر سبلو و اندامها ستود چنانکه موی ریخته شود -
 نشفت بالفق و نختین بخود کشیدن جامه عرق را
 و کاغذ سیاهی را و خوش آب و بر چیدن و کشیدن
 آب از هر چیز و سنگها سیاه سوخته و سنگهای خار -
 نصفت بالکسر نمر وستی و بهر دو معنی بالفق
 آمده و بالفق بنیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن
 زن و مرد میان سال و دختر نگاران جمع ناصف
 نصیف جزو نیمه خیری و بیانه است آن نصفت
 نضاوت بالکسر خدمت کردن -

ناصف محراب نواصف جمع -
 نصفت بالفق همه ایشان را یکیدن و شتر کج -
 نطف بالفق به عیب آلوده شدن و تباه شدن
 و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر

بزرگ نیزه کوتاه نیا درک جمع -

باب النون مع الیاء

ما جمل موکب لیل لک امر اجوز هند بک گویند
مال ریخته کرد میان قلم میاشند و فرود بیاورند
نیل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع: آگاهی و فضل اینجا
و تیر انداختن و غالب ملک بویه اندازی و کشت
شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -

نابل تیر کر -

نابل بالفتح و تشدید بایز دارد و باخفتن -
نیل فرود و بزرگ و بزرگان قوم و سردار
ایشان بنی لغتین تیج -

نسل بالفتح کشیدن پسایگی و فراموش کشیدن
چیز را و بیفتن شتر مرغ که در آن آب پر کنند و
در بیابان دفن کنند و تیج نمایز آمده -

نسل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -
نیل سیرین -

نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزندان و انداختن
چیزی بچیزه و فراموش کردن و نسل و نسل دوست
و باز کردن دوست و نختن فراموش شدن -

نخل بالفتح گرس انگیزدن بالضم علیه بالکسر بن
زن و او را بی غمی طلبی میگردانند و کلبه را
و دو گردن سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر
مذهب یا باطل و بخشها جمع خلعت بالکسر -

نقیق بالفتح جامی بنفشه دار و جانوری که از
نوست آن پوستین سازند هر دو معنی موکب نفع -
نیاق بالکسر نفع ناله و سر زدن کوه -
ننق بالفتح بلند تر جاس و در کوه -

باب النون مع الکاف

نابلت جامی بلند نابلک جمع -
نبلک بالفتح بلند شدن و نختن زمین
نشتنابه خورد و نختن نبالک -

نرک بالکسر سکون زای میوه قضیب سارو
بالفتح طعن زدن و عیب کردن نیزه زدن -
نراک بالفتح تشدید را می کشند و طعن زنده -

نسک بالفتح شستن و پاک کردن و نهم
عبادت کردن و قربانی کردن و نختن و نختن
و نختن نساک بهر وجه نسیمک -

ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک -

ننک بالفتح کندن و فرسوده شدن جام و نختن
و مبالغه کردن و خوردن طعام و مبالغه کردن
در هر چیز و لغو و ضیعت کردن و نختن بکار کسی -

ننیک شیر و دیر و همیشه تیر و بزرگ -

نیک بالفتح جماع کردن -

نناک جماع کننده -
نیماک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده -

منزل بالفتح مخمسين و درت خرامه بنين مجمل نخله واحد :
منزل بالفتح از جای بجای برون در برون -
منزل ز قنديل فرويايد -

نسرل بالغم انچه پیش ممان فرود آینده
پیش آرندار طعام و جز آن دور آندن غفل-
نسرل فرود آینده-

ترتیل بالضم آب مرد و بالغ و کسر لاضم غلام
است یعنی فرود آید و بالکسر فرود آمدن
و دیگر و با هم در کنار -

شسل بالفخر فرزند زده و زاد او پیرانده من
مزع و افتاد او آن غنیمت شوم وقت پشم غنیم
ستور شدن و پیشی گرفتن مرقوم و جامه از
کشت افتاد او و شتاب و دیدن غنیمت
شیر که از پستان بی و دوشیدن بیرون آید -

فَسِيلُ عَسَلٍ كَرَانْتَرِہ وازووم جدا شدہ وانچہ از پرہ
پشم و بز آن مینیدہ مخمین سال بالعمم
فَسِيلُ الْفَنَعِ كُوشْتِ بَرَكْشِدَن اَز دِيگِ -
فَسِيلُ كُوشْتِ بے تو ابل بختہ -

فصل بالفتح پیکان و تیغ و کار و دوزخ
فصول و فصول جمع -

نصوّل بالضم زائل شدن رنگ خنّادوت
وخصاب زایش و بیرون افتادن چشم زشت و دور
موی ز خنّساب و دور ماندن یکمان یکمانی -

نصیب بود میان سر و گردن -
نصایب را که سر و اندر گردن پایم و سخن خوشه و گردن
فقطول بالعمم آب جو شیده بدرد و با کمالی نختن و
بالفتح آب جو شیده بدرد و با کبر اندامار ریزند

ماطل کوزه که شراب بدان پماید
نعل با الفیه معروف که آنرا می پوشند و زمین

درشت که سنگریز با زوی درخشد و پے کبر
گوشه کمان ریزند و فدا السیف آید ز ناسم

منازل صاحب نعل۔

نعم! بالفقه وتشهد عن فعله

فعل بالفتح گفتار زد و پیروان داد و نام هر یک
ست که در بدین می بود و نام مردی دوازده ریش
که حضرت عثمان رضی اللہ عنہ را بدان
تشبیه می کردند۔

فعل بفتح تین جہاں شدن پوست و نسب بکسر
عین بد نسب و پوست خراب و ضائع شدہ و
کینہ در شدن و سخن چینی کردن و تباہی
کردن میان مردم -

نقل بالغنیمت عظیمه و عبادتی که واجب بود و نیز
غنیمت دیگری است و باضم و فتح فاعلم
از سه روز و نه ماه سه روز دیگر

نقل بالفج از جانی بجائی بیرون و موزده و
نعل کشته و جامه را پاره زدن و دود خن و کهن

نیل نشه و سیراب نسل بختین جمع
نیل بالفتح دریافتن و با کسر و و هم

باب النون مع الیم

نجم ناله نرم و آواز دادن کمان و غیره

نجوم بالضم شا بگان و بآدمان گیاه و شاخ

و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بزرگوار

نجم ساره و گیاه بی ساق و نام برون و بنی

الف و لام لازم آن باشد و اصل وقت عین و طیف

نجم نالیدن و رنج کردن

نام و پشیمان

ندم بختین پشیمانی و پشیمان شدن

نیمه پشیمان و نصف شرب جز آن بختین بگان

نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد

نسیم بختین مردم

نشم بختین رخت که از وی کمان سازند و خال

خال شدن پوست کاه و جز آن و بد شدن مردم

در کاری با کسی بختین آنچه بر یکدیگر سیاه و سیاه

نظم بهم پویندن در کشیدن جواهر خسته و سخن با

دزدن و تزیین دادن و شعر در شعر و آید

و کرده بلخ و نام است که کوب از جزا

نظام بالکسر شرب جواهر شسته که در جزیره را پویندن

ناظم شعر گوینده و مهر برشته کشنده و مرغ خا

که در کیم آنهم داشته باشد

نیشکر و باطنم آنچه بر شرب جز آن خورد و نیشکر

پیری که از تیری بر تیری نهند و نستان بادر

و نیاری شتر که در سم او بنمیرد و حاضر جوابی

و بکسر قاف حاضر جواب

نقیصان راه و نوعی از رفسار

مکال بالفتح عقوبت

مکال بالکسر بند و آهن و هسته لگام و مردله بر و مرد

از موده قوی و بختین مرد و دیو است و قوی آزموده

مکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سگوند

ماکل تر سنده و ضعیف دل و از سگوند

باز ایستاده

نمل بالفتح مورچه و دانه های خرد که بر اندام ظاهر شود

و اطباء آنرا ذباب خوانند و بالفتح واکسیر هم می خوانند

و بی آرام و عیب کننده و خن جن

نوال بالفتح نودیدن عطا دادن اجرت کشتی و

رودخانه روان و چوبی که بر آن پارچه چیده وقت

بافتن مراد نوال بالضم طائفه ایست از سیاهان

نوال بالفتح عطا و بختین نامل و صواب

نوفل در یاد مردم بسیار عطا و نام یادشاهی

از یادشاهی عرب

نشل بالفتح گز و مرغ و نام مردی است

نسل بالفتح و بختین نخست خوردن نشه

شدن و سیراب شدن

نعم دست رس و نیکی و ناز و مال -
نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی و خلایق
یوس کاذب که گسترخ میم نیک است و بختین جلد
یا انعام جمع و بسکه میم حرفی است بمعنی آری
و بکسوف و فتح معین جمع نعت و معنی آن گذشت
نعام بالفتح شتر مرغ و خوب که بر پرنای چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راه همان نصب
کنند و موضعی است -

نعام منزست است از منازل قمر -
نعام نازک و ناز و نعمت پرورده و قلمیست قلم
نعم بالفتح سخن آهسته گفتن و بختین آن را جمع نموده
نعم بالفتح خطاب کردن کسی تا پسند و شن کار
و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر
نون و فتح قاف و نحو تهاج نعمت -
نعم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش و
و حرکت کردن و سخن چینی -
نعام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گپا هی است
خوش بو که از افغاری میسبند خوانند -

نعام سخن چینی را جمع نموده -
نوم بالفتح خواب کردن و خواب -
نما خواب کننده نیام بالکسبه و نازک است اگر بید
نعم بالضم حرفی کردن و بجزر اندن با بک
بر چهار زبان و بعضا زدن انداختن و کوا کردن شیر

ورنه و فیلی و بختین شتهای طعام شدن و بختین
حرفی شدن طعام و بکسر بر حرفی بر طعام -
نیم حرفی و از شیر و فیلی -
نهام بالضم نام حرفی است -
نیم بالکسبه نوزدها که ریگ که از زردن با و
و پوشتین کند و نام درختی است -

باب النون مع النون

نقن بالفتح کنده شدن و گندگی و بوی ناخوش
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه
در بدان می گردد و شهر است در چین -

نردمان بالفتح پشیمان -
نرزان بختین بر جستن -
نسیان بالکسبه فراموش کردن و ترک نمودن بالفتح
مردیکه بسیار فراموش است و استعده باشد -
نشوان بالکسبه زنان -
نشوان بالفتح است -

نصران نام دهی است و شام که نصرا -
وران می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند
چنانکه روم و رومی و نج و نجی و لهذا صاحب
صحاح گوید نصرا سی جمع نصران است -
نظرون بالفتح بویه ارمنی -

نعمان بالضم عا یا جمع نعم و نام ملک است
که از انعمان بن سندر گویند و نام امام علی بن ابی طالب

می‌پایان و جامه کند و با الفتح و بضمتین و تشدید
 و او را اهل شدن رنگ خضاب -
 فسطو بالفتح و در شدن -
 تقو بالفتح مغز استخوان بیرون کردن با کسر استخوان
 نمو بضمتین و تشدید و او افزایش کردن بریدن
 گیاه از زمین و بالیدن آن -
 نمو بضمتین و تشدید و او از دار نرزه -

باب النون مع الهاء

نہیہ بالفتح لگا ہوا شدن و تحقیقین و کسے ہاشمیت
یاختہ و ناپید شدہ کہ معام نشو کہ کام وقت
ناپید شدہ کہ ناگاہ پیدا شد و نام مولای پیغام
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
ناہ و نہیہ بزرگوار و مشہور بزرگ۔
نہیہ بالفتح رنڈن چار پاؤ باز و آشتن۔
نہیہ بالفتح و کسے پاک و خالی و دو بزرگوار و کھنڈ
نہیہ تحقیقین کہ شین برفار و را کہ نپول شد
تا کہ کسند رفتار و کسند ادراک و مانده شدہ۔
نہیہ تحقیقین و۔
و نفیہ بالفتح و یافتن و گونشین کردن و پار شدن
ناقہ از ہمارے بہ شدہ۔

بالتفصیل بزرگوار شدن سطر و نوی ما

باب النون مع الياء
نامی نفع و سکون و در شدن ابدال ا و و

بجی خبر دهنده و مشتق بر خلق و پیغامبر -
 بجی بالفتح و تشدید یا در گفتن و همراز -
 باجی ششم هست رفتار دهنده -
 نحی بالکسر خیک روغن -
 ناحی قصد کننده و گرداننده -
 نامدی و ندی فعلی جمع شذگاه مردم و دوان -
 ناسی فراموش کننده -
 نشی چیز فراموش کرده شده و چیز بون کرده -
 منزل سفر آزارنده باشد و بدان التفات -
 نکرده و رکوی پاک کردن حیف زنان -
 نفضی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن شمشیر گفتن -
 ستوبه و دیگر ستوران جامه بکردن و گذشتن -
 از نشانه و بالفتح موضع بیکان تیر یا بعد از جای -
 بیکان تیر و موضع کردن که مابین شان باشد تا -
 سر و تیر نو تیر باشد که هنوز پر و بیکان نهاده باشند -
 نغی بالفتح خبر مرگ کسی دادن آنها و شهرت -
 کردن بی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر -
 مرگ دهنده و تخمین ناسی -
 نفضی بالفتح راندن و رانده شدن و سست -
 کردن و نیست کردن بکفر و تشدید یا آنچه بنیاد از

وقت چو شوق آید و از آید و او آنچه بنیاد از -
 اسپان سنگزده و جزائی آنچه بر داند و از خاک و جمع -
 زیر سب درختان مراد نسیان سپری که از برگ خرما -
 سازند و آنکه بشنید یا در لشکر عظیم و عمد و تهدید -
 نفعی بالکسر اخوان پیچید و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص -
 نحی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و چیزی -
 بکسی اسناد کردن نسبت کردن سپهر چیزی بر چیزی -
 و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید یا -
 و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و درهم -
 منقوش کردن اس و از زیر بوده باشد -
 نامی افزایش کننده -
 نواصی سویه پیشانی و بزرگان فم جمع ناصیه -
 نواحی طر فها و گوشها -
 نشی بالفتح بازداشتن و منع کردن و -
 بالکسر بعضی از آب سیل که جائی -
 مانده باشد و بالفتح نیز آمده -
 نامی بازدارنده -
 نواهی بازدارندگان جمع ناهیه -
 فی بالکسر و تشدید یا ناپخت و خام -
 و یا بالفتح پوسه -

باب ا و او مع الالف

و یا بوزن بنا بر او باشند زمین -
 و یا بوزن و غیره و مرگ عالم که سبب نماند و مرگ

ولیٰ یفقیحین سست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

واب بالفقه وسكون حمزة ثمر منده شدن
سر در کشیدن از سر مرقم و تسبیح و سحر و غم خاک دار
و شب بالفقه و ثوب بالفقه و شب جبرستن
و جوب لازم شدن سر و ارشدن افتادن
و مردن و فرود شدن آفتاب مقرر شدن یح
و حبیب لطیفین دل -

و جب بالفیض و مدد دل -
و رب الفتحتین تباہ شدن اصل -
و سبب الفتح بسیار شدن گیاه و زمین با کسریه انبوه
و سبب الفتح تیر بار بار -

و صوب با اتم همیشه نودان
و اصوب همیشه دوا اتم و شیر
و طب با شمع مشک شیر کر از پوست چرم
خوار سازند و در سخت دل بر عهد

وطلوب بالفتح پیوسته بودن برکاری -
وعقب بالفتح مردم نادان وشیاع سقوط
شتر فربه واوناب البیت ظروف خانه -

وَلَقَدْ ابْلَاْنَا بِالْفُتُوحِ اسْتَوَارَ -
وَجَمْعُهَا بِالْفَتْحِ بِمَا بَانَ وَدُرُوسُنَا انْ -
وَحِيَ الْفَتْحِينَ سَوْدُ شَدْنِ سَمِ شَوْرَ وَدُرُوسُكُمْ يَنْسِنُ
بُرُودًا بَارِزَ دَاشْتَنَ وَغَيْبُ كَرْدَنَ -
وَرَجْعُ الْفَتْحِينَ آتَشُ اَزْ آتَشِ نَدِيرُونَ
آز رُونَ وَغَلَتِي سَمْتِ وَخَلْقِ عَالَمِ -
وَرَقَا وَاكْبُوتَرِ -

بسیار با لقمه فاضل و میانه و انگشت میانی
و شام با لقمه خمی نمای رنگین جمع دوشی
و ضویر با لقمه دست و در دستن بر آن نماز
و بالفتح آن که بر آن دست و بر و شویید
و صحنی نیکو و پاک

و طایفه رفیقین و پایا بر زمین نهادن
و پایمال کردن و بالک و مدخزه با کس
مواشت کمر دن و جاگر که بر هر موج و جزان
بیند از ندیا جانی گسترند

و عا بالفتح فریاد و غوغا کردن و در نعل گرفتن و
آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و طوفان -
و عشا بالفتح سختی سفر -

و عسا از زمین نرم ریگستان -
 نوغا بالفتح جنگ و آواز و غوغا -
 و قی و بیدار بجا آوردن -
 و قی بالکسر و بالفتح آیه بان نگاه دارند و سیر

و قُب بالفتح مثالی درنگ که آب را آن گردانید
و داد آن در فتن بخیر بی فروشدن آفتاب بر آن
و کبب بالفتح بپایه خاستن -
و کوب بالفتح آه و ناله و فرخ گام -
و لوب بالضم پیوستن و رسیدن -
و هب بالفتح بختیدن -
و باب به تشدید باسیار خنده و بچنین
و تا از برای بهانه است -
و یب بالفتح وای مرا و یل -

باب الواو مع التاء

و تیره راه و سستی و حلقه که بان تیره رود
آمو زنده سپید پیشانی اسپ پرده که باین
هر دو سوراخ بینی می باشد -
و تیره بالفتح یکی گردانیدن سر فکر می باشد
پرده که باین هر دو سوراخ بینی می باشد و گرد و چیز
و شایسته درشت و آکنده گوشت شدن -
و شقیقه بیان و عهد -
و حقیقه بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار
خوردن و یکبار دو شیدن -
و حقیقه بالضم بدول شدن -
و حازه کوتاه شدن سخن -
و حامت روشن شدن و نور روی
شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن -

و حمت بهر حرکت و او موضع بالای رخ آوی
که بلند برآمده باشد و حبات جمع و لایح و کنه حرمی
آزاکوفته سازند و بر روی خرب کنند و بخورند
و حمت بالکسبه قبله و معنی که روی بطرف او باشد
و حمت زن که شناس خود را ندانند و زن که شک
و احق لرزنده و ترسیده و پنهان -
و حده یگانگی شدن و تنه شدن یکی شدن
و حشته خالی و اندوه و تنهایی و رندگی -
و حامت بالفتح و شوار و گران شدن و گران
و ناسازگار شدن -
و واده آرزو کردن -
و ووده گلگون شدن -
و وده بالفتح و نختن مهر است پدید -
و دیقه امانت -
و وراثه میراث یافتن و میراث بردن -
و ووده بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -
و ووده بالفتح زمین که در راه نباشد و محل هلاکت
و واده بالکسبه فریب -
و ووده بفتحتین میراث بزرگان -
و ووده گناه بردارنده -
و ووده بفتحتین آفتاب پرست -
و ووده برگ گیاه هست که بدان موی را
کنند و آن برگ گیاه نعل است -

و اعیانہ زن فرماؤ گنندہ و یادوارند و گنبد اندر
و باین منی ست قول ابرقہ تعالیٰ اُون و اعیانہ
و قادیہ باکرہ و یک بادشاہ رفتن بر سوئے
وفات مرگ۔

وقت زمان و هنگام چیزی زمان خیری
وقایع نگهداشتن -
وقایع و وقوہ بالغت سخت شدن سم سخت
روی شدن و بے شرم شدن -
وقیعه برگونی از عقب مردم کردن برگونی ابرس
مردم و کارزار و چاکل یکیک در رنگ بوده باشند
واقعه خواب و حال و کار و سخن جنگ و
حادث زمان و قیامت -
وقعت سخت جنگ -

و کالاه بالفتح واکویر کل شدن ضامن شدن
و لادۀ زائیدن -
و لایه بالفتح یاری کردن و بالکاهم شدن بود
کسی شدن یا شدن دوست شدن یار نمی باشد
و جمع شکان بر یاری کردن مفرد و جمع آمده -
و لوله بفتح هر دو واو و یلا گفتن -
و لیده و تیرک و کینزک -
و لیچه صاحب سر و دوست -
و لیحه به حای مملو غاره چشم دهن -
و لیته طعام و س -

و اوله با الفتح ترسیدن و نوبت دترس
 و او ایتیه است و ویرده و از هم افکاده
 و ویرده زمین و غمت و غیب زمین فراخ

باب الواو مع الشاؤ

ورث بالفتح میراث برون و میراث یافتن
وارث میراث برنده۔

وطش بالفتح سخت زدن پای بر زمین مراوش
وطس -

و عث بالفتح ناقص کردن کے راجب
 بزرگی و زمین بغایت نرم و خائکہ پای دران
 فرورد و استخوان شکستہ۔

وَلَيْتَ بِالْفَتْحِ زَوْنَ لِعَصَا وَجَزْأَنَ وَعَمْدَتَيْنِ وَ
بَارِئَانَ الذِّكِّ وَعَمْدِيَّةَ اخْتِيَارِ وَتَضَلُّعِ سَوَارِ -

باب الواو مع الجيم

وَجِ بِالْفَتْحِ وَكُونِ ثَامِي سَهْ نَقْطَه سَلْبِ مَوْدُودِشْتِ
وَجَوَانِ اَكْزَرَه كُوْشْتِ -

وج بالفتح وتشديد جیم وار و نیست که انرا اگر ترکی
گنند و نام شهر نیست به طائف -

ووج بالفتح صلح انگندن میان قوم و صلح
آوردن و راندن و کشاندن و راندن و راندن و راندن

نرون و بریدن رگ و واج و بختین رگ گردن

و این کتب و اوراق با کمال وسعت و جامعیت
و بهیچ نوع از رفقا و شتم

والتحقیق فیما یستلزم من

وضوح پیدا و روشن شدن

واضح آشکارا و روشن

وضوح بالفتح و تحقیق روشنی و پدید و کشادگی

راه و میان آن و بر سر و درم سر و پیرایه

از درم و دنیا رسانیده باشند و دندان و پیر

وضوح بالفتح و تشدید ضاد و و پدید رنگ

جلیل و مبرور و لقب جذبه و بارش و باران

پدید که طفلان بدان در شبهای متشاب بازی

کنند و در عرب و هند متعارف است

و طبع تحقیق سرین و گل که بر سیم و چنگال ستور

و مرغ چسبیده باشد

و مح بالضم و تحقیق شوم و سخت شدن

سم جابر یا دبی شرم شدن

و قح بالفتح بی شرم و ستم سخت و بوی سخت

و چنین و قح بکفران و تحقیق جمع

و لیج و و لایح غار کا پشم و پنجه جمع و پنجه

و مح بالفتح کلمه ترجمه چنانکه دلیل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

و تحقیق سست شدن و نرم شدن غیر

و مح بالفتح حرکت و چرکناک شدن و دست و پنجه

آن و بکسر سین و کین

وضوح بالفتح غیر و لواب

و فتح بالفتح بهم و در رفتن

و فتح بهم در رفتن و نام و قبیست که از آن نیزه سازند

و لوح بالضم در آمدن چیزی بخیر

و لوح بالفتح جاب و غار که بدان از باران پناه

در بند جمع و بفتح تحقیق

و لوح ایچ در میان چیزه بوده باشد و از ضرس

آن نباشد

و لوح بالفتح و فروخته شدن آتش و تحقیق

آتش و سویش آتش

و لوح بالفتح و تشدید یاد خشنده

باب الواو مع الحاء

و مح بالفتح و سکون تازی و نقطه و کمر آن

اندک و ربون و بیل و نسیم

و جاح بهر سه حرکت برده و پوشش و جاح بهر

نیز آمده و آب مذک که تهنوس را پوشد

و جیح استوار و حکم و جاح رفعت و استوار یافته

و جواح مرد و جیح و سبک و جیح و الف نیز آمده

و و ح بالفتح و در دست که از آن زو فای ترکوند

و تحقیق گو سپند تر که بر ماده نرود

و و ح بالفتح بول و گسین که بر دهنه گو سفند و

اطراف آن چسبیده باشد و چسپیدن بول گسین

و خشک شدن آن بر دهنه گو سپند

و شاح بالکسر و لغز جابل

روح بختین نام کیا ہی ست۔

باب الواو مع الهمزة

و آویالنج و سکون همه زنده در گور کرون و
آوار سخت گردن و آوار سخت -

و یحیدر بالفقه آواز سخت و رفتار آهسته۔

و بدین مرتبه بدین حال شدن و چشم کردن بدین حال

و مژده فحشین میزد و میزد و میزدان و میزدان و میزدان و میزدان

وجود هستی و یافتن مطلوب -

و بعد از آنکه اندوختن شدن و با کسرت و نگار شدن

فهرستهای شدن و یگان شدن و یگان بهنج الو

ممتاز و منفرد و بضمیتین تنها و یگانہ و بالکسرویت

واحد کی۔

وحید گانہ و تنہا۔

و فخر بالفتح نوعی از رفتار شتر

و و او با کس دوستی داشتن و با فتح آرزو

کروں و خواستن۔

و بهر سه حرکت و تشدید و ال و موسیقی و آهنگ و باطن

میخ کو کوہی ست و بالضم والفتح نام تہی۔

وریدہ رنگ گردن۔

ورود درآمدن -

ویر و بالکسر باره از خوانندنی و جز آن لطیفه

باشد و به آب آمدن و آب آیدگان از مردم

وَشَرُّ الشُّعْبَانِ اَقْوَمُ لِمَا لِي وَتَسْوِقُ الْحَرْبُ لِي

وَرَوَا وَيَنْتَزِلُ وَنُوبِتُ تَبِ وَشِيرُ وَنَزْدُكَ سَمِيحُ

زنگ واسپ گلک. انج.

وارو در آئینه دراز و وارو شفقه او خیمه لب او شمع دراز

وسا دو و ساوہ بالکسنجی سادوست نصبتین ج

وصیلستان درو گیا ہا کہ چھپا ان چیم نزدیک شاہ

وطن بختین استوار کروں و چاہی برجاہی

کردن و گران سنگ گرواییدن و ثابت شدن

و بجای داشتن و سخت بزرین انداختن۔

وطائد قواعد نبیا۔

واطر ثابت

وعد بالفتح تنوید واون واین درخیر ستم عمل شود

چنانکہ ایسا دو وعید و شمر۔

وَعَدَ بِالْفَتْحِ خِدَّتِ كِرُونِ كَسَى رَاجِحَتِ تَوَرُّو

ناکس و فریباید و خادم قوم و ضعیف چشم و تیرگی

نیر با قمار که آنرا الصیبت انسیبت می نامند بر باد بخان و کوچه

و قد بافتح برسولی پیش کسی رفتن و سرکوه و

ریک و جمع و افد نیز آمده۔

وافذہ سولہ پیش کسی روزہ وانکہ برکت

سوار شو و آستین پیش رو و قدح و قهوه و واو

جمع الحج ووافدان بلندی و خوشه

وَقُوُوا بِالْفِئَامِ أَوْ رَحْمَةً شَدِيدًا أَلَسْ وَمُحَمَّدٌ رَحِيمٌ

و قید و بالقیع منبر و آنچه بدین آتش افروزند

وقام بالفتح والتشديد قامة شغلته في يومه

و اقلید بکسرتان برافرو زنده آبش -
و کله بالفتح قصد کردن -
و کا و بالکسرین که بوقت درخیدن برگاه و بنزد
ولد بالضم و فتنین فرزند مغرور جمع آمده و بالکسر جمع
و لینه کوک و دهر ولدان و ولده بالکسر جمع
و لاله جمع لیده و منی آن گذشت -
و الید پدر و گویند آبستن -
و بد بختین مخفی گرامی شب -
و باد بالکسرین های پست جمع دیده -

باب الواو مع الالاء

و چند چاهک بیکه که در کوه می باشد و جاذب جمع
و قند بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و
سست گردانیدن و غلبه کردن خوابی
صفت کردن از بسیار عبادت یا بیماری -
و قید لاغر و بی قوت -

باب الواو مع الراء

و ار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن -
و بر بختین چشم شتر و چشم ناک شدن -
و بار بالفتح زمین عاود -
و تر بالکسرتنا و طاق بالفتح و الگینه و بالفتح کینه
کشیدن کم کردن و نخی طاق کردن و بختین زده
کمان ساز و تاج و بالفتح و کمان کند و نخی کسی -
و و بالکسرتن زهر و بختین و بار بالفتح و بختین

آب کشتن در کوه که ناله از وی آبستن نشود
و بسیار کشته کردن کشتن -
و جهر بالفتح داردی که در دهان ریخته -
و جر بختین ترسیدن و بکسر جمع ترسیده -
و جابر بالفتح و الگسار کفتار -
و جر بالفتح کینه و بختین که یکی است سرخ و در
زمین حسیده و کینه داشتن -
و و بر بالفتح گذشتن و ترک کردن -
و افر ترک کننده -

و و بر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و کنار و
پشاره جابر و سلاح و اوزار جمع و برداشتن
بر پشت و غلبه کردن -
و و بر سر و و بالکسر و بار برداشتن بالکسرتی سر یک باشد
و و بر بالفتح روشن و نیک کردن و ندان
و بریدن چوب بهانه -

و و بر بالکسر عمد و قبال و عمد نامر -
و و بر بختین چرخ چوبی و بوی ناخوش و چرخ
ناک شدن -
و و بر بختین حاجت -
و و بالفتح و ظهور و اندکی از احسان و سختی
گرا و کینه و چشم -
و و بر بختین پر شدن سینه از شرم و کینه و
و و بختیش با ننگ لشکر -

وقر بالفتح بسیار و تمام و بسیار کردن -

وقور تمام شدن -

وقور بالفتح گرانی گوش و گران شدن گران

کردن گوش را و گنگافتن سخنان و بالکسار -

خرد استر خیا نکه و سق بارشتر -

وقار بالفتح آهستگی و اهتگی کردن -

وقور بالفتح آهسته -

وقیم ناک در کوه و ادون و قیره -

و کمر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و به آشیانه در

آمدن و دیدن آتش و اسب و پر کردن شک

و اگر مرغی کرد آشیانه باشد -

باب الواو مع الراء

وجره بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجهر و وجهر سخن کوتاه -

وخر بالفتح و بجای بجز چیز اندک و نیزه و خجر

زود و سوزن زود و آینه سخن -

وزر دانه و سبک کم عقل -

وزر بالفتح و تشدید ابطای مخف آوز -

و شمر بختین جا بلند و سختی او شازنج -

و سوز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -

و قر بالفتح و بختین شتاب سفر و جای بلند -

و کمر بالفتح بمشت زود و سوزن و نیزه

زود و موضع کردن -

و جهر بالفتح بهر دست زود و سخت زودن -

باب الواو مع السين

و جرس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل

در دل مانند چیزی و آواز نرم -

و احس بدل در آئیده -

و وس بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شد

بر کس و پوشانیدن و رفتن -

و رس بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند اسپر

و ریس جامه رنگین بوس -

و سواس بالفتح اندیشه بد که در دل ظهور کند و

آواز نرم و صیاد و آواز پیرانه و هر آواز نرم

و نام دیو و بالکس اندیشه بد و در دل افکندن

و طیس تنور آهنی و حی الوطیس سخت گرم شدن

تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار -

و طیس بالفتح مجوزه زود و سخت زودن و

سیم خود را و سگستن -

و قس بالفتح پوست باز کردن از جراحت

و ریش و گرفتن جرب وزن فاحشه و جرب

و کس بالفتح کم کردن و کم کردن بختین کمی -

و لاس بالفتح تشدید بلام لرگ -

و مس بالفتح کوفتن و سپردن سخن چینی کردن

و سخن چینی دراز -

و پس بالفتح دای و این کلمه در محل استخفاف گویند

که از موی و چشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر در شکم
 بیکبار ظرف پر شود -
 واسطه بایم شهرست معروف و واسطه الگویش با لایق
 و واسطه میانی با جمع واسطه -
 و طوطا پرست که از اخطاف نیز گویند و معروف
 و شیره را نیز گفته اند و لقبش عرست معروف -
 و قسط بالفتح آبگیر و مناک در زمین سخت یکاوه
 که در آن آب گرد آید و همچنین قسطه قاطع جمع
 انداختن و رفتن خردس بر پایگان و اولم قسط
 روز جنگ میان بنی تیم و بکر بن واکل -
 و هر ط بالفتح زمین خشک و نام موضعی است که
 عمر بن عباس را بود -

باب الواو مع الظاء

و شط بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره
 در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود -
 و شیط جماعه آدمیان که متفرق باشند -
 و شالط چیزهای زائد که بکار نیاید -
 و غلط پند و ادب -
 و اعط پند و هدیه و عطا جمع -
 و کط بالفتح دفع کردن و آراستن -
 و اکط دفع کننده -

باب الواو مع العين

و جمع بختین در و مندی در بخوری اوجاع

جمع در بخور و در و مندی شدن -
 و جمع در و ناک -
 و واع بالفتح پز و و -
 و وایع و وواع تن آسان و ترک کننده -
 و وایع امانت جمع و دلیقه -
 و وایع بختین مهر سپید که در دنیا بیرون آید و
 قلندران میتوان از ند و بعضی گفته اند از جنس هند
 است و در آن کرم میباشد -
 و وایع بالضم و الفتح بدل شدن حقیر و کوچک
 شدن و بالفتح پر بهر گار شدن بختین پر بهر گار
 شدن و پر بهر گاری و تر سنده و بفتح و او و کسر
 پر بهر گار و تر سنده و بدل و کوچک و ضعیف -
 و وایع بالضم بدل شدن حقیر و کوچک شدن -
 و وایع بالفتح بازداشتن اول و آخر لشکر و فرستادن
 و وایع باز دارند و سگ و متمر و سالار لشکر که
 صف را به ترتیب و دو سلطان و حاکم -
 و وایع بالضم بر انگیزتن کسی را بر چیز -
 و وایع بالضم فراخی و توانگری و دسترس توانائی
 و وایع وسعت بختین اسپ فراخ کام و همچنین
 و وایع بالفتح -
 و وایع فراخ و نام آبی سف -
 و وایع فراخ و اجاله کننده و در پانده چرخ
 و وایع است از نامهای حق تعالی -

ووضع بالفتح بيا لابر آمدن
ووضع بالفتح واروي که در بان ياد برشي کنند
ووضع بالفتح و نشت شک که افتاده باشد و شت از پرتا
و گياه و بافته اندر شيد و نشت ترزا و جزان که بر بام
خانه افکنند تا گل بر سران بریزند و پرچين از دست
و چوب که بر گرد و باغ کرده شود -

ووضع جمع و شيد و آن غلوه را بيا لاقطه نام باشد
ووضع بفتح ميم مرغی است خرد برابر کنج شک
يعني گفته اند بچه کنج شک -

ووضع بالفتح سناون چيزی در جالی در اين
وامانت نژدگ گذاشتن و بشاب نشستن و منعه
از افتادن از سر نخين موضع موضع و از سر نخين
آنگندن چيز را و بالضم در آخر کلمه بستن شدن
زن و بچه که در آخر کلمه سرشته شود -
ووضع نريامی ترک شک نشده و نظر گذارند
و فر و مایه و ناکس و امانت -

ووضع ننده چيزی زن بے مقفه -
ووضع بارها و در نما و شوگياها جمع و نيه
ووضع بالفتح رواء و مرد زيرک -
ووضع آواز و غوغا و کرده مردم و مردشت
آواز و بز کوهی -

ووضع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ -
ووضع بالفتح جاسه بلند و سبزه سختی که با بونگ

در انداختن و سخن از هر شخص در انداختن و غير
کردن مردم را بسخن و کار و دشمنی را بر دشمنان
و چاش زدن بر چيزی و نختين سنگ و نختين
و سوده شدن پا و تنگ شدن سم سوراخ
و از زمین و زشتی و ناک شدن با می از بر نهالی -
ووضع می که تنگ سوده شده باشد از سنگ و زمین
سخت و کار و دشمنی تيز کرده - سنگ و سوبان -
واقع افتاده و مرغ فرود آورنده از هوا و فعل استعد
خلان لازم و نفع واقع تبارک است برابر ظاهر -
و قاع بالکسر کار را کردن و جاع و بالفتح و نيه
قاف عيب کننده مردم -

و قاع کار را با و بدگويسا پس مردم و بالکسر
که آب باران در آن جمع شود و جمع و قيعه -
و کع بالفتح گزیدن مادر و مردم و برست زدن
پستان گو سپند در وقت و ديشان تاثير
بيرون آيد و سزدن بچه پستان را بوقت
میکدن و نختين انگشت ابهام بر بيا افتادن
و بر هر گرافتادن انگشتان و سخت شدن -
و کع سخت و حکم و نام مردم و دانشمند و مرد
و نيش که ازان آب بيرون تراود و آبي که شود
نکند و يفيه سنی است و نيه گفته -

و ولوع بالفتح خريص شدن بخريص خريص -
و ولع بالضم دروغ و بالفتح و روع گفتن بازداشتن

و ولف بالفتح چکیدن آن آب روان شدن آن
و ولف بشتاب رفتن و خرامان رفتن -
و ولف و ولف فراخ افتادن سایه و
بالیدن و سبز و سیلاب شدن گیاه -

و ولف فراخ و سبز و تازه -
و ولف شافتن و در رفتن -
و ولف بیان کردن -
و ولف خد شکار و کینز -

و ولف بتشدید صا و بسیار صفت کننده -
و ولف بفتخیدن درازا بود و زنده شدن و
بسیار شدن بوی آن و خوش عیش شدن کوتاه
شدن موی گوش شتر و موی خر واد -

و ولف بالفتح کوتاه کردن پابند شتر و پیر کردن
و ولف باریکی ساق و زدن شتر و اسپ بجز
آن که در زیر بر رینگ است -

و ولف روزمره باز طعام و خدمت کار
و ولف و مانند آن جمع و طیفه -
و ولف بالفتح و غین مجزعه و بصر و چیزی
که بر شکم بزرگ زنده تا کشته نمکند -

و ولف بالفتح و ستیاز علاج و ایستادن و روشن
و ولف شدن بر چیز و ولف کردن چیزی را بر فرا
و ولف دانستن و ایستادن و ایستاده
کردن و واد اشتن -

و ولف بختین حریص شدن -
و ولف غنچه نام سبزه خرد و جز آن که از اطلع گویند -
و ولف دروغ گو -

باب الو او مع الفین
و ولف بختین پاک شدن گندگارشیدن گند و مردم
و ولف بالفتح ناظر و آویخته ساختن و آن کوئی است
که در اندام ناله کند تا بزرگ غیر مهر آرد و بچه خود
پندارد و شیر دهد و آنرا ورنه گویند -
و ولف بختین آفتاب پرست -
و ولف بالفتح چیز مذکر -
و ولف بالضم آب خوردن سگ و جز آن
و ولف بختین -

باب الو او مع الفاء
و ولف بختین و
و ولف پلیدن و نوعی از رفتار شتر و خناییدن
و ولف زدن چینه -

و ولف پلنده و زنده -
و ولف بالفتح و بختین گیاه انبوه و موی
بسیار و نیکو و مال بسیار -
و ولف گیاه سبز بسیار و نام موشی است -

و ولف سنگهای سیاه جمع و حقه -
و ولف بالفتح و آب و آن کل خطمی نام آن را بجز آن
و ولف خطی بدست ماییدن -

و اقصای ایشان و دو اندر سپهر و گردوی از انصاری
و کتب بالفح و حکیمان باران بسقی خانه
و حکیمان باب از خیزی و طبعی که بر سران می
و نشین گنجگار شدن و عیب ناک شدن
و گناه و عیب و گناه گناه

و کاف : بالکسر پالان خرواپ و جزآن
و کوٹ بالقح قتر بادہ بسیارشیر۔
و کیت پیانی چکین باران از سقف
و یکین آب از خیزے۔

والا فیه بالکس الفت کردن و نوعی از
ویدین و به هم آمدن تومی و پیانی آمدن -
و بهت و هیبت بالیدن و سبز شدن گیاه
و برگ تراوردن آن -

باب الواو مع الشاف

و یوسف باطنی ملک شدن و یوسفین و یوسف بن یوسف
و یوسف باطنی ملک شدن و یوسفین و یوسف بن یوسف
و یوسف باطنی ملک شدن و یوسفین و یوسف بن یوسف
و یوسف باطنی ملک شدن و یوسفین و یوسف بن یوسف

ووق بالفتح باریدن و باران و زردی کشیدن
و آرام یافتن بخوبی و کشن خواستن یا دیا
سنت و واقی بالکسر ذات و وقین لغتین بالی
که در کوار دو کو یا انهر دو جانب بے آید
و ووق و ووقی نامیکان کشن خواه

مادونہ

ورقی بالفیج برگ از درخت چنیدن و برگ
بر آوردن درخت و بالغم سالما که باران
در آن نباشد و اوراق جمع و با کسر الفیج و فو خورده
و کسر را در دم و سیم مسکین جمع و مفرد
آمده و بنفشین برگ درخت و کاغذ بریده و نو
چو آنان دمال ز درم و دنیا رو گو پسند و شتر
و چو آن و پاره خون لکه گرد شده بر زمین
افتاده باشد -

وراق بالفتح سبزی زمین انگریزاه و زمین سبز گویاه
و بالفتح و تشدید را کاغذ بنده و ورق گفته و
مرد با سر و نو میسنده -

و سق بالفتح گرد کردن و ماندن و بار کردن
 بار برداشتن و بارگرفتن و بستن شدن شتر ماده
 و نختین بار شتر مقدار شصت صاع -
 و اسق شتر ماده آبستن و ساق بالکسر جمع
 و شس نختین قید کردن گوشت و جانور است
 از پوست آن پستین سازند و آن پستین را نیز گویند
 و شش گوشت قید کرده -

و اشق بر شین نام سگی ز نام دوست -
و عاق بالضم و از شکم ستور در وقت
و آواز غلاف قنیب چار پا در وقت
قنیب و بچنین و عبق -

و عقی بالفتح و کسره عین بدو -

و فاق بالکسر سلاکاری کردن -

و قوش بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن -
و سازگار و لین شونده -

و قواق بدول و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جالی است -

و لوق بالفتح شافق و همیشه رفیق و دروغ گفته و زدن شیشه و نیزه و چکان و لوی از رفتن ناته -

و مق بالفتح دوست داشتن -

و امق دوست دانه و نام مردیست که عاشق عذرا بود -

و همق بالفتح و تخمین کند -

باب الواو مع الکات

و وک بالفتح مردم و چربی گوشت و بهی بالکان و راک بالکسر مانند بانش چیزی که در پیش پالان شتر نبند -

و وک بالضم بر پهلوی فتن و بر سر نشستن -
و وک بالفتح کسر اسیرین و یک طرفه ران و بسکون رانیده آمده و وک

بعضتین جمع -

و سک بالفتح و الفتح شافق و ثواب -

و چماک بالکسر باید که گشتاب کردن و نیک شتعا بدین و نیز روی و چستی -

و وک بالفتح نیز می بین و ضعیف کردن کسی را -
و کوواک بالفتح بدول و بر سنده -

و ویک کلمه ترجمه مکان خطاب یعنی ترجمه است -
و ویک یعنی دو و یک بخند لازم نیز آمده -

باب الواو مع اللام

و ال بالفتح و سکون همزه -

و ول بالضم پناه و پناه بردن -

و ول بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و شت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -

و و بال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

و و ال فیلد السیت و باران بزرگ قطره -
و و سل دشوار و ناگوار و پیشه نیزم و عطای بزرگ و شل و تخمین رسن از لیس خرا -

و و سل لیس خرا و نام مردیست یعنی عصا هم آمده -
و و سل و تخمین تر سیدن و به کسب هم تر سنده -

و و سل و تخمین گل ولای و در گل و آفتادان -
و وائل ایمنها و نارهای نقره جمع و ذیل -

و و سل و تخمین جانور لیسیت مشابه سوسمار و عقور و وائل جمع و وسیله و سنی آن گذشت

و و سل و تخمین نیای واپسندک و نام کوهی پشته و چکیدن آب آب چکان شدن خانه و جز آن -

و و سل و تخمین بستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناته که از گشتان و به نیز حکم از سید و نیز

و و سل و تخمین بستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناته که از گشتان و به نیز حکم از سید و نیز

<p>ویرم بفتح نون باس ورام جمع واما بیدن و ویرم انقض یعنی پر باد شد بینی او غضب کرد وزهم بالفتح بر روی در افتادن و در خوردن وزهم گوشت خشک سمار و بلخ و جز آن تره و دیگر وسته کرده و مرد بسیار گوشت وسم بالفتح نشان کردن و مان کردن نشان وسام بالفتح یکو و دو و بقیه نشان چیدن سانه وسیم نکور و وشم بالفتح نقش در نگار و شام بالکسر جمع و نام است در یار نقش کردن بر دست و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و زنگان وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن بخت تخته و بویا و جز آن که بر آن گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حزن و نام جمع و کینه در شدن و خبر غیر خفق داودن کسی را وغم بالفتح کشیدن عثمان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و نگین کردن و خوار کردن و زدن و تکرار کردن یا مال کردن و خوردن گمان و کم بالفتح نگین شدن و نگین کردن یا مال کردن زمین و گیاه آن خوردن و نیم نیمال گس و نیمال کردن آن و هم بالفتح فتن دل و بسوی چیزی بی قصد آن گمان و تشبیه یا ناک کردن و حساب جز آن کینه و تشبیه</p>	<p>باب الواو مع النون ویرم بفتح نون باس ورام جمع واما بیدن و ویرم انقض یعنی پر باد شد بینی او غضب کرد وزهم بالفتح بر روی در افتادن و در خوردن وزهم گوشت خشک سمار و بلخ و جز آن تره و دیگر وسته کرده و مرد بسیار گوشت وسم بالفتح نشان کردن و مان کردن نشان وسام بالفتح یکو و دو و بقیه نشان چیدن سانه وسیم نکور و وشم بالفتح نقش در نگار و شام بالکسر جمع و نام است در یار نقش کردن بر دست و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و زنگان وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن بخت تخته و بویا و جز آن که بر آن گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حزن و نام جمع و کینه در شدن و خبر غیر خفق داودن کسی را وغم بالفتح کشیدن عثمان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و نگین کردن و خوار کردن و زدن و تکرار کردن یا مال کردن و خوردن گمان و کم بالفتح نگین شدن و نگین کردن یا مال کردن زمین و گیاه آن خوردن و نیم نیمال گس و نیمال کردن آن و هم بالفتح فتن دل و بسوی چیزی بی قصد آن گمان و تشبیه یا ناک کردن و حساب جز آن کینه و تشبیه</p>
---	---

والمعنی ان یفعل فی ما یستکون من مودع طان
وکن بالفتح یفتن اونی بر خرابیستن
همز و آشت یا نه فرغ و بالعزم فرود آمدگاهها و
آشتیا سنا جمع و کنه است -
ولما فی یفتن حیران شدن میوش شدن
ولدا بالکسر مکان بندگان جمع و لیدست -
وهم بالفتح سست و سست شدن سست کردن
و تتر ابد و تتر طبر و باره از شب نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهماء

و به یفتن در یافتن و کبر و پاک داشتن -
وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریق
و برابر و وجه جمع -
وجه بالکسر و الضم برابر -
و جمیع خبر روی و روی شناس و خداوند جاه و
بزرگی و فرزندی که درین ولادت سر و پیشتر
بر اند نام ایست -
وره یفتن کم عقل شدن حیران از ترس -
واقه ترسا که همیشه میم و خادم کلیسا باشند -
وقه بالفتح فرمان بردن -
وله یفتن بن خود حیران شدن -
و اله سرگشته و شفته ای خود و شتر ماده که بر یک
خود بغایت عاشق و شفته باشد -
و اله یفتن کلام است و کلام ترجمه باشد

معنی ان بفارسی چه خوش -

باب الواو مع الهماء

وامی بالفتح و سکون همزه و عدده کردن و واد
کردن و یفتن خر کرده و اسب و بز آن -
و معنی بت پرست -
و وحی و روال انداختن چیزی بنیام فرستادن
حق تعالی بکس و نوشتن و نهان شدن و نوشتن
کردن بنیام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر
حوا و تشدید یا زود و چیست و نزدیک -
و جمعی جانور صحرایی رسیده و جانب چپ جانب
بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب
که از انظر بر و سوار شوند -
و وحی بالفتح قصد کردن و توجه کمال نمودن راه -
وامی جا گشاده میان کج هستان تلمس پشته
کیسلا از ان روان شود و بفارسی و دو خان و گونا
و وحی بالفتح خون بها و ادان فروختن چار و پاسبان
خود را ببول کند یا کشی کند و بیرون بدن دوی
از ذکر و هلاک شدن ای که از قیاس بیرون آید و بعد
بول و بدین بکسر دال و تشدید یا هم آمده و خبر
بکسر دال و تشدید یا دخت خرد و فراموش و مفود آمده
و وحی بالفتح بیرون بدن آتش از آتش و خبر و بدن
ریح و چو کند و روان آفتاب و آگنده شدن و خبر و چو کند
و وحی باران اولین بهار -

<p>و زنی که پشت اسب را جراحات نکند و تمام عمر بست که آنرا ضرر دینگر گویند -</p> <p>ولی بالفتح نزدیک است و دوم بار باران آمدن به تشدید یا باران دوم بعد از وی و دوست دارنده و دوست دیاور و نزدیک متکفل کار کند -</p> <p>والی حاکم و نزدیک -</p> <p>و فی بالفتح سست شدن کند شدن مانده شدن و هی سست شدن و دریده شدن شکافتن شدن مشک و جز آن -</p>	<p>و فی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین -</p> <p>و اسی دروغ گوی و سخن صین و شاة جمع کره و صبی بالفتح بویستن و به تشدید یا آنکه باو چیز و صیت و فی بالفتح باو کردن و گمداستن و جمع شدن ریسم جراحات و بسته شدن استخوان شکسته -</p> <p>و اعی نگاهدارنده و یاد دارنده -</p> <p>و فی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -</p> <p>و ائی تمام و بسیار -</p> <p>و ائی نگاه دارنده و پرینه کننده و تر سنده -</p>
---	--

باب الهاء مع الاء

<p>هـ در بعضی تیره و استنزه کردن -</p> <p>هـا بالفتح لفظ است که برای راندن اسب گویند و حوت تنبیه است و به تشدید لام حروت تنقیص ست یعنی چراند -</p> <p>هـا با کسره و مد حقه قطران یا لیدن آن بر شتر و گوارش شدن -</p> <p>هـی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن و مالک عطا بهیمنی روزن قریب گوارنده و آنچه بی شفت حاصل شود هـند یا با کسره و فتح دل و کسر آن و باو موحده بهزه و غیره کاستن -</p> <p>هـوا آرزو کردن و دوست داشتن و بے فزند شدن مادر و خالی و غصه و اغصا</p>	<p>هـا بی حروف تنبیه است و بینه بگیر نیز آمده و بهزه نام حوت معروف از حروف سخی -</p> <p>هـا و کسره بهزه یعنی بخش و برده -</p> <p>هـوا یعنی آنجا که -</p> <p>هـا با الفتح غبار و گرد که از دوزن پسیدا سید شود و در شعل افتاب -</p> <p>هـا با کسره و هیدن کسی را و بی کردن حروت سخی را و بد صحبت شرفن شود هر را -</p> <p>هـا با کسره رانجا شوه و شوانی بجانه آوردن هـی بالضم راه راست یافتن و راه رست -</p> <p>هـا یا چیز با که به تحفه بر نندرج هدیه -</p> <p>هـرو و هـا با کسره زرد چوبه -</p>
--	--

بالا بکری که در تار است آنچه از روی خواهرش نفس باشد -
سیمی که با الفتح سیمه و غیره که با زرار -

سیوای الفتح طینت و ماده عالم که قابل صورت
تجلی است و در اصل معنی پنجه است تشبیه
واده و ماده عالم را بدان و به تشدید یا نیز آمده -

باب الماء مع الماء

میسب بالفتح و تنقیف با معنی بخش و پندارد
سنانا بالفتح و تشدید با بیدار شدن روان
شدن نیزه و تشبیه در مضروب -

میسب بالفتح و زیدان با دو تخمین سبب و
آوردن و ایستادن بجای سبب و الفتح با و گردانگیر
میسب بالفتح بتساوی رفتن شتر -

میسب بالفتح و ویشدن و میوه چیدن با هم
تفتیح سبب و تشبیه گمان و مسلسل با و ادب و حج و
تفتیح برگی که پنهان در چون برگ سر و گردان
میسب بالفتح و تشبیه و پرتو جاری برگی که پنهان در
میسب بتفتیح صفا و پاکه -

میسب بتفتیح اگر تخمین و گوینده مال با سبب و الا
تاریب نیست او را که از و گرد و نیست او را که با
او از و یکی جو بدی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد
نمضبت بالفتح شمر کردن و سخن و حدیث کردن و او را
بلند و پازیشدن با راغ زمین شستها و بله انهای
برنگی قطره و تشبیه و حد و تخمین مضاب با و او را

و فتح ضاد و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

باب الماء مع الماء

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -
میسب بالفتح و تشدید با سبب بسیار خوبی کنند -

بهست بالفتح زون و بی فصل شدن و بدل
 شدن و سمت های گردایندن -
 بهیوة گرد و غبار بهوات جمع -
 بهیاه نام موضعی است -
 بهشقه بر سر پاشنه نشستن -
 بهشتات نفع باد تشدید نام و بسیار گوشت -
 بهست بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار
 گفتن و دیده شدن جامه زیر اندن شکستن -
 بهجوة بالکسر گذاشتن و جدا شدن -
 بهجمعه بالفتح خضن و بالضم و فتح جیم اتم غافل -
 بهجمعه بالفتح رسته یعنی مرطبی زیستان -
 بهجمعه ماست -
 بهرا راه نمودن و راه راست گرفتن -
 بهزجه بفتحین و و افتاد و باطل شد و باطن
 رخ دال فرو افتاده و ناپدید شد -
 بهزته بالضم آشته و آراییده شد -
 بهزیه بالکسر کار بهجت و سیرت و بالفتح و فتح تا
 و تشدید یا آنچه از روی بهجت بر دوستان
 بهتحفه فرستادن و خفیه یا نیز آمده و شتر و چار پا که
 بر آن بکعبه بنده تا قربان کنند -
 بهراه بالضم راه نمایان جمع بادوی
 بهرت بالفتح و دیده شدن و نیک سخن گو
 و بی فصل کردن و بفتحین فرار شدن

و هن و و هن فرار -
 بهراقه بفتحین آب و شل آن -
 بهزقه بالکسر با فتح راجع و خاکستر و به تشدید اگر -
 بهرسته کوفته شده و طعام معروف -
 بهزنده مجوسان که در خدمت آتش میباشند
 و آتش بر افروزند جمع بهزبه -
 بهزقه بالکسر و تشدید را بنهیدن سواران و آواز
 و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن
 جوش و یک و نهش سواران و آواز و غوغا
 ایشان و خرمی و آواز جوش و یک -
 بهزله نوعی از راه رفتن -
 بهزهره جنبه اندن -
 بهزمره دسته و چاک سینه و منافی که وسیع
 افند چون فشرده شود -
 بهزمره چاه و شکست و شکست را شکست دادن
 بهسسته آواز کردن زده و زیور و غیر آن و
 آواز کردن حرکت آدمی در شب -
 بهشاسته کشاده روی شدن و شاد شدن و
 خوش طبع شدن و بیک شدن و نرم شدن و
 ناپسیده شدن و پریشان شدن شتر و گوسفند -
 بهشکله چارپایی که بی خصص صاحب گرفته شود
 و هر جا که یا بنده برود و با او بصاحب و کر و چوپان
 بهضیعه بایزیدن -

بیشتر است و هفت افتادن و فرود یار شدن
و اتمق شدن و پراگنده شدن -

همیشه بفتح هج هر دو با سکون و اوان یکسان
بمقتضای بفتح خطا کردن و خطا هفتاد جمع -

همیشه بفتح تین و ایه پیش سین است پیش
عرب آن کرده است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جوار نزدیک بیکدیگر و با هم

و تیان در یک بسیار خرد و بسیار یکدیگر -
هکتم بفتح تین نیست شدن و نیست شدن گان

هکتم نیست شدن -
همیشه با گ کردن با گزنگلی گلو و نالیدن و

بانگ کردن شیر درنده -
همیشه علت سکت که آدمی را عارض شود -

همیشه با کسر و تشدید می قصد و تنگ زن چیر
همیشه بفتح تین گویند ماده لانه و گوس و است تدریج
که بر سر گویند و نرو جز آن نشیند -

همیشه بفتح الهی که متحرک باشد و تین سو اس
شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را بیهوش
از وسوسه شیطان -

همیشه بفتح هج و اتمق نون صدقه و مانند آن
یا مقدار صدقه یا عدد و از چیز -

همیشه بفتح تین و ایه پیش گون شهر و یکی از منازل
و آن پنج ستاره است بر شکب از سوی چپ -

همیشه بفتح اندازه کردن و در اصل مندره
بوده زیرا که از این با کسر که معرب اندازه است

ماخوذ است و چون در کلام عرب دال جزایی
فاصل جمع می شود و سین بدل که در لغت

همیشه و همیشه فتنه کردن و بنیدن بر یمن
همیشه با لقم و تشدید و او نشیب است و کنه زمین

همیشه صورت و ساخته شدن تیریزین با شش
همیشه با کسر تو بر کردن و پیوستن شدن

همیشه رسیدن و بزرگ داشتن -
همیشه لا اله الا الله گفتن -

همیشه آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن
چنانچه کسی نشنود و در نیابد -

همیشه گواه شدن و مهرانی کردن و یمن
ازین حاصل شش است -

همیشه با کسر شهریت بوق عرب بفتح
نام مخفی است که حضرت صلعم او را از مدینه انجرا

نموده و بفتح اسم فعل است یعنی اطمینان -
همیشه اسم فعل است یعنی بعد از در شش

همیشه نوبی است از شکم رفتن -
همیشه طلمه قوی اندازند -

باب الهاء مع التاء و

هلاک با هم نرم شدن و سست شدن و هلاک
هلاک با هم نرم کردن -

ملنوت بالکسر وفتح بافتح

بفتح بفتح بنیدن واندک بجز وادون

باب الهام مع البحر

بفتح آماش و آماش شدن بستان شود

زودن بعضا و جز آن و فرو رفتن چشم

بفتح بفتح بر دو بفتح است که برانند و گویند

بفتح بفتح اودی مکان عمیق دریا و آتش و برافروختن آن

بفتح بفتح آشوب و فتنه و شستن و بسیار گفتن

دور آفتاب و غلط کردن خبر و بسیار رفتن آب

و بسیار جماعت کردن و فتنیدن سر شکسته از

سختی سر و از قطران که بران بایده باشند

بفتح بفتح آواز سرد و آواز خوش نوعی از سر

و ترانه و نام بجزی از عود من

بفتح بفتح بیک و فقه آب خوردن شتر خندانکه

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

لاغر و مردم فرومایه و نادان و احمق

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

و بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

باب الهام مع البحر والادال

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

ویدیدنی چاره وطن و عیب کردن و بگ زرد
کردن نیز زرد و چو که از هر که بالکسر گویند
همه و با الف فرودن آتش و کشته شدن جفا
و بگ گیاه شدن زمین
با مد گیاه خشک و جاره کشته

همه با الف بیدن و بالکسر نام زنی است ملک و
و مقدار و دست عدو از شتر و غیر آن و اینی از
بجی منقول است و در قاموس گوید صد شتر باریا
زیاده از صد یکم از صد

همه و هندوان و زمانی که مسی به بند باشند
همه و هند نه سیت به بختان که از اعوام
آب هر من و طمن گویند

همه و با الف تو که در آن بختی بگشتن و کار نیکی
کردن به بودن و با الف نام پیغام بهریت و نام
سوره ایست به و تو که بکشند گمان بدین پیغام
و بختین کو با نهامی شتر موده واحد

باب الما مع الدال

همه با الف و تشدید ذال شتاب بریدن و شتاب
رفتن و شتاب خواندن

همه و با الف بزنه

همه و با الف بکس با و با فوسی که آتش برافروزد و
خدمت آتشکنده کند و بپزید

باب الما مع الراء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همه با الف و تشدید ذال و تشدید راء

همچنین وندار بالکسر
هر را که و تشدید را که و بالفتح را هیئت اشتق
و نحو اندازن گویند و معنی الابعرف هر آن
بر در باب بالذشت -

هر را بالضم میارشدن شتر و میار که پوست سر را بزرند
هر را بکسب لنگ از سر ما و جز آن و کرا بیت
آمدن از شراب و جز آن -

هر را بالفتح بعضا زدن و خسته کردن -
هر را بالکسر و فتح را شیر درنده -

هر را شاع و دخت شکستن و میل دادن چیزی را -
هر را بکسر تشدید صا و شکنده و همچنین مهور -
هر را بالکسر و فتحین سخت شکفت و داشتن -
هر را بفتحین آب شک و دیشدن و دادن چیزی بکس -
هر را بالفتح و تشدید یعم بسیار گوئی همچنین مهر و مهر -

باب الهام مع الزاد

هر را بالفتح و تشدید را بنیادین و بنیادین
هر را بفتحین با و بنیادین و دخت را -
هر را بفتحین لغت -

هر را بفتحین و همچنین هر را بالضم -
هر را بالکسر تبدیله ایست -

هر را بالفتح چشم شاکر کردن و فرودن و بچرخیدن
آوردن و کلمه و کسب دن و وزن و فوثن -
هر را بفتحین عیب کننده و چشم شاکر کننده -

همانرا بالکسر معرب اندازد و چون در کلام
فقدان بالفتح تا برست ما را کسر و اوقه -

باب الهام مع الاسمين

همچنین بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و در
کرده شود و چیز که در دل در آمدن -

ما بکسب در دل در آینه -

ما بکسب بکسر او را و راه -

ما بکسب بالفتح را اندن -

ما بکسب بالفتح کو فتن و بکسر یا که و شیر درنده -

ما بکسب بالکسر شیر درنده -

ما بکسب بالفتح شبانه که هر شب باس
دارد و گوشت چراند -

ما بکسب بالضم و جاری است -

ما بکسب بالفتح و تشدید را بنیادین و بنیادین
همچنین بالفتح آواز نرم و درم و درم و درم و درم -

ما بکسب بالفتح شیر نرم و درم و درم و درم و درم -

ما بکسب بالفتح کو فتن و بسیار جو را و فوثن -

رفار و نرم را اندن و چرا کردن شتر و شب و درم -

و فوثنین دیوانه شدن و فوثنین مفرد و فوثن -

ما بکسب بالکسر یا که در دل خطو کند و وسوسه اندازد -

ما بکسب بالفتح زدن و دانستن و هر بیت و دان -

شکر را و فوثنین اس باب بزرگ را -

جفت گاو و جز آن -

باب الماء مع الکجات

بجمل بالفتح پرده دریدن -

بجمل بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده -

بجمل بالفتح و تشدید کاف نمیشود جز آن زون فرو

رینیدن و خراب شدن چاه و چنی باران نیز آمده

ملوک بالضم نیست شدن و بچین بک و

بالفتح زن برود افکنده برود -

ملک بالضم نیستی و تشدید نیست کردن بین و

افشاده در میان و کوه و هلاک شده و هر چه در دست

هلاک نیست شده و نیست کننده هلاک

هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگر است -

هوک بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الماء مع اللام

بجمل بفتح تنه و زن شدن و کم کردن و زنند و زنند

و بالضم و فتح با نام تبی است که در کعبه بود و بالکسر

فتح تا و تشدید لام مردم و شکران شک سال -

بجمل بالفتح صیاد فریبده -

بجمل بالفتح زنی که او را زنند مانند -

بجمل و بطل بالفتح بایدن بادن و ان و ان

شدن و شک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بیا

بارنده و بالضم و تشدید ثانی از بی بارنده -

بجمل بالفتح بچین پسندیدن و بچین بک و

بجمل بالفتح زن قاتله -

بجمل بالفتح رها کردن خیر او و افشاندن

بجمل بالفتح و تشدید افشاده شدن لب شرب و اسط

جراحت و کسر دال شرب و لب و بچین بک و

بجمل کبوتر و آواز کبوتر و قمری جوان با کسر و ان

بجمل بالفتح شاخ و رخت و درخت از بیکه میوه

بجمل بالضم زمین پشته شود و در و بک

و تیر بک نه ایل جمع -

بجمل بالضم و فتح ذال گروهی است از بنی تمیم

و نام مردیست نهی منسوب بدان -

بجمل بالکسر و ان -

بجمل کبکس با وقاف و بالکسر فتح و القب با

روم و انرا عظیم الروم نیز گویند -

بجمل میوه های افشاده -

بجمل سخن پیوده و سخن گوی کردن و لان و لان

بجمل بالضم لاغ شدن و لاغوی و بالفتح و

تشدید را مسخره و بچین بک و

بجمل ابر بسیار بارنده -

بجمل شتر مرغ جوان -

بجمل بالکسر فو تا شیب بعد از ان و کون و

نیز و شاه و بک اندک که در یک چاه و شک مانند

باشد و گوشت شک آسید که گسسته بود و قبیل است از

یونان و چینه و آهن پاره یا چینی که بان فراهم

آورده شود هر دو طرف خوب یا لان شتر را -

علم بختین ترن و اول باران -
 علم بخت هر دو باز هر مرب هلال و جانی ننگ با
 هلال آب بسیار صاف -

علم بخت و سکون لام آیا و نیست بدستی
 علم بخت روان شدن اشک و همچنین
 همل و هلال و بختین شمر و گو سپند کر و زیور
 ی شبان بر آگذاشته باشد و بختین آنکس شب
 بے شبان گذارشته باشند در روز و آبی که او را
 بخت نباشد هر که خوابد بر دار و دلیعت خرماکه از در
 آید شده شود و بالکسائی از کسائی اعراب و جاکمینه
 از موس و جاکم مرغ -

همال بر وزن نایست این چیز وزین غیر باوان
 که جنگ گاه باشد و بر وزن شد و فریز نام صحابی
 هال شتری با سبان بج آگذاشته هوال و همل
 و هامل و همل بختین و بالقوم و تشدیر میم مفتوح و
 همال بالکسر و همل بر وزن سکر جمع -
 هر چه جل بختین و سکون را بخت چرخ فرما
 ناته و شتر مرغ و هر حیوان سبک -

هر دل بالفتح تر سایندن -
 هر دل بالفتح شتر تیز رو و دره افاق و دشت
 بے نشان زمین نا هوار -

هر دل بالفتح و بختین و روان کردن مال بسیار
 بالکسر و لی است که از افاقه مال گویند

هر کل بالفتح شکوه و اسپ دران چشم و بنا
 بلند و بعد تر سبایان و خانه گو سپند -

باب الهام مع الالم

هر دم بالفتح شکستن دندان ازین و بختین
 شدن دندان -

هر دم بالفتح بخشیدن -

هر دم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیرستان شیرین
 و در آن کردن خانه و ازین بر کردن -

هر دم در آمدن بر کس و بر چیزی که ناخوش است
 و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی و آمدن

و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی -
 و بالفتح بادی که خاسار او بران کند -

هر دم بالفتح ویران کردن و بالکسر طار کند و
 بختین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل -

هر دم بالفتح بریدن شباب خوردن هرام بالفتح
 و تشدید ذال شمشیر زنده و بختین هرام بالکسر -

هر دم بالفتح گیاه است شور و بختین سری
 و گنبد هرام جمع و بر کس راه و سخت پرورش

و عقل و نام مردیت -
 هرام شتر که گیاه شور خورد -

هر دم بالکسر نام مردیت -
 هر دم بالفتح شکستن و بختین هر دم و شکستن

از هر چیز و بکسر ناباران که ایستد -

چشم

عینہ اندام زن و انیس مرد و تیرے۔

باب السادس مع الماء

دیگر بگو مراد از این بالکسیه

باب الماء مع الماء

بہائی گنجی کشتہ حروف وچپ کنند۔

ہمیں نے بھی، کبیر باورافز او تشدیر یاوست بندو
مرضتے خوب ماویدار۔

هدی باش سیرت و بالکسر نیز آید و سیرت یحیٰ

داشتن و چارپای قربانی که بکله فرستند و پیشه پید
یا هدیه و عروس داشته و مردی که او را خرمی بنا
و زنی که بخانه شوهر فرستاده -

یا دوی را هم گنیزه و راه خانه بند و میان تیر و تیر و گوی و گوی
و میان نیمه گنیزه و راه دیگر گنیزه و گنیزه و گنیزه و گنیزه و گنیزه

همی بافتح یختن آب روان از جای بلند و
گر یختن جاریا و کمر آگاه رفتن و رها کردن -

موسیٰ بالفتح والضم وتشدید یاء فواقداً من قرطبه
فرواً - او سحر شیب رفتن و پار کردن شیب -

باب الیاء مع الیاء

لغوی و ہیستہ لغوی

باب البيات مع الباء

باب الفتح والفتح

تشریف یافتہ مفتی اور انامہ منظمی ست درجہ

پیشربا بافتی و کسر انام بدین شرف۔

میشب با نغمه سحر بیدارم -

محبوب بالفتح اسپ نیز قرار آب چو نذر تبار

يعسوب بالغنح مرغی است مانند بلخ و امیرکس
و معتبر قوم یواسیب جمع -

يعقوب كنك زو نام پڻا ئيريت۔

یہ نام ہے ست کہ اول نبوی اکرمؐ۔

ملک تختین سپهری بوست م و جوشن لک انزبو

ساخته باشند و پوست پیدایشتر: نو لاد و اهرن خالص
 یوسف بفتح یاء و اوا: مودنه نام پدر حضرت
 شعیب علیه السلام

باب الياء مع الناء

پوشش

پیراۓ میں کہ از قلم سازند ولی کہ نوازند و پیشانی
نے و کر م شب افروز و پدول۔

یسارۃ بالغتہ تو نگار۔

میسرہ الفتح طرقت دست چپ تختین خطا با کبر دست
چپ باشند و نسائی کہ بران باشند جمع و مفرد و هر دو

لیفظہ بختین بیدار شدن و بیدارے۔
یا قوت جو ہر سب معارف و اوقیت جمع و

وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْتُونَ زَكَاةً وَيَسْتَفْتُونَ أَهْلَ الْبَيْتِ

باب الياوم مع الغين.

و چون به این کوه رسیدند تا بر گنجی که شیر فرزند ناک دارد
فرار بجای گوشت پست نام شخصی است و موش نشینی
در آنست و گوید که آن موش را دو پاسه باشد

افغانستان برافراشته

۱۰۰

11

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروساً لمن يفتكر

فصل في بيان ما يجب من العلم

عبداللہ

نہر اسی بیان میں درج ہے

...

سورج بالفتح چشمه که پیش از ان آب

١٠٠

باب الامار مع الفاء

موقوف بالانتظار من کتب و کتب

سہ ماہیہ

سورۃ النور

منه بالفتوى والتتبع والمزك

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الیہاء مع الفاق

باق معرب یارہ۔

معوق نامہ مہی ست۔

سید و کبریا فانی

وہی ہے جس نے

فيا منبر

باسم المولى و مع المولى

16/10/19

11/11/11

مجلس

وہاں سے واپس آئے

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ابو یحیٰ: ورنہ انیسویں صدی

ملک پر انگریزوں کی چھٹی مار

اولیاد: از غریبه

دو دو سپاه و شب تاریک و

مجلس

نفتی یا وہی وہی نام و سکون مسکون

که از آن سخن را از آنجا که امر می‌نموده

باب الياء مع النون

میرقالی مجتبیٰ زروی که در کشت افند و زرو

یاسیہ ہے کہ از غلبہ صفر یا سودا و روی

ویدن آوے ظاہر شود اول را بر این فان اصغر

پشمانے راہ را سب گزید و برق را بدرد

قسمه ادا بشالو سده

مردم

باب في شرح القول في الولاية والخلافة

یاسمین گلستانہ فرخوشتیو۔

بقدرہ بالفتی فی شہرہ نقولہ تعالیٰ

وہاں سے آکر

عقلمند و فاضل و کرامت مند و شریف و بخشنده و دانا و

کتاب الفیء فی شرح اللمعۃ

یہی ہے جو کہ درج ذیل ہے

پہلی سہ ماہی

و طرف دست راست -

پاکان بالفتح منسوب بہ مکین و نام

صاحب سر حضرت رسول

مکرم دست راست

فوتستر است و فوت

لما انقضت

پس میں ہوں

کتابخانه

یونان و یونان

باب العلم والمعرفة

ماه ماه کل است که برای راندن شترگویند.

نام الماء مع الماء،

لوحه يا فضيم وفتحه واوله و تشديد ياء اخيره ناصر و ديه

بالحیثیہ

قطعة تاريخ تاليف از مؤلف علامه رحمه الله تعالى الى يوم القيام

نفسی: قاموس و مذهب صحاح

از نسخ معتبره مخفی

تفسیر جامع زلفات عرب

از حق و از خلق جهان آگهی

یافتہ اشعار بعد شمس

کنز و اسامی مصا و صراح

از ما تا بخیر و اقبال و قسط

شاہ جہان ثانی صاحب قرآن

سلطنت آراچو ممالکستان

گفت خود و منتخب ۱۴۰۲

خاتم الطه متنی لغات و شکاخال کائنات است که اخلاص و ابدونات آتم است از است

تاریخ عالمی

[illegible]

کتاب الہدایۃ اور الاموال بعد ازین کتاب ہائیکے بعد سے کتابیں مکتوبات ہائیکے ہیں۔

